تاریخ نامهٔ هراة

تالیف

سیف بن محمد بن یعقوب الهروی

در اوائل قرن هفتم هجری

بتصحیح

پروفیسور محمد زبیر الصدیقی

معلم السنهٔ مشرقیه در دانشگاه کلکته

و سعی و اهتمام

خان بهادر خلیفه محمد اسد الله

ناظم کتبخانه شاهی کلکته

در مطبع بپتست مشن کلکته
در سنه ۱۳۶۲ هجری مطابق سنه ۱۹۴۳ مسیحی
بطبع رسید

غلطنامه

متمنی است پیش از مطالعه زحمت کشیده متن و حاشیه کتاب را از روی غلطنامه درست نمایند و این اغلاط را هم که مکرر شده تصحیح فرمایند:

"علاو الدین، علا الدین" علاء الدین. "فخو الدین، فخز الدین، فخر الدید" فخر الدین. "خطیات" خطیئات. "غزالدین، غر الدین" عز الدین. "شمش الدین" شمس الدین. "نحج" نجح. "ارزق، ارزقی" ازرق، ازرقی. "بها الحق" بهاء الحق. "بها الدین" بهاء الدین. "جمادی الاول" جمادی الاولی. "جمادی الاخر" جمادی الاخری.

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸	۱۲	بالجلود	بالخلود
۲۳	۸	مابژناباد	[مائیژناباد]
۲۴	۵	عبد الرحمن عبد الجبار	[عبد الرحمن بن عبد الجبار]
۲۷	۲	از کثر	از کثرت
۲۹	۸	کذرای	کذاری
۳۰	۴	اِلَیکَ	اِلَیکِ
,,	۷	تورد	[توارد]
,,	۱۰	حاویان	حابیان
۳۱	۱۷	یَسمو	تَسمو
۳۳	۱۵	خط	حظ

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۵	۲۰	بفها	بهذا
۳۷	۱۸	بابی (sic)	بابی
۳۹	۱۲–۱۴	داراء	دارا
۴۰	۴	ژدف	ژرف
۴۳	۶	ذوالقرنیں	ذوالقرنین
۴۵	۴–۶	خانی	[خان]
,,	۱۶	الظَّاعِنِ...و المرابطِ	الظَّاعِنُ...و المرابطُ
,,	۱۷	تُزَاحِمونَ	تَزَاحَمُونَ
۴۷	۸	عَرَجَ	عُرِجَ
,,	۹	بُقْعَةٌ	بُقْعَةٌ [فِيهَا]
,,	۱۸	مسرق	[مسروق]
۴۸	۳	مُتْرِعَةٌ	مُتْرَعَةٌ
,,	۴	يغفَرُ	يَغْفِرُ
۴۹	۲۰	باکاه	بارگاه
۵۱	۱۸	رسانند	[رسانید]
۵۶	۱۲	لیام	لئام
۵۷	۱۱	بسفده	بسفد
۶۳	۴	لمغفرة	المغفرة
۶۶	۳	اوردوند	اوردند
۶۷	۱۳	عضب	غضب
,,	۱۶	حِرَّصِ	حَرَّصِ
۷۱	۱	مَلِکُ الَّذِیْ	اَلْمَلِکُ الَّذِی
۷۲	۱۴	جوبک	جریک
۷۵	۳	جوں مکتوبی	چون مکتوب

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٧٨	١١	رخششن	رخشش
٧٩	٢	یَتَوَکَّلُ	یَتَوَکَّلْ
,,	٥	نخوت	تخوت
٨٠	١٩	اُوْلٰئِک	اُولٰئِکَ
٨٥	٢	اوْفُوا	أَوْفُوا
,,	١٩	فکیفم	فکفیم
٨٧	١	جیفن	جفین
٨٨	١٩	بیذازد	بینذازد
٩٠	٦	کاربانی	[کاروانی]
,,	٧	علہ	غلہ
٩٩	٢٠	کار زر	کان زر
١٠٦	١١	کم زحمتر	کم زحمت
١٠٧	٧	خُضْرٍ و اسْتَبرقٍ	خُضْرٌ و اِسْتَبْرَقٌ
١٠٨	٨	فذلک	فذالک
١٠٩	١	العدو	الغدو
,,	١٣	دانه	دایه
,,	١٦	منجینقی	منجنیقی
١١٠	٦	کهربانی	[کهربائي]
,,	١٨	خال	خاک
١١٢	٨	برداشب	برداشت
١١٦	٣	مرتبب	مرتبت
١١٨	٣	بهشاهشت	بهشاشت
,,	٢٠	برینج	برنج
١٢٠	١٩	حجرٍ	جحرٍ

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۲۳	۱۸	وَالْبِرَّ	وَالْبِرُّ
۱۳۰	۱۰	بفراختی	بفواختی
۱۳۱	۱۳	جنود	جنون
۱۳۲	۱۳	غافل او	غافل از
۱۳۴	۲	فخر المعاني	فخر المعالي
۱۳۶	۲	ولوله	و ولوله
,,	۱۵	رفتند	رفتند
۱۳۹	۳	يَشْرَبُونَ	يَشْرَبُونَ
,,	۴	طُهُوداً	طَهُوراً
,,	۵	اکابو	اکابر
,,	۱۸	دیار	دیاری
۱۴۰	۱۲	مفتریانی	مفتریاتی
۱۴۲	۱۳	عبد الله	[عبد الرحمن]
۱۴۴	۱۵	اقلال	[قلال]
۱۴۶	۵	تعلم	[و تعلم]
,,	۷	جون لقمان	جو لقمان
,,	۲۱	قَوْمٌ	قَوْمُ
۱۵۰	۱۱	خرد و روزی	خرد ورزی
۱۵۳	۱۶	دار نديشه	در انديشه
۱۵۴	۷	معرف	معرفت،
,,	۸	خَطِيَّةٍ	[خَطِيْئَةٍ
,,	۱۹	سر بنهد	[سر فنهد]
,,	۲۰	السودة	[السودد]
۱۵۷	۱۶	شهر	شهور

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۵۸	۱۹	میفرستند	میفرستد
۱۶۱	۱۱	مختصر	مختصر
۱۶۲	۸	اشمس الحق	شمس الحق
۱۶۷	۱	باالطعن	بالطعن
,,	۸	فعل دمانست یا	فیل دمانست و یا
,,	۱۰	زور	زود
,,	۱۹	یَشُقّ	یُشُقُّ
,,	۲۱	باد	یار
۱۶۸	۱۹	مَحْمیَة	محمیّة
۱۶۹	۳	قولِ	قولٍ
,,	۱۰	اَلْقیَ	اَلْقیٰ
,,	۱۶	سحبستان	سجستان
۱۷۰	۲	فهاد	[نهادیم]
,,	۷	صفج	صفح
,,	۱۴	فاحق	[با ناحق]
,,	۲۱	امر	[اوامر]
۱۷۳	۱۹	حارث	[حارس]
۱۷۴	۱۲	و جاهث	وجاهت
۱۷۵	۱۳	الناسَ	الناسُ
۱۷۷	۱۸	رَکَبَ	رَکِبَ
۱۷۹	۱۵	غور	غرر
۱۸۰	۱	ارتشاد	ارتشاء
,,	۳	شِیفَان	شیدُان

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۸۰	۳-۴	شِیْنُ	[شَیْنُ]
,,	۱۱	ان طبق	[با ان طبق]
۱۸۱	۱	ازای	[ایذای]
,,	۱۲	تُخْفِیکمْ	تُخِیفُکمْ
,,	۱۶	محد	محمد
۱۸۳	۴	محمد امیر	امیر محمد
,,	۴	مصادر	[مصادره]
,,	۱۴	منقض	منقبض
۱۸۶	۱۹	با موی	با هوی
,,	۲۱	خود	خون
۱۸۷	۴	رفاعت	[رفاهت]
۱۸۹	۱۳	فزخنده	فرخنده
,,	۱۳	بوره	[بدره]
۱۹۶	۱۵	بادشاه بادشاه	[بادشاه]
,,	۲۱	عز	اعز
۱۹۸	۳	بمستنک	[بمستنک]
,,	۱۹	باشد	[نباشد]
۲۰۰	۲۰	نکابت	نکایت
,,	۱۲	فغان	افغان
۲۰۲	۱۵	قعله	قلعه
۲۰۳	۱۳	اَمراً	اِمْرَءاً
۲۰۴	۶	آهن بوس	[آهن بوش]
۲۰۶	۲	سزد نخش	سر رنجش
۲۰۷	۱۱	افرنیذده	افرینذده
۲۰۸	۲۰	غنیمی	غنیمتی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۰۹	۱۳	شبه	سیه
„	۱۹	بی خرمی	بی حزمی
۲۱۰	۷	احکام	حکام
۲۱۲	۱۷	مثوایه	مثواه
۲۱۳	۷	ولادت	ولایت
„	۹	ان	ان را
„	۱۹	مهزبر	هزبر
۲۱۴	۵	دو هزار	با دو هزار
„	۱۱	عذار	غدار
„	۲۳	فرسانیم	فرسانیم
۲۱۵	۱۳	سفدان را	سفدان
„	۱۸	که ای	[گفت] که ای
۲۱۶	۷	خلق	و خلق
„	۱۰	دین قوی	و دین قوی
„	۱۳	لیالی	و لیالی
„	۱۶-۱۷	افزویفها	افزوفیها
۲۱۹	۱	تَقِدّ	تَقُدّ
۲۲۰	۷	شکر	لشکر
„	۱۳	اوردند	اورند
„	۷	مسلمفان	مسلمانان
۲۲۵	۲۱	قضت	قضیت
۲۲۶	۲	لِیَعْبُدُ	[لِیَعْبُدُوا]
„	۲۱	ذی القعدْ	[ذی القعده]
„	۲۲	بمده	[بعده]
„	„	و حصار	حصار

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۲۷	۵	و باغنیمت	باغنیمت
۲۲۸	۱۵	بردار	برادر
۲۳۰	۴	تبکجی	بتکجی
,,	۱۸	سَمِعتَمَا	سَمِعتُمَا
,,	,,	مَولیْ	مَولیٰ
۲۳۱	۵	بسجتان	بسجستان
,,	۲۲	خطاء تبکجی	خطای بتکجی
۲۳۲	۷	شمس الدین	شمس الدین را
۲۳۳	۸	احول	احوال
۲۳۴	۱۲	بالسُّکْرِ	بالسُّکَرِ
,,	۱۸	تاج الدین بغي	تاج الدین بغني
۲۳۵	۱۳	آمد اید	آمده اید
۲۳۶	۱	کودانیم	کردانیم
,,	۱۰	زهرا	زهره
,,	۱۷	آیم	آئیم
۲۳۸	۵	نیسست	نیست
۲۴۱	۱۵	کداشتی	کذاشتی
۲۴۲	۲	الکَتمانِ	الکِتمانِ
,,	۵	غَفِلَة	غَفْلَة
۲۴۴	۱۶	فجات	نجات
۲۴۶	۱	شَتَّا	[شطرا]
۲۵۰	۷	چهلم و یکم	[چهل و یکم]
,,	۱۳	یَفعُلُه	یَفعَلُه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۵۰	۱۷-۱۸	بردوستی	برو دستی
,,	۱۹	الذّوءبِ	[الذّوبِ]
۲۵۱	۶	بهتای	بهنای
۲۵۲	۵	بقُمقام	بِقَمْقَام
,,	,,	حَربٍ و حربَتَ	حَرْبٍ وَ حَرْبَتِ
۲۵۳	۶	عَنْق	عُنُق
۲۵۸	۱	سبیستان	سیستان
۲۵۹	۴	میر انشان	میر انشاه
,,	۵	تا جند	با جند
,,	۱۲	سبیتسان	سیستان
۲۶۰	۲۰	عذر	غدر
۲۶۱	۱۴	در [؟] ما	درِ ما
۲۶۲	۱۵	نامدران	نامداران
۲۶۳	۱	خوردایم	[خورده‌ایم]
۲۶۴	۱۷	ملک	با ملک
۲۶۹	۱۷	قوب	قرب
,,	۱۹	از جانب	از هر جانب
۲۷۰	۱۶	نکر در	نکو در
۲۷۱	۷	تُحُفٌ	تَحُفٌ
۲۸۳	۱۳	بادسادی	[پادشاهی]
۲۸۷	۶	بتسین خان	تبسین خان
,,	۱۰	عدوساز	[عدوتاز]
۲۹۳	۴	رای زرین در رکاب رزین	رای رزین در رکاب زرین
,,	۷	ندید باشد	ندیده باشد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۹۳	۱۶	ظَلَمُاته	ظُلُمَاتُه
,,	,,	رائک	رأیک
,,	۱۰	حرم [؟]	[حزم]
,,	۱۲	النقِعْ	النَّقْعِ
,,	۱۵	عزیو	غریو
۲۹۸	۹	می تاختد	می تاختند
,,	۱۰	دست	دشت
,,	۱۷	بر حمله	بهر حمله
۲۹۹	۲۱	محاب	[حجاب]
۳۰۰	۸	بیاید	بباید
۳۰۱	۱۶	شخصی	شخص
,,	۱۷	تصیحح	تصحیح
۳۰۲	۹	کونید	کویند
,,	۱۲	امد ایم	امده ایم
,,	۱۶	زان	ازان
۳۰۳	۲	بایشاں حرکت کرد	[با ایشاں حرب] کرد
,,	۷	شاهیست	شاهست
۳۰۴	۱۶	تویم	تو ایم
۳۰۵	۹	کیمان	کیهان
,,	۱۴	ییکمان	بیکمان
۳۰۶	۱۰	یصانَ	یصانُ
,,	۱۷	امری	آموی
,,	۲۱	اتواب	اثواب
۳۰۸	۱۱	دهد	[ندهد]
۳۰۹	۵	آزر	آذر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٣١٠	١١	نبود	نبرد
٣١٣	٢٠	شبی	[شب]
٣١۴	٥	وزرای و ندما	وزراء و ندماء
,,	١٨	داشتی	[داشتمی]
,,	١٩	ببردی	[ببردمی]
٣١٦	١٩	مانی	[معنی]
٣٢٠	٢٠	بنده‌کان	بندکان
,,	٢١	نمایم	نمائیم
٣٢١	٨	موضعت	[مواضعت]
٣٢٦	١٠	نار و مار	[تار و مار]
٣٢٦	١٩	بدیسان	[بدیفسان]
٣٢٧	٨	فرودن	[فزودن]
٣٣٠	١٠	غو	غره
٣٣١	٣	بسیار تمام	یسار تمام
٣٣٢	٧	کوفت	کوفت
٣٣٣	١٢	نیافویده حبذ	نیافریده جند
٣٣٥	٩	اودند	اوردند
,,	١٨	افغانسان	افغانستان
٣٣٦	١۴	تا مسموع	نا مسموع
٣٣٧	١٢	شاه تبسین	شاهزاده تبسین
٣٣٨	٢	سداد و شاد	سداد و رشاد
٣۴۴	١١	عرض خواهان	غرض خواهان
,,	١۴	خسرو	خسروی
٣۴٨	١۴	باالخلود	بالخلود
٣۴٩	٥	خلده ملکه	خلد ملکه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۴۹	۶	متعاطش	متعظش
,,	۲۰	و دونه	[و ذویه]
۳۵۰	۱	فائجه	فائحه
,,	۶	علی [؟]	[عن]
۳۵۲	۱۲	فافه	نافه
۳۵۳	۳	لسل [؟]	[کسل]
۳۵۴	۲	جند کرد	[جند کرت]
,,	۷	محایل	مخایل
,,	۱۷	بلای	بالای
۳۵۵	۱۷	عهدتم	عَهِدتُم
۳۵۶	۳	دین	درین
,,	۷	جانوردان	جانورداران
۳۵۷	۹	ازر	ارز
,,	۱۰	زضیت	رضیت
۳۵۸	۸	درای	درآئی
۳۶۱	۳	دوات سمین	دوات سیمین
,,	۱۵	مالی	معالی
۳۶۲	۱۳	شهود	شهور
۳۶۳	۶	راه عالم ارای	رای عالم ارای
۳۶۴	۵	خو منشی	[خود منشی]
,,	۲۱	دری تو	در تو
۳۶۵	۸	تعزیز	[تبریز]
۳۶۶	۱۶	رای انوار	رای انور
۳۶۷	۹	هنیا	هنیئا
,,	,,	خالیه	خالیة

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۶۸	۸	آفتات	آفتاب
۳۷۲	۵	مقاوت	مقاومت
۳۷۶	۱۵	تا تایتمور	تایتمور
۳۷۹	۱	هفتاد یکم	هفتاد و یکم
,,	۱۹	رره	رزه
۳۸۲	۱۰	بقضا	بقفا
۳۸۳	۸	بودن	بود
۳۸۴	۱۰	نیاید	[نیایید]
,,	۱۴	افرید	افریده
,,	۱۶	مرحم	مرهم
۳۸۶	۱۴	مال	آمال
,,	۱۳	رعیش	رعیت
۳۹۱	۴	باین	با این
۳۹۲	۱۴	و روزکار	روزکار
,,	۲۰	شکشته	شکسته
۳۹۴	۲	الآلهُ	الالهُ
۳۹۵	۳	کودانید	کردانید
,,	۹	استوادت	استزادت
,,	۱۰	دونه	[قویه]
,,	,,	بدرای	[بررای]
,,	۱۴	امرشادا	ام رشادا
۳۹۶	۳	سید	[بیفد]
,,	۱۵	قلمه	قلعه
۳۹۷	۶	داند	دادند
,,	۹	بعرایم	بعزایم

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۹۸	۶	دَیمة	دِیمة
,,	,,	عزیزی	غریزی
۳۹۹	۲	میر	امیر
۴۰۰	۳	شمامت	شهامت
۴۰۱	۱۰	بذودی	بزودی
۴۰۲	۱۶	را مده	راه مده
۴۰۳	۱	قصر	قسر
,,	۱۳	نبواخت	بنواخت
,,	۲۲	لذات	[بلذات]
۴۰۴	۱۰	شرح	شرخ
۴۰۵	۶	ذلال	زلال
,,	۱۸	طائفه	[این طائفه]
۴۰۷	۷	اخوان [؟]	[اخر ان]
۴۱۲	۱۱	میکونید	میکویند
۴۱۳	۱۵	دوختها	درختها
۴۱۴	۴	ایم	آئیم
,,	۵	شنود	شنوده
,,	۱۴	نهیب	[نهب]
۴۱۵	۱	الحاج	الحاح
,,	۱۵-۱۶	جندا	جندان
,,	۱۶	کرد شده	کرده شد
۴۱۷	۷	کاذرکاه	کازرکاه
,,	۱۳	زرات	ذرات
۴۱۸	۱	سازم	[سازیم]
,,	۷	سیاهی	سپاهی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۱۸	۱۴	برفتد	برفتند
۴۱۹	۱۰	جندین	جند تن
۴۲۰	۱	اوردند	اورند
۴۲۱	۳-۴	امیر امیر نوروز از	امیر نوروز [لشکری] از
,,	۹	براریم	برداریم
۴۲۲	۳	کذندە	کزندە
۴۲۳	۱۳	مُضاضة	مَضاضة
۴۲۴	۸	محاریب	[محارب]
,,	۱۱	نجود	نبرد
۴۲۵	۸	بکند	[نکند]
,,	۱۹	عهدە	[عهد]
۴۲۶	۲	یَـبُوُر	یَبُوُر
,,	۶	سو	سر
,,	,,	شاە	شاهان
,,	۲۱	نفرمائیم	[نفرمایم]
۴۲۷	۶	کرد	[کند]
,,	۷	نادری	[با دری]
,,	۹	جرا اورد	جرا اوردە ای
۴۲۸	۱۷	شکشت	شکست
۴۲۹	۵	آرزم	آزرم
۴۳۰	۳	شهر	شهور
,,	۱۰	ببست	بست
,,	۱۱	بالنصاف براواز	بانصاف براوازە
,,	۱۹	تا باآب	تا بآب
۴۳۲	۵	با دزدی	باز دزدی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۳۲	۷	عهودَ	عهودُ
,,	۱۱	شروست	سرشت
,,	۱۳	وَقُتِلُوا	وَقُتِّلُوا
۴۳۳	۵	کذذد	کزند
,,	۶	صلاح	سلاح
,,	۸	بزکر	بذکر
,,	۱۰	سَیّات	سَیّآت
۴۳۴	۷	بعدد رمال نمال	بعدد رمال و نمال
۴۳۵	۹	ندهیه	ندهید
,,	۱۶	کوش	کوس
۴۳۶	۱۰	امذّق	امزّق
۴۳۷	۱۳	کودذد	کردند
,,	,,	کر امروز زتا	کز امروز تا
,,	۱۶	کشة	کشته
۴۴۱	۱۰	نیکونام	نکونام
۴۴۳	۶	روح بروز	روح پرور
۴۴۹	۱۶	دوبست	دویست
۴۵۰	۵	دیکری	بیش دیکری
۴۵۱	۶	ماندام	ماندم
۴۵۴	۱	زیر جای	[زیر بای]
۴۵۴	۴	نَهَجَ	نَهْجَ
۴۵۵	۳	عمر	[علی]
۴۵۷	۶	الرَّغَمِ	الرَّغْمِ
۴۵۸	۵	السَّرِیوَا	السَّرِیرَا

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۵۸	۸	المسیراً	اَلْمَسِیْرا
,,	۹	خدانده	خواننده
,,	۱۵	بداد نعم	بدار نعم
۴۶۰	۱۲	المعانی	المعالی
۴۶۱	۲۰	عرض	غوص
۴۶۳	۷	جون زنک	[خون رنک]
,,	۱۳	ساغردز	[از ساغر]
,,	۱۷	یک جله	یک جرعه
,,	۲۰	هواة	هراة
,,	۲۱	طوطک جلا	طوطک بلا
۴۶۴	۱۳	غازان بمک	[غازی بملک]
,,	۲۱	بس	بسی
۴۶۵	۵	بعزم	بغوم
,,	۱۳	و ده	و دره
۴۶۸	۴	کودکان	کو و کان
۴۶۹	۱۴	بذوق	[بصدق]
۴۷۰	۱۳	رمض	[نص]
۴۷۱	۱۹	بیایم	بیاییم
۴۷۲	۱	عو الکلب	عوی الکلب
,,	۳	کوده	کوده
۴۷۳	۱۲	کدز	کذر
,,	۲۰	وجهان	جهان
۴۷۶	۷	کوش	کوس
,,	۱۷	بفده	بفد و
۴۷۷	۱۲	کتف	کنف

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۷۸	۱	لَاُنَ بِحَقّه اَوْ لِيَاتِينى	لَاَنْ بِحَقّه اَوْ لِيَأْتِيَنى
۴۷۹	۸	این	را این
,,	۱۴	جنین	نه جنین
۴۸۰	۵	اندون	اندرون
,,	۱۳	از عهد اکر	[از عهدهٔ عهد کر]
۴۸۲	۱۸	سرو	سرور
۴۸۳	۹	حدر	جدار
,,	۱۳	فخر و الدولة	فخر الدوله
,,	۱۸	کشه	کشته
۴۸۵	۱	بد کردم	بر کردم
,,	۵	صلاح دار	سلاح دار
,,	۲۲	عِقْدهٔ مَفَاتِيحُ	عُقْدهٔ مَفَاتِيحُ
۴۸۶	۲۱	داشة	داشته
۴۸۷	۵	روز ماه وز	روز ما روز
۴۸۸	۷	نشسة	نشسته
۴۸۹	۱	تمدد	تمرد
۴۹۱	۳	وَقَعَتّ	وَقَعَتْ
۴۹۳	۱۶	اَنَفُ	اَنْفُ
,,	۱۹	خواتتن	خواتین
۴۹۵	۱۳	وفقهٔ	وقفهٔ
,,	۲۱	مقبض	منقبض
۴۹۶	۴	ابنوهی	انبوهی
,,	۱۰	ان زبان	ان زمان
۴۹۷	۳	دوازها	دروازها
,,	۴	نصیب	نصب

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۹۷	۱۷	مُضْطَرَب	مُضْطَرِب
۵۰۰	۱۲	راست راستست	راست است
۵۰۱	۱	جیال	جبال
,,	۲	البیر الّا من حفظ	البئرِ الّا مَن حَفَرَ
۵۰۶	۱۴	اولست	[اولی است]
۵۰۷	۳	یُقَاتِلُ	یُقَاتِلْ
,,	۴	فَیُقْتَلُ اَوْ یُغْلَبْ	فَیُقْتَلْ اَوْ یَغْلِبْ
۵۰۸	۱	کشه	کشته
۵۱۲	۱۹	بر بر مفارق	[بر مفارق]
۵۱۶	۲۱	که جو	که جز
۵۱۸	۱۵	فُقُلْنَا	فَقُلْنَا
۵۱۹	۸	کودند	کردند
۵۲۱	۱	قدرتست	[قدرتست]
,,	۱۰	دو هر	در هر
۵۲۴	۱	افویده	افریده
,,	۶	بشکشته	بشکسته
۵۲۵	۹	سپهر رزین	سپهر زرین
۵۳۱	۲۰	شهو	شهر
۵۳۳	۱۶	فرو فروکسست	فروکسست
۵۳۵	۲۰	کاندو	کاندر
۵۴۲	۱۴	شکایت کرد	شکایت [خواهد] کرد
۵۴۵	۲	شکسة	شکسته
۵۴۶	۶	حرف	حرز
۵۴۷	۱۶	اَنْ اشکر	اَنِ اشْکُرْ
,,	۱۸	وفور	و وفور

صحیح	غلط	سطر	صفحه
عین جفا	عین حفا	۱۵	۵۴۸
امتثال	امثال	۲۰	۵۴۹
دانشمند	دانشمد	۴-۹	۵۵۰
متبرک	متبزک	۴	۵۵۴
غَرِق	غَرَق	۱۰	۵۵۵
و الدین	الدین	۱۷	,,
خسروی	خسرو	۶	۵۶۴
مواد	مراد	۱۹	,,
ارتداد	ارتذال	۱۶	۵۶۵
نعْمتُهُ	نعمتَهٗ	۱۲	۵۶۸
اَسفرنکنی	اسفرائیذی	ح۹	۵۶۹
[مفلسفی رسد ؟]	مفلسفی رصد	۱۱	,,
[بذل]	بزم	۱۵	۵۷۰
اغصان	اغضان	۱	۵۷۶
اعلای تو	اعلی تو	۱۶	۵۷۸
[بجوب]	بجرب	۳	۵۸۲
در اظهار	در ایضاح	۵	۵۸۳
اصلیست	اصلیت	۲۱	۵۸۵
خسروی	خسرو	۲۰	۵۸۶
الفی	القی	۲	۵۸۷
کوا	کدا	۱۰	,,
[مَلِکِ مُلکی؟]	ملکی ملکی	۱۳	۵۸۸
زرق	رزق	۳	۵۸۹
رای اعلای او	رای اعلی و	۱۸	۵۹۰
هٰؤلاء	هٰوء لآء	۶	۵۹۴

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٥٩٥	٣	خطابی	خطایی
٥٩٦	١١	ممکن	[متمکن]
,,	١٥	یساول را که با	و امیر یساول با
٦٠٠	١٧	عَظَمَتْ	عَظُمَتْ
٦٠٢	٣	نشبیب	نشیب
,,	٩	کسسة	کسستة
,,	١٧	بهلو	[بهلوی]
٦٠٣	۴	ممبر	مخبر
٦٠٥	١	علم و عقل	علم عقل
٦١١	١٢	شاه راه	شاه راه او
٦١٢	١٩	امان	آمال
٦١٣	١	فماید	نماید
٦١٦	٢	بخضرت	بحضرت
٦٢٠	١٩	وجود	وجوه
٦٢۴	٨	در هوای	در هوا می
٦٢٥	١٧	مسارع	[مشارع]
٦٢٧	١٨	الفاجیة	[الفاحیة]
,,	١٩	درانفد	[درایند]
٦٣٥	٢	اورد	او زد
,,	۴	کلاه	کلاه و
٦٣٦	١٣	مبنع	منبع
٦۴٨	٦	بیما	بیمان
٦٥٠	٦	فرود ه	فزوده
,,	٧	نکینها	نکینهای
٦٥١	١٠	یرلیغ	بایرلیغ

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۶۵۳	۱	وا انتعاش	وَ انْتعَاشُ
۶۵۴	۱۱	کارو	[کاو ؟]
,,	۱۲	غرق	[فرق]
۶۵۷	۱۷	و الدین	و الدین ایم
۶۵۹	۱۳	ذلک خیرلکم	ذٰلِکَ خَیْرٌ
,,	۱۴	لِلْمتَّقِینَ	اَلْمتَّقِینَ
۶۶۱	۱۲	سلطنة	سلطنته
۶۶۲	۶	الشَّیٔ	السَّیِّیٔ
۶۶۴	۵	کَانَ مَسْئُولاً	کَانَ مَسْئُولاً
,,	۲۰	وَ آتَیْنَا	وَ اٰتَیْنٰهُ
۶۶۵	۱۲	تؤتِیْ	تؤتِي
,,	۱۳	یؤتیه	یؤتیه
,,	۱۹	ملوکَ	مسلوک
۶۶۷	۷	نوشة شد	نوشته شد
,,	۲۰	مخالف	مخالفت
۶۷۲	۱۸	کوانمایه	گرانمایه
۶۷۴	۱۶	اوردندد	اوردند
۶۷۶	۱۴	نکردری	نکودری
۶۹۰	۱۳	درایم	داریم
,,	۱۶	کردانید	کردانید[ی]
۶۹۱	۳	بفوستان	[نفوستان]
۶۹۸	۴	بان جهار	با جهار
۷۰۰	۱۰	ارای	آوای
۷۰۲	۴	حانکه	جنانک

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۰۴	۱۴	روینه	روُینه
,,	۲۰	کوه صحرا	کوه و صحرا
۷۱۴	۱۱	بِبُهِمٍ	بِبُهَمٍ
۷۲۰	۳	باد	[باغ]
۷۲۳	۱۸	در کار او	[درگاه او]
۷۲۷	۴	کور	[کوری]
۷۳۰	۱۲	زروه	ذروه
۷۳۱	۲۱	تفاصل	تفاضل
۷۳۳	۲	کوس میغ	کوش میغ
,,	۸	قله جنکی	قله جبلی
۷۳۹	۶	بفرمود	[نفر مرد]
۷۴۲	۱۰	بر حسیب	بر حسب
۷۴۶	۷	عِنِ الآفات	عنِ الآفات
,,	۲۰	آلشّمس	الشّمسِ
۷۴۷	۵	بدستی	دستی
۷۵۲	۸	او خط	از خط
۷۵۵	۱۸	ملک	بملک
۷۵۷	۲۱	بخش کرد	بخش کرد[یم]
۷۵۸	۱۰	تخرع	[تجزع]
,,	۲۰	کشتکان	کشتکانی
۷۶۷	۶	کهه	که
۷۷۰	۴	قلعه جبلی	قله جبلی
۷۷۲	۲	نوش	توش
۷۷۸	۱۷	ثاتی	ثانی
۷۸۰	۱۵	و البررة	البررة

D

بسمه تعالی

کتاب تاریخ هرات تالیف سیفی هروی که اکنون از نظر خوانندگان میگذرد یکی از آن ذخائر گرانبهائی است که قدرت طبیعت چندین قرن از دستبرد حوادث روزگار برای استفادهٔ دانش پژوهان این دوره حفظ نموده این کتاب از روی نسخه منحصر بفرد متعلق بکتابخانه شاهنشاهی هند در کلکته بتشویق خان بهادر خلیفه محمد اسد الله مدیر کتابخانه نامبرده و اهتمام و تصحیح آقای دکتور محمد زبیر صدیقی رئیس شعبه فارسی و عربی دانشگاه کلکته باینصورت درآمده است. دوست معظم و همکار محترم من آقای دکتور زبیر از روی حسن ظن و نظر التفات که نسبت بمخلص دارند خواهش نمودند مقدمه‌ای بفارسی بر این کتاب بنویسم منهم با بضاعة مزجاة و اعتراف بقصور خواستم در مقام امتثال امر بتسوید اوراقی مبادرت ورزم ولی پس از ملاحظه مقدمه سودمند ایشان که بانگلیسی نوشته اند بهترین خدمت بجامعه را همان ترجمه مقدمه ایشان دانستم البته خوانندگان محقق پس از مطالعهٔ آن بزحمات طاقت فرسائی که نویسنده در تهیه این مقدمه متحمل شده پی خواهند برد همواره انجام این قبیل امور محتاج بمطالعهٔ فراوان و صرف وقت و حوصله زیاد میباشد چه بسا شخص دانش پژوه برای تهیه چند سطر کوچک ناچار است چندین کتاب بزرگ را از آغاز تا انجام زیر و رو نماید گاه میشود که هرچه بیشتر میجوید مطلوب خود را کمتر می‌یابد در واقع استخراج و تنظیم و تطبیق حوادث تاریخیه از عهدهٔ هر کس بر نمیآید آقای دکتور زبیر

با پشت کار و سعی و همت خستگی ناپذیر خود توانسته این منظور را عملی نماید امید است در آینده نیز ازین فیوضات و مانندش ما را بهرمند سازند اینک ترجمه مقدمه :—

هرات یکی از شهرهای بسیار قدیم است که در زمان اوستا هم وجود داشته دربارهٔ چگونگی پیدایش آن در همین کتاب نه داستان بیان شده که هرچند باور کردنی نیست اما روی همرفته باستانی بودن شهر هرات را مدلل می‌سازد این نکته جای انکار نیست که شهر هرات بواسطه موقع جغرافیائی که چند کشور مختلف را بیکدیگر مربوط میساخته همچنین بواسطه خوبی آب و هوای آن از آغاز بنیاد مورد اهتمام بوده فریر (Ferrier) میگوید با این وضع دلفریب که هرات دارد بایستی هموارهٔ توجه پادشاهان ایران را جلب نموده باشد هیچ شهری در آن حدود باندازهٔ هرات اهمیت نظامی و تجارتی ندارد زمین آن حاصل‌خیز و با برکت میباشد [۱] *

پس ازانکه اعراب هرات را فتح نمودند از اهمیت و مرکزیت آن چیزی کاسته نشد و همینکه شوکت و سطوت خلفاء عباسی رو بضعف گذاشت و در خراسان چندین سلسله ملوک الطوایف نیمه مستقل یا مستقل طلوع نمودند هرات در عالم سیاست و معارف نیز مقام شایانی یافت در تعریف هرات همه مورخین و جغرافی‌نویسان اسلام اتفاق

---

(۱) یکی از بهترین مصادیق این گفتار فریر داستان امیر نصر سامانی است که از پای تخت خود بخارا بهرات آمد میخواست بزودی بر گردد ولی لطافت آب و هواء وفور میوه‌ها دامنگیر او شد قریب چهار سال اقامت نمود تا آنکه درباریانش برودکی شاعر متوسل شدند و بنحویکه در تواریخ مذکور است شاعر نامور بامدادان بنزد شاه آمده ، با سرودن اشعار هیجان‌بخش خود که معروف است شاه را وادار بحرکت از هرات نمود (نمازی) *

نموده اند که شهر نامبرده دارای اهمیت بسزائی بوده و جمعیت آن از تمام شهرهای خراسان بیشتر و زمین آن فوق العاده معمور و حاصل‌خیز، مرکز تجارت و بازرگانی، محل اجتماع مردمان توانگر و پر از فضلا و دانشمندان است ابن‌رسته میگوید هرات شهر بسیار بزرگی است دورو بر آن چهار صد ده بزرگ و کوچک هر دهی دارای چهل و هفت خانۀ بزرگ و در هر خانه ده بیست نفر سکونت دارند - استخری میگوید: هرات بزرگترین شهر خراسان است در تمام خراسان و ماوراء النهر و مرو، و سجستان و جبال شهری باین بزرگی یافت نمیشود در هیچ مسجدی باندازۀ مسجد هرات اجتماع نمیشود انبار امتعه و کالاهای تجارتی ایران بخراسان است. المقدسی می‌نویسد: هرات بوستان این نقاط است جمعیت انبوه دارد عمارات آن بهم چسبیده و ده‌های بزرگ دارد مردمش زیرک و شوخ و شنگ دارای ذوق ادبی هستند ازینجا اقسام و انواع شیرینی‌ها و پارچه‌های اعلی بکشورهای مختلف فرستاده میشود. یاقوت میگوید: در ۶۰۷ هجری (۱۲۱۰م) که در خراسان بودم هیچ شهری را نیافتم که بزرگی و اهمیت و شرافت و احترام و زیبائی و پرجمعیتی هرات را داشته باشد بوستانهای زیاد و چشمه‌های طبیعی فراوان دارد مردمش دارای ثروت هنگفت میباشند هرات پر از مردمان فاضل دانشمند و اعیان و متمولین معتبر است بسیاری از علماء بزرگ و اشخاص مهم منسوب بهرات میباشند *

در سال ۶۱۸ (۱۲۲۱م) که هرات مورد حملۀ مغول واقع گردید موجب اظهار مؤلف همین کتاب ۱۹۰,۰۰۰ مرد جنگی از هرات برای مقابله با مغول آمادۀ نبرد شدند این خود بخوبی نشان میدهد که شهر هرات و اطراف آن تا چه اندازه پرجمعیت بوده است وقتی نوبت زمامداری

امور آن صفحات بسلسلهٔ امراء کرت رسید هرات را پای تخت خود قرار دادند و بسی سعی و کوشش نمودند که بر عمران و ابادی شهر بیفزایند ویرانیهائی که در اثر حملات متواتره مغول روی داده بود از سر نو بهتر از پیش ساختند عمارات تازه بنا نمودند همه را بنقش و نگارهای زیبا آراستند و با آنکه برای پیش رفت صنایع و علوم نیز کوشش فراوان مبذول داشته اند این خدمت نمایان آنها بطور شایسته قدردانی نشده. درین کتاب مخصوصا از ملک فخر الدین کرت و ملک غیاث الدین با تمجید و ستایش نام می‌برد که بی‌اندازه آبادی دوست و دانش پرور بوده اند مساجد و کاروانسراهای زیاد برای آسایش مردم ساختند ملک فخر الدین چهل شاعر را در دربار خود گرد آورده بود برای صدر الدین ربیعی بوشنجی ماهی یکهزار سکه طلا وظیفه معین نموده مدت شش سال این وظیفه برقرار و پرداخت میشده علاوه بر آن انعام و اکرام فراوان باو مینمود و تشویقش میکرد که کتابی در مدح خانوادهٔ کرت بطرز شاهنامه تنظیم نماید و اعمال برجسته و کارهای نمایانشانرا شرح دهد *

این نکته جالب دقت است که در عصر ترقی اسلام فن تاریخ‌نویسی بی‌اندازه رائج و مورد توجه بوده نویسندگان نه همین تاریخ عمومی اسلام و کشور را نوشته اند بلکه کتب بزرگ در شرح احوال رجال علم و صنعت تدوین کرده فرهنگهای بسیار سودمندی بوجود آورده اند گذارشهای متعلق بسلسلهٔ امراء و پیش آمدهائی که در نواحی ایالات و اطراف شهرها رخ داده همه را در قلم آوردند در کشور ایران بیش از سایر نقاط باین موضوع اهمیت داده شده هر شهر معتبری تاریخ‌نویسان زبردست داشته که تاریخ آن شهر را نگاشته اند مانند تاریخ بخارا، سیستان، قم، طبرستان، اصفهان، نیشاپور، مرو، بیهق، گرگان وغیرها هرات هم در قسمت خود

ازین نعمت بی‌بهره نبوده بطوریکه حاجی خلیفه می‌نویسد تاریخ هرات را هفت نفر مورخ در ادوار مختلفه نوشته اند *

(۱) تاریخ هرات تالیف ابو اسحق احمد بن محمد بن یاسین الحداد (۳۴۳هـ-۹۵۴م) *

(۲) تاریخ هرات تالیف ابو اسحق احمد بن محمد بن یونس البزاز *

(۳) تاریخ هرات تالیف ابو نصر عبد الرحمن بن عبد الجبار الفامی (۴۷۲-۵۴۶هـ = ۱۰۷۹-۱۱۵۱م) *

(۴) تاریخ هرات تالیف ابو نصر عبد الرحمن القیسی *

(۵) تاریخ هرات تالیف ابو روح عیسی (۵۴۴هـ-۱۱۵۹م) *

(۶) روضات الجنات تالیف معین الدین الزمچی الاسفزاری (۸۹۷هـ-۱۴۹۱م) *

(۷) تاریخ هرات تالیف نور الدین عبد الرحمن جامی (۸۹۸هـ-۱۴۸۳م) *

ازین تواریخ نامبرده فقط روضات الجنات معین الدین یافت میشود نسخهٔ خطی آن در اغلب کتابخانه‌ها موجود است و برخی کتابخانه‌ها مانند موزه بریتانی و انجمن اسیائی همایونی بنگال بیش از یک نسخه دارند *

این فهرست تواریخ هرات که حاجی خلیفه نامبرده تمام نیست زیرا از کتاب مهم حاضر نامی نبرده و تا بحال غیر از حاجی خلیفه کسی مدعی نشده که عبد الرحمن جامی تاریخ هرات نوشته باشد همچنین در نسبتی که به ابو روح عیسی یا ابو نصر عبد الرحمن قیسی داده مؤید ندارد اصلا حاجی خلیفه در اظهارات خود دقت و احتیاط لازمه را همیشه مراعات نمیکند *

معین الدین در کتاب روضات الجنات فی اوصاف هرات پس از بیان موجبات تالیف کتاب خودش اشاره میکند که چهار کتاب دیگر درین موضوع قبل ازو تدوین شده *

(۱) تاریخ هرات تالیف ابو اسحق احمد بن محمد بن یاسین الحداد *
(۲) تاریخ هرات تالیف ابو نصر عبد الرحمن بن عبد الجبار الفامی *
(۳) کرت نامه ربیعی بوشنجی *
(۴) تاریخ هرات تالیف سیفی هروی *

آن تاریخ هرات که حداد نوشته از میان رفته و نایاب است ولی از روی قرائن و امارات میتوان کفت مندرجات آن از وقایع تسخیر هرات بدست مسلمین آغاز شده و منتهی میشود بحوادث دورهٔ مؤلف چنانکه معین الدین در مقام بیان احوال نخستین فرمانروایان اسلام در هرات عبارات زیاد از فامی نقل میکند و میکوید فامی هم این مطالب را از تاریخ هرات تالیف حداد اقتباس نموده ولی همین معین الدین همچنین سیفی هروی درباره امور مربوط بدورهٔ پیش از اسلام تمام مطالب خود را از فامی کرفته اند و این حقیقت خود یک دلیلی است که موضوع تاریخ هرات تالیف حداد مربوط بدورهٔ اسلامی بوده است. الحداد از مشاهیر محدثین و یکی از استادان ابو عبیدهٔ هروی نویسنده کتاب الغریبین معروف میباشد الحداد عمر دراز نکرد در همان فصل بهار زندکانی جهان را بدرود نمود *

تاریخ هرات تالیف فامی نه همین از حوادث دورهٔ اسلامیه تا اواسط قرن ششم بحث میکند بلکه از وقائع مربوطه بزمان پیش از اسلام هرات نیز کفتکو کرده فامی از کتب مؤلفین پیش از خودش استفاده کامله نموده بسیاری از مطالب و اطلاعات سودمند را که نویسندکان پیشین

نگاشته بودند همه را بموقع مذکور داشته و در خصوص چگونگی بنیاد هرات آنچه را که از عهد باستان تا زمان مؤلف بر سر زبانها بوده درکتاب خود نقل کرده و هر یک از معین الدین و سیفی همان داستانها و نظریات مندرجهٔ در کتاب فامی را بعین عبارات یا خلاصه آن را باختصار در کتاب خود درج نموده اند کتاب تاریخ هرات فامی در نظر مؤلفین و نویسندگان بعد ازو سند و مدرک قابل اعتماد بوده و از آن استفاده شایان برده اند در تعریف فامی نوشته اند که جوانمرد و پرهیزکار و با عفت و شرم و مورخ دانائی بوده است *

کرت نامه ربیعی بوشنجی یک مثنوی تاریخی است که بطرز شاهنامه فردوسی منظوم گردیده سر تا پا تعریف خانواده کرت فرمانروایان هرات میباشد کلیه وقایع زمامداری و عملیات درخشان آنان را بتفصیل از آغاز حکمرانی تا سال ۷۰۲هـ-۱۳۰۲ که شاعر را محبوس نمودند بوشته نظم درآورده و این کار را در شش سال انجام داده (از سال ۶۹۵-۱۲۹۵ که فرمانروائی هرات بملک فخرالدین کرت بر گذار شد تا ۷۰۲ که همان ملک فخرالدین شاعر تربیت یافتهٔ خود را بزندان فرستاد) دور نیست داستان بنیاد شهر هرات و شهرهای مهم دیگر را که در همسایگی هرات است شامل بوده چنانکه دربن تاریخ هرات سیفی می بینیم چند سطر که مربوط بچگونگی بنیاد شهر بوشنج است از ربیعی نقل کرده و میگوید در اصل کتاب راجع بحبس هفت سالهٔ ملک فخرالدین در قلعهٔ خیسار تفاصیل زیاد مندرج است اشعار بسیاری که سیفی از مثنوی نامبرده نقل میکند هم چه میگمایاند که دربارهٔ پیش آمدهای مهم آغاز فرمانروائی کرتها است در واقع سیفی در نیمهٔ اول کتاب خود قضایا را از روی مثنوی ربیعی درج نموده و متکّی بآن است *

بدبختانه کرت نامه هم مانند تواریخ هرات تالیف حداد و نامی معدوم گردیده و نمیتوان ارزش تاریخی و ادبی آن را با میزان صحیح سنجید سیفی در حدود ۲۵۰ بیت از مواضع مختلفه آن مثنوی را در کتاب خود جا بجا بمناسبت مقام نقل نموده و همین نمونهٔ کوچک تا اندازهای معرّف شاعر بوده دلیل بر نازک خیالی و نکته سنجی و قریحهٔ سرشار اوست بنابرین کرت نامه نه همین یک سند تاریخی بوده بلکه گوهر گرانبهای ادبی بشمار میرفته است *

راجع بآغاز زندگی ربیعی که نظم کننده کرت نامه است اطلاعات زیاد در دست نیست پرفسور براون هم دربارهٔ او مفصل ننوشته ولی سیفی درین تاریخ هرات بهتر و بیشتر از دیگران شرح حال ربیعی را بیان نموده و همین اظهارات سیفی مورد استفاده خوند میر صاحب کتاب حبیب السیر بوده است بنابر گفتهٔ سیفی نام ربیعی صدر الدین است پسر خطیب بوشنج بوده خود ربیعی میگوید در سال ۶۷۱هـ-۱۲۷۲ متولد شده از آغاز زندگی میل طبیعی و ذوق سرشاری بسرودن اشعار داشت و ربیعی تخلص نمود با ملک فخر الدین کرت رابطه پیدا کرد و شاعر دربار او شد فخر الدین که خودش سخن شناس و سخن سرا بود بزودی قدر مقام عالی ادبی ربیعی را شناخته او را بنظم کرت نامه مامور ساخت هر ماهی هزار دینار برایش وظیفه مقرر نمود و تا شش سال مرتب پرداخت علاوه بر این گاه و بیگاه بمراحم شاهانه و خلعت و انعامات خسروانه خاطر شاعر را مسرور مینمود و بیش از پیش بر دل گرمی او می افزود میتوان گفت عطایاء فخر الدین بربیعی خیلی بیش از پاداشی است که فردوسی انتظار حصول آن را از سلطان محمود غزنوی داشت ولی ربیعی خیلی آزمند و حریص بود هرچه فخر الدین بیشتر او را مینواخت ربیعی کمتر قانع

و راضی بود بهرحال کار نظم کتاب بپایان رسید و آن را بکرت نامه موسوم نمودند چیزی نگذشت که میان شاعر و پادشاه بهم خورد و شاعر نامبرده ملک را ترک نموده در صدد افتاد بدربار دیگری برود زندگی خود را تأمین نماید ولی پیش رفت حاصل نکرد ازین رو همینکه فخر الدین دوباره او را خواست بنزد وی مراجعت نمود پنج ماه پس از برگشتن بدربار یک شب در حال مستی اظهار داشته بود که اگر چند تن یار و یاور دلیر و موافق پیدا کند میتواند سلطنتی تشکیل دهد و البته یاران خود را فراموش نخواهد کرد و بآنها انعام و القاب بزرگ میدهد سوزنی که یکی از شاگردانش بود این خبر را بملک فخر الدین رسانید ملک حکم نمود او را بزندان بردند سپس در همان زندان کشته شد *

دربارهٔ مؤلف این کتاب ما مورخین و تذکره نویسان چیز قابلی ننوشته گویا بر نام او یکباره قلم فراموشی کشیده اند لیکن گذارشهای که سیفی راجع بخودش در ضمن کتاب جسته جسته بیان نموده تا اندازه‌ای غفلت تذکره نویسان را جبران کرده و اطلاعات زیرین را در دسترس ما نهاده است *

نام او سیف بن محمد بن یعقوب در شهر هرات سال ۱۲۸۲م-۶۸۱ھ متولد شده علوم و معارف اسلامی را کسب نموده مخصوصا از ادبیات فارسی و عربی بهرهٔ وافی داشته چنانکه از شواهد و امثله که در متن کتاب آورده این معنی بخوبی آشکار و مبرهن است همینکه بنظم پرداخت استعداد و لیاقت ذاتی خود را آشکار نمود مورد توجه ملوک و امراء واقع شد و بکمک حکیم سعد الدین منجم غوری که او را استاد خود میخواند بدربار ملک فخر الدین کرت (متوفی ۷۰۶-۱۳۰۷م) راه یافت هشتاد قصیده و غزل و ۱۵۰ قطعه در مدح ملک انشاد نمود سیفی در هرات ماند تاوقتیکه فخر الدین بقلعه امان کوه روانه شد و شهر هرات

را بدست سردار با کفایت و دلیری چون جمال الدین محمد سام سپرد
زیرا دانشمند بهادر از طرف الجایتو سلطان شهر هرات را محاصره نموده
و کار را بر مردم تنگ کرده بود درین اوقات سیفی بنظم مثنوی سام نامه
پرداخت و متجاوز بیست هزار بیت بطرز شاهنامه فردوسی سروده
و در آن عملیات برجسته و کارهای نمایان جمال الدین محمد سام را در برابر
دانشمند بهادر و پسرش بوجای شرح داده این مثنوی را بخط نیکو نوشته
و بتصاویر زیبا آراسته بودند هیچ نمانده بود که سیفی جان خودش
را بر سر کار مثنوی از دست دهد زیرا وقتی شهر هرات در ۷۰۶هـ-۱۳۰۶م
بتصرف بوجای درآمد و جمال الدین سام را اسیر کردند سیفی را نیز
با بسیاری دیگر گرفتار نمودند و بتهمت غدر و خیانت نسبت بمغول
در حضور بوجای او را خوار و بی‌مقدار کرده کتک مفصلی زدند برای
اثبات گناه او کتاب سام نامه را آورده بودند سیفی در آن کتاب روش
دانشمند بهادر و پسرش بوجای را سخت نکوهش نموده و مقاومت
و دفاع دلیرانهٔ جمال الدین محمد را بسی ستوده بود بوجای خودش
مقداری از کتاب را خواند خوشش آمد چون در آن قسمت اتفاقاً
از بسیاری لشکر و کثرت استعداد و مهمات جنگی سردار مغول سخن رانده
بود باوجود این سیفی را تادیب و توبیخ نمود و چون سیفی از غوریان
بود حکم بکشتن او داد سیفی بگناه خود اعتراف کرد طلب بخشایش
نمود وعده داد در آینده نسبت بمغول وفادار باشد در انجام بوجای
او را عفو نموده و از سر خونش در گذشت سیفی جان در برد
اما تا چندی از درگاه امراء کرت رانده ماند زیرا جمال الدین محمد
سام را کشته بودند ملک فخر الدین هم مرده بود و ملک غیاث الدین
برادر ملک فخر الدین الطاف و عنایت الجایتو سلطان را بخود معطوف
داشته جای برادر بحکومت هرات منصوب گردید و تا یک مدتی

هیچ اعتناء بسیفی نداشت شاید از اینجهة که او را از دسته هواداران برادرش ملک فخرالدین میدانست که همواره با او رقابت داشتند یا از آن رو که سیفی را منفور امراء مغول می‌شناخت باین سبب ازو توجه نمیکرد *

جمال الدین محمد سام در ۷۰۶-۱۳۰۶م کشته شد از آن تاریخ تا ۷۱۷-۱۳۱۷م که سیفی دوباره بدربار راه یافت و مورد عنایت ملک غیاث الدین قرار گرفت معلوم نیست بچه‌کاری وقت میگذرانیده خود مؤلف میگوید کتابی در علم آداب گرد آورده و آن را مجموعهٔ غیاثی نام نهاده سیفی برای جلب رضایت و حصول خوشنودی و اعتماد غیاث الدین این کتاب را تالیف و بنامبرده اهداء نموده بود ملک غیاث الدین کتاب را پسندید و نسبت بمؤلف اظهار لطف و محبت شایان نمود و باو دستور داد تاریخ هرات را از آغاز هجوم چنگیز خان تا دورهٔ حکومت ملک غیاث الدین بنویسد زیرا هرات یکی از شهرهای مهم خراسان بود و در این مدت پی در پی حوادث بزرگ تاریخی در آن روی داده باوجود این تاریخی مختص بآن نوشته نشده بود و همین نقیصه سبب گشته که مسافرین و جهانگردان که بهرات میآمدند از اوضاع آنجا و حقیقت وقایع بیخبر بمانند و راجع باین شهر تاریخی میان مردم عوام اشاعات و داستانهای بی‌اساس رواج یافته در افکار حکمرانان بین النهرین و سائر نقاط عالم تصورات غلط تولید کرده بود مؤلف با چنین دلائل و بیانات اهمیت کار خود را جلوه‌گر ساخته پس از دو سال و نیم زحمت و رنج از عهدهٔ انجام امر برآمده است *

تاریخ وفات مؤلف معلوم نیست و از آثار او فقط همین کتاب تاریخ هرات بجا مانده نسخه آن هم بسیار نادر و شاید منحصر بفرد باشد

دیگر از مجموعهٔ غیاثی و سام نامه و قصائد و قطعات وی نشانی دیده نشده. این کتاب بخوبی میرساند که مؤلف آن سیف بن محمد از ادبیات عربی و فارسی اطلاعات شایسته داشته دارای طبع روان بوده اشعار را نیکو و پاکیزه می‌سروده در نوشتن نثر فارسی قلم شیوا و توانائی داشته و شرائط لازمه بجهة یک مورخ را حائز بوده است سیفی در کتاب خود بسیاری از شعراء ایرانی و عرب را نام میبرد و از اشعار آنان شاهد و مثال میآورد همچنین اسم گروهی از نثرنویسان ادوار مختلفه را نوشته انچه را که از اشعار و قصائد و قطعات خود جا بجا نقل میکند روی همرفته ثابت مینماید که اشعار او جالب توجه و خواندنی است *

سبک تاریخ‌نویسی او قابل تحسین و تمجید میباشد مانند یک مورخ دانا رشته حوادث را بتفصیل سلسله‌وار نقل میکند وقایع سیاسی را که در ازمنهٔ مختلفه پیش آمد نموده با بیان علل و اسباب آن تا جائیکه در خور گنجایش کتاب بوده توضیح میدهد در ضمن از پایه و مایه علمی و اخلاق و روش فرمانروایان سخن میراند در همه جا مراعات راستی و درستی را داشته از شاهراه صدق و حقیقت‌گوئی پا بیرون نگذاشته اگر راجع بیک موضوع یا داستانی دو حکایت ناموافق شنیده نقاط اختلاف را بی کم و زیاد با نام گویندگان از روی مدرک و سند همه را نقل کرده پی در پی این نکته را یادآوری و تکرار میکند که مقصود او از نوشتن این کتاب تدوین و ضبط حقایق امور است نه قضایاء موهومی و ساختگی از بس باین مطلب علاقه‌مند بود همینکه کتاب بپایان رسید نخست آن را بمطالعهٔ علماء و دانشمندان زمان خود رسانید تا اگر ایرادی دارند اظهار کنند وقتی همگی صحت مندرجات آن را تصدیق نمودند آنگاه کتاب را نشر داد *

سیفی هنگام تالیف کتاب و نقل قضایاء از مورخین پیش از خودش تقلید کور کورانه ننموده هر مطلبی را پیش خود رسیدگی و بررسی مینمود اگر مطمئن میشد که نویسنده راستگو و درست کردار بوده از او اقتباس و روایت مینمود اگر میدید هر یک از مورخین پیش از خودش اشتباه کرده اند بی‌ملاحظه بتصحیح او مبادرت مینمود و موارد اشتباه او را روشن می‌ساخت *

بطوریکه در بالا اشاره شد سیفی این کتاب تاریخ هرات را بفرمان ملک غیاث الدین کرت تالیف نموده غیاث الدین نه فقط موضوع کتاب بلکه سبک و طرز تدوین آن را نیز معین نموده تاکید کرده بود که در ضبط وقایع نهایت دقت بعمل آید که یک تاریخ بسیار صحیح و از هر جهت قابل اعتماد تهیه شود هر جا نام یکی از فرمانروایان و امراء و اعیان و افسران و آیندگان و روندگان برده میشود خصوصیات اخلاقی او مذکور کردد هر بیان بایستی باقتضاء مقام با آیات قران و احادیث و سخنان اصحاب تائید کردد و محض زینت کلام هر اندازه میسّر شود اشعار و امثال فارسی و عربی نقل کردد تصور میرود ملک غیاث الدین به وزراء و پیشکاران خود دستور داده بود کلیه اسناد و مدارک دولتی را باختیار سیفی وا گذارند که استفاده لازمه بنماید چنانکه ملاحظه میشود برخی جاها رو نوشت ابلاغیه و قرار داد و پیمان و معاهدات را چنان حرف بحرف نقل مینماید که اگر اصل اسناد در دسترس او نمی‌بود هرگز بتکمیل اینکار موفق نمیشد خودش هم اعتراف میکند که اگر وزیر دولت خواجه شهاب پسر وزیر بزرگ عزیز الدین شهاب سق با او همراهی و کمک و یاری نمیکرد و نسبت بانجام موضوع اظهار علاقه نمی‌نمود ممکن نبود کتاب را باینصورت رضایت بخش تهیه کند *

از قرار معلوم مؤلف در نظر داشته که این تالیف خود را در بیش از یک مجلد فراهم آورد که مجلد اول را برای تاریخ عمومی و مجلدات دیگر را بجهة تذکرة احوال اعیان و اشراف و مامورین عالی رتبه دولت و اشخاص مهم که از خارج بدیدار هرات میآیند تخصیص دهد چنانکه در مقدمه کتاب میگوید این کتاب را در چهار صد فصل تمام کردم و حال آنکه نسخه حاضره بیش از صد و سی و هشت فصل ندارد و در آخر کتاب هم میگوید امیدوار است بزودی شروع بنوشتن مجلد دوم نماید ولی بطور قطع نمیتوان گفت مجلد دوم را نوشته ممکن است بواسطهٔ پیش آمدهای روزگار از انجام این منظور باز مانده باشد عبد المقتدر عقیده دارد که مؤلف مجلد دوم را ننوشته معین الدین زمچی که در سال ۸۹۵-۱۴۸۹ کتاب روضات الجنات را می نوشت و ازین کتاب ما بسی استفاده نموده هرچه کوشش کرده بود اثر و نشانی از مجلد دوم نیافته و مانند عبد المقتدر معتقد است که مجلد دوم هیچ وقت برشته تحریر نیامده و میگوید هیچکس از موجود بودن مجلد دوم تاریخ سلسله کرت تالیف سیفی خبر نداده شاید اظهار سیفی در خصوص تالیف مجلد دوم یک وعده بوده است که نتوانسته بآن وفا نماید با همهٔ اینها از روی یقین نمیتوان گفت که مجلد دوم را ننوشته زیرا در مقدمه کتاب که علی التحقیق پس از اتمام کتاب نوشته و بآن ملحق ساخته چنانکه برخی مطالب و نکات را نیز بعد از انجام‌کار بمتن افزوده صاف و صریح میگوید این کتاب را در چهار صد فصل تمام کردم همین استعمال نمودن صیغه ماضی ما را با یک امر واقع شده‌ای مواجه می‌سازد که انکار آن بآسانی میسر نیست *

تاریخ تالیف کتاب هم معلوم نیست و مؤلف در هیچ جا اشاره نمیکند که چه وقت دست بکار تالیف زده و کی بانجام رسانیده است

ولی ازینکه در مقدمه و چند جای متن نام ممدوح خود ملک غیاث الدین را با عنوان الحاج و سلطان الحاج یاد میکند و مسلم است که ملک غیاث الدین در سال ۷۲۱-۱۳۲۱م بزیارت کعبه معظمه مشرف شد بنابرین عبد المقتدر تصور میکند کتاب را درمیان سالهای ۷۲۱ تا ۷۲۹ که سال فوت غیاث الدین است تالیف نموده و حال آنکه ممکن است بگوئیم وقتی غیاث الدین در سال ۷۲۱ از مکه مراجعت کرد و مؤلف میخواست کتاب را باو تقدیم کند الفاظ الحاج و سلطان الحاج در مقدمه و متن کتاب اضافه کرد در ضمن میگوید این کتاب را در مدت دو سال و نیم تدارک نموده درین صورت تاریخ تالیف ۷۱۸ تا ۷۲۱ خواهد بود چنانکه وقایع مذکوره درین مجلد نیز بسال ۷۲۱ پایان می یابد بهرحال این مجلد بوضع کنونی که در دست ما است بر ۱۳۸ فصل تقسیم شده بیست فصل نخستین راجع به بنیاد شهر هرات و احادیث نبوی که در مدح آن وارد شده و قضایاء هجوم چنگیز خان بر هرات و سائر وقایع تاریخ این شهر تاوقتیکه سلسله کرت بر سر کار آمدند ۱۱۸ فصل دیگر از صفحه ۱۴۱ تا ۷۸۶ تاریخ پیش آمدهای گوناگون خانواده کرت است که بر هرات فرمانروائی نموده اند آغاز حکومت آنان ۶۴۳ھ-۱۲۴۵م تا سال شانزدهم حکومت ملک غیاث الدین را نوشته دربارهٔ غیاث الدین بیشتر تفصیل داده و ۳۹ فصل را که ۲۳۸ صفحه میشود باو اختصاص داده است مؤلف در مقام بیان احوال این سلسله بذکر کارهای سیاسی و تهور و رشادت نظامی آنها اکتفا نکرده از روش اخلاقی و طرز زندگانی و ذوق ادبی و فرهنگ دوستی آنان نیز سخن رانده در فصول ۸۵، ۸۶ و ۱۳۰ صفحات ۴۴۳-۴۳۹، ۷۵۰-۷۴۶ برخی اوامر مذهبی را که ملک فخر الدین صادر نموده همچنین وصف ابنیه و عمارات که ملک فخر الدین و برادرش غیاث الدین در هرات ساخته اند و نیز اظهار علاقه

که بادبیات و صنایع مستظرفه و نقاشی داشته اند مذکور میباشد در فصل ۸۸ از صفحه ۴۴۸ تا ۴۵۶ بعضی از عملیات صدر الدین خطیب بوشنجی را که به تخلص ربیعی بیشتر معروفست بتفصیل نوشته درپاره‌ای مواضع راجع بحوادث و اتفاقات زمان خودش که میان امراء مغول و سرداران آنها روی داده و جنگهای شان و دسایس و نیرنگهای درباری اطلاعات نیکو می‌بخشد نکته دیگر معلوم نیست مؤلف چه اسم و عنوان برای این کتاب خود معین نموده هر جا اشاره بکتاب نموده بطور کلی تاریخ نامه‌اش گفته مورخین بعد ازو مانند معین الدین زمچی آن را تاریخ ملوک کرت نامیده. حافظ ابرو تاریخ ملوک هراتش گفته چون موضوع آن را گفته اند تاریخ ملوک کرت هرات است عنایت خان ضمن یادداشتهای خودش در صفحه اول نسخه خطی به تاریخ ملوک هرات موسوم داشته این عناوین بملاحظه مندرجات کتاب تا اندازه‌ای صحیح و بجا است ولی مؤلف مامور بود تاریخ هرات را از آغاز هجوم چنگیز خان تا حکمرانی غیاث الدین بنویسد نه انکه فقط از ملوک کرت نام برد چنانکه ۱۴۰ صفحهٔ کتاب مربوط بتاریخ هرات پیش از ظهور سلسلهٔ کرت میباشد مؤلف در یکجا راجع بهمین کتاب میگوید من تاریخ هرات را نوشتم شاید میخواسته نام کتاب را تاریخ هرات بگذارد نه تاریخ کرت *

نظر بر اینکه عمده و بیشتر مندرجات کتاب راجع بحوادث زمان مؤلف میباشد بدیهی است ماخذ او در نقل قضایاء اطلاعات شخص خودش یا گذارش یک نفر شاهد حال بوده است که در بعضی جاها نام او را میبرد مؤلف دربارهٔ وقایع پیش از دورهٔ خودش نام چند کتاب را که مدرک او بوده مذکور داشته است *

(۱) تاریخ هرات تالیف عبد الرحمن بن عبد الجبار الفامی صفحه ۲۵، ۲۶–۴۴ *

(۲) کرت نامه ربیعی صفحه ۳۹۱ *

(۳) تاریخ سراج منهاج که همان طبقات ناصری میباشد تالیف منهاج الدین عثمان بن سراج الدین متوفی در ۶۵۸هـ-۱۲۵۹م (بصفحات ۷۰ و ۷۳ رجوع شود) *

(۴) تاریخ جهانکشا تالیف عطا ملک جوینی که تاریخ تالیف آن ۶۵۸هـ-۱۲۶۰م میباشد از آن در یکجا بنام تاریخ علائی یاد نموده چون لقب مؤلف آن علاء الدین بوده است صفحه (۵۷، ۵۸) *

(۵) تاریخ غازانی که همان جلد اول جامع التواریخ رشید الدین فضل الله است که در سال ۷۱۰هـ-۱۳۱۰م تالیف شده و سیفی او را رشید الدوله میگوید که با لقب پدرش عماد الدوله و جدش موفق الدوله بیشتر مناسبت دارد (صفحات ۱۰۱، ۳۰۴) *

(۶) تاریخ خراسان (صفحات ۶۳، ۱۱۰) *

(۷) اخلاق خانی (صفحه ۹۵-۱۰۱) *

دو کتاب نخستین را توصیف نموده‌ایم کتاب سوم را انجمن اسیائی همایونی بنگال بچاپ رسانیده و سرهنگ راورتی آن را بانگلیسی ترجمه کرده چهارمی و پنجمی را ادوارد برون در تاریخ ادبیات ایران تعریف نموده است راجع به ششمی و هفتمی در هیچ جا اثر و نشانی نیافتیم گرچه شنیده شده اخلاق خانی را در ایران چاپ کرده اند ولی نسخهٔ آن بدست ما نرسیده هرچه هم کوشش کردیم جگونگی معلوم نشد *

مؤلف دانشمند موقع استفاده ازین تواریخ مهم خود را پابند بنقل عبارات اصل ننموده در مورد جامع التواریخ عین مطلب را بعبارت خودش

آورده بی آنکه تغییر و تبدیل مهم در آن داده باشد ولی در یکی از دو مورد اقتباس از جهانکشا (صفحه ۵۸) مضمون جهانکشا را با آنچه را که از منابع دیگر بدست آورده با هم مذکور داشته و خودش هم باین مطلب اذعان دارد راجع به نقل از طبقات ناصری یک جمله که در صفحهٔ ۷۰ سطر ۸-۱۱ آمده در نسخه چاپ انجمن اسیائی بنگال همچنین در ترجمهٔ انگلیسی سرهنگ راورتی دیده نشده ممکن است از نسخه خطی که کتاب را از رویش چاپ نمودند افتاده باشد علاوه بر تواریخ نامبرده در بالا مؤلف بسی قطعات ادبیه در نظم و نثر نقل نموده که وقتی با اصل تطبیق شد اختلافی ملاحظه نگردید مگر برخی کلمات که جور دیگر خوانده شده در پائین همان صفحه یادداشت گردیده *

دربارهٔ اهمیت و ارزش ادبی و تاریخی این کتاب هرچه بگوئیم کم است زیرا در آن عصر و دورهٔ دهشتناک که مؤلف میزیسته بسیاری از حوادث درهم و پیچیده و جریانات تاریخی شمال خاوری ایران را بچشم خود دیده است این سند گرانبها یگانه کتابی است که در تاریخ هرات برای ما بجا مانده و احوال ملوک کرت را بقلم یک نفر معاصر آنان میخوانیم سبک نگارش کتاب بسیار پسندیده و دلچسپ در جاهای مناسب بجملات زیبای ادبیه و اشعار آبدار و شیرین آرایش یافته برخی شعراء را که نامبرده در هیچ کتاب دیگر نشانی از آنان بدست نیاورده‌ایم *

مورخین که بعد از مؤلف آمده اند همه باتفاق او را شخص راستگو و کتابش را قابل استفاده و معتبر شناخته اند اشخاص ناموری مانند حافظ ابرو و معین الدین زمچی و عبد الرزاق سمرقندی در تالیفات خود جا بجا ازین کتاب اقتباس نموده اند گاهی خلاصهٔ مطالب و گاهی عین الفاظ متن را بکار برده اند *

حافظ عبد الله ابرو متوفی ۸۳۴هـ-۱۴۳۰م که از مورخین و جغرافی دانان مشهور زمان تیمور است و در نزد اهل علم و فن یکی از نویسندگان مهم زمان خودش میباشد در همه تالیفات خود ازین کتاب اقتباس فراوان نموده است در بخش اول ذیل جامع التواریخ که درست یک قرن پس ازین تاریخ هرات تدوین شده و اخیرا نسخه آن باهتمام دکتور بیانی در تهران چاپ و نشر شده بخوبی میتوان دید که مورخ مشهور خلاصه مطالب تاریخ هرات و گاهی هم عبارات مفصله آن را بی‌کم و زیاد نقل میکند و مأخذ و مدرک خود را هم نشان نمیدهد این روش حافظ ابرو را سر ولیام اوزلی در کتاب خودش موسوم به مسافرتها اشاره نموده است برای اثبات مطلب کافی است دو نمونه را که در مقدمه انگلیسی این کتاب صفحه ۱۴-۱۶ از ذیل جامع التواریخ نقل شده (چاپ تهران صفحات ۲۲ و ۲۳ و ۲۶-۳۶) با عبارات متن (مندرجه در صفحات ۴۶۷-۴۶۹، ۴۶۱-۴۹۷) مقایسه نمائید مواضع دیگر اقتباس حافظ ابرو در حاشیه مقدمه نامبرده یادداشت شده که طالبین رجوع نمایند این نمونه‌ها که نشان داده شد بخوبی واضح می‌سازد که حافظ ابرو مورخ و جغرافی‌دان بزرگوار مطالب را از روی کتاب ما با عین همان الفاظ بکار میبرده هر وقت میخواسته راجع بحوادث که مؤلف ذکر نموده چیزی بنویسد بیدرنگ تاریخ هرات را در جلو گذارده بخش مطلوب را با حذف پارهٔ عبارات و اشعار یا بی‌کم و زیاد بهمان جور که بوده کلچینی فرموده در کتاب خود می‌گنجانیده است *

یک بخش ذیل جامع التواریخ که هنوز نشر نشده و مربوط بتاریخ سلسله کرت میباشد بگفتهٔ خود حافظ ابرو مستند بکتابی بوده است در تاریخ آن سلسله که برای آنها و بنام آنها نوشته شده و بر حسب تصادف

در دسترس حافظ ابرو قرار گرفته است این کتاب که حافظ ابرو بوجود آن اشاره میکند جز همین کتاب تاریخ هرات کتاب دیگری نیست زیرا تاریخ کرت فقط در کتاب سیفی و کرت نامه ربیعی مندرج است بگواهی آن قسمت از کتاب که در بالا اشاره نمودیم و چند نمونه از موارد اقتباس را نشان دادیم ثابت و مبرهن است که کتاب مورد استفاده حافظ ابرو همین کتاب تاریخ هرات تالیف سیفی است نه کرت نامه منظوم ربیعی جای شبهه نیست که حافظ ابرو در موقع تدوین سایر کتب جغرافی و تاریخ مانند زبدة التواریخ ازین کتاب تمتع گرفته اما چه اندازه آن را بطور قطع نمیتوان گفت چون کتب نامبرده هنوز نشر نشده و نسخه خطی آن را در کلکته ندیده اند ولی یقین داریم تفصیل راجع بخاندان کرت را که بقول دکتور ریو در کتاب جغرافی حافظ ابرو مندرج است بایستی از همین نسخه ما اقتباس کرده باشد مؤید خیال ما همان خلاصه ایست که آقای دکتور بیانی از مجلد دوم جغرافی ابرو در مقدمه بر ذیل جامع التواریخ مذکور داشته اند که با مضامین متن کتاب ما مشابهت و موافقت کامله دارد دور نیست حافظ ابرو قسمت عمده مجلد سوم زبدة التواریخ را هم از کتاب ما رونویسی کرده باشد زیرا این مورخ و جغرافی‌دان مشهور زمان تیمور وقتی در تالیف ذیل جامع التواریخ این اندازه از کتاب ما نفع برده باشد البته هنگام تالیف آثار دیگر خود باز ازین کتاب فائده و بهره گرفته است *

چهل سال پس از فوت حافظ ابرو یک مورخ نو ظهور دیگر معین الدین زمچی پا بصحنه نمایش گذارده برای تالیف کتاب روضات الجنات فی اوصاف هرات باین کتاب دست اندازی نمود مثلا انچه دربارهٔ خاندان کرت نوشته بطوریکه عبد المقتدر اشاره نموده

اقتباس ازین کتابست و نیز بخش بزرگی از حوادث و وقایع هرات پیش از سال ۷۲۱ه را از متن کتاب ما خلاصه و نقل نموده است برخی جاها هم عین عبارات کتاب ما را بکار برده ولی مانند حافظ ابرو پر بی‌انصافی نکرده گاه گاهی نام مأخذ خود را مذکور داشته و اعتراف نموده است که مدیون مؤلف کتاب ما است چند جا هم از کتاب ما نقل کرده و سند خود را بدست نداده است چنانکه در چمن ۱۲ روضه یازدهم که ویرانی هرات را بار دوم بدست مغول شرح میدهد و در روضه ۱۲ راجع بحادثه بوجای عین عبارات او را در مقدمه انگلیسی صفحه ۱۸ (XVIII) مشاهده مینمائید *

زمچی این اقتباسات و امثال آن را که گاهی بچندین صفحه میرسد از تاریخ سیفی گرفته و تقریبا در عبارت کتاب نیز تغییری نداده ولی برخی اوقات که منظور او ذکر مطالب باختصار بوده و میخواسته سروته قضایاء را بهم آورد ناچار بسیاری از حوادث مهمه و حقایق را حذف مینموده است *

یک مورخ دیگر کمال الدین عبد الرزاق سمرقندی مانند حافظ ابرو و زمچی این کتاب را در دست داشته وقتی که بخش اول مجلد نخست کتاب مطلع سعدین را راجع بحوادث سالهای ۷۰۳ تا ۷۲۱ - ۱۳۰۴ تا ۱۳۲۱ تدوین مینمود ازین کتاب استفاده شایان نموده پرفسور برون با بیان رسائی اهمیت کتاب مطلع سعدین را گوشزد ساخته مجلد اول هنوز چاپ نشده لیکن مجلد دوم را فاضل محترم پرفسور محمد شفیع مقیم لاهور بطرز جالب توجهی که از محققی مانند ایشان انتظار میرود بچاپ رسانیده *

سمرقندی مانند ابرو هیچ نگفته که از کجا مطالب کتاب خود را گرفته است اما بسیاری از جملات و عبارات مطلع سعدین حقیقت را

خورشیدوار ظاهر و آشکار می‌سازد نمونهٔ انچه را که دربارهٔ وقایع خراسان و جای دیگر راجع بتفصیل ورود شاهزاده یاسور بخراسان میگوید در مقدمه انگلیسی صفحه ۲۰ (XX) می‌بینید *

ممکن است این عبارات و نظائر آن را سمرقندی از ابرو گرفته باشد آقای پرفسور محمد شفیع هم باین عقیده اند که سمرقندی قدم به قدم از سبک حافظ ابرو پیروی مینموده است ولی بیشتر احتمال این است که سمرقندی هنگام تالیف مطلع سعدین مطالب را مستقیما ازین کتاب گرفته باشد زیرا سمرقندی معاصر زمچی و با او همشهری بوده البته از وجود این کتاب نفیس که زمچی مکرر از آن یاد نموده با خبر بوده و میدانسته هر کس باندازهٔ لزوم از آن مستفید شده است *

در پایان سدهٔ نهم هجری تالیفات حافظ ابرو در تاریخ عمومی و کتاب زمچی محتوی حوادث تاریخیه و تازه‌ترین وقایع هرات معروف و نامور گردید شاید رواج آن سبب شد که این تاریخ هرات ما و مؤلف آن هروی بکلی در زاویهٔ فراموشی افتاد چنانکه می‌بینیم در هیچ یک از کتب تاریخ و تذکرهٔ شعراء و مؤلفین که پس ازان تالیف شده نامی از او نبرده اند و از آثار نظمی و نثری او جز همین کتاب چیزی یافت نشده میر خوند متوفی ۹۰۳هـ و نواسهٔ خوند میر متوفی ۹۴۱ با آنکه بسیاری از مطالب و مواد مندرجه در کتب آنان نخست از طرف هروی مذکور گردیده هیچ جا نامی از او نبرده اند در آخر روضة الصفا طومار درازی راجع به بنیاد هرات نوشته و مادهٔ فوت بسیاری اشخاص را جمع آوری نموده که تمام آنها را ابتداء هروی نوشته است همچنین جملات کوتاهی ازین کتاب ما در روضة الصفا یافت میشود و چون مطلقا نامی از هروی درمیان نیست بنابر این ممکن است میر خوند همه آن مطالب را

از روی روضهٔ زمچی یا یکی از تالیفات حافظ ابرو اقتباس نموده باشد و از نام تاریخ هرات هم که در جلد پنجم روضة الصفا صفحه ۳۹ در سطور ۱۰-۱۳ مذکور داشته چه بسا مقصود او همان روضهٔ زمچی باشد که در حقیقت زمچی هم آن مطالب را از همین تاریخ هرات هروی تلخیص نموده خوند میر مؤلف حبیب السیر شرح درازی از احوال ربیعی بوشنجی نوشته و مادهٔ تاریخ فوت ملک شمس الدین محمد و ملک رکن الدین و بسیاری اتفاقات دیگر را مذکور داشته با آنکه همه اینها را اول بار هروی درین کتاب درج نموده است میتوان گفت مأخذ مؤلف حبیب السیر کتاب دیگری بوده که بعد ازین تاریخ هرات تالیف شده ولی مطالب آن کتاب که مدرک خوند میر بوده ازین تاریخ هرات مقتبس بوده است باین دلیل که میرخوند و خوند میر هیچکدام از احوال مؤلف ما چیزی نگفته اند و حال آنکه بسیاری نویسندگان را که نسبت به سیفی چندان مهم نبوده اند در کتب خود نام برده اند فصیحی خواف (۷۷۷-۸۴۹) نیز با آنکه کمی پس از فوت مؤلف ما متولد شده اصلا اسمی از هروی نمیبرد که گویا بکلی از وجود چنین شخصی آگاه نبوده است *

این کتاب تاریخ هرات از نقطه نظر ادبی نیز دارای اهمیت شایانی است زیرا تفاصیل جالب توجه و مهم راجع بشرح احوال برخی شعراء معاصر مؤلف مانند ربیعی بوشنجی نوشته و نقاط مجهوله زندگانی بعضی علماء و اولیاء زمان خود را از قبیل وجیه الدین نسفی و قطب الدین چشتی روشن ساخته بعلاوه در هر جا بمناسبت مقام قطعات منظومه دلکش بعربی و فارسی از شعراء ایران و عرب که در ازمنه مختلفه تا زمان مؤلف بوده اند نقل نموده و چون آثار بسیاری از شعراء

که نامبرده یا بکلی از میان رفته یا آنکه تاکنون نشر نشده است مانند کتاب معروف کرت نامه تالیف ربیعی بوشنجی و سام نامه و سایر آثار منظومه خود سیفی هروی که نشانی ازان بدست نیامده و همین نکته خود ارزش بیشتری بکتاب ما میدهد برخی شعراء که نامبرده از قبیل دقیقی و فردوسی و اسدی وغیرهم مربوط بدورهٔ آغاز تاریخ ادبیات ایرانند بعضی دیگر معاصر مؤلف بوده اند مانند بدیعی ترکوی ، سعد الدین غوری ، ربیعی بوشنجی وغیرهم بنابرین ممکن است این کتاب برخی از شعراء نامور قرن هشتم را که تا بحال نشانی ازانها نداشته‌ایم معرفی نموده ستارگان درخشانی را که در زیر ابر گمنامی پوشیده بوده اند در افق ادبیات ایران جلوه‌گر سازد *

حال چند کلمه راجع به نسخه خطی این کتاب اظهار دارم تا جائیکه مطلع هستم بیش از یک نسخه اصلی ازین کتاب وجود ندارد (۱) و آن متعلق

---

(۱) آقا خلیل نامی افغانی در کتاب آثار هرات منطبعه کابل مورخه ۱۳۰۹ شمسی ادعا نموده که یک نسخه ازین تاریخ هرات سیفی بدست آورده است آقای پرفسور محمد شفیع لاهوری که ازین ادعا با خبر شد مرا مستحضر نمود پژوهش و رسیدگی لازمه بعمل آوردم بعقیدهٔ من این ادعاء کاملا بی‌اساس است زیرا آن قسمت را که بعقیده خودش از تاریخ سیفی هروی لفظ بلفظ نقل نموده (صفحات ۱۰-۲۰ و ۷۱-۷۳) در واقع یک خلاصه دست و پا شکسته‌ای از کتاب ما است که در صفحات ۲۶-۴۵ و ۶۹-۷۲ همین چاپ مندرج است راجع به آن نسخه خطی موجود در کابل که در پا ورقی اریانا کابل صفحه شانزده شماره ده سال اول اشاره شده هیچ اظهار رأی نمیتوانم نمود مدیر کتابخانه شاهنشاهی کلکته همینکه شنید بیش از یک نسخه کتاب سیفی در کابل یافت میشود بسی سعی و کوشش فراوان نمود که شاید یک نسخه آن را بدست آورد تا با نسخه کتابخانه کلکته مقابله شود چون ازین اقدام نتیجه نگرفت در حدود چهار صد صفحه چاپی این کتاب از نمونه‌های چاپخانه را بکابل فرستاد که با نسخه مفروضه آنجا مقابله نمایند پس از مدتی که بزحمت توانست دوباره اوراق مرسوله را بدست آورد دیده شد که هیچ مقابله و اصلاحی ننموده اند بیک نفر شرق شناس مقیم کابل مراجعه شد او هم هرچه سعی کرد نشان و اثری از نسخه دیگر نیافت مراسلات و نامه‌هائی که درین خصوص مبادله شده در کتابخانه شاهنشاهی کلکته موجود بوده صحت اظهارات ما را ثابت و تائید مینماید *

به شعبه بوهار کتابخانه شاهنشاهی هندوستان در کلکته میباشد که ضمن کتب خطی بشمارهٔ ۵۸ ضبط و محفوظ است ورق آن قطع بزرگ $6\frac{1}{2} \times 9\frac{1}{2}$: $9 \times 12\frac{3}{4}$ اوراق آن ۲۷۵ است هر صفحه ۲۵ سطر و هر سطری در حدود ۱۸ کلمه نوشته شده خط آن نسخ درشت بسیار زیبا عناوین را با خط قرمز نیکوئی نوشته اند کاغذ آن کلفت و خامه‌ای رنگ سفید نام شعراء و مصنفین که در متن نقل شده در حاشیه کتاب با جوهر قرمز نگاشته اند تاریخ تحریر نسخه مذکور نیست ولی از خط و کاغذ و سایر خصوصیات نسخه میتوان گفت در قرن هشتم که هنوز دیری از زمان تالیف کتاب نگذشته بود استنساخ شده است کتاب قدری آسیب دیده و اوائل آن را موریانه خورده اما خوشبختانه هیچ قسمتی از متن کتاب یا صفحات آن از بین نرفته ورق اول این نسخه علامت مدالی داشته که پاک شده مهرها و امضاها و یادداشتهائی دستخط بسیاری از اعیان و اشراف درباریان سلاطین مغول هند را دارد منجمله یادداشتی بخط عنایت خان معروف که در زمان شاهجهان کتابدار سلطنتی بود دیده میشود این عنایت خان پسر ظفر خان فرماندار مشهور کابل است که بعد بحکومت کشمیر منصوب گردید ظفر خان وقتی متقاعد شد در لاهور سکونت گزید در سال ۱۰۷۳ھ وفات یافت لیکن پسرش عنایت خان روزهای تقاعد خود را در کشمیر گذرانید و همانجا بسال ۱۰۸۱ رحلت نمود یادداشت عنایت خان در پشت کتاب چنین است تاریخ ملکان هرات بابت اموال والد مرحوم سلخ رمضان المبارک سنه ۱۰۷۴ از لاهور بکشمیر رسید و داخل عاریت خانه گردید حرره عنایت خان ظفر خان احتمال میرود ظفر خان این نسخه را با خود از کابل بهندوستان آورده پس ازانکه در قرون متمادیه دست بدست اعیان و اشراف گردیده در پایان از طرف کتابخانه جلالیه که ضمیمه

مدرسه جلالیه بوهار بود خریداری و نگاهداشته شد مدرسه جلالیه را منشی صدر الدین در بوهار ناحیهٔ بردوان که در ایالت بنگال است تاسیس کرده است *

منشی صدر الدین متوفی ۱۲۱۱-۱۷۹۶ در دربار میر جعفر نواب مرشدآباد میر منشی بوده پس از آن منشی وارن هستنگز انگلیسی شد این شخص از طرف شاه عالم و نواب ناظم بنگال همچنین کمپانی شرقی هندوستان ماموریت یافته بتولیت وقف قدیمی موسوم به بائیس هزاری پاندوا منصوب گردیده واقف معظم این موقوفه پیر مقدس و بزرگوار جلال الدین تبریزی متوفی ۶۴۲ه بوده که پیش از نیمه قرن هفتم هجری باین صفحات آمده و موقوفه نامبرده را ایجاد کرده است منشی صدر الدین از پول موقوفه یک باب مدرسه و کتابخانه بناکرده و آن را بنام واقف مزبور موسوم نمود جانشینان صدر الدین بر توسعهٔ کتابخانه بسی افزودند ولی این مدرسه با آنکه یک وقتی از مراکز مهمه دانش آموزی هند بشمار میرفت زمانی آمد که اهمیت و موقع خود را از کف داده رو بانهدام گذاشت کتابخانه آن هم‌صورت ویرانی گرفت لیکن خوشبختانه قسمت بیشتر کتب آن دست نخورده ماند و تا سال ۱۹۰۴ بنام کتابخانه بوهار باقی بود سپس بکتابخانه شاهنشاهی کلکته بر گذار شد و مجموعهٔ کتب نفیس آن که این کتاب خطی تاریخ هرات از آن جمله است محفوظ گردید *

هرچند این کتاب بخط زیبا و خوانا نوشته شده باز نویسندهٔ آن دقت لازمه بعمل نیاورده خیلی جاها نقطه نگذاشته گاهی بعکس نقطه بیجا می‌نوشته و بگذاشتن همزه مقید نبوده حروف پ و چ را همه جا

با یک نقطه آورده گ فارسی را همیشه مانند ک ثبت نموده کلمات از قبیل ائی و کوئی را اغلب ای و کوی و الفاظ دنیا و فنا را در جاهائی دنیی و فنی نوشته است *

در موقع چاپ کتاب این نکته را در مدّنظر گرفتیم که خصوصیات تحریریه نسخه را بدون کمترین تصرف بحال خود وا گذاریم بویژه هر جا کوچک‌ترین تغییری داده شده در حاشیه همان صفحه کلمه متن را ثبت نموده‌ایم *

البته خوانندگان متوجه هستند که چاپ یک کتاب از روی نسخه منحصر بفرد خالی از اشکال نیست و هرگاه آن نسخه پر از اسامی اشخاص و شهرها و اماکن باشد و نویسنده درست نقطه گذاری نکرده باشد بدیهی است اشکال و زحمت چاپ کنندگان بمراتب بیشتر خواهد بود ولی بوسیله مراجعه بکتب زیر این اشکال تا اندازه‌ای رفع گردیده و در حاشیه هر صفحه بنام آن کتاب که مورد استفاده بوده اشاره شده است:—

(۱) طبقات ناصری تالیف منهاج الدین عثمان (Tab. Nasiri)

(۲) ترجمه طبقات ناصری بقلم سرهنگ راورتی (Col. Raverty) با یادداشت‌ها که بزبان انگلیسی است (Rav.)

(۳) تاریخ جهانگشای عطا ملک جوینی (J.K.)

(۴) جامع التواریخ رشید الدوله فضل الله (J.T.)

(۵) تاریخ گزیده حمد الله مستوفی (Guz.)

(۶) نزهة القلوب حمد الله مستوفی (N.Q.)

(۷) مجمل نصیحی (Muj.)

(۸) ذیل جامع التواریخ حافظ ابرو (Dhayl)

(۹) روضات الجنات زمچی (R.J.)

(۱۰) روضة الصفا میر خوند (R.S.)

(۱۱) حبیب السیر خوند میر (H.S.)

با آنکه برای صحت چاپ کتاب لازمه اهتمام و توجه بعمل آمده باز با کمال تاسف ملاحظه میشود اغلاط فراوانی در چاپ آن روی داده که ممکن نشد در موقع باصلاح آن مبادرت ورزند محض جبران این نقیصه یک غلطنامه کامل تهیه و پیوست متن نشر داده شد *

پایان مقدمه که بخامهٔ آقای میرزا محسن نمازی از اصل انکلیسی ترجمه شد *

بسم الله الرحمن الرحیم

Fol. 1b. حمد بیحد و سپاس بی قیاس مر حضرت جلال خداوندی را که از غایت [[1] لطف] و احسان خلعت وجود انسانرا بطراز اعزاز وَ لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ.........[2]...........و منشور کرامت اورا بطغرای و فَضَّلْنَاهُمْ عَلٰى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا تو.........[3]........داشت و نفوس نفیس بشریرا که اشرف جمله کائنات و زبده و زمرهٔ مکوّ [نات [4] است] بمدد مادهٔ روح قدس و فیض نور عقل مخزن اسرار عالم محسوس و........[5].......... و مطلع انوار بدایع و غرایب ملک و ملکوت ساخت - * شعر *

[ظهیر فاریابی]

جنان نکاشت بر الواح نفس [صورت علم] [6]

که خیره ماند درو دیدهٔ اولوالابصار

خداوندی که نقاش کرم او بشنکرف.........[7]........از طرف شرف صد هزاران بیکر عالي منظر بر صف صفهٔ این سقف مینا [[8] رنگ] بدید آورد آفرینندهٔ که از ترکیب کاف و نون آیت وجود هستي بنکاشت......[9] ......صنع بیچون رایت حدوث بر افراشت بصیری که از لوح احداق در سواد اطباق.........[10]........و خفیات سرایر ضمایر بداند يَعْلَمُ خَائِنَةَ

---

[1] Torn after غایت.   [2] Torn after آدم.   [3] Torn after تو.

[4] Torn after مکوّ.   [5] Torn after محسوس و.

[6] Torn after نفس. This verse (of Ẓahîr Fâryâbî) runs thus in the Calcutta edition of his Dîwân, p. 64, and the O.P. Lib. MS., fol. 20b:—

چنان نگاشت بر الواح عقل صورت علم * که خیره گشت درو دیدهٔ اولو الابصار

[7] Torn after بشنکرف.   [8] Torn after مینا.   [9] Torn after بنکاشت.

[10] Torn after اطباق.

[الاَعیُنِ] و ما تُخْفِی الصُّدُورُ علیمی که آفتاب جهانتاب سر از کریبان مشرق بی حکم او برنیاورد و ماه مفور از طارم جرخ مدور............[1]...... ......او برنیاید - * شعر *

آنک بی امر او نیارد تافت ماه از برج و آفتاب [[2] از اوج]
نبود ساکن و نیارامد جز بفرمانش هفت بحر از موج

آنکه قصر قیصر.........[3].........بضیاء مهر روشن جهر روشن کرداند و منظر نظر شاه شام را بظلام.........[4].........شبه تاریک کند - * شعر *

صبح را تاب آفتاب دهد شام را ظلمت [[5] حجاب دهد]

کردکاری که نسیم سحری در زلف بنفشهٔ طری بی امر او کرهي نزند و.........[6].........بال بر آب زلال بی فرمان او زرهي نبوشد بی غمي کریه در دیدهٔ ابر تر [کیب [7] نماید و بی] شادي خنده در لب برق ترتیب فرماید - * شعر *

هیبتش خاک را کند ساکن قدرتش [8] ....
که در آرد[9] بکریه دیدهٔ ابر که لب برق را بخنداند.........

[10]...که فتوحات نسیم آن جان عالم و عالم جانرا معطر کرداند و صلات صلوات نامیات که نفحات شمیم آن دل جان و جان دل را معنبر کند - * شعر * Fol. 2a. ابو العلا

سَلامٌ كَمَا مَرَّ النَّسِيمُ بِسُحْرَةٍ رُخَاءً عَلَى الأَزْهَارِ غِبَّ عِهَادِ

---

1 Torn after مدور.   2 Torn after آفتاب.   3 Torn after قیصر.
4 Torn after ظلام.   5 Torn after ظلمت.   6 Torn after نزند و.
7 Torn after تر.   8 Torn after قدرتش.

9 The MS. indistinctly reads که در...د. The correct reading may be که در آرد.

10 Torn before که فتوحات.

بر روضهٔ طیبه و تربت مطهره و مرقد معظم و مشهد منور عنفوان[1] صحیفهٔ رسالت و سلطان وسادهٔ سیادت صدر جریدهٔ اولیا و فذلك جمع انبیا محمل عقد اصطفا واسطهٔ عقد انبیا محمد مصطفی که نتیجهٔ مقدمات آفرینش و خلاصهٔ عالم علم و دانش است - * شعر *

عَنْ فَضْلِهِ نَطَقَ الْكِتَابُ وَ بَشَّرَتْ　　بِقُدُومِهِ التَّوْرٰيةُ وَ الْاِنْجِيلُ

(شعر)　　خاقاني

هادي مهدي غلام آمر[2] صادق کلام
خسرو هشتم بهشت شحنهٔ جارم کتاب
باز ستان ملوک تاج ده انبیا
کز در او یافت عقل خط امان از عقاب
مرشد خلق انکه[3] کرد از اثر زخم تیغ
رایت شاهان نکون کردهٔ شیران کباب

نبی که حکمهٔ حکم او دهانها و زبانهاء فصحاء عرب و عجم را ببست که اَنَا اَفْصَحُ الْعَرَبِ وَ الْعَجَم و درود و تسلیم و رضوان و نعیم ملازم ارواح و اشباح اولاد و اصحاب و احباب او که والیان ولایت هدایت و ستارکان فلک دلالت و راعیان حق دین و حامیان دین حق اند باد *

اما بعد چنین کوید مؤلف این کتاب العبد الضعیف سیف ابن محمد بن یعقوب الهروی رزقه الله علماً نافعاً و عملاً رافعاً که در علم اخلاق نسخهٔ که موسم است بمجموعهٔ غیاثي برداخته بودم و تالیف آن را واسطهٔ

---

[1] So in the original; but عنوان seems to be more appropriate.

[2] In some MS. copies of Khâqânî's Dîwân the reading is اُمّي and not آمر.

[3] In MS. copies of Dîwân احمد مرسل که.

عرض خود ساخته بر موجب اَلْعَاقِلُ اِبْنُ اَلْوَقْت بهترین وقتي از اوقات و شریف ترین ساعتی از ساعات متوجه درگاه فلک سامی و بارگاه جهان آسامی خداوند برحق و مخدوم مطلق الملک الاعظم الاعلم شاهنشاه الاکرم الاحکم ظل الله فی الخافقین سلطان الحاج و الحرمین مغیث الامة الزاهره نصیر الملة الباهره مظهر کلمة الله العلیا محرز مناقب الدین و الدنیا المنصور من السمآء المظفر علی الاعداء قامع المعاندین و الطغاة قالع المتمردین و البغاة معین اهل الرشد و البررة مهین زمرة الفسق و الفجرة رفیع شام المجد و الغارب اعدل ملوک المغارب و المشارق [1] صاحب آیات
المجد و الکمالات ناصب رایات العزّ و السعادات جمشید العهد و الزمان نشانهٔ Fol. 2b.
اشارت اِنَّ اللهَ یَأمُرُ بِالعَدلِ وَ الاِحسانِ المخصوص بغایت عنایت رب العالمین ملک غازي حاجي عالم زاهد غیاث الحق و الدین شمس الاسلام و المسلمین
ابو الفتح محمد بن محمد بن محمد بن ابي بکر کرت - * شعر * ظهیر

آنک در اطراف ملکش از ره [2] طاعت
خسرو انجم کمینه قلعه نشین است
و انک ز بهر نثـــار موکب قدرش
دامن افلاک پر ز درّ ثمیـــن است
راتب یکـــروزه است [3] بخشش او را
انچه که سرمایهٔ [4] شهور [و] سنین است

---

[1] But المشارق والمغارب seems to be a more appropriate construction.

[2] Maj. i, p. 331 and the poet's Dîwân (O.P.L. Ms. fol. 56a) have از در طاعت.

[3] Maj. and the Dîwân, *loc. cit.* have نیست for است.

[4] Maj. and the Dîwân, *loc. cit.* have هر چه پس افگندهٔ for انچه که سرمایهٔ.

شخص [1] سعـــادت روا بود که ندارد
پای ز درگاه او که حصن حصین است

معالم کرم بانعام عام او بیدا و روشن گشته و لطایف عواطف و اصناف الطاف او در بارهٔ اهل فضل و هنر از حد تقریر و تحریر در گذشته - * شعر * مختاري

کرمش خلـــق را توانگر کرد　　لطـــف او عالمی مسخر کرد
کمتـــرین بنـــدهٔ ز درگه او　　حلقه در گوش جرخ اخضر کرد

احرار روزگار نطاق طاقت بعبدیت جناب والایش بر میان روان بسته اند و عباد نامدار بامید حریت من عذاب الله و عقابه زبان جان به مدح دعای او کشاده -

فَلَا حُرَّ اِلَّا وَ هُوَ عَبْدُ لِفَضْلِهِ　　وَ لَا عَبْدَ اِلَّا وَ هُوَ حُرٌّ بِرِفْدِهِ

عدلش بغایتی رسیده که باز بلند برواز با کبک در یک آشیان همراز گشته و سباه شاه ستمکاري بکلي در اقطار و اکناف کیهان منهزم شده - * شعر * خاقاني

عدل او زهرهٔ ستـــم بشـــکافت　　بذل او سینـــهٔ کرم بشـــکافت
ظلـــم را جون هدف جگر بدرید　　بخل را جون صدف شکم بشکافت
تیغش از بهـــر قتـــل نسل عدو　　رحم مادر عـــدم بشـــکافت

آثار مآثر و مفاخر او طراز تواریخ ملوک و سلاطین شده و انوار انصاف و انتصاف او نام نوشروان وصیت ابن سبکتکین در طی نسیان آورده - * شعر * ارزقي

ز کوشش و کرم و عدل او مرفه شد
روان حاتم طائي و جان رستم زال
ببست از بی حکمش میان زمین و زمان
کشاد از بی حلمش زبان نسا و رجال

لا زالت رایات دولته منصوبة [2] علی قمّة القبّة الخضراءِ و آیات عزته مکتوبة

[1] This verse is omitted in the Maj. *loc. cit.*

[2] In the original مصوبة

Fol. 3a.

علی جبهة زهرة الزهراء کشتم و در مقام عبودیت زمین بوس خدمت بجای آوردم و آن کتاب را عرض کرد[1] بفضل ملک متعال در حال بدرر غرر قبول مرصع و بزیور انور وصول مزین شد و ازانجا که فرط ملکی و وفور تربیت ملکی خداوند ملک اعظم اعدل اعلم خلد ملکه بود من بندهٔ کمتر را بنظر تلطف بادشاهانه ملحوظ و بانواع تلطف ملکانه مخصوص کردانید - * شعر[2] *

این نه حد جو من و صد جو من غم خوار است

لیـــک لطـــف و کرم شاه جهان بسیـــار است

بعد ازان فرمان اعلی لا زال عالیا بنفاذ بیوست که خطهٔ معمورة و بلدهٔ محروسهٔ هراة صانها الله عن العاهات و الآفات که از امهات بلاد خراسان است بلک کعبهٔ ثانی و بغداد مسلمانی - * شعر[3] *

لواحد من الشعراء

کر کسی برسد ترا کز شهـــرها خوشتـــر کدام

کر جواب راست خواهي کفت او را کو هري

همچو[4] بحرست این جهان در وی خراسان جون صدف

درمیـــان آن صدف شهـــر هري جون کوهري

از عصر بادشاه جنکیز خان تاریخ نامهٔ ندارد و جون در جنب تواریخ واقعات و حوادث بلدان و امصار خراسان شهر هراة کفیت[5] عن المکروهات و البلیات اکثر الحادثات و الواقعات است بواسطهٔ آنکه شهراً بعد شهر و سنةً بعد سنة

---

1 کرد for کردم. This form is used in several other places.

2 The name of the author of this verse, given in the margin, indistinctly reads عربن.

3 See Nuz., p. 152.

4 In Nuz. *loc. cit.* this hemistich reads thus: این جهان را همچو دریا وآن خراسان را صدف.

5 In the MS. کیفیت.

عساکر اقالیم در نواحي و اطراف آن جمع مي شوند وصّافان سخن آرای و سیاحان جهان بیمای جون از کلّي احوال که در وی بظهور مي بیوندد خبر ندارند و بر تواریخ آن عالم نیستند در مجالس سلاطین و ملوک آفاق و محافل مشاهیر و جماهیر خراسان و عراق و میان عامهٔ رعایا و کافهٔ برایا بدروغ خود را فروغ میدهند و در ورطهٔ الکاذب ملعونٌ مي افتند بر موجب نِعْمَ الرَّجُلُ الصّادِقُ بر وجه راستي اسامي و سیر تواریخ ملوک و امرا و صواحب و حکام که از عهد بادشاه جنکیز خان تا امروز در خطهٔ هراة حمیت عن الآفات بوده اند و به مضافات او رسیده در کتابت آور و بآیات ربّاني و احادیث نبوي و آثار و امثال موشح و متحلي کردان و بزیور اشعار تازي و بارسي مزین کن و جون من بندهٔ اضعف بدین حکم جهان مطاع محکم شدم و بدین امر واجب الامتثال مامور کشتم بار دیکر زمین خدمت بلب عزت ببوسیدم و کفتم - * شعر * فرخي

تا جهان آباد باشد خسرو دین شاه باد
بایهٔ تخت جلالش بر فراز ماه باد
از ره قدر و جلالت شاه را در روز بار
نه سبهر و هفت کشور خیمه و خرکاه باد
Fol. 3b.
مونس و یار و ندیم و ره نمای شهریار
تا ابد ملک و جلال و عزّ و قدر و جاه باد
کاه عزم و وقت حزم و روز رزم از کردکار
نصرت و فتح و ظفر مر شاه را همراه باد

هرجند خود را مرتبهٔ آن نمیدانم و درجهٔ آن نمي شناسم که باوجود جندین فضلاء سحر برداز و عقلاء سخن ساز و منشیان دقیقه بین و سخن

شناسان باتمکین که منتسبان عتبهٔ علیا و ملتزمان سدهٔ والای آن جناب[1] جنات حیات اند درچنین امر عظیم تقدیم نمایم - * شعر *

تاجي

کلام من بچه ارزد دران جناب شریف

که دون صفّ نعال است موقف حسّان

منوجهري

اما منوجهري در تمهید عذر این معني خوش فرموده است - * شعر *

هر که را شاه جهان بردارد و بنوازدش

در سخن کر قطرهٔ باشد جو صد دریا شود

آن نه مي بیني که در باغ و چمن از خارها

در بهاران زابر نیساني چه کل بیدا شود

بنابرین ابواب در تالیف این کتاب بر موجب المامور معذور شروع کردم و بعون فیض فضل ربّاني و به یمن عاطفت ملک ملوک الاسلام خلد الله ملکه و جلاله و قرن بالجلود قدره و اقباله تاریخ شهر هراة را از شهور سنه ثمان عشر و ستمایة که خرابي وي و بقتل رسیدن سکّانش درین سال بوده است در عهد بادشاه جنکیز خان تا شهور سنه[2]................ نوشتم و آنچه محقق و مصدق بود و از خلاف و زور دور درین کتاب آوردم و چون شانزده سال شهر هراة خراب بود و ملکی و حاکمی بعمارت و امارت او نیامد از شهور سنه اربع و ثلاثین سال را بر ترتیب نهادم و بیش از ذکرها دو ذکر ثبت کرد ذکر اول در معني آنک شهر هراة را که بنا کرد ذکر دوم در باز نمودن احادیثی که رسول علیه افضل الصلوات در حق هراة فرموده اند و این تاریخ نامه را بر جهار صد ذکر ختم کردم و الله المعین[3] علی اتمامه و الموفق بحسن نظامه *

---

1 In the MS. حباب.

2 Space left blank in the original.

3 In the original المبین.

فهرست ذکرها

ذکر اوّل در بیان آنک شهر هراة را که ساخته است *

ذکر دوم در بیان احادیثی که رسول صلی الله علیه و سلم در باب هراة فرموده است *

Fol. 4a. ذکر سوم در آمدن شاهزاده تولي خان بن جنکیز خان بخرابي خراسان *

ذکر جهارم در خراب کردن شاهزاده تولي خان شهر مرو را و قتل خلق آن *

ذکر بنجم در خراب کردن تولي خان شهر نیشابور را و قتل خلق نیشابور *

ذکر ششم در خراب کردن شاهزاده تولي خان حصار کو و کوریفان را *

ذکر هفتم در خراب کردن شاهزاده تولي خان حصار توی و کوسویه را *

ذکر هشتم در خرابي شهر هراة بار اول *

ذکر نهم در خرابي شهر هراة بار دوم *

ذکر دهم در حکایت خطیب جغرتان و عیاران هراة *

ذکر یازدهم در حکایت قنقلیان و قتل ایشان در مسجد جامع هراة *

ذکر دوازدهم در بیان مشورت بادشاه قآن با امرا جهت عمارت شهر هراة *

ذکر سیزدهم در حکومت امیر عز الدین در هراة و حکایت شحنکي قستای *

ذکر جهاردهم در وفات امیر عز الدین و رفتن بسر او امیر محمد بترکستان *

ذکر بانزدهم در حکومت خرلغ[1] و امیر محمد عز الدین در شهر هراة *

ذکر شانزدهم در حکومت ملك شمس الدین کالیویني در هراة * Fol. 4b.

ذکر هفدهم در صفت و آئین ملك مجد الدین[2] کالیویني *

ذکر هجدهم در سبب بقتل رسیدن ملك مجد الدین کالیویني *

ذکر نوزدهم در حکومت شمس الدین محمد بن ملك مجد الدین کالیویني *

ذکر بیستم در وفات شمس الدین محمد بن ملك مجد الدین کالیویني *

ذکر بیست و یکم در نسب بزرکوار ملك مغفور شمس الحق و الدین کرت *

---

[1] Also written as قرلغ and خرلق. See R. J. fol. 294b. For other readings and details see Rav.

[2] In the MS. عز الدین

ذکر بیست و دوم در حکایت ملک رکن الدین خیسار

ذکر بیست و سوم در وصیت کردن ملک رکن الدین ملک شمس الدین را *

ذکر بیست و جهارم جلوس ملک شمس الدین بجای ملک رکن الدین خیسار *

ذکر بیست و بنجم در بند افتادن ملک شمس الدین و خلاص او *

ذکر بیست و ششم در رفتن ملک شمس الدین بیش منکو قاآن و مراجعت او *

ذکر بیست و هفتم در حکایت بقتل رسیدن ضیآء الملک شرف الدین بتکجي *

ذکر بیست و هشتم در قتل ملک سیف الدین غرجستاني *

Fol. 5a. ذکر بیست و نهم در رفتن ملک شمس الدین بافغانستان *

ذکر سي ام در جوب زدن ملک شمس الدین ایاجي[1] بن قنقردای را *

ذکر سي و یکم در فرستادن ملک شمس الدین جاهو را بافغانستان *

ذکر سي و دوم در آمدن ملک تاج الدین کرد بیش ملک شمس الدین *

---

[1] Also اباجي and اپاجی ; but foll. 131b-132a, like R. J. fol. 179a, اباجي

ذكر سي و سوم در قتل ملك شاهنشاه و بهرام شاه كرد *

ذكر سي و جهارم در فتح حصار تيري[1] *

ذكر سي و بنجم در فتح حصار كهيرا[2] و بقتل رسيدن شعيب افغان *

ذكر سي و ششم در فتح حصار دوكى و بقتل رسيدن[3] سندان افغان *

ذكر سي و هفتم در حكايت طايفهٔ دزدان *

ذكر سي و هشتم در فتح حصار ساجي *

ذكر سي و نهم در قتل ملك علي بن مسعود ملك شهر[4] سجستان *

ذكر جهلم در منع كردن ملك شمس الدين سجستانيان را از سلاح بستن *

ذكر جهل و يكم رفتن ملك شمس الدين به محاصرهٔ قلعهٔ بكر *

ذكر جهل و دوم در قتل ميرانشاه و سالار كرد * Fol. 5b.

ذكر جهل و سوم در كريختن ملك تاج الدين كرد از[5] بيش ملك شمس الدين *

---

[1] In some other places تبری. R. J. fol. 170b, پیری

[2] In the MS. کهرا but later on کهیرا. R. J. fol. 171a کهپرا

[3] In the MS. رسندن for رسیدن.

[4] The MS. vaguely reads here ملک سمیر سجستاني. Later on, fol. 79a, it correctly reads ملک شهر سجستان.

[5] In the MS. here it is با حال کردار for تاج الدین کرداز (fol. 93a).

ذکر جهل و جهارم در رفتن ملك شمس الدین بجنك نکودر *

ذکر جهل و بنجم در حکایت ملك مرکتاي شحنهٔ هراة و ملك
تاج الدین خار *

ذکر جهل و ششم در حکایت قتل ملك تاج الدین خار[1] *

ذکر جهل و هفتم در آمدن امرا بهراة بجهت کارخانه ساختن *

ذکر جهل و هشتم در جوب خوردن مرکتاي شحنهٔ هراة *

ذکر جهل و نهم در رفتن ملك شمس الدین بدربند باکو و صفت
جنك او *

ذکر بنجاهم در مسخر کردانیدن ملك شمس الدین مردم تیراه را *

ذکر بنجاه و یکم در آمدن شاهزاده براق از ماورآء النهر بخراسان *

ذکر بنجاه و دوم در حرب بادشاه ابقا با شاهزاده براق و فتح
بادشاه ابقا *

ذکر بنجاه و سوم در حکومت ملك بلبان[2] در هراة *

ذکر بنجاه و جهارم در حکومت ملك ترك در هراة *

Fol. 6a. ذکر بنجاه و بنجم در آمدن ملك بهاء الدین[3] بشهر هراة بحکومت *

---

[1] In the MS. حکایت مرکتای در قتل ملک با جال خار.

[2] In the MS. here the first and the third letters are not dotted, but on fol. 117a بلبان.

[3] In the MS. here شهاب الدین but later on بها الدین.

ذکر بنجاه و ششم در آمدن امرآء بشمارهٔ[1] خلق هراة *

ذکر بنجاه و[2] هفتم در نیکوئی حال خلق هراة *

ذکر بنجاه و هشتم در ایلجي فرستادن ابقا خان نزد ملك شمس الدین *

ذکر بنجاه و نهم در رفتن ملك شمس الدین بعراق *

ذکر شستم[3] در وفات ملك شمس الدین *

ذکر شست و[4] یکم در جلوس ملك شمس الدین کهین بجای بدر خود ملك شمس الدین بزرک *

ذکر شست و[5] دوم در صفت عدل ملك شمس الدین کهین در حق مردم هراة *

ذکر شست و[6] سوم در رفتن ملك شمس الدین کهین بقلعهٔ محروسهٔ خیسار *

---

1 In the MS. سمارهٔ حلق مراة.

2 In the MS. the head-note of this Dikr is wrongly given in the next and of the next in this.

3 The heading relating to the death of Malik Shams-ud-Din (در وفات ملک شمس الدین) is altogether omitted in the list of contents here, but it is found in the body of the work (fol. 123b), where it is given under ذکر بنجاه و نهم which occurs consecutively thrice in the body of the work thus causing a confusion. I have tried to arrange the headings in agreement with the contents.

4 In the body of the MS. it is repeatedly called بنجاه و نهم.

5 In the MS. شست و یکم.

6 In the MS. شست و دوم.

ذکر شست و[1] چهارم در رفتن ملک شمس الدین بمحاصرهٔ قلعهٔ قندهار *

ذکر شست و[2] پنجم در تربیت و عدل ملک شمس الدین کهین در باب مردم هراة *

ذکر شست و[3] ششم در حکومت ملک علاؤالدین بن ملک شمس الدین کهین در هراة *

ذکر شست و[4] هفتم در آمدن بادشاه ارغون بهراة و مراجعت او *

ذکر شست و[5] هشتم در مخالفت هندو نوین[6] با امرآء بادغیس *

Fol. 6b. ذکر شست و[7] نهم در گرفتن ملک شمس الدین کهین هندو نوین را *

ذکر هفتادم[8] در خلعت فرستادن ارغون خان بجهت ملک شمس الدین کهین *

ذکر هفتاد و[9] یکم در پریشانی و جلاء مردم هراة *

---

1 In the MS. شست و سیم.

2 In the MS. شست و چهارم.

3 In the MS. شست و پنجم.

4 In the MS. شست و ششم.

5 In the MS. شست و هفتم.

6 In the MS. here نویان but later on نوین.

7 In the MS. شست و هشتم.

8 In the MS. شست و نهم.

9 In the MS. هفتادم.

ذکر هفتاد و دوم در آمدن ایاجي نکودری بشهر هراة و غارت خلق *

ذکر هفتاد و[2] سوم در صفت خرابي شهر هراة *

ذکر هفتاد و[3] جهارم در آمدن امیر نوروز بجهت عمارت شهر هراة *

ذکر هفتاد و[4] بنجم در نامه نوشتن امیر نوروز به ملك شمس الدین کهین *

ذکر هفتاد و[5] ششم در جواب نامهٔ امیر نوروز از ملك شمس الدین کهین *

ذکر هفتاد و[6] هفتم در آمدن ملك مرحوم فخر الدین از خیسار بشهر هراة *

ذکر هفتاد و[7] هشتم در رفتن ملك مرحوم فخر الدین بخواف و فراة *

ذکر هفتاد و[8] نهم در آمدن شاهزاده دوا بخراسان و کرفتن ملك فخر الدین برکت را *

---

1 In the MS. هفتاد و یکم.

2 In the MS. هفتاد و دوم.

3 In the MS. هفتاد و سیوم.

4 In the MS. هفتاد و جهارم.

5 In the MS. هفتاد و بنجم.

6 In the MS. هفتاد و ششم.

7 In the MS. هفتاد و هفتم.

8 In the MS. هفتاد و هشتم.

ذکر هشتادم [1] در حرب بادشاه [زاده] دوا بن براق با خلق کوسویه و فوشنج *

ذکر هشتاد و [2] یکم در بند افتادن ملک فخر الدین و خلاص او *

Fol. 7a. ذکر هشتاد و [3] دوم در حکایت تخلف امیر نوروز و قتل او در شهر [4] هراة *

ذکر هشتاد و [5] سوم در حکومت ملک فخر الدین بعد از قتل امیر نوروز *

ذکر هشتاد و [6] جهارم در آمدن اولجایتو سلطان بمحاصرهٔ شهر هراة و مراجعت او *

ذکر هشتاد و [7] بنجم در عماراتي که ملک فخر الدین در شهر هراة کرد *

ذکر هشتاد و [8] ششم در امر معروف و نهي منکر که ملک فخر الدین در شهر هراة فرمود *

ذکر هشتاد و [9] هفتم در رفتن ملک فخر الدین باسفرار [10] و حکایت ابو سعید نهي *

---

1 In the MS. هفتاد و نهم.

2 In the MS. هشتادم

3 In the MS. هشتاد و یکم.

4 The MS. has شهراةٔ for شهر هراةٔ.

5 In the MS. هشتاد و دوم.

6 In the MS. هشتاد و سیوم.

7 In the MS. هشتاد و چهارم.

8 In the MS. هشتاد و پنجم. In the body of the MS. (fol. 151a) this heading is wrongly substituted by the immediately following one thus making a repetition

9 In the MS. هشتاد و ششم.

10 A fortress. See Rav.

ذكر هشتاد و[1] هشتم در حكايت صدر الدين خطيب فوشنج
و ياران او *

ذكر هشتاد و[2] نهم در خلعت فرستادن اولجايتو سلطان بملك
فخر الدين *

ذكر نودم[3] در آسايش و رفاهيت خلق هراة *

ذكر نود و[4] يكم در وفات ملك مرحوم شمس الدين طاب ثراه *

ذكر نود و[5] دوم در آمدن دانشمند بهادر به محاصرهٔ شهر هراة *

ذكر نود و[6] سوم در قتل دانشمند بهادر و حكومت جمال الدين
محمد سام *

ذكر نود و[7] جهارم در آمدن بوجاي بن دانشمند بهادر به
محاصرهٔ هراة *

ذكر نود و[8] بنجم در وفات ملك فخر الدين * Fol. 7b.

ذكر نود و[9] ششم در قتل بهلوان يار احمد[10] و قتل محمود فهاد *

ذكر نود و[11] هفتم در صفت قحط و قتل جمال الدين محمد سام
و خرابي هراة *

---

1 In the MS. هشتاد و هفتم.

2 In the MS. مشتاد و هشتم.

3 In the MS. هشتاد و نهم.

4 In the MS. نودم.

5 In the MS. نود و يكم.

6 In the MS. نود و دوم.

7 In the MS. نود و سيوم.

8 In the MS. نود و جهارم.

9 In the MS. نود و بنجم.

10 In the MS. بار احمد and some times يار احمد. R. J. fol. 272a, يار احمد.

11 In the MS. نود و ششم.

ذکر نود و[1] هشتم در صفت خصایل و فضایل ملک غیاث الدین *

ذکر نود و[2] نهم در رفتن ملک غیاث الدین بعراق کرت اول *

ذکر صدم[3] در حکومت ملک غیاث الدین در خطهٔ هراة *

ذکر صد و[4] یکم در رفتن ملک غیاث الدین بقلعهٔ خیسار *

ذکر صد و[5] دوم در آسایش و فراغت خاطر اهل هراة *

ذکر صد و[6] سوم در بد گفتن امرا[7] از ملک غیاث الدین بیش اولجایتو سلطان *

ذکر صد و[8] چهارم در رفتن ملک غیاث الدین بعراق کرت دوم *

ذکر صد و[9] پنجم در جور و تعدّی محمد دولدای و بوجای در شهر هراة *

ذکر صد و[10] ششم در رفتن لشکر خراسان به تکیناباد[11] بحرب شاهزاده داود خواجه *

ذکر صد و[12] هفتم در وفات ملک علا و الدین *

---

1 In the MS. نود و هفتم.

2 In the MS. نود و هشتم.

3 In the MS. نود و نهم.

4 In the MS. صدم.

5 In the MS. صد و یکم.

6 In the MS. صد و دوم.

7 In the MS. اقرار ملک for امرا ازملک.

8 In the MS. صد و سیوم.

9 In the MS. صد و چهارم.

10 In the MS. صد و بنجم.

11 In the MS. تکبناباد for تکیناباد ; see Nuz. p. 143. Details in J.K., pt. ii, p. 194 (٢). Rav. Tigînâbâd.

12 In the MS. صد و ششم.

Fol. 8a ذکر صد و[1] هشتم در حرب لشکر خراسان با لشکر ماوراء النهر و انهزام لشکر خراسان *

ذکر صد و[2] نهم در فرستادن ملک غیاث الدین مولانا صدر الدین را بقضای هراة *

ذکر صد و[3] دهم در نواخت اولجایتو سلطان ملک غیاث الدین را *

ذکر صد و[4] یازدهم در آمدن ملک غیاث الدین از عراق بخطهٔ هراة *

ذکر صد و[5] دوازدهم در قتل بوجای بن دانشمند بهادر و انهزام لشکر خراسان *

ذکر صد و[6] سیزدهم در حرب ملک غیاث الدین با آرجي بلا[7] و انهزام او *

ذکر صد و[8] جهاردهم در حکایت شاهزادهٔ یسور و تخلف او با بادشاه [زاده] کبک[9] *

ذکر صد و[10] بانزدهم در صفت جوري که امیر یساول[11] با خلق هراة کرد *

---

1 In the MS. صد و هفتم.
2 In the MS. صد و هشتم.
3 In the MS. صد و نهم.
4 In the MS. صد و دهم.
5 In the MS. صد و یازدهم.
6 In the MS. صد و دوازدهم.
7 In the MS. اوجي بلا. In other places آوجي بلا.
8 In the MS. صد و سیزدهم.
9 Also کپک. See Ṭab. p. 598.
10 In the MS. صد و چهاردهم.
11 Guz. p. 601, یساوک.

ذکر صد و [1] شانزدهم در رفتن امیر یساول بیش شاهزاده یسور
و قتل امیر یساول *

ذکر صد و [2] هفدهم در عهد نامهائی که سلطان ابو سعید و یسور
بیکدیگر فرستادند *

ذکر صد و [3] هژدهم در تخلف کردن شاهزاده منقان [4] و امرا
با بکتوت [5] *

ذکر صد و [6] نوزدهم در رفتن شاهزاده یسور بشهر سجستان
و مراجعت او *

ذکر صد و [7] بیستم در نامهٔ که ملک غیاث الدین بامراء خراسان
نوشت *

Fol. 8b. ذکر صد و [8] بیست و یکم در نامهاء که شاهزاده یسور و ملک
غیاث الدین بهم نوشتند *

ذکر صد و بیست و [9] دوم در رفتن شاهزاده یسور بمازندران
و صفت خرابي که لشکر [او] کرد *

---

1 In the MS. صد و بانزهم.

2 In the MS. صد و شانزدهم.

3 In the MS. صد و هفدهم.

4 In the MS. here قیقان. In other places منقان.

5 In the MS. here بکتوب. In other places بکتوت. Guz. p. 601 بیگتوت.

6 In the MS. صد و هژهم.

7 In the MS. صد و نوزدهم.

8 In the MS. صد و بیستم.

9 In the MS. صد و بیست و یکم.

ذکر صد و بیست و[1] سوم در لشکر فرستادن ملک غیاث الدین ببادغیس و گرفتاري خیل خانهٔ بوجای *

ذکر صد و بیست و[2] چهارم در حرب لشکر ملک غیاث الدین با مبارک شاه بوجای *

ذکر صد و بیست و[3] پنجم در حرب لشکر ملک غیاث الدین با سلطان [و] بکتوت[4] *

ذکر صد و بیست و[5] ششم در حرب شاهزاده یسور با ملک غیاث الدین *

ذکر صد و بیست و[6] هفتم در تخلف ملک قطب الدین اسفرار با ملک غیاث الدین *

ذکر صد و بیست و[7] هشتم در حرب ملک غیاث الدین با ملک بغالتکین[8] و گرفتاري فراهیان *

ذکر صد و بیست و[9] نهم در فتح ملک غیاث الدین بر ملک قطب الدین اسفرار و زوال دولت ملک قطب الدین اسفراري *

---

[1] In the MS. صد و بیست و دوم.

[2] In the MS. صد و بیست و سیوم.

[3] In the MS. صد و بیست و چهار.

[4] In the MS. بکتوب.

[5] In the MS. صد و بیست و پنجم.

[6] In the MS. صد و بیست و ششم.

[7] In the MS. صد و بیست و هفتم.

[8] In the MS. نیالتکین.

[9] In the MS. صد و بیست و هشتم.

ذکر صد و سي ام[1] در عماراتی[2] که ملک غیاث الدین در شهر هراة کرد *

ذکر صد و سي و یکم[3] در فتح حصار زرة بر دست لشکر ملک غیاث الدین *

ذکر صد و سي و دوم[4] در فتح حصار نیاز آباد بر دست لشکر ملک غیاث الدین *

ذکر صد و سي و سوم[5] در حرب ملک غیاث الدین با خواجه محمد خوافی در مابژناباد[6] *

Fol. 6a ذکر صد و سي و جهارم[7] در رفتن ملک غیاث الدین با لشکر خراسان بحرب یسور و قتل یسور *

ذکر صد و سي و بنجم[8] در فتح حصار تولک بر دست ملک غیاث الدین *

ذکر صد و سي و ششم[9] در رفتن ملک غیاث الدین بحج *

---

1 In the MS. صد و بیست و نهم.

2 In the MS. عمارتی.

3 In the MS. صد و سي ام.

4 In the MS. صد و سي و یکم.

5 In the MS. صد و سي و دوم.

6 In the MS. here خازنا باد. In other places مابژناباد - مایژناباد - مابیژنا باد - مابژنا باد. See J.K., pt. ii, pp. 134–135 (footnote).

7 In the MS. صد و سي و سیوم.

8 In the MS. صد و سي و جهارم.

9 In the MS. صد و سي و بنجم.

ذکر صد و سي و [1] هفتم در حکومت ملک زاده شمس الدين در هراة *

ذکر صد و سي و [2] هشتم در لشکر فرستادن ملک شمس الدين بفراه *

در باز نمودن آنک شهر هراة صانها الله عن الآفات را که ساخت و احاديثی که در باب هراة از رسول عليه افضل الصلوات و اکمل التحيات نقل کرده اند و خرابي بلاد خراسان در عهد بادشاه جنکيز خان و تواريخ طايفهٔ که بيش از ملوک اسلام غور در هراة حکو[مت کر[3]] ده اند و اين قسم مشتملست [بر بيست[4] ذکر] *

---

[1] In the MS. صد و سي و ششم. [2] In the MS. صد و سي و هفتم.

[3] In the original حکوده اند.

[4] The MS. is vague here, and the paragraph abruptly ends thus: و اين قسم مشتملست In the conclusion of the twentieth ذکر the author says thus:—

...... اين بود تمامي تواريخ جماعتی که بيش از ملوک غور در هراة حاکم بوده اند بعد ازين بعون خالق لم يزل ...... در تواريخ احوال ملوک اسلام غور طاب ثراهم شروع کنم *

ذکر اول در بیان آنکه شهر هراة را صینت عن الآفات که ساخته است[1]

بعد از حمد حضرت ربوبیت رب الارباب جنین میکوید بندهٔ ضعیف مولف این کتاب که در تاریخ نامهٔ هراة صانها الله عن البلیات و الآفات که از مولفات شیخ مرحوم مغفور سعید سدید ثقة الدین عبد الرحمٰن عبد الجبار فامی است آورده است که نقل است از بیران بی نفاق و راویان بی خلاف و شقاق که ایشان کفتند باتفاق که در خراسان اول شهری[2] که بنا کرده اند خطهٔ فوشنک است و او را بشنک بن افراسیاب بن نمرود بن کنعان بنا افکند و بعضی میکویند که بانی او هوشنک بوده است - * شعر * ربیعي

شنیدم ز دانش پژوهی براز ❊ که بد موبد و بخرد و کارساز،

که هوشنک بوشنک را ساختست ❊ جو خرم بهشتش برآراستست،

همه باغ و راغش بر از بوی و رنک ❊ بآرایش او را ز فردوس ننک، Fol. 9b.

بهر کوشه کاخی و کاشانهٔ ❊ بهشت برین بیشش افسانهٔ،

در و دشت او سبز و آب روان ❊ بهر سوی سرو [و] کل و ارغوان،

جب و راستش باغ و بستان و کشت ❊ بصد بایه بهتر ز خرم بهشت،

بر خاک او مشک را ارز نی ❊ بکیتی ازو خوبتر مرز نی،

اسفدر که معروفست ببخت النصر شهر قندز[3] را بنا کرد بیش از شهر هراة بانصد سال و شهر هراة را ارد شیر بابکان و بهمن ابن اسفندیار بنا کرده اند

---

1 A similar account as given below is found in R.S. خاتمه, pp. 45-49. See also H.S. خاتمه pp. 18-20.

2 In the original سهری.

3 Same as قهندز

و شیخ مرحوم مذکور در تاریخ نامهٔ خود بناء هراة را بهشت نوع آورده است اوّل آنکه میگوید بناء شهر هراة در عهد طهمورث بن هوشنگ بن فرسث[1] بن کیومرث بود و چون طهمورث در نعمت و ناز عمر دراز یافت و ایّام سلطنت و استیلا و هنگام عظمت و استعلاء او از حد درگذشت و ملوک و لشکر کشان اقالیم سبعه رقم انقیاد و امتثال امر و نهي او بر صحیفهٔ جان کشیدند و اعادي و منازعان مملکت او سر جباري و قهاري بر خط تخشع و تذلیل[2] نهادند و در آخر عمر ابلیس خسیس او را در دام تلبیس انداخت و بدعوی بار خدائی دعوت کرد و بسوی دبدبهٔ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَىٰ راه نمود طهمورث بوساوس و القاء آن خناس بر وسواس بتعدي و ستمکاری رعیت را باسم باج و خراج گران مجحف[3] و مستاصل گردانید و خداوندان دولت و نعمت ازو مقل الحال و مضطرب شدند - * شعر *

قال الله تعالی

فردوسي

نگر تا نیاري به بیداد دست ۔ که آباد کردد ز بیداد بست ،
کسي کو بجوید همي دستگاه ۔ خرد باید و گنج و رای و سپاه
هر آنکس که بر تخت شاهي نشست ۔ میان بسته باید کشاده دو دست ،
اگر بشه از شاه بیند ستم ۔ روانش بدوزخ بماند دژم ،
اگر شاه بیداد جوید همه ۔ براکنده از گرگ گردد رمه ،

و از اموال انام و حق الایتام خزینها مشحون بدُر مکنون چون کنوز قارون واژون ملعون نگون جمع کرد و بواسطهٔ دور جور بی غور او قطان بلدان و سکّان امصار ازو متنفر شدند و بآن کارهای ناپسندیدهٔ او انکارها ظاهر کردند

[1] So in the original. R.J., fol. 29a has فرسپ. Guz., p. 85. and othe histories have سیامک.

[2] So in the original; but تذلل seems to be more appropriate.

[3] In the original مجحف.

و مقام اصلي رفاهيت و سلوت را بمسافات بر آفات و مسالک بر مهالک بدل كردانيدند و هر يک از كثر تحمل خواري جلاءِ وطن اختيار كردند و كفت - * شعر *

مولانا فخوالدين رازي
Fol. 10*a*.

بايم شكسته نيست بجائى روم كزو
هردم نسيم مشک تتـــاري بمن رسد،
ساكن چرا شوم بزميفــــى و خطــهٔ
كز بودنش مذلت و خواري بمن رسد،

اكثر حشم و خدم او باطراف و اكناف جهان متفرق شدند و قرب بنجهزار از صحرا نشيفان قندهار بحدود كابل رفتند و چند كاه آنجا ساكن بودند و چون در آن موضع بجاى عشرت عسرت يافتند و طباع ايشان با آب و هواى آن مكان امتزاجى نبذيرفت بولايت غور در آمدند و از غور نيز بسبب بى خصبي نعمت و مضيق اماكن نقل كردند و بموضعى آمدند كه آن را اوبه خوانند و مدتى آنجا بودند و عمارتهاى دلبذير و بناهاى بلند شكوه مند ساختند و وضيع و شريف را نعمت بى حد حاصل شد و همه متمول و خداوند مال كشتند بعد ازان ميان ايشان منازعت و عداوت هرجه تمامتر حادث شد بواسطهٔ دخترى كه بكارتش را در صحرا شخصى از اشراف زايل كردانيد و آن دختر از آن شخص حمل كرفت جون مشايخ و اعيان آن قوم را ازان حالت فضيحه و حادثهٔ شنيعه خبر شد اظهار و اشتهار آن معنى را بغايت مستكره و مستقبح شمردند و از براى صلاح و نجاح [و] فلاح جانبين خواستند كه آن دختر را بدان شخص دهند تا آتش فتنه انطفا بذيرد اقارب و قبايل آن شخص ازان معنى ابا كردند و كفتند كه آن دختر اصل و نسب ندارد و ما اصلى و كوهريم بدين واسطه ميان قوم دختر و قوم آن شخص مخاصمت و مجادلت

ظاهر کشت و هر روز وحشت و دهشت میان ایشان بیشتر می شد تا کار بجائی رسید که باهم بمحاربت و مقاتلت بیرون آمدند و بسیاریرا از یکدیکر بقتل رسانیدند و آخر الامر یک قوم غالب و قادر شدند و قوم دیکر که مغلوب و منهزم کشتند از اوبه بیرون آمدند و بشط وادي بموضعی که آن [را[1]] کواشان علویان خوانند نزول کردند و جند سال آنجا ساکن بودند و آن قوم که بر ایشان دست تحکم و غلبه داشتند هر سال بیامدندی و از حواشي و مواشي ایشان آنجه کزین و بهین و ثمین و سمین بودی بجبر و تعدي باسم خراج بکرفتندي و جون ایشان را بناه متین و جایکاه حصین نبود بعجز و اضطرار رضا مي بایست داد برین کونه که ذکر رفت زندکاني مي کردند تا بمرور اعوام و کرور شهور اولاد و احفاد ایشان بسیار شد و اتباع و اشیاع بی شمار کشت و درمیان این طایفه زنی بود در غایت حسن و جمال و نهایت لطف و دلال نور روی دل آرای روح افزای او جرم مهر روشن جهر را ضیا بخشیدی و نسیم زلف عنبر بار مشک آسای او دماغ باد صبا را معطر و معنبر [ساختي[2]] - Fol. 10b.

انوري * شعر *

روئی جکونه روئی روئي جو آفتـــابی
زلفی جکونه زلفی هر حلقهٔ جو تابی[3]،
هر برتوی ز رویش در جشم عقل نوری
هر حلقهٔ ز زلفش در حلق جان طنابی،
کر عکس عارض او بر صحن عالم افتـــد
کردد ز ســــایهٔ او هر ذرهٔ آفتـــابی،

---

1 In the original را is added in a later hand.

2 کردانیدی or ساختي after معنبر is necessary.

3 In the original هر حلقهٔ و تابی.

و بحلیت زهد و عفت آراسته و باوصاف نیکو نامي و باکدامنی شایسته مدایح و محامد و باصل خوب و طینت باک ملکة الملکات اقالیم ربع مسکون - ابیوردي * شعر *

لَهَا بَيْتُ رَفِيعُ السَّمْكِ ضَخْمُ بِهِ تَزْهَى اِذَا انْتَسَبَتْ اَبَاهَا

نام او شمیرہ بنت جمان [1] افریدون از فرزندان کیومرث و این جماعت فرمان بردار او بودند و او در حق قوم خود نیکي و لطف مبذول داشتی و هرجه از اشفاق و احسان متصور بودی در حق رعیت بجای آوردی روزی مجمعی ساخت و با آن جمع کفت که تا جند خواري خراج کذرای کشیم و نفایس کنوز و نقود و غرایب اموال بدان قوم دهیم اکر جنانکه شما از تدبیر و رای من تجاوز و عدول ننمایید من بانداک روزکاری خود را و شما را از تیه این مسکنت [2] و پاز دادن بدر آرم آن قوم بیکبار شرائط خدمتکاری و طاعت فرمان برداری بجای آوردند و کفتند - خاقاني * شعر *

ای شاهزاده بانوی ایران .به هفت جد
اقلیم جارم از تو جو فردوس هشتم است
خود خاتم بزرک سلیمان بدست تست
کانکشت کوجکین تو دریای قلزم است
بر آستان جاه تو ای بانوی جهان
هر دم ظفر بیابي و دولت دمادم است
در عصمت و جلالت و اقبال و کام و نام
بادت حیات تا که جهان است و مردم است

ما همه بنده و منقاد ملکهٔ عادله ایم و امتثال و تلقي اوامر و نواهی

---

[1] In R.J. fol. 30b شمیرهٔ بنت حمان افریدون.

[2] In the original از یته این لمسکنت.

Fol. 11a.

خداوند بر ما بندکان جون فرض و قرض لازم و واجب است و بر حسب قال الله تعالی

قَالُوْا نَحْنُ أُولُوا قُوَّةٍ وَ أُولُوا بَأْسٍ شَدِيْدٍ وَ الْاَمْرُ اِلَيْكَ فَانْظُرِي مَاذَا تَأْمُرِيْنَ ،

ما که ارباب قوت و اصحاب ثروتیم بهرجه فرماید و مصلحت بیند بران اقدام نماییم شمیره از جواب با صواب آن کروه خوشدل شد و کفت ای قوم مصلحت آنست که بتدریج و آهستکي درین نواحی حصاری سازیم جنانکه حصانت او مارا مانعی باشد از نزول حوادث و دافعی کردد از تورد زحمات و این کار وقتی میسر کردد که جهار ساله خراج و مال قراری بدان قوم رسانیم تا جون ایشان درین جهار سال بطلب مال نیایند ما را تمکن و مجال آن باشد که عمارتی کنیم جون برین اندیشه متفق شدند و والي آن قوم را هیاطله نام بود شمیره مکتوبی نوشت بدو که هر سال حاویان[1] و غلامان شما مي آیند و در ذهاب و ایاب زحمت مي یابند و ما نیز بواسطهٔ آنکه از فرستادن تحف و غرایب مقصریم و آنجه که لایق و رایق آنحضرت باشد درین حدود متعذرست ازان معنی شرمسار مي باشیم اکنون مي خواهیم که جهار ساله مال قراری بخدمت فرستیم تا ما را و شما را تشاغل و دل نکرانی کمتر باشد جون مکتوب شمیره بهیاطله[2] رسید آن معنی را غنیمت بزرک شمرد و ملک فرحون بن کوفان نون[3] را که از ابنای هوشنک بود بفرستاد تا خراج جهار ساله از شمیره بستاند و بخزینهٔ هیاطله رساند شمیره جون بلطائف الحیل دست تعدي و حیف قوم هیاطله را از سر خود کوتاه کردانید ببهترین ساعتی از ساعات حصار شمیران را که بر شمال هراة است متصل خندق بنا افکند و دیواری بس بلند و خاک

---

[1] In the original حابیان is senseless. The substitute حاویان is my suggestion.

[2] In the original هاطله

[3] R.J. fol. 31b, in agreement with R.S., omits نون after کوفان.

ریزی شکوه مند کرد او بساخت و دیواری شاپکان مقدار سه فرسنگ بنا کرد
و بر هر فرسنگی دری از آهن بنهاد و از حراس بر هر دری بوابی را با ده
مرد نصب فرمود و بعد از چهار سال نواب و عاملان هیاطله بطلب خراج
آمدند و چون آن دیوار شایکان و حصار محکم بدیدند باز کشتند و هیاطله را
از آنچه مشاهده کرده بودند اعلام کرد هیاطله دیگر کسی نزد ایشان نفرستاد
و خراج و باج نخواست و آن جماعت سالها در شمیران بماندند تا عهد
Fol. 11b. منوجهر و از تزاحم و کثرت خلق عدد ایشان بی حساب کشت و دران
وقت ملک ایشان خرنوش بود از فرزندان سهم نریمان نزدیک [1] سهم آمدند
و کفتند که ملک عادل باذل کامل رعیت نواز عدو بند جهان بخش
دوست نواز را در رفعت هرچه تمامتر و حشمت هرچه با نظامتر زندکانی
جاودانی و بقاء بی فنا باد - * شعر *

سیف اسفراري

شاهد بخت در وفای تو باد | مسند جاه تکیه گاه تو باد،
تکمۀ زر نکار شقۀ روز | بر زه طاق کبه پای تو باد،
پاسبان سرای بردۀ جان | برده دار در سرای تو باد،
از پی دفع چشم زخم زمان | کار کرّوبیان دعای تو باد،
منتهای مقاصد آمال | تا ابد روضۀ فنای تو باد،
بَقِیْتَ مُمَتَّعاً بِالْمُلْکِ یَسْمُو | مِنَ الْعَلْیَا اِلیٰ اَعْلَی الْمَرَاتِبْ،

رشید و طواط

بعد ازان عرضه داشت که حاجت ما بندکان بحضرت خداوند آنست که
نزدیک شاهنشاه [2] مکتوبی نویسد و از وی اجازت خواهد تا شهری بنا
کنیم که درین مکان تنک بجان آمده‌ایم خرنوش نامۀ نوشت بشاهنشاه
و آنچه رعیت درخواست کرده بودند او نیز درخواست کرد بعد از یکماه

---

1 R.J. fol. 32a preferably adds بعضی از ایشان before نزدیک.

2 R.J. ib. preferably adds یعنی منو چهر after شاهنشاه.

و نیم نامهٔ او را جواب آمد متضمن اجابت و اجازت و این حالت در عهد موسی عمران[1] علیه صلوات الرحمن بود - خرنوش قصد بنای شهر کرد و ابواب خزاین بکشاد و استادان رازه و بنّاآن ماهر و معماران کافی مهندس را مال بسیار داد تا بر طالع ستوده شهر قندز[2] را بنا نهادند و بارهٔ عظیم کرد او در کشیدند و بر جهار طرف او جهار کوشک عالی برآوردند و دو در باز کردند یکی از جانب شمال و دیکری بر طرف جنوب و جنان ساختند که حصار شمیران در قندز درامد و یک رکن رکین قندز شد و عرض دیوار سی کز نهادند و بالاش بنجاه کز و بر روی برجها نصب کردند و کرد وی خندقی ژرف بکندند و آب در وی جاری کردانید و در وی دو بنیاد کردند یکی از بیرون و دیکری از اندرون و جمله بنیاد و بارو را بر دویست و بنجاه کری بنهادند و در اندرون قندز میدانی ساختند بس بزرک دوازده سال و نیم در عمارت او روزکار بردند تا تمام شد شهری آمد بغایت حصین و ارکان و ابراج او در غایت بلندي و محکمی Fol. 12a:

* شعر *

ادیب صابر

رکنهـــایش همـه با راس جبل هم بهلو
برجهـــایش همه با اوج سمـا همدستـان،
خـاک ریزش ز شکوهی وبزرکی جون کوه
خندقش مغرق و بس ژرف جو بحر عمان،
کمتـــرین کنکره از منظـــر او بر جوزا[3]
بس‌تریـن بـــارهٔ از بـــارهٔ او بر سرطـــان،

---

[1] In the original عمراه.   [2] Also قهندز.

[3] In the original جورا.

قصرهایش همه جون روضهٔ رضوان خرم
حجرهایش همه جون خلد برین آبادان،
باد او خوش نفس و روح فزا همجو صبا
آب او عذب و کوارندهٔ جو آب حیوان،

آن قوم از حصار شمیران بقندز تحویل کردند در عهد بادشاه بهمن بن اسفندیار بن کشتاسب و رعایا بواسطهٔ آنکه بسعی او شهر قندز معمور کشت دعای فراوان و سباس بی قیاس خواندند و باهم [1] مبارک باد کفتند *

انوري — * شعر *

این همایون مقصد دنیا [2] و دین معمور باد
ساحتش جون بیت معمور از حوادث دور باد
از سر جاروب فراشان او هر بامداد
سقف کردون بر غبار بیضهٔ کافور باد
جار ارکانش [3] که از هر جار ارکان بر ترند
از جمالت [4] جاودان جون نه فلک معمور [5] باد
خط موفور است الحق این عمارت را ز حق [6]
خط برخورداری صاحب ازو موفور باد
در حریم او خواص کعبه هست از ایمنی
در اساس [7] استوار او اساس [8] طور باد

و سالیان بیکران در قندز بسر بردند و قندز نیز بر ایشان تنک آمد و دران

---

1 In the origin a بام م.
2 In the MS. دیني
3 Variant جار ایوانش که آن.
4 Variant جمالش.
5 Variant پر نور.
6 Variant ز حسن.
7 Variant در لباس.
8 Variant ثبات.

وقت ملک ایشان ارغاغوش بود ازو درخواست کردند که از بادشاه وقت
اجازتی حاصل کن تا شهری بزرکتر از قندز[1] بسازیم که اماکن و مساکن
قندز ما را وفا نمیکند ملک ارغاغوش از بادشاه وقت اجازت طلبید و در
بعضی کتب چنین خوانده‌ام که آن بادشاه بهمن بود حکم شد که بیت
المال عمارت چنین شهری را تحمل نکند اکر چنانک رعیت از مال خود
مي سازند اجازت است چون حکم بسکّان قندز رسید کفتند که ما از مال
خود مي سازیم و بامداد و معاونت بادشاه زمان طمعی نداریم فرمان شد
که شهری چنانک دلخواه ایشان باشد بسازند ملک ارغاغوش مهندسان
و مساحان را جمع کرد تا تقدیر کرفتند که هر روز چه مقدار مرد بکار عمارت
مشغول باشد هر روز را شانزده هزار مرد برآوردند هر طرفی را چهار هزار مرد
و چهار صد استاد چرب دست سریع العمل رسید چون خواستند که اساس Fol. 12b
شهر بنهند اهل نجوم را که مطلعان اسرار سماوي و مفتشان آثار علوی
و دقیقه بینان فلک البروج و منطقه کشایان معدل النهار اند طلب داشتند
تا دران وقت و ساعت که اسد با زحل در وسط السّما باشد چنانک نیر
اعظم که خداوند اوست از اتصال و انفصال منحوس و مذموم مجرد بود
و بنظرات مسعوده قوي و محظوظ[2] اساس شهر بنهند منجمان سطرلابها
در دست و تقویمها در نظر مترقب بایستادند و همه خلق خشتها برکرفتند
و منتظر بایستادند تا چون بکویند که وقت دررسید بیکبار از چهار طرف
خشت بیندازند درین میان عورتی نان مي بخت ناکاه غافل شد کودکی
نانی چند از بیش عورت درربود عورت ازانجا که ناقص عقلی او بود فریاد
برآورد که ای کودک نان بینداز رازکان بنداشتند که آن قول منجمان است
بیکبار شانزده هزار مرد خشتها بینداختند و دران ساعت طلوع ثور بود

[1] In the original here قندز, but in many other places قهندز.

[2] In the MS. محظوط

ملک ارغاغوش را ازان معني خاطر متردد کشت از منجمان برسید که
احوال این طالع جون باشد کفتند ای ملک جون خداوند ثور زهره است
مردم این شهر همه عشرت دوست باشند و الحان ایشان خوش باشد و
جون مریخ ناظر طالع است همه دلیر و جنکي بوند وحرب وقتل را دوست
دارند و ابناي ایشان از خوردکي باز[1] با دل و زهره باشند و درین شهر
بسیاري از بادشاهان و لشکرکشان را بقتل رسانند و جون بیت المال برج
بادیست مال در دست خلق این شهر قرار نکیرد و بیشتر درویش حال
باشند و سخاوت و نان دادن را دوست دارند و غربا و اهل حرفه را این شهر
سازوار باشد و اولیا و علماء بزرک و زهاد و عباد نامدار درین شهر مقام
سازند و بواسطهٔ اعتدال هوا و عذوبت آب او هرکس که بدین شهر درآید
بدان نیت که ده روز در وي متوطن باشد ماهها و سالها در وی بماند و هرکس
که در خرابي این شهر و تفرق خلق او کوشد بزودی برافتد و دولتش بانجام
رسد ملک ارغاغوش را ازان حکایت خاطر مجموع کشت و بفرمود تا
خلق بکار عمارت قیام نمایند این شانزده هزار مرد هشت سال در بنای او
Fol. 13a. کردند تا ببالا رسید جهار سال دست از کار بداشتند تا بنا خشک شد
و آنجه نشستني بود بنشست آنکاه بکار عمارت بالا قیام نمودند هشت
سال دیکر ببایست تا دیوار او تمام کردند شهر را بر هزار کری نهادند و دیوار
و بارهٔ او را بر دویست و یازده کری و دیواری که محیط است بر قندز و
هراة وضع او دوازده هزار و صد و هشتاد و سه کری و بالای دیوار بارو
جهل و بنج کز کردند و بنها صد و ده کز و بروی برجهای جهار سو نصب
کردند و بر هر برجي صورت صلیبی بساختند جهت آنکه بادشاه وقت
ترسا بود و از بیرون و درون دو دیوار برآوردند هریک در عرض بیست کز

[1] In R.J. fol. 33b باز بردل

و فرجه میان هر دو دیوار ده کز و کرد وی خاکریزی ساختند بس عظیم و خندقی کندند بغایت عمیق جنانک بندهٔ ضعیف مولف کتاب کوید در صفت شهر هراة صانها الله عن الآفات * * شعر *

مولف کتاب

یکی تند دز بود بر روی خاک ببیش اندرون خندقی ژرف ناک ،
درو غوک و ماهی به بُرّی ببر خروشان شب و روز همجو هزبر ،
ازین سوی دز تا بدان سوی آب سه ره جار صد کز بدي کامیاب ،
ز دوری تهش همجنان دور بود که ماهی و کاو زمین مینمود ،

و جهار [1] دروازه باز کردند و هریکی را نامي نهادند اول دروازه فیروز باد دوم دروازه سرّا [2] سیوم دروازهٔ خوش و جهارم دروازهٔ قندز بدین صفت شهری که از اقصای خاور تا انتهای باختر کسی مثل آن ندید و نشنید راست کردند - * شعر *

مولف کتاب

خاکش ز مشک اذفر و کل از عبیر تر
هر خشت ازو نمونهٔ جام جهان نمای
آبش جو آب کوثر و بادش نسیم صبح
طیب شمال او جو صبا روح جان فزای
جون آسمان بزرک و جو فردوس روح بخش
جون دین بلند قدر و جو دنیاست دلربای
هم مامن خلایق و هم مسکن طرب
هم منزل مبارک و هم جای دلکشای
کلزار های او همه خوب و عبیر بیز
کل زار های او همه کل بوی و مشک سای

---

[1] R.J. (fol. 34a) omits the account of these four gates.

[2] Some words have been effaced after سرا and the word سیوم is added on margin in a later hand.

در راغهای او زده سنبل دو رویه[1] صف
در باغ های او شده بلبل غزل سرای
جون برجهای جرخ[2] برو طارم و رواق
جون قصرهای خلد درو حجره و سرای
شهری که کمترینه سرائی ز منظرش
آمد بها و قیمت صد جین و صد خطای[3]
شهری که نیست مثل و شبیهش بمحکمی
در جملهٔ ممالک فغفور و ملک رای
Fol. 13b شهری که هست بارهٔ او پارهٔ ز کوه
بی هیچ شک و شبهت و بی هیچ ظن و رای
شهری که در نواحي کرداب خندقش
دارند صد هزار نهنکان مقام و جای
شهری که رفته صیت بزرکی و قدر او
از شرق تا بمغرب و از غرب تا خطای
شهری که هست آب و هوا و صفای او
نور و سرور سینهٔ هر شاه و هر کدای
شهری که بیک وهم نه بیند نظیر او
کر کل بحر در آرد بشیب باي (*Sic*)
شهری که کفت هاتف غیبي که ای ظفر
در وی در آی و تا بقیامت درو بپای

---

1 In the orginal درویه
2 In the original جرج.
3 In the original سرای. خطای or ختای is my suggestion.

شهری که هست روز وغا ساکنان او
گردان کار دیده و مردان بیشوای
شهری که هست دشمن و بدخواه و حاسدش
دایم ندیم ناله و فریاد و وای و های
شهری که هست فرخ و میمون [و] نیک فال
جون ظل بادشاهی و جون سایهٔ همای
شهری که بود و هست و بود تا بروز حشر
از حادثات در کنف رحمت خدای

دوم آنکه روایتست که شهر هراة و قندز در اصل کذرآبي بود و ممر آینده و رونده و بر اطراف و نواحي او فراز و نشیب بی حساب و جراگاه کرگان و گوران -

* شعر *

اسدي

تو گفتی وطن گاه دیو است این ویا وادی بر غریوست این
درو دردی و تیرمار[1] و تموز فغان بلنکان بد و بانگ یوز
بجای گل و لاله و باغ و رز درو خار و نی بود و بس شوره گز

و کاروانیان جون از درهٔ دوبرادران بیرون آمدندي بنججیرستان منزل کردندی و در نواحي شهر هراة صینت عن الافات هیچ جا معمور نبود الا قصبهٔ اوبه و درانجا طایفهٔ از صحرا نشینان وطن ساخته بودند و مدتی آنجا ساکن شده بواسطهٔ عورتي جنانک ذکر او بتقریر بیوست میان ایشان اختلاف بیدا شد کروهي مفارقت لازم دیدند و از قصبهٔ اوبه بیرون آمدند و بموضعي که آن را کواشان علویان[2] خوانند ساکن شدند و بعد از جند سال از کواشان علویان نیز تحویل کردند و نزدیک درهٔ دو برادران

---

1 In the original تیر ما.

2 R.J. fol. 34b omits علویان.

امدند و در خیابان [1] مقام ساختند و جون کاروان از درهٔ دو برادران بیرون آمدی ایشان بیش باز رفتندي [2] و طعام و اغنام بدیشان فروختندي و آنجه که دلخواه ایشان بودي بخریدندی برین نسق جند سال برآنجا بسر بردند و جون نشو و نما یافتند و انبوه شدند همه یکدل و یک عزم کشتند

Fol. 14a بساختن حصاری که بناه بآنجا برند طایفهٔ از اشراف و صدور و جماعتي از اعیان و بدور را نزد همای جهر آزاد که او را شمیران خواندندي و عرب او را شمیره کفتي و او دختر بهمن بن اسفندیار بود و دار الملکش [3] خطهٔ باک بلخ فرستادند و ازو اجازت خواست شمیره ایشان را اجازت داد و کفت که جون آن حصار تمام شود او را بنام من مسمی کردانید آن جماعت بحکم همای جهر آزاد حصار شمیران را بساختند و بعد ازان بصد سال یا بنجاه سال شهر قندز را بساختند دوازده سال در عمارت او کردند تا تمام شد بعد از قندز بجند سال داراء ابن دارا بنای هراة آغاز کرد هنوز بناء شهر آخر نشده بود که دارا را با اسکندر رومي حرب شد و اسکندر بعون خالق اکبر داراء ابن دارا را بقتل رساند - * شعر *

خواجه وجیه

ملک افریدون نماند و جام جم از دست شد
دار دارا بر شکست و بر شکست آن دار و کیر

تخت مملکت و تاج سلطنت اسکندر را مسلم شد عمارت هراة را [او] تمام کرد و برجها ساخت بر هیئت صلیب مربع و بعد ازان که دولت اسکندر سبری شد و خزاین مملوه و عساکر منصورهٔ او در ربع مسکون جون فرایر و نمال بریشان کشت و ملک از سکندریان بملوک عجم نقل کرد اشک

---

1 In the MS. خیادوان. The text is from R.J

2 In the original رفتند

3 In the original دار المکش.

بن دارا [1] که از جملهٔ ملوک طوایف بود و مخصوص بخطهٔ هراة و مخیم او دروازهٔ خوش برجها را که اسکندر ساخته بود بپوشانید و بر روی هر برجي برجي مدوّر بنا کرد تا آثار بنای سکندر مدروس شد و در باره دیواري درافزود و خندق را ژدف تر کردانید و دروازها را از سمت راست بکردانید سیم روایتست که بعد از طوفان نوح صلوات الله علیه اول بنائی که در خراسان کرده اند حصار شمیرانست و هراة نام دختر ضحاک است شهر هراة را او بنا کرد اول قصبهٔ اوبه را ساخت بعد ازان شهر هراة را و بادغیس را جوغن [2] بنا کرده و او از فرزندان فرود بن سیاوش بن کیکاؤس بود جهارم جنین روایتست که اسکندر با مادر خود مشورت کرد تا بهراة آید و آنجا شهر بزرک و حصن حصین بنا کند و غیر شهر قندز دران نواحي آباداني نبود و دائم ترکان اهل قندز را بزدند [ی] و غلمان و مواشي ایشان ببردندی و مردم قندز ازان معني بغایت در زحمت بودندی و دست تعدی ترکان را از سر خود کوتاه نمي توانستند کرد جه Fol. 14b
ترکان بسیار بودند و تهور و تجلد تمام داشتند اسکندر را مادر اجازت داد بدین شرط که یکسال بیش مقام نکند اسکندر جون بشهر قندز رسید بناء هراة آغاز کرد خلق هراة بیکبار غلو کردند و بیش اسکندر آمدند و زبان ثنا بکشاد و گفت * انوري

* شعر *

ای ملک ترا عرصهٔ عالم سر کوئی
وز ملک تو تا ملک سلیمان سر موئی

---

1 In the MS. اشک بن اشک بن دارا; but see Ṭab, I, pp. 700, 704 etc.: R.S. خاتمه, p. 47; Guz. p. 101; see also R.J. fol. 35a.

2 In the MS. جوغی; but R.S. *loc. cit.* and R.J. have جوغن.

بی موکب جاه تو فلک بیهده تازی [1]
بی حجت عدل تو ستم بیهده [2] گوئی
تو سایهٔ یزداني و بی حکم تو کس را
از سایهٔ خور [شید] نه رنگی و نه بوئی
جز رحمت و انصاف تو همخانه [3] نباشد
هر صادر [و] وارد که در آیند بکوئی

بعد از [4] سپاس و دعا عرضه داشتند که ما بندگان بساختن این شهر راضي نیستیم و درین عمارت شکوه‌مند معاون بادشاه جهانگیر نخواهیم بود اسکندر ازان معني دلتنگ شد و سکونت او دو سال در کشید مادر اسکندر باسکندر مکتوب نوشت و او را طلب داشت جون نامه باسکندر رسید بریشان خاطر کشت و جنین کویند که دران ساعت جتر شاهي و شادروان بادشاهي بر دروازهٔ خوش بر افراشته بود جون نامهٔ مادر بدو رسید متغیر شد و از آنکه مادر در مراجعت او مبالغت تمام کرده بود ناخوشش آمد و آن دروازه را دروازهٔ خشک نام نهاد و این معني صحیح نیست بجهت آنکه ملوک هرکز از برای تفاؤل و مبارکي جیزیرا ببدي موسوم نکردانند دیکر آنکه هیچ جانب شهر هراة آن نزهت و صفا ندارد که طرف دروازهٔ خوش خاصه که جانب شرقیست و جمله بزرکان در کتب خود و شعرای ما تقدم در اشعار خویش دروازهٔ خوش کفته اند نه دروازهٔ خشک القصه اسکندر در جواب نامهٔ مادر نوشت که آمدن من بخدمت ازان در تراخي و توقف افتاد که خلق این ولایت فرمان

---

[1] In the MS. بیهوده سازی. The text is from B.L. MS. of Anwarī's Dīwān, No. 290, fol. 167*a*.

[2] In the MS. بیهوده.

[3] B.L. MS. *ib.* has تو در خانه نیابند.

[4] The original has دعای after از.

من نمي كنند و بساختن شهر هراة راضي نيستند و من نمي خواهم كه بزجر و قهر مردم اين حدود را كار فرمايم چه اين معني نام نيك و سير ستودهٔ مرا بجور و تعدي مشهور كرداند و بر حسب اَلْبَغْيُ سَايِقٌ اِلَى الشَّينِ وَ الْحَيْنِ ايام حيات فاني ما بليالي ممات جاوداني بدل كرد [د] مادر سكندر در جواب نوشت كه اى فرزند از هر رهكذر آن شهر قدرى خاك نزد من فرست تا از رايحه و لون و طعم و وزن او تدبيرى انديشم كه صلاح و نجاح تو دران باشد اسكندر يك انبان خاك بيش مادر فرستاد مادر اسكندر خاكى ديد بر انواع بعضي درشت و بعضي نرم بعضي سفيد و بعضي سياه كفت هرائنه كه درين خاك سرّى تعبيه است بفرمود تا آن خاك را در زير فراش و جامهاى كستردني ببراكندند و جماهير و مشاهير و اعيان روم را طلب داشت و بران فرش نشاند بعد ازان مادر اسكندر روى بسوى ايشان كرد و كفت بدانيد كه اسكندر شهر هراة را بنا ميكند مكتوبي نوشته و از شما مدد خواسته چه ميكوئيد كه ساختن چنان شهرى اسكندر را مصلحت هست يا ني جمله بيكبار زبان بنشر ستايش بكشادند و كفت - * نظم *

Fol. 15a

انوري

اى بكوهر تا بآدم بادشاه — در بناه اعتقادت ملك شاه

ستر ميمونت حريم ايزد ست — كندرو جز كبريا را نيست راه

از سياست آسمان بندد تتق — كر چه در انديشه سازى جايكاه

ناوك عصمت بدوزد جشم روز — كر كند در سايهٔ جترت نكاه

بيش مهوت جاوشان بيرون كنند — آفتاب و ماه را از شاهراه

آسمان سر كشته كى ماندى اكر — با ثبات دولتت كردى بناه

بعد ازان كفتند كه اى ملكهٔ روزكار و اى بانوى نامدار بنا كردن آن شهر از مصلحت بعيد مي نمايد جه آن ولايت سرحد است و بواسطهٔ

بادغیس که در جوار اوست بیشتر ایام دران سرزمین ظهور فتنه و مرور جیوش باشد و بسبب حصانت شهر هراة سکّان آن دیار ملکي را کردن ننهند طایفهٔ دیکر کفتند که ای ملکة الملکات ربع مسکون هرجه خداوند و مخدوم جهان و جهانیان خدیو و شاهنشاه کیهان مطاع اعاظم جباران عالم کون و فساد دیهیم ستان قهاران فریدون وش قباد نژاد ابو المظفر فرمان فرمای خافقین بادشاه ذوالقرنین سازد و بردازد از لبّ خردمندی بود و از محض درایت و هوشمندي اکر خداوند بانوی روزکار فرمان اعلی فرماید ما بندکان به بندکی جهان بناه اسکندر رویم مادر اسکندر کفت که امروز باز کردید * شعر * خاکافي[1]

بوقتی که خورشید سر بر زند دم نای شاهي ز خاور زند

Fol. 15b باز آئید تا انجه صوابست بران مقرر کردانیم جون خلق برفتند مادر اسکندر فرمود تا آن خاکها را بروفتند و باز در انبان کردند روز دیکر که زعما و روسا و اکابر مملکت او حاضر شدند همان سخن را که دی کفته بود باز راند حضار و نظار همه بیکبار باتفاق کفتند که اسکندر ستوده کاری بیش کرفته است و ما همه بندکان از بیر و جوان در ساختن هراة مددکار اوئیم مادر اسکندر روز دیکر مکتوب نوشت باسکندر که اما بعد بدان ای فرزند که ازان خاک که بمن فرستادی جون عالم تاب بر من روشن و بیدا شد که مردم آن ولایت بغایت منقلب رای و بریشان خاطر باشند مي باید که بکفت ایشان کار نکند و از ایشان مدد نطلبد[2] و در ساختن هراة با ایشان مشورت نکند و هیچ تردد و حزن بر خاطر خود نکذراند و معني وَلَا عِمارَةَ إِلَّا بِالْعَدْلِ وَ السِّیاسَةِ را رعایت واجب شمرد جون نامه باسکندر رسید

---

[1] I have not been able to trace this poet.

[2] In the original نطلبند.

خوشدل کشت و ابواب خزاین بکشاد و مال بی اندازه بذل کرد و عمارت شهر هراة را باتمام رسانید وجنین روایتست که هم دران روز که نامهٔ مادر اسکندر باسکندر رسید هزار و هفتصد نفر مردم را باسم سیاست هلاک کرد بعضي را بزخم جوب بکشت و بعضی را در دیوار باره کرفت وجون شهر تمام ساخته شد از تمامت ولایت خراسان و عراق از هر بلدی طائفهٔ را بهراة آورد بنجم آنک روایتست که شهر هراة را در عهد نمرود بن کنعان ساخته اند و هراة نام ملکیست از ملوک خراسان ششم [1] روایتست که اسکندر صندوقي یافت که درانجا خطوط بنای هراة بود که خواری عیسی علیه صلوات الرحمن بر کشیده بودند بعد از بنای اول و سبب مشورت کردن آنرا عیسی علیه السلام برهبانان باز نموده جون اصحاب عیسی علیه السلام متفرق شدند جهار تن از ایشان بهراة افتادند جند سال در هراة بودند و بر خلق مستولی شدند و میخواستند که هراة را بحال عمارت باز آورند جه هراة دران وقت خراب بود و اندک خلقي در وی ساکن نمي توانستند شد جون اسکندر بهراة آمد ایشان را بنواخت و آن خطوط را که در صندوق یافته بود بدیشان نمود بعد ازان هراة را آبادان کرد هفتم [2] روایتست که هراة را Fol. 16a آن ذوالقرنین ساخته است که حق تعالی او را در کلام مجید خود یاد فرموده است هشتم روایتست که دیوار بارهٔ هراة را سه کس ساخته است سیاوش بن کیکاؤس دیوار اندرون بساخت و اسکندر دیوار بیرون و داراء بن دارا برجها را مدور کردانید و بنده مولف کتاب از مولاناء مرحوم ناصر الدین جشتي جنین شنوده که ایشان فرمودند که من در تاریخي از تواریخ

---

[1] R.J. fol. 37a, gives this account under وجه پنجم.

[2] R.J. treats this account under وجه ششم.

خراسان جنین یافتم که شهر هراة را بیغمبری بوحي ساخته است و جبرئیل علیه السلام وضع آن تعلیم داده دیگر روایتست که در قدیم در شهر هراة هشتصد مسجد بود و شست هزار و جهار صد سرای و سی هزار حجره و دوکان و صد و بیست و دو حوض و بنجاه و بنج حمام و نود خانی و در قندز دو هزار و بانصد سرای بود و نهصد حجره[1] و دوکان و هشتاد مسجد و جهل حوض و هژده حمام و سی و بنج خانی و السلام این بود تمامي حکایت بنای هراة *

ذکر دوم در بیان احادیثي که رسول علیه السلام در باب هراة فرموده است

وهب بن وهب القرشي روایت کند از جعفر بن محمد بن علي بن الحسین از بدران خود رضي الله عنهم اجمعین که رسول کفت علیه السلام لفظ الحدیث اِنَّ لِلّٰهِ تَعَالیٰ بِخُرَاسَانَ مَدِینَةً یُقَالُ لَهَا هَرَاةُ کَثِیرَةٌ ثِمَارُهَا غَزِیرَةٌ انهارُهَا تَجْرِی الْبَرَکَةُ عَلٰی کُلِّ بَابِهَا مَلَکٌ شَاهِرٌ سَیفَهُ یَدفَعُ الْبَلَاءَ عَنْ اَهْلِهَا اِلیٰ یَوْمِ الْقِیٰمَةِ رِجَالُهَا مُؤْمِنُونَ وَ نِسَاءُهَا مُؤمِنَاتٌ قَدْ بَارَکَ عَلَیهَا اِبْرَاهِیمُ وَ اِسْمٰعِیلُ وَ اِسْحٰقُ وَ خِضْرٌ وَ اِلْیَاسُ بَنَاهَا ذُوالقَرنَینِ رِبَاطاً[2] لِاَهْلِهَا الظَّاعِنِ عَنْهَا فِيْ سَبِیْلِ اللّٰهِ وَ الْمُرَابِطِ کَالَّذِيْ یَحُجُّ حَجَّةً مَبرُورَةً وَ اِنَّ شُهَدَاءَهَا تُبعَثُ یَومَ الْقِیٰمَةِ تُزَاحِمُونَ شُهَدَآءَ بَدرٍ وَ الَّذِيْ نَفْسِي

[1] In the original نهصد مسجد و دوکان, but the word هجره (حجره) has been added above مسجد in a later hand.

[2] In the original باطا.

بِیَدِهِ اِنَّ الصَّلٰوةَ فِیهَا خَیْرٌ مِنْ اَلْفِ صَلٰوةٍ فِیمَا سِوَاهَا ترجمه [1] زبدهٔ موجودات
و خلاصهٔ کاینات رسول ثقلین صاحب قاب قوسین سید المرسلین حبیب
رب العالمین صدر صفهٔ صفا محمد مصطفی علیه افضل الصلوة و اکمل
التحیات چنین میفرماید که بدرستي درست و راستي راست که حق تعالی Fol. 16b
را شهریست در خراسان که آن را هراة گویند میوهای آن شهر فراوان باشد
جویهای آن بر آب و بخیر و برکت روان بر هر دري از درهاء آن فرشته
ایست تیغ برهنه در دست بلا را از اهل آن شهر باز میدارد تا بروز قیامت
مردان ایشان مومنان اند و عورات ایشان مومنات دعای برکت کرده است
بر آن شهر ابراهیم و اسمٰعیل [و اسحٰق [2]] و خضر و الیاس صلوات الله
علیهم اجمعین ذوالقرنین آن را بنا کرده است تا ثغري [3] باشد اهل او را
هرکه ازان شهر در راه خدای عز و جل رحلت کننده باشد و یا بنیت
غزو [4] بیرون رود همچنان باشد که هر روز حجي بذیرفته میگذارد و شهیدان
آن شهر را روز قیامت بر انگیزانند و مزاحمت [5] کنند روز قیامت
با شهداء بدر و بحق آنک جان من [6] بفرمان اوست که یک نماز در
آن شهر بهترست از هزار نماز که نه دران شهرست ابو العباس المعمری
روایت میکند از ابو الحسن علي بن سهل بن احمد بن عبد الله
الشیباني از جد خود و او از جد خود عبد الحمید بن ریاح الخزري
و او از ابو امامة الباهلي و او از حذیفه بن الیمان و او از رسول علیه السلام
که گفت بلفظ الحدیث [7] خَیْرُ خُرَاسَانَ هَرَاةُ طَیِّبَةٌ ثِمَارُهَا وَ مَاؤُهَا وَ هَوَاؤُهَا

---

[1] R.J. fol. 44b, omits the Arabic passage but gives the ترجمه.

[2] The Arabic text has اسحق after اسمعیل.

[3] The original reads ثغوی.

[4] R.J. has غزا.

[5] In the original مراحمت.

[6] R.J. has تن محمد for جان من.

[7] The Arabic passage is omitted in R.J. but the translation is given.

قَدْ بَارَکَ عَلَيْهَا سَبْعُوْنَ نَبِيًّا ترجمه آفتاب آسمان شریعت و سلطان جهان
حقیقت فرمان فرمای اقالیم ایمان پیغمبر آخر الزمان برگزیدهٔ حضرت
اله محمد رسول الله صلی الله علیه و علی آله و اصحابه اجمعین چنین
میفرماید که بهتر خراسان هراة است میوها و آب و هوای [1] او خوش
است و بر وی دعای برکت کرده اند هفتاد پیغمبر دیگر روایت کرده اند از
احمد بن عبد الله از محمد بن کثیر القرشي از کلبي از ابو صالح از عبد الله
بن عباس رضي الله عنهما از رسول علیه السلام که او فرمود لفظ الحدیث [2]
لَمَّا عَرَجَ [3] بِيْ اِلَى السَّمَاءِ اَرَانِيْ جِبْرَئِيْلُ بِقَاعَ الْاَرْضِ شَرْقَهَا وَ غَرْبَهَا
فَرَاَيْتُ بُقْعَةً عَمُوْدٌ مِنْ نُوْرٍ فَقُلْتُ يَا جِبْرَئِيْلُ مَا هٰذِهِ الْبُقْعَةُ فَقَالَ هٰذَا الْبَلَدُ
هَرَاةُ وَ النُّوْرُ فِيْ مَوْضَعٍ يُدْفَنُ فِيْهِ بَعْضُ اَوْلَادِكَ ترجمه رسول عرب و عجم
صاحب یثرب و حرم شفیع المذنبین سید الانبیاءِ و المرسلین مشکل کشای
انا افصح فرمان روای انا املح سلطان تختگاه رسالت جمشید بارگاه هدایت
Fol. 17a ختم الانبیا محمد مصطفی علیه السلام و التحیة چنین فرمود که چون
مرا بر آسمان بردند جبرئیل صلوات الله علیه بقعهاءِ زمین در مشرق
و مغرب بمن مي نمود و بر من عرضه میداشت بقعهٔ دیدم در وی عمودی
از نور گفتم ای جبرئیل این چه بقعه است گفت این شهر هراة است
و آن نور در موضعی است که بعضی از فرزندان ترا آنجا دفن خواهند
کرد یعني مزار مسرق [4] دیگر چنین روایت کرده اند از ابو علي بن رزین
از احمد بن عبد الله از بکر بن محرز از مبارک بن ...... (؟) [5] از امیر

---

1 The original reads میوها و آبهای او خوش است, but see the Arabic text.

2 R.J. fol. 45a, omits the Arabic passage, but gives the translation.

3 In the original غوج بی.

4 In the original مشرق, but R.J. fol. 45b, has مسرق.

5 In the original the word بن is followed by ' لفظ الحدیث ' instead of the name of Mubârak's father which is wanting.

المؤمنين علی رضي الله عنه که او گفت که رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است ([1] لفظ الحدیث) اِنَّ لله بخُرَاسَانَ مَدِيْنَةً يُقَالُ لَهَا هَرَاةُ طَيِبَةً هَوآءُهَا وَ مُتْرِعَةٌ اَنْهَارُهَا صَلَّى عَلَيْهَا اَخِيْ ذُوالْقَرْنَيْنِ وَ اِلْيَاسُ وَ الْخِضْرُ لَا يَقْدِرُ عَلَيْهَا اَحَدٌ اِلَّا بِالسِّلْمِ اَبَدًا يَنْظُرُ اللهُ تَعَالٰی اِلَيْهَا كُلَّ يَوْمٍ نَظْرَةً يَغْفِرُبِهَا مَنْ يُرِيْدُ وَ يَعْفُوْ عَمَّنْ يَشَاءُ ترجمه مشرف تشریف شریف لولاک مبجل مسبحان صوامع افلاک پیشوای شه سواران میدان رسالت رهنمای متحیران بیداء ضلالت مشید ارکان دین رسول رب العالمین صلوات الرحمن علیه چنین می فر[مود] که بدرستي که خدای عز و جل را بخراسان شهریست که آن را هراة گویند با هوای خوش و جویهای بر آب و بر وی درود و تحیت گفته است [برادرم [2]] ذوالقرنین [3] و الیاس و خضر هیچ آفریده برو قادر نشود و هرگز فتح نشود جز بآشتي هر روز خدای عز و جل بنظر عنایت بدان شهر نگرد و بیامرزد هر کرا خواهد و عفو کند از هر که خواهد دیگر چنین روایت کرده اند از خالد بن هیاج و او از پدر خود و او از جعفر بن الزبیر و او از ابو امامه که رسول الله صلوات الله علیه و سلامه عایشه را رضي الله عنها گفت که اگر بعد از وفات من سفری کني بر تو بادا که بخراسان روی و در خراسان بشهری مقام کني که او را هراة گویند که بهتر خراسان هراة است و آب و هوای او خوش و سازوار است و در جوار او شهداء بسیار آسوده اند و هر کس که در وي ساکن باشد از عاهات و آفات رسته باشد و هر آنک قصد خرابی او کند در دنیا ببلاهاء گوناگون گرفتار شود و در آخرت مستوجب عذاب و عقاب حق تعالی باشد دیگر روایتست که رسول علیه السلام Fol. 17b

[1] The original wrongly has ' ترجمة '

[2] The word ' برادرم ', equivalent to the Arabic ' اخي ', is omitted in the ترجمه.

[3] In the original الیاس و ذوالقرنین, but see the Arabic text.

فرمود که در خراسان شهریست که آن را هراة کویند در نواحی او شهر دیکر است که او را فوشنج خوانند در یک فرسنکی فوشنج رباطیست که ابراهیم خلیل و اسمٰعیل علیهما السلام بدانجا رسیده اند و بران ولایت دعای خیر و برکت کرده بر شما باد که جون بخراسان روید و بدان موضع که ابراهیم و اسمٰعیل صلوات الرحمن علیهما رسیده اند کذر کنید و در شهرهاء خراسان اکر ساکن شوید در هراة مقام کنید که بهتر خراسان است *

ذکر سیم در آمدن شاهزاده تولي خان بن جنکیز خان بخرابي خراسان

بعد از سپاس بی قیاس مالک الملوک بر حق و ثناءِ بی منتهاءِ رب الارباب مطلق - * شعر * فردوسي

جهان آفرین کردکار جهـــان که جرخ آفرید و زمین و زمان

جنین میکوید بندهٔ ضعیف مولف این تاریخ نامه که در تواریخ متقدمان مسطور و مذکور دیدم و از پیران سخندان معروف [و] مشهور شنیدم که از ابناءِ بادشاه جنکیز خُان جهار تن بوسرآمده و نامدار بودند اول توشي دوم جغتای سیم اوکتای جهارم تولي و تولي را که از همه بسال خرد تر بود و بحال بزرکتر بادشاه جنکیز خان از همه بسران دوستر و بیشتر داشتي و بجانب او التفات بیشتر کردی و شاهزاده تولي خان بواسطهٔ رجولیت و مردانکي و فروست و فرزانکي دایم در نظر بدر عزیز و مکرم بودی بعد از آنکه بادشاه جنکیز خان از آب آمویه بکذشت و سي و هفت روز متعاقب با خلق شهر بلخ حرب کرد و بسیاري از کماة باکاه درکاه و ابطال رجال سپاه او بقتل بیوست شهر بلخ را فتح کرد و کل خلق انجا را بقتل رسانید بعلت آنکه توسکای بسر جغتای در بامیان بقتل رسید و بادشاه

جنکیز خان نیز در بامیان رنجور شد تمام مردم بامیان را بکشت و حصون بنده و مرجق و فاریاب را خراب کرد جون دل از کار آن دیار فارغ کردانید و مخالفان و منازعان [1] ملک خود را بزیر تیغ در آورد و ناصحان و موافقان مملکت خویش را بتربیت وافره و حسن عاطفت بادشاهي متواصل کرداند روزی از روزها بر تخت بخت شاهي برآمد و از ماه تا ماهي شادروان شاهنشاهي بر افراشت و از یمین و یسار ابناءِ نامدار او صف بر کشیدند و فرمان دهان تاج و سریر و قهرمانان جهان‌گیر دست در کمر خدمت زده در مقابل تخت او بایستادند و از هیبت و شکوه او هیچ افریده را از شاهزادکان و ملوک جهان زهره و توان آن نبود که بی فرمان او یکدم زدی و یا از مقام خدمت یک قدم برداشتي - * شعر *

Fol. 18*a*.

مسعود نوکي

جهانداری که از خوفش بلرزد شیر در بیشه
شهنشاهی که از سهمش شود فیل دمان بیجان
درآید از نهیب او جهان در جشمهٔ سوزن
بماند از شکوه او سبهر از کردش دوران

بعد ازان که هر بسری را بسرحدی نامزد کرد و هر زمینی را بخوئینی داد و هر دیاری را بشهریاری سبرد تولي خان را بیش خواند و کفت ای فرزند دلبند ترا با هشتاد هزار سوار جرار نامدار بخراسان میفرستم تا بلاد و دیار مسلمان را بکیری و قلاع و بقاع خراسان را بکشائی و بزخم تیغ آتش بار آبدار دران دیار از دیّار آثار نکذاری - * شعر *

نصیر آملي

ز جیحون تا باصفاهان [2] بریزی خون بد خواهان
بدندی باهوی شاهان بروز رزم و کین توزي

[1] In the original the word مخالفان is repeated after منازعان.

[2] In the original اصفهان.

و زنهار که بیدار و هشیار باشی و بر تازیکان اعتماد نکنی خاصه بر خراسانیان
که در اقالیم جهان بدلیری و کین خواستن و شب روی و کمین ساختن
بر سر آمده اند *

متنبي

قَوْمٌ بُلُـــوْغُ الغُلَامِ عِنْدَهُمْ　　طَعْنُ نُحُوْرِ الكُمَاةِ لَا الْحلم
اِنْ بَرَقُو فَالْحُتُوفُ حَاضِرَةٌ　　اَوْ نَطَقُو فَالصَّوَابُ وَ الْحِكَمُ

و از عهد مهد کیومرث که اولین بادشاه عالم و نخستین فرمان فرمای بنی
آدم است تا این دم در هیچ طرفی از اطراف ربع مسکون آن فتنه و شب
خون نبوده است که در خراسان مسلم شدن آن دیار بقتل صغار و کبار
و قلع قلعه و حصار است [1]- * شعر *

حمید سیمکش Fol. 18b.

در جهان آن زمان سر افرازی　　که بکل خصم را براندازی

بعد ازان از بهادران کار دیده و صفدران قوی حال ده تن را برکزید و کفت
با فرزند تولی بملک خراسان آسان نه هراسان لشکر کشید و شهرهائی
را که برذخیره و اموال بود و قلعهائی را که بر جبال فلک راسیات بود
و حصارهائی را که در استواري با فلک زنکاري برابری کند و مواضعی
را که موانعي داشته باشد بزخم کرز و کوبال و دربندان ماه و سال و حرب
روز بروز و تاخت متعاقب فتح کنید و خلق هر شهر که بر خلاف حکم
عالي ما روند و در سلک عبید عتبهٔ درکاه عالی ما مد ر[2] نکردند جون
آن شهر فتح شود از بچّهٔ کهواره تا بیر صد ساله را بقتل رسانند و اکر
ولایتي با شما ایل شود بدان مغرور و فریفته مشوید طایفهٔ را که دلیر
و مفتن باشند و در مبارزت و مبادرت روزکار برده و از دایهٔ شمشیر شیر
خورده و در سایهٔ تیغ و تیر برورده شده -

---

[1] The original vaguely reads حصار دست.

[2] In the original منحرط.

خاکاني

* شعر *

سوراني که بشمشیر بلا انکیزند
بیش آیند کهي کشتن و بس نکریزند

بقتل رسانید و باقي مردم رعیت را بکذارید و دران شهر ملکی و باشقاقي از امنا نصب کنید و باید که همه را باتفاق بی نفاق کَشش دل بر کوشش و گشش باشد نه بر خورش و بوشش امراء اعاظم عساکر و اکابر وزراء ممالک زمین خدمت ببوسیدند و ثناء بادشاه جنکیز خان را بر زبان جاري کردانند و کفتند -

انوري

* شعر *

ای جهان را ایمني از دولت جنکیز خان
جاودان منصور بادا رایت جنکیز خان
نعمت انصاف عالم را ز عدل عام اوست
کیست آنکو نیست اندر نعمت جنکیز خان
خسروان دل بر قرار ملک آنکاهي نهند
کاورد شان آسمان در بیعت جنکیز خان
هفت کشور زیر فرمان کرد و نوبت هم سه زد
صبر کن تا بنج کردد نوبت جنکیز خان
جرخ را کفتم دلیري میکني در کارها
کفت از خود ني ولي از دولت جنکیز خان

بعد ازان بادشاه جنکیز خان بفرمود تا ابواب خزاین برجواهر و لآلی که در ایام و لیالی [1] جمع کرده بودند بکشادند و لشکر را بزر و سیم قوی حال کردانید روز دیکر که خسرو نیلی حصار با علم نوراني سر از کوهسار مشرق برزد و لشکر جون دیو خدیو زنکبار بیکبار منهزم شد و ابداء

[1] In the original لالی.

Fol. 19a. کیتي از خزانهٔ وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا با نوا و غنا کشتند شاهزاده تولي قال الله تعالی
خان بفرمان بدر با آن لشکر کران - * شعر *

اسدي
جو دریای جوشان و جرخ بلند   جو رعد خروشان و ابر نژند
جو کوهي که یکسر ز آهن بود   جو دشتي که بر تیغ و جوشن بود

در اواسط ربیع الاول سنه ثمان عشر و ستمایه از حدود طالقان لشکر به طرف مرو برد *

ذکر جهارم در خراب کردن شاهزاده تولي خان شهر مرو را و قتل [1] خلق مرو

راوي چنین تقریر کرد که بحکم سلطان مرحوم جلال الدین محمد خوارزم [2] شاه در شهر مرو مجیر الملک حاکم بود و او مردی بود آراسته بفضل موفور و ادب مشهور و قدری رفیع و عزي منیع و مستظهر مال بسیار و دانش بیشمار و موصوف برای رزین و حزم متین و معروف بکمال دها و خلق مرو بواسطهٔ رافت و تربیتش همه مطیع و منقاد او و دران وقت در مرو نود هزار مرد جنکي در قلم آمده بود جون مجیر الملک از آمدن شاهزاده تولي خان خبر یافت کار محاربت را بساخت و خزینهٔ سلطان را بر مردم سباهي قسمت کرد و بعد از سه روز شاهزاده تولي خان بر در شهر مرو آمد و شش روز کرد شهر مرو میکشت و از حصانت برج و بارو و رفعت شرفاتش تعجب مینمود و بادشاهزادکان و امراء سباهش میکفت که این شهر بغایت محکم است و دروی مرد سباهي بی حد و اندازه نه همانا که به تیسیر فتحي روی نماید و جنین آورده اند در کتب که شهر مرو باروی بستي داشت که از شرفات قصور او

[1] In the original قتلق.   [2] R.J. in some places خارزم شاه.

سنبلهٔ فلک بتوانستي جيد و زمزمهٔ ملک بتوانستي شنيد و بيرامن آن خندق بعيد قعري کشيده که اکر کلنکي بر قعر او زدندی سر ازان سوی کرهٔ زمين بيرون کردی روز هفتم - * نظم *

فردوسي

که خورشيد تابان ز جرخ بلند
همي خواست افکند رخشان کمند

شهزاده تولي خان بر هر طرف شهر ده هزار مرد جنکي نصب کردانيد و بفرمود تا رايات جنکيز خاني علامات او را در مقابل دروازهٔ شهرستان برافراشتند و لشکر جون دايره بيرامن نقطه نقطه آن شهر در آمدند [1] و از خاک و خاشاک و تنه اشجاري که دران حوالی و نواحي بود غور خندق شهر را بينباشتند جنانک بياده و سوار اسان بباى باره ميرفت مردم سباهي مرو از دروازها بيرون آمدند و آتش حرب را در التهاب آورد و دريک ساعت قرب هزار تن از سباه شاهزاده تولي خان را بقتل رساند شاهزاده تولي خان جون بسالت و تهور مرويان مشاهده کرد در غضب رفت و از ميان سباه بيرون راند و آهنک جنک کرد - * نظم *

Fol. 19b.

ربيعي فوشنجي

یکی بر خروشيد جون بيل مست — سبر بر سر آورد و بنمود دست
برآورد شمشير تيز از ميان — وزان بس جنين کفت با سروران
که هرکس که امروز از زخم تيغ — بدرّد دل دشمنان بيدريغ
کسی را که يابد ببرّد سرش — بخاک اندر آرد سر و مغفرش
بسيم و بزر بی نيازش کنم — بايران زمين سرفرازش کنم
بسي هديها بيش کش سازمش — ببدرّ کرانمايه بنوازمش
بکفت اين و آمد جو دريا بجوش — ز لشکر برآمد بيک ره خروش

---

[1] The construction is not very clear. I think what the author means is this: و لشکر جون دائره بيرامن آن شهر نقطه در آمدند.

بیکبار بیست هزار مرد نامدار از پیاده و سوار بر مرویان حمله کردند
و بسیاري را بقتل آوردند و بیست و دو روز بدین صفت آتش حرب
و ضرب در التهاب بود و اعلام قتل و فتل در اهتزاز[1] و دلهای مبارزان در
اضطراب و رایهاء بد دلان در انقلاب و خلقي نامحدود مجروح کشت
مجیر الملک دانست که هرچند که بخواهد کوشید خصم غالب خواهد
آمد روز بیست و سیم امام جمال الدین را که از کبار ایمهٔ مرو بود
و برودهٔ نعمت سلطان مرحوم جلال الدین محمد خوارزم شاه بیش
شاهزاده تولي خان فرستاد و زینهار خواست و در التماس عفو و اغماض
تضرع هرجه تمامتر عرضه داشت و کفت مبلغ دویست هزار دینار
و سی هزار خروار غلّه و صد سر اسب راهوار و صد نفر برده از ترک
و هندو بلشکر بادشاه زادهٔ جهان میدهم ما را بجان امان دهد و این
شهر را خراب نکند و سر ما بفدکان ملکي و شحنهٔ نصب کرداند تا هر
سال باضعاف آنجه که نواب بادشاهزادهٔ جهانکیر تعیین فرمایند برسانیم
روز دیکر امام جمال الدین با ده تن از فقها و شیوخ شهر با نعمت بی
اندازه بیش شاهزاده تولي خان رفت تولي خان او را بنواخت
Fol. 20a. و بتشریف خاص اختصاص فرمود و مصاحبان او را خلعت فاخر بوشانید
روز دیکر امام جمال الدین بشهر در آمد و مجیر الملک و اکابر و مشاهیر
مرو را کفت که مصلحت در ایل شدنست که شاهزاده تولي خان
را بر سر عفو و صفح دیدم و ماحي زلات و جرایم مجیر الملک با ده تن
از شهر بیرون رفت بدان امید که شاهزاده تولي خان در باب او عفو
و اغماض و عاطفت شاهنشاهي مبدول دارد جون بدرکاه شاهزاده
تولي خان رسید امرا او را باز داشتند و کفتند سیصد[2] هزار دینار جهت

---

[1] In the MS. اهتزار.

[2] سه صد = سیصد.

بیشکش بادشاه و صد هزار دینار از برای ما که امراء سپاه و کارکذاران درکاهیم بر متمولان و معروفان شهر مرو حواله کن تا از خدمت بادشاه زادهٔ جهان تولي خان از برای تو خط امان بستانیم و بر آنجه کفتند بمذهب خود قسم غلیظ بر زبان راند مجیر الملک فی الحال جهار صد خواجهٔ معتبر نامدار را نسخه کرد تا آن جهار صد هزار دینار را بدهند مغولان آن نام بردکان را از شهر بیرون مي آوردند و شکنجهاء عظیم میکردند و نقود [و] اموال و نفایس مي ستاند جندان مال از ایشان بستاندند که کفتی سِرّ وَ اَخْرَجَتِ الارض اَثْقَالَهَا بظهور بیوست بعد از دو روز که قرب ده هزار آدمي را بشکنجه هلاک کردند شاهزاده تولي خان مجیر الملک را مثله کرد و ملازمان و مصاحبان او را بقتل رسانید و فرمان فرمود که شهر مرو را خراب کنند و کل خلق را بکشند سپاه کینه خواه بر کناه او بشهر در آمدند و کل خلق را از خاص و عام و کرام و لیام و خواجه و غلام و مبارز و عاجز و شریف و فضیح و بخیل و شحیح و عامي و نامي و عاقل و غافل و فاضل[1] و باطل و حاجي و ناجي و موافق و منافق و مرشد و مفسد[2] و عابد و عاند بصحرا بیرون آوردند و جهار روز مردان را از زنان جدا کردند و جهل تن را از صناع جون سیاف و حداد و سراج و قواس بجان امان دادند و باقي تمامت خلق را بقتل آوردند و در تواریخ جنین مذکور و مسطور است که هرتن را از لشکریان شاهزاده تولی خان دویست و ده نفر از مردم مرو رسیده بود که بقتل مي بایست آورد بعد از بنج روز که تمامت خلق مرو را بکشتند شاهزاده تولی خان از شهر مرو برفت و عنان عزیمت بر سمت شهر نیشابور تافت جون دو منزل برفت دو هزار سوار

قال الله تعالی

Fol. 20b.

---

[1] In the original فاظل [2] In the original عامي و نامي is repeated after مفسد.

را نامزد کرد تا باز بشهر مرو روند و کسی را که یابند بقتل رسانند قرب ده هزار آدمی که از جاها و سوراخها بیرون آمده بودند همه را بکشتند و در تاریخ علائی چنین آورده است که سیزده شبانروز کشتگان را شمار کردند بی مجهول و غریب هزار هزار و سیصد هزار و کسری در قلم آمد[1] حق تعالی ارواح مقدسهٔ ایشان را در فرادیس جنان ماوی دهاد و بکرم عمیم و لطف جسیم خود زلات و جنایات هریک را محو کرداناد بالنبي و آله و اصحابه *

هرچند ذکر تواریخ شهر مرو و نیشابور و مواضعی دیگر با ذکر تواریخ شهر هراة نسبتی ندارد اما بنده مولف این کتاب چند کتب در تواریخ احوال خراسان مطالعه کرد در همه مسطور دید که هریک از مصنفان و مولفان در باز نمودن تواریخ شهر خود تطویل تمام و شرح و بسط عظیم بجای آورده بودند و تواریخ شهر هراة را برمزی بسنده کرده بندهٔ ضعیف بیش از قصص هراة حکایات مرو و نیشابور را که از امهات بلاد خراسان است در قلم آورد تا ارباب خرد و اصحاب تمیز بدانند که بندهٔ اضعف را در سخن گذاری و تالیف حکایات بخلی نیست خاصه که مامور است بدان که حضرت علیا ملک ملوک اسلام شهریار انام[2] في الایام ظل الله في الارض القایم بالنفل و الفرض مفخر زوار یثرب و حرم شاهنشاه دیار عجم غیاث الحق والدین المخصوص بمواهب رب العالمین خلد الله ملکه و سلطانه و اظهر حجته و برهانه فرموده اند که چون بقصهٔ رسي از قصص خراسان چندانک امکان دارد بوجه راستي آن قصه را بپرداز و بزینت فصاحت زیب ده *

---

1 In R. J., fol. 83a, the equivalent sentence is:

هزار هزار و سیصد هزار و کسری سوی مردم مجهول و غریب در قلم آمد *

2 In the original شهریار الانام.

ذکر بنجم در خراب کردن شاهزاده تولي خان شهر نیشابور را و قتل خلق نیشابور

جنین شنودم از راویان فرخنده رای و جنین خواندم در تاریخ جهانکشای که جون شاهزاده تولی خان شهر مرو را خراب کرد و کل خلق او را بقتل رساند از غنایم بصندوقها و بکردونها سیم و زر و بخرمنها لطایف بحر و بر و بخروارها جامهاء زرنکار برکار و بانبارها نعمتهای خوشکوار با جندین غرائب و بدایع که معادن و ابحار ازان متحیر شده بودند و نجوم فلک دوار متفکر بیش بادشاه جنکیز خان فرستاد بس روی بشاهزادکان و امراء سباه کرد و کفت حکم یرلیغ جهانکشای بدر بزرکوار من آنست که جون خلق شهر نیشابور تغار جار[1] را بقتل رسانیده اند و جنین جسارت عظیم و جراءت قوی نموده بخون او باید که هیچ آفریده را در شهر نیشابور زنده نکذارند و دیوار بست او را بست کنند بر ما واجب و لازم است که فرمان بزرک آن بادشاه عالم کیر بجای آوریم شاهزادکان و امراء جیوش و صواحب و مشاهیر سباه بر شاهزاده تولی خان آفرین فراوان خواندند و کفتند که هرجه حکم یرلیغ بادشاه زادهٔ جهانکیر باشد بران موجب نطاق انقیاد بر میان بندیم و بخون تغار جار درین دیار دیّار نکذاریم Fol. 21a.

راوی کفت که سبب قتل تغار جار آن بود که بیش از آمدن شاهزاده تولی خان بخراسان بادشاه جنکیز خان بمه[2] بهادر و سنتای[3] را با سی هزار سوار

---

1 In R. J., fol. 110b, طغار چار. Muj. fol. 178a طغا چار R. S. vol. V, p. 37, تقا چار; J. K., تغاجار; for other readings see Rav.

2 Muj., fol. 178a, and J. K. i. p. 112 have يمه. In J.T. and Rav. جبه with several variants. Here in the MS. always بمه.

3 J.K. i. p. 112 has سبتاى, with the variants سنتاى, سبداى, but p. 150, سنتاى with the variant سنبا. J.T. in all places سوبداى. Rav. Swīdāe.

بر سبیل مقدمهٔ لشکر بطلب سلطان جلال الدین فرستاد چون بمه بهادر
و سنقتای از آب آمویه بگذشتند بهر شهری که میرسیدند باسم ماحضری ترغوی
طلب میداشتند از هر مکان که طایفهٔ پیش ایشان می آمدند و اندک
خدمتی میکرد بدلخوشی از آنجا میگذشتند و از هر بلد [1] که چیزی
بدیشان نمی رسید و باستقبال ایشان بیرون نمی آمدند اگر بران بلد و بقعه
قدرت داشتندی تمامت خلق آنجا را بکشتندی و اگر از فتح آن عاجز
و قاصر بودندی آن موضع را پس پشت کردندی و گفتندی که بهنگام
مراجعت کینهٔ خود ازین شهر بخواهیم چون بچند فرسنگی شهر نیشابور
رسیدند سواری چند بشهر فرستادند و دران وقت در شهر نیشابور بحکم
سلطان جلال الدین شرف الدین امیر مجلس حاکم بود فرستادگان بمه بهادر
و سنقتای را هیچ نداد و خایب و خایف باز گرداند و گفت نعوذ بالله که
Fol. 21b. من لشکر کفار را انقیاد نمایم و مالی بدیشان دهم و اگر حرب میکنند اینک
با صد هزار مرد مبارز نیشابوری مستعد حروب و ضروب گشته‌ام ازین نوع
سخن چند زهر آلود به بمه بهادر و سنقتای فرستاد روز دیگر بمه بهادر و سنقتای
خواستند که از نیشابور بگذرند تغار جار که داماد پادشاه چنگیز خان بود
گفت یک امروز مقام کنند تا من شهر نیشابور را گرد بیچ کنم و مواشي
که درین حوالی بود برانم بمه بهادر و سنقتای گفتند که مصلحت ما در رفتن
است چه کار کلي در پیش داریم و این کار جزویست تغار جار قبول نکرد
و با ده هزار سوار از چهار طرف شهر درآمد و اکثر مواشي ایشان را بگرفت
نیشابوریان بجنگ بیرون آمدند و آن روز تا نماز دیگر حرب کردند و از طرفین
قرب هزار مرد نامدار بقتل پیوست بوقت مراجعت قضا را تیری بر تغار جار
آمد و هم بدان زخم بمرد نیشابوریان را بعد از پنج روز خبر شد که داماد

[1] In the original بلد.

بادشاه جنکیز خان را کشته اند ازان واقعهٔ مهیب خایف شدند و کفتند که من بعد ما را بر عساکر بادشاه جنکیز خان اعتماد نماند و بهیچ حیلت و تدبیر با ایشان سر بصلح در نتوانیم آورد چه اکر بر ما دست یابند یک تن را زنده نکذارند جون حال برین نهج خواهد بود باری همه تا جان داریم بکوشیم تا هم از زمرهٔ غزاة [1] باشیم و هم از جملهٔ شهدا و در وقت شاهزاده تولی خان جون خبر واقعهٔ مرو بنیشابور رسیده بود شرف الدین امیر مجلس شب و روز در کار ترتیب مصاف با اعیان و اشراف و صدور و بدور نیشابور بسر می برد تا آن روزکار که شاهزاده تولی خان با سپاهی جون مور و ملخ بی عدد و جون ریک بیابان بی بایان و جون ذرّات خاک بی حساب - * شعر *

نظامی

همه سرور و بر دل و هوشمند — همه با کمین و کمان و کمند

همه شیر زور [2] و همه فیل تن — همه نیزه باز و همه تیغ زن،

بنیشابور رسید و سه هزار جرخ انداز و صد منجنیق و عراده و هزار خرک و جهار هزار نردبان و هزار [3] و هفتصد نفط انداز و با وجود آن همه احجار جبال نیشابور دو هزار و بانصد خروار سنک با خود آورده بود روز جهار شنبه منتصف ربیع الآخر سنه مذکور شاهزاده تولی خان فرمان فرمود تا از جهار طرف شهر نیشابور تمامت سپاه صف برکشیدند - * شعر * Fol. 22a.

دقیقی

ز بری لشکر بجنبید دشت — رخ روز روشن شب تیره کشت

خروشید و نالید زرینه خم — برآمد ز دز نالهٔ کاودم

ز هامون سوی دز بیامد سپاه — شد از کرد خورشید تابان سیاه

سپه میمنه میسره برکشید — جنان شد که کس روی هامون ندید

---

1 In the MS. غراة.

2 In the MS. روز.

3 In R.T (fol. 111b), هفتصد نفط انداز.

شرف الدین امیر مجلس بر هر دروازه دوازده هزار مرد سر افراز تیر انداز تعیین کرده بود هشت روز از جانبین لشکرها باهم در مقاتلت و منازعت بسر بردند و از هر دو طرف خلقی نا معدود بفنا رسید و چند امیر نامدار از امراء سپاه شاهزاده تولی خان بقتل بپیوست بعد از هشت روز شرف الدین امیر مجلس باتفاق ایمه و جماهیر شهر قاضی ممالک خراسان مولانا رکن الدین علی بن ابراهیم المغیثی را پیش شاهزاده تولی خان فرستاد و رعیتی و خراج گذاریرا التزام نمود شاهزاده تولی خان آن معنی را اجابت نکرد و مولانا رکن الدین مغیثی را اجازت مراجعت نفرمود روز دیگر بعد از صلوة جمعه بر حوالي شهر بگشت و سپاه کینه خواه را بر حرب حریص گردانید و گفت چنان خواهم که بفر دولت روز افزون بادشاه جهانگیر چنگیز خان امشب این شهر را گرفته باشید و از خون جیحون کرده عساکر بیکبار حمله کردند و مجانیق و خرکها پیش بردند و نفاطان قارورهای نفط انداختن گرفتند و از فراز و نشیب نعرهٔ دار و گیر و غلغلهٔ وای و های برخاست و دران شب دیجور مبارزان باهم در ممارات و مبارات آمدند بوقت آن که خورشید درفشنده تاج رخشنده بر سر نهاد و شهریار فلک خنجر جهان افروز از نیام ظلام برکشید - * شعر * اما‌مي

گرد روشن ربع مسکون را سراسر آفتاب

چون که خنجر برکشید از سوي خاور آفتاب

سپاه کفار خندق شهر را انباشته بودند و دیوار بارو را قرب هفتاد جای سوراخ کرده و ده هزار مغول نامدار رزم جوی خون خوار بر شرفات بارو برآمده نیشابوریان از براي حفظ فرزندان و دلبندان خود دست از جنگ باز نمي داشتند و پای از منازعت پس نمیکشید با وجود آنکه لشکر بوسط شهر در آمد بجان میکوشیدند و جام شهادت مي نوشید و شرف الدین امیر

Fol. 22b.

مجلس چون شیر خشم آلود و هزبر آشفته با هزار مرد دلاور کار دیده برسر[1] چهار سوی شهر با آن ملاعین حرب میکرد و بهر زخم تیغ بیدینی را بدوزخ میفرستاد و دمبدم از یمین و یسار و کوچه و بازار می تاخت و بانگ بر مبارزان و صفدران نیشابور می زد و ایشان را بر حرب و ضرب حریص میکردانید و نیشابوریان فوج فوج و فرد و زوج با تیغهاء مسلول و خنجرهاء مصقول بر تولی خانیان حمله می آوردند و در هر حمله و هر صدمه طایفهٔ را از ایشان بقتل میرساند بدین نوع جنگ میکردند تا آخر الامر فزع جنکیز خانیان قلب و جناح نیشابوریان را قلب کردانید و رعب آن لشکر که نمونهٔ محشر اکبر بود قدرت و قوت خراسانیان را بضعف و وهن بدل کرد روز شنبه بهنگام زوال شاهزاده تولی خان شهر نیشابور را بگرفت و لشکر را فرمان داد تا دست بقتل و نهب برآوردند خاتون تغارجار با ده هزار سوار در شهر درآمد و هر که را می یافت می کشت از روز شنبه تا چاشتگاه چهار شنبه کشش کردند و از جمله خلق نیشابور غیر چهار کمانگر هیچ آفریدهٔ دیگر را زنده نگذاشتند و سگان و گربگان را نیز بکشتند و باروی شهر را بکوفتند و طاق و رواق و صروح[2] و بروج را بست کرد و مناظر و دیار و قصور و حصار نیشابور را با زمین متساوی کردانید و هفت شبانروز آب درو بست و جو مزروع کردانید

صرامی[3] * شعر *

وطن کاهی که از خاکش همه عیش و طرب خیزد
بیا تا این زمان در وی غمان بی کران بینی
مقامی را که از نغمات بلبل پر ز غلغل بود
بیا تا این زمان اورا پر از آه و فغان بینی

---

[1] In the original جرسر. [2] In the original صروج.

[3] So in the original. I have not been able to identify him.

نه از وی از خداوندان و مخدومان اثـر یابی
نه در وی از عزیزان و خردمندان نشـان بینی

و در تاریخ خراسان چنین آورده است که خلق کشتهٔ نیشابور را دوازده روز شمار کردند هزار هزار و هفتصد چهل و هفت هزار مرد[1] بی عورت و اطفال در قلم آمد علیهم المغفرة و الرضوان *

ذکر ششم در خراب کردن شاهزاده تولی خان حصارکو و کورینان را

راوی چنین تقریر کرد چون شاهزاده تولی خان شهر نیشابور را خراب کرد و بخون تغارجار خون چندین هزار مومن و مومنه را بریخت لشکر بطرف هراة کشید و چون بحدود بادغیس رسید پیش او عرضه داشتند که درین نواحی موضعیست که آن را کو و کوریذان خوانند حصاری دارد در غایت حصانت و استواری و نهایت تندی و بلندی و بی تازیک سه هزار مرد از پیادگان لشکر جمال الدین شورجه که از لشکرکشان سلطان جلال الدین است دران حصار ساکن شده اند و آنچه ما یحتاج حصارداری باشد بمرور ایام و کرور اعوام جمع کرده و جانب حزم و تیقظ را قبل الواقعه نگاه داشته و پشت حصار را چون شکم انبار از اسلحه و مردان سپاهی آکنده چون شاهزاده تولی خان صفت آن حصار از واصفان آن دیار بشنود تمنی فتح آن در دل او متمکن شد روزی دیگر با تمامی لشکر بپای آن حصار آمد حصاری دید بغایت حصین و ارکان او بس رکین برجهای او با درجات سموات برابر و خاک ریز با شکوه او صد

Fol. 23*a*.

---

[1] In R. J. fol. 113*a*, هزار هزار و هفتصد هزار و چهل و هفت هزار مرد. See also Rav. p. 1035n.

جو البرز کوه و اصول قواعد ممهدش در تحت ثری و فروع بروج مشیدش بر هامهٔ ثریا - * شعر *

حماسی رَسَا اَصْلُهُ تَحْتَ الثَّرىٰ وَ سَمَا بِهِ اِلَى النَّجْمِ فَرْعٌ لاَيُنَالُ طَوِيْلُ

بعد ازان بدو روز بفرمود تا سپاه کینه خواه او از جوانب حصار در آمدند و دران حصار شیخي بود بس زاهد و عابد و چهل سال ریاضت کشیده و از شریعت قدم در سبیل طریقت نهاده و بواسطهٔ جذبات رحماني از محل طریقت بمرتبهٔ حقیقت نقل کرده - * شعر *

لشاعر در شریعت بایزید و در طریقت بوسعیـــد

در حقیقت جون جنید و درکرامت جون حبیب

و او را خواجه کوریغان [1] کفتندی بنفس خود با کفار حرب در بیوست و ساکنان حصار را بر محاربت و مقارعت حریص کرداند و آیات حسنات درجات غزاة را بر ایشان خواند و مقامات مقام دار السلام شهدا را بسمع هریک رساند مردم حصار همه یکدل متوجه حرب شدند و برحسب

قال النبي عليه السلام لَا يَجْتَمِعُ الْكَافِرُ قَاتِلُهُ فِي النَّارِ جان شیرین در مي باختند و تیر و سنک در روی دشمن مي انداختند برین منوال هشت شبانروز از درون و بیرون حرب و شبیخون بود روز دهم شاهزاده توای خان با تمامی سپاه - * شعر *

ربیعي بکاهي که خورشید سر برزدي دم نای شاهي ز خاور زدی

Fol. 23b. بیش رفت و بفرمود تا اعلام خاص او را در مقابل حصار نصب کردند لشکریان جون اقدام و جلادت شاهزاده توای خان را مشاهده کردند * شعر *

بیکبـــار شمشیرها از میــــان کشیـــدند و ماندند شیر ژیان

همه از بی رزم کوشـــان شدند جو میغ بهاری خروشان شدند

در یکساعت حصار را بکرفتند و خواجه کوریغان را با تمامت

[1] In the MS. کوزنان.

خلق آنجا از جوان و بیر تا طفل در شیر را بکشتند و دیوار ها (ی) حصار را فرو کوفتند و سراها را با زمین متساوي کرداند *

ذکر هفتم در خراب کردن لشکر شاهزاده تولی خان حصار توی وکوسویه را

جون شاهزاده تولي خان حصار کو و کوریفان را فتح کرد و بزخم تیغ جانستان و سنان آتش سان ارواح اشباح مردم آنجا را از عالم سفلي بعالم علوي فرستاد از بادغیس عزیمت هراة کرد و بهنکام سوار شدن برسید که ازینجا تا شهر هراة جند فرسنک [1] است و در بیش از مواضع و اماکن جه جایهاست کفتند که درین برابر که رایات [2] همایون بادشاهزادهٔ جهانیان بر افراخته اند حصار توی [3] فوشنج است و بعد از وی حصار کوسویه شاهزاده تولی خان دو امیر را که یکی را بکوج اوقي [4] خواندندي و دیکری را تربی توقتین با ده هزار سوار بکوفتن آن دو حصار نامزد کرد و فرمود که اکر خلق این حصارها ایل شوند ایشان را کوج کنند و بطرف ماوراء النهر فرستند و اکر بایلی سر درنیارند بعد از فتح تمامت خلق هر دو حصن را بقتل رسانند بکوج اوقی [5] و تربی توقتین روز دیکر بپای حصار توی آمدند بنج روز حرب کردند قرب هزار مغول نامدار خنجر کذار بقتل رسید و هزار دیکر مجروح کشت روز ششم بوقت نیمروز حصار را بکرفتند و غیر امیر فخر الدین و امیر محمود که جانور داران سلطان جلال الدین بودند و دو کس دیکر را از اشراف کوسویه

[1] In the original فرنکک.   [2] In the original رایا.

[3] In the MS. حصار نو فوسنج. See Rav. (Trans.) p. 991 and n4.

[4] Here بکوج اوقی but later on بکوج اوقین and also بکوج بوقی.

[5] Here اوقین.

که بواسطهٔ مهمی بحصار توی آمده بودند باقی کل خلق حصار توی[1]
را بکشتند و حصار را فرو کوفتند و راوی چنین کفت که هشت هزار کس
را از مردم توی بقتل آوردند و چون از کار حصار توی دل فارغ کرد
روز دیکر بوقت طلوع نیّر اعظم بپای حصار کوسویه آمدند رعایاء کوسویه Fol. 24a.
چون اشراف کوسویه را بدیدند ایل شدند بکوچ اوقی[2] و تربی از ایشان
مال فاخر بستاندند و همه را بجانب ماوراء النهر فرستادند و دیوار حصار را
با زمین متساوی کردانیدند و بعد از پانزده روز با غنیمت بیحد و اسیران
ماه خد سرو قد پیش شاهزاده تولی خان بن چنکیز خان آمدند *

ذکر هشتم در خرابی شهر هراة صانها الله عن البلیـــات بار اول

چنین شنودم از راویان ستوده صفات و از پیران شهر معمورهٔ هراة
صانها الله عن الآفات که چون شاهزاده تولی خان با سپاه کران بمرغزار
بشوران رسید ایلچی زنبور نام بهراة فرستاد و کفت ملک و امیر
و قاضی و خطیب و معروفان و مشهوران هراة باید که پیش رایات همایون
و موکب میمون ما بیرون آیند تا از سخط جهان سوز و قهر زهر آسای
ما سالم مانند و دران وقت از حکم سلطان جلال الدین در هراة ملکی
بود موصوف بآئین رعیت نوازی و منعوت بروش داد و عدل هنکام
وغا چون شیر شرزه و کاه سخا چون دریای مواج - * شعر *

سیف اسفراینی

آنکه چون رمح او قدم برداشت — جان رستم ره عدم برداشت
تیـــغ عدلش چو در میـــان آمد — از میان صورت ستم برداشت

---

1 In the MS. here نوی.

2 Here بوقی.

در صــف رزم او طراز ظفــر   نقش از بازوی علم برداشت

رشید و طواط
أَبُو الْهَيْجَاءِ فِي الْهَيْجَاءِ لَيْثٌ   هَصُورٌ يَفْـرِسُ الْأَعْدَاءَ سَيْفُهُ
هُوَ الْمَلِكُ الَّذِي فِي كُلِّ حَالٍ   يُكْرِمُ جَارَهُ وَ يُعِـزُّ ضَيْفَـهُ

او را ملک شمس الدین محمد جوزجانی کفتند جون خبر وصول شاهزاده تولی خان با سباه بی حد بملک شمس الدین محمد رسید کار حرب را بساخت و از جوانب رایات اسلام را برافراشت و بر هر دروازه مرد با آوازهٔ تعیین کرد و هر کذری را بسروری سبرد و هر مسکنی را بتهمتنی داد و در تواریخ جنین خواندم که دران وقت در هراة صد و نود هزار مرد سباهی در قلم آمده بود جون ایلجیان شاهزاده تولی خان بهراة درآمدند و سخنان شاهزاده تولی را بملک شمس الدین محمد رسانیدند

Fol. 24b.

ملک شمس الدین برفور ایشان را بقتل آورد و کفت هرکز آن روز مباد که من مسخّر و مامور کفار کردم روز دیکر که خبر قتل ایلجیان بشاهزاده تولی خان رسید در غضب رفت و فرمان فرمود که لشکر یکسر از جوانب شهر حمله آرند و هر تازیک هروی که در دست ایشان کرفتار کردد زنده نکذارند سباه کینه خواه بر کناه او جون ابر سیاه از اطراف شهر درآمدند ملک شمس الدین محمد جوزجانی بحکم کلام ربانی که حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ مردان مرد و شجعان روز نبرد را در معرکه بانواع طعن و ضرب حریص میکردانید و بر قتل و قتل آن جماعت بر عداوت رغبت می افزود و سکّان شهر هراة از برای دفع هوان و ابقاء عرض و حفظ[1] اولاد و اموال خود از سر جان عزیز برخاسته بودند و با آن طایفهٔ بد دین مقابله می شدند و مقاتلت می کرد و سباه کفار ساعت بساعت از بیرون

قال الله تعالی

[1] In the MS. و after حفظ.

حمله مي‌آوردند و جون كوه خود را كروه كروه بيش مي انداختند و محاربت و مبارزت مي‌نمود از جانبين جنگ جنان شد كه بنداشتي كه رستخيز در كريز و يا فلك كردنده در افت و خيزست و از ارتفاع افواج [1] امواج ابحار خون كردنكشان رستم وشان جهرهٔ نيلوفري جرخ جنبري نه دري ارغواني -

دقيقي

* شعر *

تو كفتي كه از خون كردنكشان همي غرق خواهد شدن آسمان

آن روز از طرفين قرب سي هزار كس از دين‌دار و كفار بدرجات نعيم و دركات جحيم مقيم شدند و از معتبران و اكابر دركاه شاهزاده تولي خان هزار و هفتصد بهادر نامدار بقتل رسيد هفت شبانروز برين نوع از هر دو جانب باهم حربي كردند كه اكر رستم دستان كه نتيجهٔ سام نريمان است آن حالت با فزع را كه از ظهور قيام قيامت خبر ميداد مشاهده كردي در حال كفتي -

اسدي

* شعر *

بديفسان زد و كير نام آوران [2] نديدم نه بشنيدم از سروران

روز هشتم كه آفتاب جهان تاب لشكر شعاع را در ميدان مطالع كشيد از جانبين -

نظامي

* شعر *

خروش كوس و بانك ناي برخاست زمين جون آسمان از جاي برخاست

سبهداران علم بالا كشيدند دليران رخت بر صحرا كشيدند

عساكر شاهزاده تولي خان بدروازها نزديك رسيدند و بيكبار كرزهاء كاوسار و خنجرهاء آبدار برآوردند و بر خلق شهر حمله كرد لشكر اسلام كروه كروه صدكان و دويستكان بيرون مي آمدند و باسباه كفار بر مي آويخت و عاقبت الامر طايفهٔ بي روح ميشدند و قومي مجروح باز ميكشتند

Fol. 25a.

---

[1] The word افواج is added in a later hand.

[2] In the original نامواران .

ملک شمس الدین جوزجاني دران روز برآفت از غایت بسالت * شعر * روحي

همی کوشید جون شیر و همي غرید جون تندر
همی جوشید جون بحر و همي کوشید جون کردون

و بهر طرف که حمله مي آورد کفار جون رمه از کرک و آهو از شیر از بیش زخم شمشیر او میکریختند و این معني را بر زبان جاری داشت * نظم * عنصری

با جنین کس که تواند که برابر کردد
کر همه فیل دمان یا که غضنفر کردد

از قضا را زخم کراني بدو رسید و هم بدان زخم جان بقابض الارواح تسلیم کرد جون شاه با جاه بساط بسیط شهر هراة از اسب دولت و رفعت بیاده کشت فیلان جنکی جون فرزین رخ بسوی کژ روی آوردند بعضی از اکابر و جماهیر شهر کفتند که با شاهزاده تولی خان ایل میشویم و قومی کفتند که حرب مي کنیم اختلاف و دو کروهی درمیان خلق هراة ظاهر و آثار قهر قهار مجید از عالم علیاء اِنَّ بَطْشَ رَبِّکَ لَشَدِيْد بظهور بیوست قال الله تعالی و آفتاب اقبال خطّهٔ هراة از برج شرف و کمال بخانهٔ هبوط و وبال و درجهٔ زوال تحویل کرد و ساکنان صوامع جبروت نداءِ اَلشُّهَدَاءُ مِنْ جُلَسَاءِ قال النبي اَلْاَنْبِيَاءِ فِي الْجَنَّةِ بکوش هوش سکّان هراة فرو خواندند القصه بتقدیر حئيّ علیه السلام که هرکز نمیرد و زندهٔ که نیستي نبذیرد شاهزاده تولی خان شهر هراة را از نهج صلح فتح کردانید و فرمود تا تمامت خلق را بجهار بخش کردند و هر بخش را بدروازهٔ بیرون بردند و بقتل رساندند در هر کامی نیکو نامی را سر بریدند و در هر قدمی رستمی را بکشتند و در هر جوئی دلجوئی را کردن زدند و در هر باغی جشم و جراغي را ناجیز کردند و در شیب هر بنهٔ خاری کلغدارِي را بسوختند و در هر جاهی خون صاحب جاهی بریختند و بر هر سنکی سرهنکی را سر کوفتند - * شعر * مولف کتاب

در و دشت از کشته جون بشته بود
بهر کام صد نامور کشته بود

سربی تنه از فراز و نشیب فتاده بسان دوال و رکیب
ز خون کشته بد روی گیتی جو لعل همه مغز سر بود در شیب نعل
جه مایه دلیران فرخنده رای که افتاده بودند بی دست و بای Fol. 25*b*.
بهر گوشه صد دلبر نازنین نهاده بخواری جبین بر زمین
بهر گام نام آوری بی روان فتاده ز زخم عمود گران
ز خون خندق شهر در موج و جوش همه دشت بر دست و بازوی و دوش

در تاریخ سراج منهاج جنین مذکور و مسطور است که بر هر طرف شهر ششصد هزار آدمی را بقتل رساندند و قرب صد هزار دختر جهارده ساله باسیری گرفت و آن روز تا نماز خفتن کشش کرد بعد از نماز خفتن شاهزاده تولی خان فرمان فرمود که بیش کسی را بقتل نرساندند از خلق هراة هنوز قرب دویست هزار باقی مانده بودند اما اصح آنست که از بیران شهر هراة جون مولاناء مرحوم شیخ الاسلام خواجه ناصر الدین جشتي و امیر کبیر محمود بن خلیل [1] ابن حسام الدین الب حاجب و خواجه ابوبکر خنبهٔ شنودم که ایشان گفتند که ما از بدران خویش که در وقت شاهزاده تولي خان در هراة بوده اند جنین سماع داریم که شاهزاده تولي خان در مقابل دروازهٔ فیروز آباد صف کشیده بود بعد از هفت روز که از طرفین مرد بی حد بقتل بیوست شاهزاده تولي خان با سوار دویست بیش راند جون بلب خندق رسید بایستاد و خود از سر بر گرفت و گفت ای هرویان بدانید که منم دُرِّ شرف صدف دریاء گهر بخشي جنگیز خانی و ثمرهٔ دوحهٔ باغ اقبال جهان باني خاقان عهد و افراسیاب زمان شاهزاده بادشاه نژاد تولي خان بن بادشاه جهان بناه انجم سباه جنگیز خان ـ

[1] In the original حلیل.

* شعر *

رشید وطواط
اَنَا مَلِکُ الَّذِي فِي کُلِّ حَالٍ — صَوَارِمُهُ مَفَاتِيحُ الْبِلَادِ

نظامي
منم آنکه فرخاش کار منست — برزم اندرون بخت یار من است
نهیبم همه دشت را خون کند — شکوهم همه کوه هامون کند
جو شمشیر من بر فروزد همي — زمین وآسمان را بسوزد همي
سنان من از ابر خون آورد — نهنکان ز دریا برون آورد
ز سم سمندم بتابد هزبر — ز زخم کمندم ببرهیزد ابر
ز شمشیر من شیر بیجان شود — ز کوبال من فیل بیجان شود
کذر یابد از سنک بیکان من — که باد آفرین برتن و جان من

Fol. 26*a*. اکر میخواهید که همه بجان امان یابید و خرمن حیات اوقات خوش شما از جمرات آفات کین کش ما نسوزد و نهاد و بنیاد صحراوات و جبال این بلاد از قلع و استیصال محفوظ ماند دست از محاربت باز دارید و بای از مبارزت بس کشید و روی بسوي طاعت داری و انقیاد آرید و بضعف آنجه هر سال از متوجهات این ولایت بعمال سلطان جلال الدین میرسانده اید بنواب ما رسانید تا شما را از تربیت شاهنشاهي و مکرمت بادشاهي ما برخورداري موفور حاصل آید و بر آنجه که کفت سوکندهای سخت یاد کرد جون خلق شهر هراة از لفظ شاهزاده تولي خان آن بیمان بشنودند همه مایل و راغب صلح کشتند اول امیر عز الدین مقدم هروی که بحکم سلطان جلال الدین والی جامه بافان بود با صد جامه باف هر یک با نهٔ تا جامهٔ قیمتي بیش شاه زاده تولي خان رفت و بعد از وی تمامت اعیان و سروران هراة از شهر بیرون رفتند شاهزاده دوازده هزار تن را که از متعلقان سلطان جلال الدین بود بقتل رساند و باقي خلق را بهیج زحمتی متالم نکرداند و ملک ابو بکر مرجقي را در هراة نصب کردانید و از مقربان درکاه

خود مغولي منكتاي نام را بشحنكي نامزد فرمود و بعد از هشت روز مظفر و منصور با غنيمت بى قياس مراجعت نمود *

ذكر نهم در خرابي شهر هراة صانها الله عن الآفات بار دوم

ثقات هراة جنين روايت كردند كه جون شاهزاده از هراة برفت ملك ابو بكر مرجقي و منكتاى شحنه بمفاتيح تربيت و شفقت ابواب معدلت و مبرت بر خلق بكشادند و آئين نيكو نامى و رعيت برورى را بيمن حسن زندكاني خود مجدد كردانيد و مردم بلدهٔ هراة بواسطهٔ صفاى عقيدت و خجستكي [1] نيت ملك و شحنه فارغ البال و آسوده حال بزراعت و عمارت ولايت قيام نمودند و بعد از جند كاه اسلحه و ساز نبرد بى حساب راست كردند و كفتند كه ما آلت و عدت روز جنك درجنك مي آريم تا اكر وقتي رايات همايون جنكيز خانى بطرفى در اهتزاز آيد و شاهباز ميمون بال عزم حزم خسرواني بجانبي برواز كند و از تاجيك جويك طلبد ما بندكان ازين سرحد با مردم بي عد و كثرت اهبت بر معاونان ديكر ولايت سبقت كيريم و جانهاء خود را كه بخشيدهٔ شاهزادهٔ جهان تولى خان است در روز حرب و ضرب بذل كنيم ملك ابوبكر و منكتاي قول هرويان را استوار ميداشتند و بر آنجه ميكفتند اعتماد ميكرد اكنون آمديم بحكايت آنكه بجه واسطه شهر هراة را بار دوم خراب كردند و خلق او را بقتل رساند درين معني ثقات هراة را خلاف است بعضى جنين ميكويند كه جون مردم شهر هراة را قوت و مكنت و ذخيرهٔ بي Fol. 26b

1 خجستكي to نيكو نامي is repeated in the original.

اندازه حاصل شد باتفاق یکدیکر روزي فرصتی نکاه داشتند و ملک ابو بکر
و منکتاي را در مسجد جامع بقتل رساندند و در تاریخ سراج منهاج آورده
است که سبب خرابي شهر هراة کرت دوم آن بود که جون سلطان جلال
الدین لشکر بادشاه جنکیز خان را در حدود پروان میان بامیان و غزنین
منهزم کردانید جون آوازهٔ این فتح بخراسان رسید در هر شهر که از دست
جنکیز خانیان ملکي و شحنهٔ و عاملی بود همه را بقتل رسانیدند بدان
امید که بیش بادشاه جنکیز خان با سلطان جلال الدین مقابل نتواند شد اما
اصح آنست که از خواجه ابوبکر خنبهٔ شنیدم که او کفت که بیش از آن که
شاهزاده تولي خان هراة را فتح کرد دو بار سباه بادشاه جنکیز خان
حصار کالیوین را محاصره کردند بر فتح آن دست نیافتند جه حصار
کالیوین * * نظم * فردوسي

ز تندی جنان بودی ای هوشمند که سودی سرش بر سبهر بلند
بروز آمدي خور بدید از سرش بشب ماه بیدا شدي در برش
بپهنای دیوار او بر سوار برفتی بتندی برابر جهار

جون جیوش جنکیز خاني از فتح آن عاجز آمدند باز کشتند بعد از فتح
هراة بجند روز خبر بحصار کالیوین رسید که هرویان سلاح از درع و رماح
مي سازند و میکویند که هرجه کاه که ما را بهریک شهري یا حصاری نامزد
کردانند - * شعر * نظامي

بکوشیم بر سانت زنده بیل بجوشیم مانند دریاي نیل

رؤس و اکابر و وجوه و مفاخر کالیوین باهم کفتند که تدارک این کار جیست
هرآینه که جون عذار بهار و جهرهٔ روز فیروز نو روز ظاهر شود و نقاش ربیع Fol. 27a.
صد هزار بیکر بدیع در باغ و راغ جون شمع و جراغ بقلم حکمت و رقم صنعت
بنکارد -

مولف کتاب

* شعر *

بر آنم که چون بشکفد کل بباغ | درخشنده کردد چمن چون چراغ
دهان کل از خنده زرین شود | سر زلف سنبل براز چین شود
جهان باز کردد چو باغ ارم | هوا مشک افشان شود صبحدم
ز رخشاني جهر زرينه طشت | پر[1] از لاله کردد همه کوه و دشت
جهان همچو مینو شود دلربای | بکیرد سحر مرغ در نای نای
سهي سرو رقاص بستان شود | چمن پر ز وایای مستان شود
لب جوي دلجوی کردد ز سرو | چو بلبل بنالند کبک و تذرو

عساکر اطراف خراسان و جیوش اکناف ترکستان بپای این حصار جمع خواهند شد و کلي مرد سپاهی شهر هراة بمعاونت ایشان خواهند آمد همه برین اندیشه متفق و برین رای مجتمع شدند که طایفهٔ را از عیاران کربز[2] ازین دز[3] نامزد باید کرد تا باسم تجارت بشهر هراة در آیند و فرصتی نکاه دارند و ملک ابو بکر و منکتای را بقتل رسانند تا جنکیز خان را بر هرویان اعتماد نماند و همچنان که ما با ایشان حرب میکنیم و بهیچ نوع سر بصلح و انقیاد درنمی‌آریم هرویان نیز متمرد باشند بعد از ان از کاردیدکان صف شکن هشتاد تن را اختیار کردند و صاحب نامي را که در مبارزت و مردانکي آیتي بود بر سر ایشان مهتر کردانید و نخست مکتوبي نوشتند بملک[4] ابو بکر و منکتای که ما بندکان پادشاهیم میخواهیم که روی ببندکي آریم امیدواریم که بخدمت شاهزاده تولي خان احوال ما بندکان عرضه دارند و خط امان بجهت ما بستانند تا چون کناه

---

1 Here and also in line 7 below in the original بر for پر.

2 In R. J. fol. 257b. مردان کربز.

3 In the original در.

4 In the original ملک instead of بملک.

ما ببخشند و با کمال قدرت از سر سیاست بادشاهانه برخیزند همه
از کالیوین بشهر هراة آئیم و حصار را بمعتمدان شما تسلیم کنیم ازین نوع
مکتوبی مشحون بفریب و فسون بهراة فرستادند جون مکتوبی بملک
ابو بکر و منکتای رسید خوشدل شدند و در جواب نوشتند که خاطر
مجموع دارید و اندیشه بخود راه مدهید هم درین جند روز عهد نامهٔ
شاه زادهٔ جهانکیر تولی خان بشما رسانیم اکنون باید که دست از جنک
قال النبي عليه السلام — کوتاه کنید و معنی اَلسِلم خَیر مِنَ الحَرب دریابید و مردم را اجازت دهید
تا بدین طرف آیند و سودا و معامله کنند و از شهر هراة نیز تجار بدان
Fol 27b. — حصار روند بعد از آن بر موجب اَلهَدِیَةُ تُثبِتُ المَحَبَّةَ باسم هدیه از برای
من كلام — هر یک از اکابر و اعیان کالیوین نامهٔ و جامهٔ فرستادند جون قاصد باز آمد
العرب — و مکتوبات و جامها بکالیوینیان رساند همه مبتهج و خرم شدند و بدان
عطیت و تربیت حق تعالی را سجدات شکر بجای آوردند - * شعر *
دقیقی — لشکر روز جون شاه جرخ کبود ز کهسار سر برزد و رخ نمود
جهان زینت روشنی باز یافت سپاه حبش رخ ز رومی بتافت
شب تیره جون تیر بران بجست بر آمد شه روز تیغی بدست
کالیوینیان صاحب را با آن هشتاد عیار نامدار بر شیوهٔ تجار بهراة فرستادند
جون صاحب و عیاران بهراة رسیدند متفرق شدند و اسلحه و ساز نبردی
که با خود همراه داشتند در باردانها[1] نهادند و بحجکان و دکان از
دروازها در آمدند و بزودی اجناس واقمشه که داشتند بفروختند و بعد
از نه روز فرصتی نکاه داشتند منکتای شحنه را در بای حصار شهر و ملک
ابو بکر را درمیان بازار بکشتند خروش و جوش از شهر برخاست و خلق شهر
هراة با سلاح تمام از در و بام نعرة -

[1] In R. J. fol. 258a درمیان بارها پنهان کرده.

* شعر *

عشاق ترا بهانه بس باشد مستان ترا ترانه بس باشد شاعر

بر آوردند و از حشم و خدم ملک ابو بکر و منکتای هرکس را که یافتند بقتل رساندند و ملک مبارز الدین سبزواري [1] را که از حصار فیروز کوه بهراة آمده بود بملکي نصب کردند و رئیسی ولایت را بخواجه فخر الدین عبد الرحمن عبراني [2] که مرد جلد و مبارز کار دیده بود مفوض کردانیدند و همه یک عزم دل بر رزم نهاد و راوي جنین کفت که جون خبر بقتل رسیدن ملک ابو بکر و منکتای بسمع بادشاه جنکیز خان رساندند در غضب رفت و از سر تندي کفت *

کرم زندکانی بود روز جند رسانم ببدخواه رنج و کزند ربیعي
بدرم بخنجر دل بد سکال کر ایدونک باشد همه بور زال

روز دیکر ایلجیکدای [3] نویین را با هشتاد هزار مرد جنکي از سي فرسنکي غزنین بهراة نامزد کرد و کفت خلق کشته باز زنده شده اند درین نوبت باید که مردم را سر از بدن جدا کنید و ساکنان هراة را بکلی بقتل رسانید ایلجیکدای بحکم بادشاه جنکیز خان در شوال سنه ثمان عشر و ستمایة برود خانهٔ هراة فرود آمد و فرمود که سپاه باید که درین یکماه کار کارزار و عدت روزکار ترتیب دهند و از مواضعي که در Fol. 28*a*.
حکم جنکیز خانیان بود مدد و ساز نبرد طلبید باندک روزکاري از حدود

---

[1] So here and in R. J. fol. 258*b*. Ṭab. Nâṣirî, p. 357 ملک مبارز الدین شیرازی with variants سبزواري and سرواري, but Rav. p. 1048, Sabzwârî.

[2] In the original غیزاني. R. J. *ib* غیراني In Ṭab. Nâṣirî, p. 356 عیداني with foot-note عبراني; but Rav. (p. 1048), in agreement with Siyâsat, p. 25, prefers ‘Ibrânî [Hebrew].

[3] So here and in R. J. *ib*. For other readings see J. T. p. 12; J. K. (Index), Rav. (Index), etc.

خراسان و نواحي جبال ترکستان و شبورغان [1] تا افغانستان قرب پنجاه هزار مرد از پیاده و سوار بهراة آمدند و در شهر ملک مبارز الدین و خواجه فخر الدین و دیگر اعیان و اکابر مستعد حرب شدند و باهم عهد و میثاق بستند که بهیچ سبب از اسباب کسي از ارباب و اصحاب و تنی از شیخ و شاب خلاف ننماید و بر موجب اُقْتُلُو الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً تا جان دارد با زمرهٔ ملاعین و فرقهٔ بي دین بکوشند و جون گرك اول دو رنگي و بی سنگی ظاهر نکنند ایلجیکدای نویین بعد از یکماه دروازها را بر امرای سپاه بخش کرد و بر هر جانب شهرسي هزار مرد بفرستاد و حکم فرمود که هرکه در جنگ و آهنگ فتور و کاهلي و قصور و بد دلی پیدا گرداند بزخم تیغ جهان بروی جون شب دیجور گردانم و آنک در محاربت مبادرت نماید و در معني اَلْاَقْدَامُ قَتَّالٌ تامل نکند و بیش از موت و فوت صیت صوت

قال الله تعالی

مثل

* شعر *

شاعر

مایيم که گر سر برود غم نخوریم　　بي خون عدو ز آب یکدم نخوریم

بگوش هوش همگنان رساند بتشریف خاص ما مخصوص گردد و بصفات بیشوائی موصوف شود جون کار سپاه بدین احکام و مواعید مقرر گشت روز دیگر ایلجیکدای با جندان سپاه کینه خواه - * شعر *

موید نسفي

همه دلاور و رزم آزمای و خون آشام
همه مبارز و نیزه گذار و تیر انداز
همه جو رستم و جون سام کین کش و جنگی
همه جو گیو و جو گودرز پر [2] دل و جان باز

از جهار طرف شهر جنگ درپیوست و مبارزان هراة قدم ثبات بنمودند

[1] In Nuz. (Index) Shubūrqān. Other readings given in Rav. (Index) are Shīwarghān, Shīwarkān and Shafūrkān.　　[2] Here بر for پر.

و بر امید درک درجات و سعادات و نیل مبرات و حسنات و محو خطیات و سیأت از دروازها با نیزه‌ها بیرون آمدند و جمله حمله کردند و بیکبار با جندین هزار کافر ملعون در آویخت و از هر دو طرف نایرهٔ حرب در زبانه زدن آمد و دریای ضرب در جوش و مواجی جنانک خنجرها بر حنجرها راه یافت و نیزها از سینها کذر کرد و بالها از کوبالها کوفته شد و برزها [1] از خون معقد کرهها بدید شد و جوشنها در بدنها بجوش آمد و خود از سر مرد بر کین بزخم عمود آهنین جون نان کاورسی از هم فرو ریخت - [شعر] Fol. 28b.

معین نسفی

زبان تشنه اندر کام همجون نعل در آتش
بزیر خود مغز سوده همجون سرمه در هاون
زمین در نالش و جنبش ز زخم کرز کوه آسا
فلک در تابش و رخشش ز عکس تیغ شیر اوژن
همی جوشید خون از حلقهٔ تنک زره بیرون
بر آن کونه که آب نار بالائی به پرویزن
همه شیب و همه بالا بر اسب و خنجر و زوبین
همه دشت و همه صحرا بر از دست و سر و کردن
یکی جون بهمن و قارن [2] دکر جون رستم دستان
یکی جون طوس وجون کرکین دکر جون کیو وجون بیژن
یکی در کشتن مردان دکر در کشتن میدان
یکی در آه [3] و در افغان دکر در ناله و شیون
جهان در ورطهٔ هایل زمان در موقف حیرت
قضا در سعی خون ریزی اجل در کار جان بردن

---

[1] In the original برزها, which, I think, is a mistake for برزها or برززها.

[2] In the original قارون.

[3] In the original در راه.

قال الله تعالى

ملک مبارز الدین و خواجه فخر الدین عبد الرحمن مصطفی صفت
وَمَن يَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ بر میخواندند و غافل وار بُلُوغُ الآمالِ
و من کلام امیر المومنین علی رضی الله عنه - ابو العلا

فِي رُكُوبِ الأَهْوَالِ را در پیش نظر میداشتند و با اعادی محاربت میکرد
و رؤس متجنده و اعاظم سپاه را دل میداد و مبارزان و صفدران را کنوز
جواهر و نجوت اثواب می بخشید و سروران لشکر و بر دلان نامور هر دم
از سر قهر جام زهر در کام دشمنان و حلق کافران میریختند - * شعر *
يَصِيدُونَ الفَوَارِسَ كُلَّ يَوْمٍ كَمَا تَتَصَيَّدُ الأُسْدُ النِّقَادَ
و از اظافیر[1] بلا و خطر و مخالب عنا و شر هیچ اندیشه نمیکردند و در چنین
حالت سخت و وقت مفزع چون سمندر از آتش و سندان از تیر و بحر
از قطره و شمس از ذره و فیل از پشه از آن کفار تیز خشم جنگجوی تند
خوی باک نمی داشتند و از درخشیدن شمشیر های بران و لمعان زوبینهای
در افشان نور چشمهٔ خورشید را بوشانیدند و از بیرون سپاه کینه خواه

قال الله تعالى

ایلجیکدای نویین بزخم سنگ منجنیق سر دُكَّتِ الأَرْضُ دَكًّا دَكًّا ظاهر
میکردانیدند و از تعاقب تیر انداختن و ناوک زدن شرفات بروج بارو را
نیستان می ساختند و از تواتر آتش نفط که چون تقاطر باران میریخت
از یمین و یسار شهر درکات هاویه و نیران جحیم را بظهور می آورد تا شب
بر این کونه حرب بی دریغ و زخم تیغ بود هر دو فریق بدین طریق که بذکر
بیوست شش ماه و هفده روز باهم در محاربت و مقارعت بودند و هیچ

Fol 29a.

یک بر دیکری مظفر و فیروز و منصور و به روز نمیشد در ماه هشتم در شهور
سنه تسع عشر و ستماية ایلجیکدای حربهای عظیم کرد چنانک در هر جنک
قرب بنجهزار تن از عسکر او بقتل رسید و خرک بسیار آنجا که بر خرلغ

---

[1] In the original اطافیر.

است بنهادند و دیوار باره را سوراخها کردند بارهٔ دیوار از باره بمقدار پنجاه گز جدا شد و بر آن خرکها آمد و چهار صد مغول نامدار در زیر آن دیوار بماندند چنانک یک کس جان بیرون نتوانست برد بعد ازین حالت بسه روز در شهر دو گروهي پیدا شد و مردم بواسطهٔ آنک ذخیره نداشتند و روز بروز مدد ایلجیکداي بیش میشد مایل صلح گشتند روز آدینه در ماه جمادي الاول از قضاي رباني و تقدیر یزدانی ایلجیکداي نویین لعین از جانب برج خاک برسر که خلقش بغلطي برج خاکستر میخوانند شهر هراة را بگرفت و بفرمود تا خلقش را از زن و مرد بقتل رسانند بحکم ایلجیکداي نویین لعین لشکریان جویهاي خون از درون و بیرون روان کردند و خلق را از جوان و پیر و صغیر و کبیر بقتل رسانید و هیچ سري را بر تن و بدني را با سر نگذاشتند و تمامت بناها و سراهاي شهر را فرو کوفتند و خندق را بینباشتند و شرفات و ابراج و بارو را خراب کردند هفت[1] روز جز بکشتن و سوختن و کندن و خون ریختن بکار دیگر قیام ننمودند[2] القصه بدینسان شهر هراة از آفات زمان و عاهات دوران ویران گشت و افزون از هزار هزار و ششصد هزار و کسري از خلق هراة شهید شدند حق تعالی بکرم و مغفرت و مرحمت خود ارواح شهداي شهر هراة را در جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِيْنَ فِيْهَا ذٰلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيْمُ در مقام فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيْكٍ مُقْتَدِرٍ آسوده و مقیم داراد و جانهاي خاکسار مشرکان بد دین بر کین را فِيْ نَارِ جَهَنَّمَ خَالِدِيْنَ فِيْهَا أُولٰئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ بسلسلهٔ ثُمَّ فِيْ سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُوْنَ ذِرَاعًا مسلسل و محزون بحق نبیه المختار و آله الاخیار *

---

[1] R. J. fol. 259b, has ۸۵, but added in a later hand.

[2] In the original نمودند.

ذکر دهم در حکایت خطیب جغرتان و عیاران شهر هراة

جنین شنودم از راویان هراة که جون ایلجیکدای نویین لعین خطهٔ
Fol. 29b. باک هراة را که از مشایخ کبار و احبار اخیار و علماء اسلام و کرمای انام و عقلاء
ایام جون بغداد آباد بود و جون کعبهٔ معظم مکرم برانداخت و زمینی
را که خاک عنبر آکین او با مشک تبتی مقابلی میکرد از خون جندین
هزار مسلمان باک دین آغشته کردانید و نزهتکاهی را که ریاحین بساتین
او بر کلشن روشن فردوس اعلی و کواکب ثواقب[1] کنبد خضرا طعنه
میزد جون خارستان و صحرای کهستان کرد و دار الملکی را که زنده فیلان
توانا و نهنکان دریا و شیر و اژدها در کوه و هامون او کذر[2] نتوانستی کرد
بناه و جایکاه کرک و روباه ساخت ٭

معزي

جائی که بود آن دلستان با دوستان در بوستان
شد کرک و روبه را مکان شد جغد و کرکس را وطن
بر جای رطل و جام می کوران نهادستند بی
بر جای بانک و جنک نی آواز زاغ است و زغن
ابر است بر جای قمر سنکست بر جای کهر
زهر است برجای شکر خارست برجای سمن

بعد از هشت روز لشکر بطرف کالیوین[3] برد و از غنایم و اسیران هراة آنجه
که لایق بادشاه جنکیز خان بود با جندین هزار دختران ماه عذار که بحسن
قال الله تعالی رخسار با حسناء و کَوَاعِبَ اَتْرَاباً برابری میکرد بفرستاد جون بقصبهٔ اوبه

---

[1] In the original تواقب.

[2] In the original کدر.

[3] In R. J., fol. 260a, حصار نرتو for کالیوین.

رسید دو هزار سوار باز گردانید و گفت بشهر هراة [1] روید و از گریختگان و متواریان کسی را که بیابید بقتل رسانید آن سواران بهراة آمدند و دو روز در شهر مقام کردند و قرب دو هزار آدمی دیگر را بقتل آوردند و روز سیم مراجعت نمودند راوی چنین گوید که دران روزهاء قتل و نهب مولانا شرف الدین خطیب جغرتان و فخر حداد و اصیل معدل و شهاب کریم و خواجه سور و رشید برجي [2] و شمس دباج و حمزه [3] فوشنجي و مجید عصار و عماد مالانی و محمود سابق و زین الدین خنبة [4] و علمشاه بریاني و امیران سربز [5] و داؤد نجیب و حسام الدین نظیره [6] این شانزده تن در کله کوه کمری را که ممر منیع و گذری صعب داشت مفر و مقر خود ساخته بودند و تمیمهٔ فَفِرُّوا اِلَی اللهِ در جید رجا انداخته بعد از آن که در شهر هراة از مسلمان آثار و از کافران دیّار نماند از کلهٔ کوه شرف الدین خطیب جغرتان و آن جماعت که ذکر ایشان بتقریر بپیوست - * شعر *

قال الله تعالی

جمال

Fol. 30a.

همه با ناله و زاری همه با جشم بر از نم   همه با خاطر غمگین همه با سینهٔ بر غم

در شهر آمدند در هر قدمی صنمي دیدند کشته و در هر خانهٔ جانانهٔ یافتند مرده - * شعر *

هر قدم از کشته کشته بشتهٔ   شیب هر خاری فتاده کشتهٔ

موج خون بر اوج نه گردون شده   قصر و طارم سر بسر هامون شده

بعضي را برادران در خاک و خون غلطیده و گروهي را اقارب بیجان و بیجان شده و طایفهٔ را فرزندان بقتل رسیده و زمرهٔ را احبا بدست کفار

---

[1] In the original بشهراة.

[2] The word برجي after رشید is omitted in R. J. (fol. 260b).

[3] In R. J. حمرة.

[4] In R. J. حنبة.

[5] In R. J. سربر.

[6] In R. J. نطرة.

اسیر گشته بیست روز جز بناله و زاری بکار دیگر قیام ننمودند و هر زمان
از سر درد و سوز گفتند - * شعر *

یَا حَسْرَتِی مِنْ فِرَاقِ قَوْمٍ   کَانُوْا هُمُ الْکَهْفُ وَ الْحُصُوْنُ   لواحد من الشعرا
وَ الْمُزْنُ وَ الاُسْدُ وَ الرَّوَاسِیُ   وَالاَمْنُ وَ الْخَفْضُ وَ السُّکُوْنُ

بعد از بیست روز در بیرون شهر بر طرف شرقی در جوار درب خوش
حمام شرف الزمان را مسکن خود ساختند و چون چهل تن شدند بشهر
آمدند و در مسجد جامع در گنبد سلطان مغفور غیاث الحق والدین روّح
الله روحه و زاد في الفردوس فتوحه ساکن شدند و سر تسلیم و رضا بر خط
قضای ربّانی نهاد و بشیون و زاری و خون جگر روزگار میکرد چون ازین
حالت دو ماه و نیم بگذشت روزی باتفاق در فرار و قرار خود بر موجب
حدیث صحیح رسول علیه السلام که لَنْ یَهْلِکَ امْرِءٌ بَعْدَ مَشْوَرَةٍ بتدبر   قال النبي علیه السلام
و تفکر مشغول گشتند بعضي گفتند که ثبات ما در هراة بر امید نجات
از عین آفات و محض بلیات است چه درین ولایت نه مردم است نه
گندم نی خورش و پوشش کوشش و جوشش ما باندک روزگاری فتور
و قصور بذیرد و یمکن که از عساکر چنگیز خاني طایفهٔ بدین طرف حرکت
کنند و چون ما را بیابند بجان امان ندهند امروز که راهها [ی] امن و فرصت   قال النبي علیه السلام
حاصلست که الفرصة تمر مر السحاب بر موجب تسافروا تصحوا اغتنموا [1]
عزیمت سفر مصمم گردانیم و بیش از آن که زحمتي بما لاحق شود ازین   مثل
شهر برویم و ترک صحبت زاد و بود خود گیریم - * شعر *   شاعر

مباش مرتهن زاد و بود خود ز خسی [2]   Fol. 30b.
اسیر خانهٔ عطلت مشو ز بی هوسی

[1] Also quoted in R. J., fol. 261a. In the original تغنمو for اغتنموا.

[2] In the original خوز حسني.

که در سرای غریبی و در زمین کسان
بدید آید از مرد ناکسی و کسی
که بی رفیق و حریفی نمانی از عالم
بهر مکان که روی و بهر زمین که رسی

متوکل عیاض

تَلْقَی بِکُلِّ بِلَادٍ اِنْ حَلَلْتَ بِهَا
اَهْلًا بِاَهْلٍ و جِیْرَانًا بِجِیْرَانِ

قومی گفتند که این اندیشه صواب نیست جهت آنکه خراسان خرابست و ازینجا تا مازندران کسی را امکان سکونت و مجال توطن نیست اَلسَّفَرُ قِطْعَةٌ مِنَ السَّقَرِ حدیث صحیح است خاصه در اقلیمی که نیمی ازو جای شیران و گرگان است و باقی خراب و ویران مصلحت در آن است که بر موجب سَکِّنُوا وَلَا تُنَفِّرُوا[1] باهم درین شهر آرام گیریم و بهرچه که شرف الدین خطیب که بدانش و بینش اعقل ارباب است و بکیاست و فراست اکیس اصحاب فرماید و بر آن اقدام نماید یکدل باشیم شرف الدین خطیب و یاران را این رای پسندیده افتاد از برای اطمینان خاطر و تسکین دلها باهم عهدی کردند محکم برین گونه - * شعر *

قال النبي علیه السلام

قال النبي علیه السلام

ابن حسام

بیزدان که دادار دارنده اوست
بداور که صورت نگارنده اوست
بذاتي که گردان سپهر آفرید
درو صورت[2] ماه و مهر آفرید
به پیغامبر و آسمان و سروش
بجان و دل و رای و تدبیر و هوش
بکیوان و برجیس و بهرام [و] خور[3]
بناهید و تیر و بدور قمر
بقطب سهیل و سماک و شهاب
بباد و بخاک و بآتش بآب

---

[1] Also quoted in R. J., fol. 261ª.
[2] In the original صورتی.
[3] In the original و بهرام خور.

بالله الرحمن الرحيم لا اله الا هو الحي القيوم و بدان خدائی که عالم السرّ والخفيات است و بدان جباري که و اوفوا بعهد الله اذا عاهدتم کلام حق و فرمان مطلق اوست و بدان قهاري که بطش او شديد است و قهر او مهلک هر جبار عنيد -

قال الله تعالى ظهر

* شعر *

بدان خدای که ذرات آسمان و زمین
همی کنند بپاکي ذات او اقرار
بدان کریم که کر حصر نعمتش طلبي
شمار آن نتوان کرد تا بروز شمار
بدان حکیم که آراست باغ فکرت را[1]
بحسن [و] قامت جون سرو و روي جون کلنار
بمبدعی که در اجزاي خاک تعبیه کرد
دل خداي شناس و زبان شکر کذار
بدان لطیف که جون باد خاکساري را
کند مبشر امداد لطف در اشجار[2]
بدان زلازل هیبت که در شبانکه عمر
کند ز مستی غفلت نفوس را هشیار
بدان منادي عزّت که در سحرکه حشر
کند ز خواب عدم کاینات را بیدار

Fol. 31a.

که باهم خلاف نکینم و آنجه از اوامر و نواهي شرف الدین خطیب فرماید برویم و از شین [و] مین و قبح خلاف و عیب نقض ایمان و نقص نکث

---

[1] The O. P. Lib. copy of Ẓahîr's Dîwân (MS. No. 36), fol. 20b, has بصانعی که بیاراست باغ فطرت را.

[2] In the original اسحار.

میثاق و بیمان احتراز و اجتناب واجب شمریم و در حفظ این عهود

اسدی و رعایت این قسم تا جان باشد بکوشیم * * شعر *

که بیمان بشکستن کناهیست زشت نه نام نکو نبی امید بهشت
کرفتار بودن بهر دو سرانی نه اینست روی و نه آنست رای

جون برین منوال میان ایشان عهد موکد بظهور بیوست شرف الدین خطیب کفت که ای اصحاب مصلحت کار ما آنست که بیش از آنکه توشهٔ ما سبری شود بهر طرف مرد جند عیار بیشه که از شیر بیشه اندیشه نداشته باشد بروند و از طعام و اغنام جیزی بدست آرند عیاران جمله بر

ظهیر بای خاستند و بعد از اداء خدمت و نشر محمدت کفتند - * شعر *

سر افاضل عالم جهان علم و هنر
توئی که نیست ترا در جهان عدیل و نظیر
بهر مهم که ضمیر تو خلوتی سازد
درون برده نکنجد مدبر تقدیر
بهر مقام که قدرت بصدر بنشیند
ز آستانه نیابد کذر سبهر اثیر

رشید وطواط

اَیَا مَنْ بِهِ رُکْنُ الْفَضَایِلِ ثَابِتٌ
وَ یَا مَنْ بِهِ غُصْنُ الْفَوَاضِلِ نَاضِرٌ
بَقِیْتَ رَغِیْدَ الْبَالِ مَا لَاحَ کَوْکَبٌ
وَ عِشْتَ حَمِیْدَ الْحَالِ مَا نَاحَ طَایِرٌ

روز دیکر فخر آهنکر با ده تن از عیاران بجانب قهستان رفت و رشید برجی بجانب غور و اصیل معدل بطرف کالیوین و شرف الدین خطیب با بیست تن در مسجد جامع ساکن شد و هر روز کاه دانها را باک میکردند

و از آن دانهٔ حاصل میکرد و قوتي میساخت و بعضي از راویان جینن
میکویند که در اول شرف الدین خطیب و اصحاب او به لحوم مردم و کلاب
روزکار میکردند و از مولاناء مرحوم خواجه ناصر الملة و الدین جشتي
طیب الله رمسه جنین شنودم که او کفت از حدود بلخ تا حد دامغان
Fol. 31b. یکسال بیوسته خلق کوشت آدمي و سک و کربه مي خوردند جه جنکیز
خانیان جمله انبارها را سوخته بودند و نیز جنین تقریر کرد که سبب توبهٔ
شیخ بزرکوار مغفور سالک راه ربّاني خواجهٔ غلوه قدس الله روحه در آن سال
بود و خواجهٔ غلوه را احمد بن محمد قواس [1] کفتندي او با هفت تن در کوه
بایهاي غور و تولک بسر مي برد و هر روز یک تن از ایشان بطلب قوت بیرون
رفتي و آنجه بدست او آمدي از آدمي و خر و سک و شغال و موش و طیور
زنده و مرده بسر وقت یاران آوردي جهار ماه برین نسق که بذکر بیوست بسر
بردند روزي نوبت خواجهٔ غلوه بود از بیش یاران بیرون آمد جون جند
فرسنک برفت ناکاه درمیان راه بیري را دید که بر خري نشسته بود و بطرف
اسفزار میرفت خواجهٔ غلوه بتعجیل تمام روي بسوي آن بیر آورد جون بدو
رسید شمشیر از میان بر کشید و بغضب هرجه تمامتر بانک بر آن بیر زد [2]
و کفت ازین دراز کوش فرود آی و الّا بدین تیغ آبدار آتش کردار سرت
را از بدن بیندازم بیر کفت ای بهلوان ازین دراز کوش لاشه جه خواهي
کرد خواجهٔ غلوه کفت که ما ده تنیم [3] و امروز سه روز است که هیج
نخورده‌ایم دراز کوش را طعام خود خواهیم ساخت بیر کفت که ای
قال النبي علیه السلام بهلوان مکر حدیث رسول علیه السلام که مي فرماید اَلَا اِنَّ لُحُومَ الْحُمُرِ
الْأَهْلِیَّةِ حَرَامٌ اِلٰی یَوْمِ الْقِیٰمَةِ بتو نرسیده است و یا خود شنیدهٔ و بدان

[1] In R. J., fol. 262a, احمد بن محمد بن قواس.

[2] In R. J. ib. شمشیر کشیده بر بیر بزد.

[3] R. J. یقیم.

عمل نمیکنی خواجهٔ غلوه کفت بلی رسیده است اما بر موجب
اَلضَّرُورَاتُ تُبِیحُ الْمَحْظُورَاتِ بذاکام بدین کار شروع کرده‌ام بیر دست
من کلام الفقها
در آستین کرد و بدرهٔ زر سرخ بیرون آورد و خواجهٔ غلوه را کفت که ای
بهلوان این بدرهٔ زر را از من قبول کن و دست ازین دراز کوش لاغر بیر
لاشه بدار خواجهٔ غلوه بکفت ای بیر مرا ازین بدرهٔ هیچ نکشاید جه کرسنه
را خوردنی باید نه زر و کوهر بیر کفت که ای بهلوان از برای رضای حق
تعالی را که بر بیری و ضعیفی من ببخشای و این دراز کوش را از
من مستان و بقول صادق رسول عربی صلوات الله علیه که میفرماید
قال النبي علیه السلام
اَلْبَرَكَةُ مَعَ اَكَابِرِكُم و جائی دیکر میفرماید علیه السلام اَلشَّيْخُ فِي قَوْمِهِ
قال النبي علیه السلام
كَالنَّبِيِّ فِي أُمَّتِهِ عمل کن. * شاعر *
Fol. 32a.
کرامی دار بیران کهن را که در بیری بدانی این سخن را[1]
خواجهٔ غلوه کفت ای بیر حدیث صحیح لَيْسَ مِنَّا مَنْ لَمْ يُوَقِّرِ الْكَبِيرَ
یاد دارم و بر معنی مَا اَكْرَمَ شَابٌّ شَيْخاً لِسِنِّهِ اِلَّا قَيَّضَ اللهُ لَهُ عِنْدَ سِنِّهِ
قال النبي علیه السلام
مَنْ يُكْرِمُهُ و اقفم[2] اما ضرورتست و ازینست که کفته اند. * مصرع[3] *

در شرع کارهای ضروری بود روا

بیر مضطر و بیجاره کشت بار دیکر بتلطف و تعطف روی بجانب خواجهٔ
غلوه کرد و کفت ای بهلوان از سخط حق تعالی بترس و برین بیر ضعیف
نحیف حیف مکن خواجهٔ غلوه در غضب رفت و آهنک آن کرد که
بیر را از بشت دراز کوش بیندازد جون دست دراز بکرد و بای بیر را
بکرفت هاتفی در سر او ندا کرد که ای بنده دلیری مکن و خاطر آن

---

[1] This verse is also quoted in R. J. fol. 262b. [2] In the MS. وافقم.

[3] In the original شعر.

بیر ضعیف را میازار خواجهٔ غلوه نعرهٔ بزد و بلی بیر را ببوسید و کفت ای بدر عزیز خاطر مبارک با من خوش کن که ابلیس لعین مرا در دام تلبیس خود کرفتار کرده بود اما بحمد الله تعالی که جذبهٔ از جذبات عالم روحانی مرا از دام آن بدنام رجیم خلاص داد بعد از آن خواجهٔ غلوه را کار بالا کرفت و از زمرهٔ اولیا و اصفیا گشت و در مقامات او جنین خواندم که دوازده هزار جنی مطیع و منقاد او شدند القصه در آن وقت در هراة و مضافات او بدین نوع زندکانی می کردند یکسال برین کونه که ذکر رفت عیاران در شهر هراة بسر بردند سال دوم شرار نار قحط بجرم جرخ اثیر رسید و سحاب بی اب جون مادر بی شفقت شیر از اطفال زمین باز کرفت و از بی مشاطکی نم هوا و دم صبا نوعروسان جمن و کلشن در حجاب حجرات غیب بای بند ماندند و سباهیان نشو و نما از بی آبی فیل بانان[1] ابر غرنده و تیغ کشان برق رخشنده مستور و بی نور شدند -

رشید وطواط فَأَمْحَلَتِ الدُّنْيَا فَلَا التُّرْبُ مُعْشِبٌ وَلَا الْعُودُ مُخْضَرٌّ وَلَا الْقَطْرُ نَازِلٌ

و جیاد جوع از نهاد ساکنان بلاد خراسان فریاد رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ بر آورد و کار عسرت بجائی انجامید که کس نام کندم نمیشنود مکر در قصهٔ آدم و روی جو نمي دید الّا در ترازوی صرافان و از غایت

Fol. 32b. کرسنکی مردم فرزند دلبند خود را جون جکر بند کوسفند می خورد شرف الدین خطیب عیاران را کفت که بیش از آنکه حملات صلابت

من كلام العرب مجاعت بر قوای بدنیهٔ ما قادر شوند و جکر کوشکان ما فریاد اَلْجُوعُ مُهْلِكُ النُّفُوسِ بر آرند بطرفی حرکت کنیم و از جو و کندم که سبب معیشت مردم است قدری بدست آریم روز دیکر عیاران جهار فرقه شدند

---

1 In the original فیل بتان.

قومی در شهر بایستادند رشید برجي [1] با طایفهٔ بجانب ابیورد و مرو رفت و شمس دباج با قومی بطرف خواف و شرف الدین خطیب با گروهي متوجه غرجستان شد و در آن سال لشکر شاه زاده تولي خان قلاع غرجستان را در محاصره داشت شبی با عیاران جون شیر خادر و عقاب کاسر و مرگ کامس [2] بر گلهٔ اسب آن لشکر زد و قرب بنجاه اسب براند و بعد از بنج روز بهراة آورد و رشید برجي [را] در نواحي مرو با کارباني مقابل افتاد و بعد از جنگ بسیار خروار ده غله از کاروانیان بگرفت و برین گونه که بذکر بیوست سال دوم را منقضي گردانیدند و در سال سیم کاروانیي از مصر بخطا میرفت در حدود بیابان کرمان عیاران شهر هراة آن کاروان را بزدند و قرب بنجاه تن از مبارزان کاروانی را بقتل رساند و هنگام قسمت آن غنایم مردي را بنج خروار شکر و نبات و یک خروار جامه از ابریشمینه و نرمینه رسید شرف الدین خطیب و عیاران در آن سال در هراة از خوردن شکر و نبات حیات تازه و قوت بي اندازه یافتند و همه را بجاي بایتابهٔ بشمین جامهٔ مصري بود و آن جماعت را امروز شکر خواران مي خوانند و در سال جهارم طایفهٔ را با متاع بسیار از ثیاب مصریه و تحف ششتري بخطهٔ مرو فرستادند تا غله آوردند جهار سال برین گونه که بتقریر بیوست بسر بردند و درین جهار سال در شهر اندک جائي که معمور مانده بود بواسطهٔ نزول باران و تراکم برف ویران گشت و شهر جنان مهیب و موحش [3] و موضع خوف و دهشت شد که گفتي که در هر مقام دیویست و یا در هر گام غریوي -

---

[1] In the original here برخي, but see fol. 29b. R. J., fol. 263b, also has برجي.

[2] The MS. is not clear on account of a worm hole and vaguely reads کاس. I take it to be کامس.

[3] In the original موشح, which, again in the sense of موحش, occurs on fol. 58a, line 1.

رباعي

* شعر *

ز هر گونه آواي شير ژيان
همي رفت بالاتر از آسمان
بهر گام گفتي يكي اهرمن
كمين كرده از بهر خون ريختن
Fol. 33*a*. بشهر اندرون از نشيب و فراز
همه گرگ بود و گوزن و گراز

ذكر يازدهم در حكايت قنقليان[1] و قتل ايشان در مسجد جامع هراة

چنين شنودم از راويان معتبر با خبر و از ناقلان با دها و ذكا كه چون بحكم يرليغ چنگيز خان جورماغون از آب آمويه عبره[2] كرد و در اماكن و مساكن خراسان و عراق بلاد و قلاع و حصوني را كه از قلع و استيصال و قتل و نهب لشكر شاهزاده تولي خان ايمن مانده بود اكثررا بمراعات و تلطف مسخر كرد و باقي را بحرب و ضرب و قهر و قسر و دربندان و زخم احجار مجانيق مستاصل و مقهور گردانيد دران وقت از لشكر سلطان جلال الدين طايفهٔ كه ايشان را قنقليان گفتندي قرب ده هزار تن در جبال طوس و نيشابور مانده بودند و بر سر ايشان بحكم سلطان جلال الدين دو تن را يكي قراجه نام و ديگري يغان سنقور[3] حكم امارت و رياست بود

---

[1] R. J., fol. 264, has قيقليان and also قيغليان. The original, in agreement with J. K. and Rav. (Index, p. 57), قنقليان.

[2] In the original عبوة.

[3] R. J. تغان سبقور and also تغان سيغور. In the original here يغان سنقور, but later on, in agreement with J. K. Pt. ii, p. 219, and J. T. p. 37, يغان سنقور. Rav. 1116ⁿ, Ṭughân-i Sunqar (طغان سنقر)

و این هر دو نام برده با آن ده هزار مرد قنقلی در راهها ایلچیان شاهزادگان جنکیز خاني را میکرفتند و بقتل مي آورد و جون جورماغون بکار محاصرۀ قلاع و بقاع مشغول بود بدفع قراجه و یغان سنقور قیام نمي توانست نمود و قنقلیان دلیر تر میشدند امیر جنتمور [1] نام بمدد جورماغون آمده بود جورماغون او را بطلب قنقلیان فرستاد سه کرت جنتمور لشکر کشید و بر قنقلیان ظفر نیافت جه قنقلیان در جایکاههاء استوار و بناهاء استوار و محکم قرار کرفته بود و فرار بقلال [2] جبال برده بعد از جند ماه خبر تمرد و تغلّب قنقلیان و مشوشي اهل خراسان و ظهور فتن رنود و اوباش ببادشاه قاآن بزرگ رسید در غضب رفت بعد از جند کاه که با وزرا و ارباب تدابیر مشورت کرد فرمان فرمود که از امراء نامدار جنکیي یکي را نامزد کردانید تا برود و قنقلیان را متفرق کرداند امرا و وزرا طاهر [3] بهادر را که در حدود بادغیس بود تعیین کردند [4] که برود و قراجه و یغان سنقور را کردن بسته بدرکاه بادشاه فرستد و در دیار خراسان از کروه طغیان و طایفۀ دزدان دیّار نکذارد و آب بر منازل و مساکن خراسانیان بندد جنانک از آن اثر و طلل نماند طاهر بهادر بحکم قاآن - Fol. 33b. * شعر * توكي

با سباهي همه جو [ن] شیر ژیان سرکش و تند
با کروهي همه جون فیل دمان بر دل و مست

از بادغیس برنشست جون بحدود سرخس رسید خبر یافت که قراجه و یغان سنقور بکریختند و سبب هزیمت ایشان آن بود که با جنتمور

---

[1] R. J. fol. 264b امیر خیمور. In the original here جیتمور, but later on, in agreement with J. K. جنتمور. Rav. (Index) Jai Tímur (جیتیمور).

[2] In the original بقال which, I think, is a mistake for بقلال.

[3] In the original always (see also fol. 56a), in agreement with R. J. foll. 169a, 264b, etc. طاهر بهادر. Rav., J. T. and J. K. طابر بهادر.

[4] In the original کردن

امیری کلبات [1] نام از خوارزم آمده بود جون جنتمور سه نوبت بطلب قنقلیان لشکر کشید و ایشان را بدست نتوانست آورد کلبات را با ده هزار مرد بحرب ایشان فرستاد کلبات جون شیر آشفته و فیل مست روی بسوی قنقلیان آورد در حدود سبزوار با قراجه و یغان سنقور مقابل شد بعد از آن که سه روز حرب کرد و دو هزار مرد از سپاه او بقتل رسید بر قنقلیان ظفر یافت قراجه بطرف سجستان رفت و یغان سنقور بطرف قهستان و سه هزار تن از لشکریان ایشان بپناه بشهر هراة آوردند کلبات جهار هزار سوار متعاقب ایشان بفرستاد جون بشهر هراة رسیدند قنقلیان بمسجد جامع در آمدند و عیاران بیش از آمدن قنقلیان بهراة بآزاب [2] رفته بودند آن جهار هزار سوار کلباتی سه روز جنک کردند و بسیاری ازیشان بقتل رسید تا بر قنقلیان ظفر یافتند و همه را در مسجد جامع هراة بکشتند و روز دیکر مظفر و کامیاب با غنیمت بی حساب و اسیران جون ماه و آفتاب مراجعت نمود القصه از شهور سنه تسع عشر و ستمایه [3] تا شهور سنه اربع و ثلثین و ستمایه شهر هراة خراب بود جنانک درین بانزده سال غیر عیار جند که کاهی در هراة بودند و کاهی در کوهپایها هیچ آفریده دیکر نبود بعد ازین بعون الله المنان و یمن تربیت ملک ملوک خراسان سلطان الحاج و الزایرین ظل الله فی الارضین غیاث الحق و الدین خلد الله ملکه سال تواریخ را بر ترتیب در قلم آرم و آنجه از تواریخ ملوک و امرائی که بهراة رسیده‌اند و در هراة بوده بنویسم انشاء الله تعالی *

---

[1] In the MS. here کلیات, but later on, in agreement with R. J. fol. 264b, کلبات; J. K. ii, pp. 220–224, etc., کلبلات. Rav. (Index), Kalbâd.

[2] R. J. fol. 265a بآزاب شافلان

[3] R. J. fol. 265a omits the word عشر and reads تسع و ستمایه.

ذکر دوازدهم در مشورت بادشاه قاآن با امرا جهت عمارت شهر هراة

جون شهور سنه اربع و ثلاثين و ستماية در آمد ثقات روات جنين
Fol. 34a. کفتند که درين سال بتقدير ملک بي عزل و قادر بي عجز و صانع بي علل
و حاکم بي وزير و مشير و حيّ بي موت و متکلم بي حرف و صوت و
مولف کتاب وهاب بي غرض و عوض و قهار بي فتور و قصور * * شعر *

خداي عز و جل کردکار باينده
که قادر است و قديم و رحيم [و] بخشنده
بزرک بار خدائي که آفريد بصنع
زمين و دور زمان و سبهر کردنده
ويست خالق بي مثل و ما همه مخلوق
ويست مالک برحق و ما همه بنده
ز خوان قسمت او هيچ تن نشد محروم
ز جن و انس و ز وحش و ز طير و برنده
هزار سال اکر شکر نعمتش کوئي
ز حق ذرة باشي هنوز شرمنده
فرستد از بي احياء مرده باران را
ز ابر و برق درخشان و رعد غرنده

خطة هراة صانها الله عن الآفات و البليات اندک عمارتي بذيرفت
و واسطه آن بود که بادشاه اکتاي که او را قاآن بزرک خوانند بادشاهي بود
عادل و باذل و مسلمانان را بغايت دوست داشتي و اکر کافري مومني
را برنجاليدي او را بزدي و مصادره کردي و در باب عنايت و رعايت او

در حق اهل اسلام کتابها ساخته اند یک حکایت از آن کتب بندهٔ مولف این کتاب یاد داشت درین ذکر درج کرد تا خداوندان ملک و خدیوان عالم را تنبیهی بود و بدانند که بادشاهان بی دین در باب اهل اسلام بچه صفت مشفق و متلطف بوده اند و نعمت خود بزیردستان رسانده *

حکایت چنین خوانده ام در کتابی که موسوم است باخلاق خانی که از ابنای جنکیز خان هیچ کدام چنان مسلمان دوست نبود که بادشاه اکتای که اورا قآن بزرگ می خوانند و هیچ یک مسلمانان را چنان دشمن نداشتی که جغتای و دشمنی او در حق اهل اسلام تا غایتی بود که هرکس که خبر بدو بردی که امروز فلان مسلمان را بجهت گناهی بقتل رسانیدند یک بالش زر بدو بخشیدی چون بادشاهی بر اکتای مقرر گشت ابواب معدلت و تربیت بر خلایق بگشاد و بانوار انصاف و انتصاف اطراف بحر و بر را آرایش داد و بمحاسن کمال عدل و بذل اقطار شرق و غرب را جمال بخشید و از طیب هوای فراغ و رفاهیت روضهٔ خاطرهای رعایا را معطر Fol. 34b. گرداند و از نفحات نسیم امن و امان گلشن جانهاء بندگان خدای عز و جل را معنبر کرد * شعر *

شاعر
ز عدل فتنه شکارش زمانه ایمن شد
ز خلق نافه کشایش جهان معطر گشت

فرمان فرمود که در هیچ بلاد از بلاد ترکستان [1] و در هیچ خطه از خطط خراسان مسلمانان را از عمارت مساجد و مدارس و رباطات و ابنیهٔ خیر منع نکنند و بر مقتضی، لَکُمْ دِینُکُمْ وَلِيَ دِیْنِ هرکس بر دین خود رود قال الله تعالی
و اهل اسلام را حرمت دارند و قرب صد هزار دینار زر سرخ و دو هزار تا

[1] In the original ترکستا

جامه نزد مشایخ و علماء دین فرستاد شاه زاده جغتاي ازین معني بغایت در رنج شد مقربان درگاه خود را طلب داشت و گفت بدانید که برادرم اکتاي مسلمانان را دوست میدارد و بر خلاف مذهب و سیرت پدر و اخوان و اقارب خود مي رود اگر بدین نسق مسلمانان را نیکو خواهد داشت و در استمالت ایشان اجتهاد خواهد نمود باندک روزگاري مسلمانان غالب شوند و ملک از دست ما بیرون رود اکنون چه مصلحت مي بینید و تدبیر این کار چیست امراء لشکر و وجوه سپاه او یکسر زمین خدمت بلب عزت مقبل داده زبان بگشادند و گفتند * شعر *

مولف کتاب

ایا بزرگ خدیوي که آسمان سر قدر
بر آستان تو از بهر احتشام آرد
ز صیت هیبت عدل تو دور[1] از آن سان شد
که باز خط امان از بر حمام آرد
بروز صید و وغا سبز خنگ گردون را
ذهیب قدر تو در زین و در لگام آرد
سمند رخش وشت گاه سیر در یکدم
تمام عرصهٔ آفاق زیر گام آرد
کمین شجاع سپاهت بزور سر پنجه
ز کام شیر و دهان نهنگ کام آرد
خیال نوک سنان تو بر تن اعدا
هزار چشمهٔ خونین ز هر مشام آرد
ز بهر لشکر منصور تو قضا چو قدر
ز عرش و هفت فلک خرگه و خیام آرد

[1] In the original در.

بعد ازان عرضه داشتند که مصلحت در آنست که برادر را در خلوت نصیحت کنی باشد که سخن تو بشنود و ترک محبت تاژیکان گیرد شاهزاده جغتاي نماز شامي پیش بادشاه اکتاي آمد و از سر خشم تمام و غلظت هرچه عظیم‌تر روي بسوي اکتاي کرد و گفت اي برادر * شعر *

همه کارت از یکدگر ابتر است [1] ترا شهریاري چه اندر خور است

این چه محبت است که با تاژیکان پیش گرفتهٔ و خلاف مواعظ و مذاهب
Fol. 35a. پدر بزرگ کردهٔ سخن من بنده بشنو و تاژیکان را سرکوفته دار و در اظهار و اشتهار رونق دین ایشان مکوش بادشاه اکتاي در جواب هیچ نگفت و بدان تندي و خشونت شاهزاده جغتاي متغیر نشد شاهزاده جغتاي برنجید و از پیش برادر بیرون آمد و گفت مسلمانان برادر مرا بجادوئي و فریب بگل از مذهب پدر بزرگ ما بگردانده‌اند چند ماه در قهر و غصه روزگار گذراند تا روزي پیریرا که چند سال در خدمت چنگیز خان بسر برده بود طلب داشت و در خلوت او را گفت که اي پیر عزیز و اي یادگار پدر بزرگوار مبلغ پنج هزار [2] دینار بتو میدهم بدین شرط که فردا پیش برادرم اکتاي روي و بگوئي که دوش بادشاه چنگیز خان را در خواب دیدم مرا گفت که بسرم اکتاي را بگوي که تاژیکان باز بدي مي اندیشند و در خاطر دارند که خروج کنند و ملک از تو بستانند مي باید که باطراف و اکناف جهان لشکر فرستي تا بار دیگر تاژیکان را بقتل رسانند و مساجد و مدارس و رباطات و قنطرات ایشان را خراب گردانند تا بادشاهي در خاندان فرزندان تو بماند و الا زود باشد که تاژیکان غوغا کنند و ملک از دست تو بیرون رود پیر گفت فرمان برم و این کار را چنان بپردازم که دلخواه دوستان و جانگاه دشمنان بادشاه زادهٔ عالم باشد پیر [را] بر

[1] In the original از یکدیگو بتر است. [2] R. J. fol. 28b پنجاه هزار.

قال النبي علیه السلام موجب، یَهْرَمُ ابْنُ بَنِي آدَمَ وَیَشُبُّ مَعَهُ اِثْنَانِ اَلْحِرْصُ عَلَي الْمَالِ وَالْحِرْصُ فِي الْعُمْرِ جذبات[1] حرص در ربود روز دیکر * * شعر *

ظهیر

جون بر فراخت خسرو سیارکان علم
در خاک بست کشت سرابردهٔ ظلم

بیر بیش بادشاه اکتاي آمد اکتاي او را باعزاز هرجه تمامتر بنواخت و بر دست راست شاهزادکان بنشاند و کفت اي یادکار بدر بزرک ما بجه حاجت قدم رنجه کردهٔ بیر نخست بادشاه اکتاي را بستود و از داد و عدل و بذل و کرم او بسیاري بر زبان راند و کفت * * شعر *

ارزقي

ایا شهي که بهنکام کین رسول اجل
ز خنجر تو برد روز نامهٔ آجال
سبهر جنبري از خدمت تو جوید نام
سعود مشتري از سیرت تو کیرد فال
بروز حرب مجوف کني ز یک فرسنک
بتیر در زره تنک حلقه نقطهٔ خال
مکر که در ازل اي شاه حکم رزق و اجل
نکین و تیغ ترا داده ایزد متعال

Fol. 35b.

بعد ازان عرضه داشت که حکم یرلیغ بادشاه جهانکیر جنکیز خان آوردهام اکر اجازت باشد بسمع اشرف بادشاه جهان رسانم اکتاي در حال از تخت فرود آمد و بیر را کفت بر تخت برآي و حکم یرلیغ برسان بیر مزور مدبر بر تخت برآمد اول بادشاه جنکیز خان را بستود بعد ازان کفت اي شاهزادهٔ جهان اکتاي خان بدان که * شعر *

ظهیر

دوش در وقت آنکه ظل زمین کرد بر موکب شعاع کمین

[1] In the MS. حذبات.

بادشاه جهانکیر جنکیز خان را در واقعه دیدم مرا کفت که سلام من باکتای رسان و بکوی که در ممالک تو تازیک بسیار شد می باید که بفرمائی تا عساکری که در فرمان تو اند یکبار دیکر در جهان کُشش کنند و دانشمندان و علویان و ارباب دین محمدی را بکل بقتل رسانند تا ملک بر تو و بر فرزندان تو قرار کیرد و از خاندان و دودمان تو نقل نکند بادشاه اکتای از وفور کمال کیاست دانست که آن بیر دروغ میکوید و جغتای این نیرنک برانکیخته بیر را کفت فرمان برم و هرجه بدر بزرکوار من فرموده باشد بران موجب بتقدیم رسانم اکنون ای بیر عزیز روز بنج مهمان ما باش تا شاهزادکان و امراء جیوش جمع شوند بعد ازان بکار قتل و فتل تازیکان بردازیم بیر را در جوار تختکاه خود وثاقی تعیین فرمود جون از اطراف و اکناف ممالک بادشاه اکتای شاهزادکان و نوئینان سباه و ملوک بلاد جمع کشتند بادشاه اکتای بیر را طلب داشت و کفت حکم یرلیغ بدر بزرک من باسماع حضار و نظار رسان بیر بر نهج اول بر تخت اکتای برآمد و همان سخن که بیش کفته بود بکفت بادشاه زادکان و امرا و وزرا [و] وجوه سباه و رؤس درکاه بیکبار سجود کردند و کفتند که همچنان که حکم اعلی بادشاه جنکیز خان در وقت حیات بر سر ما بندکان نافذ بوده است هنکام ممات نیز نافذ است بادشاه اکتای روی بسوی شاهزادکان و اعیان عساکر کرد و کفت این بیر حکم یرلیغ بدر بزرک من رسانید جه مصلحت می بینید شاهزادکان و امراء سباه زبان بثنا و مدح او بکشادند و کفتند * شعر *

ایا شهی که کف کار زر بخشت[1] (*sic.*)

کمند در سر کردون کامران[2] انداخت

---

[1] Hamgar's Diwân (O. P. L. MS. No. 90, fol. 13b) has زهی شهی که کف کامکار کافي تو. In Bûharî Lib. MS. fol. 84b, کافی او for کاز تو

[2] Diwân *ib.* کار دان

Fol. 36*a.*

توئي كه قصهٔ شمشير و حرب[1] و مردي تو
حديث رستم دستان ز داستان انداخت
حكايت تو جنان شد بكرد هفت اقليم
كه از جريدهٔ شه نامه هفت خوان انداخت
در آن مصاف كه تيغ تو ميزباني كرد
سباع را[2] بدو نوبت ز كشته خوان انداخت
دران مقـــام كه قدر تو صدر شد كردون
بصد شفاعت خود را در آستان انداخت
بعهـد عدل تو مه بر فلك بكوشـهٔ جشم
نظـــر نيارد بر كوشـهٔ[3] كتـــان انداخت
شد از نزول حوادث جو آسمـان ايمن
بران ديار[4] كه حفظ[5] تو سايبان انداخت
بآب جشمهٔ حيوان بشسـت دامن عمر
هر آنك بر در تو خاك بر دهان انداخت

هرجه بادشاه جهان و شاهنشاه زمان فرمايد بندكان بران موجب بروند بادشاه اكتاي كفت كه اين بير ميكويد كه من جنين خوابي ديده‌ام در حضور شما با او كفت و شنودي بكنم اكر اين خواب او راست بود بر موجب حكم يرليغ بدر بزرك خود بروم و الا كه دروغ باشد اين بير طماع كذاب را مالشي بدهم جنانك عبرت جهانيان بود شاهزادكان كفتند مصلحت درين است كه صدق و كذب اين خواب بتحقيق بيوندد جه

---

1 O. P. L. Dîwân زخم مردي تو.

2 Dîwân *ib.* كه باغ را.

3 Dîw[ân] *ib.* رشتهٔ.

4 Dîwân *ib.* زمين.

5 [Dîw]an *ib.* امان.

خرابي عالم و خون جندين هزار آدمي متعلق اين خوابست بعد ازان
بادشاه اكتاي روي بجانب بير آورد و كفت اي بير عزيز تو مغولي ميداني
يا تركى يا هر دو بير كفت اي بادشاه جهان من تركى ميدانم نه مغولي
بادشاه اكتاى از امرا برسيد كه بدر بزرك من زبان مغولى ميدانست
و تركي نه بعد ازان بير را كفت كه جون بدر من مغولي ميدانست
و تركي نه و تو تركى ميداني و مغولي نه بس بكدام زبان با بدر بزرك
من سخن كفتي و جه دانستي كه او جه كفت و جه فرمود بير در جواب
هيج نكفت و از خجالت سر در بيش افكند بادشاه اكتاي و شاهزادگان
و تمامت امراء لشكر و ملوك اقاليم را معلوم كشت كه بير دروغ ميكويد
بادشاه اكتاي حكم كرد كه اين بير بر تزوير بي عقل خراص را بقتل
رسانيد تا هيج آفريده من بعد از بير و جوان در حضرت سلاطين و ملوك
روزكار دروغ نكويد شاهزاده جغتاي از برادر[1] در خواست كرد و كفت كه
اين بير را كه يادكار بدر بزرك ماست و سالها در خدمت او بسر برده بمن
ol. 36b. بخش و از سر كناه او در كذر و قلم عفو بر جريدهٔ خطاء او كش بادشاه
اكتاي بير را ببرادر بخشيد و اين حكايت ميان خلق تاريخي شد
و خواجه رشيد الدوله در تاريخ نامه كه موسوم است بتاريخ غازاني[2] آورده
است كه بادشاه جنكيز خان در عهد دولت خود حكم كرده بود
كه اكر كسي برهنه در آب رود او را بقتل رسانند روزي جغتاي
و اكتاى باسم شكار سوار شده بودند جون بديهي رسيدند بادشاه اكتاى
شخصي را ديد كه برهنه در آب رفته بود و سر مي شست يكي را از وزرا
بيش خواند و كفت برودي نزد آن تاژيك رو كه در حوض آبست
و يک بالش زر بدو ده تا در آب اندازد و او را بكوي كه جون از تو برسند

[1] In the original بدر.

[2] In the original غاراني.

که چرا برهنه در آب رفتهٔ بگوي که یک بالش زر در آب انداختهام بدان واسطه در آب رفتهام در اثنای این حالت نظر جغتاي برآن شخص افتاد کفت بروید و آن تاژیک را که برهنه در آب رفته است بیارید تا بقتل رسانم که دل من از غصهٔ تاژیکان خون شد آن شخص را در حال همچنان بیش شاه زاده جغتاي آوردند بانک بروي زد و کفت ای تاژیک بي عقل تو بکدام دلیري برهنه در آب رفتهٔ و از حکم یرلیغ بدر بزرک من تمرد نمودهٔ آن شخص کفت که اي شاهزادهٔ عالم یک بالش زر از آستین من در آب افتاده است بدان سبب در آب رفته ام شاهزاده جغتاي کفت دروغ میکوئی خود بنفسه با سوار جند بر کنار حوض آمد ودو تن را از نزدیکان درکاه خود کفت برهنه شوید و در حوض آب روید و بالش زر این تاژیک را بطلبید بعد از ساعتي آن دو تن بالش زر را از آب بر آوردند شاهزاده جغتاي ازان حالت منفعل شد جه میخواست که آن شخص را بقتل رساند بعد از ساعتي آن شخص را بکذاشت و متردد خاطر و مقبوض بیش برادر رفت این بادشاه که صفت عدل و تربیت او در باب اهل اسلام شنودي درین سال مذکور بهر دیاري که از معموری آثاری نداشت و بهر شهري که بر وی قهري رفته بود امیري و سروري بفرستاد تا آن بلاد خراب را بحال عمارت باز آورند و آن دیار ویران را آبادان کردانند جون بتعیین کار عمارت شهر هراة رسید شاهزادکان جهان و امرآء تومان و اعاظم سباه و اکابر درکاه را کفت که جنین مي شنوم از سیّاحان جهان بیمای و از وصّافان سخن آرایي که در اقالیم آفاق اقلیم خراسان طاقست و باتفاق Fol. 37a. شهر هراة در ممالک خراسان بهتر از ملک عراق جه هواي روح افزاي او جون صفاء فضاء باغ ارم عبیر افشانست و آب عذب خوشکوار او حیات بخش جشمهٔ حیوان •

* نظم *

میرک میران

باعتدال هوا خوشترست بسیاری — ز بلخ و مرو [و] نشابور روستای هری
جو جرم مهر و قمر روشنست و تابنده — فضای جنت جاوید از صفای هری
نسیم خوش نفس بوستان خلد برین — معطرست بهر صبح از هوای هری
فزون ز رستم و صد همجو بیزن و کیوست — بزور و زهره کمین مرد یک قبای هری
ز روی مرتبه و بخت تخت می جویند — شهنشهان اقالیم از گدای هری
وظیفه کشته شباروز در صوامع قدس — مقدسان سموات را دعای هری

میخواهم که طایفهٔ بفرستم تا شهر هراة را بحال آبادانی باز آرند جه مصلحت می بینید امراء عظام و وزراء کرام جون بر مرام و مطلب بادشاه[1] واقف شدند بعضی از نوبینان عساکر و قومی از گزیدان اماجد کفتند که ای شهریار ممالک داد کستری و ای شهسوار میادین عدل بروری و ای فروغ[2] اروغ جنگیز خانی و ای جمال جلال جهانبانی و ای ممهد قواعد فرمانروائی وای مشید مبانی کشور کشائی -

شهابی

* شعر *

ای بفرمانت بهر کشور نشسته بادشاه
وی ز دیوانت بهر مرزی رسیده مرزبان
جز تو در مشرق ز شاهان نایبان خویش را
ملک ترکستان که داد و کشور هندوستان
جز تو در مغرب مصاف صد هزاران تیغ زن
بی سباه و بی حشم برهم که زد در یک زمان
نیستی خورشید و داری جرخ را زیر قدم
نیستی جمشید و داری باد را در زیر ران

---

1 In the original با بادشاه.

2 In the original فروج, but فروغ is more appropriate.

جار کشور دوزخ و زندان شود بر هشت تن
کر ز درکاهت سوي[1] ایشان شود یک بهلوان
روم بر رهبان و قیصر شام بر شاه و امیر
هند بر جیبال و رای و ترک بر فغفور و خان
قصهاء هفت خوان خوانند ودر هر هفته هست[2]
از عجایبها ترا کاری فزون از هفتخوان

اکرجه خطهٔ هراة را هوای معتدلست و شمال خوش نسیم و آب جون زلال و خاک مشک آمیز و زمین عنبر آکین و صحراء دلکشاي و هامون مخضر و جبال راسیات و قلاع سر برفلک و حصون متین و مزارات متبرکه اما بواسطهٔ آنک بنایش محکم است و بارویش مشید و بروجش بلند و شرفش رفیع Fol. 37b. و خاک ریزش تند و خندقش ژرف و مدخلش منیع و مخرجش صعب سکّان او کسی را تمکین نمیکنند و احکام حکام نمیشنوند و از خاتمت امور نمی اندیشند و هر روز دم خلاف مي زنند و هر هفته دعوي مصاف میکنند با وجود آنکه شاهزاده تولی خان در حرب اول اکثر خلق هراة را بجان امان داد جون از هراة مراجعت نمود بیک هفته ملک ابو بکر و منکتای شحنه را که نصب کردکان شاهزاده تولی خان بودند بقتل آوردند و باز یاغي و باغي شد هرویان را آزموده ایم و معاندت و مبارزت ایشانرا در وقت وغا و هنکام هیجا مشاهده کرده [بمصداق][3] * مصراع * شاعر

مَنْ جَرَّبَ المُجَرَّبَ حَلَّتْ بِهِ النَّدَامَةْ

---

[1] In the original شوی.

[2] In the original indistinctly written هنست.

[3] The original is vague here. Something like بمصداق or بر حکم before the proverb, is necessary.

کار مي باید بست و ترک عمارت شهر هراة کرد تا نباید که بعلت جمعیت خلق آن شهر فتنهٔ و ضرری حادث کردد که سالهای بیکران با لشکرهای کران قلع مواد آن فتنه و دفع آن مضرت دست ندهد قومي دیکر از امرا و وزرا که مشیران عدل و از نواب و حجاب که سفیران عقل بودند کفتند که بادشاه عادل بخشنده و شاهنشاه باذل بخشاینده را بتواتر اقبالات و ترادف کمالات در دولت موید و رفعت مؤبد بقاء مخلد باد * فردوسي * فردوسي

جهـــان تا جهـــان در نکیـــن تو باد
سبهـــر بریـــن زیر زیـــن تـــو باد

تازیک را چه زهره و یارا و توانائي آن بود که در عهد دولت و عصر عظمت چون تو بادشاهي که *شعر[1]* شاعر

نمـــاند از کرز و تیـــغ تو مکر بر روی رایتهـــا
عقـــاب نادریـــده دل هزبری ناشکستـــه تن

دم تخلف و تصلف زند و دعوی اقدام و انتقام کند هنوز صفحات محیاء غبرا[2] از خون تازیکان کلکون است و رماح خطی خسرواني و سیوف هندی جنکیز خاني مخضوب لعل فام و از سلاطین و ملوک جباراني که خون ریز و فتنه انکیز بودند و قهاراني که کردن کش و لشکر کش و دعوی * شعر * شاعر

اِنَّا لَنُحْـــرِزُ بِالْاَسْیَـــافِ مُصْلَـــتَـــةً
مَمَـــالِکَ الرُّومِ وَ الْاَتْرَاکِ عَنْ کَذَبِ

Fol. 38a مي کردند از میان برخاسته اند و از صحرای وجود بکتم عدم رفته -

---

[1] The verse is also quoted in the R. J. (fol. 292a).

[2] In the original غبرار.

صاحب

* شعر *

وجود خصم تو معدوم شد چنانک ازو
بسی بروز قیامت اثر نخواهد دید

هارون الرشید

بر موجب اَلْمُلْکُ قَایِمٌ بِالْعَدْلِ وَ الْعِمَارَةِ مصلحت در آنست که جماعتی بروند و در شهر هراة متوطن شوند و در عمارت و زراعت آن ولایت طاقت و استطاعت مبذول دارند تا باندک روزکاری هراة آبادان کردد و جون عساکر فیروز جنک بادشاه جنکیز خان که جون ذرات و قطرات و انفاس قیاس و حد ندارد در بادغیس که در مشارق و مغارب کیتي بآب و هوا و خصب نعمت و وسعت مکان و شمال جان برور و اشجار مثمره بی نظیر است درآیند ورود و صدور ایشان بهراة نزدیک بود و از روي بیع و شرا و معامله و سودا و طلب قوت و نعال آسوده حال و کم زحمتر باشند بادشاه اکتای را این تدبیر موافق ضمیر آمد فرمود که از رعایا و اساری آن ولایت کدام طایفه را نامزد کردانیم امرا عرضه داشتند که از جامه بافان هراة هزار خانه وار مردم در بیش بالغ ساکنند ایشان را بفرستیم امیر عز الدین مقدم هروی را که در کفایت و ریاست مهارت تمام داشت و بصارت عظیم بیش بادشاه اکتای آوردند و کفتند که این آن کس است که بیش از فتح هراة بار اول بدو روز با دویست جامه باف هر یک با ده تا جامهٔ قیمتي از هراة بیرون آمد و از شاهزاده تولی خان امان خواست ازان کاه باز بفرمان شاهزاده تولی خان در بیش بالغ است او را تعیین کنیم و امارت ولایت هراة بدو مفوض کردانیم بادشاه اکتای فرمود که امیر عز الدین مقدم با صد بنده وار مردم هروي بشهر هراة رود و بدعاء دولت قهار و عمارت آن دیار قیام نماید و خلقي که از اطراف و اکناف خراسان

و عراق و ماوراء النهر بهراة آیند در استمالت ایشان سعی بلیغ بجای
آرد و بر کسی عنف و تعدی نکند تا بواسطهٔ معدلت ما آن شهر معمور
کردد و بعمارت او خاطر عاطر ما مسرور کردد و بعضی از راویان جنین میکویند
که سبب فرستادن بادشاه اکتای خلق را بشهر هراة آنست که خاتونی [1]
بود از خواتین بادشاه جنکیز خان نام او قتلغ الشی [2] بس با آئین
Fol. 38b. و معظمه روزی جند تا جامهٔ زربفت مصور بادشاهانه که کفتی صناع
قال الله تعالی و نساج قدرت در کار خانهٔ ثِیَابُ سُنْدُسٍ خُضْرٍ وَاِسْتَبْرَقٍ بید [3] حکمت
بافته اند [4] بیش بادشاه اکتای آورد اکتای را آن جامها خوش آمد
از قتلغ الشي برسید که ناسج این نسجها و مصوّر این صورتها و مطرّز
این علمها کیست قتلغ الشی کفت که دران وقت که تولی خان اسیران
شهر هراة را بر آقایان و اینیان [5] خود بخش میکرد جامه بافان را بمن
ارزاني داشت این اثواب از منسوجات و مصنوعات ایشانست بادشاه قاآن
کفت که این جامه بافان را بمن بخش تا در عوض هرجه مراد و دلخواه
تو باشد بدهم قتلغ الشي جامه بافان را باکتاي بخشید و بنج دهٔ معمور
در ترکستان بستاند بادشاه اکتای جامه بافان را بنواخت و بتربیت
بادشاهانه مخصوص کردانید و فرمود که هر سالي مبالغي وجوه از
محصول بیش بالغ بستانند و هزار تا جامه بخزینهٔ معموره رسانند جون
ازین حکایت جند سال بکذشت روزي از ایام این سال مذکور امیر
عز الدین مقدم هروی جند تا جامهٔ مطرّز زرنکار متنوع قیمتي بخدمت

---

[1] In the original خواتوني. R. J. also in one place (fol. 293a) has خواتون.

[2] R. J. (fol. 292b), قتلغ ایشي.

[3] In the original بند.

[4] In the original بافته‌اند.

[5] آقایان و اینیان = The elder and younger brothers.

بادشاه اکتای آورد نخست زمین بندکی ببوسید و جون نزدیک تخت مجد همکر
بادشاه اکتای رسید زبان به ثنا و دعا بکشاد و کفت * شعر *

جهان مسخر حکم خدایکاني باد   هزار سالت در ملک زندکاني باد
جو آسمانت بر اجرام کامکاري هست[1]   جو اخترانت در ایام کامراني باد
معین عدل تو توفیق ایزدي آمد   مشیر رای تو تائید آسماني باد
کفت که دور نوالش بهار احسانست[2]   بزر فشانی جون صرصر خزاني باد
دران مضیق که فتنه کمین کینه کشاد[3]   خفیر[4] عدل تو ره دار کارداني باد
مخالف تو بهر کار کاورد رخ و رای   فذلک املش عجز و ناتواني باد
جنانک کعبهٔ حق شد مقر امن و امان   همیشه رکن درت قبلهٔ اماني باد
زمانه را اثر عدل شاملت[5] باقیست   همیشه[6] عافیت آخر الزماني باد

بعد ازان آن جامها را عرض کرد بادشاه اکتای فرمود که همه جیز این جامها از تار و بود احسن و محمود ست الا آنک طراوتي و نضارتي ندارد امیر عز الدین مقدم بار دیکر زمین خدمت بلب ادب مقبل کردانید و کفت بادشاه جهان و شاهنشاه جهانیان را در حفظ الهي و نظم ممالک بادشاهي سالهای نامتناهي زندکاني و کامراني باد * شعر * رشید و طواط

تا نباشد فساد همجو صلاح   تا نباشد رشاد همجو ضلال
مدتت را مباد وهم فنا   عدتت[7] را مباد سهم زوال Fol. 39a.
تا جهانست باد تا همه وقت   تا زمانست باد تا همه سال

---

1 Hamgar's Dîwân (O. P. L. MS. No. 90, fol. 6b) vaguely reads براحرام کامگاري نیست.

2 Hamgar's Dîwân *ib.* vaguely reads کفت که دوز نوایش بهار احیانست.

3 Dîwân *ib.* فتنه کمال کینه کشد.

4 Dîwân *ib.* صفیر.

5 Dîwân *ib.* عدل فتنه ادبارت.

6 Dîwân *ib.* وجوه.

7 In the original عدت.

کامراني في العلو و البسطه   شاد ماني في العدو و الاصال
صدر محروس تو مقر کرام   بدر مانوس تو مقر جلال

در آب و هوای شهر بنده کمترین جامهٔ لطیف و دلبذیر می آید اکر حکم یرلیغ جهانمطاع شود بنده با طایفهٔ اوزان [1] بشهر هراة رود و هر سال از آنجا باضعاف آنجه درین ولایت بخزینهٔ معمورهٔ میرسانده است برساند بادشاه اکتای را این سخن بسندیده آمد فرمان فرمود که امیر عز الدین مقدم هروي با بنجاه تن از هرویان بشهر هراة رود و بعد از آنکه اثر کفایت او در جناب عالی ما ظاهر کردد باز آید و اقارب و فرزندان خود را بشهر هراة برد *

ذکر سیزدهم در حکومت امیر عزالدین در هراة و حکایت شحنکي قستای

جون شهور سنه خمس و ثلاثین و ستماية در آمد درین سال بحکم یرلیغ بادشاه عادل قاآن امیر عز الدین مقدم هروی با عبد الملک یزدوئی و محمود حسن فراش [2] و محمد دانه [3] و بهلوانشاه ورهٔ و فخر الدین عمادي [4] و مبارز نفاط خنبهٔ [5] و سعید بادغیسی [6] و محمود بیک فوشنجي [7] از ترکستان متوجه شهر هراة شدند جون ببنج فرسنکي شهر رسیدند شرف الدین خطیب جغرتان [8] و اصیل معدل و شرف منجینقی و رشید برجي و شمس دباج و حسام سالار و عیاراني که در خطهٔ

---

[1] In the original اوران, which, I think, is a mistake for اوزان.

[2] Omitted in R. J. (fol. 293b).

[3] Omitted in R. J. Muj. دانه. In the original دایه.

[4] Omitted in R. J. Muj. fol. 182a, عمادالدین.

[5] R. J. چنبهٔ. Muj. has مبارک for مبارز. [6] In the original بادعیسی.

[7] In the original بک for بیک. Muj. and R. J. محمود بیک فوشنجي.

[8] The five names after شرف الدین خطیب جغرتان are omitted in R. J.

قال النبي عليه السلام

هراة بودند بر موجب اَلْقَادِمُ يُزَارُ باستقبال هرجه تمامتر امیر عز الدین مقدم را بشهر درآوردند و مقدم او را مغتنم شمرد و از آمدن او مستظهر و مبتهج شد و از مفرح صحبت او دل ضعیف نحیف [1] را قوتي داد و از تریاک الفت او زهر حوادث و وقایع را معالجتي کرد روزی دیکر که شعاع خسرو سیارکان جملهٔ جهان را لباسهای نورانی دربوشید و دست ضیاء خورشید شرفات قلل جبال و هضبات رمال را شعرهای کهربائي درکشید * شعر *

دقیقی

خسرو روز جون حسام کرفت   شاه شب راه انهزام کرفت
ضوء خورشید جون بدید آمد   مه بس بردهٔ ظلام کرفت
از رخ آفتاب باز جهان   سر بسر زینت تمام کرفت

Fol. 39b.

من کلام العرب

شرف الدین خطیب و امیر عز الدین مقدم و ارباب و اصحاب در مسجد جامع جمع شدند و در معنی تَشَاوَرُوا فِي الْأُمُورِ مَا اسْتَطَعْتُمْ دفاتر حقایق عقلیات را فرو خواندند و جراید دقایق نقلیات را مطالعه کردند و سیار اوهام را ببیداء تدابیر فرستادند و طیار افهام را درهواء آرا برواز دادند و آخر الامر بران مقرر کردانیدند که جون جویها انباشته است هر مردی سه من کندم در بنجاه کوتک خاک زرع کند و بعد ازان که از قطرات ابحار

قال الله تعالی

وَأَنْزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَاءً ثَجَّاجاً آب یافت نباشد از جاهها آب دهند القصه درین سال مذکور برین نهج که ذکر رفت هرکس که در هراة بود سه من کندم مزروع کردانید و از آبار آب میکشید و آن کوتکهای خاک را آب میداد و راوی جنین کفت که درین سال مذکور از طرف قرا نوئین [2] که امیر بزرک و لشکر کش کرمسیر و افغانستان بود قستای کور [3]

---

[1] Only the last letter is dotted in the original.

[2] So in R. J. (fol. 293b). In the original none of the letters is dotted.

[3] R. J. قسای کور.

بشحنکي هراة آمد و این قستای مرد بهادر و سخن‌کوي بود و خط
مغولی نیکو دانستي جون بهراة آمد امیر عز الدین مقدم و شرف الدین
خطیب و عیاران [1] و اعیان هراة بسلام او رفتند قستای همه را بنواخت
و در کار عمارت و زراعت مددکار ایشان شد و هنکام زرع از وضیع و شریف
دو دو [2] جوغ میکشیدند و دیکری میاد راست میداشت بدین نوع زمین
را شدیار میکردند و تخم میپاشید و بنبه میکاشت و جون از ارتفاع
انتفاع کرفتند و بنبه برداشتند بیست مرد تفاور راه رو را که در سرعت
سیران بر طیران طیور مبادرت کرفتندی هر یک را با بشتوارهٔ بیست
من بنبه بافغانستان فرستادند تا ازانجا دراز دنبال و ادوات دهقنت
آوردند و دو ماه و نیم قستای و امیر عز الدین مقدم و تمامت مردم هراة
حشر کردند و آب جوی انجیر را بیک مزرعه رسانید و بعد از جند روز
دیکر قستای و امیر عز الدین مقدم با ده کس [3] بیزدویه رفتند اکابر
و اشراف یزدویه ایشان را عزیز و محترم داشتند بعد از سه روز قستای
کفت که فرمان بادشاه جهان و خان اعظم و شاهنشاه اکرم قهرمان
بني آدم

سیف اسفرنکی

* نظم [4] *

خدایکان فلک قدر [5] آنکه تیغ ظفر

بعون دولت [6] او فتنه از جهان برداشت

---

[1] There is a lacuna in R. J. (fol. 293^b) after this, and one or two folios seem to be missing.

[2] In the original the letter ش is lately added after دو دو.

[3] In the original بادده.

[4] The Qaṣídah is quoted in the Díwân of Sayf (O. P. L. MS. No. 58, fol. 137^b-138^b).

[5] Díwân *ib.* has کمال دولت و دین for خدایکان فلک قدر.

[6] Díwân *ib.* خامه.

Fol. 40a.

زمانه [1] خواست که نقش هلال برکیرد
ز نعل مرکب مه کوکبش نشان برداشت [2]

زبحر دست نو آئین کوهر افشانش
نمونه ایست که دریای قیروان برداشت

بروز بزم وي از جیب کان و کاسهٔ کوه
کهر بدامن آخر الزمان توان برداشت *(Sic)*[3]

همه شکوفهٔ تیمار و رنج بار آورد
بري که خصم وی از شاخ زعفران برداشت

و حکم امراء بزرگ بر آنجمله بنفاذ بیوسته است که جون یزدویه از مضافات شهر هراة است رعیت انجا بهراة آیند و بکار عمارت و زراعت قیام نمایند درین حکم و فرموده جه میکویند مردم یزدویه کفتند که فرمانبریم و از آنجه حکم بادشاه وقت باشد تجاوز ننمائیم آنروز قستلی و امیر عز الدین مقدم را خدمتهای بسندیده کردند جون زنکي شب دیجور بر رومي روز فیروز کشت * شعر * عنصري

جون بر فراخت [4] رایت ظلمت خدیو زنک
روي زمین جو زلف بتان کشت مشک رنک

خلق یزدویه جمع شدند و باهم کفتند تدبیر این کار جیست و مفتاح نجاح این باب مغلق بدست کیست بعضی کفتند که صواب آنست که بهراة رویم و بر موجب حکم یرلیغ بادشاه و امراء وقت بتقدیم رسانیم

---

1 O.P.L. Dîwān *ib.* سپهر.

2 Dîwân *ib.* ز نعل مرکب عزمش نشان آن برداشت.

3 The verse is not given in the Dîwân *ib.*

4 In the original برافراخت.

و قومی کفتند که هیچ تدبیر به از آن نیست که قستای و امیر عز الدین را خدمتی قبول کنیم تا از سر این حکایت در کذرند جماعتی کفتند که این همه خواری جرا می باید کشید و جندین ضراعت و تضرع جرا می باید نمود هیچ اندیشه صایب تر از آن نیست که قستای و امیر عز الدین را [1] بقتل رسانیم تا صیت دلیری و تمرد ما در عالم منتشر کردد القصه همه شب در اصلاح کار خویشتن و افساد حال دشمن باهم در کفت و کوی بودند آخرالامر بر آن مقرر داشتند که از خبث طبایع حماقتی بدید آرند و قستای و امیر عز الدین را حلاقتی [2] بدهند روز دیکر که عالم ظلمانی نورانی شد و جهان دیو دیدار جون رخسار بری روشن کشت یزدوئیان قستای و امیر عز الدین مقدم را با ده نوکر بکرفتند و سر و با برهنه کرده بر نسق حمار یک خروار ریک بار کردند و ده مرد ناشناخت را با جند
Fol. 40b غلام عجمی بر ایشان موکل کرد تا اکر در بار کشیدن کسلانی نمایند بزخم جوب و جوب دستی ایشان را از بالا ببستی آرند و از غور بنجد رسانند قستای و امیر عز الدین از خوف هلاکت و زخم جوب آن جماعت کام و ناکام کام می زدند و هریک در حسب حال خود می کفت ـ * شعر *

اَقُولُ كَمَا يَقُولُ حِمَارُ سَوْءٍ — وَقَدْ سَامُوهُ حِمْلاً لَا يُطِيقُ
سَأَصْبِرُ وَالْأُمُورُ لَهَا اتِّسَاعٌ — كَمَا أَنَّ الْأُمُورَ لَهَا مَضِيقُ
فَإِمَّا أَنْ أَمُوتَ أَوِ الْمُكَارِي — وَإِمَّا يَنْتَهِي هَذَا الطَّرِيقُ
من همان کویم کان لاشه خرک — کفت و می کند بسختی جانی
جه کنم راه دوم بار کشم — که جز این نیست مرا [3] درمانی

---

[1] و امیر عزالدین را to خدمتی قبول کنیم is repeated in the original.

[2] The original reads خلاقتی.

[3] In the original مر.

یا بمیرم من و یا خربنده   یا بود راه مرا پایانی

راوی جنین تقریر کرد که تا سرحد قهستان ایشان را برین کونه که ذکر رفت ببردند و از آنجا دست ازیشان باز داشت قستای و امیر عز الدین با وجود آن زحمت و خواري که بدیشان رسید حق تعالي را سجدات شکر بجای آوردند که جان بسلامت بیرون بردند قستای از قهستان بجانب کرمسیر رفت و امیر عز الدین مقدم بعد از بیست روز بشهر هراة آمد و احوال و اهوال بکلی با شرف الدین خطیب و عیاران هراة باز کفت شرف الدین خطیب کفت اکر خدای خواسته باشد بزودی یزدویه را ویران کردانم و سکّان او را در سلک طاعت داري در آرم امیر عز الدین بدان سخن خوش دل کشت و بر شرف الدین خطیب آفرین فراوان خواند و تا در هراة بود هر تلطف و اصطناع که صورت بست در باب شرف الدین خطیب و عیاران او مبذول داشت و رعیت را بتربیت و لطف بکار عمارت حریص کردانید *

ذکر جهاردهم در وفات امیر عز الدین و رفتن بسر او امیر محمد بترکستان

جون شهور سنه ست و ثلاثین و ستمایة در آمد درین سال امیر عز الدین مقدم هروي اصیل معدل را قایم مقام خود در خطهٔ هراة نصب کردانید و متوجه ترکستان شد جون باردوي بادشاه قاآن رسید روز دیکر بیش قاآن رفت بعد از نشر ثنا و شرایط دعا عرضه داشت که بدولت روز افزون بادشاه ربع مسکون شهر هراة بحال عمارت و جمعیت خواهد بیوست اکر حکم یرلیغ جهانکشای شود بنده خانهٔ خود را بهراة برد بادشاه قاآن فرمود که با صد خانه وار مردم بهراة رو امیر عزالدین مقدم از ترکستان Fol. 41a

متوجه هراة کشت جون بفارياب رسيد بيمار شد شش روز در زحمت مرض بماند روز هفتم کارش تنگ در آمد دانست که از نقد حيات جيزي باقي نمانده است و انفاس معدوده منتهي خواهد شد بسر خود امير محمد را بيش خواند و کفت اي فرزند جون کار من بآخر رسد اول وصيت آنست که در باب اين طايفه که در اهتمام منند مشفق و متلطف باشي و هم از اينجا باز کردي و بيش بادشاه قاآن روي و قصهٔ حال خود عرضه داري اکر ترا بامارت خطهٔ محروسهٔ هراة لا زالت محفوظة نصب کرداند زنهار که با مردم زندکاني بوجه شفقت و اصطناع کني و در آن کوشي که رعيت را از تو نفعي باشد و بهيچ حال با بندکان خداي عز و جل بدي نه انديشي که آخر آن خسران و نقصان عمر ثمره دهد جون ازين وصايا ببرداخت بشهد شهادت کام جان را شيرين کردانيد في الحال منهي كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الموْتِ نداي * شعر *

قال الله تعالی

مولف کتاب

دل بر کن از جهـــان که جهان بايدار نيست
جز جنس محنت و غم و جز بايدار نيست (Sic)

بکوش هوش او رساند روز جمعه اواسط صفر سفر کرد و شربت ضربت حربت اجل در کشيد و از محنت جاي غرور و غم بدولت سراي سرور و نعم خراميد * شعر *

شاعر

خرامان رفت از دنيي بسوي منزل عقبي
کرفت از عالم صغري وطن در عالم کبري

[1] بسر او امير محمد بعد از سه روز بطرف ترکستان مراجعت نمود جون بخدمت بادشاه قاآن رسيد زمين بندکي ببوسيد و بفصاحت هرجه تمامتر کفت *

---

[1] R.J. (fol. 294[a]) continues.

ولوالجی

* شعر *

شاها دوام قاعدهٔ عالم از تو باد
تا آدم افتخار بني آدم از تو باد
تائید جتر و مرتبب تخت جون ز تست
اقبال تاج و منزلت خاتم از تو باد
بستان جار طبع جهان از تو خرم است
ایوان هفت بوش فلک محکم از تو باد
هرجا که زخم دشنهٔ مریخ میرسد
بي عون مشتري مدد مرهم از تو باد
صحن جمن سراي زمین از تو دلکش است
طبع شکوفه زار فلک خرم از تو باد
آفاق را هزار مدد هر زمان ز تست
ایام را هزار شرف هردم از تو باد

Fol. 41*b*

بعد از آن عرضه داشت که بدر من بنده بکوچ دادن و دل راست نطاق طاقت بر میان جان بسته بود در فاریاب در[1] غرقاب كُلُّ شَيءٍ سَيَموتُ زندكاني ببندكان حضرت علياء بادشاه جهان داد من بنده بي مقوي و مربّي در شهر هراة متوطن نتوانم بود از بندکي بادشاه جهان شحنهٔ میخواهم که ساکنان هراة را که هریک بنفسه حاکمی می‌زیند و براسه والی مطیع و منقاد کرداند بادشاه قاآن خرلغ[2] [را] که نسبت به بیغور[3] داشت و او را کوجها بسندیده داده بود و خدمتهاي شایسته کرده نامزد کرد تا با امیر محمد عز الدین مقدم هروي بهراة رود و شحنهٔ آن حدود باشد

من کلام العرب

[1] In the original در is repeated.

[2] In R.J. (fol. 294ª) وقولغ but later on خرلغ. See p. 10.

[3] In the original بیغور which, I think, is a mistake for ایغور, generally written as ایغور.

خرلغ زانو زد و کفت بادشاه جهانکیر عالم بخش دریا دل کان کف افتاب راي انجم سپاه را در ترادف حبور و تضاعف سرور روح زندکاني نوح باد * شعر *

ابو العلا — عِشْتَ حَتّي يَعُودَ اَمْسِ لِعِلْمِيْ   اَنَّهُ لاَ يَعُودُ بَعْدَ الْمُرُورِ

عهدهٔ این امر نازکي عظیم دارد و تقبل این مهم مشکلي تمام در اعاظم امور و اعالی مهمات با صواحب و صدور هراة تنها کفت و شنود نتوانم کرد چه تازیک بس مهندس و کیس است و در مشکلات کارها و معضلات رایها کشاف و حلال هرچه تمامتر خاصه تازیکان هروی که در حزم و عزم تحصن و تذبه بلیغ دارند و در روز بزم و رزم اقدام و انعام تمام - * شعر *

مسعود سعد سلمان — همه هنکام سخا کان کف و دریا خاطر   همه در روز وغا فیل تن و شیر توان

اکر حکم یرلیغ بزرک بادشاه جهان دار زر بخش شود سوکو را که برادر منست و در علم بتکچی [1] مرد جلد محاسب با خود بهراة برم تا بنده شحنه باشد و سوکو بتکچي و امیر محمد والي رای انور و مصلحت دید بادشاه عالم حاکم است قاآن فرمان فرمود که سوکو نیز با خرلغ و امیر محمد هروي بهراة رود و هر سه باتفاق یکدیکر شهر هراة را بحال آباداني بازآرند و در آن کوشند و بر آن باشند که رعایا و برایاء آن ولایت مرفه الحال و فارغ البال بدعاء دولت قاهرهٔ ما قیام توانند نمود *

Fol. 42a

ذکر بانزدهم در حکومت خرلغ [2] و امیر محمد عز الدین مقدم در شهر هراة

جون شهور سنه سبع و ثلاثین و ستمایة در آمد درین سال بحکم بادشاه عادل قاآن خرلغ و سوکو و امیر محمد عز الدین مقدم از ترکستان

---

[1] Also بینکجی.   [2] In the MS. here قرلغ, but later on خرلغ.

متوجه هراة شدند جون بقصبهٔ اوبه رسیدند شرف الدین خطیب و اصیل معدل و اعیان و اکابر شهر باستقبال تمام بیش خرلغ آمدند خرلغ بهشاهشت هرجه بیشتر شرف الدین خطیب و عیاران هراة را در کنار کرفت و جون آثار رجولیت و شوکت عیاران را مشاهده کرد متفکر شد و با خود کفت که با این طایفه جز بمدارا صحبت داشتن از مصلحت بعید مینماید مبادا که این قوم بی باک خونین از من متنفر کردند که خاتمت آن از شر و فتن خالي نبود روز دیکر که صفحات جهات از اصطناع نیر اعظم جون سمن زار شد و شرفات اماکن از خوشي و روشني مانند مرغزار کشت یرلیغ قاآن را بخواندند و احکام امرا را بمحل ادا رسانید خلق بعد از تعظم و نثار از صغار و کبار بر خرلغ آفرین بسیار کفتند بعد از آن خرلغ و سوکو بیرون شهر نزدیک درب خوش هریکي کوشکي بنا کردند و امیر محمد غز الدین مقدم و رعایا بعمارت مشغول شدند و از خباز و طباخ و قصاب و حداد و بقال و بزاز [1] هفت در دکان در بیرون شهر معمور کردانیدند خرلغ نظام بندهی [2] و نجم الدین مرجان خوافي [3] [را] باسم مشرفي و ناظري دیوان هراة نصب کردانید و بسر خود جریکه را فرمود که بر سر خاک بالان باش و جون جیزي یابند ازیشان بستان و جریکه بغایت طماع و مفسد و مسلمان دشمن بود * * شعر * ربیعي

نه دانش پژوه و نه دانا شناس برون از ره دین و بس نا سپاس
سرشته همه خوي [4] او در بدي بفرسنکها دور از موبدي
ازو ناکسان در بزرکي و ناز وزو زیر دستان ابرنج و نیاز [5]

---

[1] In the MS. برار.
[2] In R. J., fol. 294b, نظام دیدهي.
[3] Vaguely written in the MS. as خواهی.
[4] In the original حوی.
[5] In the original بنار.

و خرلغ نیز بسوی عیاران التفاتي نکردی و احیانا شرف الدین خطیب را
کفتي که تو مرد دانشمند و فقیه باشی جرا در کار حکومت ولایت مدخل
میسازي و بر خلاف ایمه و مقتدایان دین محمدي علیه السلام زندکانی
میکني مي باید که تو ملازم مسجد و محراب و درس و کتاب باشي نه مایل
Fol. 42b امارت و ریاست و از عیاران کسی را که با سلاح نبود بدیدی بانک بر روی زدی
و کفتی ای تاژیک یاغي کجا دیدهٔ که مستعد حرب شدهٔ امروز روز بیل
قال النبي علیه السلام و میتین است نه هنکام تیغ و زوبین و امیر محمد خرلغ را [1] بر موجب
اَلدِّینُ النَّصِیْحَةُ بند دادي و کفتي ای امیر با این عیاران بتندی زندکاني
فردوسي مکن * بیت *

درشتی و تندی نیاید بکار
بنرمي بر آید ز سوراخ مار

این طایفه را بتدریج و تانّی صید خود کردان جندانکه درین ولایت
جمعیتي بیدا شود و مکنت و حکومت تو استیلا کیرد بعد از آن بزجر
و تعمق ایشان را خدمت فرمای جون ازین حالت بنج ماه بکذشت [2]
عیاران بوثاق شرف الدین خطیب آمدند و کفتند که خرلغ ما را جفا
و ناسزا می کوید و دزد و خوني مي خواند [3] و بسوش جریکه متعلقان
و مزدوران ما را مي رنجاند و آنجه مي یابند باز میستاند بیش از آنکه
دست بکشتن و زدن بر آرد ما را در کار خویش اندیشه باید کرد بعضی از
عیاران کفتند که هیچ تدبیر بهتر و با صواب تر از آن نیست که خرلغ را بقتل
آریم و خواتین و ابنا و بنات و غلمان و اتراک او را که هر یک در لطف
و جمال آفتابي اند و در حسن و زیبائي ماهی *

[1] In the original او is added in a later hand after خرلغ

[2] In the original بکذشب.

[3] In the original خواند.

شهابی

* شعر *

همه گل عارض و لاله رخ و سنبل گیسو

همه شکّر لب و بسته دهن و سیم ذقن

با چندین اموال و اجناس بگیریم و بزودی از هراة برویم یا در جبال قلعهٔ
سعدی یا در بحار جزیرهٔ کهف خود سازیم * * شعر *

در آب غرق گشتن و در خاک ریختن

بهتر از آن که زنده بمانی بکام خصم

طایفهٔ دیگر گفتند که صواب آنست که از هراة برویم شرف الدین خطیب گفت که این هر دو اندیشه موجب جلاء وطن و ظهور فتن است و باعث شر و فساد نوزده سال میشود که در بیداء مشقت و فیفاء زحمت متحیر و سرگشته ایم امروز که خطهٔ هراة روي در آباداني دارد بسندیدهٔ مردم دانا نباشد که بتجدید خونی بریزیم و خلافی ظاهر گردانیم و از براي کامهٔ یکدمه و مراد یکساعة خود را در ورطهٔ مهالک و غرقاب بي باياب اندازیم و قواعد عاقبت اندیشي و بیش [بینی] [1] مختل و مزلزل گردانیم که
شاعر گفته اند * * شعر *

کامهٔ وقت ارچه ز جان خوشتر است

عاقبت اندیشی از آن خوشتر است

اولی آنست که بر حدیث صحیح صریح علیه السلام که میفرماید لَا یُلْدَغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ حُجْرٍ وَاحِدٍ مَرَّتَیْنِ عمل کنیم و اندیشهاي را که نتایج آن خذلان و خسران بود از خواطر نفي گردانیم شما زمام این کار را بید اهتمام و کف کفایت من باز گذارید تا خرلغ را بلطف الحیل و تاني Fol. 43a

[1] In the original قواعد عاقبت اندیشي و بیش مختل و مزلزل گردانیم.

جنان سازم که دلخواه شما باشد عیاران بر شرف الدین خطیب آفرین خواندند و کفتند هرچه خداوند فرماید و مصلحت بیند بندکان بران موجب بروند شرف الدین خطیب روز دیکر بوثاق امیر محمد عزالدین مقدم آمد و [از] هرجا حکایتی تقریر کرد وسرکزشتی فرو خواند در اثنآء آن کفت که جریکه مردم را زحمت میدهد و خرلغ این طایفه مردم را که سالها بمالها و ماهها بحیلها و وعدها و امیدها درین ولایت خراب که در زمین و هوای آن وحوش و طیور را امکان مکان و طیران نبود نکاه داشته ام از خود میرماند در یرلیغ بادشاه قاآن ترا امیر و اورا نوکر فرموده اند چرا او را نصیحت نمیکنی اکر برین نوع زندکانی خواهد [کرد] رعایا متفرق خواهند شد بر معنی لَا مُلْکَ الا بِالرِّجَالِ واقفی جون رعایا جلاء وطن کنند شحنکی وحاکمی شما مکر بر اطلال و هضبات و جمادات و نباتات خواهد بود * نظم *

شاعر ولایت چو شد از رعیت تهی چه سود از بزرکی و شاهنشهی
رعیت چو مجموع و خوشدل بود مراد ملک جمله حاصل بود

روز دیکر امیر محمد بیش خرلغ رفت و انچه از شرف الدین خطیب شنوده بود بسمع خرلغ رساند و در تربیت عیاران و رعایت جانب ایشان اورا حریص کرداند و کفت ای امیر این عیاران و نامداران هروی را که هریک در بسالت و رزم رستمی اند و در درایت و عزم افلاطونی عزیز دار که ترا روزی بکار آیند خاصه درین شهر خرلغ از ان سخن خایف کشت و کفت چنان کنم که نوکر مصلحت می بیند و روز دیکر که شاه سباه زنکبار از شاهنشاه رومی عذار منهزم شد خرلغ طوی شکرف بساخت و شرف الدین خطیب و عیاران هراة را بخواند و بعد از انکه از اکل طعام ببرداخت روی بشرف الدین خطیب و عیاران کرد و کفت که من درین ولایت که متوطنم بمعاونت و مظاهرت شمایم و بامداد و اجتهاد شما این خطه آبادان Fol. 43b.

خواهد شد چه شما درین ولایت بیش از من بوده‌اید و سبل حزم و رزم را مسلوک داشته و از بد و نیک آگاهی تمام یافته بر حسب اَلْفَضْلُ لِلْمُتَقَدِّمِ شما را بر خدام و اموال و مراکب من حکم است عیاران گفتند که امیر را در دولت تمام و نعمت مدام سالهای بی حساب زندگانی باد و چشم بد روزگار از جمال اقبال و کمال او دور ‑ * شعر *

[ظهیر]

تا جهـان گاه براحت گذرد گاه برنج
آدمی گاه مسـافر بود و گاه مقیم
تا ابد پیش تو اقبال رهی [1] باد و رهین
قامت جاه تو تا حشر قوی باد و قویم

ما همه از دل و جان بنده و دوستدار و منقاد امیریم و سر و زر ما فدای خدمت خداوند ست خرلغ را ازان خضوع و اینت کلام عیاران خوش آمد روز دیگر جریکه را ازان عمل که فرموده بود معزول کرد و نجم الدین خوافی را قایم مقام جریکه نصب گرداند و گفت هر چه که در شهر یابند از دیناری سدسی بستانند و مردم را زحمت ندهند بعد ازان چون عیاران بسلام او آمدندی ایشانرا بنواختی و مآرب و ملتمسات هریک را باجابت و اسعاف مقرون گرداندی پس از چند روز ازین حکایت کار خرلغ بالا گرفت و راوی چنین گوید که هم درین سال مذکور خرلغ و امیر محمد طایفهٔ را پیش قاآن فرستادند و رعیت طلبید بعد از پنج ماه تکسینک از طرف پادشاه قاآن و ایقوج بیگ از جانب شاهزاده باتو با دویست بنده وار مردم بهراه آمدند خرلغ از آمدن ایشان مبتهج

---

1 In the original رهین ; but the O.P.L. Diwân (MS. No. 36, fol. 65b) preferably has رهی .

و خرم کشت و ایشان را خلعت فاخر بوشانید بعد از یک ماه جویهای شهر را باهم بخش کردند اینوج بیک جوی سبقر را باز کرد و بهادر مالانی از طرف ایلجیکدای جوی مالان را و تکسینک اندک جیزی از جوی انجیر[1] بکشاد و باقی را ملک مجد الدین کالیوینی با تمام رسانید جنانک ذکر آن بتقریر خواهد بیوست بعد ازین ذکر *

ذکر شانزدهم در حکومت ملک مجد الدین کالیوینی در شهر هراة

جون شهور سنه ثمان و ثلاثین و ستمایة در آمد درین سال ملک مجد الدین کالیوینی بحکومت شهر هراة آمد راوی جنین کفت که ملک مجد الدین کالیوینی بغایت خوب صورت و باکیزه سیرت بود و در
Fol. 44a. انواع ادب و هنر بی نظیر و بخط و بلاغت فایق الاقران و در سواری و تیر اندازی یکانهٔ روزکار و در فضل و افضال و بذل و اعطا بیش ازان که در صفت توان آورد - * شعر *

ظهیر

کمال ذاتی او خود ز شرح مستغنیست
بماهتاب چه حاجت شب تجلی را
فَمَـا رَأیُهُ اِلَّا الفُـتُـوَّةُ و التُقَـی
بس نیست اندیشه او مکر جوانمردی و برهیزکاری

رشید و طواط

وَ مَا دَابُـهُ اِلَّا المُـروَّةُ وَ البِـرَّ
و نیست عادت او مکر مردی و نیکویی

[1] R.J. (fol. 296a) and Muj. fol. 182b انجیل . In the original always انجیر. In N.Q. (Text), p. 220, we read:

آب هری رود از جبال غور نزدیک رباط کردان بر میخیزد و آبهای بسیار با آن جمع میشود و نه نهر از آن بر میدارند اوّل نو جوی دویم آزریجان سیم لشکر گان چهارم کراغ پنجم غوسمان ششم کنک هفتم سغفر هشتم آبخیر که بهرات میآید نهم بارشت *

معتمدش دیه زعفران بود و مولدش کالیوین و پدرش خداوند مال و نعمت و صاحب رای و تدبیر و سید الروسآء باد غیس و شناخته و مربای سلطان جلال الدین محمد خوارزم شاه چون عساکر پادشاه جنگیز خان حصار کالیوین را بکوفتند و خلق آنجا را بقتل آورد [ند] در ان وقت ملک مجد ده ساله بود امیر ارسلان نام اورا در حمایت خود گرفت و با خود بترکستان برد بعد از چند گاه چنان اتفاق افتاد که ارسلان باسم رسالت نزد جورماغون آمد و ملک مجد را با خود بیاورد چون بسبزوار رسید ملک مجد را در سبزوار خویشاوندان بدید آمدند دو هزار دینار بارسلان دادند و ملک مجد را از و باز ستاندند ملک مجد در سبزوار می بود و در احراز هنر و کسب دانش میکوشید تا آن هنگام که خبر شحنگی خرلغ و حاکمی امیر محمد عز الدین مقدم بدو رسید اقربا و احباء خود را طلب داشت و گفت که از پیش پادشاه قاآن خرلغ و امیر محمد عز الدین مقدم بحکومت شهر هراة امده اند و شهر را عمارت می کنند من نیز عزیمت آن دارم که پیش باتو خان روم و از برای عمارت حصار کالیوین احکام بستانم چه مصلحت می بینید عشایر و هوا خواهان او گفتند که این اندیشه بغایت نیکوست و مصلحت در رفتن است روز دیگر ما یحتاج سفر او ترتیب دادند ملک مجد بطالع سعد با سی سوار [1] نامدار از شهر سبزوار بیرون آمد چون بار دوی شاهزاده باتو رسید روز دیگر بخدمت او رفت و شرایط ثنا گستری و دعا بمحل ادا رسانید و گفت :—

* شعر *

ظهیر

ای حکم تو چون قضاء مبرم * در زیر نگین گرفته عالم [2]

---

1 In R.J. (fol. 296b) سی هزار بسوار .

2 O.P.L. Dīwān of Ẓahīr (MS. No. 36, fol. 26a) has خاتم .

تاریخ اساس بادشاهیت * بر فطرت اسمان مقدم
میدان تو بخت را معسکر * ایوان تو عدل را مخیم

بعد از ان حکایتی که داشت باز نمود شاهزاده باتو خان اورا بنواخت
Fol. 44b. و خلعت گرانمایه داد و بتربیت و عاطفت محظوظ کرداند و دو بایزهٔ
زرین بدو ارزانی داشت و با ایلچی کرای نام نزد کرکوز فرستاد کرکوز اورا
با ایلچی [1] قرابخشی نام بهراة فرستاد جون ملک مجد بهراة رسید
شمس الدین لاجین را که مقدم و زعیم ترکان او بود بیش خرلغ و امیر محمد
فرستاد خرلغ امیر محمد و نواب خود را باستقبال ملک مجد نامزد کرداند
و خود بشراب خوردن مشغول شد جون امیر محمد و اعیان شهر هراة
بملک مجد بیوستند ملک مجد از امیر محمد سوال کرد که امیر خرلغ
جرا نیامد اکر من بزرک نیستم راه یرلیغ شاهزادهٔ جهان باتو خان بزرکست
امیر محمد در جواب کفت که امیر خرلغ را اندک عارضه بود بدان واسطه
بخدمت نتوانست آمد ملک مجد کفت که این عذر مسموع نخواهد
بود جه خرلغ نمي خواهد که از طرف شاهزاده جهانکیر باتو خان درین
ملک فخر الدین کرت حدود کسی با مارت و حکومت منسوب باشد آری - * شعر *

کرم زندکاني دهد داد کر   ببندم بباداش هریک کمر
نجویم ز نام آوران کام خویش   بر آرم بکیتي درون نام خویش

ملک مجد در سرای امیر محمد و قرابخشی در کوشک سوکو فرود
آمدند روز دیکر که عالم ظلماني نوراني شد و جهرهٔ آبنوسی کیتی سندروسی
کشت خرلغ بدیدن ملک مجد آمد و ملک مجد و قرابخشی را از

---

[1] In the original باتو, a sure mistake for قرابخشي which name correctly occurs a few lines below, and which is also given in R.J. (Fol. 296b).

زحمت [1] راه بپرسید و گفت که مرا از آمدن شما چندان فرح و بهجت روی داد که گوییا پدران رفته و برادران گذشتهٔ من از آن جهان باز آمده اند ملک مجد از سر گیاست - * شعر *

فردوسی
چنین داد پاسخ که ای نیک نام
بلند اختر و گرد و گسترده کام
بگیتی همه دوست کامیت باد
بفرخ تنی نیک نامیت باد

از مهتران همین سزد که کهتران را بنوازند و الطاف و اشفاق در حق ایشان مبذول دارند من بنده بخدمت با توخان بجهت حصار کالیوین رفته بودم بادشاهزادهٔ جهان مرا بحکومت شهر هراة فرستاد تا خداوندان را آن ظن نشود که من رغبةً و اختیاراً بهراة آمده ام خرلغ گفت میان اوروغ پدر بزرگوار بادشاه چنگیز خان جدائی نیست حکم شاهزاده باتو خان چون فرمان اعلی بادشاه عادل قا آن بر سر ما بندگان بلکه بر عالم و عالمیان نافذ است ملک مجد الدین باید که ترددی درین معنی بخاطر خود راه ندهد - * شعر *

فردوسی
چو خورشید بنمود تاج از فراز
هوا با زمین نیز بگشاد راز

Fol. 45a. قرابخشی را بدل خوشی تمام باز گردانیدند بعد از هفت روز ملک مجد در بیرون شهر در جوار تربت مقدسه و روضهٔ معطرهٔ شیخ عابد سالک عارف شیخ الاسلام [2] قدس نفسه و نور رمسه سرای عالی بنا افکند

---

[1] In the original از رحمتِ راه.

[2] R.J. (fol. 297a) mentions him by name thus: خواجه عبد الله طافی قدّس سرّه.

و جمال الدین محمد سبزواریرا به نیابت خود نصب کردانید و شرف الملک رزهٔ را در دیوان هراة تعیین نمود و بعد از پنج ماه امیر محمد عزالدین مقدم را معزول کرد و باتفاق خرلغ جوی انجیر را بحال معموری باز آورد و خود بنفسه چند روز در جوی آلنجان[1] بیل زد تا رعایا بکار جوی باز کردن رغبت کردند و قریهٔ شمعان را بحال آباداني باز آورد و [به] محمد شاه روجی که از زمرهٔ قرابتان او بود سپرد تا در عمارت و زراعت او قیام نماید و خلق هراة را دریں سال مذکور حصر کردند ششهزار و نهصد تن از خرد و بزرگ در قلم آمد و از اطراف خراسان و ترکستان مردم روی بهراة آوردند و ملک مجد مرد سپاهی جمع میکرد و رعیت را دل میداد و خواص و عوام را از نعمت خود محظوظ میکرداند *

ذکر هفدهم در صفت روش و آئین ملک مجد الدین کالیوینی

چون شهور سنه تسع و ثلاثین و ستمایة در آمد دریں سال ملک مجد بغایت محتشم و صاحب جاه کشت و حکام و ولاة ولایات خراسان بسلام او آمدند و شرف الدین بتکچي که اورا ضیاء الملک کفتند و ذکر او بتمامی بتقریر خواهد بیوست بحکم شاهزاده یسو[2] منکو بن جغتای

---

[1] The original, in agreement with Muj. (fol. 182b), has النجان ; R.J. (fol. 297a) النجان .

[2] In T.J. (I, p. 204) we find his name بیسو . The editor (Mīrzā Muḥammad Khān of Qazwīn) writes (p. 204, n 8):

پسر پنجم جغتای بن چنگیز خان است و نام او در ورق ۱۳۶ بیسو منکو بوده شده و در جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۱۷۵ بیسو مونککا ـ آ : تیسو في اغلب المواضع ب ج : سو، ه : بیسوا، د : بهشرور ،

بن جنکیز خان بحکومت شهر هراة آمد ملک مجد او را بهیچ حساب
بر نکرفت و یرلیغ شاهزاده یسو منکو را بجبر و زور ازو باز ستاند
و بعد از هژده روز شرف الدین بتکجي خایب[1] و خاسر از شهر هراة
برفت و خرلغ و سوکو و معتبران هراة از نهیب ملک مجد خواب
خوش نکردندي و دم آب بی رضای او نخوردندي و هر ایلجي که
از بیش شاهزاده باتو خان و کرکوز آمدی ملک مجد اورا عزیز داشتی
و جامهاء قیمتي و اسبان تازي و اصناف نفایس و غرایب و انواع تحف
بخدمت باتو خان فرستادی و کسانی را که از بیش بادشاه قآن و امیر
ارغون آقا آمدندی در خدمت و رضاجوئي ایشان تقصیر و تخسیر جایز Fol. 45b.
شمردي و بدیدن ایشان کم رفتی و ملتمسات و مآرب ایشان را در تاخیر
و تعویق انداختی و اکر ایلجیان با او غلظتي کردندی برنجیدی و نواب
و عمال ولایات را کفتی که هر کسی که بی حکم و اجازت من بیش
جماعتی رود که من ازیشان رنجیده باشم - * شعر *

نظامي — تنش را بشمشیر بیجان کنم   زمین را ز خونش جو مرجان کنم

و اکر از حشم و خدم او کسی بر رعیت تعدی کردی در حال آنکس را
بقتل آوردی و ابواب معدلت و مرحمت بر وضیع و شریف کشاده
داشتی و هر روز دو نوبت خان[2] ملکانه نهادی و هر دوشنبه بنج سر
کوسفند و بانصد من نان بمزار متبرک و مقام مبارک کازرکاه فرستادی و از فیض
عطاء خود خاص و عام را بهره تمام رساندی و خرلغ از خوف او بیشتر
ساعات و اکثر اوقات در مجلس کامراني و منزل شادماني بشرب شراب

---

[1] In the original خابت.

[2] Commonly خوان.

ارغواني مشغول بودی و با کل و مل و سمن و سنبل روزکار کذرانیدی و حریفی با لاله رخان و سبز خطان کردي و کفتی :— * شعر *

عمر خیام

زهرست غم جهان[1] و من تریاکم   تریاک خورم ز زهر ناید باکم

با سبز خطان بسبزه می می نوشم   زان بیش که سبزه بردمد از خاکم

و در ظاهر خود را بدوستی و یک بوستی ملک مجد نمودی و در باطن در دفع او کوشیدی، و در مواجهه با او بتبسم و تشکر صحبت داشتی و بلعب و مزاح در صباح و رواح با او راح نوشیدی و ملک مجد الدین بدان مغرور و مسرور کشتی و از دقیقهٔ - * شعر *

متنبی

اِذَا رَاَیْتَ نُیُوبَ اللَّیْثِ بارِزَةً   فَلا تَظُنَّ[2] بِاَنَّ اللَّیْثَ مُبْتَسِمُ

جون بیندی تو دندانهائے شیــر را بیرون آیند

بس کمان مبر هیچ کونه که شیر خندیده است

غافل ماندی و از دعاوی شرعیه هرجه حادث شدي آن را بشرف الدین خطیب جغرتان حواله داشتی و بر قلم و حکم او اعتماد کلي کردی و امیر محمد عز الدین مقدم شب و روز دام کید کسترانیده بودی و دانهٔ تزویر و حیل باشیده تا بکدام فریب و بجه مکر و دستان ملک مجد را از اوج دولت بحضیض زوال نعمت آرد و ملک مجد بطرف او التفات نکردی و ایلجیان را بسرای او نزول فرمودی و اخراجات وارد و صادر بر متعلقان او حواله داشتی و او را رئیس جایکان و زعیم سوقیان خواندی

---

[1] In the original جهان .

[2] In the original تُظَنَّن اَنَّ اللَّيث . The text is from the O.P.L. MS., fol. 170ᵇ (No. 1777).

و خرلغ را شحنهٔ خم خانه و حاکم کاس و بیمانه کفتی و متعلقان
و منتسبان ایشان را بزدی و مرد سباهی را که بملازمت او در آمدی Fol. 46a.
در باب او جندانکه امکان داشتی تربیت و الطاف و نواخت ملکی
مبذول داشتی و راوی جنین کفت که ملک مجد تا در شهر هراة
حاکم بود قرب بنجاه کمر از زر و نقره و صد هزار دینار بولاة ولایت
و ایمهٔ شهر بخشید و دران وقت خصب تمام بود و خلق آسوده
خاطر و فارغ البال بکار کسب و معیشت خود می برداختند جه صد
من غله به نیم دینار و یک سر کوسفند بجهار دانک و یک من شکر
بدو دانک [1] و خرلغ در هر ماه دو بار ملک مجد را بکوشک
خود آوردی و خدم او را بنواختی و نواب و حجاب او را خلعت
بوشانیدی و ملک مجد نیز خرلغ را بوثاق خود آوردی و باضعاف آنجه
که بحشم و خدام او داده بود بملازمان او دادی بدین نوع که بذکر
بیوست باهم روزکار میکردند و خلق را بعمارت و زراعت مامور میکردانید *

ذکر هژدهم در سبب بقتل رسیدن ملک مجد الدین کالیوینی طاب ثراه

جون شهور سنه اربعین و ستمایة در آمد درین سال خرلغ نجم الدین
مرجان خوافی را و امیر محمد مقدم بهلوان محمد دایه را بیش
امیر ارغون آقا فرستادند [2] با عرضه داشتی بدین منوال که امیر بزرک

---

1 After دانک some words like " میسر شدی " are understood.

2 According to R.J., fol. 298a, both Najmud-Dîn Marjân and Muḥammad Dâyah were sent by Kharlaġ to Amîr Argûn Âqâ.

عادل باذل خسرو آفاق لشکرکش خراسان و عراق نویان اعظم ارغون
بیک زیدت معدلته - * شعر *

سیف اسفرنکی

آنکه زتف سموم کینهٔ او خصم
جان بلب جشمهٔ حسام بر آرد
و انکه ببشت [1] سخاش ابر ترش رو
شور ز دریای تلخ کام بر آرد
کوکبه [2] شب بنور ماه ضمیرش
مر علم [3] صبح را ببام بر آرد

عرضه میدارند بندکان آنحضرت و منتسبان آن سدّه والا و معارف و مشاهیر و جماهیر خطهٔ معمورهٔ هراة صانها الله عن الافات بر آنجمله که ملک مجد کالیوینی سر از خط انقیاد و طاعت داری شاهزادکان و امراء ملک [و] بادشاه برداشته و از غایت سری و سروری بای از دایره - رحم الله امرءاً عَرَفَ قَدرَه و لَم یَتَعدَّ طَورَه - بیرون نهاده و از خبر- * شعر *

رشید کاتب

رحمت ایزدی بر آنکس باد   که عنان در کف جنون ننهد
قدر خود را بداند و هر کز   قدم از حد خود برون ننهد

غافل مانده و ایلجیان را می رنجاند و فواید و زواید ولایت را تصرف میکند و جرغ و یوز و باز [4] این دیار را بکرکوز می فرستد و در هیچ امری Fol. 46b.
از امور دیوانی با ما بندکان مشورت نمیکند اکر سال دیکر بدین نهج و آئین بماند همانا که هیچ بادشاه را منقاد نکردد انچ صلاح ملک بادشاه و فساد

---

[1] In the poet's Dîwân (O.P.L. MS. No. 58, fol. 25b) ببیش for ببشت.

[2] Dîwân *ib.* کوکب for کوکبه.

[3] Dîwân *loc. cit.* adds شمع after علم.

[4] R.J. fol. 208a و باز و یوز و طرایف این دیار را بکر کور فرستد.

این ولایت بود بندکان عرضه داشتند وَمَا عَلَیْنَا اِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِیْنُ. را کار بست باقي حکم خداوند راست جون نجم الدین مُرجان وبهلوان محمد دایه آن عرضه داشت را بامیر ارغون آقا رساندند ارغون آقا بر فور بورنکول [1] مهتر یوزوانان را با هفتصد سوار فرمود که بتعجیل برو و ملک مجد کالیویني را بسته بیش من آر و یا بقتل رسان بورنکول روز دیکر از لشکر کاه امیر ارغون آقا بیرون آمد و بر سبیل رکضت بتبکیر و شبکیر هرجه تمامتر براند و دو روز را از شهر طوس بباد غیس رسید و در شب از دره زنکی سوار شد و بعقاب و کرداب فرود آمد و مغولی ترقتای نام را با دویست سوار نامدار بفرستاد تا بر ممر و راه کذر ملک مجد کمین کنند ترقتای در غیران و محلت بوالیان کمین کرد بامداد که جبین مهر از طارم سبهر لامع شد و جرم شید عالم تاب از جرخ مدور طالع کشت ملک مجد بر عادت قدیم و قاعدهٔ هر روز - * شعر *

صلاح سنجري

غافل او بازیجه دوران جرخ بی خبر از غدر و مکر روزکار

با سم تفرج شکار با ده سوار روی بکار تبار آورد جون بوسط بوالیان رسید مغولان کمین بکشادند و اورا کرفته بیش بورنکول آورد بورنکول در حال بر سر سه بل عقاب او را بقتل آورد و بعضی از راویان جنین میکویند که بورنکول امیر هزار بود بیش از آمدن او بطلب ملک مجد برادر زادهٔ او ایسن [2] نام بایلجي کری از بیش امیر ارغون آقا بهراة آمد بوقت مراجعت از ملک مجد خدمتی طمع میداشت ملک مجد ده کز کرباس و یک [3] جفت دوال رکاب نزد او فرستاد ایسن در غضب رفت

---

[1] R.J. *ib.* برزکول throughout.

[2] Also in R.J. fol. 298a.

[3] In R.J. fol. 298a ده کز کرباس و ده جفت دوال رکاب .

و آرندهٔ آن کرباس و دوال رکاب را تازیانه جند بزد و دست بسته با خود ببرد جون خبر این حالت بملک مجد رسید در خشم شد شمس الدین لاجین [1] را با سي سوار بفرستاد تا ایسن را از مرکب فرو کشیدند و بسیاری بزدند و اکرجنانک سوکو و نجم الدین مرجان خوافي نمیرسیدند بزخم جوب و مشت استخوانهای بهلو و بشت ایسن را درهم شکسته بودند

Fol. 47a. ایسن بیش ارغون آقا رفت و احوال باز نمود ارغون آقا [2] ازان معنی متغیر شد - * نظم *

نظامی

جو دریا بجوشید بر خویشتن
بجوشید جون تند رو اهر من

روی بامراء لشکر کرد و کفت بنکرید که تازیکی با ما جه نوع زندکانی میکند در اثناء این سخن عرضه داشت خرلغ و امیر محمد عز الدین مقدم بارغون آقا [3] رسانیدند ارغون آقا فی الحال بورنکول را بکرفتن ملک مجد نصب کردانید بورنکول جون بقهدستان [4] رسید بخرلغ مکتوبی [5] نوشت و از احوال اعلام داد خرلغ جون مکتوب بورنکول مطالعه کرد از شادي آن خبر * شعر *

ربیعی

بخندید مانند کل در جمن
و زان بس جنین کفت با انجمن
که یکسر همه کامراني کنید
بخوشي درون زندکاني کنید
که از کردش کنبد سبز بوش
بد اندیش را تیره شد مغز و هوش

---

1 R.J. ib. شمس الدین لاجي .

2 In the MS. here آغا .

3 In the MS. again آغا .

4 R.J. fol. 298b کهدستان .

5 R.J. ib. کسي فرستاده for مکتوبی نوشت .

خرلغ بعد از ساعتی در جواب مکتوب بورنکول نوشت که :—

جوهري

اَتَانِی مِنْکُم فخرَ المَعَانِی

آمد بمن از شما ای نازش بزرگی

کِتَابُ لَفْظُهُ مِثْلُ اللآلی

نامهٔ که لفظ او مانند مروارید است

شاعر

خطاب مستطابت بوسه دادم

گهی بر دیده که بر سر نهادم

بعد ازان باز نمود که مصلحت در آنست که امیر باسم تفقد و عزیز داشت نزد ملک مجد چیزی فرستد روز دیگر بورنکول بدست خاصگیان خود جهت ملک مجد شمشیری فرستاد و از برای خرلغ کلاهی - خرلغ ملک مجد را گفت که بورنکول امیر نامدارست و در پیش ارغون آقا عرض و وجاهتی تمام دارد مصلحت در آنست که پیش او رویم ملک مجد سخن مزخرف خرلغ را قبول کرد و از معنی

قال الله تعالی

مَکَرُوا مَکْرًا کُبَّارًا غافل شد روز دیگر خرلغ و ملک مجد و امیر محمد عز الدین مقدم و اعیان هراة پیش بورنکول رفتند ملک مجد هنوز در راه بود که قرب صد سوار از یمین و یسار او در تاختند و او را بعد ازانکه دو مرد نامدار را بقتل رساند بگرفتند و دست بسته و دل خسته پیش بورنکول بردند بورنکول بفرمود تا او را برسر پل ریگینه [1] بقتل رسانند اعیان و اشراف و اکابر ولایت هراة بر قتل ملک مجد تاسف بسیار خوردند و بغایت مضطرب شد و غمگین گشت و هر یک از درد دل و سوز سینه گفت :—

---

[1] In the MS. پل ریگند, but both in R.J. fol. 298b and Muj. fol. 183a پل ریگینه .

* شعر *

یحیی عراقی

از دور چرخ و بوالعجبیهاء طبع او
آن دیده‌ام که عاجزم از شرح رنج او
عزلست ملک عالم و خوابست دولتش
ذلست عز و دولت و رنج است گنج او

Fol. 47b. نواب و حجاب و ملازمان ملک مجد جامها بر تن پاره کردند و نفیر و جزع باوج چرخ اثیر رسانیدند - * نظم *

فردوسی

[1] سپاهش همه ناله برداشتند   پیاده شدند اسب بگذاشتند

و بسر ملک مجد شمس الدین محمد در فوشنج بود چون خبر واقعهٔ بد بدو رسید روز دیگر بهراة آمد اشراف و مشاهیر هراة و حشم و خدم ملک مجد پیش او آمدند و در خاک افتادند و از اشک چشم خون افشان روی زمین را چون دریای بی پایاب گردانید - * نظم *

فردوسی

خروشی بر آمد ز جمله سپاه   ز سر بر گرفتند گردان کلاه
همی گفت هرکس که شاها سرا   سپهدار شیرا گوا مهترا
که کشتت که بر دشت کین کشته باد   برو جاودان روز برگشته باد
کرا باید اکنون سپردن بنه   درفش که داریم بر میمنه
چو از شاه بر دخته شد جایگاه   مبادا کلاه مبادا سپاه

و شمس الدین محمد هردم خاک اقدام را بر فرق [2] می باشید و از آتش اندوه و آب دیده خرمن سکون و قرار را بر باد میداد و از میان جان حزین این معنی را مکرر میگردانید که - * شعر *

مجد همگر

خرم بتو داشتم دل بر غم را * مرگ تو حزین کرد دل خرم را

---

[1] The verse is also quoted in R.J. fol. 299a.

[2] In the original برق می باشید.

من تلخي عالم بتو خوش ميكردم * با تلخي هجرت جه كنم عالم را

و هر يك از وجوه سباه و روس دركاه او از سر درد و اندوه ولوله [1] و شيون و غلغله و ندبه بكوش فلك سبز بوش ميرساندند و ميكفت :— * نظم *

مجدهمكر

در غمت ناله ز دل زار تر از زير كنم
همچو مرغ سحري نوحه بشبكير كنم
از دل باك كنم بر سر خاك تو نثار
كوهري كز صدف ديده جو توفير كنم
با تو در باختن سر جو نكردم تقصير
بى تو در ريختن اشك جه تقصير كنم
آنجه از هجر تو بر جان من خسته دلست
من كجا شرح دهم بيش كه تقرير كنم
از روان تو بسا شرم كه من خواهم برد
كر بس از عهد تو روزى دو سه تاخير كنم

و خلق هراة از وضيع و شريف خرلغ را بواسطهٔ مكر و فريب او در حق ملك مجد دشمن كرفتند و اورا جو ابليس لعين هدف تير لعنت و دعاء بد ساختند و بر امير محمد عز الدين نفرين بسيار خواند *

ذكر نوزدهم در حكومت شمس الدين محمد بن ملك مجد الدين كاليويني در هراة

جون شهور سنه احدي و اربعين و ستمايه در آمد درين سال امير محمد بن ملك مجد كاليويني با طايفه از نواب و حجاب بدر خويش بيش شاهزاده باتو رفت شاهزاده باتو اورا بنواخت بادشاهانه

[1] In the MS. و ولوه وشيون .

Fol. 48a. مخصوص کرداند و منصب بدر او را بدو ارزانی داشت شمس الدین محمد بعد از ده روز از اردوی شاهزاده باتو با یرلیغ و پایزه و خلعت فاخر مراجعت نمود جون بشهر هراة رسید خرلغ و امیر محمد عز الدین مقدم او را باعزاز و استقبال هرجه تمامتر بسرای بدرش فرود آوردند و حکم یرلیغ شاهزاده باتو را ظاهرا برغبت تمام امتثال و تلقي واجب شمردند بعد از یک ماه و نیم شمس الدین محمد امیر محمد عز الدین مقدم را معزول کرد و با خرلغ قاعدهٔ مصادقت و بناء موافقت مستحکم کردانید و در احترام و احتشام ایلجیان شاهزادکان جنکیز خانی جندانک امکان بود اجتهاد نمود اَلسَّعِیْدُ مَنْ وُعِظَ بِغَیْرِهِ را در بیش جمال حال خود (قال النبی علیه السلام) داشت و اموال موروثي را بر زمرهٔ علم و اهل هنر و طبقهٔ زهد و تقوی صرف کرداند و جون بدر مرحوم خود بعدل و بذل و استمالت رعیت نام و آوازهٔ خود را جهان بیمای کرد و محبت خود را در دلهای خلق راسخ کرداند و هر ماه بدو نوبت بجهت بدر خود ختم قران فرمود و جماعتی را که دربیش بدر او قربی و عرضي داشته بودند بنواخت متعاقب خود بملازمت راغب کردانید و شب و روز در کار عمارت و زراعت و تربیت رعیت ولایت سعي بلیغ و اجتهاد کلی مبذول داشت و هم جنانک ایلجیان و خدم شاهزاده باتو خان و متعلقان و ملازمان کرکوز را حرمت داشتی رسولان و قاصدان بادشاه قا آن و امیر ارغون آقا را باضعاف آن بنواخت و هرجه از اجناس بهتر بودی بدیشان ارزاني داشتی *

ذکر بیستم در وفات شمس الدین محمد بن ملک مجد الدین کالیوینی

جون شهور سنه اثنی و اربعین و ستمایه در آمد درین سال شمس الدین محمد بن ملک مجد کالیوینی بیش شاهزاده باتو رفت

و قایم مقام خود شمس الدین لاجین [1] را در هراة نصب کردانید شمس الدین لاجین در غیبت شمس الدین محمد خاتون بزرکتر ملک مجد را که حوری بود در هیأت آدمیت روحانی بود در صورت بشریت از جنس جن و انس او را شاکلی نبود و در جمال و لطف او را مماثلی نی - * نظم *

عبد الله الاسدی

رُعبوبَةٍ كالْمَهاةِ بَهْكَنَةٍ * تُربَتُها الْجُلْسُ لا السّلّات

جوانیست همچو کاو دشتی تمام خلقیست
خاک او شهد ست نه گلها

Fol. 48b.

رَقْراقَةٍ رَخْصَةٍ مُهَفْهَفَةٍ * مَعْرُوفَةِ العِيصِ فی الْعَشِيرَاتِ

روشن پیشانیست فرمیست باریک میانیست
شناخته اصل است درمیان خویشاوندان

سراج قمری

سروی که بر مهش ز شب تیره چنبرست
لولوش زیر لعل و کلش زیر عنبرست
زیر شکنج زلفش و در شکر لبش
صد فتنه مدغم است و دو صد نکته مضمرست

در نکاح خود آورد شمس الدین محمد ازان معنی در غضب رفت و قصد آن کرد که شمس الدین لاجین را بقتل رساند شمس الدین لاجین چون دانست که شمس الدین محمد در اهراق خون او مجتهد است مبلغ پانصد دینار بخادمهٔ که در حرم شمس الدین محمد بستاخ بود داد بدین شرط که شربتی ممزوج بزهر بشمس الدین محمد دهد آن ملعونه بطمع دانگ مال در دام فریب و وبال افتاد و شربتی قاتل بزهر

---

[1] R.J. لاجي and also لاجين in some places.

ممزوج به شمس الدین محمد داد بعد از بیست و دو روز که زحمت بسیار
بشمس الدین محمد رسید شاه باز روح او از صید گاه جسمانی بسوی
آشیان روحانی برواز کرد و از دست ساقی اِنَّ الْاَبْرَارَ یَشْرَبُونَ — قال الله تعالی
مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُوراً جام خوشگوار وَسَقَیهُمْ رَبُّهُمْ شَرَاباً طَهُوراً [بنوشید]
اقارب و قبایل و حشم و خدم او و اعیان و اکابر شهر هراة در وفات او هفت
روز بکا و آه و واویلاه بسر بردند و گفت :— * شعر *

سراج قمری

[1] در خسوف دل خاک آن رخ جون ماه دریغ
آفتابت بزوال آمده ناگاه دریغ
ای بشام آمده عمر تو هم از اول روز
سر زلفین تو نادیده سحرگاه دریغ
کرد جان بی مدد لطف تو صد بار فغان
خوردگان بی کرم دست تو صد راه دریغ
هرکسی مانده ز اندوه تو بر واویلی
هر دهانی ز غم مرکب تو بر آه دریغ
چه عجب گر فلک از هجر تو اختر بارد
زانکه در عقدهٔ خاک آن رخ جون ماه دریغ

شمس الدین لاجین از هراة بگریخت و باندک روزگاری از تبع ملک مجد
در خطهٔ هراة دیار نماند و بعضی از رواة جنین تقریر کردند که وفات
شمس الدین محمد بن ملک مجد دران سال بود که ملک مغفور
شمس الحق والدین کرت سقاه الله سلسبیلا و مهد الی الجنان سبیلا
بحکومت شهر هراة آمد این بود تمامی تواریخ جماعتی که بیش از

[1] This verse and the fifth are given in R.J. (fol. 299b).

ملوک غور در هراة حاکم بوده اند بعد ازین بعون خالق لم یزل و فضل صانع بی بدل - سنائي [شعر]

Fol. 49a.

آن سمیــع واهب قهــار کز لطفش شود
ابر نیسان در فشــان و باد بستـــان مشکبار
آن قـــدیم قادر قاهر که هست از راه قـــدر
حکـم او جاوید و ملکش بر دوام و بر قرار

در تواریخ احوال ملوک اسلام غور طاب ثراهم شروع کنم و بر وجه صدق انجه حادث شده باشد بنویسم جه حکم عالي ملک اعظم عادل شهریار کرم باذل سلطان الحاج و الزایرین غیاث الحق و الدین ابو الفتح محمد بن محمد بن محمد بن ابي بکر کورت خلد الله قدره وجلاله و حرس عن عین الکمال کماله بر آنجمله بنفاذ بیوسته که قصص و حکایتی که درین تاریخ نامه ثبت خواهد شد باید که راست بود و از کذب و مفتریاتی که در سایر کتب نوشته اند معرّا و مبرّا باشد تا ارباب دانش و اصحاب بینش بخواندن و نوشتن این حکایات مایل شوند مبنيي بدین امر واجب الامتثال بندهٔ اضعف در تالیف این تاریخ جندانک امکان داشت کوشید و هر جه نوشت بر بیران و متقدمان شهر هراة و طایفهٔ که بر قلم و قدم ایشان اعتماد کلي بود عرض کرد همه باتفاق کفتند که آنجه در کتابت آوردی راستست و ما جنین دیده ایم و جنین دانسته و از ابا و اجداد خود نیز شنیده حق تعالی بکرم عمیم و لطف بی نهایت خود همه را از انجه نباید و نشاید خاصه از کذب نکاه داراد بمحمد وآله الاخیار و اصحابه الابرار*

ذکر بیست و یکم در نسب بزرگوار ملک مغفور شمس الحق والدین کرت

راوی جنین کفت که ملک مغفور شمس الحق والدین محمد بن

ابي بكر كرت روح الله روحه و زاد في الفردوس فتوحه .... [بسر[1]] ملك مرحوم ركن الدولة والدين است و ملك ركن الدين از فرزندان خداوند و مخدوم الوالي المغفور السعيد الحاكم المرحوم السديد عز الحق والدين عمر مرغني طاب ثراه و عز الدين عمر مرغني وزير ممالك و نايب كل سلطان مرحوم مغفور غياث الحق والدين انار الله برهانه - و سلطان غياث الدين را بروى اعتماد هرچه واثق و دلبستگي هرچه بيشتر چه عز الدين عمر مرغني بغايت
Fol. 49b. كيس و فاضل و بيش بين و هنرمند و شجاع و باذل بود و بخلق و خلق و صورت و سيرت ستوده و حسن معروف و مشهور هرچه تمامتر چنانكه كفته اند :—

* شعر *

مجد همگر [2] بكف كريم بچهره بهى بسيرت خوب
بتن حليم بدل صابر و بشيمت راد

و در عهد دولت خود در اكناف و اطراف ولايات سلطان مذكور از مال حلال بى و بال خويشتن مساجد و مدارس و رباطات بنا افكند و از ان جمله عمارات مدرسهٔ مقام مبارك و مزار متبرك كارزكاه هست كه مثل آن در هيچ بلاد از بلاد خراسان نيست -

---

[1] The word فتوحه is followed by a blank space. R.J. (fol. 167a) gives the following genealogy of Shams ud-Dîn :—

ملك شمس الدين پسر ملك ركن الدين است و ملك ركن الدين پسر ملك تاج الدين عثمان مرغني و تاج الدين عثمان برادر عز الدين عمر مرغني *

H.S. iii, Juz. 2, p. 67 has ملك شمس الدين محمد دختر زادهٔ ملك ركن الدين بود و نسب ملك ركن الدين بعز الدين عمر مرغني ميپيوست -

The genealogy of Shams ud-Dîn Muḥammad Kurt is discussed at length in Rav. Translation, vol. ii, p. 1199 n. See also vol. i, xxv and ii, p. 1181 n 2; etc.

[2] In the poet's Diwan (O.P.L. MS. No, 9 , fol. 30b) the verse is vague.

* شعر *

شاعر هرچه او کرد و هرچه او فرمود   مثل آن کس ندید و کس نشنود

و اتفاق است میان سکّان آفاق که در عهد هیچ حاکمی و در عصر هیچ والی علماء اسلام و حکام انام و زمرهٔ وجد و عرفان و فرقهٔ تحقیق و ایقان چنان مرفه الحال و فارغ البال و مجموع خاطر نبوده اند که در ایام دولت و دولت ایام او - * شعر *

ابوالعلا وَلَو تَقَدَّمَ في عَصْرٍ مَضَى نَزَلَتْ * فِی وَصْفِهِ مُعْجِزَاتُ الآیِ وَ السُّوَرِ

اکرچنانک بیشي کرفتی در روزکاری که بکذشت فرود آمدی
در وصف او معجزها آیتها و سورتها

وَ قَاسِمُ الْجُودِ فِيْ عَالٍ وَ مُنْخَفِضٍ * کَقِسْمَةِ الْغَیْثِ بَیْنَ النَّبْتِ وَ الشَّجَرِ

بخشش کننده جوانمردیست در بلندی و بستي
همچو بخشش کردن باران میان کیاه و درخت

و شیخ مرحوم عبد الله فامي را که مولف کتاب تاریخ هراة است در مدح او قصیدهٔ ایست غرّا در غایت خوبي و روانی بیت بنج [1] ازان نوشته شد -

* شعر *

عبد الله فامی

ایام شد مساعد و امید شد غني
در عهد عز الدین عمر آن شاه مرغنی
فرخنده خسروی که ز کحل سخای او
دارد همیشه دیدهٔ حاجات روشني
خورشید با ترفع و کردون با علو
با جاه او محقر و با قدر او دنی

---

[1] But seven verses are quoted here. R.J. fol. 167[a] gives the first three, H.S. iii, Juz. 2, p. 67 omits the fourth and the sixth.

در عهد او قضــا نکنــد عزم بر دلی
و از بیم او فلک نکند رای توسنــی
از هفت جرخ همتش ارجند[1] بر تر است
هستش صفت تواضع و حلم و فروتنی
در بیش تخت شاه مرو را رسد بحق
تعییــن بهلــوانی و نام تهمتنــی
بی هیچ شبهه روز سخا و که مصاف
او راست بزم حاتمی و رزم بیــژنی

و نبیرهٔ ملک مغفور سعید کرت طاب ثراه و ملک کرت در ایام سلاطین بلشکر کشی و قلعه کشائی و عدو بندی مشهور و موصوف و قلوب قوالب سلاطین کار و ملوک نامدار بر موجب - أَفْضَلُ الْكُنُوزِ حُبُّ الْقُلُوبِ - (قال النبي عليه السلام) محبت و مودت و مصادقت و الفت ذات شریف و عنصر لطیف و جوهر نفیس او مملو و مشحون * [شعر]

عمعق

دل سنجر بدو خوشدل تن قیصر بدو خرم
سر سلطان ازو سرور رخ خاقان ازو تابان

Fol. 50a.

در کتب مآثر و مناقب متقدمان و دفاتر حسنات و مبرات متاخران[2] مدایح و محامد ذات ملکی صفات او که منظر نظر رحمت یزدانیست - مسطور و مکتوب - * شعر *

ابو العلا

جَمَــالُ ذِی الْأَرْضِ كَانُوا فِي الْحَيٰوةِ وَهُمْ
نیکوئی خداوند زمین بودند در زندگانی و ایشان
بَعْــدَ الْمَمَاتِ جَمَــالُ الْكُتُبِ وَ السِّيَرِ
بس از مرگ نیکوئی کتابها اند و روشهــا

---

1 H.S. *ib.* ارچه for ارچند.

2 In the original متاحران.

جون این قدر از نسب با جلالت و حسب با عظمت ملک مغفور شمس الحق و الدین کرت بکتابت بپیوست بعد ازین در تواریخ احوال او شروع کنم انشاء الله تعالی و ابتداء او انست که از ثقات هرات جنین شنودم که عز الدین عمر مرغني در عهد سلطان مغفور سعید غیاث الحق و الدین در خراسان هر مقامي را بیکی از فرزندان و برادران خود مفوض کردانید خطهٔ هراة ز بحکم سلطان بجهت خود تعیین فرمود و غرجستان را به حسام الدین علي عمر مرغني داد و قلعهٔ محروسهٔ خیسار را که بحصانت و اعتدال هوای روح برور و عذوبت آب خوشکوار و طیب خاک مشک آمیز و کثرت اشجار مثمره و الوان فواکه هنیه و نضارت ریاض معطره و نزاهت بساطین بر ریاحین مثل او در شرق و غرب کوش هیچ واصف و واقف نشنوده و شبه او در بحر و بر جشم هیچ سیاح و سباح ندیده - * بیت *

فلکی

نی کوش دل شنیده شبیهش ز هیچکس
نی جشم عقل دیده نظیرش بهیــچ جای

فروق اقلال جبال راسخات او بر بالاء بلند نمای ایوان کیوان رسیده و بنای بای برجای بی فنای او از تحت اقدام حمالان احمال اثقال اراضي کذشته - * بیت *

عسجدي

قوي قلعهٔ او که خاکش بباکی — جو قلعی و لیکن ازو عاجز آذر
بر از زرکالی و تیــغ یمــانی — بر از شیــر جنکی و ببر دلاور
ز ماهي فروترش بنیـــاد لیکن — کذشته سر بارش از جرخ محور
شده سد یاجوج خار از بروجش — ز دیوار او دیو حیــران و مضطر

بملک مرحوم تاج الدین عمر مرغني ارزاني داشت و کفت ای برادر

تقلد قلعهٔ محروسهٔ خیسار را با حکومت ولایت غور بتو حواله کردم باید که این تربیت را از حضرت عزت موهبتی بزرگ و مکرمتی هرچه عظیم‌تر شناسي چه از اقصای خاور تا انتهای باختر از سلاطین جمشید تخت و ملوک فریدون بخت کسی را چنین قلعهٔ سر بر فلک و چنین جایگاه عالي بناه نیست -

ربیعی　　* شعر *

Fol. 50*b*.

سرش بر سماک و تهش بر فلک　　نگهبـــان او هم فلک هم ملک

شکرانه این مرتبه عالیه را با رعایا و ضعفا و برایا که فهرست مجموعهٔ مکونات و زبدهٔ زمرات موجودات اند طریق عدل و بذل و رحمت و شفقت مسلوک داري -

* شعر *

مولف کتاب

دل زیر دستـــان میـــازار هیچ　　بـــکار برستفـــدگان بس مبیچ
برآور بداد و دهش نام خویش　　مجو جز بنیکي درون کام خویش
ببـــد مردم و ناســـزاوار کس　　همي تا توانی مشو هم نفس

و بعد از چند گاه حکومت ولایت غور بپسر او ملک رکن الدین خیسار رسید و ملک رکن الدین از فرزندان و نبیرگان خود ملک مغفور شمس الحق و الدین کرت را برگزید و همگی همت و نهمت خویشتن بکار او مصروف داشت و او را باحراز معالی در ایام و لیالی تحریص کرد و گفت :—

* شعر *

صاحب دیوان

در اقتنای [1] معالی و اقتباس هنر
بکوش شمس بکردار جد و عم و پدر
هران پسر که شود قانع از پدر به نسب
حقیقت صفتش آتش است و خاکستر

---

[1] In the original در افتنای.

و برموجب نصیحت ملک مرحوم رکن الدین ملک شمس الدین معلومات و مدرکات فکری را با معقولات و منقولات کسبی ضم میکرد و در اناء اللیل و اطراف النهار در تحصیل علوم فراست و فروسیت و شجاعت و شهامت با اقران و اتراب خویشتن و شرایط تفتیش بحث و تعلیم تعلم بجای می آورد و چنانک باندک روزگاری * شعر *

منوچهری

جو رستم گشت در کوشش جو حاتم گشت در بخشش
جون لقمان گشت در دانش جو سلمان گشت در عرفان

و دایم خاطر خطیر و ضمیر منیر او بجانب شیوه و شیمه وهب و نهب و بزم و رزم و بسوی کوشیدن و بخشیدن و قهر و لطف مایل * شعر *

رشید وطواط

تَعَــوَّدَ رَسْمَ الْوَهْبِ وَالنَّهْبِ فِی الْعُلی
عادت گرفت نشان بخشیدن و غارت کردن
وَ هَذَانِ وَقْتَ اللُّطْفِ وَالْعُنْفِ دابُــهُ
و این هر دو هنگام لطف و زور عادت اوست

و بهر امری و اشارتی که ملک رکن الدین او را مامور و مشار الیه گردانیدی در یمن اتمام و حسن انجام آن اجتهاد بلیغ و سعی تمام بجای آوردی و امور صعبی را که ابطال بزرک حال از تقبل و تحمل آن عاجز بودندی ملک مغفور مرحوم رکن الدین طاب ثراه بدو مفوض گردانیدی او آنرا بجان بپذیرفتی و گفتی :—

ابو فراس

اِطْرَحُوا الْاَمْرَ اِلَیْنَــا وَ احْمِلُوا الثِّقْلَ عَلَیْنَــا
بیفدازید کار را بسوی ما و بار کنید گرانی را برما
اِنَّنَــا قَوْمٌ اِذَا مَا صَعُبَ الْخَطْبُ کَفَیْنَا
بدرستی که ما گروهیم چون
دشوار شود کاربزرگ کفایت کنیم ما

Fol. 51*a*. و ملک مرحوم رکن الدین با آن همه فطنت و ذکاء حلّال و شهامت و عقل فیاض در تدابیر و آرای نظم مصالح ملک داری با او مشورت کردی و از ذهن اظهر و رای انور و فکر صافي او امداد صواب و صلاح و ارشاد حسن خاتمت امور طلبیدی و زمرهٔ را که بملازمت او کمر انقیاد بر میان وداد بسته بودند همه را بعد از نواخت باکتساب معرفت مبارزت و هنرمندی ترغیب کردی و از فرار و جبن و خوف[1] روز وغا تهدید دادی و بر خلاف طباع احباب و اقران خود در فصل ربیع بجای بوئیدن کل و نوشیدن مل جام مرام نامواران کرفتی و ریاحین بستان میادین کین نوشیدی - * شعر *

امیر المومنین علی رضي الله عنه

اَلسَّیفُ وَ الْخَنْجَرُ رَیْحَانُنَا   اُفٌّ عَلَی النَّرْجِسِ و الْآسِ
شمشیر و نیم شمشیر کلهاء ماست   تف باد بر نرکس و بر مورد
شَرَابُنَا مِنْ دَمِ اَعْدَائِنَا   وَ کَاسُنَا جُمْجُمَةُ الرَّاسِ
شراب ما از خون دشمنان ماست   و کاسهٔ ما کاسهٔ سر است

ملک رکن الدین در سفر و حضر و خلا و ملا و شدت و رخا ازان شمایل بسندیده و اقوال و افعال محمودهٔ او مبتهج و مسرور بودی و از سر نیاز کفتی :— * بیت *

کمال

یارب بمنش همیشه ارزانی دار
با دولت و با رفعت سلطانی دار

و ملک شمس الدین در جمیع احوال ماه و سال بر سیر و خصال ابا و اجداد بزر کوار خود رفتی - * شعر *

شاعر

خلف صالح آن کند شب و روز * کز بدر دیده و شنیده بود

---

[1] In the original و خوف روز روز وعا .

و از کثرت شغف و دلبستکی که روح قدسی و منهی غیبی بجمال جهان آرای و جلال عرش نمای او داشتندی هر زمان بزبان حال این مقال را مکرر میکردانیدند که - * شعر *

سوزنی

شاد باش ای نبیرهٔ حیدر دیر زی ای نتیجهٔ رستم
کامران ای خلاصهٔ دوران نامیاب ای یکانهٔ عالم

ذکر بیست و دویم در حکایت ملک رکن الدین خیسار طاب ثراه

Fol. 51b.

جنین شنودم از ثقات هراة که جون بادشاه جنکیز خان قلعهای جبال و حصارهای امصار خراسان را فتح کرد و جون کار بمحاصرهٔ قلعهٔ محروسهٔ خیسار لازالت ساکنها محفوظة من البوار و الخسار رسید عزیمت آن کرد که از ابناء خود یکی را با سباهی بولایت غور فرستد تا قلعهٔ محروسهٔ خیسار را بکیرد رؤس سباه او کفتد - * شعر *

مجد همکر

ایا سبهر جنابی که رکن صدر ترا
زمانه سجده که و بوسه جای اختر کرد
بشهر یاری تو جرخ و دهر بیمان بست
بکامکاری تو روزکار محضر کرد
بهندوییت زحل فخر کرد ازان ایزد
بنام او فلک هفتمین مکرر کرد
هوا و مهر ترا مشتری بجان بخرید
بیمن بخت تواش نام سعد اکبر کرد

بعد ازان عرضه داشتند که در کتب بیشینان جنین خوانده ایم و از بیران جهان‌دیده جنین شنید که از عهد مهد سلیمان بیغامبر صلوات الله علیه

هیچ بادشاه و شاهنشاه و شهریار را بر قلعهٔ محروسه خیسار دست اقتدار و حکم تصرف نبوده الا ملوک اسلام غور را چه آن قلعه در غایت محکمی و بلندیست قلل کوههای آهن نمای جوانب او بر بلندی تندی ایوان کیوانست و شرف شُرف برجهای قصر او بر فرق فرقدان و سر سرطان و ذخایر او را تا میعاد یوم التناد و ظهور نفخ صور امکان سپری شدن نیست هوای جانفزای دلربای صبا آسای او از باد شمال عنبر بال خوشترست و میاه کوثر جاه زمزم بناه او از آب روح بخش چشمهٔ حیوان بهتر -

شاعر

يَقُولُونَ اَمْثَالُهَا جَمَّةٌ * وَهَلْ خَلَقَ اللّٰهُ اَمْثَالَهَا

میگویند که ماندهای او بسیار است

و هیچ آفریده است حق‌تعالی مانند او

لَهَا رَوْضَةٌ اَشْبَهَتْ جَنَّةً * وَ مَاءٌ تَشَابَهَ سَلْسَالَهَا

مرو را مرغزاریست که ماندگی کرد با بهشت

و آبیست که مانند شد با آب خوشگوار جنت

لشکر بمحاصرهٔ آن قلعه فرستادن و ولایت غور را خراب کردن از مصلحت بعید می نماید بادشاه جنگیز خان فرمود که نقاشان مانی دست را که آن قلعه را دیده باشند و طول و عرض بلندی و بستی اورا مشاهده کرده حاضر گردانید تا هیاکل اماکن و صور مواضع غور را با قلعهٔ محروسهٔ خیسار بر کاغذی برکشند چون نقش بندان ماهر و چهره کشان حاذق بخامهٔ قدرت و بوکار حکمت و اقلام بدایع و ارقام صنایع و رنگ آمیزی دل انگیز مثال قلعهٔ خیسار را بر کاغذی منقش کرده بیش بادشاه آوردند بادشاه جنگیز خان یک زمانی از سر تعجب و تفکر بدیدهٔ سر و بینش دران صورت دلپذیر و نقش بی نظیر نظر کرد و بر مداخل و مخارج عقبات و هضبات Fol. 52a.

جبال و صحراوات غور واقف کشت و صعوبت مناهج و ضیق طرف اطراف
و اکناف یمین و یسار و اوج و حضیض قلعهٔ محروسه خیسار را بدید روی
بامراء سپاه و مقربان درگاه کرد و کفت - * نظم *

دقیقی

مثل این جای و این مکان شدید
کس ندید ست و کس نخواهد دید

جون آنجه قواد سپاه او از سر اخلاص عقیدت و نقاوهٔ طبیعت عرضه داشته
بودند بروی روشن کشت امرا و وزرا را کفت که در این امر صعب تدبیر
جیست امرا و وزرا کفتند که بادشاه جهانکیر از ما بندکان بفر فراست و یمن
خردمندی بیشتر و بیشتر جه عقول و افهام کل لشکر و سپاه و اوهام و اذهان
تمامت امیر و شاه از دریای بی پایاب عقل کامل و ذات مکمل خان اعظم
قطره ایست و از آفتاب جهانتاب هوشمندی و خرد و روزی قهرمان عالم
و مرزبان اکرم ذرهٔ :— * شعر *

مولف کتاب

ترا ایزد باطف خود ذکا و حکمتی داده
که از عشر عشیر آن بدید آورد لقمان را

هر جه رای انور و ذهن اظهر بادشاه جهانیان اقتضا کند مصلحت و نجح
دران باشد بادشاه جنکیز خان بعد از ساعتی که باخود اندیشه بسیار کرد
بفرمود تا یرلیغی نوشتند برین نسق که ملک معظم رکن الدین بداند
که منهیان و مخبران اطراف بسمع مبارک ما جنین رساندند که پیوسته
بمتابعت ما کمر یکانکی بر میان نیک خدمتی بسته است و زبان بنشر
ستایشی بسدهٔ سما سیمای ما کشاده و در وقت ذهاب و ایاب در نواحی
غور و آن حدود حشم و خدم عساکر ما از خدام و متعلقان او ایمن و سالم
بوده این معنی در حضرت علیا و جناب والای ما که مناص و مآب
سلاطین شرق و غرب است و ملاذ و ملجاء ملوک بحر و بر پسندیده

Fol. 52b. و ستوده افتاد و دیگر آنکه گفتند که او در فنون فضایل ملکی و تبحر علوم
حاکمی و رسوم ولایت‌داری بر اماثل و اقران ممتاز است و کرم خلق
او با طیب عرق منضم خواستیم که آن اخلاص و هواداری او بحضرت ما
روی در تزاید نهد و آن صفات حسنهٔ ذاتی او متضاعف گردد بنا برین
اندیشهٔ صافی و نیت پاکیزه یرلیغ جهانگشای فرستادیم و ملکی ولایت غور
را مع مضافاتها بدو مفوض گردانید و حل و عقد و قبض و بسط این شغل
خطیر را برای و رویت او حواله کرد تا او از وفور علم و حلم و کمال عقل
و فکر بنظم و رمّ کارهای دقیق امارت جد واجتهاد تمام بجای آورد و در بارهٔ
رعایا و سائر برایا مجاملت و ترضیه و احسان بذل کند چه قاعدهٔ ملک
داری با وجود تفرق خواطر زیر دستان و بدی احوال ایشان زود منهدم شود
و اساس حکم گزاری بی جمعیت رعیت و انبوهی خدم و معموری
ولایت خلل یابد و امرا و سفرا و ایلچیانی که از درگاه معلاء ما آیند و روند
در رضا جوئی وپاس خاطرهای ایشان سعي بلیغ نماید و بوقت احتیاج بمرد
و آلت حرب از فرزندان و نصب کردگان ما بخراسان رحال و مال و اسلحه
طلب دارد تا چون برین اوامر و نواهی برود و امثال آن را از لوازم شمرد
بمزید نواخت و عاطفت شاهنشاهی ما مخصوص گردد چون یرلیغ بدین
صفت بملک رکن الدین رسید خدایرا عز و جل سجدات شکر بجای آورد چه
دایم در آن اندیشه بود که مبادا لشکری بقصد و حصد ولایت او نامزد گردد روز
دیگر موصلان یرلیغ را خوشدل و خوشنود باز گردانید چند سال دران دیار
بحکم پادشاه چنگیز خان حکومت راند چون پادشاه چنگیز خان بمرد
و پادشاهی بقاآن رسید پادشاه قاآن طاهر بهادر و قرا نوین را بدار الملک
غزنین فرستاد ملک مرحوم رکن الدین هر کرت که پیش ایشان رفتی و با
بمعاونت و مدد او لشکر کشیدی ملک مغفور شمس الدین کرت را با خود

ببردی و ملک شمس الدین بواسطهٔ فرّ فرزانکی و اظهار خردمندی
و عرفان بیسون و یساق و رسم و راه مغول بیش طاهر بهادر و قرانوین عزت
و وجاهت تمام یافت جنانک همه را دل مایل و خاطر ملتفت او کشت Fol. 53a.
و در باب او تشریفات و هدایا و عطایا مبذول داشتند و بهر جه که ملک
شمس الدین رجوع بدیشان کردی در اتمام ان جندانک امکان داشت بجان
و دل بکوشیدندی و رعایت جانب و باس خاطر او را از لوازم شمردندی *

ذکر بیست و سیم در وصیت کردن ملک رکن الدین ملک شمس الدین را

راوی جنین کفت که جون عندلیب روح ملک رکن الدین از تنکنای
قفس خاکی بسوی آشیان عالم روحانی برواز کرد و طوطی شکرخای
خوش سرای نفس ناطقه او زبان بدین مقال بکشاد که :—

حیدری شاه

وقتست اکر زین خاکدان بر عالم بالا شوم
و از بیش دونان نزد آن شاهنشهی والا شوم
لشکر کشم بر خیل غم کیرم کم (از) این بیش و کم
و ز عالم سفلی بدم بر منظر اعلی شوم
جرم فلک برهم درم و ز هفت ایوان بکذرم
جون هست میل کوهرم نزدیک آن دریا شوم
مانند سیمرغ از جهان در قاف جان کردم نهان
و از صحبت این مردمان همجون الف یکتا شوم
در کهنه دیر بر خطر دیکر نمی سازم مقر
جون هستم از جای دکر بر خیزم و آنجا شوم

و جون بحقیقت دانست که اجل دست از دامن املش کوتاه نخواهد

کرد و ه رحلت نزدیک رسید ملک شمس الدین کرت را بیش
خواند و کفت ای فرزند بدانکه از ایام زندکانی من نفسی بیش
نماند ده است - * شعر *

شاعر

مي جیست یک نفس و آن هم
ن حقیقت نکه کنی هیچ است

اکنون وصیت من آ ست که با بندکان خدای عزوجل زندکانی بر وجهی
ک نی که فردای روز امت ترا ازان شرمساری نبود و نفس خود را که
تصرف مملکت بد ت و مدبر مصلحت تن بحلیت فضایل اخلاق
متحلی و مزین دار رذایل شیم معراجه بزرکان کفته اند :— * شعر *

عطار

اکست نفست باک باشی
ت بر تر از افلاک باشی

قال الله تعالی

و نصیحت یَوْمَ لَا یَنْ ال وَلَا بَنُون در کوش دل و جان جای ده و ظاهر
و باطن خود را بنو عف و صلاح و کم آزاری و بردباری و حق
حق کذاری مفور دار - * شعر *

ربیعي

بهر کار رخ سوی دادار دار همی یار و یاور جهاندار دار
ز روز بسیفت داوندیشه باش بنیکی شناسی خرد بیشه باش
مشو در بی آز و آئین بد بکیتی به نیکی بمان نام خود

Fol. 53b.

همی تا ترا دست هست و توان
مکن بد بجـای کهان و مهان
ره راستـي جوی و باداش یاب
مکن خویش را بستهٔ خورد و خواب
جو کاری شـود بر تو دو، و دراز
نیـازی ببر بر در بی نیـاز

دل از بهر این خانه خاک خورد
مدار از بی بفنج روزه بدرد
بتاج و نکین و کلاه مهی
بشاهی و شاهنشهی و شهی
منه دل که این جمله بکذشتنی است
بفرمان ایزد رها کردنیست

و منزل دل را که محل انوار معرف حق تعالی ... مت از نزول مسافر ...

قال النبي علیه السلام — حُبُّ الدُّنْیا رَأْسُ كُلِّ خَطِیَّةٍ نکاه [1] دار اکر عیاذاً بالله ... قیم کردد آفات بمس روح ایمان محیط شود و سیار نظر را بر انجه ... طرف که خواهد رود رخصت ندهد مازاغ البصر را امام و قدوهٔ خود ... و سخا و عطاء خود را بر عامهٔ ناس عام دار و هر جند که کناه کار مستو... عذاب و عقاب باشد موحمت و عفو از و باز مکیر که سید کائنات ... الله علیه ... فرماید -

قال النبي علیه السلام — مَنْ لَمْ یَرْحَمِ النَّاسَ مَنَعَهُ اللهُ رَحْمَتَهُ و بر مقتض... مَنْ رقی فِي دَرَجَاتِ الْهِمَمِ عُبِدَ مِنَ الْأُمَمِ بلند همت و عالی نظر باش و بزرک بخشش که

من کلام العرب — این صفت اعلی صفات است و این نعت افضل نعوت و امفاء با دیانت و زعماء رعیت برور را در ولایت بر کار کن جه حیف و تعدی این جماعت عاید بآمران ایشان باشد و در روز حرب و قتال مال از رجال فرخنده حال دریغ مدار -

* بیت *

سعدي — زر بده مرد سپاهی را تا سر بنهد   و کرش زر ندهی سر بنهد

من کلام — در عالم - و دایما مرآة اِنَّمَا السُّودَةُ بِكَثْرَةِ الْأَتْبَاعِ وَ كَثْرَةُ الْأَتْبَاعِ بِكَثْرَةِ

---

1 نکاه is repeated in the original.

امیر المومنین علی رضی الله عنه

اَلْاِصْطَنَاعِ را در بیش جمال حال خود دار و زبان خود را بر اقوال نیک جاري كردان و بفحش و شتم و الفاظ رکیک عادت مده که امیر المؤمنین علي کرم الله وجهه در وصایاء خود فرموده است که لِسَانُکَ یَقْتَضِیْکَ مَا دَعَوْتَهُ و شرف و منزلت آدمي زاد بخرد و هنر داني نه بمال و ثروت -

* شعر *

شاعر

بسوی مرد ذکه کر کنی بدانش کن
که نیست در همه عالم بترز نادان کس
هـــزار اطلس ابوجهل کر فرو بوشد
یقین بدان که نیرزد بخاک پای مکس

من کلام العرب

Fol. 54a.

زمرهٔ را که سخت منطیق و لسن و زبان آور باشند بحطام دنیا بر موجب اَلْاِحْسَانُ یَقْطَعُ اللِّسَانَ در بند کن و وصیت آخر آنست که شب بیدار باشي و در برستیدن حضرت ذی الجلال در لیالی اجتهاد نمائی که در اخبار آمده است که حق تعالی بسلیمان بن داؤد علیهما السلام وحی کرد که ای سلیمان تو در شب در عبودیت درگاه ما در افزای تا ما در روز در مملکت و عزت تو در افزایم ای فرزند عزیز این حکم و مواعظ را بجان ببذیر و بدان عمل کن تا برخوردار دین و دنیی و حضرت مولی کردی *

ذکر بیست و جهارم جلوس ملک شمس الدین بجای ملک رکن الدین خیسار

جون شهور سنه ثلاث و اربعین و ستمایة در آمد درین سال ملک رکن الدین برحمت حق بیوست ملک شمس الدین بعد ازانکه شرایط عزا بتقدیم رسانید و جهل روز[1] بر بلاس ماتم و حلقهٔ غم بسر برد هر دم از سر

---

[1] The word روز is added above the line in a later hand.

درد و حسرت و خروش و جوش این ابیات را بر زبان جاری داشت :—

* شعر *

سراج قمری

کردیده بودی ماه را بر شاه خون بکریستی
بر تاج و تخت سرنکون جرخ نکون بکریستی
از حسرت نازک تنش و از درد شور و شیونش
کر زنده بودی دشمنش از ما فزون بکریستی
کر آکهستی سعد ازین بخروشدی جون رعد ازین
هر صبح و شامی بعد ازین در خاک و خون بکریستی
بر کوه اکر خواندی صبا این قصه کُه کشتی فنا
کردون زنکاری قبا شنکرف کون بکریستی
وز بوم و بررا جان بدی بر موقدش بویان بدی
دیوار و در نالان بدی سقف و ستون بکریستی

طاهر بهادر او را از لباس سوک بدر آورد و خلعت خاص بوشانید و کفت
ای ملک زاده ملک خصال همجنانکه خال بزرکوار مرحوم مغفور مبرور
تو بحکم یرلیغ جهانکشای بادشاه جنکیز خان ملک این ملک و شهریار
این دیار بود تو نیز بر آن موجب حاکم این دیار و والی این بلاد باش
ملک شمس الدین روز دیکر بطالع سعد و ساعت خجسته بجای ملک
مرحوم رکن الدین جلوس مبارک فرمود ملوک و امرا و حکام و زعماء غور
و غزنین بخدمت او آمدند و باسم تهنیت جلوس بر تخت ملکی
کفت :— * شعر *

معزی

شها تخت شاهیت فرخنده باد
همی اخترت سعد و تابنده باد
ز روی بـزرکی و شـاهی تـرا
فلک جاکر و مهر و مه بنده باد

ببــاغ شهــی قامت حکــم تو
همیدون بخوشـــی خرامنـــده باد
بـــگاه تفـــاخر جنـــاب درت
جو کردون کـــردان نمایذـــده باد
بکام و طرب بر تو ای شهریار
جهان باقی و ملک باینده باد
کسی کو بد اندیش درگاه تست
سرش از بدن خار و افکنده باد

و ملک شمس الدین در باب هریک تلطف و مکرمت بی اندازه فرمود و همه
Fol. 54*b*. را از سخاء غریزی و کرم جبلی خود محظوظ کرداند و ولایات و بقاع
و قلاع غور و حدودی را که در حکم او بود بامضاء کافی خردمند و زعماء رعیت
نواز حازم سپارش کرد و ابواب برّو احسان بر روی خلایق بکشاد و ابطال
و کماة سپاه را مال فاخر و نعمت بی حد و قیاس داد *

ذکر بیست و پنجم در بند افتادن ملک شمس الدین طاب ثراه و خلاص او

جون شهر سنه اربع و اربعین و ستمایة در آمد در این سال ملک
شمس الدین و سالی نویین [1] بهندوستان رفتند جون بشهر ملتان رسیدند ملتان
را محاصره کردند و حاکم ملتان غلامی بود از غلامان سلطان شمس الدین
جنکر خان [2] نام روز جهاردهم شیخ الاسلام قطب الاولیا بهاء الحق والدین

---

[1] Here, in agreement with R.J. (fol. 167*a*), سالی نویین , but later on written variously سالین نویین - سال نوبان - سال نویین . Rav. (Index) Sâlîn, Sâlî or Sârî. Muj.

[2] In the original always جنکر خان . R.J. fol. 168*a* جنکیر خان and also جنکیز خان . Rav. vol. ii, p. 1201 *n*, Chingiz Khân.

زکریا قدس نفسه را جنکر خان بیش ملک، شمس الدین فرستاد که ملک اسلام نوعی سازد که مالی بدهیم لشکر از در شهر برخیزد شیخ الاسلام بهاء الحق والدین بدروازهٔ آهنکران آمد ملک شمس الدین را طلب داشت ملک اسلام با ده سوار بدروازه آمد و شیخ را بدید روز عید قربان بود شیخ ملک اسلام را در کنار کرفت و کفت :—

* شعر *

شاعر

عید کنون عید شد که روی تو دیدم — کار کنون کار شد که در تو رسیدم

بعد از ان سلام و بیام جنکر خان بسمع مبارک ملک رساند و دران معنی مبالغت هرچه تمامتر بجای آورد ملک اسلام در حال بیش سالی نویین رفت و بصد هزار دینار مقرر کرداند که جنکر خان بفرستد سالی نوین از ملتان برود روز دیکر شیخ الاسلام بهاء الحق و الدین صد هزار دینار نقد از شهر بیرون آورد و تسلیم نواب سالی نویین کرد و جنکر خان بجهت ملک اسلام شمس الدین بدست شیخ اسلام تحفهاء بادشاهانه فرستاد بعد از دو روز سالی نوین از طرف ملتان بطرف لهاور رفت حاکم لهاور را کرت خان نام بود سیزده روز متعاقب از طرفین حرب کردند و بسیاری مرد سباهی بقتل رسید روز جهاردهم کرت خان [1] طایفهٔ از ایمه و مشایخ را بیش ملک شمس الدین فرستاد و کفت ملک مسلمانی روا مدار که جندین هزار مسلمان در دست کفار اسیر شوند ان قدر مال که ملک اسلام فرماید میدهیم ملک روز دیکر سالی نویین [2] را کفت که کرت خان مبلغ سی هزار دینار و سی خروار نرمینه و صد نفر برده بجهت امیر میفرستند و خراج کذاري قبول میکند اکر امیر کبیر این شهررا بمن بخشد با سایر الطاف کذشته منضم کردد و بدین تربیت رهین منت امیر باشم سالی نویین Fol. 55a.

[1] In the original here, and also at some other places, کرتخوان .

[2] In the original سالی نویان .

در جواب کفت که هرجه ملک معظم مصلحت داند بر آنجمله بروم بجهت این معني تمامت امرا و وجوه سباه سالی نویین با ملک اسلام بد شدند و کفتند که تا این ملک در لشکر خواهد بود ما را از هیچ بلدی فتوحی و غنیمتی نخواهد رسید روز دیکر باتفاق یکدیکر با دل بر نفاق بیش سالی نویین آمدند و کفتند که ملک شمس الدین کرت با تازیکان این ولایت یکیست و اکر از دار الملک دهلي لشکری بحرب ما خواهد آمد با ما باغي خواهد شد و آن لشکر را مددکار خواهد بود و از جنکز خان و کرت خان مبلغ بنجاه هزار دینار باسم رشوت و خدمتی بدو رسیده است اکر امیر حکم فرماید او را بقتل رسانیم و با یک سواره کردانیمش سالی نویین ازان سخن اندیشه‌مند شد و کفت جندانی صبر کنید تا تفحص و تجسس این کار بتقدیم رسانم القصه جون این حکایت بسمع مبارک ملک شمس الدین رسید اندیشه مند شد و دانست که اکر مقام خواهد کرد اعادي و غرض خواهان قاصد جان او خواهند شد رؤس سباه و اکابر واعیان درکاه خود را بیش خواند و کفت بدانید که طایفهٔ بعداوت من خروج کرده اند و میخواهند که نکبتی بمن رسانند مصلحت در آنست که ازین ولایت بروم و تا مراجعت سالی نویین بیش طاهر بهادر باشم شما برقرار ملازم سالی نویین [1] باشید جه در غیبت من از و بشما جز تلطف و اصطناع جیزی دیکر لاحق نشود اکابر سباه او زمین خدمت ببوسیدند و کفتند که هر جه خداوند فرماید بندکان بر آن موجب بتقدیم رسانند بعد از آن ملک شمس الدین بیست سوار از لشکر برکزید - * شعر *

فردوسی

بدانکه که خورشیـــد کیتي فــروز
سوی با ختر رفت و شب کشت روز

[1] In the original سالین نویین .

از لشکرگاه سالی نویین بیرون آمد و ببنج آب رفت و از بنج آب ببنبه
رفت و از بنبه بتکانه در آمد و اشراف و رعاء تکانه بیش او آمدند و شرایط
خدمتکاری و طاعت داری بتقدیم رسانید روز دیگر ملک شمس الدین
گفت که ای اهل تکانه بدانید که از بهر مهمی بیش طاهر بهادر میروم Fol. 55b.
از اسب و سلاح و جامه و آنچه شما را دست دهد بجهت بیش‌کش
طاهر بهادر آماده گردانید مردم تکانه[1] از وضیع و شریف و غني و فقیر
گفتند که فرمان بریم جماعتی از سکّان تکانه که بد خواه ملک اسلام بودند
بیش ملک فخر الدین کجوران رفتند و گفتند که ملک شمس الدین گرت
مرد جمع میکند تا ترا بگیرد ملک فخر الدین[2] از آن خبر سراسیمه گشت
روز دیگر بوقت طلوع آفتاب برادر خود ملک عماد الدین را با صد و بنجاه
مرد جنگي بفرستاد تا ملک شمس الدین را مفاجاء بگرفتند و بند کرده
بحصار تکانه برد بعد از هفت روز ملک عماد الدین کجوران بیش طاهر
بهادر رفت و عرضه داشت که ملک شمس الدین با سالی نویین تخلف
کرد و بتکانه در آمد و خلق تکانه را ببیعت خود در آورد و مرد سباهی
جمع گردانید و مراکب و اسلحهٔ بیحد بلشکریان داد و عزیمت آن داشت
که بیاید و بر لشکر امیر زند و مالی بدست آرد و بقلعهٔ محروسهٔ خیسار رود
ما او را گرفتیم و در بند کرد[یم] اگر امیر فرماید او را با ملازمان او بقتل رسانیم
تا کسی دیگر از ملوک و حکام با مثال چنین اندیشهای فاسد اقدام ننماید
طاهر بهادر بعد از ساعتی سر بر آورد و گفت ملک رکن الدین خیسار
دوست من بوده و ملک شمس الدین را بمن سفارش کرده او را بیش من
آر تا در حضور امرا سخن او ببرسم اگر ثابت گردد که او یاغی شده و قصد

---

[1] Here in the original یکانه.

[2] In the original ملک شمس الدین for ملک فخر الدین.

من داشته او را ببندکی بادشاه قآن[1] فرستم و الا که ثابت نکردد و ذمهٔ او
از انجه تو باز نمودی بری باشد تو مجرم و ملوم باشی ملک عماد الدین
از آن سخن منفعل شد طاهر بهادر امیریرا با جهل مرد بفرستاد تا ملک
شمس الدین را از سرخ‌ریز بیش طاهر بهادر آوردند و طاهر بهادر در
خاست بود بر سر بلندی خیمه زده جون ملک را بدید در کنار کرفت
و ازو هیچ سخن نبرسید الا آن که کفت ای ملک بر یمین ما آن مواضع
وضیاع از ان کیست ملک کفت که از ان امیرست یعنی که از ان
منست بعد از ان کفت که در مقابل ما آن باغات و اسباب کیست ملک
کفت آن نیز از ان امیرست بس از ان از ملک عماد الدین برسید که
درین موضع املاک تو کدامست و رعیت تو جند است ملک عماد الدین
کفت که ان کلاتهٔ مختصر که در مقابل فلان موضع است از ان بنده است
Fol. 56a. و بنده را غیر دو شماره درین ولایت رعیت دیکر نیست طاهر بهادر
بخندید و بآواز بلند کفت که ای ملک عماد الدین معلوم شد که اکثر این
ولایت از ان ملک شمس الدین است هر که در ولایت خود نزول کند
هر اینه مردم آنجا بخدمت اوکرایند و اموال و اجناس خود ازو دریغ
ندارند بس این معنی را بر یاغی کری و تخلف حمل نتوان کرد ملک
عماد الدین از آن معنی شرمنده کشت و بشب از لشکرکاه طاهر بهادر
بکریخت طاهر بهادر ملک شمس الدین را بنواخت و خیمه و خرکاه و مطبخ
خاص خود بدو داد ملک شمس الدین دو ماه و نیم ملازم طاهر بهادر بود بعد
از دو ماه و نیم لشکر او با غنیمت بی حد و حساب از هندوستان باز کشت

---

[1] R.J. (fol. 168b) غازی .

و رؤسا و زعماء تکانه و آن دیار بخدمت ملک شتافتند و از اطراف و اکناف ولایات خراسان کماة و ابطال باسم ملازمت و مداومت خدمت بیش ملک شمس الدین آمدند و ملک اسلام شمس الدین در باب هر یک علی حسب منزلته کرامت و احسان مبذول داشت *

ذکر بیست و ششم در رفتن ملک شمس الدین بیش منکو خان و مراجعت او

جون شهور سنه خمس و اربعین و ستمایة در آمد درین سال ملک اسلام اشمس الحق و الدین کرت بترکستان رفت و سبب آن بود که جون طاهر بهادر درکذشت بسر او هلقتو نویین [1] بجای او بنشست بعد از جند کاه هلقتو و قرا نویین در افغانستان برج و رنجهان [2] را بتاختند و قرب بانصد سر شتر براندند و دویست نفر مردم باسیری کرفتند ملک شمس الدین بیش هلقتو و قرا نویین آمد و کفت که طاهر بهادر در عهد دولت خود این ولایات را نتاخت جه سکان برج و رنجهان [3] همه مطیع و منقاد اند و آنجه از مال خراج و قراری ازیشان می طلبید می فرستند و ابای نمیکنند جرا باید که از شما امثال جنین امور ناشایست در وجود آید و جون فردا روز این خبر بسمع شاهزادکان رسد که امرا ولایات ایل را غارت میکنند و مردم رعیت را باسیری میکیرند هرایئه مواخذت فرمایند هلقتو و قرا نویین کفتند که ملک اسلام راست میکوید ما نفرموده ایم که کسی آن ولایت را تاخت کند و ضرری و شری برعایا رساند طایفهٔ از

---

[1] R.J. (fol. 169a) هلتقو نوین .

[2] In the original here برج و رنجها but later on برج و رنجهان .

[3] In the original here رنج و رنجهان .

Fol. 56*b*. امراء هزاره و صده بسر خویشتن رفته اند و بدین کار مذموم اقدام و جسارت نموده اشتران را بملک شمس الدین تسلیم کردند و گفتند که ملک بدست معتمدان و امناء خود این شتران را ببرج و رنجهان فرستد و ملک شمس الدین اسیران را خورش و پوشش داد و ببرج و رنجهان فرستاد چون شتران لاغر بودند هر ده سر شتر را بیکی از ملازمان و خدام خود داد که روز چند در تیمار داشت او سعی نمایند تا چون فربه شوند بخداوندان باز فرستد بواسطهٔ این معنی که بذکر بیوست هلقتو و قرانویین [1] با ملک شمس الدین بد شدند و قاصد و معاند او گشتند و هر دو باتفاق هم نطاق طاقت بجهت تذلیل و تعریک و عزل او بر میان بستند و چند ماه درین تدبیر بسر بردند و آخر الامر بران مقرر کردانیدند که ازو بشاهزاده جغتای کلهٔ نویسند روز دیگر از فصحای لشکر و فضلای کشور دو تن را اختیار کردند یکی را سام افغان گفتندی و دیگری را شمس منجم و بیش شاهزاده جغتای فرستاد و چندانکه امکان داشت بدی نوشت از ملک شمس الدین شاهزاده جغتای ایلچی بطلب ملک فرستاد ملک بیش از وصول ایلچی از رفتن سام افغان و شمس منجم خبردار شده بود امیر نصرت و جمال مالانی را قایم مقام خود در تکینا باد [2] بگذاشت و با بیست سوار نامدار متوجه ترکستان شد و اول بخانقاه شیخ الاسلام خواجه غلوه آمد و از شیخ استمداد همت کرد شیخ ملک اسلام را بسیار ببرسید و دعای خیر کرد و گفت :—

[1] In the original here فرا نونين .

[2] In the original تكناباد , but later on, fol. 58*b*, تنكناباد . R.J. (fol. 169*b*) تكياد . Nuz. (Le Strange), p. 141 and J.K. pt. ii, p. 194, تكيناباد .

* شعر *

فَلَا زَالَ يَرعَاكَ الْاِلٰهُ [1] بِفَضْلِهِ

بس همیشه نگاه دارد ترا حق تعالی بفضل خود

وَيَحْمِيكَ مِنْ رَيْبِ الزَّمَانِ وَ يَحْرُسُ

و در حمایت دارد ترا از حادثهٔ روزگار و نگاه دارد او

رشید وطواط

بعد ازان بترکستان رفت شاهزادهٔ جغتای در گذشته بود و شاهزاده ییسو منکو قایم مقام او نشسته جون ملک شمس الدین بیش شاهزاده ییسو منکو آمد و سخن خود عرضه داشت ییسو منکو کفت که هلقتو [2] و قرا نویین از تو شکایتی و حکایتی نوشته اند جندان توقف کن که کسان او برسند در حضور یرغو بداریم بعد ازان حبش عمید را که جملة الملک و نایب کل شاهزاده جغتای بود کفت که ملک شمس الدین را بوثاق خود فرود آور و در خدمت و رعایت جانب او هیچ دقیقه مهمل مگذار تا آن هنکام که سام افغان و شمس منجم حاضر شوند حبش عمید بغایت مرد خردمند و کیس و سخي و صاحب جاه بود ملک شمس الدین را بکوشک خود فرود آورد و بمقدم میمون او خود را بدولت روز افزون واصل کردانید و دو ماه بنفسه بخدمت ملک اسلام قیام نمود و هرجه ممکن شد از اصطناع و تعظیم و انواع تکریم بجای آورد و هرجه تصرف بذیرفت از تبجیل و اعزاز ظاهر کردانید و هرکس را از ملازمان ملک شمس الدین تحفهٔ و هدیهٔ داد و با آن همه نیک خدمتیها خود را مقلل و مقصر شمرد و هردم از میان جان ملک شمس الدین را کفت :—— * شعر *

Fol. 57a.

من جه در بای تو ریزم که خورای [تو] بود

سر نه جیزیست که شایستهٔ بای تو بود

---

[1] In the original الاَّ لَهُ.

[2] In the original here هلقتوا.

ملک شمس الدین در کوشک حبش عمید متوطن مي بود تا آن روز که
میان شاه زاده کیوک خان و شاه زاده منکو خان و شاهزادکان دیکر خلاف
و نزاع بیدا شد و از جانبین لشکرها بهم بر آمدند بعد از قتل و قتل و نهب
و رهب بسیار تخت بخت بادشاهي و دیهیم عظیم الشان شاهنشاهی بر
شاهزاده منکو خان [1] مسلم شد و عساکر و خزاین جنکیزخانی و رایات و ولایات
جهانبانی برو مقرر کشت و مخالفان دولت و منازعان مملکت او مقهور
و مستاصل کشتند و حشم و خدم بیسو منکو جون ذرایر و نمال در صحراوات
و جبال متفرق شد و حبش عمید با تبع خود بجانب هندوستان رفت در
اثناء این حالت ملک اسلام شمس الحق و الدین کرت روی بطرف
دار الملک شاه زاده منکوخان آورد و دران روز که جلوس شاهزاده منکوخان
بر سریر سلطنت و جاه امراء درکاه و وجوه سباه تعیین کرده بودند برسید
مقربان حضرت و ارکان دولت بادشاه منکو خان ملک شمس الدین را بیش
بادشاه بردند و عرضه داشت که از خراسان از ولایت غور ملک شمس الدین
کرت که آبا و اجداد او ملوک خطط سلاطین کامکار و رؤس امم روزکار بوده
اند و بادشاه جهانکیر جنکیز خان در بارۀ ایشان سیورغامیشهاء بی حد وعد
فرموده و یرلیغ و بایزه داده و مظاهرت و یکدلی و معاونت و راستی ایشان
را از مواهب بزرک شمرده امروز که بادشاه عالم در جار بالش تخت بلند
Fol. 57b. بخت سلطانی فریدون وار نشسته است و جون جمشید بر متکاء عظمت
سلیمانی تکیه زده وجون قباد امداد عدل و داد مبذول داشته و جون کاؤس
ناموس شاهنشهی را رعایت واجب شمرده آمده و میخواهد که بشرف
وصول دستبوس بادشاه جهانیان مشرف شود و بانواع عاطفت شاهنشاهي
مخصوص کردد بادشاه منکو خان فرمان فرمود که ملک شمس الدین را

---

[1] R.J. (fol. 169a), in agreement with several others, منکوقا آن .

بیارید تا او را به بینم جون ملک شمس الدین ببارگاه ملک منکو خان درآمد و روی بادشاه منکو خان بدید برسم عجم برو آفرین و ستایش فراوان خواند بادشاه منکو خان از سر تلطف شهریاری و تعطف جهانداری بجانب ملک شمس الدین ملتفت کشت و ازان هیکل خوش لقا و هیات باصفاء او متعجب شد روی بشاهزادکان و امرا و وزرا کرد و کفت که این ملک بس خردمند و هوشمند است و فصیح و شیرین سخن بظاهر و باطن طاهر و طیب و بصورت و سیرت نقی و تقی و بخلق و خلق لطیف و شریف قدم او بر ما مبارکست و میمون و طلعت او در نظر ما فرخ و همایون جنین ملکی را که بدوستی و جانسپاری حضرت علیاء ما بعد مکان را اختیار کرده از واجبات باشد که بدانچ دلخواه و مآوب او باشد فرمان فرماییم و در اماکن و مساکن توران و ایران هر بلده و بقعه را که خاطر او بحکومت آنجا مایل بود بدو ارزانی داریم و بعضی از راویان جنین تقریر کردند که ملک شمس الدین آنروز باردوی بادشاه منکو خان رسید که شاهزاده کیوک خان و بادشاه منکو خان باهم در مقاتلت و محاربت بودند و از تصاعد کرد سواران جهرهٔ آفتاب رخشان متغیر و مغبر بود و از اشعهٔ رخش و روش صمصام و قمقام و از تابش و نمایش اسنه و حسام روی زمین روشن و مشعشع - * نظم *

شاعر

بشت زمین جو روی فلک کشته از سلاح
روی فلک جو بشت زمین کشته از غبار
از سم مرکبان شده مانند غار کوه
و ز شخص کشتکان شده مانند کوه غار

ملک شمس الدین با آن بیست سوار نامدار غوری بر موجب

من كلام ابى مسلم

لا مُلْكَ اِلَّا بِالسَّعْیِ وَ الْحَرْبِ وَ لَا ظَفَرَ اِلَّا بِا الطَّعْنِ وَ الضَّرْبِ شمشیر شیر اوژن برکشیده و رایت نصرت بر افراخته بر لشکر شاهزاده کیوک خان زد و بسی را از دلیران بقتل آورد بادشاه منکو خان را ناکاه در اثناء

Fol. 58*a*.

این حالت شدید و وقت موشح نظر بر ملک شمس الدین افتاد از حضار برسید که آن سوار کیست که از یمین و یسار بخنجر آتش بار سر بر غرور اعادی ما را بر خاک خواری می اندازد - * شعر *

شاعر

آدمی را نبود قوت و شوکت زینسان

این مکر فعل دمانست یا شیر عرین

جماعتی که ملک شمس الدین را دیده بودند و بحق المعرفت شناخته زور عرضه داشتند که آن مرد غضنفر خشم هزبر زور از ولایت غور است و او را ملک شمس الدین کرت خوانند که بحملهٔ لشکری را قوت و موت کرداند و از قلعهٔ محروسهٔ خیسار حمیت عن الحدثان و البوار بکوچ دادن و نام نیک [1] بادشاه عالم بدین دیار آمده سه ماه بیش شاهزاده ییسو منکو ملازم بود چون شنید که بادشاه جهانکیر را خصمان برخاسته اند و منازعان خروج کرده بر نهج رکضت بتعجیل هرچه تمامتر از خطهٔ سمرقند بیرون آمد و امروز بدین معرکه رسیده باین نوع که بادشاه عالمیان مشاهده میکند تیغ بیدریغ میزند و بهر کردی مردیرا می کشد و بهر زخم شمشیری شیریرا از بای در می آرد و بهر تیری امیری را اسیر میکند - * شعر *

رشید وطواط يَشُقُّ اِذَا اَبْدَى نَوَاجِذَهُ الْوَغَا   سُوَيْدَاءَ قَلْبِ الْقِرْنِ وَ الْقِرْنُ دَارِعُ

میشکافد جون بیدامیکند دندانهاء خودرا جنک

سیاهی دل باد جنک و حال اینست که یار جنک زره دارست

بادشاه منکو خان فرمود که اکر بر لشکر کیوک خان غالب شوم ملک

[1] The original is vague here.

شمس الدین را بانواع اصطناع و کرامت مخصوص و محظوظ [1] کردانم
جون بادشاه منکو خان بر مقتضاء اَلاَعْمَالُ بِالنِّیَّاتِ نیت بر تربیت ملک قال النبی علیه السلام
شمس الدین کرد حق تعالی از مهب لطف وَ مَا النَّصْرُ اِلَّا مِنْ عِنْدِ اللهِ قال الله تعالی
نسیم عنبر شمیم نصرت بوزانید [2] و از کنوز رموز بنصر الله - یَنْصُرُ مَنْ یَشَاءُ
وَهُوَ الْعَزِیزُ الرَّحِیمُ جواهر زواهر فتح ظاهر کردانید روز دیگر شاهزاده قال الله تعالی
کیوک خان را بشکست و ملک جنکیز خانی بر او قرار [3] کرفت و ملک
شمس الدین [4] بواسطهٔ آن فتح عظیم و نجح جسیم بیش بادشاه و امراء سباه
بیفزود و منظور نظر شاهزادکان و امیران لشکر شد و بخلعت خاص منکو خانی
اختصاص یافت و شاهزادکان و ملوک اطراف هر یک در باب او عنایت
و لطف بی حساب مبذول داشتند و قدم و دم او را بر خود مبارک
شمردند و همه باتفاق و یکدل سخن او را در بیش بادشاه منکو خان عرضه Fol. 58b.
داشتند و در اجازت مراجعت او مع حصول مآرب و مطالب اجتهاد
و سعی هرچه تمامتر بجای آوردند بادشاه منکو خان فرمان فرمود
تا بجهت ملک یرلیغ نوشتند برین نوع که امرا و ملوک خراسان و جماهیر
ارباب ادیان و ملک و مشاهیر اصحاب عز و محل و صدور کافهٔ متوطنان
خراسان و بدور عامه ایران بدانند که ازان کاه باز که تخت شاهی و افسر
بادشاهی بما رسید و فراعنه جباران مشارق منقاد و مطیع ما شدند و جبابرهٔ
قهاران مغارب رهی و رهین درکاه ما کشتند - * شعر *

حَتَّی تَکُونَ لَنَا الدُّنْیَا بِاَجْمَعِهَا مَحْمِیَّةً بَیْنَ مَوْرُوثٍ وَ مُکْتَسَبٍ امیر المومنین علی رضی الله عنه

تامی بود ما را دنیا همه او
نکاه داشته شد میان میراث یافته شد و کسب کرده شد

---

[1] In the original محضوض.

[2] In the original بوزانند.

[3] The original vaguely reads بر فرو قرار کرفت.

[4] In the original را before بواسطهٔ seems superfluous.

ارادت ما آنست که در ممالک اقالیم سبعه بلادی که خرابی پذیرفته باشد
آبا [دا] [1] نی پذیرد تا بدین واسطه نام نیک ما بر صفحات روزگار مخلد
ماند بحکم لَا خَیْرَ فِيْ فِکْرٍ لَا قَوْلَ مَعَهُ وَلَا خَیْرَ فِيْ قَوْلٍ لَا فِعْلَ مَعَهُ چون — من کلمات
این تمنی را خواستیم که از فکر بقول آید و قول مقارن فعل کردد بهر شهری — جنید قدس
از ملکان معتبر رعیت پرور و از امیران با خبر نیکو سیر ملکي و شحنگ — سره
نامزد کردانیم چون بکار عمارت شهر هراة کُفِیَتْ عن العاهات و البلیات که
معظم ترین بلاد خراسانست میلان دل و التفات خاطر بیشتر داریم بنابرین
مقدمات ملک شمس الدین کرت را که از دودمان بزرکواریست و از خاندان
نامداری و چون ابا و اجداد خود بر طریق مستقیم حسن روش میکند -

ذو الرمه — اَلْفَی اَبَاهُ بِذَاکَ الْکَسْبِ یَکْتَسِبُ

یافته است پدر خود را باین کسب کسب میکند

وَ الْکَسْبُ یَمْنَعُ مِنْ مَنٍّ وَ مِنْ فَقْرٍ

و کسب باز میدارد از منت و از درویشی

[به] ملکی شهر هراة حمیت عن الآفات و توابع او چون جام و باخرز
و کوسویه و خره [2] و فوشنج و آزاب و تولک و غور [3] و فیروز کوه و غرجستان
و مرغاب [4] و فاریاب و مرجق تا آب آموي [5] و اسفزار و فراه و سجستان
و تکیناباد [6] و کابل و تیراه [7] و بستستان [8] و افغانستان تا شط سند و حد

---

[1] In the original ابانی. [2] R.J., fol. 169b, جزه.

[3] R.J. *ib.*, adds و خیسار after غور.

[4] R.J. *ib.*, adds و مروچاق after مرغاب and omits مرجق after فاریاب.

[5] R.J. *ib.*, has جیحون for آموی.

[6] In the original here تنکناباد and elsewhere تکناباد. R.J. *ib.* تکیاد. See fol. 57a *n.*

[7] R.J. *ib.*, تیراه. In the original the first letter is not dotted.

[8] R.J. *ib.*, omits بستستان.

هند فرستادیم و زمام حل و عقد و قبض و بسط این ولایات مذکوره را در کف کفایت و ید اهتمام او نهاد تا بحسن رای و رویت و یمن همت و نهمت این مواضع را آبادان گرداند -

حسینی

Fol. 59a.

* شعر *

بر ارد بنام نکو نام خویش   ز بد دور دارد سرانجام خویش
ره نیکوئی جوید و راستی   نه پوید بسوی کم و کاستی
بآئین نیکان رود سال و ماه   بترسد ز روز شمـار گنـاه

من کلام العرب

و بر مقتضای رَأسُ العِبَادَةِ العَفْوُ خط صفح و عفو بر جراید جرایم صغیرهٔ رعاء کشد و رسوم ارباب سیاست را از و هن و تزلزل رعایت واجب داند و بهمه انواع جنان سازد که بهیچ وجه از وجوه از قوی بر ضعیف حیفی نرود و بر صغیر از کبیر ظلمی طاری نشود و از سر اَلظُّلْمُ اَوَّلُهُ اِعْرَاضٌ و آخِرُهُ اِنْقِرَاضٌ بی خبر نباشند و مردم مفلس و طماع و مزوّر و ذمیم الاصل و مفسد را در سلک نواب و عمال منخرط نگرداند چه این طائفه فسقه قاعدهٔ ولایت داري را منهدم گردانند و از برای جذب [1] منفعت ناحق را حق انگارند و حق را ناحق ملحق کنند و چون ملک شمس الدین برسبیل تجرد با چند تن معدود بدین حدود آمده و از نفایس و نقود آنقدر که در خزینهٔ او موجود بود بجود و بذل سپری گردانید ارغون آقا و صواحب دیوان خراسان مبلغ بنج [2] تومان مال که در عرف آن را بنجاه هزار دینار مي خوانند بی تعویق و مطل بنواب او رسانند و در توقیر و احتشام او هیچ دقیقه مهمل نگذارند و بمال و مرد و اسلحه مددکار او باشند و شکر و شکایت او را در حضرت علیاء ما موثر دانند برین جمله که بذکر پیوست بروند و عدول و انحراف نجویند و امر و نواهی را از لوازم

من کلام امیر المؤمنین علي رضي الله عنه

---

1 In the original حذب .

2 R.J. (fol. 169b) بنجاه تومان

و لوازب [1] شمرند تا از دولت رضای ما محظوظ کردند و از عقوبت سخط ما محفوظ مانند جون احکام ملکی ملک شمس الدین بنفاذ بیوست و بتوقیعات و علامات جنکیز خانی موکد و موشح شد روز دیکر که جمشید خورشید بر تخت میناٸی بر آمد و مهرهٔ مهر روشن جهر بر بساط سبز سبهر غلطان کشت بامر خالق جن و ملک - * شعر *

خاقانی

خسرو طارم فلک رست ز دیو هفت سر

ریخت بهر دریجه آقجه زر شش سری

بادشاه منکو خان ملک شمس الدین را بر مجمع خاص [2] علی رؤس الناس خلعت خاص بوشانید و سه بائیزهٔ زرین و دو کمر مرصع رزین ثمین و نه تا جامهٔ زربفت و ده هزار دینار نقد با جندین عدت و آلت حرب از شمشیر هندی و نیزهٔ خطی و کر ز کاو سار [3] و خنجر دلدوز [4] بدو داد * شعر *

ربیعی

فزون زانک ره بود بنواختش ... زهر کونهٔ هدیها ساختش

ز دو رویه شمشیر زرین نیام ... کرانمایه اسبان زرین لکام

قباهای دیباء جیس دوخته ... جو خورشید تابان بر افروخته

درفش و نکین و قبا و کلاه ... سرا بردہ و خیمه و بارکاه

بدو داد و بی من کرا میش داشت

شب و روز در شاد کامیش داشت

Fol. 59b. روز دیکر که شهر مبارک رمضان سنه مذکور بود ملک اسلام شمس الحق و الدین کرت با جاهو که از خواص درکاه بادشاه منکو خان بود متوجه

---

[1] In the original لوارب .

[2] R.J. (fol. 169b) has در مجلس خاص علی رؤس الخواص خلعت خاص بوشانید .

[3] R.J. ib.، کرز کاوسر .

[4] In the original دلدور .

خطهٔ هراة شد و جون از آب آمویه بگذشت بیست روز را بباد غیس در آمد و از باد غیس بفوشنج رفت و زیارت مقام متبرک رباط بی را دریافت روز دیگر از رباط بی بسوی ولایت جام [1] حرکت فرمود و جون بجام رسید و شرف حضور بانور شیخ الاسلام و قطب الانام خواجه .... [2] را دریافت و در روز بر سر تربت معطره و روضهٔ معنبرهٔ سلطان الاولیا سر الله فی الارضین کاشف [3] اسرار المجاهدات مکاشف انوار .... [4] الهدات سالک مسالک الطریقة مالک ممالک الحقیقة قطب الحق و الدین شیخ احمد قدس الله روحه العزیز بسر برد * شعر *

نظامی

جو صبح دوم سر بر افلاک زد شفق شیشهٔ باد را خاک زد
بیا راست آن بر کهٔ لاجورد سفال زمین را بریحان زرد

عنان عزیمت بطرف لشکرگاه ارغون آقا تافت در شهر طوس ارغون آقا [5] را بدید و احکام بادشاه منکو خان را بدو نمود ارغون آقا ملک را بسیار بنواخت و هفت روز او را نگاه داشت روز هشتم خلعت خاص خویش بدو داد و بفرمود تا از خزینهٔ او مبلغ بنجاه هزار دینار [6] نقد تسلیم نواب او کردند و بدلخوشي تمام مع حصول مارب و امانی روز دیگرش اجازت مراجعت فرمود *

ذکر بیست و هفتم در حکایت بقتل رسیدن ضیاء الملک شرف الدین بیتکجی

جون شهور سنه ست و اربعین و ستماية در آمد از تواریخ

---

1 In the original حام .

2 In the original the space between خواجه and را , is left blank.

3 In the original کاشف الاسرار المجاهدات .

4 Space left blank in the original.

5 In the original here ارغون آغا .

6 In R.J. (fol. 170a) بنجاه تومان .

این سال مذکور حکایت بقتل رسیدن شرف الدین بیتکجی [1] است وآن جنان بود که جون ملک شمس الدین از بیش امیر بزرک ارغون آقا [2] تربیت و عاطفت امراء عظام یافته و عنایت و رعایت صواحب کرام مشاهده کرده بر طالع سعد بر مقتضی

من کلام امیر المومنین علی رضی الله عنه

* شعر *

وَ فِی الْاِثْنَیْنِ اِنْ سَافَرْتَ فِیْهِ

و در روز دوشنبه اکر سفر کنی تو دروی

سَلِمْتَ مِنَ الْمَکَارِهِ وَ الْعَنَاءِ

Fol. 60*a*.

سلامت مانی از نا خوشی و رنج

روز دوشنبه عاشر ربیع الاول سنه مذکور * شعر *

سید حسین

فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار

زمانه شیب رکاب و سبهر بیش عنان

با تجشم هوجه تمامتر عنان عزیمت برسمت شهر هراة حمیت عن الغائبات تافت و جون بمشهد متبرکهٔ طوس رسید بعد ازانکه زیارت تربت مطهرهٔ معطرهٔ سلالة النبویه قرهٔ عیون المصطفویّه علی بن موسی الرضا رضی الله عنهما دریافت بهلوان اجل سید الشجعان مبارز الدین محمد نهی و اختیار الدین سالار و اسد بیتکجی و میران و جیری و عزالدین کیغان و شمس الدین حسن بزرک تمرانی را و از طرف شحنه حسن جاهو را با بیست مرد رزم آزمای کار دیده نامزد کردانید تا بر سبیل رکضت و تسرع بروند و شرف الدین بیتکجی را بکیرند و در لیالی و ایام باحتیاط تمام حابس و حارث او باشند راوی جنین کفت که سبب کرفتن شرف الدین بیتکجی آن بود که در

1 R.J., fol. 170*a*, بتکجی.

2 In the original here again ارغون آغا.

آن وقت که بادشاه اوکتای از طرف خود کوکا نوئین را و از جانب شاهزاده باتو[1] قورلجین نوئین و نکودر را و از طرف شاهزاده جغتای طاهر بهادر و بوجای نوئین را بطرف هندوستان فرستاد فرمان فرمود که از هر ولایتی مردی خودمندی با این امرا از آب آمویه بگذرند از المالغ[2] بهلوان آرزمی را تعیین کردند و از فرغانه مسعود فلاوز را و از تلاس[3] معین خطاط و از او جند کیجکیته محمد را و از سمرقند حسام الدین الب حاجب را و از ترمد الب ملکی نود شکی را جون این جماعت مذکوره با امرا مصاحب شدند و از آب آموی بگذشتند قورلجین نوئین در وقت آمدن در حدود شبورغان در گذشت نکو در بجای او بنشست القصه شرف الدین بیتکجی خود را بواسطهٔ خط و بلاغت و ذهن و کیاست و رای و کفایت و انشا و استیفا و زبان دانی در بیش طاهر بهادر وجاهت تمام حاصل کرد و بعد از جند گاه طاهر بهادر او را بجهت مهمات سپاه نزد شاهزاده جغتای فرستاد شاهزاده جغتای او را بنواخت و بانواع تربیت و اصطناع مخصوص گردانید و راه و منصب بیتکجی آن سرحد را بدو مفوض کرد جون شرف الدین بیتکجی از اردوی
Fol. 60b. شاهزاده جغتای مراجعت نمود هشت ماه بیش طاهر بهادر ملازم بود و در غور دست تعدی و زور بر آورد و بقلانات و قسمات و عوارضات و تجبر و تحکم دیوانی رجال جبال غور را از منازل و اوطان جلاء وطن فرمود و از
من کلام العرب دقیقهٔ اَلظُّلْمُ اَوَّلُهُ لَعْنٌ و آخِرُهُ طَعْنٌ بی خبر ماند و جون طاهر بهادر را بیمانهٔ عمر بر شد و شیشهٔ امل بر سنگ اجل آمد بیش ارغون آقا رفت و باندک روزگاری از درجهٔ ملازمت و خدمت صف نعال بمرتبهٔ مجالست

---

[1] In the original here قورلعین but later on قورلجین .

[2] In Rav. (Index, p. 161), Âlmâligh or Almâligh.

[3] See Nuz., p. 251; Rav. (Index, p. 259).

و منادمت رسید ارغون آقا او را بشمارهٔ دیار بکر فرستاد چون باز آمد حکومت شهر هراة بدو مفوض کردانید و چون ملک مجد کالیوینی بحکم شاهزاده باتو بهراة آمد شرف الدین بیتکجی را معزول کرد شرف الدین بیتکجی بیش کرکوز رفت و مبالغی مال در باخت کرکوز او را بایکی از مقربان ارغون آقا باورجی نام بشمارهٔ شهر هراة فرستاد شرف الدین بیتکجی از حصر و ضبط خلق هراة فارغ شده بود دران روز که مبارز الدین محمد نهی بهراة آمد باورجی و شرف الدین بیتجکی در هراة رود بودند مبارز الدین محمد نهی در حال با آن جند مرد بر دل در قطع منازل و مراحل استعجال هرجه تمامتر بجای آورد راوی جنین کوید که در قریهٔ خان مفاجأ کَغَیْثٍ هاطِلٍ اَوکَلَیْثٍ صَایِلٍ بر سر شرف الدّین بیتکجی رسید و او را بکرفت و دو شاخه کرده با تبع او باسفرار [1] آورد و با باورجی غضب هرجه تمامتر ظاهر کردانید و متابعان او را بزد شرف الدین بر مقتضای آنکه کفته اند

من کلام العتبی

مَن جَادَ بِالْمَالِ مَالَ النَّاسَ قَاطِبَةً

ابو الفتح بستی

هرکه جوانمردی کند بمال میل کند مردمان همه

اِلَیهِ وَ الْمَالُ لِلنَّاسِ فَتَّانُ

بسوی او و مال مر آدمی را در فتنه اندازنده است

روی بسوی محمد نهی آورد و کفت ای بهلوان مبلغ بنج هزار دینار باسم خدمتی بتو میدهم مرا بیش ملک اسلام شمس الحق والدین مبراز قتل و قتل من ملک اسلام را هیچ سودی نخواهد بود و از انکه من بجان امان یابم ترا زیان نخواهد داشت مبارز الدین محمد کفت این کار بر دست من آسان است آنجه که قبول میکنی نقد کرده بمن رسان تا ترا از قید بند این محنت و نکبت خلاصی و مناصی حاصل آید شرف الدین

[1] In the original باسفور .

بیتکچی فی الحال بنجهزار دینار نقد بمبارز الدین محمد نهی داد و تمنی
استخلاص خود در دل متمکن [1] کردانید مبارز الدین محمد باوجود دو Fol. 61a.
شاخه بند دیکر بر بای او نهاد و سر و با برهنه اش بیاده بهراة آورد
و ازان جانب جون ملک شمس الدین بولایت جام در آمد سراج الدین
عبد الرزاق و حسام الدین نیال را بیش خرلغ و امیر محمد عز الدین
مقدم فرستاد و کفت باید که همکنان از آمدن ما بحبور و سرور متواصل کردند
و بر حکم یرلیغ بادشاه منکو خان همه بیش باز آیند و ابواب مخالفت را
مسدود داشته شرایط دوستداری و اطاعت بتقدیم رسانند خرلغ و امیر
محمد و تمامت اعیان و مشاهیر و جماهیر و اکابر شهر هراة باستقبال ملک
اسلام شمس الحق والدین از شهر بیرون رفتند و جون رایت همایون اژدها
بیکر فرخنده اختر ملک شمس الدین از کرد راه جون جرم ماه ظاهر کشت
خرلغ و امیر محمد عز الدین مقدم و کلی بزرکان و اشراف هراة بیاده
شدند و شرایط خدمت و تهنیت بتقدیم رسانیدند و از سیم و درم بر علم
و حشم و خدم ملک نثار بیشمار کردند و جمله باتفاق بی نفاق زبان بدعا
و ثنایش بکشاد و کفت -

* شعر *

ادیب صابر

خسروا ملک بر تو میمون باد — اخترت فرخ و همایون باد
قصر قیصر نهاد ملکت را — کمترین بایه طاق کردون باد
عدل و بذل تو تا بروز شمار — ملجا و کهف ربع مسکون باد
در صف کین ز تیغ بد خواهان — تیغ تیزت همیشه کلکون [باد]
کمترین بخشش کف کرمت — حاصل کنجهای قارون باد
دست و طبع و دل تو از ره جود — رشک عمان و نیل وجیحون باد
لفظ کو هر فشان جان بخشت — قیمت افزای در مکنون باد

---

[1] In the original ممکن.

ذات عالی صفات تو دایم — در پناه خدای بیچون باد
دولت و عزت و جلالت تو — در جهان دم بدم بر افزون باد
صیت شاهی و نام مملکتت — رَوح رُوح جم و فریدون باد

ملک اسلام شمس الحق و الدین خرلغ را در کنار کرفت و جماهیر و اعیان و سکّان هراة را بهشاشت تمام ببوسید - بطالع سعد و وقت خجسته بشهر در آمد و در شمال مشرق بر سر میدان ایوان بارکاه عالی جاه تا اوج کیوان بر کشید و شادروان بردباری تا اوج سپهر زنکاری بر افراشت روز دیکر که سلطان مملکت روم بزخم تیغ آتش فشان درخشان تخت زمردین آسمان [1] را از شاهنشاه دیار زنکبار باز ستاند ملک شمس الدین یرلیغ بادشاه منکو خان را بخواند و احکام حکام بمحل ادا رسانید خرلغ
Fol. 61b. و متقدمان کفتند که ما همه از که و مه مطیع و منقاد و دوستدار ملک اسلامیم
روز دیکر مبارز الدین محمد نهی شرف الدین بیتکجی را بیش ملک شمس الدین آورد ملک اسلام بر سر انجمن در حضور جاهو و خرلغ بانک بر شرف الدین بیتکجی زد و کفت ای مفتن رعیت سوز از فزع و جزع جنین روز هیچ اندیشه نمی کردی و از معنی لطیف - *شعر*

شاعر

کامهٔ وقت ارجه ز جان خوشترست
عاقبت اندیشی ازان خوشترست

قال النبی علیه السلام

هیچ یاد نمی آوردی [2] و بر دقایق حقایق مَنْ رَکِبَ مَطِیَّةَ الظُّلْمِ کَرِهُوا اَیَّامَهُ و دَوْلَتَهُ - وقوف نمی یافتی و همکی همت و نهمت بر رنجش زحمت بندکان خدای عزوجل مصروف داشته بودی و بکرات و مرات بروات قلانات و قسمات بر خلق هراة و سکّان غور جاری کردانیدی و مردم

---

[1] In the original آسمان is repeated.   [2] In the original نمی آری.

را بمطالبه و شکنجه و مصادره ازین دیار جلاء وطن فرمودی امروز قضای ربانی و تقدیر یزدانی ترا در دست من گرفتار کرده است تا بر مقتضای وَكَذٰلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِيْنَ سزا و جزای خطا و جفای ترا بتو رسانم [1] و ترا عبرت عالم و موعظت بني آدم گردانم شرف الدین بیتکجی جبین بندگی بر زمین سر افگندگی نهاد و بضراعت و مسکنت گفت ملک [2] اسلام و شهریار هفت اقلیم را در ظل حفظ الٰهی و نظم ممالک بادشاهی و عظمت از ماه تا بماهی سالیان نامتناهی سلطنت و شاهنشاهی باد من بندهٔ کمترین و چاکر کهترین بگناه خود مقرم و بجرایم خویش معترف اگر من مذنب جافی خاطی بواسطهٔ تذلیل و القای شیطانی گناهی کرده ام که مثل آن از کسی صادر نشده تو خداوند بهدایت و توفیق رحمانی عفو کن که از ابتدای عالم تنی نکرده است بکرم خلقی و لطف عزی خطای جزوی مرا بکلیات عفو شامل خود محو گردان و بر بشارت اشارت اَلْكَرِيْمُ اِذَا قَدَرَ عَفَا باکرام تام و انعام عام و اذیال افضال ذنوب و خطیات مرا بپوش و مرا بهر مال که هست بفروش ملک شمس الدین ازان فصاحت و تمهید عذر و روانی نطق [3] او متعجب شد و گفت ای سفاک بی باک ناپاک و ای مزور مدبر و ای منحوس محبوس و ای باطل عاذل این چه کلمات بر نیرنگ است و این چه مقالات رنگارنگ نشنودهٔ که عدل تربیت است مر نیکانرا و سیاست است مر بدان را عدل حصنیست خلایق را از صدمات نوایب و سطوات مصایب قضای این حصن حصین امضای سیاست است و در این قلعه متین اقامت حدود

قال الله تعالی

Fol. 62a

---

1 In the original رسالم .

2 The word ملک is omitted in the original.

3 In the original نطاق .

شریعت و هر ملک که از مقتضای آفَةُ الْمُلوكِ ضُعْفُ السِّیَاسَةِ بی خبر بود بزودی قاعده مملکتش تزلزل بذیرد و اساس منقبتش خلل یابد جه مصلحت ملک و ملت و زیب دین و دولت بتیغ و سیاست و مجازات خیانت و ضلالت بنکال و نکبت - * شعر *

شاعر

نفع سیاستست که مر روی ملک را
در کل حال تازه تر از برک کل بود
خون خوردن اعادی در طبع بادشاه
تاثیر صد مفرح و صد جام مل بود

نمي بینی که حیواناتی که موذیات اند و مضرات کشتنی اند و خار و خا شاکی که در دامن احرار آویزند بر کندنی بس بفرمود تا آن روز شرف الدین بیتکجی را بده کس صد جوب زدند جون شب دیجور بر روز بر نور مسلّط شد و جهان نورانی ظلمانی کشت زوجهٔ شرف الدین بیتکجی یاقوت نام طبقی بر از در و لعل بخدمت ملک شمس الدین آورد ملک کفت ای عورت از آوردن این طبق مملو بجواهر زواهر و مشحون بدرر غور حاجات و مآرب تو جیست یاقوت زمین خدمت بلب ادب ببوسید و کفت که ملک اعظم عالم عادل باذل کامل دریا دل رعیت نواز مخالف سوز عدو بند قلعه کشای رزین رای صافی قریحت باک عقیدت کامیاب کامکار کامرانرا بر سر اعاظم ملوک جهان جاودان کام روائی و فرمان فرمائی باد و اعدای ملک و ملت مقتول و [1] مکبول و اولیاء دین [و] دولت مسرور و منصور - امید من ضعیفه بجذاب جنات حیات ملک ملوک اسلام آنست که این درر و لا لي را که در ایام و لیالي ابا و اجداد من جمع کرده اند و بارث بمن رسیده قبول فرمائی و جان شرف الدین

---

[1] In the original مقبول .

بیتکجی را بمن بخشی ملک شمس الدین از ان تشفع و ارتشاد
قال النبی علیه السلام در غضب رفت و بر معنی لَعَنَ اللهُ الرَّاشِی وَ الْمُرْتَشِیَ وَ الَّذِی یَمْشِي بَیْنَهُمَا فِي النَّار مطلع شد و سرّ شَیْئَانِ شَیْنَانِ فِی الْاِسْلَامِ شَیْنُ الرِّشْوَةِ وشَیْنُ الشَّفَاعَةِ دریافت [و] کفت ای مستوره مکر بسمع تو نرسیده است که کفته و فرمودهٔ ما برشوة و باره بلک بخزاین قارون و دفاین ربع مسکون
Fol. 62b. تغییر و تبدیل نه بذیرد و خاطر عاطر و ضمیر منیر ما از انچه راه حق و سنت رسول است منحرف نکردد - * شعر *

علاء الدوله
بسیم و زر نتوان از ره خدا کشتن
که این صفت صفت اهل بغی و طغیانست

یاقوت جون دانست که شفاعت در کیر نیست و ملک اسلام را نظر بران نفایس دلبذیر نی آن طبق از بیش ملک اسلام بیرون آمد و شرف الدین بیتکجی را از کیفیت احوال و اهوال اعلام داد شرف الدین بیتکجی بغایت متحزن و متاسف کشت نومید وار از سر درد و حسرت کفت

شاعر
فَسُحْقًا لِدَهْرٍ سَاوَرَتْنِی هُمُومُهُ
بس هلاکت باد مر روزکار را که حمله کرد برمن غمهاء او
وَ شَلَّتْ یَدُ الْاَیَّامِ غُلَّتْ وَ تَبَّتْ
و شل باد دست روزکار و باغل شده باد و هلاک باد

یاقوت را کفت برخیز کار کفن و تابوت ساز که دور جرخ فرتوت قوت و قوت مرا سبری کردانید و مستوفی قضا بقلم فنا رقم انتها بر جریدهٔ بقاء من کشید و بهار دوران زندکانی من باوان خزان فانی مبدل شد روز دیکر ملک شمس الدین بفرمود تا شرف الدین بیتکجی را بخواری هرجه تمامتر بقتل رسانیدند و از جب و راست ندا در داد که هرکه با آل

بزرک حال کرت [و] [1] شاه ملوک اسلام و روس انام دیکر کند و در ازای متعلقان و جلاء رعایای ایشان کوشد و بر نهج بزرک مفشی و کردنکشی رود و طرق امن و امان بر بندکان خدای عز و جل بسته دارد و از خبث طبع واژون قانون بد نهد و خلاف رسوم حکام ستوده صفات و سیر ولات نیکو ذات زندکانی کند هر آینه که جون شرف الدین بیتکجی بقتل و تادیب و نکال و تعذیب رسد خلق هراة از وضیع و شریف از هیبت آن سیاست ترسان و لرزان شدند و در سرّا و ضرّا و ظلمت و ضیا بعد از عبادت حق تعالی بخدمتکاری و هوا داری ملک اسلام شمس الحق والدین قیام نمودند و خرلغ روز دیکر نواب و ملازمان خود را طلب داشت و کفت که ملک شمس الدین مردی بس قتال است و بدین نوع اکر درین ولایت حکومت خواهد راند میان ما و او کار بمنازعت و مخاصمت خواهد انجامید اَخِیْفُوا الْهَوَّام قَبلَ ان تُخَفِّیْکُم بیش از انک در معزولی و مکبولی ما اجتهاد نماید ما را در مصلحت عاقبت کار خود اندیشه می باید [2] کرد که بزرکان جنین کفته اند - قال النبی علیه السلام

* شعر *

جون خصم قوی بود بیندیش ازو زان بیش که کردد دل تو ریش ازو عطا

امیر محمد عز الدین مقدم کفت که انجه امیر میفرماید از عین مصلحت Fol. 63a.
است اما با این ملک در ظاهر اظهار مخالفت و نزاع ماوراء خردمندیست جه او قویست و ما ضعیف خلاصهٔ تدابیر و زبدهٔ آرا آنست که از امر و نهی و قهر و قسر ملک شمس الدین انحراف و عدول نجوییم و بتانی و اهستکی انجه ازو صادر کردد در نهان برجائی ثبت کردانیم

---

[1] The original vaguely reads: که هر که با آل بزرک حال کرت شاه که ملوک اسلام .

[2] In the original مي باد کرد .

تا جون امراء خراسان بهراة نزول کنند نسخهٔ منقح و ناطق بکارهای او عرضه
داریم و بواسطهٔ این معنی امز جه و طباع بادشاهزادکان و امراء بزرک را با
او دیکر[1] کردانیم راوی جنین کفت که این تدبیر را که امیر محمد عزالدین
مقدم با خرلغ کرده بود روز دیکر بسمع اشرف ملک شمس الدین
رساندند[2] ملک اسلام امیر محمد را بکرفت و مبلغ دو هزار دینار از وی
بستاند و بعد ازین حکایت بده روز بسر یغمش ایلجی[3] بحکم بادشاه
هلاکو خان بهراة آمد بجهت مهمات جماعت حایطیان و بیش ازین
بتقریر بیوسته است که این قوم را حایطی ازان کویند که جون کرت دوم
ایلجکدای نوئین شهر هراة را بکرفت و فرمود که خلق را از زن و مرد
و زوج و فرد و صغیر و کبیر و عاقل و جاهل و زاهد و مفسد و مبارز و عاجز
و ناجی و کیس و مهندس و طامع و قانع از جهار دروازه بیرون برند و بقتل
رسانند امیری بینال نام که بر طرف شمال شهر بود خلق را بقتل می رساند
طایفهٔ از ملازمان او کفتند که ای امیر ازین اسیران قومی را زنده کذار
تا رعیت تو باشند در جوار مسجد زاغان حایطی بود بینال[4] بفرمود که
از خلق هراة هر که دران حایط رود اورا بجان امان باشد قرب هزار آدمی
از زن و مرد خود را در آن حایط انداختند ازان روز باز آن طایفه را حایطی
میخوانند و ازان کاه باز که امیر عز الدین مقدم و خرلغ[5] و ملک
مجد الدین کالیونی بهراة آمدند تا عهد دولت ملک اسلام شمس الحق

---

1 In the original دیکو کوکو دانیم . 2 In the original رسانند .

3 Perhaps identical with "the son of Yaghrash" (بسر یغرش) in Rav. Ṭab. Nâṣ (Trans.), p. 862 and n 9.

4 In the MS. here تینال .

5 In the MS. قراغ after which the name امیر محمد عز الدین مقدم appears again.

والدین بقلان و قجور با رعایاء هراة مشارکت نمیکردند و خرلغ [1] و امیر محمد بهیچ نوع بر ایشان براتی ننوشتندی جه بیوسته حامی قوی راعی عظیم داشتند جون ملک شمس الدین شرف الدین بیتکجی را بکشت و محمد امیر عز الدین مقدم را مصادر کرد از بیش ارغون ایلجیان بزرگ رسیدند ملک شمس الدین کفت که وجه اخراجات این ایلجیان را بر جماعتی حواله کن که درین جندگاه در حمایت بوده اند خرلغ کفت

Fol 63b. که درین ولایت حایطیان اند که ایشان کسی را کردن نمی نهند امروز بسر یغمش ایلجی بشحنکی ایشان آمده است برین طایفه هیچ نتوان نوشت جه بسر یغمش [2] بس بزرگ می زید و از معتبران و نزدیکان درگاه بادشاه هلاکو خانست ملک شمش الدین ازان سخن در غضب رفت بخط ید خود مبلغ دو هزار دینار جهت اخراجات ایلجیان بر حایطیان نوشت و بسر یغمش ایلجی را بزد و فرمود که هر جه گاه که بر رعیت حواله کنند نخست بر حایطیان حواله دارند بعد ازان بر رعیت خرلغ را ازان معنی خاطر متردد و منقض شد روز دیکر بر سر جمع ملک شمس الدین را کفت که ای ملک آن روز که بدین شهر آمدم درین ولایت صد نفر مردم بیش نبود تا اکنون کوشش کرده ام و زحمات و مشقت بسیار کشیده تا [3] این رعیت جمع شده اند تو میخواهی که بکشتن و زدن و مصادره این خلق را متفرق کردانی ملک اسلام شمس الحق والدین

من کلام الحکما بر حسب [4] رُبَّ قَولٍ اَشَدُّ صَولٍ ازان سخن خرلغ برنجید و در مشافهه و مواجهه خرلغ را سخنهای سخت کفت و کفت ای خرلغ ترک فضولی کن ما درین ولایت از برای تنفید احکام و امثله و تنکیل حساد

---

[1] In the MS. قولغ .

[2] In the MS. here بغمش .

[3] In the MS. یا .

[4] In the original حست .

و عناد و زحمت و رحمت صلحا و طلحا و قمع ارباب فسق و فساد آمده ایم
نه جهت آنک جون تو اوقات و ساعات خود را بشراب و کباب و رباب
و لهو و سهو و خسران و نقصان منقضی کردانیم مرد بیر شدهٔ و همجنان
سوداء جوانی در سرداری * شعر *

قابوس جون بیر شدی کار جوان نتوان کرد * بیرِبست نه کافری نهان نتوان کرد
در ظلمت شب هرجه کند مرد رواست * در روشنی روز همان نتوان کرد

جاهو نیز بتندی خرلغ را کفت که حکم یرلیغ جهانکشای بنام ملک اسلام
شمس الحق و الدین بر آنجماه ناطق است که از ملوک و امرا هیج آفریده
درمیان کار او در نیاید و اکر کسی برخلاف فرموده و کفتهٔ او رود درمعرض
باز خواست بلیغ افتد و سزاوار هرجه بتو کردد خرلغ از غلظت [1] ملک
شمس الدین و خشونت جاهو خایف کشت و بددل و خجل بکوشک
خود رفت روز دیکر که خورشید تابان سر از کریبان مشرق سر بر زد ملک
شمس الدین حسام الدین الب حاجب را با بنج تن بخدمت بادشاه
منکو خان فرستاد و عرضه داشت که خرلغ بیر شده است و با امرا و ایلجیان
کفت و کوی نمی توان کرد و شب و روز شراب می خورد اکر بادشاه
Fol. 64a. جهان شحنهٔ دیکر فرستد از مصلحت ملک دور نه بود بعد از ان بفرمود
تا استادان رازه در باغی که برسر میدان [بود] و معروف بباغ حوض کوشک
عالی بنا افکندند و ایمه و سادات و اشراف و اهالی هراة را طلب داشت
و کفت ما را و شما را مصلحت آنست که اندرون شهر را آبادان کردانیم جه
اکر فتنه و تشویشی ظاهر کردد خلق را بناهی و جایکاهی بود که اعادی
و کفار را از سر ایشان دست تعدی و جور کوتاه باشد حاضران [2] از بیر و جوان
بیکبار بر ملک اسلام ثنا و دعا خواندند و کفتند که آنجه ملک الاسلام

---

[1] In the MS. علظت . [2] In the MS. حاصران .

کهف الانام ظل لله فی الارضین میفرماید از فرض[1] و قرض است اما حالیا عمارت اندرون شهر را در توقف و تاخر داشتن بصواب نزدیکتر است چه رعیت کم است و هنوز آتش یاغی گری مردم هراة منطفی نشده است و رسوم خونریزي و فتنه انگیزی ایشان منطمس نگشته اگر ما بندگان بعمارت برج و بارو و خندق قیام نماییم حساد واعدا در پیش بادشاه زادگان با نواع سخنهای خیال انگیز فتنه آمیز عرضه دارند راوی چنین تقریر کرد که نظام الدین پیش از آمدن ملک شمس الدین بهراة بوزارت هراة آمده بود و مال و اسباب بی حد بدست آورده چون ملک بهراة رسید و شرف الدین بیتکچی را بقتل اورد و امیر محمد عزالدین مقدم را چوب زد و حایطیان را در قلان و قبچور آورد و بسر یغمش ایلچی را معزول کرد نظام الدین بند دهی[2] دست از حکومت کوتاه گردانید و سرای خود را خانقاه ساخت و تمامت اسباب خود را وقف کرد و بیست نفر بوده را خط آزادی داد و بخدمت آینده و رونده مشغول شد و دو نوبت ملک اسلام شمس الحق والدین را بخانقاه خود آورد و دعوت عام کرد ملک اسلام در باب او الطاف و احسان فراوان مبذول داشت و اورا با متعلقان و منتسبان او از قلان و قبچور و زحمات و عوارضات دیوانی بیرون آورد و مثال ترخانی داد و رعیت را بوعدهای خوب قوی دل و مرفه الحال گردانید و بفرمود تا در محلات مساجد و در راهها[3] قنطرات ساختند و بعد از چند روز امیر محمد عزالدین مقدم را بنواخت و امور دیوانی را بدو مفوض گردانید و خواجه شمس الدین بیاریرا بصاحب دیوانی نصب کرد

---

[1] In the MS. فرض و قرض.

[2] In the MS. بیتکچی.

[3] In the MS. فنطرات.

و نظام الدین اوبهی را بحجابت و رفع کردانیدن رقاع حاجات فرمان داد و هرکس را از خدمتکاران فراخور حوصلهٔ او بکاری نامزد فرمود - Fol. 64b.

ذکر بیست و هشتم در قتل ملک سیف الدین غرجستان

جون سنه سبع و اربعین و ستمایة در آمد درین سال ملک اسلام شمس الحق والدین ملک سیف الدین غرجستان را بقتل رساند و راوی جنین تقریر کرد که سبب آن بود که جون ملک فخر الدین طالقان و ملک شمس الدین جزروان و ملک عز الدین و حسام الدین تولک و ملک تاج الدین علی مسعود آزابی و ملک تاج الدین فراه و ملک حسام الدین و شمس الدین اسفرار و مجد عرض خوافی و اعیان و رؤس ولایات و توابع بلدهٔ محروسه هراة بخدمت ملک شمس الدین آمدند و از سجستان ملک علی مسعود مؤمن کرک و نصر الدین نهی را با تحف و غرایب بی قیاس بیش ملک فرستاد ملک سیف الدین غرجستان از آمدن و سر بر خط انقیاد نهادن ابا نمود و فرستادکان ملک را کفت که همجنان که ملک شمس الدین ملکست و احکام حکام دارد من نیز ملک این ولایتم و یرلیغ بادشاهان جنکیز خانی دارم جون بیغام او را بملک شمس الدین رساندند عزیمت آن کرد که خود بنفسه - * شعر *

ربعی

سبه را ز در سوی صحرا کشد * همی جتر اقبال بالا کشد
جو نامآوران و دلیران غور * ببندد دو با موی دشمن بزور
ببرد دل دشمنانرا به تیغ * ندارد ز بدخواه سختی دریغ
بشمشیر هندی و تیر خدنک * ز خون روی کیتی کند لاله رنک
بدان تاب داده کیانی کمند * سر بد سکالان در آرد به بند

ملوک نامدار و وجوه سپاه و مبارزان جانباز و دلیران صف شکن برپای خواستند و کفتند که ملک ذو الجلال و مالک متعال ذات بی همال ملک فرخنده حال را در بسطت و جلال و رفعت و کمال [1] و فراغت بال و رفاعت حال و دوام عمر و نظام امر و ارتفاع قدر و اتساع صدر بقصارای مطالب و مقاصد و قصوای [2] امانی و مآرب [3] دین و دنیی برساناد و آفات دهر غدار و مخافات عصر مکار را ازآن درکاه رفیع و بارکاه

Fol. 65a. منیع که کعبهٔ امال و قبلهٔ اقبال و مقصد هنرمندان جهان و مصعد خردمندان زمان و مرتع همه نعمتها و مربع [4] همه منتها ست دور داراد -

وَ هَذَا دُعَآءٌ لَا يُرَدُّ فَاِنَّهُ * صَلَاحٌ لِاَصْنَافِ الْبَرِيَّةِ شَامِلُ

و این دعایست که باز کردانیده نشود بدرستی که او
صلاحیست مر کو نهای افرید کانرا فرا رسیده

ملک سیف غرجستان را جد و عظم آن نیست که ملک اسلام بجانب او حرکت فرماید از ما بندکان هر کدام را که بقهر و قسر او نامزد فرمایند برود و او را کردن بسته به بندکی آرد ملک شمس الدین اختیار الدین سالار و مبارز علی و تاج الدین مسعود آزابی را با چهار صد مرد از پیاده و سوار بغرجستان فرستاد ملک سیف الدین چون از رسیدن سپاه ملک شمس الدین اعلام یافت روی بکریز آورد و از غرجستان بهفت روز پیش ارغون آقا رفت و از ملک اسلام شمس الحق و الدین شکوه بسیار کرد و حکایت عزیمت خود عرضه داشت و ازان جانب اختیار الدین

---

1 In the MS. کمان .

2 In the MS. قصوی .

3 In the MS. اصارب .

4 In the MS. مربع .

سالار و مبارز علی در غرجستان جند دیه را که تعلق بخاصهٔ ملک سیف الدین داشت غارت کردند و مال و اجناس و مواشی بی حد بدست آورد و سالماً و غانماً مراجعت نمود و بیش از نزول بهراة مکتوبی نوشتند بخدمت ملک اسلام که ملک سیف الدین بیش ازانکه بانک کوس ما بکوش او رسیدی و نظرش بر اژدهای رایت همایون ما افتادی فزع صولت و خوف سطوت ما صبر از دل و سکون از طبیعتش بربود هرجند کوشید و جوشید یک لحظه مقام نتوانست کرد عزیمت هزیمت درست کردانید و دل بر ذل شکست نهاد و جنان که ابر از بیش باد و عریان[1] از باران و روباه لنک از بیم اهنک نهنک بکریخت .
* شعر *

شاعر بجست با رخ زرد از نهیب تیغ کبود * جنانکه برک بهاری ز بیش باد خزان

ملک شمس الدین جون بر مضمون آنجه نوشته بودند مطلع کشت تاج الدین بغی و امیر نصرت را نزد امیر ارغون آقا فرستاد و بعضی جنین میکویند که ملک اسلام خویشتن بیش ارغون آقا رفت اما اصحّ آنست که این نام بردکان مذکور را فرستاد و عرضه داشت که ملک سیف الدین غرجستان با وجود آنکه بیش ازین تاریخ از من تربیتها یافته است و عنایتها دیده امروز که حکم یرلیغ بادشا هیست و احکام امراء بزرک سر از خط انقیاد و مطاوعت برداشته است و بای در دایرهٔ

Fol. 65b. تعند و تمرد نهاده و بر خلاف ملوک خراسان دم تخلف میزند و دعوی

من کلام المهایب أَنَا خَيْرُ ٱلْأَنَامِ فِي ٱلْأَيَّامِ میکند حکم آن را امیر داند جون امیر حضرت بلشکرکاه ارغون آقا رسید روز دیکر سخن ملک شمس الدین را بسمع ارغون آقا رساند ارغون آقا بفرمود تا ملک سیف الدین غرجستان را بسخن

[1] In the MS. عربان .

خابرسیده و جرمی ثابت نا کردانیده کردن بسته بامیر نصرت سپردند و بتجدید آلتمغا نوشت که هیچ ملک و امیر در هفت تومان هراة برخلاف حکم ملک شمس الدین نرود چون امیر نصرت ملک سیف الدین را بهراة آورد ملک شمس الدین بفرمود تا او را بر دروازهٔ خوش بزخم لفت بیجان کردند و سه روز درمیان بازار خوار و زار بینداختند تا تجربهٔ ایام و غیرت خاص و عوام باشد و از چندان غنایم که از غرجستان آورده بودند ملک شمس الدین بجز مصحفی و شمشیری قبول نکرد و باقی تمامت غنیمتها را بفرمود تا بر سپاه قسمت کردند و مبلغ پنج هزار دینار باسم تصدق بفقرا و ضعفا و مساکین دادند *

ذکر بیست و نهم در رفتن ملک شمس الدین طاب ثراه بافغانستان

چون شهور سنه ثمان و اربعین و ستمایة در آمد ملک شمس الدین تاج الدین خار را قایم مقام خود در هراة نصب کرد و روز دیکر بطالع سعد و اختر فرخنده از شهر بیرون آمد و شب را بوره نزول کرد و بامداد بکاه زیارت شیخ العارفین و قطب السالکین ترجمان الرحمن اسعد [1] قدس سره دریافت و از انجا بدشت تلان رفت و تربت شیخ الاسلام قطب الاقطاب سلطان الاولیا جنید ثانی و شبلی اول شیخ عبد الرحیم رحمة الله علیه را زیارت کرد و از دشت تلان عنان عزیمت بر سمت اسفرار تافت ملک حسام الدین و شمس الدین باکلی ایمه و سادات و اشراف و اکابر و اهالی اسفرار باستقبال بیرون آمدند و بر ملک اسلام ثنای بی حد خواندند و کفتند- * شعر *

مولف کتاب

خدایکان جهان را جهان مسخر باد

مکان قدرتش از نه سپهر برتر باد

---

[1] Can be read also سعد .

بفضل ایزد بیچون همیشه شاه جهان
خجسته طالع و فرخنده رای و اختر باد
بر آستـــان جلالش باسم دربانی
هزار بنده چو محمود و همچو سنجر باد
ز رای روشن و عکس شعاع خنجر او
جمال دین و رخ مملکت منور باد
بسال و ماه و شب و روز و هفته و ساعت Fol. 66a.
سعادت و ظفرش پیشوا و رهبر باد

ملک شمس الدین هفده روز در اسفرار مقام کرد روز هژدهم امیر محمد عز الدین مقدم را بشهر سجستان فرستاد و مکتوبی نوشت بملک علی مسعود که می باید که چون بر مضمون مکتوب ما وقوف یابد با هزار مرد سجزی همه آمادهٔ حرب و ضرب با ما بپوندد و هیچ توقف و تاخیر را درین معنی جایز نشمرد که مسموع نخواهد افتاد بعد از اسفرار هفتصد مرد سپاهی بیرون کرد و بطرف فراه رفت ملک تاج الدین و اعیان و معتبران فراه بنج فرسنگ پیش آمدند و شرایط خدمت و ثناورزی بتقدیم رسانیدند و همه یکدل و یکزبان گفتند ـ * شعر *

رشید وطواط آیَا مَنْ بِهِ رُکْنُ الْفَسَـــادِ مُهَدَّمٌ * آیَامَنْ بِهِ حِصْنُ الرَّشَادِ مُمَنَّـــعٌ

ای کسی که بدو رکن تباهی خراب شده است
ای کسی که بدو حصار راه راست باز داشته شده است

بَقِیْتَ وَ لِلْاَضْیَافِ نَارُكَ مَقْصَدٌ * وَعِشْتَ وَلِلْاَشْرَافِ دَارُكَ مَرْجِعُ

بمانیا تو و مر مهمان را اثر تو جایگاه مقصود باد
و بزیا تو و مر بزرگانرا سرای تو جای باز گشتـــن

نه روز ملک اسلام در فراه بماند[1] روز دهم متوجه ولایت غور شد چون بده فرسنکی قلعهٔ محروسهٔ خیسار رسید متوطنان خیسار بخدمت شتافتند و بر آن فرخسروانی او آفرین خواندند و کفتند - * شعر *

ظهیر

شاها اساس ملک بتو استوار باد
عمر تو همچو دور فلک بیشمار باد
هر آرزو که در[2] دل[3] اندیشه بکذرد
همچون عروس ملک ترا در کنار باد
هر کل که راحتی بدل آرد نسیم او
در چشم دشمن تو ز نکبت جو خار باد
نازل ترین منازل بخت[4] تو تخت[5] شد
عالی ترین مراتب خصم تو دار باد
بر مرکز مراد تو کان قطب دولتست
تا حشر دایرات فلک را مدار باد
از دفتر اسامی و القاب بندکانت
اول ورق سپهر و دوم روزکار باد

ملک اسلام شمس الحق والدین دو ماه و نیم در قلعهٔ محروسهٔ خیسار مقام کرد و چون از جوانب و اطراف غور مرد سپاهی جمع شد بطرف تکناباد حرکت فرمود و راوی جنین کفت که دران وقت بر سر عساکرآن حدود هلقتو نویین بود وقنقور دای نویین جون ملک شمس الدین بپنج فرسنکی

---

[1] In the MS. بماناد .
[2] In the original بر .
[3] In the original ز اندیشه .
[4] In the MS. قدر .
[5] In the MS. بخت .

تکناباد رسید ملک تکناباد و حکام آن بلاد با نعمت بی حد و پیشکش
بی عد از مراکب کوهی و غلامان هندی بخدمت او آمدند و ازان Fol. 66b.
کمال و جلال و برز و یال و تحشم و تجشم ملک متعجب شدند
و گفتند۔ * نظم *

صلاح عمید
جهان دارا خدا یار تو بادا * بهر حالی نگهدار تو بادا
ضیاء مهر و نور ماه تابان * ز عکس رای و دیدار تو بادا
دل بر بیم بد خواهان بدو نیم * ز زخم تیغ خون خوار تو بادا
سحاب و کان و دریا از دل و جان * غلام[1] دست دُر بار تو بادا

ملک اسلام شمس الحق والدین بر نهج ملوک عجم درباب هریک
اصطناع و تربیت بی حساب مبذول داشت و همه را بخلعت خاص
اختصاص فرمود و بمقناطیس کرم و بذل غریزی قلب اصحاب خرد
و ارباب علم را جذب کرد *

ذکر سی‌ام در جواب زدن ملک شمس الدین اباجی بن قنقوردای نویین را

جون شهور سنه تسع و اربعین و ستمایة در آمد درین سال ملک
اسلام شمس الحق والدین اباجی[2] بن قنقوردای نویین را جوب زد
و سبب آن بود که جون ملک شمس الدین بیست روز در تکناباد
توقف کرد بعد ازان بجانب هلقتو نویین حرکت فرمود جون فرسنگی
جند برفت فرود آمد در مرغزاری که ریاحین و ازهار آن جون نجوم
فلک تابان بود و جشمه سار او جون انهار جنات و جشمهٔ حیوان

---

[1] In the MS. علام .

[2] In some places اباجی and also اباجی .

درخشان و دران نواحی قنقوردای نویین با سپاه خود بشکار برنشسته بود بسرش اباجی با ده سوار از لشکر جدا افتاد بپشتهٔ برآمد تا نظر کند که پدرش بر کدام طرف است ناگاه از دور بارگاه انجم سپاه ملک شمس الدین را با چندان خیام طناب درهم بافته و سایه بانهاء عالی بر افراشته بدید ملازمان خود را گفت که این بارگاه بدین بزرگی و این لشکرگاه بدین دلپذیری از آن کیست و این طایفه چه کسانند گفتند ای خدیوند زاده ما نیز درین تفکر و اندیشه ایم اباجی هنوز کودک بود و از گرم و سرد و خیر و شر جهان بیخبر در حال لازمهٔ [1] اَلشَّبَابُ شُعْبَةٌ مِنَ الْجُنُونِ عنان تمکن از دست تصرفش بربود با دو سوار از بالای پشته فرود آمد و بی هیچ رعب و دهشت درمیان خیمها راند و همچنان سواره از مقام توقف و موقف استجازت در گذشت و بآواز بلند بانگ بر علم داران و نوبتیان ملک زد و گفت ای تازیکان -

قال النبی صلی الله علیه وسلم

* شعر *

ربیعی

بگـوییـد کان بارگاه بلنـد | به پیش اندرون بسته اسب و سمند
ازآن کدامین جهـان داور ست | که لشکر کهش میثوی دیگر ست
سپه چند و این شاه را نام چیست | درین مرز و این بومشان کام چیست

Fol. 67a.

چون نظر ملک شمس الدین بر اباجی افتاد و آن انبساط و جسارت او را بدید از حضار درگاه چند تن را گفت بروید و ان کودک بی ادب را پیش من آرید چون اباجی را پیش او حاضر گردانیدند از سر غضب بانگ بروی زد و گفت ای پسرک تو چه کسی و چه نام داری و تعلق بکه داری و بکدام دل و زهره چنین گستاخ و بی حجاب بلشکرگاه ما درآمدی و از شرائط یسون و یساق بادشاه چنگیز خان غافل ماندی

[1] The word is vaguely written as ملکا زمهٔ.

اباجی بترسید و خوف عظیم بروی غالب شد در جواب کفت که من بسر قنقوردای نوییتم که امیر این سرحد است و مرا اباجی خوانند اقاواینی [1] من بشکار بر نشسته‌اند من دو روز شد که ازیشان جدا مانده‌ام و راه غلط کرده چون این کلها و خیمها را بدیدم کمان بردم که لشکر افغانست ملک شمس الدین بفرمود تا اباجی را فرو کشیدند و هژده جوب برسم مغول بزدند و هم ازان راه که آمده بود باز کرداند ملازمان ملک شمس الدین ازان حالت بغایت متردد و منفعل کشتند و باهم کفتند۔ * شعر *

ربیعی — ازین کار دیکر شود نام ما * همه رزم باشد سر انجام ما

هرآینه قنقوردای نویین ازین معنی برنجد و میان او و ملک اسلام خلاف و منازعت هرجه تمامتر ظاهر کردد القصه جون اباجی بیش بدر آمد بهای های بکریست و کلاه بر زمین زد و فریاد بر آورد که ای بدر ملک شمس الدین کرت با من جنین و جنین کرد و مرا درمیان جندین هزار تازیک برهنه جوب زد و هرجند کفتم که من بسر فلانم نشنود قنقوردای مردی خردمند و بیش بین بود و درایت و کیاست تمام داشت کفت فرزند نشنودهٔ که کفته‌اند رُبَّ اَلَمٍ خَیرٌ مِن نِعَمٍ ملک اسلام شمس اسلام شمس الدین کرت [2] ترا براه ادب کرده است و این تادیب که بجای تو فرمود از غایت شفقت و تربیت است و از نهایت مرحمة و عنایت روز دیکر ده تن از مقربان درکاه خود را با یک سر اسب تازی و ده سر کوسفند و جند طلمه قمیر [3] بیش

من کلام العرب

---

1 اقا و اینی Mongolian words, meaning 'the elder and the younger brothers'.

2 In the MS. کرد .

3 In the MS. قمیز, most probably for قمیر 'a certain dish'.

ملک شمش الدین فرستاد و کفت که ملک را بکوئید که جون بسمع
من رسید که بسبب ترک ادبی بسر مرا ملک اسلام بزده است
از اظهار این معنی بغایت خوشدل شدم و قوی حال کشت جه از
خداوندان و دوستان همین شیوه سزد که همکنان را باشبانی دلالت کند
و استدعائی نمایند که منافع ایشان منوط و مربوط باشد بسر من بنده Fol. 67b.
و فرزند ملک اسلام است اکرش جوب زند و یا بقتل رساند حاکم است
جون فرستادکان قنقوردای نویین بخدمت ملک شمس الدین آمدند و سلام
و بیام قنقور دای نویین برساندند ملک شمس الدین ایشان را بنواخت
و از برای قنقوردای تنسوقات کرانمایه فرستاد بعد ازان بده روز بیش هلقتو
نویین رفت هلقتو نویین در باب او روز دیکر بر سر جمع در حضور امرا از
اصطناع و تکریم و الطاف هرجه ممکن بود مبذول داشت و جاهو را تشریف
خاص بوشانید و وجوه درکاه ملک شمس الدین را بزر و اسب و جامه و برده
از خویشتن خوشنود و رطب اللسان کردانید نه روز متعاقب ملک را طوی
کرد و هرروز اسبی بدو بخشید و کفت ای ملک ملک فرازینجا تا آب
سند بلک تا وسط هند از ملوک و امرا و حکام و زعما هرکه بخدمت تو
نیاید و خراج کذاری و رعیتی قبول نکند بحسب بُنْیَانُ ٱلْمُلْكِ ٱلْمُوَافَقَةُ من کلام
بکنکاج و موافقت یکدیکر در قلع و اجحاف و قتل او تا جان داریم بکوشیم هارون الرشید
ملک شمس الدین بر هلقتو نویین آفرین خواند و کفت مرا بخدمت
امیر کبیر نکوضمیر استظهار تمام است و بیمن قوت و مکنت او بدین سرحد
آمده ام هلقتو نویین ازان تفقد و آفرین ملک شمس الدین ارجمند و خوشدل
کشت و بتازکی او را در کنار کرفت و کمر مرصع کرانمایه از میان بکشاد
و بدو داد و مبلغ بانصد خروار غله و بانصد سرکوسفند جهت مطبخ او بر
وکلاء خود حواله فرمود و هر را از ملازمان او تشریف فاخر و خلعت
ملکانه بخشید *

ذکر سی و یکم در فرستادن ملک شمس جاهو را بافغانستان

جون شهور سنه خمسین و ستمایة در آمد درین سال ملک اسلام شمس الحق والدین کرت طاب ثراه باتفاق هلقتو نویین جاهو [1] و جمال الدین حسن علمدار و سبهدار اسد و جمال الدین حسن فیروز را با بیست تن از کماة و شجعان غور بافغانستان نامزد کردانید و سواد یرلیغ بادشاه منکوخان و آلتمغای امیر ارغون آقا بفرستاد و مثال عالی نوشت بدین نسق که ملوک عظام فخرالدوله والدین ملک شاهنشاه و ملک میرانشاه و ملک بهرامشاه و ملک تاج الدین هرموز توری و حسام الدین جاول و بهلوان جلم و سندان و احمد توری و مهتر کیورا و سیورا و رانا کنجر و نواب و عمال و زعما و متوطنان و اهالی افغانستان بدانند که از ابتداء ظهور سلطنت Fol. 68a. سلاطین انارالله برهانهم و ثقل بالخیرات میزانهم تا انتهاء دولت ایشان آن دیار را جدان مرحوم و پدران مغفور ما داشته‌اند و بحق ارث جند کاه حکومت آن دیار بما مفوض بود بواسطهٔ منازعتی که میان ما و امرا حادث شد بخدمت بادشاه بادشاه قاآن رفتیم تربیت عظیم یافته و سیور غامیشی بی حدّ دیده - * شعر *

نظامی

بکام دوستان ورغم بد خواه   سعادت رهبر و اقبال همراه

بملکی خطه محروسه هراة کفیت عن العاهات و حدود سند و هند مراجعت نمودیم بعد از ضبط ولایت هراة و نظم مصالح این بلاد با لشکر بی حد بدین سرحد آمدیم جون امیر کبیر باسقاق معظم جاهو و نوکران خاص ما جون عز اجل مقدم الشجعان جمال الدین حسن علمدار و سبهدار محترم

---

[1] In the MS. جاهوا .

اسد الدین و جمال الدین حسن فیروز برسند و حکم یرلیغ بادشاه بد یشان رسانند باید که همه یکدل در قطع مراحل و منازل متفق شوند و بی هیچ اندیشه و تردد خاطر مصاحب ایشان بیش ما آیند تا بعنایت دل افروز ما مخصوص شوند و از سخط جهان سوز ما محفوظ مانند و اکر برخلاف انچه که بتقریر و تحریر بیوست تمسک خواهند جست هر آینه هر آینه -

* شعر *

عضد الدوله

كَتَايِبُنَا يَلُوحُ النَّصرُ فيها * بِرَايَاتٍ تُطَرّز بِالنَّجَاحِ

لشکرهای ما میدرخشد یاری کردن دروی

بعلمهائی که طراز کرده میشود بپیروزی

جون دریای مواج و باعداد ذرات افتاب درخشان وهاج - * شعر *

ربیعی

سپاهی همه جیره و کینه ورز

که جان بیش شان هست بی هیچ ارز

همه جنک جوی و همه کینه خواه

همه بسته از بهر کین کرد کاه

برزم اندرون هریکی را جو دیو

همه کار غریدنست و غریو

بخشم اندرون روز کین و نبرد * بر آرند از جرخ کردنده کرد

بولایات شما با رایات همایون در آیند و دست بقتل و نهب بر آرند و اولاد و احفاد و قبایل و عشایر هریک را باطراف و اکناف کیهان ببرند این معنی [1] را حقیقت تصور کنند و آنجه که صلاح و نجاح جانبین بود اندیشه کرده و مقرر کردانیده عرضه دارند برین جمله بروند تا از زمرۂ نیکوکاران و طایفۂ رستکاران باشند انشاء الله العزیز جون

[1] The word معنی is repeated in the MS.

جاهو و جمال الدین حسن علمدار بافغانستان در آمدند بهر موضع که رسیدند حاکم آن مقام بسلام ایشان آمد و در رضا جوئی ایشان اجتهاد
Fol. 68b. تمام بجای آوردند جون بمستنک [1] رسیدند ملک شاهنشاه و بهرامشاه [2] که هر دو سید و کرد بودند و شاهنشاه بدر بود و بهرامشاه بسر ملک میرانشاه داماد شاهنشاه و تمامت ممالک افغانستان در تحت تصرف ایشان بود نواب و حجاب و سپاه سالاران سپاه خود را باستقبال جاهو بفرستادند و او را بتعظیم و توقیر هرجه تمامتر بشهر در اوردند روز دیگر ملک شاهنشاه با تمامت ارکان دولت خود بدیدن جاهو آمد و جمال الدین حسن علمدار را از زحمت راه ببرسید جاهو سواد یرلیغ بادشاه منکو خان و احکام امراء خراسان و مثال ملک شمس الدین بشاهنشاه و بهرامشاه و میرانشاه نمود ملک شاهنشاه بفرمود تا جهت تعظیم و حرمت داشت یرلیغ بادشاه و مثال ملک اسلام هزار دینار بر سر خوانندگان یرلیغ نثار کردند و نوبت شادمانی بزدند و جاهو را کفت که سه روز را جواب شما بکویم بعد از سه روز شاهنشاه مجمعی ساخت و بر سر جمع کفت کد ای امیر معظم بدانکه بیش ازین تاریخ ملک وفا جند سال درین ولایت حاکم بود و بعد از وی ملک فخر الدین کجوران امروز ملک اسلام شمس الحق والدین درین دیار بحکم کفار آمده و ما تا این غایت مال بجنگیز خانیان نداده‌ایم اکنون از دین داری و شرع مطهر نبوی باشد که کفار را منقاد کردیم و بخدمتکاری و رعیتی ایشان در آیم بحمد الله تعالی که ملک شمس الدین ملک مسلمان و دین ورز است و بانواع نیکو نامی و بزرگی معروف اقالیم سبعه و باصناف داد و سداد و رشاد منعوت و بانی خیرات و مبرات و حامی

---

[1] Rauz has مستنک. [2] In the MS. بهرامشام. Rauz بهراشاه.

حوزه و بیضه عقل و نقل و مالک مملکت دولت بذل و فضل و راعی رعایا و برایا و باذل عطایا و هدایا و قاهر و قاسر مخالفان و منازعان -

* شعر *

اسعد کرمانی

هم شهست و هم شهنشه هم خدیو و هم ملک
هم کریم و هم جواد و هم دلیر و هم شجاع
لطف او را شد مسلم هر مواد و هر مراد
قهر او را شد مسخر هر بلاد و هر بقاع

بدان قدر مال که فرمایند سال بسال بعمال او تسلیم کنیم و الا که لشکر بدین جانب آرد جز زیان و نقصان فایدهٔ دیگر نیابد چه مردم افغان بدبخت بی باک و شب رو و دزد و خونی و فتنه انگیز و عیار بیشه اند

Fol. 69a. خاصه این کردیان که ملازم منند که هریک بمردی و مبارزت صد جون رستم دستان و سام نریمان را بجام صمصام و صدمه گرز گاوسار مست و بست گردانند -

* شعر *

عمعق

شیر از هیبتشان معتکف بیشه شود
فیل از صدمتشان غم خور و مسکین گردد
بکه رزم در آرند سر خصم ببند
گر بمردی همه جون بیژن و گرگین گردد

بعد از جواب مع الصواب و العتاب جاهو را سی نفر برده داد و بخدمت ملک شمس الدین تحفهاء گرا نمایه فرستاد جون جاهو بیش ملک شمس الدین آمد و آنجه دیده و شنوده بود عرضه داشت ملک شمس الدین بتدبیر و موافقت هلقتو نویین لشکر بطرف افغانستان برد و بهر موضع که میرسید والی و حاکم آن مقام بیش می آمدند و شرایط خدمت و هواداری بتقدیم میرساند جون بحدود مستنگ رسید قرب

بنج هزار مرد افغانی بُسم خدمت و ملازمت بر درگاه عالی بناه او جمع شدند کرد که زعیم و ملک اهل مستنک بود با مال بسیار بخدمت او آمد جنانک ذکر آن به تقریر و تحریر خواهد بیوست *

ذکر سي و دوم در آمدن ملک تاج الدين کرد بيش ملک شمس الدين

جون شهور سنه احدی و خمسین و ستمایة در آمد درین سال ملک تاج الدین کرد بخدمت ملک اسلام شمس الحق والدین کرت آمد و راوی جنین تقریر کرد که ملک تاج الدین کرد برادر میرانشاه کرد بود و بسال ازو کهتر و مردی بغایت تقی و نقی و سخی و دلیر و مبارز و در کل ممالک افغانستان و هند بمردی و دلاوری و کرم معروف و مشهور و ملک میرانشاه قرب بنجاه فرسنک از افغانستان در تصرف داشت و از دیناری منافع و دخل افغانستان کم از سدسی ببرادر خود ملک تاج الدین دادی و ملک تاج الدین بدین واسطه با برادر بیوسته در مکاوحت و منازعت بودی و بسلام برادر کم آمدی و بهر خدمت و امری که ملک میرانشاه او را فرمودی در ان تقصیر و تعلل جایز شمردی [1] جون خبر بملک تاج الدین رسید که ملک شمس الدین بحکومت هراة و غور و افغانستان آمده است و در تکناباد معسکر ساخته است و هم درین جند روز با لشکرهای کران بافغانستان خواهد آمد با راز داران و نزدیکان و اتراب و احباب خویشتن کفت تاکی درین ولایت از برادر بی شفقت خود Fol. 89b. برائت و سیاست بینیم و هر لحظه نکابت [2] عداوت و مشقت شکایت کنیم -

---

[1] In the MS. نشمردی .   [2] In the MS. نکایت .

* شعر *

شاعر تاکی کشم جفاءِ بلاءِ سپهر دون * تاکی خورم غمان جهان پر از فسون

مرا در خاطر چنانست که بیش ملک شمس الدین کرت که ملک نامدار و حاکم روزگار و والی با احسان و داور سخن دان و مربی کریم ذات و مقوی عالی صفات روم و باقی ایام حیات را بخدمت او سپری کردانم ملازمان و مقربان درگاه او گفتند خداوند حاکمست و این اندیشهٔ رحمانی در غایت حسن و صواب بعد ازان شبی فرصت نگاه داشت و صد مرد کُرد کُرد را کِرد کرد و از اموال و اجناس و اسپان راهوار چندانک توانست با خود ببرد و بخدمت ملک شمس الدین آمد ملک شمس الدین او را باسم عزیز داشت و احترام بلفظ برادر خواند و بر سر جمع کلاه و قبا و کمر و شمشیر و جماق و اسپ خویشتن بدو بخشید و حکومت لشکر فغان را بدو مفوض کردانید و خواص و ملازمان او را بتشریفات ملکانه بنواخت چون صیت این نوازش و تربیت ملک شمس الدین در باب ملک تاج الدین کرد باشراف و جماهیر افغانستان رسید اکثر بیش ملک شمس الدین آمدند و حسام الدین جاول و جمال الدین بهروز کهیرابی و رانا کنجر که از حزب زعماء و مشاهیر افغانستان بودند هر یک با تیغ خود بلشکر منصور ملک شمس الدین بپیوستند و جمله بتشریف خاص ملکی اختصاص تمام یافتند بعد ازان بده روز ملک شمس الدین با سپاه گران چون دریای پر موج و کوه سر بر اوج روی بمستنگ آورد *

ذکر سي و سیم در قتل ملک شاهنشاه و ملک بهرامشاه کرد

چون شهور سنه اثنی و خمسین و ستمایة در آمد در اوایل محرم این سال مذکور ملک شمس الدین شهر مستنگ را محاصره کرد و بیش

از رسیدن ملک شمس الدین بمستنک ملک شاهنشاه و بهرامشاه
و میرانشاه با بنج هزار مرد جنکی بناه بقلعه خاسک برده بود و این قلعه
بس استوار و منیع بود و درو ذخیرهٔ بیحد و اندازه ملک شمس الدین
جون بمستنک رسید اکابر و اعیان مستنک بیش آمدند و شرایط خدمت Fol. 70a.
بجای آوردند و بر ملک آفرین خواندند و کفتند ملک جهاندار ملک
بخش قلعه کشای عدو بند فیروز روز کامیاب کامران را تا نفخ صور در غرور
و سرور دوام سلطنت و نظام حشمت باد و جهان و جهانیان حامد و مادح
و زمین [و] زمان رهی و رهین - * شعر *

کنجه خدایت یار باد و بخت راعی * زمانه بنده و ایام داعی
ظفر همزانو و مقصود همدم * سعادت رهبر و اقبال محرم

بعد از ادای ادعیه عرض داشتند که ما بندکان دوستدار و خدمتکار
خداوندیم ملک شمس الدین ایشانرا بنواخت و مستنک را بملک
تاج الدین کرد داد و فرمود که با صد مرد دلاور تا آمدن ما شهر مستنک
را محافظت نمای روز دیکر بطالع سعد همایون رایت میمون از مستنک
بطرف قعلهٔ خاسک بر افراخت سه ماه و نیم آن قلعه را محاصره کرد
هفت نوبت جنک بیش برد ملک شاهنشاه و بهرامشاه بصلح راضی
کشتند اما میرانشاه بهیچ نوع تن بصلح در نمي داد جون ده روز دیکر
بکذشت کار مردم قلعه خاسک صعب کشت همه بیکبار ملک شاهنشاه را
کفتند که ای ملک مصلحت ما در آنست که بیش ملک شمس الدین
رویم جه او در کرفتن این قلعه و قلع بنیان او بغایت مجد است بیش از
انکه قلعه را فتح کند و ما را بیدریغ بزیر تیغ در آرد طایفهٔ را از علما و عقلا
و مشایخ بیرون می باید فرستاد تا از و امان نامهٔ بستانند بعد ازان بیرون
رویم ملک شاهنشاه کفت که ای قوم من همین می کویم که شما

می کوئید اما میرانشاه از سر نادانی صلح نمی کند و بر معنی

شاعر اِذَا لَمۡ تَسۡتَطِعۡ اَمۡرًا فَدَعۡهُ * وَصَیِّرۡ[ه] اِلَی مَا تَسۡتَطِیعُ

جون نتوانستی کاریرا بس بکذار او را

و کردان او را بسوی آنجه توانی آنرا

واقف نمی کردد رؤس و اکابر سپاه ملک شاهنشاه کفتند که اکر خداوندان فرمان دهند ما ملک میرانشاه را بکیریم و بند کرده بیش ملک شمس الدین فرستیم تا آتش این فتنه منطفی کردد و قاعدهٔ این عداوت متخلخل شود ملک شاهنشاه کفت من امشب میرانشاه را در خلوت نصیحتی کنم باشد که در محل قبول افتد جون شب در آمد ملک شاهنشاه میرانشاه را کفت که ای فرزند کار ما هر روز مشکل ترست و ذخیرهٔ ما

Fol. 70b. هر ساعت کمتر درین جهار ماه که ملک شمس الدین این قلعه را کرد بیچ کرده است روز بروز مال و مرد و مدد او در زیادت است و ازان ما در قصور

من کلام امیر المومنین عمر رضی الله عنه مجیر

و نقصان می باید که سخن من بشنوی و بر مقتضای رَحِمَ اللّٰهُ اَمۡرًا قَبِلَ نُصۡحَ اَخِیۡهِ الۡمُسۡلِمِ از صواب دید من تجاوز ننمائی و سر بصلح ملک شمس الدین کرت در آری و بشوکت و قوت خود فریفته و مغرور نکردی ملک میرانشاه در خشم شد و سوکند عظیم بر زبان راند و کفت - *شعر*

بدان خدای که اندر سراجهٔ قدسش

خیال بی دل و دیده است و عقل بی سر و با

بخود کاری فکرت بنقشبندی کن

بجرب دستی ابداع و سنت احیا

بهفت سبع و بهفت اختر و بهفت اقلیم

بهفت هیکل و هفت آسمان و هفت اعضا

بقد و قامت و تقطیع احسن التقــویم
بنقطــۀ دل و تعلیــم آدم الاسمــا

که صلح نکنم و همین لحظه با تبع خویش قدم ازین قلعه بیرون نهم و دستبردی نمایم این غوریان را که تا دیدهٔ جهان دیدهٔ فلک زنکاری از رستم فیل تن و بیژن لشکر شکن مثل آن ندیده باشد این بکفت و با سیصد مرد آهن بوس جون دریا بجوش آمد و بوقت خروش خروس خود را از قلعهٔ خاسک بیرون انداخت و بریک طرف سپاه ملک شمس الدین زد و بسلامت بیرون رفت روز دیکر - * شعر *

فردوسی جو خورشید بر کشور لا جورد * ســرا بردهٔ زد ز دیبــای زرد

ملک شمس الدین بفرمود تا از اول بامداد کوس حربی فرو کوفتند و نای رزمی در دمیدند و سپاه جون ابر سیاه از جوانب قلعه حمله آورد برهابتی و مثابتی که اکر اسفندیار روئین تن و کیو و بهمن فزع و جزع و صولت و صدمت آن روز را مشاهده کردندی کفتندی - * شعر *

دقیقی جنین جنک و کین خواستن در جهان
نکردست کسی از کهان و مهــان

شاهنشاه و بهرامشاه و رؤس سپاه و تمامت ساکنان قلعه بعد ازان که از روز نصفی بکذشت و از طرفین مرد بی حساب بقتل رسید بیکبار فریاد الامان الامان بر آوردند و دست از حرب باز داشت و پای مقارعت بس کشید و سر بر خط انقیاد نهاد لشکر ملک شمس الدین بیک حمله خود را نزدیک دروازهٔ قلعه انداختند و آتش در در زدند و در قلعه در آمدند و قرب جهار صد مرد نامدار مبارز را بکشت دیکر ملک الاسلام شمس الحق والدین طاب ثراه شهنشاه و بهرامشاه را با نود تن از اقارب و ذواب ایشان Fol. 71a. بقتل رساندند و سرهای ایشانرا از بدن جدا کرد و باطراف و اکناف

افغانستان فرستاد و تمامت اموال و اجناس و مواشی ایشان را بر سپاه منصور قسمت کرد و باقی اساریرا بملک تاج الدین بخشید *

ذکر سی و جهارم در فتح حصار تیری[1]

جون شهور سنه ثلاث و خمسین و ستمایة در آمد درین سال ملک اسلام شمس الحق والدین لشکر بطرف حصار تیری برد و این حصار تیری حصاری بود بغایت استوار و ربعی از مردم افغان ذخیره و اموال درین حصار داشتند حسام الدین جاول را قرابتی بود نام او المار مردی بود در غایت شجاعت و بسالت با کثرت اموال و ترفع احوال و دو هزار مرد دلاور جنکی داشت دران وقت که ملک شمس الدین بملک و والیان افغانستان مکتوبات نوشت و ایشان را بخدمت خواند این المار[2] در جواب مکتوب ملک اسلام نوشته بود که اکر همه اقارب و عشایر من بخدمت ملک در آیند و خراج کذاری قبول کنند من که المارم تا جان دارم در نخواهم آمد جه بیش ازین تاریخ در عهد هیچ سلطانی اجداد و ابای من مغول را خدمت نکرده اند و مال بکافر نداده جند نوبت طاهر بهادر و قرانوبین و سالی نوبین بدین حدود آمدند و ایشان را با وجود آن همه لشکرهای کران که کران نداشتند و افزون از شمار و مال و ذرات بودند بر ما دست نیافتند و عاقبت همه خایب و خاسر کأس بأس نوشیده و کسوت شدت بوشیده باز کشتند اکر جنانک ملک اسلام بآنک هر سال بیست نفر برده و صد جادری و مصفد[3] و جوهی بستاند راضی میشود و خط امان و بیمان میدهد بنده ایم و خدمتکار و الا که بیش ازین طلب دارد و یا در استحضار ما مبالغت نماید میان ما و ملک تیغ است و تیر و مصاف

1 In Rauz بیری .
2 The MS. has الهارد .
3 In the MS. مصقر .

متعاقب ملک اسلام شمش الحق والدین بواسطهٔ این جواب از المار در غضب بود و بر سود بخش تمام جون بتوفیق خدای بیجون و بیمن دولت روز افزون اعلام اقبال شاهنشاهیان را نکون کردانید بعد ازان بجند ماه در اواخر صفر سنه مذکور بقصد و حصد المار و ان دیار با سپاه بی حد حرکت فرمود و از شهر مستنک بیرون آمد و به بنج روز را بحصار تیری رسید روز ششم را بفرمود تا لشکر یکسر از جوانب حصار در آمدند و بیکبار Fol. 71b
از یمین و یسار کوسهای جنک و طبلهای رزمی فرو کوفتند جنانک از صدا و غریو آن کوس جرخ ارزق بوش کرکشت و زهره در بر شیر کردون آب شد و هیئت صور قبل المیعاد بظهور بیوست - * شعر *

مولف کتاب

زغریدن کوس و بانک نفیر * بدرید دل در بر جرخ بیر
ز کرد سواران رزم آزمای * سیه شد رخ جرخ نیلی نمای
ز رخش سنانهای تابنده جهر * توکفتی جهانیست بر ماه و مهر

المار جون جوشش و کوشش سپاه ملک شمس الدین مشاهده کرد هزار مرد دم‌دار خنجر کذار که هریک درصف کارزار مثل شیر شرزه و مانند فیل مست بود از حصار بیرون فرستاد و کفت ای دلیران کینه خواه وای نامداران جهان جنان خواهم که امروز سپاه کینه خواه ملک شمس الدین را ی هیچ تحاشی و خوفی بحملات متواتره و توالی تیر انداختن و تعاقب ضروب سیوف دست بردی نمایند که تا انقراض عالم بنی آدم را از ان باز کویند در حال آن هزار مرد از حصار باتیغهای کشیده جون برغرنده و بحر جوشنده و نهنک بر آهنک و بلنک تیز جنک بیرون آمدند و با ملک و سپاه او جنک در بیوست ملک شمس الدین جون آن جلادت و اقدام و تهور افغانیان بدید بانک بر لشکر زد و کفت ای فیل تنان شیروش و ای صف شکنان دشمن کش و ای قلعه کشایان عدوبند امروز روز مردی و کردیست و کاه طعن و ضرب -

* بیت *

امروز روز کوشش و رزم است و زخم تیغ — ساعدی
نی روز بزم و بادہ و معشوق و دلبرست

بر موجب لَا شُجَاعَ اِلَّا عِنْدَ الْحَرْبِ باید که همه یک دل کردن بر — قال النبی علیه السلام
افراخته و خنجرها کشیده برین جماعت بی درایت که رایت بر افراشته‌اند
و ازین حصار بحرب ما بیرون آمده حمله کنید جون کوه و زخم زنید جون
برق و بخروشید جون تندر بفرمان ملک شمس الدین مردان نامدار
از یمین و یسار حصار حمله بیش بردند و دران حمله صد و بنجاه مرد الماز
را بعضی را بقتل رسانیدند و بعضی را دستگیر کرد و بنجاه و نه روز برین
نسق از طرفین خون ریزش و اویزش بود بعد از بنجاه و نه روز بتوفیق
صانع بی بدل و رازق لم یزل قادر بیعجز و نقصان و آفرینندهٔ زمین و زمان
و بدید آرندهٔ فلک و ملک و بر افروزندهٔ ماه و مهر و برورندهٔ جان و انس
و صانع نوع و جنس - * شعر *

اِلٰـهٌ غَافِـرٌ فَرْدٌ کَرِیْـمٌ * رَحِیْـمٌ قَادِرٌ رَبٌّ غَفُـوْرٌ — نظام الملک
خدای آمرزنده یکانه بزرکوار * مهربان توانا بروزکار نیک امرزنده — Fol. 72a.

ملک اسلام شمس الحق والدین حصار تیوبرا بجنک بکرفت و بفرمود
تا الماز را بدو نیم زدند و از ملازمان و مقربان درکاه او بنجاه تن را میل
کشیدند و بنجاه تن را دست و بای بیرون کردند و بنجاه تن را کوش
و بینی ببریدند و سیصد تن را جوب زدند و باقی را بحسام الدین جاول
بخشید و بعد ازین فتح بده روز کامیاب از افغانستان بتکناباد آمد و ملک
عزالدین تولک و مبارز الدین محمد نهی را با سه هزار مرد در تکناباد
بکذاشت و از انجا بعد از بیست روز بقلعهٔ محروسه خیسار متوجه شد
و جون بقلعه خیسار رسید ابواب برّ و رافت بر روی اصحاب دین و ملت

بکشاد و در ادرارات و مرسومات ایشان در افزود و نزد زهاد و عباد و کوشه نشین صدقات و نذرات بیحد فرستاد *

ذکر سی و بنجم در فتح حصار کهیوا [1] و بقتل رسیدن شعیب افغان

جنین شنیدم از ثقات هراة که جون ملک اسلام شمس الحق والدین ملک عزالدین تولک و مبارز الدین محمد نهی را قایم مقام خود در تکناباد نصب کردانید ملک عزالدین رؤس سباه و اعیان حشم و خدم را باطراف افغانستان و بسیستان [2] فرستاد تا خراج و مال سالیانه و واجب دیوانی جمع کنند از افغانیان شبی جمعی بر سباه مبارز الدین محمد نهی زدند و جند سر اسب ببردند و مردی ده را بقتل رساندند و مهتر ایشانرا شعیب کفتندی افغانی بود دلیر و نامدار و هزار و بانصد مرد جنکی در فرمان داشت دران سال که ملک شمس الدین لشکر بافغانستان کشید شعیب بناه بولایت کشمیر برده بود و جون اعلام یافت که ملک شمس الدین حصار تیری و قلعهٔ خاسک را فتح کرد و ملک شاهنشاه و بهرامشاه و المار را بقتل رساند بر عزیمت آنکه بیش ملک شمس الدین آید و شمارهٔ ولایت خود را بمالی مقرر کرداند از حدود کشمیر بیرون آمد جون بافغانستان رسید ملک شمس الدین مراجعت کرده بود ازان عزیمت برکشت و بالقاء شیطان و وساوس دیو ظلمانی با خود کفت که هیچ بهتر ازان نیست که خود را بر طایفه از سباه ملک شمس الدین [اندازم]
و قومی را هلاک کردانم و غنیمی حاصل کردانم تا بدین واسطه نام من Fol. 72b.
بدلاوری و کردنکشی میان دلاوران افغانستان مشهور کردد و احوال بر دلی

---

[1] Rauz has کهیرا .

[2] The MS. reads بشیستان .

و فرزانگی و شجاعت و آبای من بر روی روزگار یادگار ماند بعد ازان با هزار سوار نامدار روی بجانب مستغنک نهاد و از مستغنک بطرف گرمسیر آمد مبارز الدین محمد نهی با پانصد مرد دران مواضع متوطن بود و بیشتر ملازمان و دلیران خود را بجهت جمع مال نزد زعما و عمال افغانستان فرستاده بود و بر گمان آنکه خلق این دیار از احرار و ابرار و اخیار و اشرار مطیع و فرمانبردار ما گشته اند و از هیبت سیاست ملک شمس الدین بکلی زمرهٔ جبابره [1] و قطاع طریق و طبقهٔ رنود و او باش در زوایاء نهیب و خوف منزوی شده از معنی - * شعر *

ابو مسلم
وَمَنْ رَعَى غَنَماً فِي أَرْضِ مَسْبَعَةٍ * فَنَامَ عَنْهَا تَوَلَّى رَعْيَهَا ٱلْأَسَدُ

و هـر که بچـراند گوسفنـد را در زمیـن دره
پس غافل شود ازان گوسفندان بخود گیرد جرانیدن او را شیر

بی خبر مانده که ناگاه - * شعر *

فردوسی
شبی جون شبه روی شسته بقیر * نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر

از یمین و یسار لشکر گاه مبارز الدین محمد نهی شور و شغب بر خاست تا مبارز الدین محمد آماده مقاتلت شد شعیب با گروه خود کار رانده بود و سر خود گرفته مبارز الدین محمد ازان معنی بغایت منفعل و خجل گشت و جون این خبر بملک عز الدین تولک رسید فی الحال قاصدی بخدمت ملک شمس الدین فرستاد و علی التفصیل احوال مبارز الدین محمد نهی و آن غفلت و بی خرمی او عرضه داشت ملک اسلام شمس الحق والدین ازان خبر جون فیل دمان و شیر غران بر آشفت و از سر غضب گفت -

---

[1] In the MS. جبابره .

* شعر *

اسدی بدادار جان بخش جان آفرین * بشخص پیامبر رسول گزین

بکیوان و برجیس وخورشید وماه * بجان بدر پیر من کرتشاه

که تا سر شعیب بد اختر را بخنجر دل در نبرم از پای ننشینم و جشن خرمی و بیغمی نیارایم روز دیگر که اوایل شعبان سنه مذکور بود از قلعه محروسه خیسار بمبارکی و طالع سعد بیرون آمد و عنان عزیمت بالشکر بیحد بر سمت افغانستان تافت جون خبر وصول رایات او بملوک و احکام و زعما و ولاة ولایات افغانستان رسید باز بتجدید پیش او آمدند و کمر بندگی بسته و زبان ثنا و ررزی کشاده بملازمت مشغول شد و جون شعیب

Fol. 73a. را اعلام کردند که ملک شمس الدین بکرفتن تو می آید روی بهزیمت آورد و با شیعه خود بحصار کهیرا رفت و راوی جنین تقریر کرد که مثل حصار کهیرا در ربع مسکون حصنی نیست و مانند ذخایر و کنوز او کنوز قارون ملعون نی ملک شمس الدین بیست روز را بپای آن حصار آمد و از فصحاء افغانی بنج تن را بدان حصار فرستاد و کفت شعیب را بکوید

* شعر *

مولف کتاب

ای بی خبــر ز عاقبت کار خویشتن

با بستــه ماندە درجه بندار خویشتن

از راه جهل و وسوسهٔ دیو کبــر نفس

واله شده بکرده و کفتــار خویشتن

اینک رسیــد موسم آندم که هر نفس

افغــان کنی ز نفس ستمکار خویشتن

با وجود آنکه از زخم تیغ آتش افشان ما زهرهای مبارزان اقالیم کیهان آب کشت و از باد کرز کاو سار کوه کوب مغز باش اهرمن کش ما سر

گردنکشان و گردنان و گردن سران در خاک خواری افتاد وصیت سیاست سلطانی ما از اقصای خاور تا انتهای باختر منتشر شد و آوازهٔ دولت بی اندازهٔ ما را مفضیان قضا و قدر بسمع جمع جباران و قهاران مشارق و مغارب رسانند بر لشکر منصور فیروز ما شب خون می آری اکنون که هنگام نبرد و رزم آوردن است و روز فرخاش و کین جستن بناه بحصار بردهٔ و در فرو بسته و آمادهٔ مقابلت و مقاتلت شده با این همه عصیان و طغیان اگر چنانک بطوع و رغبت در حصار بگشائی و چنانک از متضرعان و متخشعان سزد و آید رجوع بحضرت ما کنی ترا بجان امان باشد و اطفال و اموال و رجال از نهب و قتل سالم مانند ، الا که شیطان غرور آتش مقاومت در شخص خاکسار تو زند هر آینه که بعد از فتح این حصار از اولاد و احفاد و اقارب و قبایل تو آثار نگذارم چون آن فرستادگان این پیغام را بشعیب رساندند شعیب خشمناک شد و بفرمود تا آن هر پنج تن را سرنگونسار از بالای حصار بیفند اختند ملک شمس الدین چون آن حالت را مشاهده کرد با تمامت سپاه بعون خدای سمیع علیم از برای فتح آن حصار منیع رفیع پیش رفت و نفاطان و قاروره اندازان را بفرمود تا از جوانب حصار نفط انداختن گرفتند سپاه یکسر بفرمان او چون اسد و فیول از اطراف اربعهٔ حصار در آمدند ملک اسلام شمس الحق والدین آن روز بنفسه دلیریهای صعب و جانبازیهای مهیب نمود و بر نسقی حرب کرد که هر زمان از ساکنان عالم بالا و ناظران مناظر گنبد خضرا این آواز بر می Fol. 73b.
آمد [1] -

* شعر *

ظهیر

ای خسروی که قصهٔ یک روزه رزم تو

صد سالهٔ کارنامهٔ کاووس و رستمست

---

[1] In the MS. می آید .

جندان بریخت خنجر تو خون دشمنان
کاجزای خاک تا بثری جمله پر نم است
فتح و ظفر بجوهر تیغ تو قایمند
نی نی که تیغ تو همه فتح مجسم است
خصم تو کر ز ذره فزونست در عدد
با آفتاب تیغ تو از ذره کم است

جهل و شش روز لشکر بر در آن حصار بماند بعد ازان میان حصاریان دو کروهی بیدا کشت بعضی کفتند جنک می کنیم و قومی کفتند بایلی درمی آیم آخر الامر شعیب را بکرفتند و دو شاخه کرده بیش ملک شمس الدین بردند ملک شمس الدین شعیب را بدست خود بقتل رساند و اخذان او را تشریف کرانمایه داد و از آنجا کامیاب و منصور با غنایم بی حد و اسیران بی عد مراجعت فرمود *

ذکر سی و ششم در فتح حصار دوکی و بقتل رسیدن سندان افغان

جون شهور سنه اربع و خمسین و ستمایة در آمد ثقات هراة کفتند که درین سال از تواریخ یکی آن بود که جون ملک اسلام شمس الحق والدین کرت طاب ثراه و جعل الجنة مثوایه حصار کهیرا را خراب کرد و شعیب بو عیب را بقتل رساند از قوم سور فا که یکی از زعماء افغان بود سندان نام و این سندان بسر عم شعیب بود و هزار مرد دلاور داشت و مردی بود بر دل و کار دیده و کرم و سرد وقایع و بلا جشیده و یکسال ملازم درکاه ملک شمس الدین بود جون مشاهده کرد که شعیب را بجه خواری بکشتند هراسی عظیم و رعبی قوی در دل او در آمد و در تیه

فَوَسْوَسَ اِلَیْهِ الشَّیْطَانُ حیران و سرگردان شد با اقارب و خواص خویشتن مشورت کرد و گفت بدانید که بدین نوع که ملک شمس الدین کشش میکند نه همانا که یکسال دیگر درین ولایت از تخمهٔ ما کسی باقی خواهد ماند و میدانم که چون اعیان و متمردان افغان را بقتل و مصادره و حبس بر اندازد روی بما خواهد آورد و هریک از ما را بواسطهٔ جرمی یا ترک خدمتی بتعریک و تادیب بر مطالبهٔ اموال بایمال خواهد گردانید تدبیر آنست که بیش از نزول حوادث ازین ولادت برویم و بناه بحصار دوکی بریم چه حصار دوکی بس استوار است و از گاه بناء آن تا امروز هیچ سلطان و ملک آن فتح نکرده است و عمرها و دورها را در انجا ذخیره است ملازمان سندان گفتند که خداوند حاکم است و ما بندگان محکوم بهرچه فرماید و مصلحت داند ما بندگان بر آن برویم سندان روز دیگر بیش از طلوع خورشید عالم افروز با قوم خود از لشکرگاه ملک شمس الدین بیرون آمد و دران سحرگاه روی به بیراه آورد و در قطع فراسخ بیدا و فیفای که طیور را در هوای آن مجال طیران نبود و بر وجهات اراضی او حیّات را امکان حرکات نی -

قال الله تعالی

Fol. 74a.

عبد الله الاسدی

وَ مَهْمَـهٍ قَفْرَةٍ سَبَاسِبُهَـا * تَحْسَبُ اَجْوَازَهَا الصَّوَاحَاتِ

بسابیا بانی که خالیست بیا بانهاء دور او

گمان بری تو میا نهـاء او را سرابها

مَلْسَاءَ کَالْکَفِّ مَا بِهَا اَنَسٌ * سِوَی مِهْزَبْرٍ وُ اَخْدَرِیَّاتِ

نیست همچو کف دست نیست بوی مونسی

جـز شیـر نـر و گـور خـران

اجتهاد تمام بجای آورد بحصار دوکی رسید و از متواریات و قطاع طریق قرب هزار مرد دیکر با ایشان بیعت کردند که بهیچ نوع خلاف نکنند تا جان دارند بکوشند و با ملک اسلام شمس الحق والدین سر بصلح در نیارند جون، ملک شمس الدین را از مختلف سندان خبر کردند ملک تاج الدین کرد و مبارز الدین محمد نهی را دو هزار سوار در عقب او بفرستاد بعد از هشت روز ملک تاج الدین کرد و بهلوان محمد نهی باز آمدند و کفتند که سندان از راهی رفته است که بغایت صعب است و در وی جوی و جر و سنک لاخ و نجد و غور و اجام و حضیض بی حد و حساب و جون اسبان ما بغایت لاغر بودند و بی نعل در عقب او نتوانستیم رفت ملک شمس الدین روی بسوی جاهو کرد که تدبیر این کار جیست بطلب سندان غدار لشکر کشیم و یا بجانب هراة حرکت کنیم که جند سال شد که از هراة بدر آمده ایم جاهو و بعضی از ملازمان ملک شمس الدین کفتند ملک اسلام را بر موجب قضیهٔ لَيْسَ مِنْ عَادَةِ الْكِرَامِ سُرْعَةُ الْاِنْتِقَامِ جند روزی سندان را امان دهیم جون بهراة رسیم از لشکر مغول بنجهزار مرد را بدین سرحد فرستیم تا بتاخت متعاقب ولایة سندان را خراب کنند ملک اسلام شمس الحق والدین کفت که آنجه شما میکویید از صواب و نجح دور نیست اما بزرکان روزکار و خردمندان نا مدار کفته اند۔ * شعر *

شاعر

اکر کاری بخواهی کردن امروز
بفردا مفکنش هیهات هیهات
جرا زیرا خداوندان معنی
جنین کفتند فی التاخیر آفات

Fol. 74b. مصلحت در آنست که تا سندان را با طایفه که بیش ما نیامده اند بقتل فرسانیم بهراة نرویم جه افغانیان بی وفا و غدار باشند جون ما بهراة رویم ایشان

دلیر شوند و هر قومی بناه بقلعه و حصاری برند و بتجدید عصیان و تمرد ظاهر کردانند جاهو و حاضران و ناظران بر ملک اسلام آفرینها خواندند و بمسکنت و ضراعت ثناها کفتند و ازان بیش بینی و عاقبت اندیشی و طبع باک منتج او حق تعالی را سجدات شکر بجای آوردند و شکرانها قبول کرد روز دیکر که اواسط ربیع الاول سنه مذکور بود ملک اسلام شمس الحق والدین ملک عز الدین تولک و تاج الدین بغنی و ملک تاج الدین کرد را با دو هزار سوار نامدار بطرف ولایة سندان فرستاد و فرمود که جنان خواهم که تا آمدن ما متعاقب شما شما حصار سندان را محاصره کرده باشید و بروز جنک و بشب شبیخون برده ملک عز الدین و ملک تاج الدین کرد و تاج الدین بغنی زمین خدمت بوسیده و جام تربیت نوشیده و خلعت عاطفت بوشیده از لشکر کاه ملک شمس الدین بیرون آمدند و بیست روز را بحصار[1] دوکی رسیدند و قرب بانصد کس را از رعیت و خدم و غلمان سندان را بکرفتند روز دیکر ملک تاج الدین کرد با بنجاه سوار آهن بوش ببای حصار آمد و خود از سر بر کرفت و کفت بآواز بلند که سندان را بکویید که تاج الدین کرد آمده است و میخواهد که با تو سخنی بکوید سندان جون آواز ملک تاج الدین کرد را بشنود بر ذروه منظر درب حصار آمد و بر ملک تاج الدین کرد سلام کرد ملک تاج الدین بعد از جواب سلام که ای دوست حقیقی و ای برادر دینی بدانکه امروز بحمد الله تعالی که خداوند و مخدوم ملک اعظم مالک رقاب الامم شهریار اسفندیار بخت و جمشید فریدون تخت شاهنشاه جهان بناه شمس الحق والدین محمد بن ابی بکر کرت - * شعر *

آنک لطف اله رهبر اوست　　　و انک مهر سبهر جا کر اوست

سلیم

[1] The MS. has به بحصار .

آنکه در ملک ملک بخشی وجود   تاج انعام عام بر سر اوست
انک در چشم خصم هیکل او   صورت تیغ و شکل خنجر اوست
انک رشک سحاب و کان و بحار   دست و طبع و دل دلاور اوست
انک سلطان جرخ از دل و جان   از کمین بندکان کمتر اوست
آنک نور جمـــال ماه جلال   رای عقده کشـــای انور اوست
آنکه فتـــح مبیـــن بروز وغا   هادی و بیشوای لشکر اوست

بقدر فلکی خلق ملکی و حسب طاهر و نسب ظاهر و عدل شامل و جود کامل و فضل وافر و بذل متوافر و ارتفاع قدر و اتساع صدر و رفعت مکان و عزت امکان و علو مرتبت و سمو منقبت و جلالت خاندان و زعامت دودکان و نزاهت مولد و نظافت محتد و نفاذ امور و دوام سرور دین قوی و سیر نبوی از فرمان فرمایان شرق و غرب و ولایت داران بر و بحر ممتاز است و در احراز مجد و معالی در ایام لیالی قدم تقدم بیش سرفرازن عالم و کردنکشان بنی آدم نهاده است - Fol. 75a.

* شعر *

شاعر

لَقَدْ جَازَ اَقْسَــامَ اَلْفَضَایِلِ کُلَّهَا * فَاَمْسَی وَحِیْداً فِیْ فُنُونِ اَلْفَضَایِلِ

بدرستی که جمع کرد بخشهـــاء افزونیها را همـــه را
بس کشـــت یکانـــه در کونهـــاء افزونیهـــا

اعاظم ملوک نامدار و اکابر حکام روزکار و اماجد ولاة اخیار بقلم عبودیت رقم مطاوعت او بر صفحهٔ جان و جنان کشیده اند و هر یک بطوع و رغبت از سر اخلاص و محبت خود را در بیش جناب جنات حیات [1] او جون بندکان کمینه و سر افکندکان دیرینه ملازم و معتکف کردانیده و حالیا قرب بنجاه ملک نامور و صد امیر معتبر و هزار سبهسالار بر سر با جندین هزار مرد جرار کرار از غوری و هروی و افغان و مغول بر درکاه عالی بناه انجم سباه او

[1] In the MS. حناب حنات حیات .

کمر انقیاد از سر وداد بر میان جان رشاد و سداد بسته اند و درین سه سال
که چون سایر خدمتکاران جان باز سر انداز در بندگی این ملک قلعه کشای
رزین را مداومت ملازمت نمودی بچشم سر مشاهده کرده و بتحقیق
دانسته که بچه نوع اعادی ملک را بیجان و بیجان گردانید و بچه نسق
قلعهای این جبال و حصار های این بلاد را بگرفت اکنون بر مقتضاء
اَلْمُوْمِنُ اَخُ الْمُوْمِن سخن این برادر خود بشنو و دست از تخلّف
و معاندت کوتاه کن و سر بر خط هواداری و فرمانبرداری نه و در حصار
بگشای و بی هیچ خوف بیرون آی تا ترا بخدمت ملک اسلام شمس الحق
والدین برم و بشفاعت از ان حضرت با رفعت در خواهم تا بکرم خلقی
ذیل عفو و صفح بر جرایم و خطایاء تو بپوشد و بر منوال اول ترا با صناف
الطاف بهره مند و مخصوص گرداند چون سندان آن مقالات را[1] گوش کرد
در جواب گفت که ای ملک تاج الدین بدانکه من بدین کلمات مموّه
و حکایات مزخرف در دام مکر و حیل تو نخواهم افتاد و ازین بالاء والا
بنشیب فریب نخواهم آمد امیدوارم که هم درین هفته بیشتر نامداران و صدر
Fol. 75b. نشینان افغانستان بمعاونت و مظاهرت من بیایند تا با ایشان یکدل و زبان
داد خویشتن از سپاه ملک شمس الدین بستانیم و بخون شعیب که
خویشاوند منست هزار خون بریزیم چون ملک تاج الدین کرد دانست که
سندان سخن او نخواهد شنود باز گشت و انچه گفته بود و جواب شنوده
با ملک عز الدین تولک و تاج الدین بغدی درمیان نهاد ملک عز الدین
بفرمود تا در حال کوس حربی فرو کوفتند و لشکر از پیاده و سوار در پای
حصار دوکی جمع شد سندان با هفت صد مرد مبارز از حصار بیرون آمد
و آن روز تا هنگام شام با ملک عز الدین تولک حرب کرد هژده روز متعاقب
از جانبین بر آویختن و خون ریختن بود بواسطهٔ آنک حصار دوکی موافع

---

1 In the original مقالاترا.

کدرها و مخارج منیع داشت ملک عز الدین تولک با آن همه سپاه و حرب متواتر بر فتح آن حصار دست نمی یافت تا روز نوزدهم که لشکر از هر دو طرف در حرب و ضرب بود و از یمین و یسار - * شعر *

ربیعی
فغان زد و کیر و فریاد بود * یکی غم خور و دیگری شاد بود

ناگاه از دور رایت منصور شیر پیکر همایون اختر نصرت یاب ملک شمس الدین ظاهر گشت ملک عز الدین تولک و ملک تاج الدین کرد و تاج الدین بغنی با تمامت سپاه نعره شادمانی بر اوردند و همه پیاده قدر یک فرسنگ پیش ملک شمس الدین باز رفتند و شرایط خدمت و ثناورزی بتقدیم رسانید و گفت - * شعر *

حمید سیمکش
شها در جهان کامرانیت باد * همی دولت جاودانیت[1] باد
بملکت ستانی و فرماندهی * همه سیرت خسروانیت باد
ز بهر مدار فلک تا ابد * بگیتی درون زندگانیت باد
بر غم بداندیش تا روز حشر * ببزم طرب شادمانیت باد
همیدون چو دریا و دایم چو بحر * گهر بخشی و در فشانیت باد

ملک شمس الدین هم از گرد راه پیاده گشت و خشم آلود تیغ آبدار خون خوار بر کشید و قدم تقدم پیش نهاد رؤس سپاه و اکابر لشکر همه متابعاً لمرضاته پیاده گشتند و تیغها بر کشیدند و چون شیران آشفته و فیلان زنجیر گسل بیک حمله بپای حصار آمدند حصاریان دست بسنگ زدن و تیر انداختن بر آوردند و هر چند از بالای حصار سنگ و تیر خدنگ بیشتر می آمد ملک اسلام شمس الحق والدین بیشتر میرفت و چون غضنفر حمله[2] می آورد و چون نهنگ آهنگ جنگ میکرد و چون رعد میخروشید و چون بحر میجوشید و می گفت -

[1] In the MS. جاویدانیت .
[2] In the MS. جمله .

* شعر *

سَامَضِی لِنَصْرِ الْحَقِّ وَ الشِّرْکُ رَاغِمٌ * بِبِیضٍ تَقُدَّ الدَّارِعِینَ ظِمَاءِ علی هیصم

زود بود که روان کردانم از برای یاری دادن حق و حال این بود که شرک خوار باشد Fol. 76a.

بشمشیرهاء که دو نیم میکردانند زره پوشانرا تشنه

وَمَطْرُورَةٍ زُرْقٍ تَرُوحُ وَ تَغْتَدِی * لِنَهْبِ نُفُوسٍ اَوْ لِسَفْکِ دِمَاءِ

و نیزه‌های تیز کرده شده سنانها کبود شبانگاه میکنند و بامداد میکنند

از برای غارت نفسها یا از برای ریختن خونها

جانسپاران حضرت و دعا کویان دولت و ارکان مملکت ملک شمس الدین دم بدم پیش می آمدند و میکفت که ای خداوند هزار جان ما بندکان فدای یکتار موی کمین بندکان و بسین چاکران مخدوم باد ابراج حصار نزدیک است و راه تیر باریک و خداوند را نظر بر بسالت و حماست این قوم بی باک خون کرفته نه باید که چشم زخمی باشد بر مقتضای آنکه کفته اند - * شعر *

بر حذر باش روز جنک و مصاف * از سر تیغ و زخم خنجرها شاعر

کر چه کس بی اجل نخواهد مرد * تو مرو در دهان اژدرها

در همی موقف توقف می باید کرد و تا بندکان پیش روند و سینه را هدف تیر سازند ملک اسلام شمس الدین بانک بریشان میزد و میکفت که مکر با سماع شما نرسیده است که بزرکان صف معرکه کفته اند - * شعر *

کاه برخاش و روز رزم و وغا * رخ مکردان ز خنجر وز و بین شاعر

ز انکه کر در دهان شیر روی * نکشندت مکر بروز بسین

اَلْمَوْتُ مَحْتُومٌ فَلَا تَحْفِلْ بِهِ * وَیَرَی الْجِبَانُ[1] هَلَاکَهُ فِی حَرْبِهِ شاعر

مرک واجب کرده شد پس باک مدار باو

و می بیند بد دل هلاکت خود را در جنک کردن خود

---

[1] In the original الجبال .

بدین نوع که بذکر بیوسته است ملک شمس الدین جهار روز بر در حصار
بکار کارزار روزکار برد و فرمان فرموده بود و سوکند عظیم بر زبان رانده که هرکه
درین جهار شبانروز از بای حصار باز کردد و میل خیمه و خرکاه کند
و آرزوی منزل و بنکاه برد و از مواقف و مراقب ضرب و حرب و مراصد
قمع و قطع روی بسوی مقام منام و طعام آرد اکر که همه فرزند صلبی من
بود بعبرتی بقتلش رسانم که آن سیاست تاریخ عالمیان و روزنامه اهل جهان
کردد روز بنجم شکر از جانبین بر منوال کذشته تا شب باهم در مصاف
ولاف و تقدم و تاخر و اقبال و ادبار و عزیمت و هزیمت بسر بردند و جون
شاه سباه زنکبار بر شاهنشاه رومی عذار مظفر کشت و جهات سته آفاق
جون قلب قالب مردم مقلب قلاب بر نفاق تاریک و مکدر شد ملک
اسلام شمس الحق والدین حکم فرمود که امشب باید که از اطراف
حصار دلاوران تا روز حرب کنند و کمند اندازان جان باز و
رسن بازان جابک دست روی بجانب برجها و منظرها آوردند جون Fol. 76b.
حکم ملک شمس الدین بسباه رسید جمله بیکبار خروش بر آوردند و از
میان و کنار و یمین و یسار جون دریای مواج در حرکت آمدند و قرب
دو سه هزار مشعله و جراغ دران لیلة الداج بر افروختند جنانک از
شعاعات انوار آن مشاعل جمله صحراوات جون باغ و راغ روشن و کلشن
کشت و بیک حمله لشکر بدای دیوار حصار و در دروازه رسیدند و آهنک
کمند انداختن و قصد در سوختن کردند حصاریان نیز در آن شب بر فزع
که جون رستخیز با نهیب و غریو بود سنکهاء صد منی با تیرهای ده
مشتی انداختن کرفتند و از برای ابقاء عرض و حفظ فرزندان خویشتن
بجنک و آهنک مشغول کشتند و هرجند که مرد ازیشان بیشتر بقتل
میرسید منهور تر میکشتند و دست از محاربت کوتاه نمیکردند و بای از

مقارعت بس نمیکشیدند برین کونه از درون و بیرون کشش و کوشش بود - * شعر *

حَتّٰی تَجَلَّی الصُّبْحُ فی وَجَنَاتِهَا ∴ کَالْمَاءِ یَلمَعُ مِنْ خَلَالِ الطُّحْلُبِ

تا روشن شد صبح در کرانهای او همچو آبی که بدرخشد از میان [اشنه] هنگام صبح صادق را سپاه ملک اسلام شمس الحق والدین در حصار را سوخته بودند و دیوارها را ده جای سوراخ کرده و یک برج را کرفته چون سندان دانست که حصار را بکرفتند و همین ساعت همه را بتیغ بیدریغ بخواهند کشت بانک بر مردم حصار زد و کفت ای دلاوران نامدار ما را از دست این قوم امان نخواهد بود باری هریک بخون خود یکی را بقتل رسانیم تا بنام نیک کشته شده باشیم دویست مرد بود از اقارب و مقربان او جمله حمله کردند و چندتن را از نامداران سپاه ملک اسلام شمس الحق والدین مجروح کردانید عاقبة الامر سندان با آن دویست مرد قاتل بر دل کشته شد دیکران سلاحها بینداختند و فریاد یَا وَیلَنَا قَد کُنَّا فی غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا بَلْ کُنَّا ظَالِمِیْنَ . بر آوردند و لشکر منصور ملک شمس الدین بریشان میخواندند که هَذَا یَوْمُکُمُ الَّذِی کُنْتُم تُوعَدُونَ ◎ آن روز تا نماز دیکر ملک شمس الدین در حصار دوکی مقام کرد و زمرهٔ را که واجب القتل بودند بقتل رساند و باقی مردم رعیت را ببخشید و ذیل عفو بر جرایم و ذنوب ایشان بوشید و از انجا بفضل واهب الکمالات والسعادات مع حصول المارب والمرادات مظفراً و منصوراً و مبشراً و مسروراً مراجعت فرمود *

قال الله تعالی

قال الله تعالی

Fol. 77*a*.

ذکر سی و هفتم در قتل طایفهٔ دزدان افغانی

جون شهور سنه خمس و خمسین و ستمایه در آمد درین سال

بخدمت ملک اسلام شمس الحق والدین طایفهٔ از زعما و روساء افغانستان عرضه داشتند که از حصار دوکی بر طرف جنوبی بهفتاد فرسنگ جماعتی دزدان اند که ایشانرا کنکان و نهران خوانند صد سال کما بیش میشود که این کروه راه می زنند و تجار و سفرا و ابناء السبیل را که از اطراف و اقطار بلاد غربی بهندوستان میروند غارت می کنند امیدواریم که ملک ملوک الاسلام از برای نیل درجات را لشکری نامزاد فرمایند تا آن سارقان بر کناه طغیان و آن قاطعان راه مسلمانان را از آن دیار براندازند و هریک را منکوب و مسلوب ببلای مخذول کردانند تا من بعد درین ولایت - * شعر *

سوزنی

زعین عدل تو زای زبان دزد براه
چو هاکره شود از کاف کاروان کفتن

ملک شمس الدین برسید که آن دزدان چند تن باشند و بکدامین عدت و سلاح جنک کنند کفتند که ایشان هفتصد مرد بی باک مبارز اند که در روز مصاف با دو هزار سوار نامدار بر آویزند ملک اسلام روز دیکر بعد از تدبر و تفکر بسیار بهلوان مبارز الدین محمد نهی و تاج الدین بغنی و اختیار الدین سالار و امیر نصرت را با دو هزار سوار نامدار بجهت اخذ و قمع آن دزدان نامزد فرمود و از اسلحه و مراکب ساز سفر چندانک ممکن بود بدیشان داد و هر یک را بخلعت کرانمایه از اسب و جامه و کمر و قبا و کلاه مخصوص کردانید بهلوان مبارز الدین محمد نهی و اختیار الدین سالار و تاج الدین بغنی و امیر نصرت بطالع سعد اواسط شوال سنه مذکور سوار شدند بانزده روز را باوطان دزدان رسیدند چون آن قوم را از رسیدن سباه ملک اسلام شمس الحق والدین خبر شد روز دیکر همه آمادهٔ محاربت و مقاتلت بجنک بیرون آمدند هفت روز متعاقب حرب کردند و درین هفت روز قرب بانصد مرد دلیر نامدار از جانبین بقتل

Fol. 77b. بیوست روز هشتم دزدان بناه بتنکنای درهٔ بردند که بغایت مضیق و دقیق و منیع بود سبهدار تاج الدین بغنی با هزار مرد ممرو کذر دره را بکرفت و اختیار الدین سالار و امیر نصرت با بانصد مرد از بالاء دره درآمد و بهلوانان مبارز الدین محمد نهی با باقی سباه از یمین و یسار دزدان دران درهٔ تنک جنک در بیوست هفت روز دیکر دزدان دران دره بماندند روز دیکر لشکر ملک اسلام شمس الحق و الدین غلو کردند و بیکبار حمله بیش بردند و تنکنای دره را از دزدان باز ستاندند و خود را بر ایشان زدند و قرب صد تن را ازیشان بقتل آورد و دزدان جون بیجاره و مضطرب کشتند اسلحه بینداختند و زنهار خواستند بهلوان مبارز الدین محمد نهی ایشان را زنهار داد و تمامت زن و فرزند و اتباع و اشیاع و کله و رمه ایشان را بخدمت ملک آوردند ملک شمس الدین بفرمود تا ازان دزدان هفتاد تن را دست بیرون کردند و باقی را بحسام الدین جاول بخشید و بهلوان محمد و اختیار الدین سالار و امیر حضرت را خلعت بوشانید *

ذکر سی و هشتم در فتح حصار ساجی

جون ملک اسلام شمس الحق و الدین کرت طاب ثراه مظلومان ضعفاء خلق را که ودایع الهی اند از جور و تعدی دزدان کنکانی و نهرانی خلاص داد و از موارد معدلت متحیران تیه حیرت را سیراب کرد و در استخلاص نفوس و اموال مؤمنان آثار ید بیضاء موسوی و آیات احیای عیسوی و انوار معجزات محمدی ظاهر کردانید و بدین واسطهٔ علویهٔ شریفه درجهٔ علیا و مرتبهٔ اعلی عَسَی اَن یَبعَثَکَ رَبُّکَ مَقَامًا مَحمُودًا را مکتسب و موروث خویشتن کردانید و در عزیمت توجه هراة با ملوک و جاهو مشورت کرد همه باتفاق کفتند که بطرف هراة حرکت قال الله تعالی

می باید کرد جه آبادانی آن شهر متعلق بخدمت خداوند ست ملک شمس الدین فرمود که درین هفته عزیمت سفر بجانب هراة مصمم کردانیم و از ملوک حاضر و بهلوانان بر دل ملکی و بهلویرا با سه هزار مرد درین سرحد بکذاریم تا از خیر و شر و صلاح و فساد این دیار با خبر باشند ملک تاج الدین کرد و حسام الدین جاول بر بای خواستند و بعد از شرط خدمت کفتند که باری تعالی و تعظم ملک ملوک آفاق و شهریار نامدار دیار خراسان و عراق را در سمو رفعت و علو منقبت و غلو مرتبت بقاء نوح و حیات روح دهاد و اطناب سرادق حضرت مقدسه او را بمسامیر خلود و اوتاد اباد موطّد و موکد کرداناد - Fol. 78a.

* شعر *

بحرمت سه محمد بحق جار علی * بدو حسن بحسین و بموسی و جعفر شاعر

بر رای اظهر انور لا زال عالیا منیرا عرضه میدارند بندکان کمترین و جانسباران کهترین که کلّی ولایات افغانستان ملک اسلام را مسلم و مسخر کشته است و تمامت قلعها و حصارها و جایکاهها فتح شده الا حصار ساجی که آن فتح نشده است جه درهمه روی زمین از روی استواری و رفعت مثل آن حصار دیدهٔ مردم کردنده ندیده است و کوش خردمند صفت کنندهٔ[1] نشنوده و در انجا هزار مرد افغان جلد مبارز متوطن است و از عهد یزدجرد تا امروز هیچ بادشاه و ملک و حاکم را کردن ننهاده اند جه بناه ایشان در غایت محکمی و منیعی است و ذخیره و ما یحتاج حصار داری در نهایت کثرت و افزونی و شجاعت و بسالت و دلاوری ایشان بیش از انکه در افهام و اوهام درآید مصلحت در آنست که این یک حصار دیکر را ملک اسلام فتح کند و آن جماعت را که بناه بوی برده اند بقتل رساند تا اندیشهای کونا کون از خواطر و ضمایر

---

1 In the MS. کشنده.

بندگان دولت منطمس و مندرس گردد که اگر آن حصار در دست
آن فرقهٔ گردنکش و در تصرف آن زمرهٔ آتش‌وش بماند باندک
روزگاری قوی حال گردند و متواریان و صعلوکان و قطاع طرق با ایشان
یار و مددکار شوند بعد از آن دفع و منع آن قوم متعذر باشد ملک
اسلام شمس الحق والدین طاب ثراه فرمود که این جمله از ممکنات
است و بدست آوردن آن حصار از لوازم و فرایض است روز دیگر
لشکر بطرف حصار ساجی کشید و دو هزار سوار باسم معاونت از
قنقوزدای‌نوئین طلب داشت هژده روز را ببلی حصار ساجی رسید
حصاری دید بغایت بلند در نهایت استواری و شکوه مندی - * شعر *

رباعی
سر افراخته بر سپهر بلند * چو که کمترین برجش اشکوه مند
دراز آهن و باره از خشت و سنگ * فراوان درو الت روز جنگ
تو گفتی که روئینست [1] دیوار او * ز پولاد کرده همه کار او
نگهبان درو بیشتر از حساب * همه آهنین ترک و زرین رکاب

Fol. 78b. چون رفعت و حصانت حصار ساجی را مشاهده کرد گفت - * شعر *

شاعر
برین تند بالا دز استوار * نیابد کسی دست جز کردگار

هفت روز آن حصار را محاصره کرد و هر روز دو نوبت [2] جنگ پیش برد
و بسیاری از نامداران هر دو سپاه درین هفت روز بقتل پیوست و از
جانبین دریاهای خون در موج زدن آمد شب هشتم ملک شمس الحق
والدین بوقت طلوع صبح اول برید نیاز را بحضرت ملک بی نیاز و مالک
کارساز فرستاد و گفت ای خداوندی که بلبل خوش نوای سخن سرای
قال الله تعالی — و ناطقه را در بوستان سرای وجود برقضت وَاِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهٖ
تلقین ارزانی داشتی و طوطی زبان را در قفص دهان بشکر شکر خود

---

1 In the MS. رُوِیست.

2 In the MS. دوبت.

قال الله تعالی

بپرورش دادی تا نوای و ثنای حضرت کبریای تو بر مقتضای وَمَا أُمِرُوا اِلَّا لِیَعْبُدُوا اللهَ مُخْلِصِیْنَ می سراید اَلَا لَهُ الْحَقُّ وَالْاَمْرُ تَبَارَکَ اللهُ رَبُّ الْعَالَمِینَ بسمع جان اهل جان میرساند - * نظم *

قال الله تعالی

من امیر المومنین علی رضی الله عنه

لَکَ الْحَمْدُ یَا ذَا الْمَجْدِ وَ الْجُودِ وَالْعُلٰی

مرتراست ستایش ای خداوند بزرگوار و بخشش و بلندی

تَبَارَکْتَ تُعْطِی مَنْ تَشَآءُ وَ تَمْنَعُ

بلندی تو عطا میدهی آنکس را که خواهی و باز میداری

و ای خالق نار و نور و ای رازق مار و مور و ای وهاب بی منت و علت و ای تواب با مغفرت و رحمت و ای صانع بی علل و ای قادر لم یزل بلطف بی غایت و عنایت (و) فضل بی نهایت خود از خزانه اِنَّا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحاً مُبِیْناً من بنده ضعیف را خلعت نصرت و فتح کرامت فرمای و این حصار را بر دست من ضعیف بقدرت قدیم خود کشاده کردان جون ملک شمس الدین بدین نوع بر درکاه لایزال ملک لم یزل بتضرع و ضراعت و مسکنت تمام رقعه سوز و نیاز عرضه داشت از اول روز بفرمود تا ملوک و امرا و رؤس و وجوه سپاه همه پیاده شدند و سپرها و درها و جبرها پیش بردند بعون ایزد بخشایندهٔ روزی ده جان آفرین

قال الله تعالی

در حال قرب دو هزار مرد غوری و افغانی و هروی بیک حمله خویشتن را بر در حصار انداختند جون در از آهن بود و هر بواب و حارس مثل اهرمن دو روز دیکر لشکر بر در حصار بماند و از طرفین قرب هزار مرد دیکر بعضی بقتل رسید و بعضی مجروح شد روز سیم که اواخر ذی القعد سنه مذکور بود میان مردم حصار ساجی دو کروهی و نزاع

Fol. 79a.

حادث کشت جماعتی که بمدد و عدت بیشتر بودند و حصار را بدست

باز دادند ملک اسلام شمس الحق والدین آنروز صد و پنجاه تن را از ساکنان حصار بقتل رساند و بفرمود تا از متمردان و معاندان آن طایفه ده تن را از بالای حصار سر نگونسار بینداختند و حصار را خراب کردند و از انجا روز دیگر مظفر و منصور و کامیاب و مسرور بوقت فرخنده مراجعت فرمود و با غنیمت بسیار و اساری بیشمار *

ذکر سی و نهم در قتل ملک علی بن مسعود ملک شهر سجستان

جون شهور سنه ست و خمسین و ستمایة درآمد درین سال ملک اسلام شمس الحق والدین کرت طاب ثراه از افغانستان بتکناباد [1] آمد و بهلوان مبارز الدین محمد ذهی را با هزار سوار در تکناباد بگذاشت و زمام حل و عقد و بسط و قبض آن دیار را بکف کفایت و ید اقتدار و قبضهٔ ارادت او حواله فرمود و استنابت و عزل و تقدم و تقلد زعامت و ریاست و جبایت [2] اموال و خراج و انجه از لوازم شغل حکومت است مطلق العنان گردانید بعد از آن بقلعهٔ محروسهٔ خیسار لا زالت محفوظة من البوار آمد و بعد از ده روز از قلعه محروسهٔ خیسار لا زالت محفوظة من البوار باسفرار حرکت فرمود و از اسفرار اختیار الدین سالار و امیر نصرت و حسام الدین نیال را بهراة پیش قرلغ فرستاد روز دیگر قرلغ و امیر محمد عز الدین مقدم و خواجه شمس بیاری و اعیان و جماهیر و بزرگان و مشاهیر هراة با نعمت بی حد و نثار بی عد باستقبال ملک شمس الدین تا ببستان پیش باز آمد و جون بخدمت ملک اسلام رسیدند از یک تیر

---

[1] In the MS. نتکناباد .

[2] In the MS. حبایت .

برتاب بیاده کشتند و بر ملک اسلام شمس الحق والدین طاب ثراه ثناها
و آفرینها خواند و کفت - * شعر *

رشید وطواط — منت خدایرا که بتائید آسمان   آمد بمستقر جلالت خدایکان

ملک شمس الدین قرلغ را در کنار کرفت و هر کس را از اشراف و زعماء
شهر علی قدر منزلته و مرتبته بدرسید یک ماه بیوسته قرلغ و مشاهیر هراة
ملک شمس الدین را طویها و دعوتها کردند بعد از یک ماه ملک
شمس الدین بزرکان و رؤس سپاه را خلعت بوشانید و هر تن از ولات
Fol. 79b. — ولایات بحسب قدر و قیمت و حسب و نسب از انعام عام و بذل تمام
او محظوظ کشت و از اطراف خراسان تجار روی بهراة آوردند و کار دخل
و نفع شهر هراة حمیت عن الا فات و البلیات رونق تمام کرفت * شعر *

مسعود سعد سلمان — معمور شد ز رایش روی کیتی * توانکر شد ز بذلش خلق عالم
فزون شد در جهان دلشادی و عیش * برون شد از جهان حیرانی و غم

راوی جنین کفت که درین سال مذکور ملک مغفور شمس الحق
والدین کرت طاب ثراه بهراة نزول فرمود شاهزادکان بلغه و توتار [1] که
بردار زادکان شاهزاده باتو بودند در بادغیس معسکر ساخته بودند ملک
شمس الدین بیش ایشان رفت ادرباب او عنایت و تربیت بی حساب
فرمودند و او را خوشدل با دلنوازی بسیار بهراة باز فرستاد بیش ازین حکایت
بجند سال امیری بود جیجغای [2] نام بحکم شاهزاده باتو در بادغیس
بودی و از جانور داران سه امیر معتبریکی جون قبرتو و دیکری سوکو وسیم
تا تیمور ملازم جیجغای بودند و هر سال دو نوبت جانورانی که بدست
آوردند بیش شاهزاده باتو فرستادند و از هراة اولاغ و خیام طلب کردندی

---

[1] In the MS. Rauz توبار.

[2] Here جنجعای, but later on جیجغای.

قرلغ و امیر محمد عزالدین مقدم و عمال هراة هر کرت ده اولاغ و دو خیمه و سیصد دینار عدلی بدیشان دادند درین سال مذکور که ملک شمس الدین در هراة بود جانور داران بر عادت معهود و قرار هر سال بهراة آمدند و اولاغ و خیام و وجوه طلب داشتند ملک اسلام شمس الحق والدین بخشم تمام بانگ بر جانور داران زد و گفت من بعد شما را از دیوان هراة چیزی نخواهد رسید تا امروز شما بی راه از هراة اولاغ و ما یحتاج او می ستادند اید جانور داران از ملک اسلام شمس الحق والدین برنجیدند و خشم آلود و دلتنگ از هراة بیرون آمدند و بیش جیجغای رفتند و باضعاف و آلاف آنچه ملک شمس الدین گفته بود باز نمودند جیجغای در حال ایلچی بدربند بیش شاهزاده باتو فرستاد و از ملک شمس الدین گله و شکوه تمام عرضه داشت و گفت که بیش ازین تاریخ شحنگان و والیان هراة مارا عزیز میداشتند و سخن ما را می شنودند و بحکم یرلیغ هر سال اولاغ و تغار میرساندند تا ملک شمس الدین کرت بملکی هراة و تومانات او آمده بیش کشی ما را بحساب بر نمیگیرد و حکم Fol. 80a. یرلیغ بادشاه زاده جهان نمی شنود و اگر حال برین نهج خواهد بود هر آینه که مارا درین ولایت امکان توطن و مجال قرار و محافظت این سرحد نخواهد بود و من بعد جانوری ببندگی بادشاه زاده جهانیان نخواهد رسید شاهزاده باتو را این سخن در غضب آورد و از ملک شمس الدین کینه در دل گرفت و آتش اَلحِقْدُ یَصْرَعُ فی اَلْبَحْرِ من کلمات ابی بکر خوارزمی وَ الْفِتَنِ در دل بر کینه او در التهاب آمد روز دیگر بمشورت شاهزادگان و امراء مملکت خود ایلچی گرابیک [1] نام بمازندران بیش شاهزاده بلغه فرستاد و گفت فرزند بلغه باید که چون بر احوال واقف گردد نوکران

[1] In the Rauz گرای تنک .

مبارز کار دیده بهراة فرستد تا ملک شمس الدین را بگیرند و پیش ما فرستند تا شکایت و حکایت که ازو بحضرت ما رفع کرده‌اند در مشافهه یرغوی آن بداریم شاهزاده بلغه چون بر حکم شاهزاده باتو واقف گشت خطای تبکجی [1] را که از جملهٔ امراء درگاه او بود با چهل نوکر (به) کتبوقا [2] نوین فرستاد و احکام شاهزاده باتو بدو رسانید و گفت می باید که ملک شمس الدین را با گماشتگان بیدار و طایفه از اهل کارزار بدین جانب روانه گرداند که در حاضر گردانیدن او شاهزاده جهان باتو خان مبالغه تمام فرموده و در اهمال این کار نازک وعید و بیم هرچه تمامتر کرده راوی چنین تقریر کرد که پیش از رسیدن ایلچیان شاهزاده بلغه نزد کتبوقا نوین ملک شمس الدین بجهت ضبط مملکت نیمروز به بیست روز بجانب سجستان رفته بود چون بادرسکن رسید ملک سجستان ملک علی مسعود با ملک مقابل افتاد از اسب پیاده شد و شرایط خدمت بجا آورد ملک شمس الدین گفت که ای علی مسعود ما بولایت تو می آیم و مهمان توییم تو کجا میروی ملک علی مسعود زمین خدمت ببوسید و بر ملک شمس الدین مدایح و محامد فراوان خواند و گفت که بندهٔ کمترین و هواخواه قدیم را چه عظم و محل آنست که چون تو شهریاری ببنده خانهٔ او متوجه گردد - * شعر *

ابن رومی — خَلِیلَیَّ هَلْ اَبْصَرْتُما اَوْ سَمِعْتُما * بِاَکْرَمِ مِنْ مَوْلًی تَمَشّی اِلَی عَبْدِ

ای دو دوست من هیچ دیدید شما یا شنیدید شما

بگرامی تر از خداوندی که برفت بسوی بنده

اگر بنده ازینجا باز گردد فردا روز پیش کتبوقا نوین شرمنده باشد چه Fol. 80b.

---

1 The MS. has پنکجی .

2 In the MS. کبتوقا . The Rauz has کتبغوقا but corrected on the margin as کتبوقا .

کوید که مارا ندید و از راه بازکشت اکر ملک اسلام اجازت دهد بنده برود و یکماه[1] را بخدمت آید ملک اسلام شمس الحق والدین بفراست ملکانه دانست که ملک علی مسعود را از عرض آن سخن غرض چیزی دکرست او را اجازت داد ملک علی مسعود از ملازمان خاص خود سه تن را بازکردانید و بسجستان مکتوب نوشت که فرزندان نصیر الدین و علاء الدین ابقاهم الله تعالی باید که تمامت ایمه و سادات و علما و زعماء و نقباء ولایت سجستان صانها الله عن الحدثان باستقبال خداوند ملک اعظم شهریار دیار عجم اعدل الملوک في العالمین قهرمان الماء و الطین شمس الحق والدین خلد الله سلطنته بیرون آیند و در کوشک من که دولت خانهٔ قدیم است و منظر عز و جلال و قصر فتح و اقبال شاد روان شاهي او بر کشند و همه بنفسهم[2] در ایام و لیالی بخدمتهای علی التواتر و التوالي ملازم باشند و هیچ دقیقه از شرایط خدمت بسندیده نامرعی نکذارند و در جمیع ابواب در رضا جوئی و باس خاطر و رعایت جانب حشم نامدار و خدم کامکار او اجتهاد تمام و سعی بلیغ بجای آرند برین جمله بروند تا ستوده و بسندیده افتد انشاء الله وحده بعد ازان ملک شمس الدین را وداع کرد روز دیکر ملک شمس الدین امیر شمس الدین اسفرار را متعاقب او بفرستاد و کفت باید که با یک خدمتکار باسم مصالح کار خود بیش کتبو قانوین روی و از احوال ملک علی مسعود [باخبر] باشي و از انچه او در بیش امرا سازد و بردازد ما را اعلام دهي - امیر شمس الدین از اسفرار با یک خدمتکار بهرات آمد و از هرات بیش کتبو قانوین رفت و از انجانب ملک علی مسعود بلشکرگاه کتبو قانوین رسید خطاء تبکجي که ایلچی شاهزاده بلغه بود هم

---

1 In the MS. بکماه .

2 In the MS. بنفسم .

دران روز حکم شاهزاده بلغه بکتبو قانوین رسانید - کتبو قانوین کفت که ملک شمس الدین بطرف سجستان رفته است جون مراجعت نماید او را کرفته بخدمت شاهزاده فرستم خطا تبکجی کفت که من حکم یرلیغ بتو رساندم عهدهٔ این کار نازک من بعد در ذمهٔ تست - کتبو قانوین روز دیکر خطاء تبکجی را باز کردانید و بنج مرد دلاور نامدار را از خدام شاهزاده بلغه با یکی از نواب خود دبدای [1] نام نامزد کرد تا با ملک علي مسعود بشهر سجستان روند و ملک شمس الدین [2] بهر نوع که باشد بکیرند - ملک علی مسعود برحسب اَلْمَرْءُ لَا يُخْرِجُ مَتَاعَهُ عَنْ صِوَانِهِ اِلَّا فِي وَقْتِهِ وَ اَوَانِهِ زانو زده بیش کتبو قانوین عرضه داشت که اکر ملک شمس الدین را شاهزادکان محبوس نکردانند بی هیچ شک که دو سال دیکر را تمامت ممالک خراسان را در ضبط آرد و هیچ شاهزاده را منقاد نکردد جه همکی همت او بران مصروفست که باعساکر اطراف حرب کند و خزاین سلاطین و ملوک ماضي را بدست آرد و حالیا تمامت کماة و ابطال این حدود به بیعت او در آمده اند و رقم اخلاص و هواداری او بر صفحهٔ جان کشیده - * شعر *

Fol. 82a.

من كلمات ابی الفتح بستی

ظهیر

ز بس که بر در او سجده می کنند ملوک
مجـــال نیست قدم را ز ازدحام جبـــاه
ببیـش خنجـــر بیجـــاده کون او در رزم
بود ز بی خطـــری کوه را مثابت کاه

امروز ازین خطه تا سند و راس الهند جندین قلعه سربرفلک و حصن حصین در تصرف اوست و دم بدم کار حکومت او در ترقی است

[1] In the MS. بدای but later on دبدای. The Rauz has دُندای.

[2] The MS. has ملک علی for ملک شمس الدین.

و حال او در رفعت - کتبو قانوین کفت که من این معنی را تصور کرده ام و آنچه تو میکوی بیقین دانسته‌ام - اکنون تو ارجمند و مستظهر باش و نوعی سر او را بدست و بند کرده بیش ما فرستی و یقین دان که بعد از اظهار این خدمت بسندیده سخن یکدلی و کوچ دادن براستی ترا در بندکی بادشاهزادکان عرضه دارم و جنان سازم که از تومانات هرات سه تومان در ولایت تو در افزایند و ترا باصناف الطاف و اعطاف و انواع سیورغامیشها و نوازشها بهره‌مند کردانند [1] - القصه جون ملک شمس الدین اسفرار بر تمامی احوال ملک علی مسعود واقف کشت بتعجیل تمام بهرات آمد و از هرات بیک شبانروز باسفرار رفت و از اسفرار اسبان آسوده بر نشست و جهار روز را بشهر سجستان رسید نماز بیشینی بخدمت ملک اسلام شمس الحق والدین درآمد - و هرجه دیده بود و شنیده عرضه داشت - و از ان جانب ملک علی مسعود با دبدای و خدم شاهزاده بلغه با دلخوشی هرجه تمامتر از لشکرکاه کتبوقا نوین بیرون آمد - و جون باوک رسید هزار مرد اوکی با او مصاحب شدند - جون ملک شمس الدین را از آمدن ملک علی مسعود و ایلجیان کتبو قانوین خبر دادند با خواص درکاه و ملازمان خدمت خود کفت که ملک علی مسعود مرد بسیار دارد و ما مرد بنجاه بیش نیستیم اکر جنانک ازین کوشک بیرون رویم نباید که غوغا کنند و ما را بمقاومت ایشان سعی باید کرد دزین میانه بسی از مسلمانان و ضعفاء رعیت مجروح و مضروب شوند مصلحت در آنست که هم درین کوشک ساکن شویم اکر بقصد ما عازم شوند و نزدیکتر آیند طایفه از یاران از بالاء کوشک تیرباران کنند و بعضی جون شیر غرّان با تیغ بران بیرون

---

[1] In the MS. کردانید .

روند و با این سجزیان برآویزند - مقربان و ملازمان او زمین خدمت بلب
عزت مقبل کردانیدند و بعد از ادای خدمت کفتند - * شعر *

مولف کتاب

شها دشمنت خوار و مجروح باد * تنش خسته[1] و زار و بی روح باد
برغم بداندیش بر روی تو * همیشه در بخت مفتوح باد
بقلعه کشائی و دشمن کشی * بقاء تو افزون تر از نوح باد
بخون ریزی خصم تا روز حشر * دلت خرم و شاد و مشروح باد

قال الله تعالی

بر مقتضاء كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللهِ . اکر ملک اسلام فرمان فرماید ما بندکان ازین کوشک بیرون رویم و این سجزیان دیو صفت عفریت کردار را بزخم کوبال یال کوب کوه شکن جنان متفرق کردانیم که ماهها و سالها باهم جمع نتوانند شد - ملک شمس الدین

من کلام العرب

کفت ای اصحاب هنکام اظهار این معنی نیست بر حسب اقتلُوا العِدَی بالسُّکْرِ لَا بِالْخَنْجَرِ شُما اطراف ابراج کوشک را محافظت نمایید تا جون ملک علی مسعود و ایلجیان بیش آیند بکویم که تدبیر این کار جیست -
جون آفتاب عالمتاب سر از جانب مشرق برآورد و برتخت زمردین معلق تاج رخشان درفشان بر فرق نهاد ملک علی مسعود و دبدای و قرب ده هزار مرد از بیاده و سوار همه با آلت کار زار کوشک را محاصره کردند - ملک شمس الدین بر منظر شمال کوشک جمشید وار بر متکاء سلطنت تکیه زده بود و زره داودی بوشیده و خود عادی بر سرنهاده و تاج الدین بغی[2] و ملک تاج الدین کرد و حسام الدین نیال و ملک حسام الدین اسفوار و تاج الدین مسعود آزابی و موسی کرک اوکی و سبهسالار[3] اسد و حسین بزرک تمرانی و حسن کرد و انجی و سراج الدین عبدالرزاق و

---

[1] In the MS. خجسته .

[2] In the MS. بعنی .

[3] The MS. has سهسالار .

اختیار الدین سالار و امیر نصرت از یمین و یسار او ایستاده بودند و جان
شیرین بر کف دست نهاده - جون دبدای و ایلجیان شاهزاده
Fol. 83a. بلغه و ملک علی مسعود دیدند که ملک شمس الدین آماده حرب شده
بیاده شدند و از دور بایستادند - دبدای با ده مرد دلاور زره دار خنجر
کذار بیش راند و بر ملک شمس الدین بادب هرجه تمامتر سلام کرد
و سخن کتبوقا نوین بدو رساند و کفت که از بندکی بادشاه زادهٔ بزرک
باتو خان بنام ملک اسلام یرلیغ محکم آورده ایم با تشریف فاخر و خلعت
کرانمایه جون ملک اسلام بدینجانب حرکت کرده بود ما را کتبوقا نوین
مصاحب ملک علی مسعود بخدمت فرستاده است اکنون می باید
که ملک اسلام بیرون آید تا[1] یرلیغ و خلعت شاهزاده باتو خان بد و تسلیم
کنیم و با تحف و هدایا شاکر و رطب اللسان باز کردیم و خبر دوستداری
تو با کتبوقا نوین و شاه زادکان رسانیم ملک شمس الدین کفت بدین
نسق و نهج که شما آمداید جه جای یرلیغ و احکام است جندانکه نظر
میکنم سجزی خود کام فضول دیو صفت می بینم که در بای این کوشک
جمع شده اند مرا بیرون آمدن ازین کوشک مصلحت نیست جه
این طایفه که ملازم من اند همه سفاک و بی باک و حرب دوست اند
نباید که میان ما و سجزیان مخالفت و منازعتی حادث کردد و از
طرفین دلاوران باهم بمحاربت و منازعت بیرون آیند و درین میان از شما
کسی زخم خورد و یا بالمی مبتلا کردد من بدین واسطه فردا روز بمواخذت
شاهزادکان و امرا و دل ماندکی ایشان درمانم شما اکر بنام من یرلیغی
آورده اید و خلعتی دارید و راست می کوئید بی هیج دهشت و وحشت
بیش من[2] آیید تا بر موجب حکم یرلیغ بروم و شما را جنانک از همت

---

[1] تا is repeated in the MS.

[2] من is repeated in the MS.

عالیه ما سزد باز کودانیم و الا که احکامی ندارید و بحکم علی مسعود بدین ولایت آمده‌اید مصلحت شما آنست که بیش از انکه کزند و زحمتی بشما لاحق کردد مراجعت نمایید که من ازان ملکان نیستم که در دام مکر و غدر سجزیان در افتم - دبدای و ایلچیان جون جواب با صواب از ملک شمس الدین بشنودند از بای کوشک باز کشتند و انجه شنیده بودند بسمع ملک علی مسعود رساندند - ملک علی مسعود کفت که تو که دبدائی با ایلچیان شاهزاده بلغه بکوشک درای تا ما از عقب تو حمله کنیم و خود را بکوشک در اندازیم - دبدای کفت که مرا زهرا و یارای ان که بیش روم و با ملک شمس الدین هم زانو شوم نیست جه او هزار جو من را بقتل رساند[1] و از هیج آفریده باک ندارد - ملک علی مسعود کفت بار دیکر بیش روید Fol. 83b.
و بر مقتضاء فَقُولَا لَهُ قَوْلاً لَيِّناً بتلیین کلام و حسن بیام و لطایف الحیل قال الله تعالی
کفت و کوی بکنید باشد که از کوشک بیرون آید - دبدای بار دیکر ببای کوشک آمد و بآواز بلند کفت که باید که ملک اسلام شمس الحق والدین کرت مرا در انجه عرضه داشتم تصدیق کند و بر قول من اعتماد کلی نماید و بیرون آید اجه اکر ما در کوشک آیم و یرلیغ و تشریف شاهزاده برسانیم این معنی را شاه زادکان بسندیده ندارند و کویند که ملک اسلام شمس الحق والدین کرت بجهت حرمت داشت بیش ایلچیان ما نیامد و یرلیغ و احکام ما را بحسابی نکرفت ملک شمس الدین کفت که ای دبدای این جه اندیشه کوتاه و رای مقلب است مرا باوجود یرلیغ بادشاه منکو خان و هلاکو خان اکر یرلیغ شاهزادکان دیکر نباشد کو مباش - دبدای خایف و خایب باز کشت

---

1 رساند is repeated in the MS.

و احوال با ملک علی مسعود تقریر کرد - ملک علی مسعود نواب و حجاب و اقارب و قبایل خود را بیش خواند و کفت تدبیر این کار جیست و بجه نوع این ملک فتنه انکیز را بدست آریم - هرکس رائی زد و اندیشهٔ کرد - عاقبة الامر بران مقرر داشتند که ملک علی مسعود با ده مرد دلاور جان باز بیش ملک شمس الدین رود - ملک علی مسعود نخست ببای کوشک آمد و بر ملک شمس الدین افرین فراوان خواند - ملک کفت که ای علی مسعود این جه شور و غوغا ست که ببای کوشک خویشتن بر انکیخته و دم بدم طایفهٔ نا شناخت را با ستحضار ما تحریص می کنی ما بجای تو جه بد کرده ایم به کرّات و مرّات ملوک و اعیان خراسان بیش ما عرضه داشتند که ملک علی مسعود دل موافقت ندارد و بفریب و تزویر زندکانی میکند اکر اجازت باشد لشکری ببریم و سجستان را محاصره کنیم ما ایشان را اجازت ندادیم و وجود حکایتی که ایشان عرضه داشتند عدم انکاشتیم [1] امروز بر ما روشن کشت که انجه ایشان می کفته اند راست بوده است - ملک علی مسعود باز بتجدید شرایط خدمت و هوا داری بجای آورد و سوکند عظیم بر زبان راند و کفت - * شعر *

روحانی

بدان خدای که بر صورت جهان بنکاشت
بخامهٔ ازلی کلّ من علیها فان
بنقطهٔ که ازو جشم وهم شد عاجز
بوحدتی که درو سر عقل شد حیران

Fol. 84a.

بفیض عقل که روشن بدوست هفت اختر
بفور نفس که روشن بدوست جار ارکان

---

[1] In the MS. انکاشت .

بعز ملک خدای و بکاف عالم امر
بنور جوهر قلب و بنطق عالم جان
بهفت آینه غیب مبدع عالم
بچار تختهٔ ترکیب نقش بند جهان

که اجتماع این جماعت بگفت من نیست و ملک عالم را معلوم و مفهوم می باشد که مردم این ولایت مغول کم دیده اند و چون این طایفه را از عهد گرشاسف با هم تا امروز مکاوحت و تعصب است و دایم با سلاح می گشته اند و میکردند این ساعت نیز با اسلحه اینجا امده اند بالله العظیم ثم بالله العظیم و بخدائی که جز او خدائی دیگر نیست و بحی که زنده ابدی و باقی سرمدیست که من بنده ظاهراً و باطنا دوستدار ملک اسلامم - ملک شمس الدین گفت

قال النبی علیه السلام

که ای ملک مسعود از معنی اَلْيَمِيْنُ الفاجرةُ تَدَعُ الدِّيارَ بَلاَقِعَ غافلی اگر این جماعت بیگانه اند و ایشانرا برما و ما را بر ایشان اعتمادی و ودادی نیست تو باری بیگانه نیستی و میان ما و تو صحبت قدیمی و مصادقت دیرینه است - (* شعر *)

ابیوردی

وَ بِالْقَلْبِ وَ شْمٌ مِنْ هَوَاكُمْ وَلَمْ يَكُنْ ۱ * لِيَمْحُوَهُ غَدْرِي حَيَاءً مِنَ الْمَجْدِ

و بدل نشانیست از دوستی شما و نبود

که نیست کند او را فریب من از برای شرم داشتن از بزرگواری با چند تن از خواص خود پیش من آی تا بمشورت هم این ایلچیان را خوشدل باز گردانیم ملک علی مسعود گفت فرمان برم بعد ازان پیش ایلچیان شاه زاده بلغه آمد و خویشاوندان و اقارب خود را گفت که چون من سر ملک شمس الدین را از بالای کوشک شیب اندازم شما بیکبار نعره برآرید و خود را در کوشک اندازید - دبدای و ملک

نصر الدین و ملک علاء الدین و تمامت رؤس و وجوه سپاه او گفتند
که ای ملک - * شعر *

دقیقی درین کار ترس و گزندت مباد * بلائی ز چرخ بلندت مباد
بکام تو بادا همه کار تو * خدا باد دایم نگهدار تو

بعد ازان بوجه شفقت و موعظت گفتند که خداوند ملک معظم باید
که درمیان غوریان زیاده مقام نکنند اگر مجال یابد که ملک شمس الدین
را بی انکه زحمتی بخداوند رسد بقتل رساند و یا زنده بدست آرد درین
کار هیچ تاخیر و تقصیر جایز نشمرد و الا که ان مراد میسر نگردد طریقه
تواضع و خادم [و] مخدومی را مسلوک دارد تا ملک شمس الدین
بر خداوند اعتماد کند و بتانی و توقف سخن بشنود و از کوشک باسم
Fol. 84b. دیدن ایلچیان شاهزادگان و امرا بیرون آید - ملک علی مسعود گفت
ای اصحاب و احباب ازانچه خواست حق تعالی باشد بیرون نتوانم
رفت شما خاطر با من دارید و بهم مدد و معاون من باشید تا باشد
که ازین کوشک سالم بیرون توانم آمد - بعد ازان از مبارزان سجزی
بیست تن را اختیار کرد و گفت جون من با ملک شمس الدین در
گفت و گوی باشم شما بیکبار تیغها بر کشید و طایفه را که در کوشک
باشند بقتل رسانید سجزیان گفتند که فرمان برداریم و هرجه ملک
اسلام [1] فرماید بران موجب بتقدیم رسانیم - ملک علی مسعود با بیست
مرد مبارز بر در کوشک آمد و از معنی - * شعر *

ابوالعلا وَ رُبَّ ظمآنَ اِلَی موردٍ * وَ الموتُ لا یعلم فی وِردِهٖ

و بسا تشنه بسوی آبشخوری و مرگ نداند که [2] درامدن اوست بآبشخور
بی خبر ماند ملک شمس [الدین] اصحاب خود را گفت که ای

1 Evidently ملک علی مسعود is meant. 2 The MS. has اگر بداند.

اصحاب بر هر در ده تن بایستید جون ملک علی مسعود در آید بر در اول دو سه تن از خدمتکاران او را باز کردانید و بر در دوم و سیم و جهارم همین طریقه را نکاه دارید - نامداران غوری و هروی با تیغهای کشیده و خنجرهای مسلول [1] بر درهای کوشک مترصّد بایستادند - جون ملک علی مسعود از در اول در آمد امیر نصرت او را تواضع کرد و کفت ملک را با جندین مرد سپاهی بکوشک آمدن جه حاجت است خداوند ملک اسلام تنها در بارکاهست و منتظر خدمت شماست - ملک علی مسعود روی بسوی آن بیست مرد سجزی کرد و کفت ای یاران بنج تن باز کردید و بانزده تن دیکر بیایید جون بدر دوم رسید اختیار الدین سالار بر وی سلام کرد و جون ملک مسعود باتنی جند در آمد در بر روی باقی ایشان فرو بست و بنج تن دیکر ازان سجزیان بر در دوم بماندند - القصه جون بدر جهارم رسید ازان بیست مرد سه تن بیش بیش او نبودند ملک شمس الدین بر دوکانجه [2] در جهارم منتظر ایستاده بود جون ملک علی مسعود از در در آمد و بر ملک شمس الدین سلام کرد و خواست که بیش رود و دست ملک ببوسد که در حال سرش را بزخم تیغ بیدریغ از بدن بینداختند - از ابوبکر خنبهٔ جنین شنودم که او کفت که ملک شمس الدین بیک زخم شمشیر سر ملک علی مسعود را از تنه بینداخت و امیر محمود بن امیر خلیل بن حسام الدین الب حاجب جنین کفت که مبارز علی یزدودی [3] و نقیب علی و محمد بلنک غوری ملک علی مسعود را بکشتند - و با با کرد کفت که ملک تاج الدین کرد کریبان او بکرفت و اختیار الدین سالار سرش Fol. 85a.

---

[1] In the MS. مسلوک.

[2] The Rauz has دربس در جهارم.

[3] The MS. reads یزدویی.

بخنجر از بدن جدا کرد بعد ازان ملک شمس الدین [1] بفرمود تا از دریچه بارگاه کوشک سر ملک علی مسعود را بینداختند - جون دبدای و ایلجیان و سجزیان آن سر را بدیدند بیکبار غلو کردند و بیش آمدند بدان امید که سر ملک شمس الدین است جون ملک نصرت الدین دست دراز کرد تا سر او را بر دارد بشناخت فریاد بر آورد و بزبان سجزی کفت که ای وای این سر نیا کوی منست بیکبار نفیر و فغان از اهل سجستان بر آمد ملک نصیر الدین و علاء الدین جامها بر بدن صرب [؟] کردند و بزاری و شیون هر جه تمامتر کفت - * نظم *

شاعر

آه مِنْ سَفْرَةٍ بِغَيْرِ اَيَابِ — آه مِنْ حَسْرَةٍ عَلَى الْاَرْبَابِ

آه از سفری بجز باز کشتن — آه از بیشمانی بر خداوندان

شور و شیون نفیر و ناله از شهر سجستان بر خاست و سجزیان از وضیع و شریف خاک اقدام را بر مفارق باشیدند و جشمهای خون از جشمها روان کرد و کفت - * شعر *

مسعود سعد

شاها طریق ملک دهی را کذاشتی
بخت مهی و تخت شهی را کذاشتی
رفتی و در فراق خود ای شاه روزکار
جندین هزار یار و رهی را کذاشتی
برهم زدی ممالک افاق و تا بحشر
فرزانکی و روز بهی را کذاشتی

دبدای و ایلجیان جون آن حالت مفجعه را مشاهده کردند روی بکریز آوردند ملک شمس الدین جون اژدهای دمان از کوشک بیرون

---

[1] The MS. wrongly has ملک علی for ملک شمس الدین .

آمد و بر سر جمع بآواز بلند گفت - * شعر *

ابومسلم أَدْرَكْتُ بِالْحَزْمِ وَالْكِتْمَانِ مَا عَجَزَتْ * عَنْهُ مُلُوكُ بَنِي مَرْوَانَ اِنْ حَشَدُوا

دریافتم با ستوار کاری و بوشیدن راز انچه را که عاجز آمد

ازو بادشاهان بسران مروان جون جمع شدند

مَا زِلْتُ اَسْعىٰ عَلَيْهِـمْ فِي دِمَايِهِمْ * وَالْقَوْمُ فِي غَفْلَةٍ بِالشَّـامِ قَد رَقَدُوا

همیشه بودم من کوشش میکردم برایشان در خونهاء ایشان

و کروه در غفلت بودند بشام بدرستی که در خواب بودند

و از ملازمان حضرت و جانسباران خدمت او هر کدام که از کوشک بیرون می آمد نعره شادمانی میزد و میکفت - * نظم *

مختاری جهان ما را مسلم شد زهی بخت و زهی دولت

دل بد خواه برغم شد زهی بخت و زهی دولت

Fol. 85b. شهنشاهی که هر ساعت دم شاهی زدی با ما

کنون سورش جو ماتم شد زهی بخت و زهی دولت

ملک شمس الدین بفرمود تا نوبت تهنیت ملکی او بزدند و در شهر سجستان ندا در دادند که فرمان فرمان خدای عز و جل و حکم حکم بادشاه منکو خان و شهر شهر ملک اسلام شمس الحق والدین محمد بن ابی بکر کرت - جون این حکم بسجزیان رسید سلاحها بینداختند و فریاد الامان الامان بر آورد - * شعر *

دقیقی جهان داورا سر فرازا کوا * خدیوا شها سرورا بهلوا

ببخشای برجان غمخوار ما * بنیکی برافروز رخسار ما

ز کفتار و کردار ما درکذر * که اینست راه شه داد کر

روز دیکر ملک شمس الدین ملک نصیر الدین و ملک علاء الدین را در بند کرد و سه تن را از اکابر سجستان بقتل رسانید *

ذکر جهلم در منع کردن ملک شمس الدین سجزیان را از سلاح بستن

راوی چنین تقریر کرد که چون ملک اسلام شمس الحق و الدین بعون فضل واجب الوجود ملک سجستان ملک علی مسعود را بقتل رساند و دار الملک نیمروز را مسخر و مسلم کردانید اعیان و اشراف و نقبای سجستان را بنواخت و کفت بدانید که ملک علی مسعود بجای ما اندیشهٔ بد کرده بود و از خبر- * شعر *

منادی شد جهان را هرکه بد کرد * نه با جان کسان با جان خود کرد — نظامی
بد اندیش از بد خود در غم افتد * بچاه رنج و اندوه هر دم افتد
بد اندیشی بکاهد جان مردم * دهد برباد خان و مان مردم

بی خبر ماندہ امروز بجزا و سزای خود رسید شما باید که بر سبیل کذشته هر کس بشغل و عمل خود باز کردید و آن تربیت و معدلت که از ملک علی مسعود توقع میداشتید باضعاف آن از ما چشم دارید من بعد طریقهٔ مکاوحت و دو کروهی را بربندید و از کینه انکیختن و خون ریختن احتراز واجب شمرید تا قاعدهٔ وداد و محبت و تودد میان ما و شما مستحکم کردد و رسوم فتنه و کینه منطمس شود بر مقتضای قال النبی علیه السلام كُلُّ الْمُسْلِمِ عَلَى الْمُسْلِمِ حَرَامٌ دَمُهُ وَ عِرْضُهُ وَ مَالُهُ. قصد اهراق دم[1] و طمع جلب اموال و اهنک ریختن آب روی برادر مکنید و از طعن زبان و ضرب دست قلوب مسلمین و مسلمات را که خزاین اسرار معرفت است بریشان و مجروح مکردانید که بزرکان کفته اند-

---

[1] In the original دما .

* نظم *

عمری الکاتب — دانی که بنزد اهل تحقیق * در بلّه مردمی که سنجد
آنکس که برادر مسلمان * از دست و زبان او نرنجد

Fol. 86a. — و حدیث صحیح صریح رسول علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
قال النبی علیه السلام — که اَلْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُوْنَ عَنْ یَدِهِ وَ لِسَانِهِ. برین نیت دال است[1]
من بعد فرمان ما آنست که هیچ آفریده از وضیع و شریف درین شهر
سلاح نبندند و اگر چنانک بعد ازین بسه روز کسی از تیغ و سپر و تیر
و کمان و مک و سیخچه و حربت و دهره چیزی با خود داشته باشد
و کاردی بر میان بسته بود گناه گار و عقوبت کردنی بود همگنان باید
که برین جمله بروند و ازانچه گفتیم و شنودیم عدول و تجاوز نجویند[2]
تا بمحمدت و ارتضا بپیوندد چون ملک اسلام شمس الحق والدین
سجزیان را از سلاح بستن و با آلت حرب کشتن منع کرد خلق سجستان
همه خایف شدند و جمله باتفاقاً عجزاً و اضطراراً سلاحها بنهادند و کاردها
از میان باز کرد و گفت[3]. * شعر *

شاعر — هرکه زین نامور نیندیشد * بی گمان طالب ممات خود است
حکم این شاه را بجان شنود * هر که او دربی فجات خود است

چون زنگی شب دیجور بر رومی روز بر نور منصور گشت و اماکن جهان
چون دل منافقان و حال عاشقان و خال معشوقان سیاه شد ملک
اسلام شمس الحق والدین خوانسالار خاص را فرمود که باید که فردا
پیش از طلوع نیّر اعظم دویست خروار خربوزه در صحن بارگاه جمع کرده
باشی و آش بار ملکانه مهیا گردانیده خوانسالار گفت بندگی کنم چون روز

---

[1] In the MS. دالست.
[2] In the MS. نجویند.
[3] In the MS. شاعر.

روشن بر شب تیره جیره شد و دیدهٔ خفاش از شعاع افتاب خیره کشت بارکاه را بر آراسته بودند و فرشهای متلون کسترانیده و بخروارها خربوزه حاضر کردانیده و از یمین و یسار طشتهای سیمین و طبقهای زرین نهاده ملک شمس الدین از اول روز بار داد بزرکان و مشاهیر و ارباب جماهیر و اکابر و اماثل و کماة و ابطال و نقبآء سجستان بسلام ملک اسلام آمدند و از ان آرایش و نمایش بارکاه و عظمت و حشمت ملک متفکر شدند و باهم کفتند -

* شعر *

مسلمست جنین شاه را جهانبانی * که با جلالت جرخست[1] و فریزدانی معین

ملک شمس الدین اشارت راند که هرکس بجایکاهی که محل اوست Fol. 86b.
بنشیند جون بارکاه از نقیب و سباه[2] پر شد و قرب سه هزار تن از معتبران و مهتران سجستان حاضر نشستند ملک شمس الدین بفرمود تا طشتهاء خربوزه بیش اوردند بدست مبارک خود خربوزه برداشت و این سه بیت را که در صفت خربوزه ابوالفضل رومی کفته است بر زبان شکر نثار در افشان کفت -

* شعر *

ثَلَاثٌ هُنَّ فِی الْبِطِّیخِ فَضْـلٌ * وَ فِی الاِنْسَـانِ مَنْقَصَةٌ وَ ذِلَّةٌ ابوالفضل

سه جیز اند که آن سه جیز در خربوزه افزونی اند
و در آدمی زاد نقصـانست و خواری

خُشُونَةُ جِلْدِهٖ وَ الثِّقْـلُ فِیْـهِ * وَ صُفْـرَةُ وَجْهِهٖ مِنْ غَیْرِ عِلَّةٍ

درشتی بوست او و کرانی در وی
و زردی رنک او از جز علتـی

---

1 In the MS. جرجست .

2 In the MS. ستاه .

إِذَا قَطَّعْتَهُ شَتًّا[1] تَرَاهُ * كَبَدْرٍ قُطِّعَتْ مِنْهُ الْأَهِلَّةْ

جون باره کنی او را باره کردنی بینی اورا

همچون ماه شب جهارده که بریده باشند از و ماهها نو

بعد ازان روی بحضار و نظار کرد و کفت کاردی بدهید فقباء سجستان جمله[2] سر در بیش افکندند - ملک شمس الدین دانست که هیچکس از سجزیان کارد بر میان نبسته است جنانک رسم ملوک عجم باشد بفرمود تا بیش هر دو تن از سجزیان طشتی خربزه بنهادند سجزیان آن خربزها را بر زمین می زدند و می خورد القصه درمیان جندان هزار مرد سجزی یک کارد نبود بعد ازان خوان بنهادند جون از اکل آشهاء لطیف و طعامهاء لذیذ فارغ شدند بفرمود تا جامه بیاوردند و آن روز تا نماز بیشین هزار و هفتصد نقیب سجزی را جامه بوشانید و مبلغ سی هزار دینار بر علما و فقهاء شهر سجستان صدقه کرد و قانون و رسوم بد را از سجستان بر انداخت و خلق خدای عز و جل را از فواید موايد داد و عدل و فضل و بذل خود بهرمند کرداند و بعد از ان بدو ماه و نیم از شهر سجستان بیرون آمد و ملک علاوالدین و ملک نصیرالدین را با خود بیرون آورد ملک علاوالدین را بند کرده بمستنک فرستاد و ملک نصیرالدین را بهراة فرستاد و خود با جهل سوار نامدار بتکنا باد[3] رفت و از انجا بجانب اردوی بادشاه هلاکو خان حرکت فرمود جون بطالقان رسید ایلجیان شاهزادکان توتار[4] و بلغه با او مقابل افتادند عنان مرکب او را بکرفتند و کفتند ای ملک ترا شاهزادکان طلب داشته اند بیا تا بخدمت ایشان رویم ملک شمس الدین کفت من حالیا بیش بادشاه Fol. 87a.

---

1 The MS. has شطّا.

2 In the MS. حمله.

3 In the MS. تنکنا باد.

4 In the MS. بالو.

هلاکو خان میروم بیش شاهزادکان توتار[1] و بلغه نتوانم آمد ایلچیان
کفتند که اکر چنانک تو بخوشی و رضای خود نیائی ما ترا بزور بدریم
ملک شمس الدین از ایشان در غضب رفت و چند تازیانه بر سر و روی
ان مغول زد که عنان اسب او کرفته بود و اهنک ان کرد که دیکران
را بزند که ناکاه در اثنای این حالت ایلچیان بادشاه هلاکو خان برسیدند
ملک شمس الدین احوال خویشتن با ایشان تقریر کرد ایلچیان بادشاه
هلاکو خان و ایلچیان شاهزادکان توتار و بلغه باهم بغضب و خشونت
بیرون آمدند و همچنان از سر رنجش بیش بادشاه هلاکو خان رفتند
ملک شمس الدین احوال خود از جز و کل عرضه داشت بادشاه هلاکو
خان بعلت آنکه کسی که بیش من آید شما چون اورا از راه باز کردانید
و از آمدن باردوی من منع کنید کناه درکردن ایلچیان شاهزادکان
توتار و بلغه درست کرد بعد از ان بفرمود تا هر تن را از ان ایلچیان
سی و هفت چوب بزدند و دو روز کرسنه و برهنه در آفتاب باز داشت -
و ملک شمس الدین را بتربیت وافره و نوازش هرچه بیشتر مخصوص
و محظوظ کردانید و یرلیغ و بایزهٔ زرین داد - ملک شمس الدین کامیاب
در اواسط رمضان المبارک سنه مذکور از اردوی هلاکو خان بشهر هراة
آمد قرلغ و اعیان و اکابر هراة بیش او آمدند و هریک بحسب استطاعت
و استظهار خویشتن خدمتی عرض کرد - ملک شمس الدین قرلغ
را بسیاری بنواخت و اعیان شهر را بتربیت و الطاف فیرومند کردانید
Fol. 87b. القصه دو ماه ملک و شحنه و راعی و رعیت و امیر و مامور و حاکم
و محکوم و غنی و فقیر باهم طریق مواخاة و موالات مسلوک داشتند
و روز بروز عدل و داد و تربیت ولاة و ولایات در افزون بود و مطاوعت

---

[1] Rauz also has توتار و بلغه .

و انقیاد رعایا در زیادت - بعد از [1] دو ماه ملک اسلام شمس الحق والدین از قرلغ برنجید و تا غایتی که روزی حشم و خدم خود را جمع کرد و بپای کوشک قرلغ آمد تا قرلغ را بگیرد قرلغ در کوشک رفت و قرب صد مرد جنگی تیر انداز با خود در کوشک برد و در کوشک را فروبست ملک شمس الدین عزیمت آن کرد که کوشک را محاصره کند [2] تا قرلغ و اتباع او بمحاربت بیرون آید سوکو و زمرهٔ از اکابر و اعیان و صدور هراة پیش آمدند و گفتند ای خداوند فرمان فرمای و ای عدو بند قلعه کشای و ای خجسته طالع فرخنده رای -

* شعر *

مولف کتاب

جراغ دودهٔ کرت و سرور سینه سنجر * نظام مسند شاهی مدار عرصهٔ عالم
رسیده پرتو رایت بشمع شعلهٔ خاور * گذشته رایت قدرت ز اوج گنبد طارم

قرلغ پیر شده است و عقل او روی در نقصان و انحطاط آورده هرجه میکند و میگوید خارج خردمندیست خداوند ملک اسلام باید که از سر وفور علم و کمال قدرت بانتقام او قیام ننماید و بکرم خلق عظیم و حلم شاهنشاهی از محاربت با او دست باز دارد ملک شمس الدین همچنان خشم آلود از پای کوشک قرلغ سوار شد و بجانب قهدستان عزیمت کرد جون بکوجه پل ریگینه رسید دو آسیا [3] معمور بود آنجا ازان قرلغ پرسید که این دو سنگ آسیا تعلق بکه دارد گفتند تعلق بقرلغ دارد بفرمود تا آن هر دو آسیا [3] را خراب کردند و سنگهاء آن بشکستند و خانها را فرو کوفتند جون از پل ریگینه بگذشتند از دور سواری دید اسب راهواری در شیب ران آورده و قبای نسیج پوشیده از راه دیگر بشهر میرفت پرسید که آن سوار جه کس است گفتند که او را خردک خوانند

---

[1] In the MS. دماه .

[2] The MS. adds و after کند .

[3] In the MS. آسیاه .

کله بان قرلغ است ملک شمس الدین فرمود که او را بیارید جون او را
بیش ملک حاضر کردند بانک برو زد و کفت تو جه کسی کفت من
Fol. 88a. کله بان امیر قرلغم ملک شمس الدین بواسطهٔ آنکه قرلغ را امیر خواند
بفرمود تا او را بکرفتند و صد جوب زدند و اسب و جامه و سلاح ازو باز
ستاند - راوی جنین تقریر کرد که درین سال مذکور لبلقای و مرکتای
خوارزمی و مجد الارکان و شهاب موید بفرمان بادشاه منکو خان بشمارهٔ
ولایت هراة آمدند ملک اسلام [بر] رغم [1] قرلغ ایشان را بنواخت و از قرلغ
شکایت بی حد کرد و مرکتای را کفت که جون مراجعت نمائی
از بیش بادشاه منکو خان شحنهٔ فرستی که قرلغ بیر شده است
و در امور حکومت و امارت مدخل نمی تواند ساخت - جون مرکتای
باز کشت بیش بادشاه منکو خان آمد و عرضه داشت بدروغ که ملک
شمس الدین مرا از بندکی بادشاه جهان بشحنکی درخواست کرده
بادشاه منکو خان فرمان فرمود که مرکتای بشحنکی هراة رود و لبلقای
نوکر او باشد جون مرکتای بهراة آمد ملک شمس الدین بدیدن او رفت
و جندانی بجای او الطاف مبذول داشت که حد و عد آن را قیاس قال النبی
نبود و بر موجب تَهادوا تحابُّوا. روز بروز نزد [یکدیکر] هم تحفهای کرانمایه علیه السلام
فرستادند میان ایشان محبت و الفت بجائی انجامید که کفتی دو تن اند
در یک بیراهن و دو مغز اند در یک بوست کما قال الشاعر - * شعر *

حمیدی هُمَا رَضِیْعَا لِبَانٍ اُلْفَةً وهَوىً * وَ سَاکِنَا وَطَنٍ سِرًّا وَ اِجْهَاراً

هر دو شیرخوارکان یک شیر اند از روی محبت و دوستی
و ساکنان یک وطن اند نهان و اشکارا کردن

---

[1] In the MS. زعم .

مرکتای باشارت ملک شمس الدین در جنوبی شهر کوشکی بنا افکند و طارم و درگاه عظیم بر کشید و تابعان و طایعان خود را بعمارت و زراعت حریص گرداند و متوطنان ولایت را بنواخت و عاطفت دل داد و در افشای نام نیک و اظهار حسن روش جد بلیغ و اجتهاد تمام بجای آورد و خلاف اوامر و نواهی ملک اسلام شمس الدوله والدین طاب ثراه از عین خطا کاری و محض نقصان دانست *

ذکر چهلم و یکم در رفتن ملک شمس الدین بمحاصرهٔ بکر

چون شهور سنه سبع و خمسین و ستمایه در آمد درین سال ملک اسلام شمس الحق والدین لشکر بافغانستان برد و از افغانستان در ربیع الاول سنه مذکور عنان عزیمت بر طرف بکر تافت و فتح حصار بکر را از حضرت واجب الوجود مطلق و رب الارباب بر حق بر حسب - * شعر *

جار الله — وَ اللهُ فَعَّـــالٌ بِدَعْوَةِ وَاحِــدٍ * مَا لَيْسَ يَفْعلهُ بِاَلْفِ مُجَاهِدٍ

و خدای عزوجل کننده است بدعاء یک کسی

انچه را که نیست که بکند اورا بهزار مرد کار زار کننده

بتضرع و ابتهال و بکا استدعا نمود چه قلعه بکر صخرهٔ بود درمیان دریای و از عهد بزرجمهر هیچ آفریده را از سلاطین و ملوک بر دوستی نبوده - * شعر *

شاعر — بِکْرٌ فَمَا فَرَعَتْهَا کَفُّ حَادِثَةٍ * وَ لَا تَرَقَّتْ اِلَيْهَا هِمَّةُ النُّوَبِ

دو شیزه ایست بس زایل نکرده بکارت اورا دست حادثه

و بر نیـــامد بســوی او همت حـــادثهـــا

مِنْ عَهْدِ اِسْکَنْدرٍ اَو قَبلَ ذَلِکَ قد * شَابَتْ نَوَاصی اللَّیالی وَهیَ لَم تَشِبِ

از روزگار اسکندر است یا بیش ازین بدرستی

پیر شد مویهاء پیشانی روزگار واو پیر نشد

شماریخ [1] اصول او با تحت الثری راز میگفت و رؤس کنگرهای او با ثریا پهلو میزد - * شعر *

مسعود سعد — نه خورشید را سوی بالای او [سر؟] * نه اندیشه را سوی پهنای او در

بدالش بپیوسته افلاک و انجم * بدامانش پنهان شده خاور و خور

در محاذات کمینه منازل او کوه بیستون کم از ستونی نمودی و در جنب کهینه بارهٔ بارهٔ اوالوند کوه چون برگ کاهی بود [ی] * نظم *

نظامی — کوه بد پیش او کم از کاهی * مرغ را سوی او نبد راهی

اوج اورا ندید چشم ملک * زانک بد بر فراز هفت فلک

بود خلقش ندیم زهره و ماه * وز نهانهای آسمان آگاه

و چون بهشت فرسنگی بکر رسید حسن علمدار را با پنج سوار نامدار سخن گوی حاضر جواب باسم رسولی بدان قلعه فرستاد و گفت سلام و پیام من بمهتر این قلعه اسمان نمای و والی این طایفهٔ عادی نژاد رسانید و بگویید که چند سال شد که ما با لشکرهای منصور درین سرحد متوطنیم تمامت اهل قلاع و بقاع افغانستان تاحد سند و هند بعضی رغبةً و اختیاراً و قومی قهراً و قسراً بخراج گذاری و فرمانبرداری ما بدم و قدم آثار خدمت باظهار رسانیدند - * شعر *

شاعر — تَکَادُ مَمَالِکُ الاَفَاقِ شَوقاً * تَصِیرُ اِلَیَّ مِنْ کُلِّ النَّوَاحِی

خواست بودند بادشاهها کرانهای دنیی از برای آرزو

که بگردند بسوی من از هر سوئی

---

[1] In the MS. شماریم.

و بسمع تو رسیده باشد که بچه نسق بزخم خنجر ذوالفقار کهر جکر در
آذر اثر سرهای سرکشان با تعنّد و تکبر را از بدنهای فیل بیکر شیر منظر Fol. 89*a*.
در خاک و خون انداختم و بدن کوبال تهمتنی بهمنی جهل منی
آتش منایا و بلایا در مهجات دشمنان خاکسار زدم - * شعر *

شَقَقْتُ بِقمقامِ الّذی یهرقُ الدّما * رُؤسَ الاعادیِ یَومَ حَرْبٍ و حَربتِ مولف کتاب

بشمشیر بشکافیم انکس که میریزد خونها را
سرهای دشمنانرا در روز جنک و حربت

اکنون می باید که از راه خردمندی و فطانت طومار بیکار و ازار را طی
کنی و باستقبال ما مبادرت نمائی تا جنانک ملوک خراسان و جماهیر
افغانستان بعنایت بی غایت و الطاف بی حساب ما مخصوص
کشته اند محظوظ کردی و اکر جنانک بخلاف این معنی که بتقریر
بیوست قدم نهی و دم زنی همجنانک قلعهای سر بر فلک را با
زمین برابر کردم این قلعهٔ منیع و این حصن حصین را که کهف تست
خراب کنم و از قتل و نهب جندانکه ممکن بود درمیان قوم تو ظاهر
کردانم روز دیکر حسن علمدار از لشکرگاه ملک اسلام شمس الحق والدین
بیرون آمد و جون نزدیک بکو رسید قلعهٔ دید بس منیع درمیان دریای
عظیم و از جوانب او کشتیهای بزرک بسته و حارسان و حافظان از یمین
و یسار دریا بار ایستاده جون حسن علمدا[ر] را بدیدند بانک بروی
زدند و کفتند تو جه کسی و آمدن تو بدین زمین که بیشهٔ شیران عرین
و ماوای فیلان آشفته است واسطه جیست - * نظم *

درین بوم و مرزت بکو کار جیست * ترا بیشــوای و سبهدار کیست نظامی
ندانستهٔ کندرین بهن دشت * نباشد همی شیر را روی کشت

بگو کیستی و کجـــا میروی * جرا در دم اژدهـــا میروی
اگر راه گم کردهٔ باز جوی * و گر خود بیامیست زو تر [1] بگوی
جون حسن علمدار خشونت و تعدی آن طایفه را مشاهده کرد گفت
ای قوم من رسولم از بیش کسی که زبان بیان آسمان در روز ضرب و طعان
او را بدین صفت ثنا میگوید که - * شعر *

ابو العلا يَا فَارِسَ الْخَيْلِ تَدْعُوكَ الْعِدَى أَسَدًا * مَا اسْتَنْقَذَتْ مِنْ يَدَيْهِ عُنْقُ مُفْتَرِسِ

ای سوار اسبان میخوانند ترا دشمنان شیری
که رهانیده نشد از دو دست او گردن شکاری

Fol. 89b. شهریاری که صیت صولت هوش بر توش ستان او در اطراف و اقطار
کیهان منتشر و شایع است کامکاری که از عدل شامل و بذل کامل او
اشرار و ابرار ربع مسکون بهرهمند اند - * شعر *

شاعر خاقان اکبر کاسمان بوسد زمینش هر زمان
بر فر قدرش [2] فرقدان سعد مطرا [3] ریخته
دارای گیتی داوری خضر سکندر گوهری
عادل تر از اسکندری کو خون دارا ریخته
تیغش در آب آذر شده جرخ و زمین مضطر شده
دودش ببالا بر شده رنگش ببنهـــا ریخته
آن قبلهٔ انصار دین سردار حق سردار دین
آب از بی گلزار دین بر روی دنیـــا ریخته
و میخواهم که فرمان آن فرمای عدو بند قلعه کشای بخداوند اهل این

---

[1] In the MS. زولر .
[2] In the MS. فروقش .
[3] In the Kulliyat of Khaqani صوفا . See for the other lines also, Khaqani, Lucknow editions, pp. 357-359.

قلعه رسانم جون آن کروه نام ملک شمس الدین بشنودند از حسن علمدار عذرها خواستند و کفتند تو در همین موقف توقف کن تا ما خبر تو بحاکم خود رسانیم - بعد ازان بیش والي قلعه آمدند و احوال عرضه داشت والي قلعه حسن علمدار را باعزاز تمام بقلعه در آورد حسن علمدار حکایت که ملک شمس الدین کفته بود بسمع والی قلعه رساند والی قلعه در جواب کفت که من بکرّات و مرّات عزیمت آن کرده ام که بخدمت ملک اسلام شمس الحق والدین آیم و شرایط خدمتکاری و مطاوعت بتقدیم رسانم اما جون شنودم که با والیان افغانستان و قلاع ایشان جه کرد ازان عزیمت بر کشتم مرا بر ملک اسلام بهیچ روی اعتماد نیست از من بخدمت ملک اسلام عرضه دار و بکوی که ملک اسلام شمس الحق والدین را بدین جانب لشکر کشیدن از مصلحت بغایت دور مینماید جه آن قلعه را بدست آوردن تعذری عظیم دارد خاصه که درمیان دریای است که نهنکان دم کش مردم خوار او هر یک جون کوهی اند و انواع مواکن فغور او هر تن جون فیلی - * شعر *

رباعی نهنکان دم کش درو بیشمـــار * نه قعرش بدید و نه بیدا کنار

Fol. 90a. کمین جوی او صد جو دریای نیل * کهین ماهیش در بزرکی جو فیل

جون ازین نوع جوابهاء با مدح و قدح آمیخته و بیغامها جون شکر و شرنک در یک قالب ریخته بیرداخت [1] حسن علمدار را خلعت بوشانید و اجازت مراجعت داد حسن علمدار جون بخدمت ملک اسلام شمس الدین رسید و انجه دیده بود و شنوده باز کفت ملک شمس الدین از ان اجوبه بر اشفت و بسوکند یاد کرد که -

---

[1] In the MS. برداخت .

صاحب

* نظم *

بدان خدای که از یک جهان بدید آورد
بامر کن فیکون نه سبهر ازرق فام
بدان حکیم که از صنع خویش بیدا کرد
سبهر و مهر و زمین و زمان و بحر و غمام

که تا این قلعه را فتح نکنم کمر کین و کمین از میان نکشایم و در دل بجز عزم رزم [1] جیز دیکر نیارم روز دیکر که شاهد ماه روی خاوری از بس بردهٔ نیلوفری عذار [2] رخشان و دیدار در افشان خود بجهانیان نمود و عالم سیاه دل جون جهرهٔ خوبان جکل [3] روشن شده ملک اسلام شمس الدین لشکر کرد [4] در اورد و در مقابل قلعه معسکر ساخت هژده روز را لشکر سی کشتی بزرک و صد زورق را ست کردانید روز نوزدهم از اول بامداد ملک اسلام شمس الحق والدین فرمان فرمود تا دلیران در کشتیها نشستند طرف شرقی قلعه را بملک عز الدین توکل و غربی را بملک تاج الدین کرد و جنوبی را بملک حسام الدین اسفرار و شمالی را بجهت خاص خود تعیین کردانید و از قلعه بکر [5] قرب دو هزار مر[د] [6] جنکی فیل زور بر ابراج و مداخل و مخارج دروازه های قلعه منتظر و مترصد حرب و ضرب بایستادند و کشتیها در بیش درکاه قلعه ببستند [7] سباه ملک شمس الدین بیکبار [8] بخروشیدند و در زورقها بیرقها بر افراختند و جون جبال [9] را سیاب و سحاب مرتفع از جانب قلعه بکر در آمد -

---

1 In the MS. بحر عزم رزم.

2 In the MS. عرار.

3 چگل a city in Turkistan famous for beauty.

4 In the MS. بکرد.

5 In the MS. بدر.

6 In the MS. مرجنکی.

7 In the MS. بدسفند.

8 In the MS. بیکدار.

9 In the MS. حبال.

* شعر *

فردوسی جنان تند راندند [1] بر روی آب * که کفتی سیه شد رخ آفتاب

از جانبین تیر نه مشتی [2] سندان کذار که اجل بران عبارت اوست روان شد و جوش و خروش و نفیر و نعرهٔ کردان بر اوج کردون کردان برامد صدای کوس و طبل و اواز نای کوش هوش فلک را کر کردانید -

* نظم *

خالدی

آوای [3] سروران و نم خون کشتکان
ان بر فلک برآمد و [ا] ین تا سمک رسید

Fol. 90b. و از هر دو طرف مرد بسیار بقتل بیوست و از ملوک که در سباه ملک [4] شمس الدین بودند جند تن کشته شدند [5] بدین صفت دوازده روز سباه ملک شمس را مساکن در کشتیها بود و ماوی در دریا و کار بیکار و حرکات [6] حملات - روز سیزدهم جماعتی از ایمه و اشراف و اکابر قلعه بخدمت ملک اسلام شمس الحق والدین آمدند و خدمت و تحیت [7] حاکم قلعه عرضه داشتند و کفتند که ما بندکان میدانیم که تا ملک اسلام این قلعه فتح نخواهد کرد مراجعت نخواهد نمود اما حصول این مراد باز [8] بستهٔ حربهاء عظیم است و یمکن که از جانبین اکثر مرد سباهی بقتل بیوندد [9] تا این قلعه بدست آید جه درین قلعه مرد ست و هم ذخیره و اکر این دریای موج بی کران محیط این قلعه سر بر آسمان نبودی هم ازان روز اول فتح او بظهور بیوستی اکنون

---

[1] In the MS. رانند .
[2] In the MS. بدرنه مشی .
[3] In the MS. لوای .
[4] ملک is repeated in the MS.
[5] In the MS. شدن .
[6] In the MS. حراکات .
[7] In the MS. بحیت .
[8] In the MS. بار .
[9] In the MS. بیویدد .

خراج گذاری و فرمان برداری قبول کنیم و ان مقدار مال که ملک اسلام فرماید میدهیم امیدواریم که خداوند شفاعت ما بندگان را قبول کند و دست از محاصره این قلعه باز دارد ملک شمس الدین بکرم جبلی و لطف غریزی شفاعت ایشان را بقبول موصول گردانید و بفرمود تا سپاه از سفن بیرون امدند[1] روز دیگر والی قلعه مبلغ ده هزار دینار و ده خروار بار نرمینه[2] و بنج[3] سر اسب تازی و بنجاه نفر برده با چندین تحف و غرایب باسم خدمتی بیش ملک شمس الدین فرستاد ملک شمس الدین فرستادهگان والی قلعه را بنواخت و هر یک را خلعت گرانمایه بخشید چهار روز دیگر دربای قلعه بگرمقام کرد روز بنجم از اول بامداد عنان عزیمت برسمت زمین داد[4] و از ان حدود تافت *

ذکر چهل [و] دویم در قتل میرانشاه و سالار کرد

جون شهور سنه ثمان و خمسین و ستمایة در آمد (؟) از تواریخ این سال حکایت بقتل رسیدن میرانشاه و بسر اوست و آن قصه جنانست که بیش ازین ذکر بتقریر بیوسته است که میرانشاه و سالار که داماد و نبیره[5] ملک شاهنشاه کرد بودند و دران سال که ملک اسلام شمس الحق والدین کرت شاهنشاه و بهرامشاه را بکشت میرانشاه و سالار
Fol. 91a بجانب سیستان رفته بودند و بناه بکشتمور که حاکم انجا بود برده

---

1 In the MS. آمدن .

2 The MS. has ندمینه . The Rauz correctly reads نرمینه .

3 In the MS. سم .

4 In the MS. داوروان .

5 In the MS. نه بیره .

دریں سال مذکور از حدود سبیستان با تبع[1] خویش بیرون آمد و عزیمت آن کرد که بدریا بار رود و ازانجا[2] بمصر در آید جو بمستنک رسید بهلوان محمد نهی را خبر کردند که میرانشاه و سالار بمستنک آمده‌اند و عازم سفر دریا بارند از معتبران سپاه خود ده تن را با دو سر اسب راهوار قیمتی تازی نژاد بیش میرانشاه فرستاد و کفت که جنین شنودم که میرانشاه ماده توطن این دیار را از خاطر مبارک قلع کرده است و جانب حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الایمان را نامرعی کذاشته و متوجه دار الملک مصر شده بر مقتضای آنکه کفته اند - * شعر *

شاعر

اَلْزِمْ مَکَاناً وُلِدْتَ فِیْهِ * بَیْنَ اَهَالِیْکَ فَهُوَ اَصْوَبْ

لازم کیر مکانی را که بزادند ترا دروی

میانه خویشاوندان تو بس این لازم کرفتن صواب ترست

می باید که ازین ولایت نرود و هیچ اندیشهٔ بد بخود راه ندهد و بدین جانب حرکت فرماید و با لشکر منصور ملک الاسلام شمس الحق والدین بیوندد جه ملک اسلام بارها در خلوات و ملوات از و[3] یاد کرده اند و فرموده که اکر بیش آید و سر بصلح در آورد ولایت مستنک را با تمامت نواحی که در متصرف ملک شاهنشاه و بهرام شاه[4] بوده بدو مفوض کردانم القصه در آمدن میرانشاه بطرف خود مبالغتهاء عظیم نمود و سوکندهاء سخت خورد - جون فرستادکان بهلوان محمد نهی بیش میرانشاه رسیدند و سخن بهلوان محمد نهی را بسمع او رساندند خوشدل و خرم شد جون -

---

[1] In the MS. تبع.

[2] In the MS. وازنجا.

[3] In the MS. ارو.

[4] In the MS. نهرمشاه.

* شعر *

فرخی روز فرو رفت و کشت زرد رخ آفتاب
جهرهٔ برافروخت باز زندکی شب کامیاب

میرانشاں با خواص و ندما خود کفت که چه مصلحت می بینید در [ر] فتن ما بجانب لشکر ملک شمس الدین سالار که بسر او بود تا چند نامدار از اعیان تبع او بر بای خاست و زبان بثنا بکشاد و کفت ـ

* شعر *

ابو الفتح یا کامل الاداب منفرد العلی * و المکرمات و یا کثیر الحاسد
ای تمام فرهنکها ای یکانه در بلندیها
و در بزرکیها و ای بسیار بدخواه [دارنده]

Fol. 91*b*. ما را بر بهلوان محمد نهی بهیچ روی اعتماد نیست چه معلوم نیست تا او قاصد و حاسد ماست و بواسطه انک دخول ما بغور در ولایت سبیتسان [1] متعذر بود بحرب نیامد [2] بدران و برادران و اقارب و قبایل ما را بقتل رسانده اند هنوز اکفان ان شهیدان بخون [3] آغشته است و ابدان ایشان در لحود نا بوسیده بچه روی و امید بیش ملک شمس الدین رویم اکر در خدمت خداوند رای ما را صوابی و سخن ما را اعتباری هست این قوم را که از بیش بهلوان محمد نهی آمده اند بقتل می باید رسانید و هم درین دو روز ازین مکان بزودی هر چه تمامتر بیرون رفت قوم دیکر که دلهاء ایشان بمحبت وطن اصلی متعلق بود و از کربت غربت متنفر کفتند ای خداوند بهلوان محمد نهی با ما خلاف [4] نکند چه قسم هر چه

---

[1] The MS. has سبیستان .
[2] In the MS. بحرب بداند .
[3] In the MS. دخوان .
[4] In the MS. خلا .

عظیم تر خورده ملک تاج الدین کرد که [1] از جمله اقارب ماست امروز در بیش ملک شمس الدین میان ملوک مشار الیه و معتمد علیه است ما را بی هیچ تردد و اندیشهٔ بد بدان طرف حرکت می باید کرد سفر دریا بار خطر عظیم دارد خُذْ مَا صَفَا دَعْ مَا کَدَرْ راکار می باید بست و عزیمت سفر دریابار را فسخ می باید کرد که کفته اند - * شعر *

ربیعی ز کاری کزو رنج یابی و درد * کرت هست دانش بکردش مکرد [2]

میرانشاه کفت این اندیشه بصواب نزدیک ترست و این تدبیر بصلاح واصل‌تر روز دیکر که سیماء چهرهٔ زیبای بیضاء سما خضرا بلند ایوان جون ید بیضاء موسی عمران تابان و درافشان کشت میرانشاه روی براه آورد جون بده فرسنکی لشکرکاه بهلوان محمد نهی رسید طایفه را که برسالت آمده بودند [3] با زمره [4] از مقربان درکاه خود با بنج نفر غلام و با بنج سر اسب بیش بهلوان محمد نی فرستاد جون بهلوان محمد نهی [را] از امدن میرانشاه خبر شد - * شعر *

ربیعی ز شادی جو لک جهره را بر فروخت * بمی خوار کی دیدهٔ غم بدوخت

روز دیکر با تمامت سپاه باستقبال میرانشاه سوار کشت و باعزاز و عزیز داشت هرجه تمام تر میرانشاه را بلشکرکاه خود در آورد و فی الحال مکتوب نوشت بخدمت ملک اسلام شمس الحق والدین و از کلی احوال Fol. 92a. میران شاه و سالار عرضه داشت جون مکتوب بملک شمس الدین رسید برفور در جواب نوشت که بهلوان محمد نهی باید که قول میران شاه و سالار اعتماد نکند و خود را از مکر و غدر ایشان نکاه دارد و شب و روز با خبر و هشیار

---

[1] The MS. has نه .

[2] The MS. has مکو .

[3] In the MS. بودن .

[4] In the MS. بازمرهٔ .

باشد و بهر نوع که تواند و دست دهد ایشانرا بقتل رساند و یا بند [1] کرده بیش ما فرستد و درین معنی تقصیر و اهمال جایز نشمرد و بیش از انک از ایشان فتنه و شر بظهور بیوندد ایشان را با تمامت اتباع بعدم رساند که بزرگان خردورز خردمند دوست جنین کفته اند * شعر *

خواجه سکناب
جو بر بد [2] سکالت بود دست زور * فرستش بشمشیر هندی بکور
که فرداش کر بر تو باشد توان * برارد دمار از تنت بی کمان

کسی را که در مبارزت کرکیست درنده و ابریست غرنده و [در] مقاومت کوهیست آهنین و شیریست خشمکین و در کیاست حکیمیست [3] دوربین و کاملیست با رای متین * شعر *

ابوالعلا
لَهُ الشَّرَفُ الَّذی یَطَاءُ الثُّرَیَّا * مَعَ الباسِ الَّذی بَهَرَالاُ سُودَا
سروراست بزرکی آن بزرکی که می سبرد بروین را
باجنکی آن جنکی که غلبه کرد برشیران

خصوصا که از خیشاوندان و متعلقان او قرب هزار مرد بزخم تیغ آتش اثر خون اشام در‌ر [؟] ما بقتل رسیده اند و عورات و مخدرات و اطفال ایشان در دست عساکر ما اسیر افتاده حیات اورا بجه و جه مردم خردمند و خر[د] مند، مردم شناس تصور کند جون مکتوب ملک اسلام شمس الحق والدین ببهلوان محمد نهی رسید اندیشه مند کشت جه سوکند خورده بود که با میرانشا[ه] خلاف نکند راوی جنین کفت که در ان روز که بهلوان محمد نهی قصد کرفتن میرانشاه کرد میرانشاه و تمامت خویشاوندان او در باغی مجمعی ساخته بودند و جشنی [4] بر آراسته و یک زمانی

Fol. 92b.
از کشاکش روزکار نافرجام خود کام بیکسو شده و شداید هموم [و] حوادث

---

[1] The MS. has با .
[2] The MS. has بد .
[3] In the MS. حکمیست .
[4] In the MS. حسی .

روزگار غدار مکار بی وفاء دون برور را بقوای شراب ارغوانی نفی [1] می کردانیدند

* نظم *

شاعر

خَلِّ الزَّمانَ اِذا تَدابَرَ اَوْ جَمَعَ * وَاشْکِ الْهُمُومَ اِلَی الْمُدامَةِ اَوْ قَدَحْ

رها کنی روزکار را چون بشت دهد یا سرکشی کند

و شکایت کن غمها را بسوی شراب یا سوی قدح

وَاحفَظْ فُؤادَکَ اِنْ شَرِبْتَ ثَلاثَةً * وَاحذَرْ عَلیه اَنْ یَطیْرَ مِنَ الفَرَحْ

ونکاه دار دل خود را اکر بیاشامی تو سه بیاله را

و پرهیز کن بران دل از انک ببرد از شادی

هٰذا دَواءٌ لِلهُمُومِ مُجَرَّبٌ * فَاسْمَعْ مَقالَةَ ناصِحٍ لَکَ قَدْ نَصَحْ

این درمانیست مر غمها را آزموده

بس بشنو کفتار نصیحت کننده که ترا بدرستی نصیحت کرد

که ناکاه بهلوان محمد نهی با بانصد مرد اهن بوش از در و دیوار باغ در آمد میران شاه و سالار و کسانی که در باغ بودند شمشیرها بکشیدند و روی بجنک آورد تا نماز شام با ایشان حرب کردند و جند تن از شجعان و نامدران سباه بهلوان محمد نهی را بقتل رساندند و هرچند که بهلوان محمد نهی کفت که ای ملک میران شاه دست از حرب باز [2] دار و در خون جان خود و ازان جندین مسلمان مشو و بیا تا [3] ترا بخدمت ملک اسلام شمس الحق برم و بجنین سوکند که از خدمت او در خواهم تا ترا ببخشد و قلم عفو برجریده جرایم و خطیات تو کشد ملک میران شاه باواز بلند در جواب کفت که ای نهی بد قول غدار مردان جنین کنند که تو کردی مارا بعهد و بیمان بدین جانب آوردی و جون

---

[1] The MS. has نخی.

[2] In the MS. بادار.

[3] In the MS. ساتا.

دانستی که امروز شراب خوردایم و مست شده قصد ماکردی بخدای که جز او خدای دیکر نیست که تا رکی در تن[1] من در حرکت باشد باتو تیغ بیدریغ خواهم زد القصه بدین نوع سخنهاء زهر الود می کفت [وجون] شرزه شیر[2] حمله می آورد و در حمله قرب ده مرد را از سپاه بهلوان

Fol. 93a. محمد نهی[3] خسته و مجروح می کردانید جون شب درآمد بهلوان محمد نهی با ان بانصد مرد جنکی بیکبار حمله بیش برد سالار را دست کیر کرد و میران شاه در حرب بقتل رسید روز دیکر سالار را بکشتند با دوازده تن از خواص میران شاه و باقی مردم ایشا[ن را] بازن و بجه بولایت غور فرستاد و بهلوان محمد نهی را بواسطه قتل میران شاه نام و آوازه عظیم حاصل شد جه هژده سال میران شاه در افغانستان و حدود هندوستان لشکر کشی کرده بود و جند قلاع و حصون را بدست آورده بود و بمردی و مردانکی و غایت شوکت در روز نبرد[4] با دویست مرد نامدار مبارز مقابلی کردی و کفتی

* شعر *

اسدی بهنکام کین و بهنکام جنک * بغرندم جه شیر و جه ببر[5] و بلنک

ملک اسلام شمس الحق والدین از ان فتح مبتهج کشت بدان واسطه که دایم از جانب میرانشاه متردد بودی و کفتی که درین حدود مردی معتبر تر[6] و دلاورتر از میرانشاه [نیست] *

---

[1] In the MS. بن .

[2] The MS. reads میکفت شرزه شیر حمله .

[3] The MS. adds را after محمد نهی

The MS. has نبود .

MS. reads ببر .

. reads معتبر .

ذکر جهل [و] سیم در کریختن ملک تاج الدین کرد از بیش ملک شمس الدین

جون شهور سنه تسع و خمسین و ستمایة در آمد درین سال ملک تاج الدین کرد با ملک اسلام شمس الدین تخلف کرد و سبب آن بود که جون بهلوان محمد نهی میران شاه و سالار کرد را بقتل رساند بتکنا باد آمد که ملک اسلام شمس الحق والدین[1] در تکنا باد بود روزی[2] بهلوان محمد نهی روی بیاران خود کرد و کفت ای اصحاب بحمد الله تعالی که از هیچ جای کسی بحرب ما نمی آید و ما را خصمی و معاندی نماند و سر سروران و کردنکشان بر خط متابعت ما نهاده شد[3] و رقاب جباران[4] مدلک و مسخر اوامر و نواهی ما کشت بعد ازین می باید که خوش دل و مجموع خاطر باشید و هر روزی را که بجنک و اهنک سبری[5] کردانیده اید یکسال بطرب و عشرت بسر برید روز دیکر این حکایت را بسمع ملک شمس الدین رساندند ملک بواسطه این سخن از بهلوان Fol. 93b.
محمد نهی در خشم شد بر سر جمع کفت که بهلوان محمد نهی را از من بکویید که با ان شیر دلیر کردی یعنی ملک تاج الدین کرد برجای باشد زنهار که آب خوش نخورید و بهیچ نوع ایمن مباشید جوانی بود اورا علیشاه کفتندی از ملازمان ملک شمس الدین او را ملک تاج الدین کرد دوستی تمام بود روز دیکر بیش ملک تاج الدین کرد رفت و انجه ملک شمس الدین شنوده بود با او بکفت ملک تاج الدین از ان

[1] The MS. adds بود after شمس الحق و الدین.

[2] The MS. reads روز.

[3] The MS

[4] The MS. reads حباران.

[5] The

حکایت اندیشه مند شد و دانست که عاقبت ملک شمس الدین نیز [1] اور [ا] بقتل رساند معنی * مصراع *

گریز بهنگام را کار دان [2]

بر خود خواند چون شب سیاه پوش چهرهٔ خود را چون نامه افعال عاصیان بعالمیان نمود و خسرو انجام از ایوان سیمابی بافق غربی خرامید و عارض جهان فروز روز در نقاب تیرگی متواری ماند پای بر پشت باد پائی [3] اورد که در وقت [4] تاختن با باد صرصر مقابلی کردی و هنگام حمله باغضنفر پهلو زدی * شعر *

ابو العلا

مِنَ الْجِيادِ اللَّواتِي كَانَ عَوَّدَ ها * بَذْوَالْفُصَيْصِ لِقَاءَ الطَّعْنِ با الثُّغَرِ

از اسپان نیکوروی ان اسپان که بود عادت داده ایشانرا

بسران فصیص دیدار کردن نیزه زدن را بکوههاء سینه

با پنجاه سوار دلاور کردی شیر حمله فیل توان رزم خوی جنگ جوی نبرد [5] بهمن کین * شعر *

معین

همه در رزم چون [6] رستم دلیر و سرکش و سر بر [7]

همه در بزم چون حاتم جواد و زرده و محسن

از تکنا باد بیرون [آمد] و روی بطرف شط اموی نهاد و در ان شب مدلهم [8] مسالکی با مهالکی را قطع می کرد که از مخافت و وحشت ان شیر شرزه مجتنب [9] و پلنگ براهنگ محترز [10] بودی -

---

1 The MS. reads نیر .
2 The Hemistich is vague.
3 The MS. reads بادپائی .
4 The MS. has درقت .
5 The MS. reads ببرد بهمن کین .
6 The MS. has جو .
7 The MS. has سربر .
8 The MS. has مدلهلم .
9 The MS. reads محسب .
10 The MS. has محتور .

* نظم *

ابوالعلا وَمَنْ غَلَلَ تَحِيدُ الرِّيحُ عَنْهُ * مَخَافَةَ اَنْ يُمَزِّقَهَا القَتَادُ

و جفـد بیشه که مـی خسبـد باد ازو

از تـرس انـک باره کنـد او را خـار

لَوْاَنَّ بَيَاضَ عَيْنِ الْمَرْءِ صُبْحٌ * هُنَالِكَ مَا اَضَاءَ بِهِ السَّوَادُ

Fol. 94a. اکر بدرستی[1] که سفیدی چشم مرد صبح بودی

انجـا روشن نشـدی بدو سیاهی

یک ماه در راه بسر برد بعد از یک ماه بلشکر کاه شاه زاده برکه خوان رسید برکه خان دران روز بتفرج شکار و صید سوار شده بود ملک تاج الدین کرد بشکار کاه[2] رفت جون نزدیک برکه خان رسید جبین بر زمین بندکی نهاد و کفت * شعر *

نظام آملی[3] تا جهـان آباد باشـد شـاه ما فرخنـده باد

آفتـاب دولـت او جاودان تا بنده باد

دولت و اقبال و قدر و حرمت شاهی او

بـر سـر شاهان کیهـان تا ابد باینده باد

بعد از اداء دعا و ثنای احوال خود عرضه داشت برکه خان از مقربان و معتبران درکاه خود ده تن را نامزد فرمود تا ملک تاج الدین کرد را بیش نکودر برند[4] تا نکودر را ممد و معاون باشد و جنان سازد که رحمت و مونتی شهر مستنک بدو رسد ملک تاج الدین کرد بعد از ده روز با یرلیغ و بائیزه[5] و خلعت تمام با آن ده تن که شاهزاده برکه خان تعین

---

[1] The MS. reads بدستی .

[2] The MS. has بشکاه کاه .

[3] The MS. has آملی .

[4] The MS. has اورا after برند .

[5] The MS. reads بابر لیغ و بائیره .

کرده بود از اردوی شاهزاده برکه خان بیرون آمد جون بسی فرسنکی [از] لشکرگاه [1] نکودر رسید قومی از دلیران و کماة غور با او مقابل افتادند بعد از انک از طرفین قرب بیست مرد بقتل بیوست ملک تاج الدین کرد را بکرفتند و در شهر تکناباد [2] دربند کرد و بخیسار بیش ملک شمش الدین قاصدی دوانید و از احوال ملک تاج الدین کرد عرضه داشت راوی جنین تقریر کرد که ملحدی بود اورا علاالدین هریر کفتندی [3] برادر خوانده ملک تاج الدین‌کرد بود بر مقتضاء این قطعه که بزرکی فرموده است که

* شعر *

دوست مشمارش که در نعمت زند * لاف یاری و برادر [4] خواندکی سعدی
دوست آن دانم که کیرد دست دوست * در بریشان حالی و در ماندکی

Fol. 94b. بیش [5] سراقسو خاتون [6] ما در قتلغتمور که امیر تکنا باد بود رفت و مبلغ هزار دینار قبول کر[د] جهت استخلاص ملک تاج الدین کرد روز دیکر ان خاتون بنجاه سوار بفرستاد تا ملک تاج الدین کرد را از بند خلاص کردند و در مصاحبت او تا حدود مستنک برفتند از زعماء [7] افغانستان شخصی هوبو نام با هزار مرد افغان بیش ملک تاج الدین کرد امد و در شهر مستنک بحکم ملک شمس الدین حاکمی بود اورا سبهلارغوری کفتندی جون ملک تاج الدین کرد به بنج فرسنکی مستنک رسید مکتوبی نوشت که ایمه و زعما و اکابر و عمال مستنک احسن الله احوالهم بدانند

---

1 The MS. has لشکاه .

2 The MS. adds در تکناباد after تکناباد .

3 The MS. has کتندی .

4 The MS. reads یاری برادری خواند کی .

5 The MS. has بیس .

6 The MS. has سر افسو خاتون .

7 The MS. has عماء .

که ملک شمس الدین قصد من کرده بود با[1] او تخلف کردم و بیش
شاه زاده برکه‌خان رفت و با یرلیغ و بائیزه[2] و تشریفات گرانمایه
مراجعت نمود اینک با بنج هزار مرد افغانی امدم و متعاقب من امیر
نکودر با ده هزار سوار می رسد باید که همه طبعا و رغبتا سر بفرمان من
دراوید و سبهلار غوری را با طایفه که ملازم او اند بکیر[ید][3] و دست بسته
بیش من فرستید جون مکتوب ملک تاج الدین کرد بمردم مستنک رسید
اندیشه مند شدند و کفتند که اکر ما سبهلار غوری را بکیریم فردا روز
ملک شمش الدین بانتقام او مستنک را خراب کند و ما را بی د[ر]یغ
ناجیز[4] کرداند بعد از تدبر و تفکر بی قیاس در جواب نوشتند که
ملک اعظم را

* شعر *

خواجه کتاب

تن فیل بادا و زور[5] هزبر * توان بلنکان و فرخاش ببر[6]
زمین جاکرو[7] جرخ کردان رهی * بسر بر همیشه کلاه مهی

ما همه بنده و خدمتکار و دوستدار ملکیم و سالهاست که بدعا و مسکنت
از حضرت عزت جلت قدرته و علت[8] کلمته در خواسته که ملک را حاکم
ما کردانند امروز که آن موهبت بزرک میسر شد همه مطیعیم و منقاد اما
با این طایفه غوری ما را دست زور نیست از ما بندکان اکر مددی نیاید
این قدر توانیم که جون ملک بحرب ایشان صف کشد ایشانرا مدد ندهیم
روز دیکر

Fol. 94a.

* شعر *

دقیقی

که خورشید تیغ از میان بر کشید * شب تیره کشت از جهان نابدید

---

[1] The MS. has تا .

[2] The MS. reads و با بر لیغ و بره و سرفات .

[3] The MS. has بکیر .

[4] The MS. has بی دیغ ناجبر .

[5] The MS. reads و زو زو هزبر .

[6] In the MS. بحر .

[7] In the MS. خاکرو .

[8] The MS. reads علب .

ملک تاج الدین کرد باهزار مردان بیاده و سوار بر در شهر مستنگ آمد سبهلار غوری با یاران خود سلاح حرب در بوشید ایمه و اشراف و اعیان بیش سبهلار غوری آمدند[1] و گفتند که ملک تاج الدین کرد مرد دلاور و نام دار ست و از ملک شمس الدین بواسطه سخن اصحاب غرض رمیده است اکنون می باید که با اتباع خویشان باستقبال او بیرون روی سبهلار بانگ بر ایشان زد و گفت ای مزوران[2] دوست قول دشمن فعل از مردی و مردانگی بود که بعد از انک جندین سال نام بسرکشی و بهلوانی براورده باشیم امروز خود را رایگان[3] و بافسوس بدست این کرد بد کردار عاصی ناحق شناس سباریم این بگفت و در حال با دویست بنجاه مرد دلاور از غوری و اوغانی در مقابل تاج الدین کرد صف بر کشید تا نماز بیشین جنگ کرده و قرب صد تن را از کردیان و اوغانان بقتل رساند اما جون لشکر ملک تاج الدین کرد [بسیار] بود اکثر مرد سبهلار غوری بقتل رسید و باقی بسلامت منهزم شدند ملک تاج الدین کرد بمستنگ درآمد و جماعتی را که با اسبهلار غوری بیعت داشته و بمتابعت او رضاداده بودند بقتل آورد و اکابر و اعیان و کماة و دهاة مستنگ را بنواخت و هرکس را بحسب حال و جلال او خلعتی بوشانید و باندک روز کاری قرب ده هزار مرد افغانی جمع کرد و جون طریقه لشکر کشی و محاصره و مخاصمه ملک اسلام شمس الحق والدین را مشاهده کرده بود بیوسته باحزم[4] بودی و از جانب دیده بان و طلایه بر کار داشتی *

---

[1] The MS. has امدن .

[2] The MS. reads مروران .

[3] The MS. reads ریکان .

[4] The MS. has داحرم .

ذکر جهل [و] جهارم در رفتن ملک شمس الدین طاب ثراه بجنک نکودر

جون شهور سنه ستین و ستمایه در آمد درین سال نکودر با بادشاه ابقا خان تخلف کرد و از مرغاب برفت حکم بادشاه ابقا خان بر انجمله Fol. 94b.
بنفاذ بیوست که شاهزاده تبسین اقول که برادر او بود لشکر کشد و نکودر را بصلح یا بجنک باز کرداند شاه زاده تبسین بر موجب حکم برادر[1] سوار شد جون بشهر هراة رسید ملک اسلام شمس الحق والدین و مرکتای و لبلقای [با] هزار و بانصد سوار بیش او رفتند شاه زاده تبسین اقول در باب ملک شمس الدین تربیت و لطف بی حد فرمود و اشارت راند تا [از] امراء لشکر هرکس ملک شمس الدین را از اسب و سلاح و جامه جیز[ی] دادند روز دیکر از رودخانه هراة بجانب نکودر عازم شد نکودر در اندخای بود جون خبر شاه زاده تبسین اقول با سپاه کران و مصاحب او ملک شمس الدین کرد بشنید از اند خای بکریخت و روی بطرف اوغانستان کرد جون بشال و بیدی کاو رسید شاه زاده تبسین اقول و ملک شمس الدین بدو رسیدند[2] روز دیکر بر سپاه او زدند و بسیاری را از یشان بقتل اوردند نکودر بعد از جند حمله که با ایشان مقاومت نمود منهزم شد ملک اسلام[3] متعاقب او بنج فرسنک برفت و جهار صد نکودری را دست کیر کرد و بفرمود تا همه را میان بد و زدند شاه زاده تبسین اقول با غنیمت بی حد از بیع نکودر باز کشت ملک تاج الدین کرد با دو هزار سوار از مستنک بیرون آمده بود و باستقبال نکودر می آمد

---

[1] In the MS. بودر.

[2] The MS. has رسیدن.

[3] ملک اسلام is repeated in the MS.

در راه نکودر منهزم بدو رسید و ازین جانب ملک شمس الدین ملک اختیار الدین تولک و بهلوان محمد نهی و مجد عرض را با دو هزار [مرد] فرستاده بود تا راهها[1] مستنک را محافظة نمایند ملک اختیار الدین تو لک جو[ن] بهفت فرسنکی بینی کاو رسید قبیله بود انجا از اوغا نان قرب دو هزار مرد و مهتر ایشانرا[2] هر موزتری کفتندی مرد[ی] بود در غایت جلادت و باس و نهایت مردانکی و قوت * شعر *

ابوالعلا هِزَبرٍ تَظَلُّ الأُسْدُ مِن غَرِّ قَوْمِهِ * تُحُفُّ بِهِ مِنْ خَلْفِهِ و اَمَامِهِ

شیر نرست روز می کذارند شیران از خلاصه کروه خود

فرامی کیرنـــد او را از بـــس او و از بیـــش او

Fol. 95a. ملک اختیار الدین تو لک و بهلوان محمد نهی و مجد عرض مفاجاء بر خیل خانهٔ او زدند و دست بقتل و نهب بر آورد هرموز تری در خیمه خود با مطربه شراب میخورد جون اواز وای وای مردان و اسبان و غریو و کوس و نای بکوش او رسید سراسیمه و نیم مست از خیمه بیرون جست و بانک بر قوم خود زد در حال دو هزار مرد او غازی دیو صفت همه اماده مقاتلت و مبارزت بر درکاه او جمع شدند هرموز تری جون کوه اهن بر بشت کوه بیکر باد بای صرصر تک سوار شد و تیغ هندی بر کشید و روی بجنک آورد مجد عرض با بنجاه سوار بر یمین لشکر صف کشیده بود هرموز تری جون عفریت خشم آلود و تندر عظیم حمله بران سوار کرد و دران حمله مجد عرض را با هفت تن بقتل آورد بهلوان محمد نهی جون حالت را مشاهده کرد -

---

[1] The MS. has راهاء .

[2] The MS. reads مهدر اشادرا .

* شعر *

نظامی بغرید جون شیر مست و زجای * بر انکیخت آن اهنین باد بای

بر هرموز تری حمله کرد هرموز تری جون دانست که لشکر بسیار است جنک می کرد و بس می رفت تا بنا [ه] برکوه بود و در اثناء [1] این حالت برادر هرموز تری دودور نام ازمیان لشکر بامداد [2] بیرون رفته بود تا ملک تاج الدین کرد [را] خبر کند ملک [3] تاج الدین کرد در بیغی کاو بود نماز دیکر را بملک تاج الدین کرد رسید و انچ از لشکر ملک اختیار الدین تولک دیده بود بسمع او رساند ملک تاج الدین کرد بر فور کوس فرو کوفت [4] و با شش هزار مرد اوغانی روی بجانب ملک اختیار الدین تولک و بهلوان محمد نهی اورد ملک اختیار الدین تولک و تمامت سپاه او با غنیمت بی شمار

* شعر *

ربیعی دو لشکر فتادند در یکدکر [5] * جهان کشت از یشان بر از شور و شر
بشمشیر و نیزه بر آویختند * بهر حمله دریا[ی] خون ریختند

تا نماز دیکر هر دو سپاه باهم حرب کردند و از لشکر ملک تاج الدین کرد دویست مرد نامدار بقتل رسید و از لشکر ملک اختیار الدین تولک [و] تاج الدین بغنی و عزالدین بشة سپاه کشته شد و [از؟] قوم حسام
Fol. 95b. الدین جاول صد مرد [در] دست لشکر ملک تاج الدین کرد کرفتار
کشت جون شب در آمد ملک تاج الدین کرد مراجعت نمود و بهلوان محمد نهی هژدهم ان حرب را بیش ملک اسلام شمس الحق والدین آمد ملک شمس الدین او را بنواخت و بخلعت خاص مخصوص

---

[1] The MS. has بناء .

[2] The MS. has بامدار .

[3] ملک is repeated in the MS.

[4] The MS. has کرفت .

[5] The MS. has یکدیکر .

گردانید و حق تعالی[1] را شکر گفت چه کارهاء صعب بر دست بهلوان محمد نهی می انجامید و از انجا ملک شمس الدین در شوال سنه مذکور عنان عزیمت بسوی قلعه محروسه خیسار تافت متقدمان و زعماء اطراف غور با اصناف تحف و غرایب بخدمت او شتافتند و بارگاه عالی بناه او سجده گاه ملکان و بوسه جای صفدران گشت - * نظم *

تَعَنُّوا لِعِزَّتِکَ الْمُلُوکُ اِذَا انْجَلَی * عَنْکَ الرِّوَاءُ وَلَاحَ مِنْکَ جَبِیْنٌ شاعر

گردن می نهند مر عزت ترا بادشاهان جون بیدا شود

از تو سیرابی و بدرخشد از تو یکسوی بیشانی

در قلعه محروسه خیسار روزی جند مقام فرمود و بجهت ضبط و حفظ نواحی و نظم امور اطراف بهرجانب رایتی نصب گردانید و زمام حل و عقد و قبض و بسط بکف کفاة عصر و دهاة دهر داد و بعد ازان کامیاب و فرخنده بطالع خجسته در ظلال ظفر[2] بشهر هراة رفت *

ذکر جهل و بنجم در حکایت موکتای[3] شحنه هراة و ملک تاج الدین خار[4]

جون شهور سنه احدی و ستین و ستمایه در آمد دربن سال رواة جنین تقریر کردند که میان ملک اسلام شمس الحق و الدین طاب ثراه و جعل الجنة مثواه و موکتای[5] خوارز می عداوت هرجه تمامتر

---

[1] The MS. has تعلی. [2] The MS. has ظفرا.

[3] In the MS. موکتا but later on موکتای, also موکتاب.

[4] The MS. has تاج الدین خان but later on تاج الدین خار.

[5] In the MS. موکتاب.

ظاهر گشت و سبب آن بود که دران وقت که بادشا[ه] هلاکو خان بغداد
را فتح کرد مرکتلی دختر سلیمان را که از مقربان درگاه خلیفه بود بمبلغ
پنج هزار دینار از علم داران خاص بادشاه هلاکو خان باز خرید و این
دختر در غایت ملاحت و خوبی بود و نهایت کشی و خوشی Fol. 96a.

* شعر *

ابیوردی اَتَاةُ حَکَاهَا الظَّبْیُ جِیْداً و مُقْلَةً * وَ لَیْسَ لَهَا فِی حُسْنِها بِعَدِیْلِ

آهسته کامیست که مانند کی کرد با او آهو از روی کردن و چشم خانه
و نیست مرورا در نیکوئی او مانندی

تُمِیطُ لِثَاماً عَنْ مُحَیًّا بِبَشْرِهِ * وَمِیضُ رَقِیقِ الشَّفَرَتَیْنِ صَقِیْلِ

باز می برد روی بندرا از روی که مر تازکی او را
درخشیدن تنکی دو کناره شمیرست ز دوده

وَ تَرْنُو بِنَجلاوَیْنِ سِحْرُ هُمَا * جُثَا عَلَی نَظَرٍ یَسْبِی الْقُلوبَ کَلِیْلِ

و می نکرد بدو چشم سیاه که جادوی ایشانرا
مقیم شده است بر نظری که بنده می کیرد دلهارا کند

ماه تابان از تابش رخسار رخشان جان ستان او غیرت می برد و آفتاب عالمتاب
جهان فروز از عکس ضیاء دلربائی او در عرق خجلت می نشست

* شعر *

مولف کتاب خرشید تابان بر فلک نور جمال خویش را
دربیش مهر روی او از ذره [1] کمتر ساخته
دام بلا زان دانه مشکین نشان انداخته
زنجیر دل زان حلقهٔ زلف معنبر ساخته

---

1 The MS. has آزرده.

از تاب سنبل سلسله بر نسترن انداخته

و از مشک خالص طیلسان بر شمع خاور ساخته

هندوی ترک چشم او چون جادوان بابلی

هر لحظه در سحر و فسون نیرنگ دیگر ساخته

گفتی که اعضاء سلیمه او همه محض لطف و خوبیست و لب حلاوت و ملاحت * شعر *

حَبِیبٌ کَأَنَّ الْحُسْنَ کَانَ یُحِبُّهُ * فَآثَرَهُ أَوْ جَارَ فِي الْحُسْنِ قَاسِمُهُ متنبي

دوستیست گوئیا که نیکوئی بود دوست می داراد او را

پس بر گزید اورا یا جور کرد در نیکوئی بخش کنندهٔ او

نازنینی که زبان حسن خوبان چگلی و دلبران بربری در صفات چهر مهر نمای و عذار بهار دیدار او می گوید * شعر *

اگر از چهرهٔ چون مه بر اندازی نقاب ای جان

نیندازد کسی دیگر نظر بر آفتاب ای جان

Fol. 96b. و گر خواهی که تا گیتی شود بر لؤلؤ لَا لَا

بیفشان گوهر معنی ازان در خوشاب ای جان

بماهت چون کنم نسبت که مه را نیست اندر لب

می و قند و نبات و شکر و شیر و گلاب ای جان

پری چون گویمت آخر که در زلف پری نبود

طناب و حلقه و چین و شکنج و پیچ و تاب ای جان

بخشی که غمزه جادوی او از کمان ابرو تیر آرش می داخت و از زلف هندو وش خود بر روی رومی درع داودی می ساخت -

* شعر *

ظهير

زلفش بجادوی ببرد[1] هرکجا دلیست

و انکه بچشم و ابروی نا مهربان دهد

هندو ندیده ام که جون ترکان جنک جوی

هرجه آیدش بدست بتیر و کمان دهد

با خود بشهر هراة آورد جون ملک اسلام شمس الحق و الدین بطرف اوغانستان حرکت کر[د] ملک تاج الدین خار را که از جملهٔ قرابتان او بود قایم مقام خود در شهر هراة بگذاشت ملک تاج الدین خار با مرکتای قاعده دوستی اساس نهاد جنانک بیشتر اوقات بیش مرکتای بود [ی] و مرکتای اورا بس عزیز داشتی تا کار محبت و الفت ایشان بجای انجامید که مرکتای این دختر را که ذکر صفات او بتقریر و تحریر بیوست نامزد بسر ملک تاج الدین خار کرد و ملک تاج الدین را کفت که جندین شاه زاده و ملک از من این دختر بری بیکر ماه منظر عالی نسب بزرک کوهر را * شعر *

ابیوردی

وَلَهَا جَدٌّ اِذَا انْتَسَبَتْ * بِلَبَانِ الْعِزِّ مَعْلُولُ

و مرورا بدربدر ست جون نسبت داده شود

بشیر عزت دو باره داده شد

وَاَدِيمُ الْخَدِّ مِنْ تَرَفٍ * بِالشَّبَابِ الْغَضِّ مَصْقُولُ

و بوست رخساریست از نازکی

بجوانی[2] تازه زدوده شد

---

[1] In the MS. بیردی .

[2] The MS. has بعانی .

وَ كَرِيَّاهَا فَلَا تَغْفَلَتْ * زَهْرٌ رَيَّانُ مَطْلُولُ

و همچو بوی اوست بس بی بوی مبادا

شکوفهٔ سیراب باران زده

Fol. 97a. كَاهْتِزَازِ الْغُصْنِ مِشْيَتُهَا * وَهُوَ مَجْنُوبٌ وَ مَشْمُولُ

همچو حرکت کردن شاخ است رفتن او

و ان شاخ[1] درخت باد جنوب زده بود و باد شمال زده

خواستکاری کرده اند من ابا نموده ام امروز میان من و تو الفت حقیقی و محبت غیبیست بر خود واجب شمردم که باتو خویشاوندی سازم و این دختر خرشید دیدار را ببسر تو دهم تا این دوستی را قاعده مستحکم ماند و این مصادقت را اساس محکم - ملک تاج الدین خار بدان وصلت مبتهج و خرم کشت و بکلی نیکو خواه و مداح مرکتای شد و از ملک اسلام شمس الحق والدین بد کفتن اغاز نهاد مرکتای کفت که مرا نیز بر ملک شمس الدین هیچ اعتماد نیست چه می بینم که اکرچه بظاهر بامن بدوستی و یک بوستی می نماید اما در باطن مرا دشمن می دارد و ملازمان او هریک بر من تکبر و مفاخرت[2] می کنند اکنون تدبیر آنست که من و تو از وکله بشاه زاده تبسین اقول نویسم چنانک او را از ان بد رسد چون او از میان برخیزد تو ملک باشی و من شحنه بعد ازان باسانی و شادمانی روز کذرانیم همه شب درین کفت و کوی بودند چون - * شعر *

خاقانی [!]

صبح برامد ز کوه دامن اطلس کشان

چون نفس جبرائیل ازکلوی اهرمن

---

[1] The MS. has شاه.

[2] The MS. reads مفارخت.

مهر بخوناب کرم غرق شده جون حسین
دهر بالماس قهر کشته شده جون حسن

خواجه شمس الدین بیابی را کفتند تا بخدمت شاه زاده تبسین اقول عرضه داشت نوشت باطنی در معنی آنکه ملک شمس الدین کرد اندیشهٔ آن دارد که با نکودر یکی شود و باشما مخالفت کند و سخن همه از شاه زادکان [1] جغتائی می کوید و در خاطر دارد که درین نزدیکی بیش ایشان رود و ملک تاج الدین خار که خویشاوند نزدیک اوست این معنی را بحقیقت دانسته و از طریق دوستاری حضرت بادشاه زاده جهان با من بنده که مرکتایم کفت و بنده بخدمت عرضه داشت باقی حکم بادشاه زاده بز [ر]ک راست جون عرضه داشت بشا[ه] زاده تبسین اقول رسید Fol. 97b. اندیشه مند شد خواص درکاه و امراء سباه را طلب داشت و ان عرضه داشت را بدیشان نمود و فرمود که درین اندیشه نیک بجای ارید امیران و وزیران او که مدبران ممالک و ناظمان مصالح امور ولایات بودند همه بران اندیشه متفق و بران رای یک دل شدند که ملک شمس الدین را طلب دارند و در حضور او این سخن را که مرکتای و ملک تاج الدین خار عرضه داشته اند اکر راست باشد او را بیش بادشاه ابقا فرستیم والا که دروغ بود و ذمه [2] ملک شمس الدین از ان بری بود حکم انرا بادشاه زاده جهان داند شاه زاده تبسین اقول را این تدبیر بسندیده و محمود آمد *

ذکر جهل [و] ششم در حکایت قتال ملک تاج الدین خار

جون شهور سنه اثنی و ستین و ستمایه در آمد درین سال س... ،

[1] In the MS. شازادهکان .

[2] The MS. has ذمه .

تبسین اقول از سرخس بجانب شهر هراة حمیت [1] عن الافات حرکت کرد جون بکو سویه رسید امیری طغا تیموز [2] نام بشهر هراة فرستاد و ملک اسلام شمس الحق والدین و موکتلی و عمال هراة [را] طلب داشت ملک شمس الدین و شحنکان با تحف و هدایا و غرایب بی قیاس بیش شاه زاده تبسین [3] اقول رفتند جون ملک شمس الدین بفو شنج رسید امیری قیقان نام با صد و بنجاه سوار بیش او آمد و کفت که حکم یرلیغ بادشاه زداه جهان تبسین اقول است که با بنج خدمت کار بیش بیش ما نیائی ملک اسلام شمس الحق والدین کفت فرمان برم با بسر خود رکن الدین محمد و بهلوان محمد نهی و بهلوان مستنک و عز الدین کیقان و اختیار الدین سالار بیش تبسین اقول رفت روز دیکر بیش او در امد شاه زاده تبسین اقول جون او را بدید کفت ای ملک تاج الدین خار که قرابت تست از تو کله نوشته است و جنین و جنین حکایتی عرضه داشته ما را از جون تو ملکی توقع امثال این سخنها که او باز نموده نیست جه بدران Fol. 98a. بزرک ما در باب تو همه تربیت و لطف و عاطفت و سیو [ر] غا میشی مبذول داشته اند اکر این سخن غیر ملک تاج الدین خار عرضه داشتی خاطر ما بدان ملتفت نشدی اما جون قرابت تو باز نموده اندیشها کونا کون در ضمیر متمکن می کردد ملک شمس الدین کفت بادشاه زاده عالم را تا نفخ صور زندکانی [4] و کامرانی باد ۔ * شعر *

در جلال و جمال و عز و فتوح   باد عمرت هزار سال جون نوح   خاکانی (؟)

فلکت بندہ باد و دهر رهی   بی تو هرکز مباد تاج مهی

---

[1] The MS. has حمیة .

[2] In the MS. طغیا تیمور .

[3] The MS. reads تبس . In the Rauz بیشین .

[4] The MS. reads بانفع صور زندکانی .

بادشاه زاده جهان بعقل نور بخش و ذهن آفتاب وش خویشتن این غمز[1] را که از مکایدت نفر یست و این غدر[2] را که ازحیل فروغی[3] تفتیش و تبعیث فرماید که بزرگان خرد مند چنین گفته اند - * مصراع *

شاعر وَ عِنْدَ الْفَحْصِ يَنْكَشِفُ الْغِطَاءُ

اگر انچه این طایفه بر فرق و خیانت و این گروه بی دانش [و] بی تمیز از سر جهالت و بطالت عرضه داشته اند و بر آئینه[4] جهان نمای ضمیر منیر بادشاه زاده غبار کینه بر انگیخته صادق[5] باشد من بنده مجرم و مستوجب هر عقوبت که بتر ازان نبود باشم والا که کاذب بود این طایفه دروغ گوی را بمن دهد تا ایشانرا ضحکه عالمیان و موعظت جهانیان گردانم شاه زاده تحسین اقول ازان فصیح زبانی و شیرین سخنی او در شگفت ماند روی بامرا و وزرا کرد و گفت هرگز مردی بدین صورت و سیرت نه[6] همانا که بوده باشد - * شعر *

نظامی بیا را[ن] گفت کز خاکی و آبی * ندیدم کس بدین حاضر جوابی

امرا گفتند که ای بادشاه عالی جاه انجم سپاه گردون در گاه این ملک را کمترین هنر سخن گوئی و شیرین زبانیست و بس ترین داب عدو بندی و قلعه کشائی قرب بنجاه قلعه نامدار و حصون استوار بزخم خنجر آبدار و اسنه سینه[7] گذار فتح کرده است و صد ملک و امیر یاغی باغی[8] را بقتل Fol. 98b.

---

[1] In the MS. غمر .

[2] In the MS. عدر .

[3] In the MS. حىل و مروعى .

[4] The MS. reads امنه .

[5] The MS. reads مادف .

[6] In the MS. ىه .

[7] In the MS. سنه .

[8] In the MS. ىاعى ىاعى .

آورده جند [ا] نک در خراسان نام و اوازه او منتشرست باضعاف آن در اقلیم هند و بلاد ترک [1] شایع است - * شعر *

بهر بلاد علامات عدل او بیدا * بهر مقام مقامات بذل او مشهور — رشید طواط

* نظم *

هَـذَا ابْن فخـر عَبِيْدِ اللهِ كُلِّـهِم * هَذَا السخيُّ الوفِيُّ القَاتِلُ الْبَطَلُ — جمال الاسلام

این بسر نازیده شده بنده کان خدای است همه ایشان

این جوانمرد است وفا کننده است کشنده است شجاعست

شاه زاده تبسین اقول روز دیکر سخن ایشان را بموجب حکم بادشاه جنکزخان تفحص کرد کناه در کردن ملک تاج الدین خار و مرکتای ثابت شد ملک اسلام شمس الحق والدین را بنواخت بادشاهانه مکرم کردانید و ملک تاج الدین خار را بدو دادند و کفتند ملک را در قتل و عفو او فرمان دادم و مرکتای بواسطه انک امرا و وزرا [را] مال بسیار داد از دست ملک اسلام سالم ماند روز دیکر ملک شمس الدین دوست کام رغم حساد و عناد [2] اعادی را از اردوی شازاده تبسین اقول مراجعت نمود و بهلوان مستنک و اختیار الدین سالار را با سی مرد دلاور بر سر ملک تاج الدین خار موکل فرمود و بطالع سعد عنان عزیمت بطرف شهر هراة کفیت عن الافات تافت ملک معظم رکن الحق والدین با خواص خود کفت که من میدانم که اکر ملک تاج الدین خار را سلامت بهراة خواهیم رساند بدرم ملک اسلام اورا هیچ نخواهد کفت و باصناف الطافش محفوظ خواهد کرداند و جون ملک اسلام او را بالمی و غمی [3] ملحق نکرداند و در شهر هراتش مطلق

---

[1] In the MS. بلادبرک .

[2] The MS. has a و after عناد .

[3] In the MS. عمی .

العقل بگذارد باندک روز کاری باز مکر و اندیشه و حیلتی سازد که مارا از ان خوف جان باشد مصلحت در انست که من او را بقتل رسانم و خاطر خود را ازین تشویش و پریشانی جمع گردانم ملازمان خدمت او گفتند حاکم خداوند است بعد از ان ملک معظم رکن الحق والدین اختیار الدین سالار را گفت که من با چند تن در رباط حمزه مترصد خواهم بود تا چون ملک (Fol. 99a.) تاج الدین خار بد انجا رسد او را بقتل رسانم بعد از ان باده تن از کماة رجال غور در رباط حمزه مقام کرد چون اختیار الدین سالار ملک تاج الدین خار را بر در رباط آورد ملک رکن الدین از رباط بیرون آمد تیغ آتش کردار آبدار از میان برکشید و آهنگ آن کرد که ملک تاج الدین خار را بقتل رساند ملک تاج الدین خار چون ملک رکن الدین را بران حالت بدید در پیش او در خاک غلطید و گفت ای بسر عم - * شعر *

رباعی

گر کرده ام گناهی بد بود و توبه کردم [1]

آثار تربیت را بنوازم و رها کن

قال النبی

و عمل کن بدین حدیث که رسول علیه السلام و التحیه می فرماید أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِأَفْضَلِ أَخْلَاقِ أَهْلِ الدُّنْيَا تَصِلُ مَنْ قَطَعَكَ وَ تُعْطِي مَنْ حَرَمَكَ وَ تَعْفُو عَمَّنْ ظَلَمَكَ یعنی هرکه باتو باساءت قطیعت ورزد تو با او باحسان قاعده وصلت تمهید کن و هرکه خیر خویش از تو منقطع گرداند تو مبرت خویش بدو رسان و هرکه [2] بر تو جریمه ارتکاب نماید تو او را بعفو خویش بپوش - * نظم *

سنائی

انک سیمت نداد زر بخشش و انک بایت برید سر بخشش

و انک زهرت دهد بدو ده قند و انک از تو برد بدو پیوند

---

[1] The MS. has کرده‌ام .

[2] هرکه is repeated in the MS.

شعر وَصِلْ إِذاَ قطعوا وَاَخْلُصْ إِذاَ كَدَرُواْ * وَاَنْصَحْ إِذاَ غَدَرُوا وَاَصْدُق إِذاَ مَكَرُوا

وبه بیوند جون ببرند و ویژه شو جون تیره شوند

و نصیحت کن جون غدر کنند و راست کوی جون مکر کنند

ملک رکن الدین بدان سخن دلفریب و خشوع و خضوع او التفات [نکرد] سرش را بتیغ از تن جدا کرد و هرکس از ملازمان او عضوی از اعضاء[1] ملک تاج الدین خار ببرید * شعر *

جنانش بخاری بکشتند زار   که از خون او شد زمین لاله زار
Fol. 99b. برو نوحه کر شد زمین و زمان   که بد بهلوان شهریار و جوان[2]
تو ای نامور بر دل [و] هوشمند   دل اندر سرای سبنجی مبند
جز این نیست آئین کردان سبهر   که که کینه بیش آورد کاه مهر
کهی بر سر تخت شاهی درنک   کهی دخمه و خاک تاریک وتنک
جهان جاودانه نماند بکس   که خود جاودانه خدایست و بس
اکر سالیان باد سائی کنی   بزرکی و فرمان روائی کنی
سر انجام این کردش روز کار   بخاک اندر آرد سر تاجدار
جو می رفت باید ازین خاکدان   بجز نام نیکی[3] بکیتی ممان
بنیکی[4] کرائیدنت[5] بهترست   جون این سخت راهت ببیش اندرست
بترس و خداوند را بنده باش   جهان افرین را برستنده باش
ز روز کذشته بیندیش تو   مکن تکیه بر هستی خویش تو
بدین تاج و تخت کیانی مناز   بآرایش این جهانی مناز

---

1 The MS. has امزاء.

2 The original has که بهلوان بودو و شهر یار و جوان.

3 The MS. reads کسی.

4 The MS. has بلکی.

5 In the MS. کوالددنت.

* شعر *

لَيْسَ الْفَنَاءُ بِمَأْمُونٍ عَلَى اَحَدٍ * وَلَا الْبَقَاءُ بِمَقْصُورٍ عَلَى رَجُلٍ — لاادری قایله

نیست نیستی امان داده بریکی

ونه هستی کوتاه کرده بر مردی

مَايَدْفَعُ الْمَوْتَ عَنْ بُخْلٍ ولا كَرَمٍ * وَلَا جَبَانٍ وَ لَا غُمْرٍ وَلَا بَطَلٍ

بازداشته نشود مرگ از بخیل و نه از کریم

و نه بز دل و نه کول و نه دلیر

وَالْعَيْشُ يُوذِنُنَا بِالْمَوْتِ اَوَّلُهُ * وَنَحْنُ نَرْغَبُ فِي الْاَيَّامِ وَالدُّوَلِ

و زندگانی می کاهاند ما را بمرگ اول او

و ما رغبت می کنم در روزها و دولتها

ملک اسلام شمس الحق [و] الدین جون بعیدگاه رسید تمامت خلق هراة باستقبال بیرون آمدند ملک شمس الدین هنوز در شهر هراة نیامده بود که خدام ملک رکن الدین سرو دست و بای ملک تاج الدین خار را بیاور[د] ند ملک شمس الدین از ان حالت بغایت متحزن شد و بانگ بر ایشان زد و گفت که این دلیری که [کرد] گفتند ملک زاده رکن الدین محمد ملک شمس الدین سه روز ماتم ملک تاج الدین خار بداشت و ختم قران کرد بعد از ان میان ملک اسلام شمس الحق والدین و مرکتای مخاصمت و بغضی مشتعلتر می گشت و قاعدۀ منازعت محکمتر می شد و کار بجای رسید که میان ایشان — Fol. 100a.

* نظم *

بهنگام صبح و بهنگام شام * بشمشیر بودی بیام و سلام — شاعر

ذکر جهل و هفتم در آمدن امرا بهراة بجهت کارخانه ساختن

جون شهور سنه ثلاث وستین و ستمایة در آمد درین سال بدلو و ترمغا از بیش ابقا خان بهراة آمدند و کفتند که حکم بادشاه ابقا خان بر انجمله بنفاذ بیوسته است که باسم من در شهر هراة کارخانه عالی بسازند و در بیش او بازاری عمارت کنند ملک اسلا [م] شمس الحق والدین کفت که مصلحت درانست که این کارخانه در اند [ر]ون شهر بنا کنند تا شهر بتبعیت ان ابادان شود مرکتای و بدلو کفتند که مارا مامور [1] کردانیده اند بانکه [2] این کارخانه در بیرون شهر بنا کنند نه در اندرون شهر دیکر انک حکم بادشاه جنکیز خان و اکتای خان و هلاکو خان و ابقا خان انست که هیچ ملک و شحنه اندرون شهر هراة را عمارت نکند جه از جای رفتن و خلافست ملک اسلام شمس الحق و الدین هر جند اجتهاد نمود وسعی بجای اورد تا باشد که کارخانه در شهر سازند ایشان نشنودند القصه از اطراف خراسان استادان واره و بنایان ماهر حاضر کردانیدند و باندک روزکاری بر طرف جنوبی شهر کارخانهٔ عالی که امروز اثار ان لایح است
Fol. 100b. بساختند و در مقابل ان بازاری معمور کردانیدند تا درب فیروزباد جون کارخانه ساخته شد بادشاه ابقا خان از حدود مازندران بنیسابور آمد و بعد از دو ماه از نیسا [بو]ر بطرف شهر هراة حمیت عن الافات متوجه شد و بطالع سعد بکارخانه نزول کرد ملک اسلام شمس الحق و الدین و مرکتای و اکابر و اعیان و صدور ولایت با نعمت بی حد و اندازه بیش او آمدند بادشاه ابقا خان ملک شمس الدین را بسیار بنواخت و از شجاعت

---

1 The MS. has ماحور .

2 The MS. has بارکه .

و باس او بر سر جمع دو سه کرت یاد کرد و شاه زادهکان و امرا را کفت که این ملک در بیش جد بزرک من بادشاه منکوخان جانسباریهای باظهار رسانیده است که از عهد رستم تا این [دم] مثل ان از کس صادر نشده است جنین ملکی را بعاطفت و نوازش بهرمند کردانیدن از واجبات [1] بود امرا یک بیک ملک شمس الدین را در کنار می کرفتند و اورا بوعدهای نیکو و امیدهای حسن قوی دل می کردانید و مرکتای بواسطه این نوازش بر کاهش و کدازش بسر می برد و هر لحظه از سر درد و حسد می کفت

* شعر *

شاعر

ای خوش دلی آخر دمی ممکن شود
وی محنت غصه ساعتی (؟) ساکن شود [2]

روز دیگر که شیر سوار کردون تیغ لعل فام از نیام برکشیده و سپر شنکرفی از روی سپهر زرکاری براورد و جتر زرنکار بر کوشهٔ افق سیمابی حصار بر افراشت و بسنان نیزهٔ زرین از میدان فلک اولین حلقهٔ ماه سیمین [3] در ربود -

* شعر *

خاقانی

نیزه کشید آفتاب حلقه مه در ربود * نیزهٔ ان زر سرخ حلقه این سیم ناب

ملک اسلام شمس الحق والدین با مال بامال بی حد بدرکاه بادشاه ابقا خان آمد و جون نظر مبارکش بر جهرهٔ روز افروز بادشاه ابقا خان افتاد [د] ر حال

* شعر *

فردوسی

برسم بز[ر]کان خسرو برست * بپای [4] ایستاد و بکش کرد دست
جنین کفت کی شاه به روزکار * ترا اختر فرخ آموزکار

---

[1] In the MS. واجابت.

[2] So it is in the MS.

[3] In the MS. سمین.

[4] In the MS. ایستاد بکش.

توئی از کیان سربر افراشته * جهانرا بداد و دهش داشته
بکیتی درین هرجه خوانی تراست * خود ایدون زمه تا بماهی تراست
Fol. 101a. بفر کیانی و داد و هنر * کرفتی جهان جون نیا و بدر
بتو تاج شاهی فروزنده باد * ز سر جشم بدخواه کنده باد

جون از ثنا و ستایش فارغ کشت حکایت سعایت[1] ملک تاج الدین خار و مرکتای عرضه داشت و کفت که شاهزاده جهان بتسین خان سخن من برسید و کناه در کردن ملک تاج الدین خار و مرکتای ثابت کرد ملک تاج الدین خار را بدست من باز دادند اما مرکتای را بعضی از امرا حمایت کردند امروز که بادشاه کنج بخش فیروز [ر]وز و دوست نواز عدو ساز این زمین را بضیاء آفتاب جهان تاب فر خسروی منور کردانیده است و بساط عدل و مرحمت برروی بسیط هفت اقلیم کسترا نیده امیدوارم که حکم اعلی فرمایند تا سخن مرا ببرسند بادشاه ابقا خان ازانجا که فرط عاطفت بادشاهی او بود کفت ای ملک دلاور با ما تا سرخس بیا انجا یرغوی این سخن بداریم روز دیکر * شعر *

جو[2] بنمود از کوه کیتی فروز * در آمد ببرواز طاوس روز رباعی
کریزانه شد شب سوی خاوران * بسش تیغ[3] زن خور جو جنک آوران

بادشاه ابقا خان از هراة ببادغیس رفت و ده روز در بادغیس مقام کرد و از انجا بطرف سرخس حرکت فرمود *

ذکر جهل و هشتم در حکایت جوب خوردن مرکتای شحنه هراة

جون شهور سنه اربع و ستین و ستمایة در آمد درین سال ملک اسلام

---

[1] In the MS. سعايب .   [2] In the MS. جون .   [3] لسس ىىع ز ں

شمس الحق و الدین بسرخس رفت و روز دیکر که بادشاه ابقا خان جتر شاهنشاهی آسمان سای بر افراشت و ملوک نامدار و امرای کبار از یمین [1] و یسار صف زدند . ولاة و حکام اطراف در دایرهٔ خدمت بایستادند و صفداران برون و لشکرکشان قاتل جو فرقه عبید و زمرهٔ موالی از دور دست در کمر خدمت زدند ملک شمس الدین [2] بیش بادشاه ابقا خان آمد و نخست بادشاه را بستود و کفت - * شعر *

ایا شهی که کشاده است جرخ فیروزه
بر آستان تو درهای فتح و فیروزی
بموضعی که طریق صواب کم کردد
اشارت تو کند عقل را قلاووزی
برای نسخهٔ تعدیل روز شب خرشید — Fol. 101b.
کند ملازمت عدل تو شبانروزی

بعد ازان عرضه داشت که امیدوارم که بادشاه جهانکیر سخن من بپرسد بادشاه ابقا خان در حضور شاهزادکان و امرا و بزرک همان حکایت را که شاه زاده تبسین اقول برسیده بود بتفحص هر جه تمامتر بپرسید و جرم در کردن مرکتای ثابت کردانید فرمان فرمود که مرکتای را هفتاد و هفت جوب بزنید تا بعد ازین بامثال جنین کارها اقدام ننماید امرا از ملک شمس الدین درخواست کردند که مرکتای را بما بخش و جوب مزن ملک شمس الدین سوکند عظیم یاد کرد که تا مرکتای را جوب نزنند من از خدمت بادشاه ابقا خان مراجعت ننمایم اخر الامر بشفاعت بسیار ملک شمس الدین بیست و بنج جوب ببخشید مرکتای را برسم مغول

---

1 The MS. has یمن .

2 الدین is repeated in the MS.

فرو خوابانیدند و شلوار کشاده چهل و نه جوب بزدند و کفتند که بنجاه و دو جوب زدیم ملک شمس الدین کفت چهل و نه جوب بیش نخورده است سه جوب باقیست بمی باید زدن امرا کفتند که این سه جوب دیکر را بما بخش ملک شمس الدین کفت نبخشم [1] مرکتای کفت که این سه جوب را اکر ملک بسه سر اسب بفروشد منت عظیم میدارم ملک کفت نفروشم [2] و روی بامرا کرد و کفت اکر مرکتای این سه جوب دیکر را نخواهد خورد باز بیش بادشاه ابقا خان عرضه خواهم داشت که امرا از حکم بادشاه انحراف می جویند و بر خلاف فرموده می روند بار دیکر مرکتای را بینداختند و سه جوب بزد و شمس الدین بیاری [3] را بعلت انک ان عرضه داشت نوشته است سی و هفت جوب بزدند و مرکتای را از شحنکی معزول کردانید بعد ازان ملک شمس الدین از نواخت و الطاف بادشاهی و اصطناع و تربیت سلطانی بر ملوک عصر بر سر امد و بوقت مراجعت یرلیغ جها نکشای [4] بتجدید و مزید ولایت در باره او نافذ کشت و بکرامات وافر جون سرا برده و نوبت و طبل و علم مخصوص شد و بتشریفات فاخر از اسب و ساخت و کمر و شمشیر و درع و خفتان [5] و جوشن و برکستوان و کسوت خاص اختصاص یافت ۔

* شعر *

نظامی زره دادش و خود و زرین سپر * کلاه و نکین تیغ و اسب و کمر

Fol. 102a. در اوا سط ذی الحجه سنه مذکور بطالع سعد رایات همایون در حرکت اورد و عنان صواب بر صوب هراة تافت و جون بشهر هراة رسید بفرمود تا خلق

---

1 The MS. has نبخشم .

2 The MS. has بفروشم .

3 The MS. has نیاری .

4 The MS. has جهانکای .

5 The MS. has خفان .

در شهر در ایند و هر کس بجهت خود عمارتی کنند و ایمه و اهل زهد و ارباب هنر را مال بی حد داد و رعایا را بداد و بذل برومند گردانید [1] *

ذکر جهل [و] نهم در رفتن ملک شمس الدین بدربند باکو و صفت جنگ او

جون شهور سنه خمس و ستین و ستما[ئه] در امد درین سال ملک اسلام شمس الحق والدین کرت از شهر هراة در ربیع الآخر سنه مذکور عنان عزیمت بجانب عراق تافت و جون باردوی بادشاه ابقا خان رسید بنجاه روز ملازم بادشاه ابقا بود بعد ازان خواست که اجازت مراجعت طلبد که درین میان بسمع بادشاه ابقا رسانیدند که از طرف در بند شاه زاده برکه خان با لشکری که کثرت انرا جز ایزد کن فیکون که صانع جرخ نیلکون و آفرینندهٔ ربع مسکون است کسی دیکر نداند ذرات [2] خاک و قطرات سحاب و اوراق اشجار در جنب اعداد ان سپاه کم از هیچ نماید - * شعر *

وَ جَيْشٍ مِلُوهُ كَالطَّودِ كَثْرًا * لِوَقْتِ الْحَصْرِ لَا يُحْصَى عِدَادُهُ عمیدی

بسا لشکر که بری او همچو کوهست از روی بسیاری
بهنکام شمردن شمرده نشود شمار او

* نظم *

عرض او صد بار [باشد] همچنین کیوان و باز [3]
طول او جندانک باشد از زمین تا اسمان

شاه زاده برکه خان اهتراز نموده بنشاط و رغبت هرجه تمامتر و صادق تر

---

[1] The MS. has گردانند .   [2] In the MS. ذارت .

[3] The MS. has عرض او صدبار همچون کیوان و باز .

و با قوت و مکنت [1] هرجه بیشتر و بیشتر با جنین [2] سپاهی حرب را اماده با عدت و اهبت تمام کرد که در نکار خانهٔ خیال مثل ان متصور نکردد [و] شاهین بلند پرواز افکار عقال افاق در هوای ادراک کمیت ان از پرواز با[ز] ماند بدر بند آمده و اکر نعوذ بالله این جانب در رفتن عساکر بدفع او تاخیری و توقفی خواهد رفت بزودی [3] از در بند بکردار کوه الوند و Fol. 102b. بمثابت جرخ بلند بدین دیار حرکت خواهد کرد [4] بادشاه ابقا * شعر *

جو زین داستان اکهی یافت باز * بیاراست کیتی باسب و بساز فردوسی
جو سیل خروشان و جو[ن] موج تیز * جهان کرد بر شورش و رستخیز

بفرمود تا کوسهاء رزمی [5] فرو کوفتند و طبلهاء حربی بنواختند و رایات همایون بر افراختند با لشکری که از حرکت او زمین و زمان در نالش و جنبش آمد و کوه و دریا در جوش و خروش همه جون کلبن برایت لعل بیکرو بسان لاله و نرکس با خود و مغفر و مانند بید و غنجه با بیلک و زو بین و بکردار برق و صاعقه بر حربت و خنجر اتشین و بمثال باد و اتش که طعان و ضراب و بصفت خاک و اب وقت درنک و شتاب و جون پلنک و نهنک با جنک و اهنک و جون فیل و کرکدن صفدر وصف شکن -

* نظم *

جمله [6] کردنکشان کرد افکن | جمله نیزه [و]ران تیغ کذار لاادری
سخت دانندهٔ حرب را تدبیر | نیک بینندهٔ جنک را هنجار قایله
وقت جوشش جو رستم دستان | کاه کوشش جو حیدر کرار
بادهٔ شان خون خصم روز شراب | صید شان شیر شرزه کاه شکار

---

1 In the MS. مکنکت.

2 In the MS. باحس.

3 In the MS. برودی.

4 In the MS. کردن.

5 In the MS. کوس سهاء ررمی.

6 In the MS. حمله.

رمحشان وقت طعن خون افشان   تیغ شان گاه ضرب آتش بار

* شعر *

مولف کتاب

فَفِي كَفِّهِم عَضْبٌ و رُمْحٌ و مِقْرَعٌ * وَ فِي سَيْفِهِم مَوْتٌ و نَارٌ و جَوْهَرٌ

در دست ایشان شمشیر است و نیزه و کمان

و در شمشیر ایشان مرگست و آتش و جوهر

يَشُقُّونَ هَامَاتِ الْأَعَادِي بِمَوْقِفٍ * يُسَلُّ مِنَ الْأَغْمَادِ سَيْفٌ وَ خَنْجَرٌ

می شکافند تارکهای سر دشمنانرا بجای استادن

می شود کشیده[1] از میانها شمشیر و نیم شمشیر

و سپاهی بدین عظمت که وهم ستاره شمر از احصاء ان باز ماندی و ضبط[2] کثرت او در عقل و عقد هیچ دانا و محاسب نیامدی بر اختر سعد و طالع فرخنده از دیار دیار بکر بمساعدت سپهر بلند و بخت ارجمند بجانب در بند حرکت فرمود -

* شعر *

نظامی Fol. 103a.

چو[3] آمد با سپاه از شهر بیرون   زمین گفتی روان شد همچو جیحون
همی رفت از زمین بر آسمان گرد   تو گفتی خاک با مه لعب میکرد
بکرد اندر چنان بودند لشکر   که در میغ[4] تنگ تابنده اختر
چنان آمد همه لشکر بانبوه   که که را دشت کرد و دشت را کوه
سپاهی بی حد و ز اندازه بیر[و]ن   شمار او ز فهم و وهم بیرون
فراز و شیب دشت و کوه [و] صحرا   خروش و جوش بود و بانگ و آوا
ز رخش خنجر و روشن[5] سنانها   منور گشته یکسر آسمانها

و حکم کرد که ملک شمس الدین کرد بمدد ما کمر جانسپاری بر میان دوستاری بندد و شمشیر شیر اوژن فرمان برداری از نیام نام داری بر کشد و خود زر اندود

---

1 The MS. has کی کشیده.

2 The MS. has صبط.

3 The MS. has چون.

4 In the MS. میع.

5 In the MS. روش.

بولاد و داد بر فرق فرقد سای محبت [و] اعتقاد نهد و کرزه کا و سار کوه شکن کوج دادن را از قربوس بی موس زین[1] زرین نیک خدمتی بر ارد و جوشن روشن وفاء باصفا را از برای بدن فیل تن مصادقت از عبیه بی عیب ولا بر ارد و بای رای زرین[2] در رکاب رزین تکاور همایو [ن][3] صرصر تک عزیمت ارد تا بعد ازانک اعلام غلبه[4] و تسلط جیوش اعادی نکون[5] و بر خون کردد و رایات دولت ما بطراز فتح و ظفر مطرز[6] شود او را باسیورغامیشیهای[7] که از هیچ بادشاه مثل آن ندید باشد و باعنایتهای[8] که هیچ دیده شبه ان ندیده بود باز[9] کردانیم و انعام ما در حق او مترادف شود و اکرام ما بجای او متضاعف کردد -

* شعر *

ربیعی

برازم بکیتـــی درون نام تو　　رسانـم بتـو سـر بسـر کام تو
ترا بر سران سرفرازی دهم　　ز سیم و کهر بی نیازی دهم
ببخشم بتو کنج شاهنشهی　　همان تیغ و اسب و کلاه مهی
ز مازندران تا باقصای غور　　ترا باشد ای سرور شیر زور

و ما را محقق است که او ملک مبارک قدم است و راز[10] و رای و رویت و روایت او واسطه سعاد[ت] -

* شعر *

شاعر

وَاَرَی الاُمُورَ الْمُشْکِلاتِ تَمَزَّقَتْ * ظُلُمَاتُهُ عَنْ رَاْیِکَ الْمُتَقَدِّمِ

و می بینم کارها مشکل را باره می شود تاریکهاء او از رای بیشی کیرنده تو بعد از ان از ساحت نبرد دویست مرد را از مرکب و سلاح و جوشن Fol. 103b.

---

1 So reads the MS.
2 In the MS. رزین.
3 The MS. has همانو.
4 In the MS. علبه.
5 The MS. has دکون.
6 In the MS. مطرد.
7 The MS. reads غامیشهای.
8 In the MS. عنیانهای.
9 The MS. has بار.
10 The MS. has راز.

و زره و خود و تجفاف [1] و رماح و زوبین [2] نزد او [3] فرستاد جون حکم بادشاه ابقا خان با جندی خلعت کرانمایه بملک اسلام شمس الحق [و] الدین رسید فرستاده بادشاه ابقا خان را باهتزاز [4] و هشاشت [5] تمام اعزاز کرد و کفت که خون [6] اعداء بادشاه جهانکیر شراب منست و جکر معاندان شهنشاه کاوس سریر کباب من کوش مرا خوشتر از بانک کوس جنکی نیست و خنجر دل در مرا لذتی [7] دلکشتر از دماء حساد زنکی نی - * شعر *

غریو کوس و فریاد و نفیر و نعرهٔ مردان
بود [د]ر کوش جنک اور جو بانک جنک و نای و نی

مطالب من از حیات عالم فانی حملات متواتره است و مقاصد من از باقی زندکانی صولات متعاقبه - * شعر *

آفاقی

لِكُلٍّ مِنْ بَنِي الدُّنْيَا مُرَادٌ * وَ مَالِي غَيْرَ حَرْبٍ مِنْ إِرَادَة
مر هریکی را از بسران دنیامرادیست   و نیست مرا جز جنک خواستی

روز دیکر که آفتاب جهانتاب از افق سبهر کبود تیغ زر اندود بنمود و لباس فیروکون شبه شبه بکسوت معلم زرد فام مبدل کشت - * شعر *

اسدی

بفرخنده اختر بنیروی شاه   سرا برده بر دشت [8] زد با سباه
دم کوس زرین و هندی درای [9]   جو [10] کاو دم نالهٔ کره نای
ز هرسو جب و راست بر داشتند   درفش کیانی برافراشتند

---

1 The MS. has تجناف.
2 In the MS. روس.
3 The MS. has بردو.
4 The MS. has باهبراز.
5 The MS. has هشاست.
6 The MS. has خان.
7 The MS. has لدتی.
8 The MS. has بردشب.
9 The MS. has داری.
10 The MS. has عوکاودم.

چون بادشاه ابقا خان با لشکرهاء کران با شاهزاده برکه خان مقابل شد
از جانبین هر دو سباه صف برکشیدند و طبل و نای در غرنبش و غریدن
آمد و کوس و هندی درای در صدا و اوا بمثابتی که کفتی فحوی
اِنَّ زَلْزَلَةَ الساعَةِ شیءٌ عَظِیمٌ حجاب شبهت از بیش برداشت و بحقیقت
سر تَکَادُ السَّمٰوَاتُ یَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ[1] بردلها کشاده کشت - * نظم *

معزی

از غریو کوس کوش جرخ [کردان] کشت کر
و از شعاع تیغ روی مهر تابان[2] شد مغیر
مرد[3] مردان ریخت خون بد سکالان تا ثری
کرد کردان رفت تا بالای ایوان اثیر
از نهیب و هیبت[4] ان روز و ان لشکر فتاد
Fol. 104a. جرخ در خوف و زمان[5] در ترس[6] و یکتی نار زحیر

و از عکس رایات رنکا رنک که بانسرین کردون دیدار می کرداند فضاء هواء
آورد کاه مانند برند رو و طاوُس کشت و از فروغ بیرق کونا کون که باسماکین
راز[7] می کفت زمین معرکه بسان کلزار[8] و لاله ستان شد - * شعر *

شاعر

بسان قبه کسوی زمین [ا] ز زینت[9] لشکر
بشکل خانه مانی هوا از رایت الوان

هر دو کروه جون کوه آهنین در میدان کین صف کشیدند و بسان دو

---

1 The MS. reads یَنْفَطِرْنَ فِیْهِ.

2 The Rauz has رخشان for تابان.

3 This verse is omitted in the Rauz.

4 The MS. has هیبتت, but in the Rauz هیبت.

5 The Rauz has زمین for زمان.

6 The Rauz has لرز for ترس.

7 In the MS. راز.

8 The MS. has کزار.

9 The MS. has ززینت.

دریای بی پایان از باد صرصر در تموج آمد و عرصه لشکر گاه از پری سپاه نمودار دشت محشر شد -

* شعر *

هم اندر زمان از دو رویه سپاه　　سپاهی ز هم یک بیک کینه خواه
چپ و راست میدان بر آراستند　　بکین درختن تیز برخاستند

و دشت نبرد از خون چون بحر اخضر در موج زدن آمد و بر فراز و نشیب معارک فرات[1] و دجله پیدا شد و از د[ر] بند سیل خون[2] بجیحون و سیحون[3] رسید و دم و نم ان از ثری و ثریا و ماه و ماهی بگذشت

* نظم *

جریر　فما زالت القتلی تفور دماؤهم * بدجلة حتی ماء دجلة اشکل
بس همیشه بودن کشتگان برمی جوشید خونهای ایشان
بدجله بغداد تا آب دجله مشکل شد

* شعر *

صاحب　میادین[4] کمین کین ز موج خون بد انسان شد
که از هر سو پدید آمد هزاران دجله و جیحون[5]

ملک اسلام شمس الحق والدین از برای نام جهانگیر و صیت عالم پیمای درمیان چندان هزار مرد سپاهی چون شیر درنده و ابر غرنده و دریای موج زن و کوه آهن و فیل زور آور و هژبر تیر[6] پیکر تیغ[7] بیدریغ می زد و حمله بر حمله می آورد و می گفت -

* شعر *

اسدی　مرا مادر از بهر این روز زاد * که جز با چنین روز کارم مباد

---

1 The MS. has فراد.
2 The MS. has سل خون.
3 The MS. has سحون.
4 In the MS. مبادین.
5 The MS. has جیحوا.
6 The MS. has بدر.
7 In the MS. تیغ is repeated.

و دمبدم از غایت شادی خود عادی از سر بر کرفتی و طلاقة الوجه و عادی الراس درمیان میدان راندی و کفتی ای قوم بی دین جنک جوی [1] آتش خوی دیو حمله عفریت دیدار شیطان هیکل که جون یاجوج و ماجوج درین دشت نبرد کرد آمده [2] اید و کرد بر انکیخته و دست از جان شسته و دل بسته منم نور دیده سنجر [3] و والی دار ملک اسکندر شمس الدین کرد - Fol. 104b.

* شعر *

امیر المومنین حسین رضی الله عنه

أَنَا بْنُ الْعُلَى وَ الْمَجْدِ لَا بَلْ ابُوهُمَا * وَ حَسْبُهُمَا فَخْراً بِهٰذَا وَ لَا فَخْر

منم بسر بلندی و بزرکواری نه بلکه [4] بدر ایشانم

و بسنده است ایشانرا نازیدن باین و مرا نازیدنی نیست

هنر من فرخاش است و رزم و داب من حراست است و حرم [؟] سرمه بینائی دیده جهان بین من غبار میدان کارزار ست و کرد روز بیکار نه کحل البصر -

* شعر *

شاعر

ذُو جُفُونٍ لَیشْتَرِی اَبَداً * غَبَرَاتِ النَّقعْ بِالْوَسَنِ

خداوند بلکهاء جشمیست می خرد همیشه

کردها کرد جنگ را بخواب

و اغانی کوش ، هوش عزیو و غرنک کوس جنک است نه اواز جنک

* شعر *

اسدی

ببزمم جه او ای جنک و جه کوس * برزمم [5] جه دستان نام و جه طوس

و ملازمان و جانسباران خدمت او که صخره از حد تیغ کوه کذار ایشان ذره کشتی و زره از نوک بیکان موی شکاف ایشان بصد باره شدی در صف

---

[1] The MS. has حوی .

[2] In the MS. امیده اید .

[3] The MS. has سحر .

[4] The MS. has که .

[5] In the MS. بورمم .

میدان هر زمان بنوک سنان جان ستان نیزهٔ خطی مار شکل مثقفه عسال هژده کزی کوه شکاف حلقه حدقه دیده کار دیده کان جهان را می ربودند و بشمشیر شیر افکن قمقام اثر قتال و رمح خون ریز[1] اتش حرب و ضرب را در التهاب و اشتعال می اورد ۔ * شعر *

ابن خوند

وَ اِذَا زَنَادُ الْحَرْبِ اُخْمِدَ نَارُهَا * قَدَحُوا بِاَطْرَافِ الْاَسِنَّةِ نَارَا

و جون آتش زنها جنک فرو شود میر انیده شود اتش او

بزنند انکروه بکنارها سرها نیزه اتش را

صاحبان جیوش و وازعان عساکر شاهزاده برکه خان ساعة بر روی صفوف با سیوف مسلوله و رماح مثقفه می تاختند و این ندا در میدادند[2] که ای کردن کشان دست قفجاق بزخم شمشیر و جماق افاق را جون اماق برین لشکر شام و عراق تنک کردانید و بخم[3] کمند کیانی اعادی را از خانه زین بر روی زمین افکنید ۔ * شعر *

نظامی

بدان تاب داد کیانی کمند ببندید با هوی جرخ بلند

بدان خنجر دلدر ابکون بدرید دل در بر جرخ دون

Fol. 105a.

خاصه[4] ان جنک سوار خراسانی را که برکستوان احمری بر رخش رخشان آهن خای باد بای انداخته است و بی خود و مغفر بانه قد حریر بر سر دربیش تیر[5] جون غضنفر[6] و تندتر[7] می اید و بر حمله صید نامداران را بیجان[8] می کرداند و بهر ضربه جماعتی از مبارزان ر[ا] بیجان می کند لشکر شاه زاده برکه خان بیکبار جون دریا در موج زدن آمدند

---

[1] In the MS. خون ریر .

[2] The MS. has میدادن .

[3] The MS. has بخم .

[4] The MS. has حاصه .

[5] The MS. has ثیر .

[6] The MS. has عصفر .

[7] The MS. has تندر .

[8] In the MS. بیحان .

و جون رعد در غریدن و قرب هزار سوار قفجاقی بهادر کار دیده شیرزور بر ملک شمس الدین حمله آوردند ملک شمس الدین با ایشان درنبرد آمد بمثابتی که بهر حمله از ایشان فرقه را بدوزخ می فرستاد راوی جنین کفت بدر من دران جنک بود ان روز نه زخم کران بر اعضاء ملک شمس الدین رسیده بود ملک شمس الدین همجنان از غایت دلاوری و نهایت شجاعت با ان سواران بر می اویخت ناکاه در اثناء این حرب نظر شاه زاده برکه خان بر ملک شمس الدین افتاد برسید که ان سوارجنکی سر برهنه که با ان جندان مرد دلاور جنک می کند کیست مغولی ترمتای[1] نام ملک شمس الدین را بشناخت کفت ای شاه زاده جهان این آن ملک است که از ولایت غور بیش بادشاه منکو خان آمد و در جنک کیوک خان بدین صفت که بادشاه زاده مشاهده می کند دلیریهاء صعب و جانبازیهاء عظیم نمود ۔

* شعر *

رشید وطواط — مَلِکٌ اِذَا سَلَّ السُّیُوفَ بَنَانُهُ * یَوْمَ الْوَغَا تَرَکَ الذُّکُورَ اَنَاثَا

بادشاهیست جون بکشد شمشیرها را سر انکشتان او

در روز جنک بکذارد نران را مادهکان

مَنْ یَلْقَهُ بَیْنَ الْقَنَابِلِ وَالْقَنَا * لَمْ یَلْقَ اِلَّا ضَیْغَماً دِلْهَاثَا

هرکه بیند او را میان لشکرها و نیزه ها

نبیند مکر شیری نیک شکننده

القصه ان روز تا شب هر دولشکر برین نسق که ذکر رفت باهم در محاربت و مقاتلت بودند و جون شاه زنک شاد روان عباسی بر افراشت و سرابرده ابنوسی بزد و جهره کافوری روز در سحاب جعد عنبری مشک سای شب

---

[1] In the Rauz ترمطای .

رفت واماکن جهان بر انوار جون اطراف دریای قار[1] شد و شاه باز سفید نورانی بزاغ سیاه داغ اشیانی ظلمانی مبدل کشت - * شعر *

دقیقی

شب آمد جهان دیو دیدار کشت * در و دشت و هامون همه قار کشت

Fol. 105b.

هر دو سپاه روی از میدان حرب بتافتند و همه شب در تدبیر رزم و اندیشه نبرد دوم بسر بردند بادشاه ابقا خان فرمود که از طبیبان و جراحان حاذق بنج تن امشب بوثاق ملک اسلام ملک شمس الدین کرت روند و جراحتها اورا بر بندند و از دارو خانهٔ خاص ما انچ بباید ببرند راوی جنین کفت که در ان حرب قرب صد ملک و امیر نامدار بعضی خسته و طایفه کشته شده بودند بادشاه ابقا از هیچ کدام جندانی یاد نمی فرمود که از ملک شمس الدین جو[ن] شب سیاه بوش باخر رسید و افتاب[2] بادرفش درخشان سر از خاور براورد از جانبین * شعر *

مؤلف کتاب

دلیران باز[3] خنجر بر کشیدند   علم بر اوج هفت اختر کشیدند
شعاع تیغ بر بالا بر آمد   ز هرسو نعره و غوغا بر آمد
زمین بر نیزه و تیغ و سنان شد   زمین کفتی بشکل آسمان شد
دو لشکر همجو[4] کوه اهن از جای   بجنبیدند و جرخ افتاد از بای

آن روز تا نماز بیشین بر منوال روز کذشته از طرفین دار و کیر و نعره و نفیر و بکیر و بستان و زخم[5] تیغ و سنان بود و از جانبین آه و واویلا و یا حسرتا و یامصیبتا و کشش و کشش و خروش و جوش بعد از ان بادشاه ابقا خان بر شاه زاده برکه خان[6] ظفر یافت و اکثر عسکر شاه[7] زاده برکه بقتل رسید

---

1 The MS. has فار.

2 In the MS. و او افحاب.

3 In the MS. بار.

4 In the MS. جون.

5 In the MS. رحم تیغ.

6 بر شاهزاده برکه is repeated in the MS.

7 In the MS. عکس.

و جندان کلاه و کمر و اسب و اشتر و خیام و نقود اموال بدست سپاه بادشاه ابقا افتاد که حصر انر[ا] هیچ محاسب در ضمیر نتوانستی اورد بادشاه ابقا مظفر و منصور مراجعت نمود و ملک اسلام شمس الحق والدین را بعد از سه ماه با تشریفات گرانمایه از مراکب کوهری و اسلحه مصری و یرلیغ و بائیزه و طبل و علم اجازت مراجعت فرمود *

ذکر بنجاهم در مسخر کردانیدن ملک اسلام شمس الدین مردم تیراه را

جون شهور سنه ست و ستین و ستمایه در امد ملک اسلام شمس الحق والدین درین سال از عراق بهراة امد و جهار ماه در هراة مقام کرد و درین جهار ماه [1] بسیار جای از مواضع خیر جون مسجد و جسر و رباط و حوض عمارت فرمود و مولانا جلال الدین غزنوی [2] را که مفتی شهر هراة بود بزخم جوب بکشت و راوی جنین کفت که مولانا جلال غزنوی [2] را ملک شمس الدین بس عزیز و محترم داشتی و بر قلم و قول او اعتماد تمام کرده بود روزی شخصی [3] بخدمت او امد و کفت ای ملک اسلام Fol. 106a.
مولانا جلال الدین منکوحه مرا با یکی از جوانان [4] شهر عقد بسته است ملک شمس الدین ازان شخصی در غضب رفت و مولانا جلال را طلب داشت و د[ر] حضور ایمه و اعیان هراة در تصحیح آن عقد تفحص تمام فرمود اخر الامر بثبوت بیوست که مولانا جلال [او] وکیل و کواهان و کاتب حجت مهر دران عقد نکاح نا مشروع یکی بوده‌اند و ازان عورت

---

[1] In the MS. در هراة مقام کرد is repeated.

[2] In the MS. عرنوی .

[3] In the MS. شخص .

[4] In the MS. عوانان .

مبلغ مال رشوت کرفته روز دیکر بفرمود تا مولانا جلال را برهنه کردند و صد و بنجاه جوب بر بشت [1] و سینهٔ او زدند و از بالای بام دروازه اش بینداختند [2] وکیل و کو اهان ان عقد را جند ماه در زندان باز داشتند و بعد ازین سیاست بیک ماه از ملحدان قهستان دوازده تن بهراة آمدند بر عزیمت آنکه المی بملک اسلام شمس الدین رسانند قرب جهل روز در هراة بودند و بمقصود خود نرسیدند روزی ملک شمس الدین بکازرکاه می رفت جون بسر بل جوی انجیر رسید ازان ملحدان دو تن را دید که بر سر بل ایستاده بودند از یشان برسید که شما جه کسانید کفتند که غریبیم و از ابیورد امده ایم ملک اسلام بفراست دانست که دروغ می کونید ملک عز الدین تولک را کفت که بیاده شو و ازیشان بتخویف و وعید تمام تحقیق احوال کن بعد ازان که ملک عز الدین تولک هریک را دویست جوب بزد کفتند که ما از قهستان امد ایم بران نیت که ملک شمس الدین را بقتل رسانیم و یاران ما در جغرتان اند سوار جند فی الحال بجغرتان رفتند و ایشانرا کرفته بخدمت ملک شمس الدین اوردند ملک اسلام بفرمود تا بر سر میدان بیرون [3] شهر ا هر دوازده تن را بقتل رساندند [4] بعد زان بده روز بطرف تیراه با لشکر بی حد حرکت کرد و این تیراهیان طایفه بودند دیو کردار و شیاطین هیاکل شیر با شیر و کرک خورده بودند و روزکار با بلنک و نهنک کرده در مواضع سخت و کوه بایهاء منیع وطن ساخته و بهیچ عهد و دور خراج و باژ ببادشا[ه] نداده و رعیتی و انقیاد نبدیرفته جه هریک خود را رستمی فرض می کرد و هر تن خویشتن را تهمتنی [5] میدانست -

---

[1] The MS. has بوشت .

[2] In the MS. بینداختن .

[3] In the MS. بیرن .

[4] In the MS. راساندند .

[5] In the MS. تهمتی .

* نظم *

همه دیو کردار عادی نژاد * همه دور از رسم و آیین و داد — نظامی

بعد از انک دو ماه و نیم با یشان حرکت کرد و قرب هزار تن از یشا نرا بقتل اورد - * شعر *

بناچار فرخاش بگذاشتند * چپ و راست فریاد برداشتند — ربیعی

که ما بنده کانیم مر شاه را * ستوده جهان گیر کین خواه را — Fol. 106b.

جهاندار شاهیست و ما بنده ایم * همان بندهوارش برستنده ایم

دل و جان هریک بفرمان اوست * کم و بیش یکسر همه آن اوست

بگیتی درون تو نداریم کس * ببخشایش امیدواریم و بس

نه مردان رزمیم و او یختن * به بیهوده بیکار انگیختن

نه داریم با او سر داوری * نه یا رای فرخاش و جنگ آوری

نه کینست ما را و نی جنگ راه * سزد گر ببخشد شهنشه گناه

سر خدمت بر خط امر ملک شمس الدین نهادند و قلاع و حصور تیراه را بکوتوالان [1] او تسلیم کرد ملک شمس الدین ذخیره و اموال و مواشی ایشانرا بر سپاه بخش فرمود و از [ا] نجا در سلخ ذو القعده سنه مذکور مظفرو منصور با غنایم [2] و اساری بی حساب بطرف هراة حرکت [فرمود] *

ذکر بنجاه [و] یکم در امدن شاه زاده براق از ماوراالنهر به ممالک خراسان

چون شهور سنه سبع و ستین و ستمایه در آمد ثقاة [3] هراة صانها الله عن العاهات و البلیات جنین [4] کفتند که درین سال مذکور بادشاه ابقا

1 In the MS. بکوتوالان.

2 In the MS. باعدایم.

3 In the MS. بعاة.

4 In the MS. جنی.

با شاهزاده براق در جوار هراة حرب کرد و این قصه را جنین روایت کرده اند و در تاریخ غازانی جنین مذکور است که روزی شاهزادکان و امرا عساکر خود را حاضر کردانید و بعد ازانکه هر یک را بخلعت خاص اختصاص فرمود کفت که درین اقلیم زمین علفخوار و مواضع نزهت [1] و تفرج و شکار ما تنک است و بدین واسطه دایما خاطر من متردد و منقبض است اکنون اندیشه ان داریم که لشکری بایران کشم و ملک خراسان و ممالک عراق را در ضبط ارم و ملوک و امراء ان دیار را مسخر و منقاد کردانم تا مرا و شما را و عساکر ر[ا] وسعت مکان و خصب نعمت حاصل شود و جنانک ماوراالنهر و ترکستان در تصرف من است ایران [2] زمین نیز در تحت قدرت من در آید [3] و شما شاهزادهکان را که اقیان و شان منید هر یک را شهری و علفخواری باشد و در علوی [4] عیش و کامرانی زندکانی توانید کرد شاهزادکان و امرا و صواحب ملک او بیکبار بر شاهزاده ثنا خواندند و کفتند که ما بندهکان درین تدبیر همه یکدل و یک زبان با بادشاه جهان یکی ایم و تا جان داریم بهر جه حکم یرلیغ باشد بکوشیم و ازان تمرد [5] و تعند نجوییم - * شعر *

نظامی

درین کار همداستان توایم * بکایک ز فرمان بران توایم

بعد ازانک شاه زادهکان و امرا و روس سباه باشاه زاده براق عهد و بیمان کردند شاه زاده براق از معتبران درکاه خود جند تن را که در ترکستان بفصاحت و بلاغت منعوت بودند [6] با تحف بسیار و غرایب بیشمار از دیبا ها [ی] جینی و غلامان ترک ماه عذار [7] و مراکب قیمتی راهوار Fol. 107a.

---

[1] In the MS. نرهت .
[2] In the MS. از بران زمین .
[3] In the MS. داریه .
[4] The MS. has علوای .
[5] In the MS. نمرد .
[6] In the MS. بودن .
[7] In the MS. عزار .

و اسلحهٔ بادشاهانه بیش بادشاه ابقا خان فرستاد و بعد از برسش و عرض تشوق و نزاع [1] بیغام جنین کرد که بادشاه ابقا بداند که ما همه از تخمه یک بادشاهیم و از نسل یک شاهنشاه اکرجه بدران [2] و برادران نیک ما بواسطه مردمان بد و اقتضاء [3] زمان نامساعد باهم تیغ کشیدند و مخالفت و معاندت ظاهر کردانید و بعلت تخالف و تنازع ایشان خون جندین هزار آفرید از مغول و مسلمان در توران [4] و ایران هبا و هدر کشت واقا نامهربان و ابغی بی فرمان و بدر عدوی جان بسر و بسر قاصد خون بدر شد و هر یک از اقارب و عشایر ما باقلیمی افتاد بر ما خویشاوندان که ممالک مسالک کیمان در فرمان ماست واجب و لازم باشد که بر موجب کُلُّ شَیْءٍ یَرْجِعُ اِلَی اَصْلِهِ بموافقت اصلی و مصالحت قدیم یک کردیم [5] و طریق محاربت و مخالفت را مسدود کردانیم و باقی عمر را با هم در هنی و کامرانی تمام بسر بریم که دنیا دنی فانی را اعتباری نیست و حیات عاریتی را بقایی نی -

* شعر *

دقیقی

جو کیتی همی بکذرد بیکمان * همان به که باشی درو شادمان

جهان را بخوبی و نازش کذار * که اینست بر خوردن از روزکار

ابا واجداد ما که هر یک جمشید عهد و فریدون عصر بو[د] ند از جاه دنیی غدار در جاه لحد بر مور و مار رفتند و جیوش و کنوز و خدم [6] و حشم و طبال و علم و بیش و کم بما بکذاشت و بر همکنان روشن است که ما نیز بدیکران خواهیم کذاشت -

---

[1] In the MS. براع.

[2] In the MS. بداران.

[3] In the MS. اقتضاء.

[4] In the MS. تواران.

[5] In the MS. با کردیم.

[6] In the MS. حدم.

* شعر *

لا ادری قایله

هل الدنیا و ما فیها جمیعا * سوی ظل یزول مع النهار

هیچ هست دنیا و انچ درویست همه

جز سایه که زایل می شود با روز

تفکر این اصحاب السرایا * و ارباب الصوافن و العشار

اندیشه کن کجا اند یاران لشکرها

و خداوندان اسبـان و اشتـران

و این الاعظمون یدا و باسا * و این السابقون لدی الفخار

و کجا اند بزرگوارتران از روی قدرت و جنگ

و کجا اند پیشین گیرنده گان نزدیک فخر کردن

كَانَ لَمْ يُخْلَقُوا اَوْلَمْ يكُونُوا * وَهَلْ حَيٌّ يُصَانُ عَنِ الْبَوَارِ Fol. 107b.

گـویا افـریده نشـدنـد یا نـبـودنـد

و هیچ هست زنده که نگاه داشته شود از هلاکت

بنا برین مقدمه فرستاده‌کانی [1] را که بر قول ایشان اعتماد کلّیست فرستادم تا عهد نامه می برسانند بعد ازانکه ایشان تربیت یافته و عاطفت مشاهده کرده مع حصول مارب و مطالب اجازت مراجعت خواهند در ممالک خراسان یرت و علفخوار من از ییلاق و قشلاغ تعیین کنند تا من با اردوی خود از امری عبره کنم و چون ملاقات شود در مشافهه سخنی که باشد باتمام رسانیم و از برای هر شاهزاده و امیری بیلکی فرستاد و پادشاه زادهٔ بود از ابناء شاهزاده جغتای نکودار اقول [2] نام باده هزار مرد ملازم پادشاه ابقا بود و پادشاه ابقا اورا بغایت عزیز داشتی و در جمیع امور بر رای و تدبیر او اعتماد کردی و از مراکب و اسلحه و اثواب هرچه بهتر بودی بدو

[1] In the MS. فرستاده کا نیک .

[2] The MS. has نکوداز اقل .

بخشیدی شاهزاده براق بدو مکتوبی نوشت که برادر نکودار اقول بدا ندند[1] که بالشکر بی کران بخراسان می آیم تا بادشاه ابقا را از میان بردارم می باید که او درین کار نصیر و مدد کار من باشد و جون بادشاه ابقا با من مقابل شود با او خلاف کند و بجانب من آید جون انچ مراد منست حاصل شود خراسان را تا حد مازندران بدو ارزانی دارم - * شعر *

ربیعی

کرانی به نزدیک[2] من بی هراس * مرا باشد از تو فراوان سپاس
شب و روز بزم[3] شکارت بود * خجسته یکی روزکارت بود
دو بهره ز ایران کذارم بتو * سپاهی فراوان سپارم بتو
ترا بر مهان کامرانی دهم * بر خود جهان پهلوانی دهم
ندارم ز تو کشور و کنج باز * نه اسب و نه زین و نه مرد [و] نه ساز
جو فرزند دارم[4] کرامی ترا * نخواهم[5] بجز نیک نامی ترا
ترا در جهان سرفرازی[6] بود * ز کیتی همه بی نیازی بود

جوب خدنکی را بشکافت و میان او را خالی کرد و ان مکتوب را درمیان ان خدنک نهاد و ازان خدنک تیری ساخت و باسم بیلک نکودار[7] اقول فرستاد، جون فرستاده کان شاه زاده براق باردوی بادشاه ابقا رسیدند بادشاه ابقا بفرمود تا لشکرگاه او را براراستند و تمامت سپاه او که دران نزدیکی بودند جمع شدند بعد از ان ایلجیان[8] شاهزاده براق را طلب داشت ایلجیان جون بادشاه ابقا را بدیدند شرایط خدمت بجای اوردند وانچ که شاهزاده براق کفته بود عرضه داشتند بادشاه ابقا بعد از سه روز که Fol. 108a.

---

1 In the MS. بدادند .

2 In the MS. کرانی نه بودنک .

3 In the MS. نوم .

4 In the MS. ادارم .

5 In the MS. بخواهم .

6 In the MS. سرافوازی .

7 The MS. has تبکودار .

8 In the MS. الجیان .

با امرا و صواحب ملک خود مشورت کرد در جواب [کفت] که سلام من بشاهزاده براق رسانید و بکویید که اکر از من براه خویشاوندی و یکدلی تمامت ممالک عراق و خراسان را طلب داري در اعطا و بذل[1] آن هیچ تاخیر و تقصیر جایز نشمرم و چندانک ممکن باشد در رعایت جوانب و پاس خواطر شاهزادکان و امرای که مصاحب تواند اجتهاد نمایم[2] و اکر چنانک خواهی که بزور و فریب لشکر بدین دیار کشی و خراسانرا[3] که سرحد ایران و توران و نزهتکاه[4] جهانیان است بکیری و دبت و بنکاه خود سازی هراینه که بالشکر بی حساب با تو مقابل شوم و باز[5] بتجدید بواسطه مخاصمت و محاربت ما در عرصه افاق فتن و شورش و انبوهی عساکر ظاهر کردد و کار خون ریزش و کین و کمین و قتل و قتل[6] بجای انجامد که سالهاء بی کران اصلاح و نظم ان دست دهد - * شعر *

فردوسی ‖ بجای رسد کار ما از ستیز * که بیدا شود هر زمان رستخیز

و اکر [خواهی] البته بواسطه انک نزهتکاه[7] او محقر است و علفخوار اندک و هوا مخالف بر عزیمت انست که از آموی بدین سوی آید دار الملک غزنین را که تختکاه سلاطین ماضی بود بتو[8] مسلم داریم بدان شرط که از منافع انجا نصفی[9] بدیوان اعلی ما رساند و نصفی عمال او تصرف کنند جون بادشاه ابقا برین نسق بیغامهاء درشت با سماع ایلچیان شاهزاده

---

[1] The MS. has بدل .

[2] In the MS. نماید .

[3] The MS. adds را after خراسانرا .

[4] In the MS. برهتکاه .

[5] In the MS. بار .

[6] In the MS. فتل .

[7] In the MS. برتکاه .

[8] The MS. has و .

[9] In the MS. بصفی .

براق رساند بعد از هفت روز مراجعت نمودند و نکودار [1] اقول بادشاه زاده
عاقل و بیش بین بود و با فراست و کیاست تمام چون ان تیر خدنک را که
شاه زاده براق فرستاده بود بدو رساندند دانست که دران تیر سر هست
در شب ان تیر را بشکافت و آن مکتوب را بخواند [2] روز دیکر که * شعر *
خسرو سیارکان [3] خنجر زر [4] برکشید * بر سبه زنکبار تیغ جو از کشید — جوهری
از خوف ان که نباید که بادشاه ابقا از ان حال اکاه کردد از و اجازت
خواست که اکر حکم یرلیغ شود بنده این زمستان بکرجستان رود بادشاه
ابقا او را اجازت داد و او از در بند باکو بشاه زاده براق بیغام فرستاد که زینهار
که لشکر بخراسان نبری که بادشاه ابقا را سباه بسیار ست و از من طمع
Fol. 108b. مددکاری و یاری نداری که من از خراسان رفتم و بیش نزد من مکتوب
ننویسد [5] که من با بادشاه ابقا دیکر [خلاف] نخواهم کرد و ان جانب
ایلچیان شاه زاده براق سخن بادشاه ابقا را عرضه داشتند شاه زاده براق
خشم شد و بر سر جمع تندی بسیار نمود و کفت کار من بجای رسید که
بمنت از ابقا یرت [6] و علفخوار خواهم امد - * شعر *

وَ لا اَقبَلُ الدُّنیا جَمیعاً بِمِنَّةٍ * وَ لا اَشتَرِی عِزَّالمَرَاتِبِ بِالذُّلِّ — بحتری

و قبول نمی کنم دنیا را همه را بمنتی

و نمی خرم عزت مرتبها را بخواری

بعد از یک ماه با لشکری که حصر اعداد ان ما ورای قیاس اناس و افهام
انام بود و از احاطت جمعیت [7] و کثرت ان عقول قاصر با چنین سباهی
اماده حرب و ساخته ضرب -

---

1 The MS. reads نکودار .
2 In the MS. بخوند .
3 In the MS. سار کان .
4 In the MS. رر .
5 In the MS. بنویسد .
6 In the MS. یوت .
7 The MS. has جمعوت .

* شعر *

منختاری بمثـــل ابـــر غرّنده بشکل بحر جوشنده
بشبه جرخ کردنده بسان کوه جو[ن] آهن

از آب آموی بکذشت شاه زادکان تبسین اقول و یشمون با بیست هزار مرد در مرغاب بودند شاه زاده براق قبجاق اقول را با سی هزار مرد نامزد کردانید که بیش از من ببادغیس درای قبجاق اقول جون بمرغاب رسید و سباه شاه زاده تبسین اقول را بدید هم از کرد راه مستعد محاربت و مقارعت کشت شاه زاده تبسین اقول نیز- * شعر *

ربیعی بـزد نای زرین و خنجر کشیـــد * بسـوی بداندیـش لشکـر کشیـد
دم کوس در کوه و هامون کرفت * تو کفتی زمین و آسمان خون کرفت
بنالیـد طبـل نبـود از دو روی * جهان شد سراسر بر از کفت و کوی
درفش [1] از بس و بیش بر بای شد * درخش سنان عالـم ارای شـد
دو لشکـر همـه صفدر و کینـه ور * جون شیـران فتـادند در یکدکر [2]
ببـر خاش [3] و بیـکار کـردند روی * جو سیل روان خون درآمد بجـوی

سباه قبجاق اقول بسیار بود و شاه زاده براق متعاقب او و از سباه شاه زاده تبسین اقول دو هزار سوار بجانب قبجاق اقول رفت بعد از جند مقدمه حرب شاه زاده تبسین اقول روی بفرار اورد و بمازندران رفت و بادشاه ابقا را از آمدن شاه زاده براق با سباه کران اکاه کردانید جون تبسین اقول باد غیس را باز کذاشت شاه زاده براق شادمان شد و کفت تغا[و]ل ما نیک امد جه ملجا و بشت لشکر ممالک خراسان شاه زاده تبسین اقول است
جون اورا بشکستم و غلبه و قهر و قسر ما مشاهده کرده روی بهزیمت اورد Fol. 109a.

---

[1] In the MS. دوش از .
[2] In the MS. یکدیکر .
[3] In the MS. بدرخاش .

بادشاه ابقا بحرب ما نیاید بعد ازان باد غیس را بقبجاق اقول داد و مرغاول را کفت با بیست هزار بنیسابور رود مردم انجا را بدین جانب فرست و خود در طالقان معسکر ساخت مرغاول روز دو شنبه اواسط رمضان المبارک سنه مذکور بشهر نیسا بور درآمد و قتل و نهب بسیار کرد و قرب دو هزار مسلمان را بکشت و راوی جنین کفت که شاه زاده براق امیری را ستلمیش نام با ده هزار سوار نامدار نامزد فرموده[1] بود تا خلق شهر هراة را غارت کند امیری بود از مقربان درکاه شاه زاده براق قتلقتمور[2] نام زانو زد و کفت ای بادشاه جهان مصلحت درآنست که اول ملک هراة ملک شمس الدین کرت را بدست آریم بعد از ان هراة را خراب کنیم جه خلق او بغایت مفتن و سفاک اند و اکر ملک شمس الدین مطیع[3] ما کردد کل ملوک و امراء خراسان بطوع و رغبت بایلی و یکدلی در ایند و اکر عاصی شود ملکان و والیان خراسان همه از ما متنفر شوند و کار سکونت ما در ممالک خراسان دراز درکشد شاه زاده براق کفت این تدبیر بسندیده و محمود است او را بجه نوع بدست توان آورد قتلقتمور کفت اکر حکم یرلیغ نافذ کردد من بروم و او را بیارم شاه زاده براق اورا اجازت داد روز دیکر

* شعر *

نظامی — که تا بنده خورشید از کوه سار * بزد تیغ و بکرفت نیلی حصار

قتلقتمور با بنجاه سوار روی بشهر هراة آورد جون بشهر در آمد اعیان و اکابر هراة کفتند که ملک اسلام شمس الحق والدین در قلعه محروسه خیسار است روز دیکر قتلغتمور از هراة برفت جون بقلعه محروسه خیسار رسید

---

[1] In the MS. فریوده.

[2] In the MS. here مقلقتمور, but later on قتلقتمور, also قتلغتمور.

[3] The MS. has مبع.

و ملک شمس الدین [را] بدید کفت ای ملک بادشاه براق با سباهی
بدین صفت در مرغاب است و اندیشه عراق دارد ترا طلب داشته و کفته
که ازان کاه باز که ملک را در ترکستان دیده‌ایم خاطر عاطر ما را با او
موانستی و تعلقی حاصل شده و خواسته‌ایم و تمنی برده که جنان ملکی
که در صفات حمیده ملکیست و در نظر فلکی و در شجاعت غضنفری [و]
در مبارزت هزبری مصاحب ما باشد می باید که جون یرلیغ ما برسید
بزودی بیش ما اید که - * شعر *

فردوسی — نیاز است ما را بدیـــدار او * بدان بر هنـــر جان بیدار او

تا بعد ازانک تخت جهانداری و ملک کامکاری بر من مسلم کردد
و ایرانیان جون تورانیان مسخر و منقاد[1] من کردند او را بنواخت
بادشاهانه مخصوص و محظوظ کردانم و [از] آب اموی تا حد مازندران Fol. 109b.
بدو مفوض کنم و درین معنی مبالغت عظیم و تاکید هرجه تمامتر بجای
آورد ملک اسلام شمس الحق والدین بعد از دو روز که با وزرا و امراء
درکاه خود مشورت کرد با قتلغتمور بیش شاهزاده براق آمد شاهزاده براق
او را بنواخت و درمیان شاهزادکان بریمین خود جای جلوس تعیین
فرمود * نظم *

ربیعی — نشاندش بـر خویش و بردش نماز * وزان بس بد و کفت کی سرفراز
رسیـدنـت میمون و فیروز بـاد * همـه روز تو عیـد و نوروز بـاد
جنان دان تو ای سرور زورمنـد * که جون من بفیروی[2] جرخ بلند
بایران زمین تاج بـر سـر نهـم * ز قصر فلک تخت بر تر نهم
تـرا بـر سران سبـه برکشـم * ز کردون کردنـده بر تـر کشم
ببخشم بتو هرجـه بهتـر بود * وکر خود همه کنج کوهـر بود

---

[1] In the MS. منعاد.

[2] In the MS. سرو.

و سه روز بیابی [1] او را تشریف خاص بوشانید و بعد از سه روز کفت ای ملک عزیمت آن دارم که با بادشاه ابقا حرب کنم و ممالک عراق را بکیرم و درین اندیشه تدبیر تو جیست ملک شمس الدین کفت بادشاه بهتر داند اکر اجازت باشد یک سخن عرضه دارم جنانک ازان بادشاه را در لشکرکشی تنبیهی حاصل شود شاهزاده براق بخندید و کفت ای ملک قدم تو بر بادشاه منکو خان مبارک و میمون آمد امیدوارم که بر من نیز مبا[ر]ک آید هرجه ترا در خاطر آید بکوی ملک شمس الدین کفت که بادشاه ابقا مرد جمع می کند و تو کاو و خرکرد می کنی فردا روز که با سباهی بی کران بدین جانب حرکت کند لشکر تو بواسطه انک از غنایم غنی [2] باشد حرب نکنند و هرکس براسه بمال و نعمت خود مشغول باشد شاهزاده براق کفت ای ملک راست می کوی و انجه ترا روی داده من نیز انرا اندیشیده‌ام اما تا ان هنکام که بادشاه ابقا بدین دیار رسد سباه من اساری و غنایم خراسان را بماوراالنهر رسانده باشد و فارغ البال منتظر حرب شده و کمان من آنست که هرجند که بادشاه ابقا لشکر جمع کند بهشت [3] تومان نرسد و حالیا مرا صد و بنجاه هزار مرد نامدار جنکی است که هر هزار او بهنکام کار زار روزکار [4] با ده هزار مقاومت نماید القصه ملک شمس الدین هشت روز بیش شاهزاده براق بود جو[ن] بدیده خود در یراق و سباه او نظر کرد بادشاهی دید بس جابر و سباهی بس مفتر[ی] و بی باک همه طالب قتل و قتل و قاصد غارت و تاراج از امدن بشیمان شد شبی نهم با خواص و ندماء خود مشورت کرد و کفت که [...] میلی این طایفه بودن از مصلحت بعید می نماید جه براق Fol. 110a.

---

[1] In the MS. بنابی.

[2] In the MS. عی ‎.ع

[3] The MS. has بهست.

[4] The MS. is doubtful.

از برای ملک کیری نیامده بلک بخرابی آمده اکر ما بیشتر با او صحبت داریم فردا روز که او مراجعت نماید و بادشاه ابقا بدین سرحد اید [ا]عادی و غرض[1] خواهان این معنی را بانواع بسمع او رسانند اکنون بجه طریق و لطایف الحیل خود[ر] ا ازین ورطه بسلامت بیرون بریم هرکس از وزرای و ند ما رای زد اخرالامر بران مقرر داشتند که ملک باسم انک بجهت بادشاه و لشکر ترغوی و تغار و نعل از هراة اکر اجازت باشد بیارد[2] سخن خود عرضه دارد و جندانک ممکن بود درین معنی یکانکی و راست دلی باظهار رساند تا براق و امراء او را بر ملک اسلام اعتماد شود روز دیکر ملک شمس الدین بیش شاهزاده براق آمد و عرضه داشت که اکر حکم یرلیغ بادشاه شود بشهر هراة روم مرد جریک بیرون کنم و بجهت تغار و نعل و آنج که دست دهد معین کردانم شاهزاده براق ملک شمس الدین را اجازت داد و بخلعت خاص اختصاص فرمود و کبک نامی و خضر نامی را و برادر مسعود بیک امیر حسین را مصاحب او نامزد کردانید ملک اسلام روز دیکر بتعجیل تمام با این نام بردهکان مذکور از لشکر کاه شاهزاده براق بیرون آمد و فی الحال متوجه هراة کشت بعد از ساعتی براق ازانک او را مراجعت داد بشیمان شد با زمره از خواص درکاه و امراء سباه خود کفت که بد کردم که ملک شمس الدین کرت را بکذاشتم تا بهراة رفت مصلحت دران بود که او را نکاه داشتی تا بهر بلده و بقعه که ما را بدانجا مرور بودی او را[3] با خود ببردی تا امرا و وزرا ان موضع بواسطه او بیش ما آمدندی اکنون تدبیر جیست امرا کفتند که در عقب او سوار جند بفرستیم تا او را باز کردانند الاتمور نامی را [illegible]

---

[1] In the MS. عرض خواهان.

[2] In the MS. بدارم.

[3] او ر is repeated in the MS.

دو اسبه نامزد کردانیدند و شاهزاده براق کفت که ملک را بکویید که
بزودی باز کرد [د] که سخن جند دارم میخواهم که با تو بکویم الاتمور
نماز شام را سوار شد و ملک اسلام شمس الحق والدین نماز دیکر سوار شده
بود بوقت طلوع صبح صادق بملک رسید و انچه که شاهزاده براق کفته بود
بسمع او رساند ملک شمس الدین فی الحال نیم فرسنکی باز کشت بعد
Fol. 110b. ازان بایستاد و خضر و کبک را کفت که دو روز است [1] که قاصد بهراة
فرستاده ام و مکتوب نوشته که بزودی با ایلجیان بادشاه می رسم باید که
جندین خروار آرد و شراب و میوه جندین سراسب و کوسفند و جندین تا
جامه و جندین وجوه نقد کردانیده اکر جنانکه باز خواهم کشت ان
کارها معطل خواهد ماند و در تاخیر و توقف خواهد افتاد خاصه که
در شهر حاکمی نیست که مردم ازو بترسند و جماعتی که ازیشان کاری
تواند آمد ایشان نیز دل بسوی امرا بادشاه ابقا دارند جه مصلحت
بینید خضر و کبک دو کس خود را با الاتمور با [ز] کرداند و کفت که
مراجعت ملک شمس الدین و بندکان ببندکی بادشاه مصلحت نبود
ازان باز نکشتیم الا تمور جون بیش شاهزاده براق آمد و آنچ شنوده بود
و دیده عرضه داشت شاه کرد شاهزاده براق اندیشه مند شد الاتمور را بر سر
جمع دشنام داد و کفت ترا فرستاده بودم که ملک شمس الدین را باز
کردان بسخن خضر و کبک باز کشتۀ امرا زانو زدند و کفتند که بادشاه عالم
را بقاء نوح باد ملک شمس الدین سباه و جاه بادشاه را مشاهده کرده
هرکز خلاف نکند شاهزاده براق را آن سخن بسندیده افتاد و آتش سخط
او انطفای بذیرفت و جون ملک شمس الدین بشهر هراة رسید کبک

---

[1] In the MS. دو راست .

و خضر در شهر ندا در دادند که شاهزاده براق با صد هزار سوار بباذغیس در آمد و بتختگاه عراق می رود رعیت از وضیع و شریف باید که دعاء جان درازی او ورد خود سازند القصه براقیان بر خلق شهر مسلط کشتند و در تمغا و دار الضرب و دروازه‌ها امنا و عمال خود نصب کردانید و آن جانب بادشاه ابقا خان امیر نوروز و امکجای تسواقا و علی ملک را باسی هزار سوار نامدار بخراسان فرستاده بود جون بنیسابور رسیدند[1] مرغاول از بیش ایشان قبل الحرب هزیمت کرد و جون فصل ربیع در آمد و عالم جون نکار خانه جین و کارکاه مانی شد و باغ و جمن از کل و یاسمن نمودار جنت و قیمت فزای باغ ارم کشت و عطار کلبه صبا سر طبله بر از نافه خطا[2] در صباح و مسا بر اهل دنیا بکشاد و نقاش شیرین دست بهار صد هزاران صورت دلفریب بقلم قدرت بر صفحات کلستان و لاله زار بنکاشت * نظم *

انوری

صبا بسبزه بیاراست دار دنیی را
نمونه کشت زمین مرغزار عقبی را
نسیم باد در اعجاز زنده کردن خاک
ببرد آب همه معجزات عیسی را
کجاست مجنون تا عرض داده دریابد
نکارخانه حسن [و] جمال لیلی را
خدای عز و جل[3] کوی از طریق مزاج
باعتدال هوا داد جان مانی را

Fol. 111a.

بادشاه ابقا بکردار شهسوار انجم بای عزم در رکاب عالم ستانی آورد و بدست

---

[1] In the MS. رسیدن.

[2] The MS. has خطاد.

[3] In the MS. خل.

حزم عنان جهان کشائی بکرفت و با لشکری بی حد و قیاس همه با سلاح نبرد و عدت تمام از ملک عراق بخراسان درآمد *

ذکر بنجاه [و] دوم در حرب بادشاه ابقا با شاهزاده براق و فتح بادشاه ابقا

جون شهور سنه ثمان و ستین و ستمایه درآمد درین سال بادشاه ابقا با عسکری که حد و عد نداشت و بعظمتی که دیده هیچ آفریده ندیده بود از مازندران بجام درآمد شاه زاده مرغاول در قرا باغ بود و قبجاق اقول و یساول کلان در کالیوین بادشاه ابقا از جام لشکر براند بصفتی که باد را با سرعت او مجال رفتن نبود و مرغ را با رکضت او امکان بریدن نی و بر لشکر مرغاول زد و تمامت غنایم که از خراسان اورده بودند از یشان باز ستاند مرغاول هزیمت کرد و بیش شاه زاده براق رفت و احوال آمدن بادشاه ابقا با لشکر انبوه که دشت و کوه ازیشان مملو و مشحون است و کرد و غبار سم مراکب ایشان تا اوج کردون * شعر *

عنصری

از غبار سم اسبان جرخ کردان در حجاب
و از شعـــاع تیغ بـران مهـــر تابان با ضیـــا

عرضه داشت و کفت اینک متعاقب من می رسد شاه زاده براق در حال سوار شد و از مرغاب روی بجانب شهر هراة آورد و راوی جنین کفت که بسمع بادشاه ابقا رسانده بودند که ملک شمس الدین بشاهزاده براق بیغام فرستاده و او را بامدن بخراسان اغراء کرده و جون شاه زاده براق ببادغیس درآمد از خیسار بیش او رفته و او را بر کمیت و کیفیت عساکر

بادشاه عالم گردانیده و شحنگانی براقی بهراة آورده و بر ما چون روز روشن ظاهر و باهر است که مادهٔ این فتن و آشوب و جمعیت عساکر اطراف اوست بادشاه ابقا ازان اخبار در غضب شده بود و گفته که کسی که با اعدای و منازعان ملک من یکی باشد و قدم از دیدهٔ انقیاد و راست دلی بیرو[ن] نهد اورا چون زنده گذارم چون بجام رسید امراء سپاه و وجوه درگاه را گفت که از بهادران که را نامزد گردانیم تا بهراة رود و ملک شمس الدین را گرفته بیش ما آرد که عصیان و طغیان او از حد گذشت و مصلحت ما در آنست که چنین ملک فتنه انگیز را از میان برداریم امرا ترمغار را بیش خواندند و اورا گفتند که این کار تست که بهراة روی و ملک شمس الدین را بگیری ترمغار گفت بهرچه حکم بادشاه باشد بران موجب بتقدیم رسانم امرا ترمغار را بیش بادشاه ابقا آوردند بادشاه ابقا او را گفت که با هزار سوار آهن بوش بتعجیل تمام بهراة رو چنانک فردا نیم روز را Fol. 111b.
بدانجا رسیده باشی و ملک شمس الدین را بدست اورده و بند کرد[ه] با ابقا و خواص او بحضرت ما فرستاده - * شعر *

ربیعی

ببندید باهوی زور آورش * شکست اندر آرید بر لشکرش
همان‌یوز اورا که فیلیست مست * بجرم گوزنش ببندید دست
دلیران اورا بچنگ آورید * ز خونشان زمین را برنگ آورید

ترمغار زمین خدمت ببوسید و از بیش بادشاه ابقا بیرون آمد و از میان پنجاه هزار مرد هزار سوار اختیا[ر] کرد و روی براه آورد شحنه گوسویه تمور نام و شحنه قوشنج عوض نام از آمدن لشکر بادشاه ابقا آگاه شده بودند و بتعجیل تمام هزیمت کرده چون باشکیدابان[1]

---

1 The Rauz has شکیدبان.

رسیدند [1] خواجه نجیب [2] خوافی از طرف ملک اسلام شمس الحق والدین بحرز [3] ولایت فوشنج آمده بود دران روز در اشکیدبان بود جون تمور و عوض [4] را بدید بوسید که جه می شود که متردد خاطری و بشتاب تمام می روید کفتند که بحقیقت بادشاه ابقا با سباه کران بولایت جام در آمد می رویم تا بادشاه زاده براق را خبر کنیم خواجه نجیب خوافی در حال سوار [5] شد و بهراة آمد و انچ از شحنکان کوسویه و فوشنج شنوده بود عرضه داشت ملک شمس الدین بر فور با صد سوار نامدار [6] غوری که هر یک بوقت رزم هزبری بودند و بکاه حمله جبلی از شهر هراة بیرون آمد و متوجه قلعه محروسه خیسار کشت و کبک و خضر و شحنکان بطرف شاه زاده براق رفتند روز دیکر بوقت طلوع آفتاب ترمغار و سوکو بهراة در آمدند شهری دیدند از ملک و شحنه خالی و خلقی در تفرقه و تشویش ترمغار فرسنک بنج در عقب ملک شمس الدین برفـ جون بحدود لکلک خانه رسید امیری هزاری بود او را تماجی نـ ترمغار را کفت که ما را بیشتر رفتن مصلحت نیست جه لشکر شاهزاده براق نزدیکست و یمکن که ملک شمس الدین کمین کرده باشد ترمغار باز کشت و در شهر جند تن را که منسوب بشاهزاده براق بودند بقتل رساند روز [د]یکر بادشاه ابقا بجشمهٔ سلوین در آمد بعد از هشت روز خبر رسید که شاهزاه براق آمد بادشاه طائفه از امرا و نقباء سباه را بفرستاد که درین نواحی جایکاه جنک [و] حرب معین کردانید صحراء شاهلان را تا آملان [7] بدیدند کفتند که این مواضع لایق معارک نیست جه اکر

---

[1] In the MS. رسیدبد.

[2] In the MS. بحیب.

[3] The MS. has محرر.

[4] The MS. has عرض.

[5] The MS. has سواد.

[6] In the MS. نامداری.

[7] The word in the manuscript is very doubtful. It is written as با الحرمالان .

لشکر [ر]ا انهزام و انصراف بود درین مابین عمارت و جوی و جر
و بلندی و بستی بسیار است از بالاء کازرکاه تا [ا]شکیدبان بدیدند از Fol. 112a.
بل خنبه[1] تاسق و سلمان [؟] خوش کردند درین حالت بتجدید
خبر رسید که شاه زاده براق بچهار فرسنکی نزول کرد بادشاه ابقا از
جشمه سلوین سوار شد و در هزار کزی فرود آمد و در شب د[ر] انجا[2] سه
جاسوس یافتند ایشانرا بیش بادشاه ابقا اوردند بفرمود تا هر سه تن را
بر ستون خیمه بستند و بتخویف تمام سخن برسید یکی کفت که اکر
بادشاه جهان جان می ببخشد و بعفو بادشاهانه از سر جرایم من کذرد
انچ دانم عرضه دارم بادشاه ابقا فرمود که جان ترا بخشیدم و از سر کناه تو در
کذشتم راست بکوی و بسوی کژی و خلاف مبوی - * شعر *

دقیقی

بهر کار از راستی یاد کن * برو تا توانی همه داد کن
دو کارست بیداد و نا راستی * که در کار مرد آورد کاستی
بکیتی هر آنکو[3] براراست کار * شد از راستکاری ز بد رستکار
کر امید تو رستکاری بود * دران کوش تا راست کاری بود

من کلمات جار الله

مَنْ صَدَقَتْ قَطَاتُهُ قَلَّتْ عَثَرَاتُهُ جاسوس نخست بلب ادب[4] زمین
خدمت در بیش بادشاه ابقا ببوسید بعد ازان کفت که شاه زاده براق
از تحقیق وصول بادشاه جهان هیچ خبر ندارد امراء و وجوه سباه دو کمانند
بعضی می کویند که شاه زاده تبسین اقول و ارغون اقا با لشکر خراسان
آمده اند و اوازه در انداخته که بادشاه ابقا رسید و طائفه می کویند که
بادشاه ابقا آمده است اما لشکر او اندک است و زیادت ندارد ما بندهکان
را فرستاده اند تا تحقیق حال کنیم و بایشان باز نمایم بادشاه ابقا جون بران

---

[1] The MS. has حبىه.
[2] In the MS. دانجا.
[3] In the MS. هرانکوا.
[4] In the MS. بحست بلب ادب.

سر مطلع کشت فکر فرمود بغایت باریک و تدبیری اندیشید[1] بس خردمندانه - * شعر *

شاعر إِذَا بَاتَ فِی اَمْرٍ تَفَكَّرَ وَحْدَهُ * غَدَا وَهُوَ مِنْ آرَائِهِ فِی كَتَائِبِ

جون شب کذارد درکاری اندیشه کند در حالیکه تنها بود

بامداد کند و او از رایها خود در لشکرها بود

بعد از ساعتی از سرا برده بیرون امد و مغول فصیح جلد جهان دیده را طلب داشت و با او موضعت کرد تا بشیوه ایلجیان در بارگاه در آید و ان سخنان باز راند و بعد از زمانی مراجعت فرمود و بر قاعده بر تخت سلطنت نشست و با خواص بعشرت مشغول شد جون دو ساعت از شب بکذشت و بادشاه و امرا در سخن براق بودند و در حکایتی عساکر خراسان و عراق که نا کاه ان مغول که بادشاه ابقا با او مواضعت کرده بود سلاح بوشیده و کرد راه بر سر و روی او نشسته در بارگاه در آمد و از[ا]نجا جون Fol. 112b. بسرا برده خاص رسید زمین [را] بوسه داد و زبان بدین ستایش بکشاد و کفت - * شعر *

ظهیر ای خسروی که کوهر اقبال [و] در فتح

در بای دولت تو سعادت نثار کرد

دولت عنان ملک بدست تو باز داد

اقبال بر براق مرادت سوار کرد

تیری که همت تو کشاد از کمان حکم

از روی هفت جوشن کردون کذار کرد

با زور بازوی تو مقرر شد بافترا

هر کس که وصف رستم و اسفندیار کرد

---

[1] The MS. has اندیشه.

بس فیل مست را که نهیبت فرو شکست
بس شیر شرزه را که شکوهت شکار کرد

بعد از اداء ستایش عرضه داشت که بنج ماه باشد بادشاه جهان از اردوها جدا شده از جوانب و اطرف مخالفان و یاغیان بر خاسته اند درین نزدیکی از دربند قبجاق لشکری بعدد اوراق اشجار و مطرات باران امدند و اردوها و خانهاء امرا را غارت کردند و دران دیار از قتل و نهب هیچ خالی نکذاشت و حالیا از دربند تا ارمن و دیار بکر بیکبار سباه بیکانه دارد واکر در مراجعت بادشاه جهان مسارعت نفماید باقی اردوها و الوس از دست بخو[ا]هد رفت امرا جون این سخن بشنیدند سراسیمه و بر[1] یشان کشتند و باحوال خانه و زن و فرزند نکران شد و سوز و[2] سعی درمیان سباه ظاهر کشت و هر کس بنوعی سخن کفتی بادشاه ابقا امرا را طلب کرد و کفت که تدبیر جیست بعضی کفتند که مصلحت درانست که باز کردیم طایفه کفتند که حرب می باید کر[د] جه خصم نزدیک است اکر ما بشت [د]هیم متعاقب بیایند و ازان فساد کلی بسباه رسد همه یک دل و یک اندیشه با براق حرب می باید کرد اکر نصرت و ظفر ما را باشد بزودی با[ز] کردیم و الا که خصم غالب شود هر جه که بمامی رسد کو بخانها و اولاد و احفاد ما رس[؟] ازین نوع هرکس سخنی کفت اخر الامر بران مقرر کردانیدند که باز کردند بادشاه ابقا سوار شد و بشتاب تمام روی براه اورد و تمامت لشکر خیمها و خرکاها بکذاشتند و بصفتی[3] هزیمت کردند که کفتی که یک ماهست که ایشان در هزیمت راه کرفته اند بادشاه ابقا بر سر جمع امیری را فرمود که این سه جاسوس را بقتل

---

[1] In the MS. بر ایشان.

[2] In the MS. سور.

[3] The MS. has نصفی.

رسان و در خلوت کفت دوتن را بکش و یکی را رها کن ان امیر بدان موجب که حکم بود دو تن را بقتل رساند و سیم را کفت که مرد خوب صورت و جوانی مرا بر تو رحم می آید برو سر خود کیر که ترا ازاد کردم ان جاسوس در بیش ان امیر در خاک غلطید جون ساعتی بکذشت Fol. 113a. بادشاه ابقا با تمامت سباه بر صفت هزیمتان راه برید بوقت انک * شعر *

نظامی سیاهی بر سبیدی نقش بستی   علم برخاستی سلطان نشستی

بدشت خنبه [1] که بجهت جنک جای معین [2] کرده بود فرود آمد و بشهر هراة ایلجی فرستاد که مردم هراة باید که بیش شاه زاده براق نروند و بر روی سباه او دروازه‌ها نکشایند و قطعا بیش ایشان باسم یرغو جیزی نفرستند تا ما را بر ایلی و یکدلی ایشان اعتماد کلی حاصل آید و اکر جنانک بر خلاف انج کفتم روند و براقیان را در شهر راه دهند بجنین سوکند که یکی را از شما زنده نکذارم جون ایلجی بهراة رسید نواب ملک اسلام و اکابر و مشاهیر هراة اورا باعزاز تمام فرو[د] آوردند و هر جه ایلجی بدیشان رسانید کفتند که فرمان برداریم و ازان جانب جون ان جاسوس را بجان امان دادند در اثناء ان حالت اسبی بکرفت و سوار شد و روی بکریز اورد و از خوشدلی در بوست نمی کنجید خرامان ببارکاه شاه زاده براق درآمد و بعد از خدمت کفت - * شعر *

ظهیر ای خسروی که از ره تابش ز فر تو
زینت کرفت افسر کسری و تخت جم
روی فلک سیه شود آن دم که رای تو
بر جهــرة زمانه ز عصیان کشد رقم

---

[1] The MS. has جنبه.   [2] In the MS. معر.

بهلو تهی کند فلک از تیغ تو ولیک
از دشمنان دولت تو بر کند شکم
خصم ترا زمانه بتعجیل می برد
از عرصهٔ وجو[د] سوی حیز عدم

بعد ازان از حال بادشاه ابقا شاه زاده براق را اعلام کرد و حکایت [1] کریختن خود و کرفتن اسب و آمدنش بر سبیل تبختر بعبارت مضحک باز نمود و کفت این زمان دران دشت بجز خیمه و خرکاه و قبا و کلاه و اسب و اشتر هیچ مردی نیست شاه زاده براق بغایت خرم و خوشدل شد و ان جاسوس را هزار دینار و تشریف خاص داد از حال تربیت و اهبت و شجاعت و کثرت لشکر بادشاه ابقا بترسید جاسوس جواب داد سلاح و ساز و جهار بای بسیار دارند و قرب بنجاه هزار مرد باشند اما در امرا و وجوه سباه زیادت جلادتی نیست و از بادشاه زاده جهان بغایت در خوف و بیم اند خاصه این دم که همه بسوی خانه و زن و فرزند نکران اند شاه زاده براق ازان سخن عظیم مستبشر و مستظهر کشت مرغاول و جلایرتای [2] به تهنیت مباد[ر]ت نمودند و شاه و سباه بشارت فتح و ظفر بیکدیکر رساندند علی الصباح بیکبار سوار شدند به صلابتی و مهابتی که از حرکت ایشان کوه و هامون در جنبش آمد جون نزدیک شهر هراة رسیدند مسعود بیک با سوار جند بیشتر راند جون نزدیک دروازه رسید در بر روی او ببستند Fol. 113b.
ولاة و معارف شهر[ر]ا طلب داشت خواجه شمس بیاری و طایفه از اشراف از باروی مسعود بیک را سلام کردند مسعود بیک کفت ای اصحاب دروازه جرا بسته اید خواجه شمس بیاری کفت که بادشاه ابقا بوقت مراجعت شهر را بسبرده و قومی را از ابنا[ء] و اخوان و اقارب ما با خود

---

[1] The MS. has حکایتی.
[2] The MS. has جلایر بای.

نبرده و حکم فرمود که دروازه‌ها را ببندید و بیش لشکر شاه زاده براق مروید و کسی را ازیشان در شهر مگذارید و مارا درین امور بطلاق و عتاق سوکند داده مسعود بیک بخندید و کفت ای قوم مصلحت درانست که در شهر بکشاید و بنزل[1] ما حضر این لشکر را بکذرانید و از سخن من عدول و انحراف نجویید که من نیکو خواه مسلمانانم هرچند که مبالغت کرد و الحاح نمود در نکشادند و نزلی[2] بیرون نفرستاد مسعود بیک رنجیده بیش شاه زاده براق رفت و احوال عصیان هرویان عرضه داشت شاه زاده براق در خشم رفت لیکن از غایت فرح و شادمانی به هزیمت سباه بادشاه ابقا بدان التفات نکرد و کفت بهنکام مراجعت کین خود از مردم نخواهم بعد ازان شاه و سباه از اب رود بکذشتند همه صحرا بر خیمه و خرکاه دیدند در جانب هزار کزی فرود آمدند ان روز بسرور و حبور[3] بکذرانیدند روز دیکر از اول بامداد سوار شدند جون دو فرسنک براندند صحرا ئی دیدند بی کران جون دریای بی بایان از لشکر و مراکب و اسلحه در تموج شادی شاه زاده براق باندوه مبدل شد کفت -

* شعر *

فَاِنَّ تَصَارِیْفَ الزَّمَانِ عَجِیْبَــةٌ * فَیَوماً اَرَی عُسراً وَ یَوماً اَرَی یُسْراً لاادری قائله

بدرستی که کردشها روزکار عجب است بس در روزی

می بینم دشواری را و در روزی می بینم اسانی را

بادشاه ابقا بعد از نزول شاه زاده براق امرا را حاضر کردانید و کفت برای و تدبیر شاه براق را بدام آوردم باید که همه از برای جان وزن و فرزند خود و بجهت حق نعمت قدیم بدران بزرک ما یکدل و هم بشت روی بکارزار آرید و تردد و تفکر خواطر نفی کنید و غایت مجهود ببذل[4] رسانید Fol. 114a.

---

[1] In the MS. بزل.

[2] In the MS. برلی.

[3] The MS. has حبور.

[4] The MS. has ببدل.

چه بنام نیک و ناموس و مردانکی مردن به از عار و شماتت [1] دشمن امیدوارم ببخت ارجمند , طالع بلند که براق بزودی مخذول [2] و مقهور کردد و ما مظفر و منصور تمامت سپاه باتفاق بحرب شاه زاده براق سوار شدند و الت جنک [3] برتن خود راست کرد دست راست لشکر به شاه زاده تبسین اقول و هندو نوین معین شد و دست جب به یشمون [4] و بورلتای و در قلب لشکر که انرا قول [5] کویند ارغون اقا و سلطان کرمان و لشکر مرد [؟] [6] صف زدند که اکر سپاه خصم زور بر قلب ا[د]باری بادشاه ابقا در قلب نباشد شاه زاد[ه] براق جون جنان دید منفعل و منقبض شد کفت ظن ما خطا بود موغاول کفت که من بدولت روز افزون بادشاه جهان بیک حمله این سپاه را فار و مار کردانم جلایرتای کفت که من بیک صدمه این لشکر را ترت و مرت کنم و قلب جناحین برهم شکنم *

فردوسی — من امروز کاری کنم بی کمان * که بر نامداران سر[آ]ید جهان

اما فساد انست که اسبان ایشان یراق اند و از ان ما قوداق و راه آب بر ما کرفته اند و تمامت کار تبار را بسلاح نبرد و تیغ [7] و سنان و زوبین و کارد بر اراسته موغاول کفت من بیشتر انها را باز ستانم و راهها خالی کنم جون بدین جمله مقرر داشتند بیکبار کوسها فروکوفتند و طبلها را بنواختند و از هر دو جانب لشکر روی بحرب آوردند و نفیر و زفیر بفلک اثیر رسانید - * شعر *

دقیقی — بدیسان چو شد لشکر آراسته   دم کوس کین کشت برخاسته
بنالید کوس اندر آورد کاه   بپیچید مهر و بلرزید ماه

---

1 In the MS. شمایت.
2 The MS. has معدول.
3 The MS. has الب جنک بوس حود.
4 The MS. has بشمود.
5 The MS. has فول.
6 The MS. has لشکر برد.
7 In the MS. نبردا تیغ.

درفش در فشنده بالا کرفت — سر نیزه اوج ثریا کرفت
ز بس کرد کیتی همه تار شد — دو لشکر کرافان [1] به بیکار شد
ز برخاش اسب و ز بیکار مرد — نهان شد جهان سر بسر زیر کرد
درخشنده از کرد برنده تیر — جو در تیره شب برق در زیر میغ
نخستین دو لشکر به تیر و کمان — همی جنک کردند باهم دمان
نبرد ازمودند و کین توختند — جپ و راست بر یکدکر [2] دوختند
کمان دلیران بیکان تیز — بجای رسانید کار ستیز
که بر دشت کین جای بودن [3] نماند — بران رزم جیزی فرودن نماند
ز خون موج زان کونه بالا [4] کرفت — که در دامن طاس مینا کرفت

مرغاول از جپ و راست می تاخت و کری و فری می نمود ناکاه حکم اندازی تیر [5] خرجی بر سینه بر کینه [6] او زد -

* نظم *

جو بیکان ببوسید انکشت او — کذر کرد بر مهرهٔ بشت او — فردوسی
فلک کفت رحمت بران دست باد — هزار افرین بر جفان شست باد

Fol. 114b. شاه زاد[ه] براق از قتل مرغاول سرکشته و دل شکسته شد فَقامَتْ عَلَیهِ القِیمَةُ وَ اسْتَفَاضَتْ فِیهِ الحَسرَةُ وَ النَّدامَةُ [حکم فرمود] جلایرتای [7] بیش رود و با این سپاه کینه خواه حرب کند و بخون مرغاول دمار از نهاد ایرانیان برارد شاه زاده براق او را بنواخت و مرکب خاص خود بدو داد و کفت از میدان کین بیشتر مرو که بدانم [8] که ایشان کمین کرده اند جلایرتای بخندید و بتجدید بار دیکر خدمت کرد و کفت بدولت بادشاه تا حدود

---

[1] The MS. has کرانان.
[2] In the MS. یکدیکر.
[3] In the MS. بودند.
[4] In the MS. بابالا.
[5] The MS. has نبر.
[6] The MS. has بر سینه درکینه راوزد.
[7] In the MS. جلابر باتی.
[8] The MS. has برانم.

مازندران این لشکر را بخواهم برد بعد ازان با جهار هزار سوار نامدار جوشن بوش کند او غضنفر[1] زور نهنک آهنک ببر[2] حمله بلبل جنک -

* شعر *

رشید وطواط هم یهجمون علی العدی فی لمحة * و البعد بین الجحفلین فراسخ

ایشان ناکاه برایند بر دشمنان در یک لحظه

و دوری میان دو لشکر فرسنکها ست

عنان ریز کرد و بر قلب لشکر که ارغون آقا بود حمله اورد و بسیاری از نامداران او را بکشت ارغون اقا منهزم شد تا بحجره که از اشکیدابان[3] تا انجا سه فرسنک است برفت و از مکجدن (؟) تا رباط اندما[ق] و هزیمت کرد و سلطان کرمان تا ده کند و بادشاه ابقا ازان حالت غمناک کشت بسغوتای نوین که بیر صد ساله بود و حروب بسیار دیده و کرم و سرد عالم جشیده سواری را بداواند و احوال منهزم شدن ارغون اقا باز کفت و ازو در فرار و قرار طلب تدبیر کرد جون سوار بسغوتای رسید و انچ بادشاه ابقا کفته بود باز راند سغوتای یک زمانی با خود فکر کرد بعد ازان بیاده شد و درمیان دو لشکر صندلی زد و کفت بادشاه ابقا را بکوی که هفتاد هزار مرد اوردهٔ اگر ده هزار را بشکستند[4] شست[5] هزار بر جایکاه خود اند و شکستی بدیشان[6] نرسیده حرب می باید کرد شاه ابقا بنفسه حمله[7] آورد لشکر بیکبار از یمین و یسار جون دریا در حرکت آمدند و بزخم بیکان بولاد از صخرهٔ صما آتش افروختند و از کشته و خسته بر روی دشت ممر باد بر بستند و از خون ابطال رجال نعال مراکب را لعل بدخشان کردند و سر

---

1 In the MS. کنندورر عصفر.

2 In the MS. بدو.

3 In the MS. سکیدبان.

4 In the MS. حمایت.

5 In the MS. بسکستند شپست.

6 In the MS. بدلشان.

7 In the MS. حمل.

سروران را جون کوی در خم جوکان اجل انداختند و از زبان سنان ابدار
اتش حرب را در زبانه زدن آوردند و ابروار بباران تیر جشمه روشن خورشید
را ببوشیدند و براقیان را جون اسود وجال حملات و صدمات نمودند بدین[1] Fol. 115a.
صفت - * شعر *

شد از هر دو سو آتش رزم تیز | بیفزود هر دم همی رستخیز
ز هر سو سوی رزم بردند دست | هم ایشان هم اینها ز بالا و بست
به شمشیر تیز و بجاجی[2] کمان | هم انها هم اینها زمان تا زمان
همه رزم جستند و کین توختند | تن و درع برهم همی دوختند

ربیعی

جلایرتای هم جنان در عقب هزیمتیان می راند و مرد می کشت و غنیمت
می کرفت و بهنکام مراجعت جندانک کوشید تا با لشکر شاه زاده براق
بیوندد و نتوانست جه از اطراف دیکر لشکر در آمده بودند و ر[ا]هها کرفته
جون شاهزاده براق ان حالت را مشاهده کرد و امرا و سباه و بهادران درکاه
خود را براکنده دید با بنج هزار سوار حمله کرد و یک ساعتی از جب
و راست فری و کری نمود و طایفه را از سباه بادشاه ابقا بقتل رساند[ه] باز
کشت و روی بهزیمت اورد عسکر او جون رمال در صحراوات و جبال بریشان
شدند و هر سوار که خود را بر آب کار تبار زد هم در آب مجروح کشت جه
تمامت کار تبار را سیاه بادشاه ابقا از تیغ و سنان و کارد و سیخ[3] بر اراسته
بودند و قرب دو هزار تن از براقیان بناه بشهر هراة آوردند مردم شهر ایشانرا
بشهر در آوردند و همه را در خانها و جاها بقتل رساند و غنیمت بسیار
کرفت و از صحراء [ا]شکید[ا]بان تا دره بامیان[4] همه صحرا بر مرد مجروح
و اسب بی زین و سلاح نبرد بود و راوی جنین کفت که از سباه بادشاه

---

[1] In the MS. بدید.
[2] The MS. has بعاجی.
[3] The MS. has سخ.
[4] The MS. has باسان.

ابقا قرب بنج هزار تن بقتل رسیده بودند و از نود[1] هزار مرد شاهزاده براق اکثر کشته و مجروح شده و شاهزاده براق از اسب بیاده شده بود و د[ر] میان کشتکان افتاده و هر جند که هزیمتیان را می کفت که منم بادشاه براق مرکبی بمن دهید تا سوار شوم هیچ کدام سخن او نمی شنود و جندان بخود مشغول بود که بر وای او نداشت تا اخر روز از نزدیکان[2] او مغولی سالی نام او را بشناخت و اسب خود بدو داد بدین صفت شاهزاده براق و لشکر او منهزم شدند - * شعر *

کمال فوشنجی

یکی بی حسام و یکی بی سبر * یکی بی کلاه و یکی بی کمر
یکی بی لکام و یکی بی جناق * جنین رفت از بیش لشکر براق

و این حرب در غر ذی الحجه سنه مذکور بود و یکی از شعرا تاریخ این جنک را نظم کرده - * شعر *

Fol. 115b.

شاعر

اول ذی الحجه سال خی و سین و حا فتاد
بر در شهر هراة از حاکم یزدان اتفاق
جنک لشکرهاء هفت اقلیم و نصرت یافتن
لشکر شه زادکان ابقا و تبسین بر براق

ذکر بنجاه [و] سیم در حکومت ملک بلبان در شهر هراة

جون شهور سنه تسع و ستین و ستمایه در آمد در اول این سال بادشاه ابقا عزیمت ان کرد که شهر هراة را خراب کند و خلق او را باطراف

---

1 In the MS. اربود.

2 The MS. has بردنکان.

و اکناف [1] خراسان و عراق فرستد و راوی چنین گفت که سبب این عزیمت ان بود که چون بادشاه ابقا بر شاهزاده براق ظفر یافت و سپاه او را از غنیمت بسیار بسیار تمام حاصل شد بعد از بانزده روز لشکر را طوی عظیم کرد و امرا و کماتی را که دران حرب بسالت و باس نمود[ه] بودند و شجاعت و [د]لیری باظهار رسانده بنواخت و هر یک را فراخور حوصله او تشریف گرانمایه و خلعت فاخر داد و ملوک و زعما و اکابری را که از بلاد و قلاع و حصون خراسان آمده بودند همه را مع حصول مرادات با مزید ولایات و ضعف منصب و عمل اجازت مراجعت فرمود بعد ازان از امیران جیوش و مشیران ممالک خود برسید که حکومت شهر هراة را بکه مفوض گردانیم و زمام [2] این شغل خطیر را که از اهم مهمات ملک داریست در کف کفایت که نهیم و کرا از امنا و کبرا بدین کار نازک مشار الیه سازیم طایفه از امراو وزرا و صواحب گفتند که بادشاه جهان را تا جهانست در جهان داری زندگانی با کامرانی باد از مال هراة چیزی بخزینه معمورة بادشاه نمی رسد و ما بندگان نیز نفعی نمی یابیم و درین ده ماه قرب چهل هزار تومان مال و بنجاه هزار سر اسب لشکر تلف وسقط گشت تا بادشاه بدین ولایت نزول فرمود و اگر چنانک هراة ابادان نبودی هرگز شاه زاده براق لشکر بدین اقلیم نکشیدی مصلحت در انست که مردم این شهر را بخراسان فرستیم و دروب و بروج او را خراب کنیم تا من بعد هیچ آفریده از ملوک نامدار و رؤس روزگار ماوی [3] و مسکن خود نسازد بادشا[ه] ابقا را این تدبیر موافق ضمیر افتاد در حال بفرمود تا در شهر ندا در دادند که از وضیع و شریف و خاص و عام جمله باید که درین سه روز از شهر

---

[1] The MS. has اکنان.

[2] In the MS. زمان.

[3] The MS. has اماوی.

بیرون رفته باشد القصه روز جمعه بود که قرب پانصد سوار مغول در شهر هراة Fol. 116a.
از چپ و راست می تاختند و خلق را بزور و[1] زخم چوب از شهر بیرون
می کرد روز جمعه خطیب شهر مولانا مرحوم صاحب کرامات ضیاء الملة
و الدین بر منبر[2] بر امد و بعد از خطبه گفت ای خلق هراة یکدیگر[ر]ا
وداع کنید و حق یکدیگر را بگذارید که ما را بدین نوع که از شهر بیرون
می برند همه را غارت خواهند کرد و فرزندان و دلبندان ما باسیری گرفت
خلق حاضر بیکبار در مسجد جمعه فغان و نفیر بر آوردند و یکدیگر را در کنار
گرفت و سر و پا برهنه از مسجد بیرون آمد در اثناء این حالت پسر
بزرگتر امیر ارغون اقا با هزار سوار بطرف شهر می امد بران نیت که
چون خلق بیرون ایند او نیز طایفه را غارت کند چون بوسط کوچه بوالیان
رسید از پشت مرکب خطا شد گردنش بشکست چون خبر واقعه او
بامراء درگاه پادشاه ابقا رسید بغایت غمناک شدند بمشورت شاهزاده
تبسین اقول خواجه شمس الدین صاحب دیوان پیش پادشاه ابقا
رفتند و گفتند که پادشاه جهان را مصلحت نیست که شهر هراة را خراب
کند چه در کتب پیشینیان چنین خوانده ایم و از پیران عهد چنین شنوده
که هرکس که در خرابی خطهٔ هراة و جلاء مردم ا[ن] کوشد بزودی
عزتش بخواری بدل گردد و ختم کارش بنکوهش و بدنامی باشد چه
درین شهر علماء اسلام و شیوخ انام و گوشه نشینان با عمل بسیا[ر] اند
و در مزارات و مقبره متبرکهٔ او اسودگان بی حساب که همه چون
سلطان العارفین صاحب کرامات اند و چون شیخ الاسلام ابو سعید ملازم
مناجات و اینک درین ساعت پسر بزرگتر ارغون اقا از پشت اسب

---

1 In the MS. بروز و زخم خوب.

2 In the MS. صدر.

د[ر] افتاد و جان بجان ستان تسلیم کرد اکنون صواب دید انست که
درین شهر از ملوک خراسان و امراء سپاه ملکی و شحنهٔ نصب فرماید
و بآهستکی بلطف و نوازش ملک شمس الدین کرت را در دام آرد
چه او خود خایف است و از بادشاه نا ایمن چون غبار وحشت و رمد
برانئهٔ [1] خاطر او نشیند این بار بکل نا اعتماد کردد و باغی تمام شود
و چون او باغی باشد درین دیار توطن و سکونت عسکر بادشاه جهان متعذر
بود چه او مرد مفتن و دلیر است و لشکرکش و فتنه انکیز از جوانب
چون هندوستان و ترکستان لشکر بخراسان آرد و ازان فتنهاء عظیم ظاهر شود
Fol. 116b. و ما را حالیا دست ان نیست که بر و مسلط شویم بواسطهٔ [illegible] ولایت
غور را کوه بایها عظیم است و قلعهاء منیع خاصه قلعه محروسهٔ خیسار حرست
عن الحدثان و البوار که افتاب کردش در هیچ جبلی ایزد [2] سبحانه
و تعالی شبه مثل او د[ر] بلندی و تندی نیا فریده حبذ روزی اورا
امان دهیم و برفق و احسان دلش را مایل خدمت بادشاه جهان کردانیم
بعد ازانک بیش بادشاه آید و یا از خیسار [3] بدین دیار حرکت کند در کار
او به ازین تدبیری اندیشیم این زمان باری مصلحت در آنست که
بر مقتضاء آن که کفته اند ـ

* شعر *

ابو العلا یَقُولُ لَكَ الْعَقْلُ الَّذِی بَیَّنَ الْهُدَی إذَا أنْتَ لَمْ تَدرأ عَدُوًّا فَدارِهِ

می کوید ترا خرد ان خردی [که] بیدا کرد راه راست را
چون تو دفع نکردی دشمن را بس حرب نمی کن با او [4]

---

[1] The MS. has ورمدن برنده.
[2] In the MS. ابرد.
[3] In the MS. ار خیار.
[4] [illegible] MS. is doubtful.

وَ قَبِّلْ یَدَ الْجَانِی الَّذِی لَسْتَ وَاصِلاً   اِلَی قَطْعِهَا وَ انْظُرْ سُقُوطَ جِدَارِهِ

و بوسه ده دست کناه کاری را ان کناه کاری نیستی تو رسنده

بسوی بریدن ان دست و نکاه کن افتادن دیوار او را

بدو یرلیغ نویسید مبنی بر تربیت و عاطفت بادشاهی و منبی از مکرمت و مرحمت شاهنشاهی از مصلحت دور نبود بادشاه ابقا بعد از ساعتی در جواب کفت که همچنان کنم بس از ان شاهزاده تبسین اقول را بیش خواند و کفت که از ملوک و امرای که درین لشکر اند یکی را اختیار کن تا ملکی شهر هراة را بدو مفوض کردانیم شاهزاده تبسین اقول بمشورت امراء لشکر و صواحب عظام ملک بلبان را بیش برادر برد و کفت که این ملک شایستهٔ ملکی هراة است جه ملک خردمند و بیش بین است و بدل راست بادشاه جهان را کوج میدهد و با موافقان و مخالفان ملک شاهنشاه طریق عداوت و خصومت را مسلوک میدارد بادشاه ابقا ملک بلبان را بنواخت و عاطفت محظوظ کردانید و کفت ای بلبان بدان که ما را در خاطر ان بود که این شهر پر از فتنه را [1] خراب کنیم 1
و متوطنان و ساکنان او را باقالیم فرستیم اما جون برادر تبسین و شمس الدین صاحب دیوان و امراء اردو بزرک ما می کویند که این خطه وقتی بکل ویران کردد که رود خانه را بسوی دیکر کردانیم و انهاری را که Fol. 117a.
آبادانی هراة بدو منوط است بینباریم حالیا این معنی دست نمی دهد جه مدتیست که [با] اردوها بیرون آمده ایم و عساکر همه مایل [2] و طالب اوطان و بلاد خود اند و دیکر انک درین خطهٔ اولیا و شیوخ کبار آسوده اند از برای ارواح مقدسه ایشان را این شهر را خراب نمی باید کرد مبنی

---

[1] The MS. has فتنه را [illegible] این شهر را.   [2] In the MS. مالک و طالب.

بدین مقالات ان اندیشه را از خاطر عاطر نفی کردیم اکنون [1] ترا بملکی هراة می فرستم تا رعیت پراکنده را جمع کردانی و مردم را بعمارت و زراعت استدعا کنی و دران کوشی که رعیت از تو خوشنود و مرفه الحال باشند و در جمیع امور التجا بتو کنند القصه روز دیکر بادشاه ابقاملک بلبان را اجازت داد تا بشهر هراة [رود] و دو تن را از معتبران درگاه خود یکی را اوراد نام و دیکری را طغای باسم شحنکی نامزد کرد تا مصاحب او باشند و بمشورت و تدبیر یکدیکر در هراة ساکن باشند و مردم را استمالت دهند روز دیکر ملک بلبان با اوراد و طغای بشهر هراة در آمدند و مردمی را که از شهر بیرون رفته بودند بشهر در آوردند ملک بلبان حصار اختیار الدین را بحال عمارت باز آورد و دلهاء رعیت را از خاص و عام بعدل و بذل مایل و مشعوف خود کرداند و اوراد و طغای نیز درباب خلق هراة جندانک ممکن بود اصطناع و احسان مبذول داشتند و بنوعی با رعایا زندکانی کردند که همه نیکو خواه ایشان شدند و دایما ملک بلبان و اوراد و طغای از ملک اسلا[م] شمس الحق والدین خایف و ترسان بودند جه هر روز بتجدید عوام الناس اوازه میکردند که ملک شمس الدین لشکر بهراة می ارد تا ملک بلبان و شحنکان را بکیرد و ملک شمس الدین ازین معنی فارغ بود تا از هراة رفته بود در ولایت غور و غزنین [2] و افغانسان بقمع اعادی و ضبط ولایت بسر می برد بدین نوع که بذکر بیوست یک سال تمام ملک بلبان در شهر هراة حکومت راند *

ذکر بنجاه[و] جهارم د[ر] حکومت ملک ترک در شهر هراة

جون شهور سنه سبعین و ستمائة در آمد درین سال ملک اسلام

---

[1] In the MS. اکنوا.

[2] In the MS. عزبین.

شمس الحق و الدین طاب ثراه با خواص، وزرا و جمهور ندما و وجوه مشیران ملک خود مشو[ر]ت کرد و کفت ای اصحاب جه صواب دید و مصلحت می بینید در معنی انک ازین قلعه بشهر هراة رویم و از هراة جماعتی را با نعمت بی حد بیش شاه زاده تبسین اقول فرستیم و کرد تهمت عصیان خود را بتانی و خدمتهای بسندیده از اینجا خاطر او محو کردانیم بعد از انک او را خدمت کرده باشیم و از جانب خود بر سر رضا اورده بدیدن او ر[و]یم و بعد از ملاقات سخنی و عرض که باشد علی التفصیل بسمع او رسانیم و التماس نمایم که بیش بادشاه ابقا عرضه دارد که فلانی مدت مدید و عهد بعید است که درین دیار بدل راست کوج بادشاه می دهد و بر روی منازعان و معاندان شاهنشاه تیغ کشد میخواهد که بخدمت آید و روی بادشاه ببیند اما اصحاب غرض [1] ازو بانواع سخنهاء تهمت انکیز بسمع مبارک بادشاه انجم سباه رسانده اند اکر جنانک حکم یرلیغ شود متضمن عهد نامه که بادشاه ان مفتریات را که باز نموده اند نا مسموع شمرد و بجای او جز تربیت [2] و عنایت جیزی دیکر که [3] موجب ضرر و خسران بود نه اندیشد [4] بزودی متوجه اردوی بزرک شود مقربان درکاه و کار فرمایان سباه او که مدبران ملک و ناظمان مصالح امور ولایات بودند کفتند - * شعر *

يَا مَلِكَ الْوَقْتِ وَ الزَّمَانِ ‏ ‏ وَ مَنْ عَلَا فِی عُلُوِّ شَانِ ‏ ابو الوفا

ای بادشاه هنکام و روزکار ‏ ‏ و ای انکه بلند بر امد در بزرکی کار

مصلحت در انست که ملک اسلام جند کاهی درین ولایت متوطن شود و بعشرت و کامرانی قیام نماید و از ملک زاده کان یکی را بیش شاه

Fol. 117b.

---

[1] The MS. has عرض .

[2] In the MS. حرتربدب .

[3] The MS. has کی .

[4] In the MS. به اندسید .

زاده تبسین اقول فرستد و با[ز] نماید که بواسطهٔ فلان دل مشغولی بیش
شاهزاده بزرگ نتوانستم آمد تا جون ازین حال یک دو سال بگذرد بعد ازین
به بینم که گردش فلک زنگاری غدار مکار ناپایدار جفا بیشه نا مهربان خس
برور دو[ن] نواز -
* نظم *
ربیعی کرا بر کشد بار بر تخت عاج نهد بر سرش ان درخشنده تاج
کرا شاهی و شهریاری دهد ابر نیک و بد کامکاری دهد
کرا خوار گرداند و دردمند همان خسته و سوکوار و نژند
اگر از هیچ جانبی مرور لشکری و غوغاء کشوری نبود و ملک بر بادشاه ابقا
بر قرار ماند بیش او رود ملک شمس الدین را این تدبیر بسندیده افتاد
روز دیگر بسر خود ملک ترک را و مصاحب او بهلوان جمال کیشانی
و هزبر الدین غوری را با تحف بسیار بیش شاهزاده تبسین اقول فرستاد
Fol. 118a. جون ملک ترک بارد[و]ی شاهزاده تبسین رسید شاه تبسین او را بنواخت
و در جوار خود نزولش فرمود و ملازمان او را بتربیت و اصطناع محظوظ
گرداند و قایم مقام ملک اسلام شمس الحق و الدین ملکی شهر هراة را
بدو مفوض کرد و بعد از بیست روز اجازت مراجعتش فرمود ملک ترک
کامیاب با یرلیغ و خلعت از لشکرگاه شاهزاده تبسین اقول بیرون امد
و جو[ن] بفو شنج رسید اعیان و اکابر و سایر خلق هرات باستقبال او با نعمت
بسیار و نثار بی شمار بیرون امدند روز دیگر بطالع سعد در هراة در آمد هر
و احکامی که داشت بر خلق خواند و رسوم حکومت را جون بدر بزرگوار
خود ملک شمس الدین مجدد گردانید و رعیت را بنوازش و تربیت دل
داد و سبل سیاست ملکی را مسلوک داشت و راهها را از قطاع و سراق
ایمن کرد و از خیر و شر[1] هرجه واقع شد بخدمت ملک اسلام

[1] The MS. has شهر.

شمس الحق و الدین باز نمود و از ضمیر منیر و ذهن اظهر او طلب تدابیر و اراء متینه می کرد ملک شمس الدین او را بعدل و داد و سداد و شاد راه می نمود و بزندکانی نیک با خلق خدای عز و جل و کسب علوم سیاسی مامور می گردانید و از ظلم و تعدی منع می فرمود و می کفت ای بسر از ستمکاری محترز[1] باش که نام ظالم جندانی بود که زنده[2] باشد * نظم *

شاعر دوران ملک ظالم و فرمان قاطعش * جندان روان بود که براید روان او

و بعد از ممات کسی از و یاد نکند نمی بینی که از جندین هزار حاکم ظالم بذکر یک[3] تن کسی مشعف نیست و از نوشیروان که کافر عادل بود تا انقراض عالم نام معدلت و مرحمت خواهد ماند و هرچه گا[ه] که شاهزاده تبسین اقول بهراة ایلجی فرستادی بملک ترک بیغامهای نیکو کردی و نزد ملک اسلام شمس الدین مکتوبات نوشتی و کفتی که مصلحت در آنست که ملک اسلام بهراة آید و این دیار را بمقدم خود مزین گرداند چه این حدود را بی وجود او امانی نمی بینیم و ملک شمس الدین در جواب سخنهاء بسندیده که متضمن انقیاد و هواداری بودی فرستادی و رعایت جانب ملازمان و خدام اورا از واجبات شمردی و بیوسته بملک ترک مکتوب شریف نوشتی که فرزند ترک باید که در سرا وضرا در خدمت و رضا جوئی شاهزاده تبسین اقول کوشد *

ذکر بنجاه [و] بنجم در حکومت ملک بهاء الدین در شهر هراة

جون شهور سنه احدی و سبعین و ستمایه در آمد درین سال بادشاه Fol. 118b.

---

[1] The MS. has محرر.

[2] The MS. has نام ظالم حندانی بود که ریده باشد.

[3] In the MS. تک.

ابقا ملک بها[ء] الدین مزینانی [1] را بملکی هراة فرستاد و اقبوقا و نجیب نعال [2] را بشماره خلق جون بهاء الدین بهراة رسید مردم باستقبال تمام بیش او بیرون رفتند جون بشهر در آمد مردم شهر را بنواخت و بوعدهاء خوب و امیدهای دلبذیر [3] قوی دل کردانید و اقبوقا و نجیب [4] نعال جون شماره بپرداختند مراجعت نمودند و ملک بهاء الدین بس از جندکاه از هراة بیش ابقا رفت و قایم مقام خود شهاب الدین زره [5] را در هراة بکذاشت و مولانا فخر الدین قاضی هراة بنیابت خواجه شمس الدین صاحب دیوان در هراة ساکن شد و از اطراف و نواحی خراسان خلق روی بهراة آوردند و دران سال غله و میوه بی حد بود و خلق باسانی و فراغت بال زندکانی کردند *

ذکر بنجاه[و] ششم در امدن امرا بشماره شهر هراة

جون شهور اثنی و سبعین و ستمایه در آمد درین سال امیر سونجاق [6] و احمد برادر الا دونوین و خواجه وجیه الدین و ملک جلال الدین سمنان بشمارهٔ هراة آمدند و مردم را جهار بخش کردند و بخشی را بیکی از اکابر شهر جون صدر خواجه عزیز الدین شهابسق [7] و مسعود شمس الدین حاجی و ابوبکر دیباجی سبردند و مال بسیار از رعیت بدیشان رسید و بهنکام مراجعت شهاب الدین زرهٔ تحف بسیار بدیشان داد *

---

1 Probably for مرغینانی .

2 The MS. has نعبت .

3 In the MS. دلیدیر .

4 The MS. has نعبت .

5 Later on شهاب الدین زرهٔ but here شهاب الدین زره .

6 The MS. has سونجاق .

7 It is so in the MS.

ذکر بنجاه[و] هفتم در نیکوی حال خلق شهر هراة

جون شهور[1] سنه ثلاث و سبعین و ستمایه در آمد دربن سال خلق شهر هراة در امن و راحت روزکار کردند و از بادشاه ابقا و شاهزاده تبسین اقول زحمتی بدیشان نرسید و دربن سال نعمت فراوان و نرخها ارزان شد *

ذکر بنجاه[و] هشتم در ایلجی فرستادن ابقا نزد ملک شمس الدین

جون شهور سنه اربع و سبعین و ستمایه در آمد دربن سال ایلجی با یرلیغ و با ئیزه[2] و خلعت از بیش بادشاه ابقا بخیسار آمد ملک اسلام اورا باکرام و اعزاز هرجه تمامتر بنواخت بعد از دو روز ایلجی یرلیغ بادشاه ابقا را بخواند نوشته[3] بودند که ملک معظم شمش الدین کرد بداند که ما را درباره او التفات و دلبستکی تمام است و افعال و اقوال مرضیه او در حضرت جهان بنا[ه] ما بسندیده و محمود بوده است و هر مخبر و قایل که ازو ذکر خیری بسمع مبارک ما رسانده است انرا بمحل Fol. 119a.
قبول و رضا رسانده‌ایم و سخن اصحاب غرض و حساد اورا نا مسموع انکاشته و دربن مدت جند کرت ببرادر اعز تبسین یرلیغ فرستاده ایم با تاکید و مبالغه تمام که از ذواب و حجاب طایفه را که دردکا و دها علم و اعلم باشند بیش او فرستد و اورا ازان جایکاه منیع که مساکن بلنکان[4] و شیرانست و آشیان کرکس و عقاب بهراة استدعا کند اکنون می باید که جون احکام

---

[1] In the MS. شور .

[2] In the MS. بانبره .

[3] In the MS. توشه بودند .

[4] In the MS. بلنکاه .

نواخت [1] ما موشح [2] باصناف الطاف شهریاری برسد بی تردد بهراة رود و ان سرحد [3] را تاقصا رای افغانستان و حدود شبورغان و اموی جنانک از امارت و حکومت بی وهن او سزد ابادان کرداند و در خطه معموره هراة صانها الله عن الآفات که مطرح شعاع اقبال و مطمح بصر اقبالست [4] ساکن شود و زمره را که دست تعدی و تحکم بر اورده باشند مقهور و مخذول [5] کرداند و بزخم [6] خنجر آبدار آتش فشان عرصه دماغ معاندان را از تخیل خیالات فاسده پا[ک] کند و صفحه احوال اشراف و زیر دستان [را] بزینت [7] عنایت و رعایت ملکی آرایش و نمایش دهد و زبان [8] بیا[ن ا] دانی و[ا] قاصی [9] و ارباب نواصی را بذکر احسان و نشر افضال شاهنشاهی ما بکشاید *

* شعر *

ملک را از بدان بپردازد   رایت سروری [10] بر افرازد   حمید
راه بیداد و جور بر بندد   از بی دین حق کمر بندد
با مخالف سخن به تیغ کند   افتابش بزیر میغ کند
بگسلد جرم بد سگالانرا   بستود جرم نیک حالانرا
خنجر از دشمنان ندارد باز   نشود [11] با حسود ما همراز

برین گونه اشاعت تربیت و افاضت نواخت بسیاری فرمودة و در اخر

---

1 In the MS. نواحت.
2 In the MS. موسح.
3 In the MS. سرجه.
4 In the MS. اقبالست.
5 In the MS. محدول.
6 In the MS. برحم.
7 In the MS. برنت.
8 The MS. has و بان.
9 The MS. has قاص را.
10 The MS. reads رایت سوورى بسر افرازد.
11 In the MS. نشنود.

جهت تسلی خاطر و اطمینان دل ملک اسلام شمس الحق والدین
سو کندی نوشته بدین منوال * * شعر *

جمال
بحق آنک ذاتش بینظیر ست بلطف افتاده کانرا دست کیرست
بحق آنک داناء نها [نها] ست ثنایش ورد و تسبیح زبانها ست
بحق آنک دلهـا را صفا داد فلک را سیر و اختر را ضیا داد
بروح مصطفی و جان آدم بعقـل اول و سر دو عـالم
بخلد و جنت و فردوس اعلی بحوض کوثر و غلمان و حورا
بنور جهر مهر عالم افروز بماه و هفته و سال و شب و روز
Fol. 119b. بداد و عدل و تاج و تخت[1] شاهی بمصنوعات از مه تا بماهی

که کزندی [2] و مضرتی از ما بدو نخواهد رسید و بر نهج اول بعاطفت جهان
نواز و تربیت کار ساز ما محظوظ و مخصوص خواهد کشت بعد ازانک
یرلیغ تمام خوانده شد خلعت کرانمایه بملک اسلام شمس الحق والدین
داد و کمر مرصع کوهر نکار برمیان او بست و شمشیر مصری هندی کردار
مشرف جوهر ذو الفقار اثر قمقام فعل صمصام کهر * * شعر *

ابو العلا
تَبِیْنُ فَوْقَهُ ضَحْضَاحُ مَاءٍ * وَتُبْصِرُ فِیْهِ لِلنَّارِ اشْتِعَالاَ
پیدا شده بالای او آب اندک
و می بینی تو دروی مر آتش را شعله زدن

غِرَارَاهُ لِسَانَا مَشْرَفِیٍّ * یَقُوْلُ غَرَایِبَ الْمَوْتِ ارْتِجَالاَ
دو کرانهٔ او دو زبان شمشیر مشرفیست
می کوید مرکهای غریب را در حالتی که بدیهه کوینده است

---

[1] The MS. has بخت.
[2] The MS. has کرندی و مصرتی.

وَ دبَّت فَوْقَهُ حُمُرُ الْمَنَايَا * وَلَكِنْ بَعْدَ ما مُسِخَتْ نِمَالا

و نـــرم رفت بـــالای [1] او مرکهـــای سرخ

ولکن بس از انک کردانیده اند [2] ایشانرا مورجه کان

بدو سبرد ملک شمس الدین روز دیکر آن ایلجی را مع حصول مارب و مطالب باز کرداند و از برای بادشاه ابقا و شاهزاده تبسین اقول و امراء عظام و صواحب کر[ا]م تحفه و هدیه عظیم فرستاد *

ذکر بنجاه[و] نهم در [ر]فتن ملک شمس الدین طاب ثراه بعراق

جو[ن] شهور سنه خمس و سبعین و ستمایه در آمد درین سال ملک اسلام شمس الحق والدین طاب ثراه بوقت انک ابر تیره سرا برده سیاه در فضاء عالم علوی می کشید و کلهای دخانی برروی فلک آتش نکار می بست و تتق نیلی بر جشمه نور بخش افتاب می بوشانید و نقا[ب] کحلی بر رخ روشنان کردون می کشید و بواسطه نفس آتش سبهر روشن جهر قطرات امطار از هوا بر ساکنان خطه غبرا می افشاند جنانک سلطان الکلام خاقانی شروانی فرماید * * شعر *

خاقانی — باز از تف زرین صدف شد آب دریا ریختـــه

Fol. 120a. — و ابر نهنک اسا ز کف لُولُو لالا ریختــه

درین جنین موسم از قلعه محروسه خیسار حمیت عن الحدثان و البوار بخطه هراة کفیت عن العاهات نزول فرمود حکام و ولاة انام از خاص و عام

---

[1] The MS. has بلای .

[2] The MS. has نکردانیده .

بخدمت شتافتند و نفایس جواهر و جامهاء فاخر و اسبان تازی نژاد
و اسلحه غریب بیش کشید و بزبان حال کفت * * شعر *

شاعر اَلنَّملُ تَعتَذِرُ فِی اِهدَاءِ مَا مَلَکَت   وَ العَبدُ یَعتَذِرُ فِی اِهدَاءِ مَا مَلَکَا [1]

مورجه عذر میخواهد در هدیه دادن انچ مالک شد

و بنده عذر میخواهد در هدیه دادن انچ مالک شد انرا

و ملک شمس الدین در باب هرتن از انجا [2] که سخاوت بی نهایت و کرم فطری و بذل حاتمی [3] او بود الطاف و کرم و احسان مبذول داشت و کفت که مرا عزیمت سفر عراق است و اشتیاق دیدار بادشاه افاق جمله درین اندیشه مددکار باشید و از تحف و غر[ا]یبی [4] که شما را دست دهد حاضر کردانید تا بعد از جند سال بیش بادشاه ابقا روم و حکایتی و سعایتی [5] که عرض خواهان و حساد از من بسمع او رسانده اند در تحقیق صدق و کذب ان همکنان را مطلع کردانم جماهیر و اعیان هراة بیکبار زبان ثنا و مدح بکشادند و برو افرین بسیار خواندند و کفت * شعر *

ظهیر ای خسرو که از ره اقدار و معدلت [6]

مسند فراز قبه اخضر نهادهٔ

زان دم که از لب تو بشست است دایه شیر [7]

لب را بمهر بر لب خنجر نهادهٔ

---

1 The MS. has ملکت.

2 In the MS. ارانجا.

3 In the MS. حاظمی.

4 In the MS. عردبی.

5 In the MS. سعادتی.

6 The Diwan (Cal. Edition, p.78) reads کس را فراز خویش نه بینی جو در علو.

7 The Diwan (Cal. Edition, p. 78) reads زان دام که دایه باز گرفت از لب تو شیر.

شـــد ابلق سپهـــر ترا رام کز ظفـــر [1]

صد [2] داغ بر جبین مه و خور نهـــادهٔ

پشت و دولت همارهٔ [3] قوی باد بهر انک

بنیـــاد ملـــک هرچه قوی تر نهـــادهٔ

ما بندکانرا جان و تن و مال فدای خداوند است بهرچه اشارت و حکم جهان مطاع باشد بدیده و سر مهیا کردانیم [4] و راوی چنین تقریر کرد که پیش از آمدن ملک شمس الدین بهراة پادشاه ابقا امرا ملک و صواحب دیوان مملکت خود را کفت که مصلحت در آنست که امیری را با ده هزار سوار جرار نامدار بهراة فرستم تا ان شهر را [5] غارت کند و بخیسار رود و ملک شمس الدین کرت [را] بکیرد چه دل من دایما از طرف او مشوش است امرا جباه را [6] در پیش پادشاه بر خاک نهادند و کفتند هر کدام را که از ما بندهکان پادشاه جهان کیر بدین کار نازک و شغل

Fol. 120b. خطیر مامور کرد[ا]ند بجان بدان قیام نماید خواجه شمس الدین صاحب دیوان بر پای خاست و بر پادشاه ابقا افرین فراوان خواند و کفت

* شعر *

ای خسروی که از ره اقدار نه فلک

با حضرتت نکرد برفعت یوتا میشی

یورها [؟]

خاقان اعظمی که بدرکاهت ایستـــد

دولت بحاجبی و سعاد[ت] بچاوشی

---

1 The Diwan reads زنار بست خصم تو چون دید کزظفر .

2 The Diwan has تو .

3 The Diwan has همیشه .

4 The MS. has کردانیند .

5 In the MS. شهرارا غارت .

6 The MS. has جبارة .

عدل تو بست دست جهان از کجاوری
حکم تو کرد کار ممالک بیرمشی
بی امر عالی تو فلک را نمی رسد
اندر میان کار حکومت قتلمشی
بر در که کتلجی [؟] تو سر در اورند
شاهان بنوکری و امیران بادشی [؟]

ممالک خراسان خرابست اگر ازین دیار لشکری بدان طرف حرکت کند این بار بکلی خرابی بذیرد اگر حکم اعلی بادشاه جهان نافذ کردد بنده بنده زاده بسر خود بها [ء] الدین را بخراسان فرستد تا ملک شمس الدین را جنانک دلخواه بادشاه عالم باشد ببندکی ارد بادشاه ابقا فرمود که هرجه تو مصلحت بینی [1] بران موجب این کار را بساز روز دیکر خواجه شمس الدین صاحب دیوان بسر خود خواجه بها [ء] الدین را نامزد کرد تا بهراة رود قاضی فخر الدین خواجه بها [ء] الدین را در سر کفت که خواجه را بدان حدود حرکت کردن مصلحت نیست سه معنی را اول انک خراسان خرابی تمام بذیرفته و دروی عسرت عظیم است اگر خدمت خواجه با طائفه انبوه بخراسان در آید عسرت بیشتر و اسعار گران تر کردد هم ساکنان خراسان را زحمت باشد و هم لشکریان خواجه را و اگر بر سبیل خفت با جند تن معدود حرکت فرماید طریق تحشم [2] و جلالت مسدود ماند دوم انک نام خرابی خراسان مضاف بخدمت خداوند شود جه ملوک و حکام او کویند که بواسطه صدور و ورود حشم و خدم خداوند این دیار خرابی بذیرفت و اصحاب غرض و حسد این معنی را در بندکی بادشاه بانواع عرضه دارند سیم انک ملک شمس الدین ملک محیل[3]

---

[1] In the MS. بین ,

[2] In the MS. تحسم .

[3] In the MS. محیل و فیال .

و قتال است شاید که از خدمت خواجه باسم وثیقت کروکان طلبد
تا بعراق اید و یا بنوع دیگر اندیشهٔ کند که ازان فساد کلی حادث کردد
مصلحت در آنست که خداوند مکتوبی نویسد بدو که مارا بدیدار او
اشتیاق و نزاع هرچه بیشتر است و ارادت انست که بدان جانب حرکت
کنم و ملاقات عزیز و حضور انیس اورا دریابیم اما بواسطهٔ انک سایر امور این
ممالک بما حو[ا] له و تفویض رفته است ان معنی در تاخیر می افتد
اگر خدمت ایشان بدین طرف حرکت فرمایند از مصلحت دور نبود چه
بادشاه و امراء سپاه همه بر سر عاطفت و مرحمت اند بعد ازان من بنده
Fol. 121a. بر مقتضاء لَيْسَ بِكَذَّابٍ بَيْنَ اِثْنَيْنِ مکتوب نویسم که خداوند صاحب عادل
عالم با دو هزار سوار از اشراف و جماهیر عراق بشهر هراة می آمد
تا خدمت ملک اسلام را ببیند و چند روزی انجا مصاحب ایشان بزیارت
ان مزارات متبرکه روح را ترویحی [1] و خاطر را استراحتی دهد چه دایم
از آب و هوا و مزار و مقبرهٔ آن شهر پاک یاد می کنند بنده بلطایف
الحیل صاحب اعظم را از آمدن بدان ولایت مانع آمد بواسطهٔ انک ملک
اسلام ناموس بزرک و اوازهٔ عظیم دارد نباید که در رضا جوئی جانب
صاحب عادل تقصیری رود و رنجیده مراجعت نماید و چنان که من بنده
تقدیر کرده ام اگر صاحب اعظم بولایت هراة نزول فرماید ملک اسلام
را قرب پنجاه هزار دینار نقد بی مراکب و اسلحه و اثواب خرج شود
اکنون اگر خدمت ملک اسلام مصلحت دانند زود تر بیش ازانک
صاحب اعظم عزیمت آن جانب مصمم کرداند بدین جانب حرکت
فرمایند تا مصاحب او باردو[ی] بزرک [2] بادشاه ابقا روند حاکم اند چه

---

[1] In the MS. ترویحی .   [2] In the MS. تا مصاحب او باردور بزرک .

صاحب عادل خواجه شمس الدین صاحب دیوان مکتوب شریف نوشته جنانک بمطالعهٔ اشرف خواهد بیوست که بادشاه با ملک اسلام بر سر عنایت و رعایت است و جون بارد[و]ی رسند من متقبل که با ضعاف انجه که ملک اسلام را مطلب و مقصد است مشاهده کرده با حصول مارب و امانی و ارتقاء مزید جاه مراجعت خواهد بود خواجه بها الدین را این تدبیر بسندیده افتاد مکتوب نوشت بدین نوع که در قلم آید

* شعر *

لاادری قایله — عَلَیکَ سَلامُ اللهِ طَیِّبًا وَ نَفْحَةً * کَمَا فَاحَ مِنْ صُدْغِ الحَبِیبِ نَسِیمُ

بر تو باد سلام حق تعالی از روی خویش و بویی
جنانک بدمیـد از زلف دوست باد خوش

بجناب [1] و[ا]لاء خداوند و برادر ملک ملوک الاسلام شهر یار الانام فی الایام سبه دار [2] و مرزبان خراسان المخصوص [3] بمواهب الرحمن شمس الدوله والدین رکن الاسلام و المسلمین مع سایر القابه العالیه زید قدره و جلاله و قرن با الخلود عزه و اقباله اصناف تحیت و دعا و انواع محمدت و ثنا مبرا و معرا از شوایب سمعه و ریا مخلص مشتاق [4] Fol. 121b. بی نفاق ایصال و ارسال می کرداند نیاز و افتقار [5] بلقاء مانوس مولوی یعلم الله که از مرتبهٔ تجدید و تعدیل متجاوز است ادراک ان مراد جان بروز عما قریب محصل باد بمحمد و اله الطاهرین عرض ان خدمت از بلدهٔ معمورهٔ اصفهان کفیت عن حدثان الملوان اتفاق افتاد احوال این حدود بفضل واجب الوجود مستلزم شکر ست ارادت ان بود که جند

---

[1] In the MS. بحناب.
[2] In the MS. سهر دار.
[3] In the MS. المحصفاص.
[4] In the MS. مشاق.
[5] In the MS. نیاز و افیقار.

روزی بدان دیار امدی و بشرف ملاقات عزیز انیس مولوی که [1] سرمایه امانی و مقاصد دارین همکنان است مشرف کردد اما بواسطهٔ اشغال کونا کون و مهمات این ممالک ان سعادت در توقف [2] ماند اکر خدمت مولوی درین نزدیکی بدین جانب حرکت فرمایند از مصلحت دور نبود چه بادشاه جهان خلده ملکه بر سر عنایت و رعایت است و مخادیم عظام و صواحب کرام همه مشتاق و متعطش زلال وصال خدمت جون موصل احوال از کل و جزو بمحل عرض خواهند رساند بزیادت کتابت تصدیع نمی دهد بیش از وصول خدمت روح بخش متوقع آنست که مراسلات و مکاتبات متضمن اشارات و بشارات متواتر دارند تا بورود ان بهجت و مسرت کلی بحصول بیوندد لذات [3] و کامرانی را نهایت و غایت مباد بعد ازان قاضی فخر الدین مکتوب دیکر نوشت برین نهج ‑ * شعر *

شاعر وَ اِذَا لصَّبَا هَدَّتْ فَاِنَّ نَسِیْمَها تُهدِیْ اِلَیْکَ تَحِیَّتِیْ وَ سَلَامِیْ

و جون باد صبا بوزد بدرستی که باد خوش او

هدیه فرستد بسوی تو تحیت و سلام مرا

مرکز جلال و مستقر عز و اقبال خداوند و مخدوم ملک اعظم عادل شاه و شاهنشاه باذل اکرم الملوک فی الافاق مرزبان خراسان و عراق شمس الدوله والدین المحظوظ بالطاف رب العالمین خلدالله [4] قدره و جلاله مکنوف لطایف الهی و مشمول ناامتناهی باد بحق الحق و دونه [5] کمترین دعا کویان و کهترین مشتاقان خدمتش [6] خدماتی که از

---

[1] که is repeated in the MS.

[2] The MS. has توقف من ماند.

[3] In the MS. لراب.

[4] In the MS. خلداہ.

[5] The MS. has و دونه.

[6] The MS. has حدمیش.

ضمیر دل و جان انبعاث یافته باشد مقرون بدعوات صالحه و اثنیه فائحه بمحل انها و موقف عرض معروض می کرداند وصف سورت نایره فراق و شرح لواعج اشتیاق نمی کند جه ضمیر منیر خداوندی را که از مشکوة انوار قدسی مستنیر است بر صحایف ضمایر بندکان مخلص اطلاع [1] هرجه تمامتر تواند بود

* شعر *

لاادری قایله

وَكَيْفَ أُعَرِّفُ عَلَى (؟) حَالَةٍ ضَمِيرُكَ مِنِّي بِهَا أَعْرَفُ

Fol. 122a.

و جکونه تعریف کنم از حالتی
که ضمیر تو از من بدو شناسنده تراست

باز یافت ان دولت را که منتهاء مطالب و قصارای آرزوها ست از حضرت ایزدی سببی بحیز [2] مسالت می رود با جابت مقرون باد این عبودیت از مقام معلوم مرقوم است از حال خبر علم الله و کفی به شهیدا که در سرا و ضرا و شدت و رخا بنده کمترین و دعا کوی صادق ترین را ذکر ایادی و شکر نعم ان جناب عالی ماب ورد زبان و ورد مشام جان بوده و هست و باشد بعد از تبلیغ بندکی و عرض سر افکندکی رای اعلی لازال عالیا را باز می نماید که خداوند صاحب اعظم ملک الوزرا آصف الزمان بهاالحق والدین عز نصره [3] متوجه ان طرف بود بنده کمترین [4] بلطایف الحیل حرکت کردنشانرا بدان جانب در تاخیر انداخت جه اکر بدان ولایت کذر فرمایند مبالغی مال مردم را حرج افتد و تحمل موونت ملازمان و منتسبان او کذر بقاع ان ولایات را بریشان کرداند اکر رای اظهر و ذهن اطهر خداوندی اقتضا کند که بیش ازان که

---

[1] In the MS. اطلان.
[2] In the MS. بحیر.
[3] The MS. is very doubtful. It is written as عرنصف.
[4] In the MS. مکمترین.

خواجه بدان طرف آید بدین جانب حرکت فرمایند از نجح و صواب بعید نباشد امید واثق است و رجا مستحکم که بنده را درین معنی صادق القول دانند و بکرم جبلی ملکی و لطف غریزی ملکی این اعلام را قبول و منت فرمایند *شعر*

لادری قایله لَو کُنْتُ اُهْدِیْ عَلی قَدْرِیْ وَقَدْرِکُمْ * لَکُنْتُ اُهْدِی لَکَ الدُّنْیَا وَمَا فِیْهَا

و کفت که خدمت صاحب اعظم زحمت راه نکشد که بزودی بخدمت خواجه خواهم آمد بعد ازان از شهر هراة بطالع سعد بیرون آمد و عزیمت سفر عراق مصمم کردنید بوقتی که شهسوار میادین بساتین ربیع حله زرنکار بدیع بپوشید و سرادق زربفت و کله نورانی بر عالم ظلمانی بکستود و فراش طبیعت فرش زمین را بالوان ریاحین جون نکار خانهٔ جین بیار است

نظم

خاقانی
باغ را مشاطکان جرخ زیور بسته اند
شاخ را بر کوش و کردن لؤلؤ تر بسته اند

Fol. 122b.
دختران اختران برقع ز رخ بکشاده اند
لعبتان باغ را بر فرق جادر بسته اند

خاک را از لعل و مینا تخت و افسر داده اند
باغ را در جیب و دامن عود و عنبر بسته اند

تخت بوش سبزه در صحرا جمن کسترده اند
جار طاق لاله بر میناء اخضر بسته اند

انجم از روی فلک رخ سوی صحرا کرده اند
بر زمین رشک فلک را شکل دیکر بسته اند

این مهندس بیشکان را بین که جون در باغ و راغ [1]

صد هزاران نقش بی برکار و مسطر [2] بسته اند

این نگارش [3] بین که از اصفر بر ابیض کرده اند

وین نمایش بین که از اسود بر احمر بسته اند

امیر مجلس [4] اوانی طرب و لهو مهیا کرده نرکس با جشم مخمور جون سا تکین زرین درمیان آمده لاله جون بیاله عقیق بریک بای ایستاده کل با دهان بر خنده قراضهاء ده دهی برکف نهاده یاسمن جون غنچهٔ زلف بر عارض جمن تکیه زده سمن جون سینه حوران ختن در افشان کشته بید طبری نیمجه اطلس نارنجی بوشید سر و سهی بغلطاق حریر فستقی [5] در بسته طیور بر شاخ سرور برده زبور و این ندا در داده * شعر *

شاعر

باز از سعی فلک کلزار جون کلزار شد

و از صبا ناف هوا بر فافه تاتار شد

بار دیکر طره سنبل جون بوی باد صبا

مشک افشان و عبیر اکین و عنبر بار شد

لاله سیراب باز از طرف صحرا رخ نمود

نرکس سر مست باز از خواب خوش بیدار شد

صورت دلجوی باغ و نکهت باد سحر

عبرت نقاش و رشک کلبه عطار شد

بیک ماه باصفهان رسید خواجه با تمامت اکابر و اشراف و ارکان مملکت خود باستقبال بیرون آمد و اورا با عزاز و احتشام هرجه بهتر در جوار خود

---

1 The MS. has رواغ .

2 In the MS. ملقطر .

3 In the MS. کوارش .

4 In the MS. مجلیس .

5 In the MS. فستقی .

روود اورد و در تعظیم جانب او جندانک امکان داشت اجتهاد نمود
و قاضی فخر الدین و طایفه دیکر از مقربان درکاه خواجه بهاء الدین ساعت
لسل [؟] [1] بیش او می امدند و [2] خود را ظاهرا دوستار و هوا خواه می
نمود و خدمتها نیک باظهار می رسانید و می کفت *

ابو نواس لَا خَیْرَ فِی صُحْبَةِ خَوَّانٍ * یَاتِی مِنَ الْغَدْرِ بِاَلْوَانٍ

نیست نیکی در صحبت خیانت کننده

می آرد از مکر رنکها را

فَلَعْنَةُ اللهِ عَلَی صَاحِبٍ * لَهُ لِسَانَانِ وَ وَجْهَانِ

بس لعنت حق تعالی بر یاری باد

که مرورا دو زبان است و دو[رو]ی

* نظم *

شاعر عَلَی الْعَبْدِ حَقٌّ فَهُوَ لَا بُدَّ فَاعِلُهُ * وَاِنْ عَظُمَ الْمَوْلَی وَ جَلَّتْ فَضَائِلُهُ [3]

بعد ار جند روز مصاحب خواجه بها الدین بیش بادشاه ابقا رفت و جون
ابقا از و رنجیده بود و آینه سینه او زنک کینه بر اورد بجانب او التفاتی Fol. 123a.
نکرد و امر[ا] را فرمود که اورا بیش از اردوی خود نخواهم [4] کرداند
و اجازت مراجعت نخواهم داد جه مرا بدو اعتماد نیست اکر این نوبت
از دست من خلاص یابد بیش تا تخت جهان [5] داری در تصرف من
خواهد بود بیش من نخواهد [6] آمد القصه ملک اسلام شمس الدین

---

[1] Probably بساعت .

[2] In the MS. امدن .

[3] The verse is written on the margin of the MS., and is, as usual, followed by Persian rendering which has been cut off by the book-binder.

[4] The MS. has خود انخواهم .

[5] In the MS. جهادارى .

[6] In the MS. بخواهد آمد .

جندگاه در اردو بماند و بسر او ملک رکن الدین و برادر اورا باسم جربک
بسوی دربند فرستادند و جند کرد شمس الدین صاحب دیوان و امرا
لشکر بیش ابقا امدند و کفتند که ملک شمس الدین کرت از عهد قدیم باز
بکوچ دادن دود مان بادشاه جهانکیر جنکیز خان نطاق طاقت بر میان
خدمت بسته است و حلقه فرمان برداری در کوش جانسباری کشیده
و با مخالفان و منازعان شاهزادهکان جنکیز خانی حربها بهمنی و جنکهاء
تهمتنی کرده و در اشکار و نهان مخایل بیمان ورزی و اثار حسن عهد
بر صفحات احوال او واضح بوده و تباشیر طاعت و متابعت از وجنات
روزکار اولایح و د[لائل] فرمان برداری و هوا خواهی بمحل اعتماد و منزلت
اعتضاد رسیده و همکی همت و نهمت او بر رعایت جانب رعایا
و حمایت سایر برایا منوط و مربوط دیار افغانستان را بجهت حق کذاری
نعمت بادشاهان ماضی بزخم تیغ مسلم و مسخر کردانیده امیدواریم که
بادشاه جهان جنین ملکی را که شناخته بادشاهان است و برورده نعمت
ایشان ببخشد[1] و خاطر مبارک را با او بسر رضا آرد و قلم عفو بر جریده
جسارت او کشد

* نظم *

لادری قایله   مَنْ کَانَ یَرْجُو عفو مَنْ هُوَ فَوْقَهُ * فَلْیَعْفُوَنْ عَنْ ذَنْبِ مَن هُوَ دُونَهُ

هر که باشد امید می دارد عفو انک او بلای اوست
کو عفو کندا کناه انک او فرود است

بادشاه ابقا در جواب شمس الدین صاحب دیوان کفت که مصلحت
من در انست که اورا نکاه دارم و بیش بهراة نفرستم دیکر بیش من سخن
او عرضه مدار جون شفاعت شمس الدین صاحب دیوان در محل قبول

---

1 In the MS. ىىحسد .

واقع نشد از خواص درگاه خود جند تن را بیش ملک شمس الدین فرستاد
Fol. 123b. وگفت که ملک را بگویید که در کار تو جندانک ممکنست اجتهاد
می نمایم و ان مقدار مال که امرا[ء] لشکر طمع می دارند میدهم باید که
هیچ اندیشه بخود راه ندهد و بقوت اعتضاد صبر اصول اشجار هموم و غموم
را از بوستان جنت سان ساحت سینهٔ بی کینه قلع کند * شعر *

شاعر

وَلَيْسَ الْفَتَى مَنْ حِيرَ الْخَطْبُ صَبْرَهُ
وَلٰكِنَّهُ مَنْ حَارَ فِي صَبْرِهِ الْخَطْبُ

و نیست مرد جوان انک سر گردان کرد کار بزرگ صبر او را
و لکن او آنکس است که سرکردان شد در صبر کردن او کار بزرگ

جون بیغام شمس الدین صاحب دیوان بملک شمس الدین رسید در
جواب گفت که * نظم *

نظام الدین موصلی

بهر حکمی که یزدان کرد بر من	همی گویم که حکم الله تعالی
ز جان گویم که و بیگاه کی دل	صبوری کن که ان الصبر اولی
سیعطی الله یسرا بعد عسر	فلا تیأس فان اللیل حبلی

من بدین دیاو بسخن شما امدم و بر عهد و میثاق شما که عین شین [و]
مین و محض نقص و نقض [بود] اعتماد کردم * نظم *

من کتاب الغرر

أَلَا إِنَّ اِخْوَانِي الَّذِيْنَ عَهِدْتُهُمْ أَفَاعِي رِمَالٍ لَا تُقَصِّرُ فِي لَسْعِي
بدان بدرستی که برادر از من ان برادران که عهد کردم با ایشان
ماران افعی ریکها اند کوتاه نمی کنند در گزیدن من
ظَنَنْتُ بِهِمْ خَيْرًا فَلَمَّا بَلَوْتُهُمْ حَلَلْتُ بِوَادٍ مِنْهُمْ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ
گمان بردم بایشان نیکی را بس ان هنگام که ازمودم ایشانرا
فرود آمدم بوادی ازیشان جز خداوند کشت

ذکر شستم[1] در وفات ملک شمس الدین بشهر تبریز[2]

جون شهور سنه ست و سبعین و ستماده در آمد دین سال بواسطه امیر تکنه که امیر بس معظم بود و همکی حضرت بادشاه ابقا کار ملک شمس الدین روی در صلح و نجاح[3] نهاد و سبب ان بود که امیر تکنه جانوری داشت که مرغوب و محبوب او بود این جانور را علتی بدید شد که جمله جانور دان ممالک خراسان و عراق از[4] معالجت ان عاجز شدند ملک شمس الدین ان جانور را دوا کرد جنانک بزودی نیک کشت امیر تکنه ازان معنی از ملک شمس الدین منت بسیار داشت و دو سه بار سخن اورا بسمع بادشاه ابقا رساند و بیشتر سکونت ملک شمس الدین در شهر تبریز بود و هر روز حکام و اکابر و مشاهیر و ارباب تبریز بیش او امدندی و کفتندی که ملک اسلام اکر ما بندکان را محقق بودی که بادشاه ابقا باموال و ولایات بر سر رضا می آید ما مالی که در عمر دراز کرد کرده ایم و املاک و اسبابی که در تحت تصرف ماست بدهیم و انرا از سرمایه دین و دنیی شمریم اما جنین می شنویم که بادشاه بهیج نوع ملک اسلام را اجازت مراجعت نخواهد فرمود خداوند باید که تردد بسیار و دل نکرانی بخود راه ندهد و یقین داند که انچ تقدیر ایزد ست دیکر نشود و با رضاء[5] رفته و حکمی نوشته کوشش و اجتهاد انسان سود مند نیست * شعر *

Fol. 124a.

بس دلا کر جهان بجان آمد * وای بر انک در جهان آمد

لا ادری قایله

---

1 The MS. has بذجاه نهم .

2 The MS. has بشهور .

3 In the MS. در صلاح و دعاح .

4 The MS. has اند .

5 The MS. has وضاء .

هر که جون ابکینه کشت لطیف * بر سرش سنگ ز اسمان آمد
با قضا بر نمی توان آویخت * با قدر بر نمی توان آمد
جاه و جلالت عالم بر غم غدار را اعتباری نیست و لذات فانیه این مسکن
بر شیون [1] و محن [را] قسمت و مقداری نی و کنوز مغارب و مشارق
و سلطنت و مملکت خاور و باختر بیک صدمه غم و حمله اندوه نیرزد

* شعر *

خوش زی که زمانه غم نیرزد * اندیشه بیش و کم نیرزد
و زنش همه نیم جو نسنجد [2] * دادش همه یک ستم نیرزد
دل کرمی روز روشنایش * دم سردی صبحدم نیرزد
کفتی که کم از کم ازو داری * نی نی غلطی که هم نیرزد

* شعر *

امیر المومنین علی رضی الله عنه

رَضِیْتُ بِمَا قَسَّمَ اللّٰهُ لِی فَفَوَّضْتُ اَمْرِی اِلَی خَالِقِی
خوشنود شدم بانچه قسمت کرد حق تعالی مرا
بس باز کذاشتم کار خود بسوی آفریدکار خود
لَقَدْ اَحْسَنَ اللّٰهُ فِیْمَا مَضَی * کَذٰلِکَ یُحْسِنُ فِیْمَا بَقِی
بدرستی که نیکوئی کرد حق تعالی درانچ بکذشت
همچنین نیکوئی کند درانچ باقی مانده

* شعر *

شاعر

بتقدیر ایزد بسند[ید]ه ام * امید از همه خلق ببریده ام
نکو داشت ایزد مرا تا کنون * نکو [3] دارم نیز تا زنده ام
و هرجه کاه که عقل کامل او زبان حال بکشادی و کفتی که ای ملک بغلان

---

[1] In the MS. سئون.
[2] In the MS. نسخد.
[3] In the MS. نکو.

امیر و فلان و زیر سلامی و پیغامی می باید فرستاد تا سخن ترا بوقت فرصت بسمع ابقا رساند[1] ملک اسلام شمس الحق والدین را غیرت دامن گیر شدی و کفتی که ای خرد بی و بال - * شعر *

خاقانی

در ساحت زمانه ز راحت نشان مخواه
ترکیب عافیت ز مزاج جهان مخواه

Fol. 124b.

در داغ دل بسوز [و] ز مرهم اثر مجوی
با خویشتن بساز و ز همدم نشان مخواه
کر در دم نهنک درای نفس مزن
ور در کو محیط درائی کران مخواه
کر درد دل قوی شود کرتاب تن فزای
زین کلشکر مجوی و ازان ناردان مخواه

و جند ماه بدین صفت در شهر تبریز بماند و عاقبة الامر بحکم بادشاه ابقا داروی بخورد او دادند و بعضی از رواة جنین کفتند که در حمام هندوانه بخورد و جون بوثاق آمد دانست که بواسطه خوردن ان هندوانه زمانه برو بسر خواهد آمد در اواسط ماه شعبان در نماز شام بیکاه که نیر اعظم سر در افق غربی کشید و بیکر نور بخش روز در تارهاء زلف معنبر شب نهان کشت .
* شعر *

جو روی خور از بیم شب زرد شد * ز کردون سر روز در کرد شد

در جنین شب اندوه بر سر سجاده راز و نیاز بنشست و زبان بورد تحمید و تمجید بکشاد و کفت -
* نظم *

مولف کتاب

ای خالقی که شمس و قمر آفریدهٔ * وی صانعی که سمع و بصر آفریدهٔ
از صنع بی ضلالت و از حکم بر کمال * جندین هزار روح و صور آفریدهٔ

---

[1] In the MS. رسانید.

از بهر روز داد و جزای معاملات * چندین[1] هزار روح و صور آفریدهٔ
تا در کمال وصف تو هردیده ننکرد * چندین حجاب بیش نظر آفریدهٔ

* شعر *

امیر المومنین علی رضی الله عنه

اِلٰهِی وَ خَلَّاقِی وَ حِرْزِی وَ مَوْئِلِی * اِلَیْکَ لَدَی الْاِعْسَارِ وَ الْیُسْرِ اَفْزَعُ
ای خدای من و بروردکار من و بناه من
بسوی تو[2] نزدیک دشواری و اسانی فزع می کنم
اِلٰهِی لَئِنْ جَلَّتْ وَ جَمَّتْ خَطِیئَتِی * فَعَفْوُکَ مِنْ ذَنْبِی اَجَلُّ وَ اَوْسَعُ
ای خدای من اکرچه بزرک شد و بسیار کشت کناه من
بس عفو تو از کناه من بزرک ترست و فراخ تر

بس ازان مرغ روح او برو بال شوق[3] زنان به بالاء قصر هشت بهشت و ککرهٔ منظرهٔ آسمان بر امد و برواز کنان سوی ارواح عشرهٔ مبشره که در جنات عدن و نعیم مقیم و اسوده اند شتابان رفت

* شعر *

رشید وطواط

مَضَی مَنْ لَهُ ذَیْلٌ مِنَ الْعَیْبِ طَاهِرٌ * وَ رَایٌ لِدَفْعِ الْمُعْضَلَاتِ صَوَابُ
بکذشت انکس که مرو را دامنیست از عیب باک
و رایست از برای کارهای مشکل صواب

Fol. 125a.

مَضَی مَنْ لَهُ قَدْرٌ رَفِیعٌ وَ هِمَّةٌ * لَهَا فَوْقَ هَامَاتِ النُّجُومِ قِبَابُ
بکذشت انکس که مرو راست اندازه بزرک و همتی
که مرو را بالای تارکهای ستارکان خرکاها ست
مَضَی مَاجِدٌ دَانَتْ وَ لَانَتْ لِاَمْرِهِ * قُلُـوبٌ لِآسَادِ الْوَغَی وَ رِقَـابُ
بکذشت بزرکواری که کردن نهاد و نرم شد مرحکم او را
دلهای که مرشیران جنک راست و کردنها

---

[1] The distich is repeated. [2] In the MS. بسوی بست .
[3] In the MS. زبان .

* نظم *

فردوسی بروں رفت زین خاکدان همچو باد * تو گوئی که هرگز ز مادر نزاد
دریغ ان دل و دانش و دین او * دریغ ان کیان[1] فر و آئین او
دریغ ان همه دین و داد و دهش * دریغ ان همه فر و زیب و منش
دریغ ان بزرگی و شاهنشهی * دریغ ان فرازنده[2] سر و سهی
دریغ ان بر و بازو[3] و یال او * گرائیدن تیغ و کو بال او
دریغ ان دل و زهره [و] گرده گاه * دریغ ان فروزنده روی جو ماه
دریغ ان سر دست فیل افکنش * دریغ ان خجسته بر روشنش
بگیتی جو[ان] شاه باداد وجود * نه بیند دگر چشم جرخ کبود
نزاید جو او ماه در روزگار * بگیتی درون یک شهی نامدار
جنین است آیین جرخ بلند * کهی شاد دارد کهی مستمند
کهی تاج و تخت و نگین و کلاه * کهی مرگ و تابوت خاک سیاه
ازو گاه شادی و گاهی غم است * کهی تخت شاهي و که ماتم است
الا ای جهان دار گردن فراز * بدین تخت و دیهیم و شادی مناز
مشو بر جهان جهان شیفته * بمردی و اوازه بفریفته
که گیتی نکردد بکام کسی[4] * ... ...
جهان با کسی پایداری نکرد * همه ساله با مرد یاری نکرد

در فراق او هندوی بام سقف مینان جهرهٔ شبه سان را از لعل اشک یاقوتی کرداند و خطیب[5] منبر فلک اخضر لباس سیاه سوکواری ببوشید و سیاف[6] گردون شمشیر خون آلود از قراب قیراندود بر کشید و شهسوار

---

[1] In the MS. کیتی .

[2] In the MS. افرازنده .

[3] In the MS. با روی نال .

[4] There is a lacuna.

[5] The MS. has از خطیب .

[6] In the MS. سیان .

میدان چرخ زنگاری تاج شهر[1] یاری از تارک کامکاری بر گرفت و خنیاگر[2]
مجلس سپهر ز بر جدی بجای رود و سرود اه و واویلا بر اورد و دبیر اسمان
سمادی [؟] خامه و دوات سمین بر زمین زد و مشعله دار طارم گوهر نگار شمع
مصابیح و ذوایب بر افروخت و خواجه رشید الدولة در تاریخ نامه
غازانی [3] جنین اورده است که جون خبر بداد شاه ابقا رسانیدند که ای
بادشاه جهان اختر چرخ معالی ملک شمس الدین کرت از برج افتاب
انتقال کرد و کوکب سعادت او از اوج[4] دولت خانه جلال بحضیض[5] وبال
امد و از سطوت تند باد اجل سرو بوستان روز بهی او در چمن سروری فرو Fol. 125b.
شکست و از صولت صرصر قهر مرگ گل باغ دل افروزی او بر گلبن فیروزی
بژمرده شد و سر رایات میمون و اعلام همایون او سر نگون گشت و شجر
افضال و اقبال و اسمان جلال او بی ثمر و قمر ماند - * شعر *

شاعر

ماه تمام ملک بزیر نقاب شد

اب حیات خلق جهان جون سراب شد

سروی ز بوستان معانی فرو شکست

برجی ز اسمان معالی خراب شد

بادشاه ابقا گفت که ملک شمس الدین مرد محیل است شاید که
خود را بر ساخته باشد هلقتو[6] نامی را که امیر مسلس[7] بود فرمود که
برو تفحص تمام بجای اور و نباید که ملک شمس الدین زنده باشد هلقتو
بتبریز امد و بفرمود تا ملک اسلام مغفور را در تابوتی نهادند و تابوت را

---

[1] The MS. has شهر.
[2] The MS. has جنیا.
[3] In the MS. عارانی.
[4] In the MS. ازواج.
[5] In the MS. تحصیض.
[6] In the MS. هلقو.
[7] In the Rauz مغولی سایسی هلقتو نام.

ببندهاء آهنین محکم کردانید و بز[ر] کی قطعهٔ کفته است و تاریخ وفات ملک مرحوم مذکور را د[ر] انجا ذکر کرده -

* نظم *

مولانا وجیه نسفی

بسال ششصد و هفتاد شش مه شعبان

قضاز مصحف دوران جو بنکرِیست بفال

بنـــام صفــدر ایرانیـــان محمد کرت

برامد ایت الشمس [1] کُوِّرَتْ در حال

ایزد تعالی جان ان باک تن را در جوار رحمت و غفران خود جای دهاد و صد هزاران روح و راحت و یسر و کرامت بر قالب مطهر و روضه معطره او رساناد بمحمد و آله و اصحابه الطاهرین *

ذکر شست و یکم [2] در جلوس ملک شمس الدین کهین بجای بدر خود ملک شمس الدین بزرک

جون شهود سنه سبع و سبعین و ستمایة در آمد درین سال ملک سعید ملک شمس الدین کهین که بسر ملک مغفور شمس الحق و الدین است و ملک شمس الدین ا[ز] میان ابناء نیکو خصال فرخنده حال او را دوستر و بیشتر داشتی و به تر و بیشتر نواختی و بر کشیدی و کفتی -

* شعر *

من کتاب المونس

وَكَمْ اَبْصَرْتُ مِنْ حَسَنٍ وَ لٰكِنْ   عَلَيْكَ مِنَ الْوَرىٰ وَقَعَ اِخْتِيَارِى

و جندا[ن] که دیدم از نیکو و لکن   بر تو از آفریدکان افتاد اختیار من

---

1 In the Rauz والشمس, but in neither case the numerical value agrees with the date.

2 The MS. has پنجاه نهم.

جه او بحصافت عقل و شهامت خرد و باصناف هنر و فنون فرهنک
آراسته بود و میان اخوان و اقران مذکور باخلاق حمیده و موصوف باثار
بسندیده و متحلی بحلیت فتوت و متدرع بلباس مروت اثار کیاست
از ناصیه او لایح و انوار فراست در غرهٔ غراء او واضح خاطر خطیرش مدرک
عیوب ادوار فلکی و ضمیر منیرش کاشف ودایع اسرار ملکی و در حل
مشکلات معانی ملک داری را عالم ارای او به مثابتی بود که
افتاب رخشان و ماه تابان را ضیا و سنا بخشیدی - * نظم *

صباحی — یک ذره ز رای او وصد شمس و قمر * یک نکته ز لفظ او صد در[ج] کهر[1]

Fol. 126a. — و سخای بی منتهای او روح یحیی برمکی[2] و حاتم طائی را صفاء جهره
حور حبور و ضیاء لمعه نور سرور دادی - * شعر *

مولف کتاب

اکر خاقان بدیدی جاه او را * بدیده روفتی درکاه او [را]
و کردیدی سخایش حاتم‌طی * روانش را ثنا کفتی بیابی

طبقات انام و اصناف خاص و عام در سرا و ضرا دعاء دولت روز افزون و ثناء
حضرت همایون او را ورد زبان و ورد مشام جان ساخته بودند و این معنی
را مکرر کردانیده - * شعر *

لاادری قایله — وَيُبْقِيهِ عُمْرَ الدَّهْرِ فِي ذُرْوَةِ الْعُلَى * وَيَرْحَمُ عَبْدًا قَالَ ذَلِكَ اَمِينَا[3]

و باقی دارد او را تا زندکانی روزکار در بلندی بزرکی
و رحمت کناد بر بنده که کفت این را که همچنین باد

و یکی از خصایص و فضایل این ملک مشتر[ی] سیرت خورشید طلعت
انست که با ان همه جلالت و ابهت[4] دودمان اسکندر نسب و عظمت

---

[1] In the MS. تک نکته را لفظ او صد در کهر.

[2] The MS. has یحیی برملکی.

[3] و یرحم الله عبدا قال امینا.

[4] In the MS. جلالت و الهت.

و رفعت خاندان سنجر[1] حسب بحلیت تواضع و خلق نیک چون رسول
رب العالمین علیه افضل الصلوات آراسته بود - * شعر *

شاعر

و اخو التواضع من تحلی بالعلی * وَ الکِبرُ وَ الاِعجَابُ فِعلُ العَاطِلِ

و خداوند فروتنی کردن انست که اراسته شد ببلندی

و خو منشی کردار بی بیرانه است

* شعر *

جلال ترمذی

تواضع بیشه کن ای مرد عاقل * که تا در چشم جانها جان باشی

تکبر را رها کن کز تکبر * اگر جانی ز دلها دور باشی

و بیشتر اوقات و ساعات صحبت با علما و فضلا داشتی و جز موافق شرع
مطهر نبوی مصطفوی در امر و نهی امارت و قبض و بسط حکومت شروع
نکردی و خلق خدای عز و جل بر موجب اَلسُّلطَانُ ظِلُّ الله فی اَرضِهِ
از عدل شامل و بذل و افر و عقل کامل و اصطناع[2] خدایکانی او بفراغ بال
اسوده حال بودندی و هر یک از میان جان کفتندی - * شعر *

ظهیر

زهی نظیر تو چشم زمانه نادیده

سیاستت بسزا کوش چرخ مالیده

خرد که بر دو جهان نافذ است فرمانش

بر استان تو جز بندکی نورزیده

ستارکان که بر افاق بر سر آمده اند

ز خط حکم تو یک لحظه سر نپیچیده

بکشته صورت اقبال کرد کل جهان

هزار [ر] باره و انکه دری تو بکزیده

و تقریر اوصاف ان ذات خرشید صفت که روز بروز ضیاء تعطف او در شرق Fol. 126b.

1 In the MS. سنجم .

2 In the MS. اصطاع .

و غرب عالم شایع تر است و ذکر کریم شیم و محاسن سیر او در اکناف و اطراف جهان سایر تر بواسطهٔ قلم دو زبان محال باشد و بواسطهٔ عبارت ادیم ان مجال ندارد ۔

* شعر *

ابو نواس

اِذَا نَحْنُ اَثْنَيْنَا عَلَيْکَ بِصَالِحٍ * فَاَنْتَ کَمَا نُثْنِی وَ فَوْقَ الَّذِی نُثْنِی

جون ثنا کویم بر تو بنیکی

بس تو جنانی ثنا می کویم و بالای انچ ثنا می کویم

درین سال مذکور بجای بدر مغفور خود جلوس مبارک فرمود و سبب ان بود که جون شاه زادهٔ تبسین اقول بعد ازانک از لشکر کشیدن تعزیر مراجعت کرد جون بشهر هراة رسید شهری دید بی سر و با و نامضبوط و خلقی بریشان و حاکم بسیار و هر کس بسر خود والی و هرتن با تبع [1] خویشتن بیشوائی خواجه عاری را نامزد فرمود که هراة را بتو دادم تا خلق را استمالت دادهٔ بکار عمارت و زراعت مشغول کردانی در اثناء این حالت بادشاه ابقا بهراة رسید ایلجیان او در شهر آمدند و جماعتی را که بیشوا و زعیم بودند بکرفتند که بادشاه ابقا آمد جندین سر کوسفند و جندین خروار شراب مهیا کردانید و زمرهٔ را که از شهر بیش شاه زادهٔ تبسین اقول رفته بودند خواص و مقربان بادشاه از درکاه شاه زادهٔ تبسین بجبر بشهر اوردند روز دیکر شاه زادهٔ تبسین اقول از مردم هراة برسید که جرا این شهر بی خداوند است خلق هراة کفتند که تا ملک شمس الدین درین ولایت حاکم بود هیچ آفریده را زهره و دل ان نبود که بر کسی حیفی کردی جه او ملکی بود که از هیبت سیاست او نرهٔ شیر را در بیشهٔ ز اندیشه زهره آب شدی و از اثر معدلت او شاهین بلند برواز را

---

[1] In the MS. بع .

با عصفور ضعیف حقیر توان زور و امکان زبردستی نبودی ازان کاه باز که او بعراق رفته است و انجا برحمت حق بیوسته این ملک بی ملکست و این دیار بی شهریار و بر خاطر اشرف شاهنشاهی شاه زاده جهان که شعله افتاب جزوی از رای منیر اوست بوشیده نباشد که رعیت را اکر سری و سروری نبود همه با یکدیکر بتعدی و تسلط زندکانی کنند- * شعر *

دقیقی
ملک بی ملک دار باشد نی * ور بود بایدار باشد نی
بی شهنشه بقاء ملک جهان * محکم [و] استوار باشد نی
خطهٔ را که بی خداوند ست * کار او بر قرار باشد نی
شهر را هیچ حامی و حارس * جون شه و شهر یار باشد نی

شاه زاده تبسین اقول برسید که از فرزندان و برادران و اقارب ملک شمس الدین درین ولایت کسی هست یا نی کفتند که بسر او ملک Fol. 127a. رکن الدین محمد درین عراق ساکن اردوی بزرک بادشاه ابقا است روز دیکر تبسین اقول بیش بادشاه رفت و کفت مدت عمر بادشاه در کمال امنیت و مزید معالی و بسطت هزار سال باد مناشیر تقدیر بر موافقت تدبیر او موقع و امثله قضا بر موجب رضاء او موشح بر رای انوار عالی بادشاه جمشید سریر عدل کستر ملک برور که افتاب عالم تاب در جنب [1] او جون سایه تیره نماید و ماه باعزم او جون سهی خیره بود بعد ازان عرضه داشت که این ولایت بغایت خراب است و رعیت ملکی ندارند و هر کس بنفسه و راسه مردم را زحمت می دهد اکر حکم یرلیغ بزرک شود بسر ملک شمس الدین کرت را بحکومت این حدود نامزد فرمایند حاکم اند بادشاه ابقا در حال ایلجی را سه اسبه بدواند تا ملک رکن الدین را بیش

---

[1] In the MS. جنت.

او آوردند روز دیکر اورا بنواخت و فرمود که اورا بر لقب [1] بدر او باز خوانید وقتچاق را باسم شحنکی با[ا] و بهراة فرستاد ملک [2] سعید شمس الحق والدین روز دیکر با خلعت فاخر و یرلیغ و بائیزه و طبل و علم از اردوی بادشاه ابقا بیرون آمد و جون بشهر هراة نزول فرمود ابواب عدل و بذل بروی [3] رعیت بکشاد و از تحمید و اصطناع در باب مردم شهر هراة هرجه ممکن بود باظهار رسانید و هیچ دقیقه از دقایق ملک داری و رعیت بروری مهمل نکذاشت خلق هراة بیکبار زبان بمدح ذات شریف او بکشادند و کفتند * شعر *

قاضی منصور هروی

هَنِیًّا لَکَ الدَّوْلَةُ الْعَالِیَـةُ * وَلَا زِلْتَ فِی حَالَةٍ خَالِیَـةْ
کوارنده باد مر ترا دولت بزرک * و همیشه بادی تو درحالتی آراسته

ذکر شست و دوم[4] در صفت عدل ملک شمس الدین کهین در خلق شهر هراة

جون شهور سنه ثمان و سبعین و ستمایه در امد و درین سال ملک سعید شمس الحق والدین بجهت استمالت و رعایت رعایا ولایات امثلهٔ همایون باطراف و اکناف بلدانی که در حکم او بود بفرستاد بعد از جند روز Fol. 127b. امرا و ولاتی که در ممالک او منشور امارت و رایت ایالت داشتند بهراة آمدند و بتجدید خطهٔ هراة کفیت عن الافات که مستقر سریر سلاطین و مطلع خورشید ارباب یقین و قبلهٔ اخیار و ابرار و کعبهٔ اشراف و احرار و مرکز ورع و تقوی و منشاء اصحاب فضل و فتوی و مامن زهاد و عباد

---

[1] In the MS. لقب.
[2] The word ملک is repeated in the MS.
[3] In the MS. برورى.
[4] The MS. has شستم.

و مسکن اقطاب و اوتاد [1] است معمور گشت و نمودار جنت شد و بواسطه دین قوی و عدل گستری ملک شمس الدین شرایع اسلام بغایت ظهور انجامید و مناهج و شعایر مسلمانی بکمال وضوح و لموع بپیوست [شعر]

دین محمد قوی گشت بتائید او * ملک مخلّه نوی یافت بدوران [2] او
گیتی غدار گشت تابع فرمانش و باز * گنبد دوار شد جاکر دوران او

و ساکن مساکن هراة را جهره مخدره مراد از تتق امال جمال داد و بیکر صبح نجح [3] از افق امانی روی نمود و شرارت نوایر نوایب از روی جهان ناپدید گشت و داعی حیف و بیدادی که جون آفتاب رایت شهرت بر می افراخت سر در حجاب افول و خمول کشید و ساعی فساد و فتنه که بسان صبحدم خنجر از غمد خاور بر می کشید پای بست شکنجه قهر و قسر ماند و بتازکی صیت رافت و ذکر مرحمت ملک سعید شمس الحق و الدین بگوش ساکنان خراسان رسید و انوار و اضواء انصاف و انتصاف او باقصای ایران بپیوست - * شعر *

شعر
تاخت از بیم قهر او فتنه * زان سوی نیستی بصد فرسنگ
شد شعاعات عدل و رافت او * بر تر از اوج بره و خرجنگ
رفت از صیقل مهابت او * زنگ ظلم از رخ جهان دو رنگ

ذکر شست و سوم [4] در رفتن ملک شمس الدین کهین بقلعهٔ محروسهٔ خیسار

جون شهور سنه تسع و سبعین و ستمایة در امد ملک شمس الدین

---

[1] The MS. has اوتاب.

[2] The MS. has تو for او.

[3] In the MS. صح نجح.

[4] The MS. has شسپب یکم.

درین سال از هراة بولایت غور حرکت فرمود و قلاع و حصون ان مواضع را بکوتوالان و حارسان معتمد مبارز سپارش کرد و رسوم مرضیه پدر مغفور مبرور خود را بتجدید موضح و مظهر کردانید و در قلعهٔ محروسه خیسار چند ماه ساکن شد و رعایا آن حدود را بنواخت و لطف ملکی و عدل شامل و بذل کامل بعمارت و زراعت ترغیب تمام داد *

ذکر شست و چهارم[1] در رفتن ملک شمس الدین کهین بمحاصره قلعهٔ قندهار

چون شهور سنه ثمانین و ستمایه در امد درین سال ملک شمس الدین
Fol. 128a. لشکر بطرف قلعه قندهار کشید و سبب ان بود که چون ملک مذکور در خطهٔ هراة بجای پدر مغفور خود جلوس مبارک فرمود تمامت ولاة ولایات غور و غزنین از برای تجدید عهد فرمان بری و تاکید امر خراج کذاری بخطه هراة آمدند و بشرف دستبوس و نیل خلعت ملکی شاهنشاهی مکرم و عزیز کشت الا حاکم قندهار که از انقیاد ابا نمود ملک شمس الدین بوقت خجسته و طالع همایون در ربیع الاخر سنه مذکور از ولایت غور بجانب قلعه قندهار حرکت فرمود و از اطراف و نواحی غور و غرجستان و هراة و اسفزار و ازاب و تولک زعما و حکام با لشکر تمام جمع کشتند بعد از بیست روز که عدت واهبت حصار کیری و قلعه کشای ساخته و برداخته شد روز بیست و یکم بوقت انک -

---

[1] The MS. has شدسپت دوم .

* شعر *

فرخی

شاه سپهر برین تیغ زد از کوهسار

کشت نگون رایت کوکبه زنگبار

زاغ شب از آشیان [1] رفت سوی قیروان

باز سفید سحر رست ز دریاء قار

ملک شمس الدین صف بر کشیده و میمنه و میسره انجم صفت تعبیه کرده و قلب و جناحین بسوار و پیاده مرتب گردانیده و شرایط لشکر کشی و مراتب سپاه آرائی بتقدیم رسانیده و اعلام خورشید پیکر و رایات مظفر بر افراخته بپای قلعه قندهار آمد -

* شعر *

ربیعی

یکی رزم خرم [2] بر اراست شاه * کزان خیره شد چشم خورشید و ماه درفشان علمها بگاه نبرد * ز پیروزه و سرخ و نیلی و زرد سواران و نیزه‌جنبان می نمود * که بر کو[ه] آهن یکی بیشه بود همه دشت و صحرا و شیب و فراز * سوار و پیاده بد و اسب و ساز در امد ز جای ان سپاه گران * تو گفتی که شد کوه و بیشه روان و دران قلعه قرب دو هزار مرد جنگی بود بیکبار متوجه حرب و ضرب شدند و [د]ست بتیر انداختن و احجا[ر] زدن براورد ملک شمس الدین بنفسه بیش راند و گفت ای جانسپاران شیر زور و ای نامداران غور بیش روید و اثار جانبازی و سر اندازی بظهور رسانید جمعی از بزرگان ولایات و کمات سپاه چون اختیار الدین سالار ، امیر عمر دره و جمال قاضی و حسام الدین تولک و نقبت علی [3] و امیر نصرت و زمرهٔ دیگر از شجاعان صف شکن و مبارزان گردنکش که از کمال نادر اندازی در شب تار

---

[1] The MS. has از پشان .

[2] In the MS. یکی رزم حرم .

[3] In the MS. نقنب علی .

بزخم تیر آینه بر بیشانی فیل دوختندی و بنوک ناوک جان کداز از اینه بخود جشمهٔ دره بیدا کردندی جون شتران اشفته بیک حمله بجای قلعه آمدند - * شعر *

شاعر مَشَوْا اِلَیْهَا بِاَسْیَافٍ کَمَا انْکَدَرَتْ * شُهُبٌ ثَوَاقِبُ فِی اِثْرِ الشَّیَاطِیْنِ

Fol. 128b. رفتند بسوی او با شمشیرها همچنانک فرو ریخت

ستارکان سوراخ کننده در عقب دیوان

جون حصاریان تقدیم و باس و اقدام و تهور سباه ملک شمس الدین مشاهده کردند قرب هزار مرد - * شعر *

عسجدی همه کردان فیل افکن همه مردان شیر او ژن

همه جون رستم و بهمن همه جون طوس و جون کرکین

از قلعه بیرون آمدند و روی بسوی حرب نهاد و راوی جنین کفت که هر دو فریق جندانی از یکدیکر را بقتل آوردند که دران نواحی تمامت صحرا و اب و اطلال و دمن از جوی خون [1] جون جیحون و سیحون کشت و از جوش دریای کار زار جوشن در ابدان مردان میدان موج زد و از سورت نایره بیکار و کار زار دروع بر صدور دلیران سباه بتفسید - * شعر *

شاعر قبه آهن ز تف روز رزم * بر فراز تارک سر سوخته

سینها از جوش جوشن تافته * مغزها در زیر مغفر سوخته

و از تف ان برخلاف خاصیت * استخوانهای سمندر سوخته

جشم هوا از سرمهٔ غبار کارزار بسان جشمهٔ قار تاریک شد و جشمه خورشید نور بخش از ذرات کرد دشت نبود جون حدقه سیاه کشت - * شعر *

ستاره بدید امد از تیره کرد * رخ زرد خورشید شد لا جورد [2]

---

[1] In the MS. از خون خون.

[2] The MS. adds جون before لاجورد.

* شعر *

ابیوردی	وَخَدُّ الْاَرْضِ یَعْمُرہُ نَجِیْعٌ * وَعَیْنُ الشَّمْسِ یَکْحُلُهَا الْقَتَامُ

و روی زمین فرامی بوشانید اورا خون تازہ

و جشم آفتاب سرمہ میکرد اورا کرد جنک

سیزدہ روز برین نسق ملک شمس الدین با ایشان حرب کرد و ان جماعت همجنان بر طغیان و عصیان اصرار می نمودند و جسارت و مقاوت ظاهر می کردانید و هرجه کہ روس سپاہ و وجوہ درکاہ ملک شمس الدین بپای قلعہ می آمدند و می کفت کہ ای طایفہ خون کرفتہ دست از حرب کوتاہ کنید و فریاد الامان الامان باوج کردون کردان رسانید تا همہ بجان وزن و فرزند و اموال و اجناس[1] امان باشد و الا کہ همہ بدین کونہ بکار کارزار قیام خواهید نمود بعد از فتح این قلعہ همہ را بیدریغ بزخم تیغ بقتل خواهیم رساند مردم قلعہ قندهار بدان اقوال التفات نمی کردند روز دیکر از اول بامداد ملک شمس الدین با تمامت سپاہ خود بپای قلعہ راند و کفت ۔

* شعر *

نظامی	بدان سان من امروز لشکر کشم * کہ مغز از سر شیر فر بر کشم

Fol. 129a.	جو[2] دریای جوشان نبرد اورم * سر کردنانرا بکرد ...آورم

بعد ازان از بشت مرکب فرود آمد لشکر بیکبار بیادہ شدند و بد و حملہ نزدیک دروازہ قلعہ رسیدند و خواستند کہ آتش در در زنند از بالاء قلعہ فریاد بر آوردند کہ ۔

* شعر *

رشید وطواط	یَا شَمْسَ دِیْنِ اللهِ یَا مَنْ عَزْمَہٗ * فِیْ قَمْعِ اَرْبَابِ الضَّلَالِ حُسَامُ

ای افتاب دین خدای عز و جل ای انک عزیمت او

در شکستن خداوندان کمراهی شمشیر یست

---

[1] In the MS. احناس.

[2] In the MS. جون.

ما بنده کانرا امان ده طائفۀ از ملوک و امرا لشکر ملک شمس الدین کفتند تا مردم قلعه مالی بیرون اوردند روز دیکر ملک شمس الدین کامیاب از قندهار با حصول مطالب مراجعت نمود *

ذکر شست و بنجم [1] در توبیت و عدل ملک شمس الدین کهین در باب مردم شهر هراة

جون شهور سنة احدی و ثمانین و ستمایه در آمد درین سال ملک شمس الدین از قلعه محروسه خیسار بخطه هراة که مقر جلال و محط اقبال و مسکن ظفر و مجمع فضلا ست بر سریر دولت دیهیم عزت بر تارک مبارک نهاد و ابواب مبرات و خیرات بر روی خلایق جهت رضاء خالق بکشاد و منطقۀ داد و سداد برمیان احسان و ابقا بست * شعر *

جو بر سر نهاد ان درخشنده تاج * ستاند از خدیوان کیتی خراج
جهانرا بداد و دهش رام کرد * همه کارها از بی نام کرد
ببخشش تهی کرد کنجینها * برون برد از سینها کینها
بکیتی بفرزانکی و هنر * سمر شد بسان نیا و بدر
کرفت از سر روز شاهنشهی * جو کرت جهان کیر بخت مهی

و درین سال مذکور سکان شهر هراة بواسطه حسن تربیت و یمن [2] معدلت او مرفه الحال بعبادت حضرت ذی الجلال قیام نمودند و از هیچ طرف بریشانی [و] و همی بدیشان راه نیافت و همه از ثمرات اشجار کلشن تفاسانی و نیل امانی محظوظ شدند و از ریاض بساتین دین و دولت معطر و خوشبوی کشتند و در دعاء خیر ذات شریف ملک مذکور افزود *

---

1 The MS has شیست و سیم .

2 In the MS. بوىىب و ىمں .

ذکر شست و ششم[1] در حکومت ملک علا الدین بن ملک شمس الدین کهین در شهر هراة

Fol. 129b.

جون شهور سنه اثنی و ثمانین و ستما[یة] در آمد درین سال ملک سعید شمس الحق والدین بسر خود ملک مرحوم علا الدولة و الدین را که بحکمت و حکومت و ذکا و سخاوت و وفا موصوف بود و بفکر دور اندیشی و ذهن انور و طبع وقاد اعلم و احلم اتراب و اقران و بکرم جبلی و فضایل خلقی و شیم مرضیه سزای مدایح و محامد و در خور سپاس و افرین - * شعر *

رشید وطواط هُوَ الْمَلِیْکُ الَّذِی مِنْ کَفِّهِ اَبَدَاً * لِلْمُعْتَفِیْنَ عُیُونُ الْجُودِ تَنْفَجِرُ

اوست بادشاه آن بادشاهی که از بنجه او همیشه

مرسوال کنندہ کانرا جشمهاء جوانمردی[؟] روان می شود

قایم مقام خود در شهر هراة حمیت عن الافات نصب کردانید و کفت ای فرزند ایالت خطه معمورهٔ هراة را که از اعاظم مناصب است و از اماجد اعمال بتو مفوض کردانیدم باید که در باب رعیت شفقت و معدلت مبذول داری و خلقی را که در اهتمام تو باشند براه خدای برستی و صدق و دیانت و امانت دعوت کنی و ازنج نباید و نشاید و بسندیده حضرت مولی تعالی نبود احتراز و اجتناب واجب شمری - * شعر *

برستیدن داد کر بیشه کن * ز روز بسین خود اندیشه کن

و خواص و عوام انام را از مایده انعام و فضل خود بهرمند دار و بجا[ی]

---

1 The MS. has شدسپت چهارم .

فقرا و ضعفا هر اصطناع و تکریم که وجود ان میسر گردد عطا کن و تفریق و تنفر زیر دستانرا واسطه خلل ملک شناس - *شعر*

سعدی بروباس درویش محتاج دار * که شاه از رعیت بود تاج دار
رعیت جو بیخند و سلطان درخت * درخت ای بسر باشد از بیخ سخت

و زمام حل و عقد اعمال و اشغال ولایت را بکف کفایت کفاتی سپار که از ستم و تعدی [1] مبرا و معرا باشند و بحلیت راستی و کم ازاری متحلی و بر رعیت مهربان و رحیم - *شعر*

سعدی خدا ترس را بر رعیت گماز
که معمار ملکست برهیز کار
بداندیش تست ان و خون خوار خلق
که نفع تو جوید در ازار خلق
ریاست بدست کسانی خطاست
که از دست شان دستها بر دعاست

و بر سیاست خاصه بر قتل و قطع بی وضوح دلیل و ظهور یقین تعجیل مکن و اعتماد و اعتضاد در محبت و الفت بر طائفه کن که عقاید و قواعد سرایر Fol. 130a و ضمایر ایشان با شواهد ظاهر موافق باشد و در تعریک و تنکیل فسقه و فجره و قلع مواد شر اشرار چند [ا]نکه امکان دارد اجتهاد نمای و با بندهگان خدای عز و جل بنوعی کن که همه در عیش و فراغ بال و جمعیت خاطر در دعاء دولت تو بیاض روز را باکتساب معیشت[2] گذرانند و سواد شب را بتحصیل عبادت بعد ازان بچند روز بطرف قلعه محروسهٔ خیسار حرکت فرمود ملک علاء الدین مواعظ (و) وصایا بدر بزرگوار خود را بجای آورد و در تربیت رعیت وباس خاطر ایشان هیچ دقیقه مهمل نگذاشت -

---

[1] In the MS. بعدی. [2] In the MS. میشت.

* شعر *

ربیعی همیدونش زربخشی و داد بود * دل زیر دستان ازو شاد بود

استاد اصفهانی عَمَّ البَسِیطَةَ وَ البَرِیَّةَ عَدلُهُ * فَالخَلقُ شَخصٌ وَ البَسِیطَةُ[1] دَارُ

فرا گرفته است روی زمین و افرند کان را عدل او

بس خلق بدنی اند و روی زمین سرای

ذکر شست و هفتم[2] در آمدن بادشاه زاده ارغون بشهر هراة و مراجعت

جون شهور سنه ثلاث و ثمانین و ستمایه در آمد درین سال بادشاه زاده ارغون بهراة آمد و در باب رعیت هراة جندانک ممکن بود عاطفت و مرحمت[3] فرمود و ملک علاالدین را بنواخت و از برای ملک شمس الدین خلعت خاص و یرلیغ و بائیزه زر فرستاد و بعد از جند روز بباد غیس رفت و از بادغیس بسرخس حرکت کرد *

ذکر شست و هشتم[4] در مخالفت هندونوین با امراء باد غیس

جون شهور سنه اربع و ثمانین و ستمایه در آمد درین سال هندو نوین امیر تا تایتمور نام را بقتل رساند و سبب آن بود که تا یتمور که امیر تومان و نامدار مقرب بادشاه زاده ارغون بود دایم از هندو نوین بد کفتی و در مشافهه و مواجهه جون مست شدی خود را بسیاری بستودی و کفتی -

---

[1] In the MS. البسیط .

[2] The MS. has شیست و پنجم .

[3] The MS. adds و after مرحمت .

[4] The MS. has شیست و ششم .

* نظم *

اِنَّ اَلَّذِیْ خَلَقَ الا شیَاءَ صَوَّرَنِیِ * نارًا مِنَ اَلبَاْسِ فِی بَحْرٍ مِنَ اَلجُوْدِ صاحب اندلس

بدرستی انک بیا فرید جیزها را صورت کرد مرا

آتشی از جنگ در دریای از جوان مردی[؟]

هندو نوین ازان معنی بغایت برنجیدی و جون تایتمور را در بیش Fol. 130b.
بادشاه زاده ارغون حامیان قوی بود هندو نوین عداوت خود با او ظاهر نکردی
هم بدین کونه جندکاه بنفاق [1] با یکدیکر زندکانی کردند تا درین سال مذکور
آتش حقد هندو نوین بالا کرفت و درتیه [2] اَلْعَجَلَةُ مِنَ الشَّیْطَانِ حیران
کشت روزی فرصتی نکاه داشت و درمیان طوی تایتمور را بکشت
و جند تن را از نزدیکان او بقتل آورد امرا که در بادغیس بودند الا دو نوین
و جاردو و دنقرا [3] باتفاق لشکر جمع کردند تا بر هندو [نو]ین زنند روز دیکر
جماعتی از سپاه الادو بیش هندو نوین آمدند و کفتند که الادو و جاردوا
و دنقرا با عساکر باز کشتند و حالیا عزیمت محاریب و مقارع ندارند هندونوین
بغایت خوشدل و مبتهج کشت و لشکر خود را اجازت داد و کفت
هرکس به یرت خود باز کردید و جون زمستان باخر رسد [4] و بهار عالم افروز
و جهرهٔ زیباء نوروز فیروز ظاهر کردد همه امادهٔ حرب و ساخته رزم روی بدرکاه
نهید امراء هزاره و صدهٔ او هر کس بمقام خود مراجعت نمود در اثنای این
حالت الادو نوین و جاردو و دنقرا با لشکر کران مفجاء بر هندو نوین
زدند و با هندو نوین هشصد مرد بیش نبود تیغ [5] بر کشید و با طایفهٔ خود

---

[1] In the MS. دنفاق .

[2] In the MS. دربته .

[3] Later on الا دو و جار دو اودنقرا .

[4] The MS. has رسید .

[5] In the MS. تیع

با ایشان مقابل شد و بعد از ساعتی در میدان راند و معنی - * شعر *

لا ادری قایله عَلَيْكَ بِإِظْهَارِ التَّجَلُّدِ لِلْعِدَى * وَلَا تُظْهِرَنْ مِنْكَ الذُبُول فَتَحْقَرَا

بر تو باد بیـدا کردن جلدی کردن از برای دشمنـان

و بیدا مکن هیچگونه از خود بژمردهٔ کی را بس خوار شوی تو

بر خویشتن خواند و در جند حمله مردانکی تمام و شجاعت عظیم باظهار رسانید و هرجند که کوشید و جندانک جوشید بیشتر مقام نتوانست کرد روی بهزیمت نهاد لشکر الادونوین در عقب او براندند و اکثر مرد سپاهی او را بقتل اورد و غنیمت بی حد و حساب از اسب و سلاح و خیمه و خرگاه و زن کرفت هندو نوین دل خسته و محزون از راه قراباغ درآمد و از [ا]نجا بیهده بیرون رفت و بس از ده روز بکوه بایهاء غور نزول کرد و باخواص و خواتین خود بناه بخیسار برد *

ذکر شست و نهم[1] در کوفتن ملک شمس الدین کهین هندو نوین را

جون شهور سنه خمس و ثمانین و ستمایه در امد درین سال هندو نوین بناه بقلعه محروسه خیسار اورد ملک شمس الدین بعد از جند روز اورا بکرفت و بیش بادشاه زاده ارغون اقول فرستاد * Fol 131a.

ذکر هفتادم[2] در خلعت فرستادن بادشاه‌زاده ارغون بجهت ملک شمس الدین کهین

جون شهور سنه ست و ثمانین و ستمایه در امد درین سال بادشاه‌زاده ارغون بواسطه انک ملک سعید شمس الحق والدین هندونوین را بکرفت بجهت او خلعت بادشاهانه و طبل و علم فرستاد *

---

1 The MS. has شپست و هفتم .

2 In the MS. شپست و هشتم .

ذکر هفتاد یکم[1] در بریشانی شهر هراة وجلاء مرد[م]

جون شهور سنه سبع و ثمانین و ستمایه در آمد درین سال بواسطه کرفتن هندونوین امرا با ملک شمس الدین بد شدند و بانواع ازو بیش بادشاهزاده ارغون سخنهاء براکنده جون یاغی شدن و کرفتن خزینه و خواتین هندونوین و نا التفاتی ایلجیان بادشاه و میلان خاطر او بطرف شاهزادهکان عرضه داشتند جون این سعایت بسمع ملک شمس الدین رساندند مصلحت دران دید که من بعد در قلعه محروسه خیسار که امنع قلاع جبال کیهانست ساکن باشد جون ملک شمس الدین در خیسار مقام کرد و ملک علاء الدین نیز از هراة بخیسار حرکت فرمود اخبار اراجیف درمیان مردم هراة شایع کشت هر کس بنوعی سخنی کفتند و در اثناء این حالت طایفهٔ از نکودریان مالان هراة را غارت کردند و بسیاری از مردم را با سیری کرفت و از جوانب و اطراف قطاع طرق و بیباکان روی بهراة اوردند و ایاجی[2] بن قنقوردای نوین که بیش ازین ذکر او رفته است با بادشاه زاده ارغون یاغی شده بود و در حدود کرمسیر ساکن کشته هر جند روز طایفه را بجهت قصد و حصد هراة می فرستاد کار بجای رسید که بیشتر امرا و اکابر شهر جون طغایتوقا و کمسبوقا و ترمغار و یوسف شوانی از هراة برفتند و خلق کروه کروه و فوج فوج بتبعیت ایشان جلاء وطن کردند و هر جند که شهاب الدین رزه و بعضی از مشاهیر جماهیر شهر اهالی و سکان و مطان[3] هراة را کفتند که

---

[1] In the MS. شپست و نهم.

[2] In the MS. اباجی بن قنقور دای نوین ; see p. 192.

[3] Probably a mistake for مکناء or for متوطنان.

ای اصحاب واقعه موجود نشده و لشکر بیگانه نرسیده از شهر مروید
و کربت غربت را اختیار مکنید بدان نصیحت هیچ کس التفات نمی
کرد و هرکس بسر خود بناه بشهری و قصبه و قلعه و حصنی می برد
روز جمعه خلقی که باقی مانده بود در مسجد جامع با هم اتفاق کردند که Fol. 131b.
از شهر نروند و دروازها را محافظت نمایند و اگر لشکر بمحاصرهٔ شهر
بیایند حرب کنند برین جمله باهم مقرر داشتند و اختیار الدین بوقا را بر
سر خود حاکم گردانید چون شاه سپاه شب دیجور سرا پردهٔ ظلمت بزد
و شاد روان ظلمانی بر افراشت در چنین شب تاریک ۔ * شعر *

ابیوردی بِلَيْلٍ طَوِيلٍ يَنْشُدُ النَّجْمُ صُبْحَهُ * فَلَا الصُّبْحُ مَسْبُوقٌ وَلَا النَّجْمُ لَاحِقُهُ

بشب درازی که می جست ستارهٔ صبح اورا
پس نه صبح بیشی گرفته بود و نه ستاره در رسنده بدو

قرب هزار بنه وار مردم از شهر بیرون رفت و بندهٔ مذنب[1] سیفی که جمع
کنندهٔ این کتاب است دران وقت شش ساله بود و یاد دارد که خلق از
شهر هراة بیشتر بیاده باسفزار و جام و خواف و غور و غرجستان می
رفتند و بهر نوع اخبار اراجیف می گفتند گاهی اوازه می کردند که لشکر
نکودری و امیر نو روز می ایند تا خلق هراة را اسیر کرده بگرمسیر
برند و گاهی گفتند که سپاه عراق می رسد و بران عزیمت اند که هراة را
خراب کنند و ساکنان اورا باطراف و اکناف خراسان و عراق ببرند و قومی
را گمان ان بود که ملک شمش الدین لشکر غور و غزنین را جمع کرده و بران
عزم است که بهراة آید و خلق را بولایت غور برد القصه تشویش و دل
نگرانی هر روز درمیان مردم هراة بیشتر می شد و هر ساعت خبر دیگر

[1] In the MS. مذبب.

می رسید بدر عزیمت سفر می کرد و بسر نیت سکونت یکی را برادر می رفت و داغ فراق بر جگر دوستان می نهاد و دیگری از خویشاوندان می برید و هنگام وداع می گفت * شعر *

وایضاله أَيُّهَا الْحَيُّ إِنْ بَكَرْتُمْ رَحِيلاً * فَابْذُلُوا لِلْمُوَدِّعِينَ قَلِيلاً

ای قبیله اگر بامداد کنید شما در حالیکه رحلت کننده گان باشید
بس درنگ کنید از برای وداع کننده گان اندکی

ذکر هفتاد و دوم[1] در آمدن ایاجی[2] نکودری بشهر هراة و غارت خلق

جون شهور سنه ثمان و ثمانین و ستمایه در آمد درین سال ایاجی با ده هزار سوار جنگی برود خانه هراة نزول کرد و راوی جنین گفت که پس از آمدن ایاجی بجند روز احمد یحیی از قلعه محروسه خیسار بهراة مثال ملک شمس الدین بعمر شاه خواندزی و اکا بر شهر رسانید Fol. 132a. دران مثال مسطور بود که نواب و عمال ما بدانند که امیر ایاجی باسباه گران باستدعاء امیر نو روز بدان طرف آمد باید که در رضا جوی او هیچ تاخیر و تقصیر جایز نشمرند جه او عازم انست که لشکر بخراسان برد و اکثر ظن ما انست که از و زحمتی بمردم هراة نرسد اما باوجود این معنی باید که اعتماد نکنند و بحصارها در آیند و خواجه قطب الدین جشتی نیز میرک زکی حمال را بهراة فرستاد و گفت که مردم شهر باید که با امیر ایاجی حرب نکنند و دروازه بر روی لشکر او ببندند جون ایاجی بهراة آمد سه روز سباه او در شهر سودا کردند روز جهارم از جوانب شهر کور که

---

[1] In the MS. هفتادم.

[2] Rauz also has ایاجی.

فرو کوفتند و از جب و راست ندا در داد که امیر ایاجی حکم کرده است که نماز شام را باید که تمامت خلق از شهر بیرون روند روز دیگر سپاه ایاجی دست بغارت بر آوردند و مردم را اسیر کرد طایفه در حصار اختیار الدین بماندند و گروهی در گنبد سلطان سعید غیاث الحق والدین نور الله مضجعه و قومی از متعلقان امیر فوروز و دیگر باقی خلق را اسیر کردند و فرزندانرا از مادران جدا کردانید و از بیدادی و نا باکی و دست درازی ان قوم ستم گر بندگان خدای عز و جل مهجور و مقهور گشتند و از اطفال و عیال جدا ماند و سر[و] پا برهنه قدم در راه نهاد و هر یک از سر درد و اندوه و قبض خاطر گفت ۔ * شعر *

سعدی

می روم از سر حسرت بقضا می نگرم

خبر از پای ندارم که زمین می سپرم

و اباجی پانصد سوار بفرستاد تا خلقی را که با طراف رفته باشد غارت کنند قرب پانصد تن را در راه اسفرار بگرفتند [1] بعد ازان ایاجی با نعم بسیار و اسیر بی شمار از هراة برفت *

ذکر هفتاد و سوم[2] در صفت خرابی شهر هراة

چون شهور سنه تسع و ثمانین و ستمایه در آمد راوی چنین گفت که درین سال در هراة از مردم صد نفر بیش نبود و در محلتی که صد کدخدای نامدار وطن داشتند دو تن و یا پنج تن بیش دران محلت نبودند و از غله و اقمشه در نهان خانها و چاه ها جنذانی مانده بود که [کسی] را

---

[1] From تا خلقی to راه اسفرار is repeated in the MS.

[2] In the MS. هفتاد و یکم .

غایت و نهایت در تصور نیامدی و جون شب در امدی هیچ افریده را
Fol. 132b. زهره و دل ان نبودی که بمیان شهر کذر توانستی کرد جه شهر از خرابی
و دهشت جون وادی بود که در فراز و نشیب او غولان بیابانی ماوی
و مثوی ساخته بودند و یا جو بیشهٔ که از یمین و یسار او شیران اشفته و
فیلان مست زنجیر کسل در غریدنش وا وا آمده - * شعر *

تَوطَّنَ فِیهَا اَللَّیْثُ وَاللَّیْثُ خَادِرُ * تجنَّبَ مِنهَا الذِّیبُ والذِّیبُ قَادِرُ سلیمان

وطن کرفت دروی شیر و شیر ملازم بیشه بود

بیکسوشد ازو کرک وکرک توانا بودن

و هزبر دل که در شب تنها در شهر طواف کردی وحشت و بدکمانی
جنان بر وی مستولی شدی که بنداشتی که حالی در جنکال هلاک
و بنجهٔ تلف کرفتار خواهد شد یک سال بیوسته شهر هراة برین نسق
که بذکر بیوست از مردم خالی بود و طرق اطراف نا ایمن و مخوف
و خلق متوطن در قلعها و حصارها و احوال عساکر خراسان بواسطه
خلاف امیر نو روز در تزلزل و کار ضبط ممالک بادشاه وقت نا منظم
و نوایر فتن و بریشانی درالتهاب و بحر جور و تعدی در تموج و صور امن
و امان و راحت و فراغت در حجب و حوادث و وقایع مجدده
تواری و سه سال بیوسته که شهور سنه تسعین و ستمایه و احدی
سعین و ستمایه و اثنی و تسعین و ستمایه است در هراة بواسطه
خرابی حادثه و داهیهٔ ظاهر نکشت که تاریخ او بکتابت بیوستی *

ذکر هفتاد و جهارم[1] در آمدن امیر نوروز بجهت عمارت شهر هراة

جون شهور سنه تسعین و ستمایه در آمد درین سال بحکم بادشاه غازان

---

[1] In the MS. هفتاد دویم .

امیر نوروز بن ارغون[1] آقا با بنج هزار سوار بباد غیس آمد و ازانجا بدرهٔ کز رفت و ان نواحی را بتاخت و بسیاري از حواشی و مواشي مخالفان بادشاه غازان را بهراة اورد بعد ازان یغکی[2] باورجی را با سفزار فرستاد و الا تمور را به سجستان و به ملک نصرالدین سجستان و ملک حسام‌الدین اسفزار و ملک جلال‌الدین فراه آلتمغا[3] نوشت که حکم یرلیغ بادشاه غازان[4] بن ارغون خان بن ابقا خان برانجمله بنفاذ بیوسته است که من که نو روزم شهر هراة را بحال ابادانی باز ارم و از اطراف خراسان رعایاء هراة را باز طلبم می باید که جون سواد یرلیغ بادشاه عادل غازان و التمغاء من برسد و بر مضمون ان واقف شوید مردم هراة را که دران ولایات باشند باز فرستید و در آمدن برین جانب مانع نیاید و از حکم اعلی بادشاه وقت عدول و انحراف نجویید تا آن حدود از قتل و نهب سالم و ایمن ماند بعد از شش ماه الاتمور و یغکی باورجی با بنج هزار کدخدای هروی بهراة آمدند امیر Fol. 133a.
نو روز یغکی باورجی را بشحنکی هراة نصب کردانید و حکم فرمود که تا دو سال هیچ افرید از مغول و مسلمان بر رعیت هراة زحمتی و کوجی نرساند تا خلق بریشان جمع شوند و ولایت خراب بحال معموري باز اید و بواسطه رافت و معدلت ما سینهاء خسته زیردستان مرهم راحت استراحت یابد و لیالي هموم و غموم خواطر مسلمانان بایام سرور و حبور مبدل شود و شموس مآرب و مقاصد هریک بمشارق رجا و توقع بیوندد و در جمن ملک و ملت سرو جلالت و نهال سعادت ناضر و برومند کردد واز شجرهٔ امال ابنا کیتی را انوار و ازهار فتح و ظفر روی نماید و دوحه

---

[1] In the MS. امیر نو روزی ارغون آقا . The Rauz has امیر نو روز only.

[2] In the MS. نیکی با ورجی ; later on نیکی با ورجی .

[3] In the MS. الدمغا .

[4] In the MS. عازان .

شادمانی و کلبن خرمی و بی غمی شکفته شود و روز کار بدولت روز افزون بادشاه ربع مسکون و مزید[1] کرامات کونا کون دم مساعدت[2] و معاونت زند - * شعر *

عزیزی

کردون شود متابع و کیتی شود مطیع
دولت [شود] مساعد و عزت شود قرین

راوی جنین کفت که باندک روزکاری شهر هراة ابادان کشت جنانک رشک بغداد نمودار خطه سمرقند شد و از اطراف ممالک خراسان خلق روی بهراة آورد و بسبب عدل و صیت سیاست و نفاذ احکام امیر نو روز راههای مخوف ایمن کشت و تجار از یمین و یسار ولایات و بلدان اسوده حال و ایمن از مخوفات طرق روان شدند و هریک از میان جان بر امیر نو روز ثنا خواندند و کفتند - * شعر *

سعدی

خدایا تو این شاه درویش دوست
که اسایش خلق در ظل اوست
بسی بر سر خلق باینده دار
جراغ بزرکیش را زنده دار
برومند دارش درخت امید
سرش سبز و رویش برحمت سفید
نکه دار یا رب بجشم خودش
بپرهیز از اسیب جشم بدش
مقیمش در انصاف و تقوی بدار
مرادش ز دنیی و عقبی برار

---

1 The word مزید is repeated in the MS.

2 دم مساعدت is repeated in the MS.

ذکر هفتاد و بنجم[1] در نامه نوشتن امیر نو روز بملک شمس‌الدین کهین

جون شهور سنه احدی و تسعین و ستمایه در آمد راوی جنین تقریر کرد درین سال مذکور امیر نوروز مکتوبی نوشت بملک سعید شمس الحق والدین و در آمدن او بهراة اشتیاق و نزاع تمام نمود و کفت که بدولت بادشاه عادل باذل روشن بخت اسمان تخت .

* نظم *

رشید وطواط هُوَ المَلِكُ المَيْمُونُ بِيضُ سُيُوفِهِ * لِقَهْرِ ضَلَالٍ اَوْ لِنَصْرِ رَشَادِ

اوست بادشاهی خجسته سفید است شمشیرهای او

از برای شکستن کمراهی یا از برای یاری کردن راه راست

Fol. 133b غازان[2] خاص خطه هراة که مقر عز و جلال و محط منی و مال است ابادانی بذیرفت و باضعاف انج که ملک اسلام مشاهده کرده امروز دروی رعیت است و جمعیت و خصب نعمت می باید که ملک معظم ازان قلعه محروسه که قللش با اوج فلک اثیر راز می کوید و حضیضش با تحت ثری بهلو می ساید بدار الملک هراة حرکت فرماید و تخت امارت موروثی را بقدوم خود مزین کرداند .

* شعر *

شاعر بشاهنشهی تاج بر سر نهد * همی تخت از جرخ بر تر نهد

جهانرا ز سر روشنای دهد * روان را بداد آشنائی دهد

وجون بهراة نزول کند مصاحب او بیش بادشاه غازان روم و بهر مارب و مطلب که خاطر او بدان ملتفت و متعلق بود اجتهاد و سعی

---

1 In the MS. هفتاد و سیم. 2 In the MS. عازان حاص حطه هراة.

بلیغ در اسعاف و انجاح او بذل کنم زیادت کتابت[1] حاجت نبود والسلام *

ذکر هفتاد و ششم[2] در جواب نامه امیر نوروز ملک شمس الدین کهین نویسد

جون شهور سنه اثنی و تسعین و ستمایه در آمد در اول مه این سال مکتوب امیر نوروز بملک سعید شمس الحق والدین طاب مرقده رسید موصل نامه را با حصول مارب و مقاصد روز دیگر باز گرداند و در جواب نوشت - * شعر *

لَقَدْ جاءَنِي بعد اِشْتِيَاقِي كِتَابُكُمْ * سَجَدْتُ سَرِيعاً حِينَ اَبْصَرْتُهُ شُكْراً

بدرستی آمد بمن بس از ارز ومندی من نامه شما
سجده کردم شتابان از هنگام که دیدم او را از برای شکر

مثال عالی واجب الامتثال امیر بزرگ عادل خسرو افاق لشکر کش خراسان و عراق حامی اهل ایمان ماحی کفر و طغیان مرزبان گیتی نوین مظفر باذل نوروز نویان زیدت معدلته اراسته بفنون لطایف و بیراسته بصنوف طرایف و بدایع الفاظ او جون صورت جانان جان فزای و معانی او جون سیرت باکان دلکشای لطایف او مروح روح و مواعظ و نصایح او منشرح دل مجروح جواهر منثور او در کوش جان [جون] لالی منظوم و فراید فواید او در نظر روح جون در منثور - * نظم *

نامه نکویم که دم روح قدس * بود که ان بر دل رنجور زد
باز نسیم سر زلف بتان * لخلخه بر تن مهجور زد

1 In the MS. زیادت کتابت .
2 In the MS. هفتاد و چهارم .

مقرون بصفا و وفا و مشحون بحسن عقیدت و ولا رسید بورود ان مورد
میمون و وفود ان وافد همایون مسرات فراوان و ابتهاج بی بایان محصل
کشت و مهجت را بهجتی بخشید و سینه را سکینه ارزانی داشت
و ر[و]اح را روحی عطا کرد - * شعر * Fol. 134a.

شاعر كِتَابُکَ قَدْرُ الْمُلْکِ وَافِی فَسَرَّنِی * وَسَرَّی شَجِی قَلْبِی كَرِيمُ مَقَالِكَا

نامه تو ای اندازه بادشاهی رسید بس شادمان

کرد مارا و براند انده دل مرا کفتار بزرکوار تو

ان روز نامهٔ اقبال و افضال[1] را دستور سعادت بی غایت و کرامت
بی نهایت ساخته شد و بر سلامتی نفس نفیس و عرض کریم
خداوندی حضرت جهان آفرین فراوان و شکر بی بایان تقدیم افتاد و
در مقابل تشریف بزرکوار تحیات وافره و مدحات متوافره ارسال افتاد[2]
صفت تشوق و غرام و شرح شدت تعطش و اوام[3] با ادراک
خدمت روح بخش که سبب حصول سعادات دارین و وصول
مرادات منزلین است نه چنان و چندانست که اواخر فکر باوایل
ذکر ان بیوندد یا مقاطع و مختاتیم افهام و اوهام به مبادی و مفاتیح
آن واصل شود - * شعر *

علیق شَوْقِی اِلَيْکَ کَثِيرٌ لَمْ يَحْصُرُهُ * عَقْلٌ وَ فِكْرٌ وَ فَهْمٌ وَ اَذْهَانٌ

ارزوی من بسوی تو بسیارست نیست که بشمارد او را

خرد و فکر و فهم و ذهنها

بعد از تبلیغ محامد ثنا و عرض مدایح و دعا معلوم رای انور لا زال عالیا
باشد که من بعد نیت این مخلص آنست که در قلعهٔ محروسهٔ خیسار ساکن

---

1 In the MS. افظال.
2 In the MS. افتاد.
3 In the MS. اووام.

باشد و از برای نیل جاه دنیی و طلب لذات نیست شونده و عزت عاریتی و دولت پنج روزه خاطر را پریشان و ضمیر را مشوش ندارد ابا و اجداد کرام او از حکم و حکومت و ملک و ملک داری چه منفعت و ربح یافتند که مر ورا نیز طمع ان باشد - * شعر *

شاعر بیا بگوی که قیصر ز روزگار چه یافت * بیا بگوی که پرویز از زمانه چه برد
کر او نهاد خزینه بدیگری بگذاشت * ورایین کرفت زمانه بدیگری بسپرد

بحکم پادشاه زاده ارغون خان هندو نوین را بگرفتم بدین واسطه از جوانب و اطراف اعادی و حساد برخاسته اند و همه بقصد و اهلاک او نطا[ق] طاقت برمیان جان حدود کردانیده اکر بدان جانب حرکت می کند ناچار به مقاومت و دفع شرور و مکاید ایشان مشغول باید بود و چند روزی را که از حیات باقیست بسوداها و تخیلات متنوعه بسر اورد مامول
Fol. 134b و متوقع از خدمت امیر عادل انست که این محب مخلص متخصص را بامدن بهرات و حکومت ان حدود معذور دارند زیادت چه ابرام دهد خدمات را که بدین طرف باز بسته بود و سعی مخلص را [بر] وی اثر تواند بود فرمایند *

این بود تمامی تواریخ حکایات و قصص ملک سعید شمس الحق والدین که در قلم [آوردم] بعد ازین بعون ملک متعال و تربیت ملک اسلام غیاث الحق والدین خلد ملکه و جلاله در تواریخ ملک مرحوم فخر الحق والدین شروع کنم و بالله التوفیق *

ذکر هفتاد و هفتم[1] در آمدن ملک مرحوم فخر الدولة والدین از قلعه خیسار بهراة

چون شهور سنه ثلاث و تسعین و ستمایة در آمد ثقات هراة چنین

[1] In the MS. هفتاد و پنجم .

تقدیر کردند که درین سال ملک مرحوم فخرالدولة والدین که بسر بزرگتر
ملک سعید شمس الحق والدین است و بهنر و فرهنگ موصوف و بنعوت
بذل و کرم منعوت[1] - * شعر *

رشید وطواط

هُوَ المَلِکُ المَنْصُورُ فِی کُلِّ مَارِقٍ * لَهُ النَّصْرُ مَمْلُوکُ الْأَعِنَّةِ طَایِعُ
اوست پادشاه نصرت داده شده
در هر تنگنای جر بی مرو راست[2]
وَ اِنْصَافُهُ لِلْبَرِّ وَ الْبَحْرِ شَامِلٌ * وَ اِحْسَانُهُ فِی الشَّرْقِ وَ الْغَرْبِ شَایِعُ
و انصاف دادن او مرخشکی و تری را فرا رسنده است
و نیکوی کردن او در شرق و غرب روانست

و ذات عالی صفات او که لطف و عنفش سرمایه حیات و ممات است
بفنون فراست اراسته و بصنوف محامد و مدایح ممدوح و مشکور و در
جذب[3] سخاوت بے نهایت و افضال با کمال او حاتم طائی و یحیی برمکی
بخیل و شحیح و در پیش شجاعت کوه پیکر و جلالت هوش بر او[4] رستم
دستان و سام نریمان جبان و خایف - * شعر *

خاقانی

دست رستم ببست کوشش او * نام حاتم ببرد[5] بخشش او

میلان خاطر خطیر بزرگوارش در لیالی و ایام بتیغ و حسام و مآرب و مطالب
طبع انور اظهر او بروز رزم وکین آوری و گاه حرب و داوری * شعر *

دقیقی

نبودش کسی در جهان هم نبرد * ز فیلان جنگی و مردان مرد
توانائی و افسر و تخت داشت * بلند[ی] و فیروزی و بخت داشت
چه درنده شیر و چه غرنده ببر * تنومند کرگ و توانا هزبر

---

1 In the MS. منعود .
2 The MS. is blank.
3 In the MS. جذت .
4 In the MS. هوش بروا .
5 In the MS. نبرد .

Fol. 135a. نیارست با او نبرد آزمود * هماورد خود در جهانش نبود
در آب از نهیبش نهان شد نهنگ * بران سان که در کوه غران پلنگ
جهاندار بود و خردمند و راد * خداوند دین و خداوند داد

و باین همه خصایص محموده حق‌تعالی او را طبع دراک و ذهن صافی ارزانی داشته بود که هنگام حل مشکلات معانی آیتی بود و در وقت اختراع نظم و نثر افتاب چشمه -

* نظم *

لواحد من الشعر[۱]

خاطر عاطر باکش بکه سرعت نظم * نقطه نون بر باید بخم جنبر کاف

* شعر *

شاعر

لَهُ فِی الذِّهْنِ وَ الأَفکَارِ شَاْوٌ * تَقَاصَرَ دُونَ غَایَتِهِ الاَنَامُ

مر اورا در ذهن و فکرها دویدنیست
که کوتاه آمدند[1] پیش غایت او مردمان

و ملک سعید شمس الحق والدین در باب او نه جندان شفقت و عاطفت داشتی که انرا بتقریر و تحریر و بیان و بنان در حیز تصور و امکان توان آورد و باداب شاهزادگان و ابناء ملوک او را تحریص کردی و هیچ دقیقه از دقایق کمال اشفاق و فرط محبت ابوت در حق او فرو نگذاشتی -

* شعر *

جو آموزگارش فریدون بود * جنان برهنر بی هنر جون بود

از قلعه محروسه خیسار بخطه معموره هراة حمیت عن الحدثان والافات آمد و سبب آن بود که ملک شمش الدین بواسطه رنجشی و ترک ادبی اورا در بند کرده بود و با طایفه از خواص و اتراب او تا هفت سال دران بند داشته و این قصه را خطیب فوشنجی که او را ربیعی خو[ا]نند در کتاب کرت نامه بشرح و بسط تمام آورده اگر کسی خواهد که

---

1 In the MS. امدن .

بر کیفیت آن عالم و مطلع شود او را رجوع بدان کتاب باید کرد القصه
درین سال مذکور ملک فخرالدین بند خود بشکست و چند تن از
نکاه بانان و موکلان خود را که مقدم ایشانرا قشمور کفتندی بقتل آورد
و بقلعه بالا رفت هرچند که ملک شمس الدین بدو پیغام کرد که ای بسر
ازین سر بالاء تند که اوج غمام دون حضیض اوست فرود آی و بر خلاف
سخن من مرو و حقوق را بعقوق بدل مکردان - * شعر *

لواحد من الشعرا

عَلَیْکَ بِبِرِّ الْوَالِدَیْنِ کِلَیْهِما * وَ بِرِّ ذَوِی الْقُرْبیٰ وَ بِرِّ الْاَقَارِبِ
بر تو باد نیکوئی مادر و پدر هر دو را
و نیکی خداوندان خویشاوندی را و نیکی نزدیکان

تا قلم عفو و[ر]قم صفح بر جریده عصیان تو کشم و بر طریق ماضی و نهج Fol. 135b.
اول ترا از لطایف و اشفاق پدری محظوظ کردانیم و باب رحمت و رافت
آتش سخط خود را انطفائی دهم ملک فخرالدین بهیچ نوع بدان
نصائح و مواعظ بر پدر اعتماد نکرد و از قلعه بالا شیب نیامد و با دو سه
تن بران سر بالاء رفیع و قلعه سر بر چرخ اثیر و روزکار می کردانید
و میکفت - * شعر *

شاعر

آخر این تیره شب هجر بپایان آید * آخر این درد مرا نوبت درمان آید

راوی چنین کفت که چون خبر بند شکستن او بامیر نوروز بن امیر
ارغون اقا رسانیدند برادران و خویشاوندان و امرا لشکر خود را طلب
داشت و کفت که چنین بسمع می رسانند که ملک فخرالدین بند
شکسته است و قلعه بالای خیسار را کرفته و پدر او ملک شمس الدین بران
عزیمت است که او را بکیرد و بدتر و سخت تر از اولش در بند کند چه
صواب می بینند در معنی انک من او را از پدرش طلب دارم و جو بیش
من آید اورا تربیت کنم و ملکی خطه هرة را بدو دهم چه میکویند که

او مردیست که در شجاعت و بسالت باس و دل تمام دارد و در درایت و کیاست ذهن صافی و فکر روشن آنجماعت بر امیر نوروز آفرین خواندند و بگفتند که این کار از غایت مصلحت امیر است چه چنین ملکی در سپاه امیر می باید امیر نوروز روز دیگر برادر خود امیر حاجی را بیش خواند و نویسنده خاص را گفت تا مکتوبی نویسد - * شعر *

ربیعی

بفرمود تا برد پیشش دبیـر
سیاهی و کاغـذ[1] ز مشک و حریر
یکی نامه بنوشت بس دلپسند
پـر از لابـه و مکر و نیرنـگ و بند
نخستین خطش آفرین خدای
که هست آفریننده هوش و رای
خداوند جان و ر[و]ان آفرین
که کردن مر او را توان آفرین
توانا و دانا و پاک و بلند
کزند از وی و او ز کـس بی گـزنـد
بهر کار فیروزی و دست ازو ست
سپهر و زمین و زمان هست ازو ست
برون از سپهر و زمین و زمان
فزون از همو و همین و همان

خداوندی که شمع آفتاب در طشت فلک حکمت او بر افروخته است و تیغ صبح که فاصل نور و ظلمت از نیام شب قدرت او بر افراخته کردکاری که شجره انسان در باغ احسان بر آوردهٔ اوست و بر آن شجره شریف عقل و نطق که ثمره لطیف است بدید آوردهٔ او -

---

[1] The MS. has کاغز .

* شعر *

شاعر وَهُوَ الْاِلٰهُ فَلَا يُضَامُ جَلَالُهُ * وَهُوَ الْمَلِيْكُ فَلَا يُرَامُ عَلَاوُهُ

و اوست خدای عز و جل پس بیداد کرده نشود بزرکی او

و اوست بادشاه بس خسته نشود بزرکی و بلندی او

Fol. 136a. فَهُوَ الْمَجِيْدُ بِذَاتِهِ وَ صِفَاتِهِ * وَهُوَ الْحَمِيْدُ فَلَا يُرَدُّ قَضَاوُهُ

بس اوست بزکوار بذات خود و صفات خود

و اوست ستوده پس باز کردانیده نشود حکم او

بعد از سپاس بیقیاس و ثناء بی منتهاء حضرت واجب الوجود تعالی و تعظم این نامه ایست که د[ر] کتابت آمد از نور وز بملک شمس الدین کرت در معانی انکه جنین شنودم که بسر تو ملک فخر الدین [بند] شکسته است و بناه بقلعه بالائین خیسار برده بر موجب حدیث صحیح

قال النبی علیه السلام رسول عربی علیه افضل الصلوات که تشفعوا توجروا براد[ر] اعز حاجی را تا جهت خاطر من از سر جرم او در کذرد و او را بجان امان دهد -

* شعر *

ربیعی ایا نامور شاه با دسترس * امید من از دادت اینست و بس

که بیرون کنی رنجش از سینه تو * نجوئی از ان شیر دل کینه تو

ز بالا جو نزدیکت آید همی * بر من فرستاده باید همی

که تا مرز ایران کذارم بدو * همه کنج و لشکر سپارم بدو

بفیروزی باک بروردکار * که دارم کرامیش فرزند وار

قال النبی علیه السلام بزیرم سپاس فراوان ز تو * نباشد دریغم تن و جان ز تو

جون نامه بآخر رسانید بر موجب کَرَمُ الْكِتَابِ خَتْمُهُ عنوان نامه بنوشت

قال النبی علیه السلام و مهر کرد و بر مقتضاء تَرِّبُوا كِتَابَكُمْ فَاِنَّهُ اَنْجَحُ بِحَوَائِجِكُمْ بر خاک انداخت

امیر حاجی آن نامه را برداشت و ببوسید و متوجه خیسار شد چون بخیسار رسید ملک شمس الدین طایفه را از [ا]بناء نامدار خود و قومی را از کبار اخیار خیسار باستقبال او نامزد کردانید تا باحترام و اعزاز هرچه تمامتر او را بیش او در آوردند چون نامه امیر نوروز بخواند و بر مضمون آن واقف کشت روز دیکر که شاهد خاوری چو بتان بربری بر تخت فلک جنبری بر آمد در جواب نامه امیر نوروز بنوشت که خطاب بزرکوار و مثال نامدار مختومی که جنان جنان و روح روح بود رسانید بوسیده و خواند[ه] کشت از وهاب علی الاطلاق و منعم باستحقاق استدامت دولت مکرمت و استزادت نعمت خداوندیرا خواسته می آید حایف اجابت باد بحق الحق و دونه و بعد از تبلیغ محمدت و ایصال خدمت بدرای عالم آرای انور انها میکردانذ که بسر من فخرالدین محمد دیوانه است که چون بری از نظر مردم مستوری می جوید و آشفته ایست که چون پلنک ماوی جز در خارا سنک نمی سپارد - * شعر *

ابو العلا — جَهُولٌ بِالْمَنَاسِكِ لَيْسَ يَدْرِي * أَغَيًّا بَاتَ يَفْعَلُ أَمْ رَشَادَا

Fol. 136b. نـــادانیســـت بعبـــادتها نیســـت که بداند
کمراهیست که شب کذاشت میکند یا راه راست

طَمُوحُ السَّيْفِ لَا يَخْشَى إِلَهاً * وَلَا يَرْجُو الْقِيَامَةَ وَ الْمَعَادَا

نیک نکرنده شمشیر است نمی ترسد از خدای
و امید نمی دارد قیامت را و جای باز کشتن را * شعر *

دقیقی — ازین خیره کش تند دیوانه ایست * که از وی بهر جای افسانه ایست
بهیچ افریده همـــی نـــکرود * سخن در جهان آفرین می رود
بهستی خود بر دلش شیفته است * جوان[1] مردیش بفریفته است
مبادا [که] سر بیچد از رای تو * و یا بکذرد ز ارزوهاء تو

---

[1] In the MS. جواني .

بمانم بنزدیک تو شرمسار * ز کردار آن بور ناتوس کار

بعد ازان امیر حاجی از ملک شمس الدین اجازت خواست که ملک فخر الدین را سید ملک شمس الدین فرمود که امیر را مصلحت آن نیست که بار ملاقات کند چه او را بر هیچ آفریده اعتماد نماند نباید که از خوف جان خود جیزی بر تو زند ویا در جواب و سوال شرایط ادب و رفق را نا مرعی کذارد امیر حاجی کفت که انچ ملک اسلام می فرماید از ممکناتست و اما برادرم امیر نوروز مرا مامور کردانیده بدین امر که البته بیش او روی و او را نصیحت کنی که منقاد امر ونهی بدر باش و از جرایم کذشته عذر خواه ملک شمس الدین او را اجازت داد امیر حاجی روز دیکر نزد ملک فخر الدین رفت و سلام امیر نوروز بد و رسانید ملک فخر الدین بغایت مبتهج کشت و از آمدن امیر حاجی بجهت کار او حق را شکرها بجای آورد و کفت که مرا درین قلعه خصم بسیار است و غرض خواه بی شمار و بدر نا خوشنود و می ترسم که فرود آیم اکر امیر بزرک نوروز نویان جماعتی را از شیوخ کبار و اشراف خراسان بیش بدر من فرستد تا مرا ازو بشفاعت در خواهد من ازین قلمه شیب آیم امیر حاجی ملک فخر الدین را وداع کرد و بیش ملک شمس الدین آمد و انچ از ملک فخر الدین شنوده بود بسمع او رساند ملک شمس الدین کفت Fol. 137a.
که تا امیر نوروز بخط ید خود ضمان نامه بمن ندهد که هرچه از فرزند من ملک فخر الدین از شر وفتنه و خلاف در وجود آید انرا بمن حواله نکند من اورا نکذارم[1] که پیش امیر آید روز دیکر از خیسار بیرون آمد و بتعجیل تمام بیش امیر نوروز رفت و هرچه ملک شمس الدین و ملک فخرالدین کفته بودند عرضه داشت امیر نوروز بعد از جند روز که بتدبر و تفکر بسر

[1] The MS. has یکذارم .

برد شیخ الاسلام خواجه شهاب الحق والدین جامی و شیخ بزرگوار قطب الحق والدین جشتی را بیش ملک شمس الدین فرستاد و بید خود خطی نوشت که هر فضولی که از ملک فخر الدین در وجود آید مذکه نوروزم از عهده آن بدر آیم و ذمه ملک اسلام شمس الدین از ان بری باشد جون شیوخ اسلام بخیسار امدند وخط [1] امیر نوروز را بملک شمس الدین داند ملک شمس الدین عهد کرد که بجان قصد ملک فخرالدین نکند و کسی را نفرماید روز دیکر شیوخ اسلام بیش ملک فخر الدین رفته و کفتند که ای ملک زاده وقت آن آمد و هنکام آن رسید که ازین موضع دلکیر که شیر شرزه را دروی بزنجیر نکاه نتوان داشت و دیو [2] را بعرایم در مغداله نتوان آورد فرود ائی ملک فخر الدین در حال - * شعر *

رباعی

بپاسخ جنین کفت کایدون کنم * و لیکن فرومانده ام جون کنم
همی ترسم از باب و از خشم او * که افتاده ام دور از جشم او

شیوخ اسلام جهت اطمینان دل او سو کند خوردند - * شعر *

شاعر

بدان خدای که اندر دل صدف بپرورد
بلطف دانهٔ لولو زقطرهٔ باران
بدان خدای که در ابتداء مطلع کن
بعز نطق بیفزود رتبت انسان
بدان خدای که ترکیب عالم و آدم
همی نماید بر حکم قدرتش برهان

که از ملک اسلام شمس الحق و الدین مضرتی و شری بتو لاحق نخواهد شد بعد ازان ملک فخر الدین فرود آمد و جون ملک

---

[1] The MS. adds و after خط.

[2] In the MS. دیوار.

شمس الدین سوکند خوردہ بود کہ اورا نہ بیند در نظر او نیامد روز دیکر برادران و خویشاوندان و احباب و اصحاب را وداع کرد و کفت -

* شعر *

لواحد من العر[ب] يَوْمُ الْفِرَاقِ مِنَ الْقِيمَةِ أَهْوَلُ * وَ الْمَوْتُ مِنْ فَقْدِ الْأَحِبَّةِ أَسْهَلُ

و اخوان و خلاف او هریک در جواب گفتند - * شعر *

متبنی وَ اِذَا اَرْتَحَلْتَ فَشَيَّعَتْكَ سَلَامَةٌ * حَيْثُ اتَّجَهْتَ وَ دِيمَةٌ مِدْرَارُ

جون رحلت کنی تو بس روی کناد ترا سلامتی

هر کجا کہ روی آری تو و باران شبا روزی نیک ریزان

Fol. 137b. از خیسار بیرون آمد جو باسفرار رسید ملک حسام الدین و ملک رکن الدین و جمال قاضی و امیر عمر درہ و تمامت مردم اسفرار بخدمت او شتافتند و جون بهراة رسید بعد از دہ روز از هراة بیش امیر نو روز رفت امیر نوروز بوقت ملاقات او را در کنار کرفت و بامدن او ابتهاج و مسرت فراوان نمود بغایت مبتهج و شادمان کشت و کفت - * شعر *

شاعر بِمَقْدِمِكَ الْمَيْمُونِ قَدْ قَدِمَ الْمَجْدُ * وَ سَاعَدَنَا الْاِقْبَالُ وَ الطَّالِعُ السَّعْدُ

بمقدم خجستۂ تو بدوستی بیش آمد بزرکواری

و یاری کرد مرا اقبال و طالع نیک

روز دیکر او را بر سر جمع امرا و وجوہ عساکر خراسان بنواخت و بخلعت خواص اختصاص فرمود و هریک ملازمان او را علی قدر منزلته تشریف کرانمایه داد و جندانی تکریم و تحمل و اصطناع در باب او مبذول داشت کہ تمامت نواب و حجاب و عمال امیر نو روز بر ملک فخر الدین حسد بردند و ملک فخر الدین از [ا]نجا کہ کرم عزیزی

وجود جبلی او بود بر موجب اَلسَّخیُّ مُقَدَّمُ اَهْلِ الْجَنَّةِ هر جه
میر نو روز بدو می بخشید او بدیکران ارزانی میداشت - * نظم *

سعدی

زر و نعمت اکنون بده کان تست
که بعد از تو بیرون ز فرمان تست
کرم کن سخاورز و نیکی نمای
که تا نیک یابی بهر دو سرای
کرم بای دارد نه دیهیم و تخت
بده کز تو این ماند ای نیکبخت
خور و بوش و بخشای و راحت رسان
نکه می جه داری ز بهر کسان

وهم در ان روز ایلجی بیش بادشاه غازان فرستاد که بدولت بادشاه
مان ملک فخر الدین بسر ملک شمس الدین کرت بند بشکسته است
و برای دوستاری و کوج دادن براستی حضرت بادشاه بیش من
دد - القصه روز بروز و ساعت بساعت در حق ملک فخر الدین
مشفق تر میکشت و لحظه بلحظه بدیده و بینش سر در جمال کمال
حال او نظر می کرد و میکفت - * شعر *
نظر جشم و دلم جز بتو نیست * جشم و دل بین که صاحب نظر ند

ذکر هفتاد و هشتم[1] در رفتن ملک فخر الدین بخواف و فواه

جون شهور سنه اربع و تسعین و ستمایه در آمد راوی جنین کفت
که درین سال مذکور امیر نو روز برادر خورد[2] او ردای غازان و ملک

---

[1] In the MS. هفتاد ششم .

[2] In the MS. خرد .

فخر الدین با پنج هزار مرد بحرب پهلوان محمد بن محمود جردی
فرستاد و این [1] محمد محمود مردی بود در غایت دلاوری و زور
و نهایت شهامت و شجاعت و قرب هزار مرد جنگی رزم آزمای
در فرمان داشت چند نوبت امیر نوروز او را طلب کرد در آمدن Fol. 138a.
و امتثال امر او بامروز و فردا تعلل می نمود چون کار ابا و طغیان او
از حد در گذشت در غضب رفت برادر و ملک فخر الدین را بحرب
او فرستاد چون امیر او ردای و ملک فخرالدین بخواف در آمدند
محمد بن محمود پناه بحصار برد چهار ماه پیوسته از جانبین حرب
کردند و بسیاری خلق خواف از واسطه مرور عسکرین و حروب فریقین [2]
بقتل پیوست و ملک فخر الدین بیشتر قصبات و بقاع و قری خواف
را بزخم تیغ مسلم و مسخر گردانید و در مواضع و مساکن اعادی [3]
و منازعان و مخالفان ملک امیر نوروز از قتل و نهب هیچ باقی نگذاشت
و اکثر ولاة و زعام و متمولان خواف را بگرفت و بعضی را بمصادره
و طایفه را بشکنجه و تعذیب مجحف گردانید و چون مراجعت
امیر نو روز او را باضعاف ماضی بنواخت و حکومت شهر هراة را
بد و مفوض کرد و بعد از چند ماهش بحرب ملک یغالتکین
فراه فرستاد و سبب ان بود که پیش ازین تاریخ امیر نوروز بفراه
رفته بود و ملک جلال الدین را که برادر بزرگتر ملک یغالتکین بود
گرفته و در قلعه از قلاع گرجستان در بند کرده دران وقت یغالتکین در
عراق بود چون مراجعت نمود و بفراه رسید حصونی را که امیر
نو روز فتح کرده بود و بطایفه که اقارب ملک جلال الدین بودند سفارش

---

1 واین is repeated in the MS.

2 The MS. has فیلقین.

3 In the MS. اعادی.

کرده بکرفت و انجماعت را که با امیر نو روز سر بصلح در آورده بودند بقتل رساند امیر نوروز بواسطه این معنی ملک فخر الدین را مامور کردانید که بفراه رو و با ملک یغالتکین حرب کن جون ملک فخر الدین با لشکر کران بفراه رسید ملک یغالتکین بناه بحصار برد جند روز ملک فخر الدین در فراه مقام ساخت آخر الامر ملک یغالتکین با نعمت بی حد و تحف بی عد بیش او آمد ملک فخر الدین او را بنواخت و خلعت خاص بوشانید ملک یغالتکین کفت که اکر ملک اسلام برادرم ملک جلال الدین را از بند امیر نو روز خلاص میدهد تا زنده باشم ملازم خدمت باشم ملک فخر الدین در جواب کفت اکر خواست حق تعالی باشد و مساعدت فلک بذودی ملک جلال الدین را بفراه فرستم برین جمله از جانب هر دو ملک عهدی بسته شد و میثاقی کرده آمد روز دیکر ملک فخر الدین از فراه بیرون آمد و بعد از ده روز بدار الملک هراة نزول فرمود *

ذکر هفتاد و نهم[1] در آمدن بادشاهزاده دوا بخراسان و کرفتن ملک فخر الدین بوکت را

Fol. 138b. جون شهور سنه خمس و تسعین و ستمایه در آمد درین سال بادشاهزاده دوا بن براق[2] با صد هزار سوار نامدار از ماوراالنهر بخراسان آمد و هشت ماه در مازندران مقام ساخت و بواسطه آنک عساکر بادشاه غازان بمسخر کردن ممالک مصر و روم غیبت[3] نموده بودند

---

[1] In the MS. هفتاد هفتم .

[2] In the MS. دوابن فراق but later on دوابن براق .

[3] In the MS. عدت .

بادشاهزاده دوا در حدود مازندران و مملکت خراسان متوطن توانست بود - * شعر *

اِذَا خَلَتِ الْمِضْمَارُ مِنْ قُرَحِ الْوَغَا * يَجُولُ بِلَی فِیْ وَسْطِهَا مُهْرَانُهَا

جو خالی شود میدان از جنگ

جولان کند بلی درمیان او کرکان او * شعر *

فردوسی جو بیشه تهی کردد از نره شیر * شغال اندر اید به بیشه دلیر

بعد از هشت ماه مراجعت نمود و اکثر بلدان مازندران و خراسان را بکند و بسوخت و یزد و نسا و شارستانه و مرو وابیورد و سرخس را خراب کرد و مردم انجا را باسیری کرفت و جون بحدود نیشابور رسید برکت نامی را که از زمرهٔ خویشاوندان او بود بیش خوارزمی کرکان که بر سر خیل خانهاء او بود فرستاد برکت جون نزد [1] خوارزمی کرکان آمد خوارزمی کرکان او را نامزد کردانید که برود و ملک فخر الدین را ببیند و سخن بادشاهزاده دوا بدو رساند و کوید که بادشاهزاده جهانکیر دوا خان میفرماید که اکر مملکت خراسان میخواهی با [2] خزاین مملو و لشکر جرار بزودی متوجه درکاه عالی بناه ما شو [3] و از هیچ روئی اندیشه فاسد بخود را مده - * شعر *

ربیعی کرامیت دارم جو شه زادکان * نمازت برم همجو دلدادکان

بتخت و بتاجت فزونی دهم * سر دشمنت را نکونی دهم

و اکر جنانکه بر خلاف حکم یرلیغ بزرک ما رود و در آمدن بحضرت علیاء ما تاخیر و تقصیر جایز شمرد با سپاهی که طول و عرض او را فهم هیچ مساح و عقل هیچ مهندس در نیابد و بیمین و یسارش افکار

---

1 In the MS. دود.

2 The MS. has و.

3 The MS. has شور.

و اذهان انسانی محیط نتواند شد بدان ولایت آیم و بقهر و قصر قلل قلاع جبال ان حدود را با خاک راه یکسان کردانم و سیوف و رماح را بدماء کماة و ابطال عسکر او خضاب دهم - * شعر *

ابیوردی وَنَحْنُ مُلُوکٌ نَرْتَدِی الحِلْمَ شِیْمَةً * وَنَغْضَبُ اَحْیَاناً فَنَرْوِی الْعَوَالِیَا

ما بادشاهانیم ردا می سازیم برد باری را از روی خوی

و خشم میکیرم کاه کاه بس سیراب میکنم سرهاء نیزه را

برکت جون بغرجستان در آمد روز دیکر بیش ملک فخر الدین رفت ملک فخر الدین بر موجب انک کفته اند - * نظم * Fol. 139a.

نظامی اگر دشمنت بیش کیرد ستیز * بشمشیر تدبیر خونش بریز

بباید نهان جنک را ساختن * که دشمن نهان آورد تاختن

جو شمشیر بیکار برداشتی * نکه‌دار بنهان ره آشتی

که لشکر شکرفان و مغفر شکاف * نهان صلح جستند و بیدا مصاف

او را نبواخت و جشنی ملکانه بساخت جنانکه از عکس شراب ارغوانی و ذوق سماع اغانی هوشها لذتی تمام یافتند و کوشها فایده عظیم و از دست ساقیان لاله جهر جامات لعل فام مملو بشراب زرد روح برور مصفاء عشرت انکیز دایر شد - * شعر *

خاقانی می عاشق اسا زرد به درد صفا برورد به

هم رنک اهل درد به تلخ شکر بار آمده

و مطربان جون حور دلفریب و موزون کامثال اللؤلؤ المکنون - * شعر *

سید حسن مطربانی که بدان معنی اکر دریابند

زاهدان هم بتیر اندر کیرند [؟]

از ترنم زیر و بم اسماع ندما و حریفان مجلس انس را لذات اصوات داودی خوش کردند [؟] و کفت -

* شعر *

شاعر به از روی خـوبست آواز خـوش

که این حظ نفس است و آن قوت روح

ملک فخر الدین دم بدم از دست ساقی مجلس افروز جام زرین بر از صهباء [1] روح افزا می ستاند و می گفت -

شاعر كَرِّرْ [2] عَلَـيَّ كُؤُسَ الـرَّاحِ يَا سَاقِي

حَتَّى تَرَى الْمَيْلَ فِي عِطْفِي وَفِي سَاقِي

باز گردان بر من کاسهاء شراب را ای آب دهنده

تا ببینی تو جسبیدن در دوش من و در ساق پای من

لواحد من الشعرا مَالِيَ أَبْقَى مِنَ اللَّذَّاتِ بَاقِيَةً * وَإِنَّ شَرْحَ شَبَابِي لَيْسَ بِالْبَاقِي

چه بودست مرا که باقی گذارم از خوشیها باقی مانده

بدرستی که اول جوانی من نیست باقی

* نظم *

رونق گرفت مجلس ساقی شراب درده

سغراق [3] آتش افشان یاقوت ناب درده

در از صدف روان مه در جلال زر کش

کو هر ز کان بر افکن برق سحاب درده

و جون حرارت شراب در مزاج برکت [4] اثر کرد ملک فخر الدین را گفت که جون ملک اسلام را بیش بادشاه دوا خان بوم هم در روز بجهت مراجعت

---

[1] The MS. has صبهاء .

[2] The MS. has كُوِّرْ .

[3] The MS. has بيغراق .

[4] The MS. has ركب .

او اجازت حاصل کنم و ملک را دوستکام تاج کیانی بر تارک مبارک
نهاده و دواج بر کتف شریف انداخته و کمر زر خسروانی بر میان
بسته و قباء مرصع شهریاری بوشیده و جام کام کامکاری نوشیده و بر بشت
مرکب دولت سوار شده بدارالملک اسکندر و مطلع فتح و ظفر یعنی
Fol. 139b. خطه محروسه هراة کفیت عن العاهات که خاک عبیر سوشتش بوی
بهشت دارد و آب زلال خوشکوارش عذوبت میاه حیاض ارم -

* شعر *

مولف کتاب

آب[او] خوشکوار و جان پرور * خاک او مشک بیز و عنبر بار
مورد راحت [1] وضیع و شریف * موضع عزت صغار و کبار

باز گردانم از ین کونه حکایات بیهوده می کفت و سوداء بی حاصل
می بخت و از سر مستی بانگ بر ساقی می زد و شراب بیابی
میخورد کاهی دست می زد و کاهی رقص می کرد کاهی بیاله
می شکست و کاهی نواله می انداخت و می کفت - * شعر *

مولاناء روم

جون من خراب مست را در خانه خود ره دهی
بس می ندانی این قدر کین بشکنم وان بشکنم

ان روز را برین نسق بعیش و طرب بسر بردند و روز دیکر بوقت طلوع
افتاب ملک فخر الدین برکت را با سی تن از ملازمان او بکرفت و اکابر
و زعماء غرجستانرا حاضر کردانید [2] و کفت که من طایفه را بیش امیر
نو روز خواهم برد دو تن را ازین کرفتکان انجا می کزارم تا جون دو روز
از غیبت من بکذرد ایشانرا بکذارید تا بیش خوارزمی کرکان روند
و احوال که مشاهده کرده اند بسمع او رسانند بعد ازان امیر حسام الدین

---

[1] راحت is repeated in the MS.   [2] In the MS. کردانیدن.

و بسر او جمهور را که از [ز]مرهٔ امرا و زعماء غرجستان بودند بقتل رساند و جون شب در آمد از غرجستان با جند مرد دلاور جون افتخار الدین عیسی و اختیار الدین محمد هارون و سراج الدین عمر هارون و بهلوان افتخار الدین و جمال الدین محمد سام و شمس الدین ابو یزید و محمد جب [؟] و بهلوان مظفر اسفرازی و عمر زنکی بر سبیل سرعت عزیمت سفر مصمم کردانید و بیراهه[1] بمیدان زریر[2] رفت و از میدان زریر بتولک در آمد و از تولک بجانب کوه بایهاء خواف حرکت فرمود جون بدزباد رسید طایفه از عساکر بادشاهزاده دوا قرب صد و پنجاه سوار با و مقابل افتاد بعد از جند حمله حرب ملک فخر الدین برکت را بسلامت از میان آن لشکر بیرون برد و روز دیکر را بهنکام زوالکاه بنیشابور در آمد و از نیشابور بطوس رفت و امیر نوروز ر[ا] انجا[3] بدید و انجه کرده بود بیش او عرض بداشت امیر نوروز بد و افرین فراوان خواند و بخلعت خاصش اختصاص فرمود و هریک از ملازمان اورا مرکبی و جامه بخشید و بعد از سه روز متوجه عراق شد و جو[ن] بیش بادشاه غازان رسید و برکت را بسته بدو نمود و از ملک فخر الدین هرجه شنوده بود و دیده بسمع او رساند بادشاه غازان فرمود که ملک فخر الدین را بیارند تا اورا ببینم روز دیکر بوقت (؟) باز ملک[4] فخر الدین ببارگاه بادشاه غازان در آمد و جون روی او بدید شرایط خدمت بجای آورد و کفت - Fol. 140a.

---

[1] In the MS. بیرایه.

[2] In the MS. ززیر.

[3] The MS. has نوروز رانجا.

[4] In the MS. بوقت با ملک.

* شعر *

رشید وطواط أَيَا مَلِكاً أَنَامِلُهُ غُيُومٌ * تَفِيضُ عَلَى بَنِي الدُّنْيَا مِيَاهَا[1]

ای بادشاهی که سرهای انکشت او ابرهاست

می ریزند بر بسران دنیا باران خود را

بَقِيتَ مَدَى الزَّمَانِ حَلِيفَ نُعْمَى * تَدُومُ فَلَا تُقَدَّرُ مُنْتَهَاهَا

باقی مانیا تو در غایت روزکار در حالی که باشی تو یار نعمتها

که دایم باشد آن نعمتها بس اندازه کرده نشود اخوان [؟] نعمتها

* شعر *

ربیعی خدیو جهاندار و شاه جهان * بماناد تا هست دور زمان

دلش شاد و کف راد و بخشنده باد * رخ کامرانیش تابنده باد

بعد ازان حکایتی که داشت علی التفصیل عرضه داشت بادشاه غازان او را برسر جمع بنواخت بادشاهانه محفوظ کردانید و خلعت خاص بوشانید و یرلیغ ملک شهر هراة حمیت عن الحدثان و الافات و طبل و علم و سرا برده و هزاره مغول اختصاص فرمود و ده هزار دینار نقد بملازمان و خدم او داد و امیر نوروز را کفت که هر اصطناع و تکریم که ترا دست دهد در باب او مبذول دار *

ذکر هشتادم[2] در حرب بادشاهزاده دوا بن براق با خلق کوسویه و فوشنج

راوی چنین کفت که چون بادشاهزاده دوا بوقت مراجعت بدو فرسنکی کوسویه رسید سوار چند بکوسویه رفتند و کفتند که بادشاه

---

[1] The MS. has حیاها .

[2] In the MS. هفتاد هشتم .

جهانکیر دوا خان با جندین هزار مرد جنکی می رسد باستقبال آیند و شرایط ایلی و انقیاد[1] بتقدیم رسانید شهاب الدین زیرک که ملک کوسویه بود و اشراف و صدور ولایت کفتند که ما بیش سپاه بادشاه دوا بیرون نخواهم آمد جه تمامت ممالک خراسان را خر[ا]ب کردند و قرب دویست هزار نفر مردم از عورات و اطفال مسلمانان اسیر کرفت میان ما و ایشان جز حرب هیچ جیز دیکر صورت نخواهد بست ان سواران غمناک[2] کشتند و بیش بادشاهزاده دوا آمدند[3] و عرضه داشتند که ساکنان کوسویه باغی اند و جنین حکایتها کفتند بادشاهزاده دوا در غضب رفت برسید که آن موضع که ایشان بناه بدانجا برده اند از سنکست یا از کل[4] کفتند که از کل است بادشاهزاده دوا بخندید و کفت که من خود[5] فرض کردم که از روی و اهنست بیک حمله ان حصار را با زمین برابر کردانم - Fol. 140b.

* شعر *

دقیقی

کرایدون که سنکست یا آهن است
و یا جای شیران و اهرمن است
بیک[6] حمله اش بست و ویران کنم
جرا کاه کرکان و شیران کنم

روز دیکر که شهسوار انجم خنجر زر اندوذ از قراب صبح صادق برکشید و د[ر] میدان زبرجدین فلک رابع اشهب روز را در جولان آورد و اما کن و مساکن مشارق و مغارب را از جهر شعاع بخش خویشتن جون

---

[1] In the MS. انفقاد.

[2] In the MS. سوارار غماک.

[3] In the MS. دو امدن.

[4] In the MS. از سکسب یا ارکل.

[5] The MS. has مر.

[6] In the MS. بتک.

کلشن روشن کردانید بادشاهزاده دوا بالان لشکر بی[1] حساب بای در رکاب آورد و روی بسوی حصار کوسویه نهاد بمثابتی که ارکان زمین از بار سلاح مواکب تزلزل بذیرفت و سقف آسمان نیلکون از زخم نعل مراکب در جنبش آمد -

* شعر *

شاعر

إِذَا نَحْنُ سِرْنَا بَيْنَ شَرْقٍ وَمَغْرِبٍ * تُحَرِّكُ يَقْظَانَ التُّرَابِ وَنَائِمَه

جون ما برویم میان مشرق و مغرب

در حرکت آریم بیدار خاک را خواب کننده خاک را

و کرد کردان از صفه اغبر خاک بطارم معظم اخضر افلاک رسید و بر روی هوا از تکاثف[2] غبار ابر تیره بیکر یک[3] زمین دیکر بیدا شد -

* شعر *

شاعر

أَظَلَّهُم لَيْلٌ مِنَ النَّقْعِ لَمْ يَكُنْ * سِوَى الْبِيضِ وَالسُّمْرِ اللِّدَانِ كَوَاكِبُه

سایه انداخت بریشان شبی از کرد[4] نبود

جز شمشیرها و نیزهاء نرم ستارکان ان شب

جون بغیم فرسنکی حصار کوسویه رسید نزول کرد و از شاهزادکان و امرا سباه جهار تن را بیش خواند یکی جون شاهزاده ایاکن و دوم شاهزاده سابان و سیم تیمور که امیر لشکر بود جهارم یسور بزرک و از سباه خود دوازده هزار مرد جنکی بدیشان داد با دوازده منجنیق و صد مرد نفط انداز و کفت جنان خواهم که در یک حمله حصار کوسویه را فتح کنید و تمامت سکان او را بقتل رسانید این نام بردکان با دوازده هزار سوار روز دیکر بیش از طلوع نیر اعظم از جهار طرف حصار کوسویه در آمدند

---

[1] In the MS. لشکری حساب .

[2] The MS. has بکایف .

[3] In the MS. ملک .

[4] In the MS. کرت .

و جمله بیادہ کشتند و جون فیلان آشفته و شیران خشم آلود با خلق کوسویه
در حرب و ضرب آمد شهاب الدین زیرک که مهتر مردم کوسویه بود [با] طایفه
از دلاوران و نامداران جون بهلوان محمود[1] بن اسد و تاج الدین علیشاه بعلی
و نجیب اسد و وجیه الدین ابو بکر و ساه رمره [و] دیکر از کماة رجال کوسویه Fol. 141a.
از حصار بیرون آمد و با جندان هزار کافر ملعون بمقاتلت و مقاومت قیام
نمود و ساعت بساعت قوم از لشکر بادشاهزاده دوا باواز بلند می کفتند
که ای کروهی که بدین کلاته خاکی از بیباکی مغرور کشته اید و بدین
جهار دیوار مختصر مسرور شده و قدم در دایره جنون نهاده هیچ میدانید
یا نه که این بادشاهزاده جهانکیر در توران زمین جها کرده است و بجه
صفت قلاع و حصونی را که سر برج هریک سر بالاء تارک فلک البروج
می سود شعاع بصر از حضیض او نمی کذشت و وهم تیز[2] تک بذروه
آن نمی رسید فتح کرد و بجه نوع از خون اعادی و باغیان و منازعان
روی زمین را محمر وا[ر] غوانی کردانید و نسور و طیور و سبع و ضبع را از
اجساد دشمنان و جماجم مخالفان قوت[3] ابدی و طعمه سمدی[4] بخشید -

* شعر *

ابوالعلا فَتَنْهَلُّ مِنْ اَعْدَائِهِ الْبِیْضُ وَ الْقَنَا * وَ تَشْبَعُ مِنْ حُسَّادِهِ الذِّیْبُ وَ النَّسْرُ

بس سیراب میشود از خون او شمشیر ها و نیم نیزه

و سیر میشود از بدن بد خواهان او کرک و کرکس

خلق کوسویه آن سخنانرا باد می بنداشتند و بسانت آتش برروی
کفار تیر می انداخت روز دیکر بادشاهزاده دوا فرمان فرمود تا بست

---

1 بهلوان محمود is repeated in the MS.

2 In the MS. تیو .

3 In the MS. قرب .

4 The MS. has اسمدی .

هزار مرد بپای حصار رفتند و حصار را چون حلقه انگشترین درمیان آورد دوازده شبا روز از جانبین - * شعر *

دقیقی
بتیر و کمان و بتیغ [1] و سنا * یکی جنگ کردند باهم چنان
کز آورد شان چرخ نا پائیدار * بخود بر بپیچید و بگریست زار
ز بس کوشش و کینه و شور و جنگ * بدریا فتاد آتش اندر نهنگ
ز بس موج خون خاک بیدا نماند * کسی را امیدی بفردا نماند

درین دوازده شبا روز قرب هفصد مرد نامدار و چهار امیر بزرگ از سپاه بادشاهزاده دوا بقتل رسید و چند تن از شجعان و مبارزان کوسویه کشته شدند و با وجود انک دوازده منجنیق نصب کرده بودند ایشانرا فتحی دست نداد بادشاهزاده دوا ازان حالت بغایت مضطرب و منفعل کشت شاهزادگان و امرا و وجوه سپاه غضب هرجه تمامتر ظاهر کردانید و گفت که من این عار و شماتت را کجا برم که نود هزار مرد نامدار از فتح این حصار که بمثابت جهار دیواری بیش نیست عاجز آمده اند سه تن از امرا و مبارزان سپاه او یکی جون خواجه بهادر و دیگری طغای بهادر و سیم جله بهادر زانو زدند و گفتند که اگر بادشاه جهان ده هزار مرد
Fol. 141b. و پنجاه خرک بما بندگا[ن] ارزانی فرماید ما بدولت روز افزون بادشاه جهان در یک زمان این حصار را ویران کنیم بادشاهزاده دوازده هزار مرد بدیشان داد روز دیگر از اول بامداد بپای حصار آمدند و از جوانب دست بتیر انداختن و سنگ منجنیق زدن بر آوردند آن روز تا هنگام شام از طرفین حرب کردند روز دیگر نماز پیشین را جله بهادر و خواجه بهادر بقتل رسیدند بادشاهزاده دوا از قتل ایشان غمناک شد برسید که درین حصار

[1] The MS. has تیغ و سنان .

چند مرد باشد امرا گفتند حالیا انچه ما می بینم که حرب میکنند مرد دویست بیش نباشد بادشاهزاده دوا گفت تا این دویست مرد را بدست خواهیم آورد دو هزار مر[د] ما[ن] بقتل خواهد پیوست و دو سه هزار مجروح خواهد شد مصلحت در آنست که ترک این حصار کنیم امرا گفتند که هرچه حکم یرلیغ بزرگ بادشاه جهان باشد بران موجب بتقدیم رسانیم در اثنای این حالت باتفاق اشراف و اکابر کوسویه شهاب الدین زیرک با دو تن از حصار بیرون آمد و چون بیش بادشاهزاده دوا رسید شرایط خدمت و دعا بتقدیم رساند و گفت بادشاه جهان و جهانیان را تا انقضاء عالم و انتهاء بنی آدم زندگانی باد من بنده والی و مرزبان این قصبه ام مرا رعیت ببندگی بادشاه جهان فرستاده‌اند و میگویند که اگر بادشاه جهان از سر کمال قدرت بادشاهی قلم و رقم عفو صفح بر جریده عصیان و طغیان ما کشد ایل می شویم و بیش لشکر جرار و سپاه نامدار او بیرون آئیم بادشاهزاده دوا از ان معنی خرم و مبتهج گشت امیری بیلاق نام را با بست تن نامزد فرمود که باین والی کوسویه بحصار درای و یرلیغ امان بر خلق حصار خوان روز دیگر شهاب الدین زیرک و بیلاق بپای حصار امدند مردم حصار بانگ بریشان زدند و گفتند که اگر بیشتر خواهند[1] امد تیر خواهند خورد شهاب الدین زیرک گفت که ای قوم مگر شما دیوانه شده اید[2] که ازین نوع سخنها میگوئید یرلیغ و خط امان و ایلچی بادشاهزاده دوا خان آورده ام در بگشائید تا در آئیم مرد[م] کوسویه گفتند که ما از ان اندیشه بر گشتیم و آن چنان بود که چون بمشورت اشراف و اکابر و اعیان و اماثل کوسویه

---

[1] In the MS. خواهد آمد.

[2] In the MS. شده‌اند.

شهاب الدین زیرک از حصار بیرون آمد مرد[م] کوسویه باهم کفتند که بد
کردیم که شهاب الدین زیرک را بیش بادشاهزاده دوا فرستادیم جه بهیچ نوع
مارا بر لشکر او اعتماد نیست خاصه که جندین مرد نامدار و امراء کبار
سپاه او را بقتل رسانده ایم شمس الدین مهذب را که از زعما و [ا]عیان
کوسویه بود بر سر خود والی کردند و باهم عهد بستند که تا جان دارند بالشکر Fol. 142a.
کفار حرب کنند القصه جون شهاب الدین زیرک را در حصار نکذاشتند
بیلاق بیش بادشاهزاده دوا آمد و انجه که دیده بود و شنوده عرضه
داشت بادشاهزاده دوا در غضب رفت فرمان فرمود که درین نزدیکی
هرجا که درختی و دری و بنی باشد[1] و جوبی و بلی همه بیارند و در
مقابل حصار بلندی بسازند سه روز دیکر تمامت لشکر از بنج فرسنک
اشجاری که بافتند بپای حصار آوردند و جندان درخت و خاک و
خاشاک برزیرهم انداختند که بده کز[2] از بلندی حصار بلند تر شد از
حصار مبازران تیرانداز قرب دویست تیررا بیکانها در آتش بتافتند و بسوی
آن بلندی که ساخته بودند اند[ا]خت در حال بفرمان ملک متعال
آتش در ان دوختها افتاد و بنجاه مغول بسوخت و شاهزاده ایاکن[3]
جادویها مجرب باظهار رسانید جنانک بر موجب اَلسِّحرُ حَقٌّ دو شبا روز
بادهاء سخت رفت و سرماء عظیم شد اما بفضل حق تعالی هیچ نکبت
و زحمت بمردم کوسویه نرسید روز دیکر بادشاهزاده دوا بفرمود تا
شهاب الدین زیرک و برادر او نجیب الدین[4] را در پای حصار کوسویه
بقتل رساندند و از کوسویه بوقت نماز بیشین سوار شد و عنان عزیمت

---

[1] In the MS. ماسند .

[2] In the MS. کر .

[3] In the MS. اباکن .

[4] In the MS. مصعب الدین .

بسوی ولایت فوشنج تافت و ایلچی بفوشنج فرستاد که مردم فوشنج باید
که باستقبال بیرون آیند و با لشکرهای ما طریق معامله و سودا مسلوک دارند
[فو]شنجیان در جواب گفتند که ما رعیت منقاد بادشاهیم اما می ترسیم که
بیش بادشاه آیم چه بادشاه از خلق کوسویه در غضب است شاید که ما را
بکین ایشا مستاصل گرداند [1] ایلچی باز گشت و انچه شنود بود بسمع
بادشاهزاده دوا رسانید بادشاهزاده دوا در خشم رفت ده هزار سوار نامزد
گردانید تا با خلق فوشنج حرب کنند آن روز جنگ کردند هیچ فتحی
ظاهر نگشت روز دیگر فوشنجیان باتفاق شمس الدین میران را که والی
فوشنج بود بیش بادشاهزاده دوا فرستادند تا بجهت ایشان امان نامه
بستاند شمس الدین میران جون بیش بادشاهزاده دوا رسید و شرایط
خدمت بجای آورد بادشاهزاده دوا گفت ای بیر غریر بچه رنجه شده
و حاجت تو جیست شمس الدین میران گفت که گر بادشاه جهانگیر
مزید [2] سلطنت بادشاهی و دوام عظمت شاهنشاهی [3] را مردم این خطه Fol. 142b.
را از قتل و نهیب امان بخشد از کرم غریزی بادشاه جهان هیچ عجب
و غریب نبود بادشاهزاده دوا گفت که مال و زن و بچه رعیت فوشنج را
بتو بخشیدم اما مواشی و برده که داشته باشند بیرون فرستند برین
موجب بفرمود تا یرلیغ نوشتند شمس الدین میران از ان تربیت
بغایت شادمان شد و بطایفهٔ از خواص بادشاهزاده دوا مراجعت نمود
جون بدروازه رسید در بروی ببستند و سبب آن بود که جون شمس الدین
میران از فوشنج بیرون آمد بسران و خویشاوندان او و طایفه مردم قلعه
قاهی که در فوشنج متوطن بودند باهم عهد بستند که با بادشاه زاده دوا

---

[1] The word کرداند is repeated in the MS.

[2] In the MS. مرید.

[3] In the MS. مظمت.

سر بصلح در نیارند القصه هرچند که شمس الدین الحاج کرد که ای قوم در بکشائید که یرلیغ بادشاه آورده ام مشتمل بر اعطاف و الطاف و ناطق بر امان و احسان فوشنجیان و بسران او کفتند که ما را یرلیغ بکار نمی آید و چند تیر بجانب شمس الدین میران و ایلچیان بادشاهزاده انداختند شمس الدین میران از ان حالت بغایت بریشان دردمند کشت مراجعت نمود و بیش بادشاهزاده دوا آمد و کفت که جماعتی از خونیان و مفتنان و اوباش ولایت فوشنج بسران مرا کرفته اند و در بند کرده و با لشکر جرار بادشاه جهان باغی شده بادشاهزاده دوا در غضب رفت و کفت ای بیر هم [و] غم مخور چون فوشنج را مسلم کردانم جمله فرزندان و متعلقان ترا بتو دهم روز دیکر ده هزار مرد بفرستاد تا حصار فوشنج را محاصره کنند هفت روز متعاقب هر روز پنج هزار و ده هزار مغول می آمدند و حرب می کردند و از جانبین بسیاری بقتل می بیوستند و مجروح و مقروح می کشت - * شعر *

شاعر — وَ کَمْ مِنْ طَرِیْحٍ بِالعَرَاءِ مُجَدَّلٍ * وَ کَمْ مِنْ جَرِیْحٍ بِالدِّمَاءِ مُضَرَّجٍ

و چندا افکنده بکیاه انداخته شد

و چندا مجروحی بخونها رنگ کرد شده

روز هشتم میان فوشنجیان اختلاف و دو کروهی بیدا شد طایفه کفتند که[1] صلح میکنیم چه این حصار را بیش از بیش حصانتی نیست جماعتی کفتند که حرب می باید کرد که اکر نعوذ بالله بر ما غالب ایند بانتقام مردم کوسویه دمار از نهاد ما بر آرند و فرزندان ما را باطراف و اکناف ترکستان متفرق کردانند در اثناء این حالت چاه حصار از نیمه جا در افتاد Fol. 143a.

---

[1] In the MS. کنند.

فوشنجیان بغایت مضطر و متحیر کشتند و با وجود تشنکی دو روز دیکر جنک کردند روز دیکر بوقت زوال لشکر بادشاه زاده دوا حصار را بکرفتند بادشاهزاده دوا فرمان فرمود که تمامت مبارزان و بهادران فوشنجی را بقتل رسانند و زن و بچه ایشانرا بماور النهر برند - * شعر *

ربیعی

ز ده ساله تا پیر کیتی بسود * بشمشیر از ایشان برارید دود
ممانید زنده کسی [1] را بجای * فرستید ازیدر بدیکر سرای
بخون ریختن دل کروکان کنید * چه باشد بتر در جهان آن کنید
سراسر بفرمان و رای دوا * جهانکیر کین تو ز فرمان روا
سپاهش بریشان ز اندازه بیش * بخون ریختن دست آورده بیش
ببیر و جوان می در آویختند * کران تا کران خون همی ریختند
بریده سر نوجوانان ز تن * ز خون ساخته ارغوانی کفن
بر جون سهی سرو روی جوشید * تن ناز پرورده موی سفید
نترسیده از داد کر یک خدای [2] * ... ...
زن و کودکانرا همه دستکیر * بزاری و خو[ا]ری کرفته اسیر
کران تا کرانرا بدرد جکر * همی درد بودند از یک دکر
بدر کشته از زخم بیکان تیر * بسر کشته در دست ترکان اسیر
بدر جان سپرده بشمشیر تیز * بسر بر در خیمها اشک ریز
بدر را بریده سر افکنده بست * بسر را بیاده دوان بسته دست

و تمامت اولاد و عورات و مخدرات فوشنجیانرا اسیر کردند و از قتل [3] و نهب هیچ باقی نکذاشت روز دیکر بادشاهزاده دوا از فوشنج سوار

---

1 In the MS. کس.

2 The second hemistich is wanting in the MS.

3 In the MS. واقتل.

کشت و عنان عزیمت بر سمت هراة تافت چون بصحرای [ا]شکیدبان رسید برسید که این چه جایست امرا کفتند که این آن موضع است که بادشاه براق با بادشا ابقا حرب کرد بادشاهزاده دوا کفت که چون این ولایت بر بدر بزرکوار ما مبارک نیامده مصلحت در انست که ترک محاصرهٔ هراة کنیم راوی جنین کفت که بادشاهزاده دوا دران شب که نیت محاصرهٔ هراة کرد در خواب جنان دید که از طرف مزار متبرک و مقبرهٔ شریف کاذرکاه جمع سوار انبوه همه بکسوت ازرق ملبس. بر اسبان جنک سوار با تیغهاء کشیده و علمها بر افراشته بلشکر کاه او در آمدندی و بانک بروی زدندی و کفتندی ای ترک ترک محاصرهٔ شهر هراة کفیت عن الافات و العاهات می کیری و الا بدین [1]خناجر مسلوله

Fol. 143*b*. خونت را بر خاک خواری ریزیم و دمبدم آهنک قتل و فتل[2] او کردندی جون از خواب در آمد اندیشه مند و خایف کشت و در اثنای این حالت بعدد زرات و شمار انفاس از جانب شمال مشرق مرغان سفید از کبوتر بزرکتر بیدا کشتند و بر شهر هراة بکذشت بادشاهزاده دوا را از ظهور ان طیور رعب هرجه عظیمتر بر دل مستولی شد و هم در آن ساعت بسمع او رساندند که ملک شمس الدین کر[ت] از غور و غزنین و افغانستان لشکری جمع کرده و بسر او ملک فخر الدین نیز از حروران[3] و غرجستان و فیروز کوه و تولک و هراة رود سباهی بهراة می آرد بادشاهزاده دوا روی بسوی شاه زادهکان و امراء و روس لشکر کرد و کفت که صواب و نجح ما در انست که بی المی و چشم زخمی از ایران برویم جه دوش خوابی بریشان دیده ام و بدید آمدن این مرغان سفید و رسیدن اخبار عساکر

---

[1] In the MS. حناجر.

[2] In the MS. قبل.

[3] In the MS. حرروان.

جوانب دلالت بران می کند که اگر ما بیشتر درین دیار مقام سازم مضرتی بما لاحق شود که آن موجب هموم خواطر دوستان و شماتت دشمنان باشد شاهزادگان و مدبران مملکت او گفتند که فرمان بادشاه عالم راست اما بواسطه این اخبار اراجیف اگر بادشاه کوچ فرماید عاری عظیم بود و بانواع ایرانیان زبان طعن دراز کنند و گویند که مراجعت بادشاه جهان از خوف و وهن عساکر بود تدبیر مریح و مصلحت منجح آنست که اوازه کنیم که از جانب چین و ما چین لشکری سپاهی کرده اند و میخواهند که بدار الملک بادشاه دوا آیند بعد ازان برویم بادشاهزاده دوا این اندیشه راستوده شمرد و گفت این رای بصواب و صلاح اقربست روز دیگر بواسطه این اوازه بباد غیس رفت و بنج شبا روز سپاه او با چندین هزار اسیر و مواشی از جانب شهر هراة بر سبیل تعجیل بگذشتند -

* شعر *

اسدی جهان گرم راندند در دشت و کوه * که آمد زمین و زمان در ستوه

و مبارزان هروی تا حد شبورغان در عقب ایشان برفتند و بسیاری از اسیران و غنیمتها از ایشان با رستاند *

ذکر هشتاد و یکم[1] دربند[2] افتادن ملک مرحوم فخر الدولة والدین و خلاص او

راوی چنین گفت که درین سال مذکور ملک مغفور فخر الدولة والدین طاب ثراه در بند بادشاه غازان افتاد و واسطه آن بود که چون امیر

---

1 In the MS. هفتاد نهم .   2 In the MS. دبند .

نوروز با بادشاه غازان مخالفت و عداوت ظاهر کرد بادشاه غازان سوتای
و هرقداق را فرمود [1] که نوروز را بکیرید ایشان با بیست هزار سوار بطلب
امیر نوروز بخراسان در آمدند جون بحدود رادکان رسیدند دران مواضع Fol. 144a.
با امیر نوروز حرب کردند امیر نوروز از بیش ایشان منهزم شد بناه بکلات کوه
برد جون شب در آمد از کلات کوه بیرون رفت و عنان عزیمت بر سمت
هراة تافت ملک فخر الدین امیر نوروز را کفت که اکر امیر بزرک اجازت
دهد بروم و خسر خود امیر حاجی را ببینم که کجاست و در کدام قلعه
و حصن و یا در کدام خطه متوطن است امیر نوروز کفت اجازتست اما در
مراجعت جند انکه ممکن باشد مبالغه می باید نمود ملک فخر الدین
فی الحال با جندین از کماة [2] رجال جون اختیار الدین محمد هارون
و سراج الدین عمر مرکانی و تایتمور بهادر مظفر و محمد بزرک از
لشکرکاه امیر نوروز بیرون آمد جون فرسنک ده قطع مسافت کرد با
ان بانصد سوار از سباه امیر سوتای مقابل افتاد آن روز تا نماز دیکر با هفت
تن که مصاحب او بودند با آن بانصد سوار جنک [3] کرد بعد از نماز دیکر
او را و اختیار الدین محمد هارون را بکرفتند و بیش امیر سوتای آورد
بعد از نه روز امیر سوتای التمغای نوشت که امراء و زعما و اعیان
و شجعان خواف و باخور و جام و کوسویه و مرو [4] و فوشنج و هراة و اسفرار
و فراه و غور و تولک و ازاب و هراة رود و غرجستان و حرزوان باید که
بر موجب حکم یرلیغ جهانکشای بادشاه عادل غازان خان در هر موضع

---

[1] فرمود is repeated in the MS.

[2] The MS. has کمارحال.

[3] In the MS. حنذ.

[4] In the MS. حرد فوشنج.

که از نوروزیان شحنه و ناظر و عاملی باشد ایشانرا بقتل آوردند و بجبر ملک فخر الدین را مامور کردانید تا بر امضاء التمغاء او مثال نوشت و اختیار الدین محمد هارون را برساندن آن احکام نامزد فرمود روز دیکر بند از بای اختیار الدین محمد هارون بر داشتند و دو مرکب نیک دو ته بدو داد تا هر جا که رسد کوید که من بکریخته ام و از ملک فخر الدین و جکونکی احوال خبری ندارم بعد از جند روز دیکر ملک فخر الدین نیز از بند خلاص یافت و واسطه آن بود که از موکلان او شخصی بود او را شمس الدین ابو بکر ازابی کفتندی شب با او یکی شد و هر دو از لشکر کاه امیر سوتای بیرون آمدند و در قطع مراحل و منازل و جوب طرق و مسالک بر مهالک اجتهاد تمام بجای آوردند تا بسعادت و سلامت بجام رسیدند و از جام با طایفه از اهل نبرد بهراة آمدند و از هراة بعد از سه روز بیش امیر نوروز رفت جون امیر نوروز ملک فخر الدین را بدید در کنار کرفت و بغایت خوشدل شد اما برو اعتماد نکرد جه بعضی از امرا جون رمضان و بانک و اروک جرخ انداز و بسوقا کفته بودند که ملک فخر الدین با امیر سوتای عهد کرده است Fol. 144b.
که جون مرا بکزاری من امیر نوروز را بکیرم جند روز از و محترز و مجتنب می بود تا از بیش امیر سوتای دو تن از خواص امیر نوروز بکریختند و جون بیش امیر نوروز آمدند عرضه داشتند که ای امیر مارا بحقیقت معلوم است که ملک فخر الدین از لشکر کاه امیر سوتای بکریخت و قرب دو هزار سوار سه روز در عقب او برفتند جون امیر نوروز این سخن بشنید با او بسر عنایت آمد و حکومت هراة را بدو مفوض کردانید *

ذکر هشتاد و دوم در حکایت تخلف امیر نوروز و قتل او در شهر هراة

جون شهور سنه ست و تسعین و ستمایه در آمد درین سال امیر امیر نوروز از نکودری وغیره جمع کرد بر عزیمت انک بعراق رود و فتنه انکیزد جون به نیشابور رسید برادر او امیر اوردای غازان بد و پیوست و کفت حکم یرلیغ بادشاه غازان شده است که نوروزیانرا بقتل رسانید بعلت انکه امیر نوروز بسلطان مصر مکتوب نوشته که اکر سلطان اسلام ازان دیار لشکری بفرستد من از خراسان نیز سپاهی بیارم تا بادشاه غازانرا از میان برداریم جه میخواهیم که بمعاقبت و مظاهرت سلطان دین محمدی بتجدید تقویتی دهم و اعلام کفار و رایات زندیقان نکوسار شود و قانون مذموم و[ا] یین شوم جنکیز خانی مندرس و منطمس کردد بحقیقت برادران حاجی و لکزی و پسران امیررا و ستلمیش و نوای را که در اردو بودند بقتل رسانده اند و اینک بمعاونت سوتای نوین و هرقداق فولاد قبا با لشکر کران می رسد و متعاقب امیر قتلغشاه بحدود جاجرم و اسفراین رسیده و در هر شهر و قریه که از نصب کردکان و متعلقان امیر کسی را می یابند بقتل می رسانند جون امیر نوروز از برادر خود این سخن بشنود بغایت پریشان خاطر و دلتنک شد و کفت۔ * شعر *

فَکَمْ تَجَرَّعْتُ غَیْظًا تَغُورُ بِهِ * جَوَانِحٌ بِتُّ اَطْوِیهَا عَلٰی لَهَبٍ ابیوردی

جند اجرعه می جشانی خشم را که بجوش می آید بدوغیظ

بهلوهای که شب کذاشتم در بیچم آن جوانح را بر زبانه زدن آتش

يَا دَهْرُ هَبْنِي لَا أَشْكُو اِلیٰ أَحَدٍ * مَاظَلَّ مُنْتَهِساً شلوى مِنَ النُّوَبِ

ای روزکار انکار مرا شکایت نمی کنم بسوی یکی

تا ما دام که روز کذارد مار کذنده اندام من از حادثها

در حال از نیشابور باز کشت و بواسطه این خبر بیشتر لشکر باو تخلف

کردند و هر کس روی بطرفی آورد طایفه بناه بقلاع و حصن بردند و قومی Fol. 145a.

بجانب لشکر هرقداق رفتند. * شعر *

ابو الفتح البستی

وَ النَّاسُ أَعْوَانُ مَنْ وَالَتْهُ دَوْلَتُهُ * وَ هُمْ عَلَيْهِ اِذَا عَادَتْهُ أَعْوَانُ.

مردمانی یاری کران انکس اند که دوست داشت او را دولت او

و ایشان بروی جون دشمن کرفت او را دولت او یاری کران اند

امیر نوروز با هشتصد سوار بماند چون بحدود جام رسید دانشمند بها

روز دیکر متعاقب بجام در آمد با هزار سوار جرار آهن بوش امیر نوروز

ان روز تا نماز بیشین با او حرب کرد بعد نماز بیشین روی بهزیمت آورد

جه تمامت مردان سپاهی او عازم فرار و متوجه انهزام بودند و هر

جند که برادران و امراء لشکر خود را میگفت که یک زمان بایستید

و ثبات قدم نمایید تا من بدین تیغ ابدار آتش فعل از دماغ این

جماعت خاکسار باد غرور[1] بدر کنم. * شعر *

بدین تیغ هندی خونریز تیز * بدید آورم هر زمان رستخیز

ایشان بدان سخن التفات نمی کردند جون بکوسویه رسید جهار صد سوار

بیش با او مصاحب نماند و از کوسویه نماز شام سوار شد و با نزدیک

طلوع صبح درهیچ موضع مقام نساخت.

---

[1] The MS. is doubtful.

* شعر *

ابیوردی وَ الرَّکْبُ یَسْرُونَ وَ الظَّلْمَاءُ رَاکِدَةٌ * کَاَنَّهُمْ فِی ضَمِیرِ اللَّیْلِ اَسْرَارُ

و اشتر سواران بشب میرفتند و حال این بود که تاریکی مقیم شونده بود کویا که ایشان در ضمیر شب سرها اند

جون بیک فرسنگی شهر هراة رسید روی به برادران و اقارب خود کرد و کفت که ملک فخر الدین داماد منست و بجای او نیکوی و اصطناع و تکریم تمام مبذول داشته ام جنانجه همکنانرا ازان معلوم است من بهراة خواهم رفت جه روزه نماز قضا دارم برادران او کفتند که هرجه خداوند فرماید و مصلحت بیند ما بران موجب بتقدیم رسانیم طایفه از امراء سپاه او جون رمضان و سدوم و سابان و بابک و بسوقا کفتند که ای خداوند مصلحت و صواب دید ما بندکان در آنست که امیر ازینجا بکذرد و درین شهر در نیاید و بر ملک فخر الدین و خویشاوندی او بهیچ نوع و بهیچ وجه اعتماد نکند -

شاعر عَدَاوَةُ ذِی الْقُرْبیٰ اَشَدُّ مُضَاضَةً * عَلَی الْمَرْءِ مِنْ وَقْعِ الْحُسَامِ الْمُهَنَّدِ

دشمنی خداوندان نزدیکی سخت بر مرد از افتادن شمشیر کوهر دار [؟] الا قارب کالعقارب امیر نوروز در غضب رفت و کفت که مرا بر ملک فخر الدین اعتماد کلیست مثل هرکدام [کسی] را که از شما خاطرش[1] بطرفی مایل است کو برو که اجازت دادم در حال بانک [زدند] و سدون و سابان[2] با صد سوار بطرف مرغاب رفتند نوروز روز دیکر بطالع وقت بر مقتضا -

---

[1] In the MS. خاطرف .

[2] In the MS. سادبان .

* شعر *

اِذَا مَا حَمَامُ الْمَرْءِ كَانَ بِبَلْدَةٍ * دَعَتـهُ اِلَيْهَا حَاجَةٌ وَ تَطَرُّبُ

جون مرک مرد باشد بشهری

بخواندان مرد را بسوی آن بلده حاجتی و در طرب ارد او را

بشهر هراة در آمد و در حصار شهر ساکن شد ملک فخر الدین در باب Fol. 145b.
خدمت و اظهار یکدلی و محبت جندانکه ممکن بود سعی کرد بعد
از جهار روز امیر قتلغشاه با هفتاد هزار سوار جنکی بدر شهر هراة رسید
و روز دیگر علی الصباح شهر را محاصره کرد و هزده روز از طرفین محاربت
و مقارع بود - * نظم *

دو لشکر جون دیوان مازندران * بشمشیر و تیر و بکرز و سنان
بجای رساندند کار نبود * که سر کشته شد کنبد لاجورد

و راوی جنین کفت که جون امیر نوروز با سیصد مرد نامدار که هر یک
بثبت [1] هزار سوار بود بحصار در آمد ملک فخر الدین از جمعیت و کثرت
ایشان متردد شد و شب او با خواص وزرا و اکابر ندما و اعاظم صواحب
بعد از تدبر تدبیر و تفکر بسیار بران اندیشه مقرر کردانیدند که بسمع امیر
نوروز رسانید که درین شهر خلقیست مختلف بعضی سنجری و طایفه
بلوج و قومی خلج و کروهی مغول باش و فرقه ابیوردی و سرخسی
اندیشه مندیم ازان معنی که نباید که قومی یاغی شوند و دروازه بدست خصم
باز دهند [2] اکر جنانک امیر مصلحت داند از اخوان و خلان و ملازمان
خود بر هر دروازه جند نامزد کرداند تا هیچ آفریده را مجال خلاف

---

[1] In the MS. بشبت .

[2] In the MS. باز هد .

و باغی کری نباشد روز دیکر ملک فخر الدین این معنی را بسمع امیر نوروز رسانید امیر نوروز تمامت برادران و برادرزادکان و کماة رجال سپاه خود را بدروازها فرستاد چون شب در آمد با خواص و مقربان درکاه خود کفت که تدبیر کار ما چیست بعضی کفتند که ای خداوند مصلحت درانست که امشب همه باتفاق سوار شویم و خود را بر لشکر خصم زنیم و بطرف مرغاب بیرون رویم و یمکن [1] که بیشتر امراء سپاه امیر قتلغشاه با او تخلف کنند و معاون ما شوند طایفه کفتند که اکر امیر قتلغشاه دست عهد دهد و سوکند خورد که قصد ما بکند امیر را مصلحت است که پیش او رود امیر نوروز کفت نعوذ بالله که من بر قول و پیمان امیر قتلغشاه اعتماد کنم ما را هیچ پناهی و جایکاه بهتر و محکم تر از هراة نخواهد بود حالیا درین شهر قرب پنجاه هزار مرد جنکی ست اکثر سپاه امیر قتلغشاه کشته شود یا بدین شهر ظفر یابد رمضان و اروک رشح بهادر کفتند که در محکمی شهر و حصانت حصار و کثرت مرد سپاهی هیچ ریبی نیست اما اکر خداوند امیر بزرک عادل میخواهد که درین شهر سالم و ایمن ماند و سپاه دشمن خوار و محروم مراجعت نماید مصلحت در آنست که ملک فخرالدین را بکیرد و حصار را از غوریان باز ستاند چه نباید که بدی اندیشند و مرد ما پراکنده است و نیز چنین شنوده ایم که ملک فخرالدین با سوتای نوین عهده کرده است که امیر را بهر نسق که دستش دهد بکیرد انچه ما بنده کانرا در خاطر آمد عرضه داشتیم باقی حکم امیر راست امیر نوروز کفت که من با ملک فخرالدین مکر و غدر نیندیشم چه مکار

---

1 In the MS. تمکن.

قوله تعالی و غدار را عاقبت وخیم است و جزا عذاب الیم وَ الَّذِیْنَ یَمْکُرُوْنَ السَّیِّاٰتِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِیْدٌ وَ مَکْرُ اُولٰئِکَ هُوَ یَبُوْرُ ۝ امروز وقت این کار نیست فردا درین تدبیر تفکری بکنیم چنانک نه شری بما رسد نه گزندی بملک فخر الدین لاحق شود رمضان گفت ای خداوند - * شعر *

فردوسی

بفردا ممان کار امروز را * بر تخت منشان بد آموز را

مگردان سر از رای دانندہ مرد * ز آیین شاهان بنشین مگرد

امیر نوروز در غضب رفت و گفت که ای رمضان حالیا وقت اظهار تجلد و باس است نه هنگام یاس و ترس شخصی از جمله مقربان و خواص امیر نوروز ملک فخر الدین را ازین حکایت خبر کرد ملک فخر الدین بغایت غمناک و متردد گشت بعد از زمان طویلی بر جست - * شعر * Fol. 146a.

لواحد من الشعر[1]

عَلَیْکَ الْمَشُوْرَۃَ فِی الْمُعْضِلَاتِ * فَفُقْدَانُ خَیْرٍ مِنَ الْوَاحِدِ

بر تو باد مشورت کردن در کارهاء دشوار

بس کم یافتن نیکی از یک کسی است

با وزراء خود این سخن را آشکارا کرد روز دیگر بمشورت ایشان تاج الدین یلدز و جمال الدین محمد سام و سراج عمر هارون و محمد لقمان و ابوبکر حیدر بزدوی را با چهار تن دیگر از مبارزان غوری کار دیده بگرفتن امیر نوروز نامزد گردانید تاج الدین یلدز با این نام بردهگان مذکور هر یک با دری از در دزدیده بحصار بالا بر آمد امیر نوروز با سه تن از خواص خود بر پشت بام حصار بود چون حرب سخت شد و از طرفین عساکر در مقارعت و مقاتلت آمدند دو تن را گفت بروید و در حصار بالا را نگاه دارید و تا من نفرمائیم از برای هیچ آفریده از غوری و هروی و سجزی

و از لشکریان من در مکشائید و یکی را کفت که ملازم من باش تا جون [1] مرا بالت حرب احتیاج افتد در حال حاضر کردانی بعد ازان تیر جند بسوی سپاه امیر قتلغشاه انداخت در اثناء این حالت زه کمان او بکسست از سر غضب کمان را بر زمین زد و کفت. * شعر *

جو بر کردد از مرد روز بهی * نماید همه شیریش روبهی

در آن بود که کمان دیکر طلب کرد که نا کاه از کم کشت در حصار بالا تاج الدین یلدز جون فیل مست نادری در دست ظاهر شد و از عقب او جمال الدین محمد سام با در دیکر بر آمد امیر نوروز بآواز بلند کفت که ای بهلوان یلدز بجه کار آمدهٔ در جرا آورد مکر ملک فخر الدین بالا می آید که تفرج لشکرها کند تاج الدین یلدز شرایط خدمت و سر افکندکی بجای آورد و کفت که ما را ملک اسلام فخر الحق و الدین فرمود که دری جند ببرید و در مقابل امیر جبر بندید امیر نوروز کفت روا باشد در مقابل من بفلان جایکاه ازین درها بناهی سازید تاج الدین یلدز کفت بندکی کنم بعد ازان امیر نوروز بزه بستن کمان مشغول شد تاج الدین یلدز بیشتر امیر نوروز آمد و نا کاه کرزی بر شقیقه او زد بس از ان جمال الدین محمد سام و سراج الدین عمر هارون و محمد لقمان حمله کردند و او را فرو کرفتند و دست بسته و دل خسته و سر و روی در هم شکسته در خانه باز داشتند و دران ساعت ملک فخر الدین با دویست مبارز غوری همه با تیغها مسلول بر بشت بام زندان حصار ایستاده بود جون بسمع او رسانیدند که تاج الدین یلدز و جمال الدین محمد سام و سراج الدین عمر هارون امیر نوروز را بکرفتند در حال جماعتی را

---

[1] In the MS. جان .

بدروازها و بندها و برجها فرستاد و کفت نوروزیان را برفق و خضوع بکویید که شما را امیر نوروز طلب داشته و کفته بزودی بیایید که با شما کاری مهمی دارم القصه نوروزیان یکان و دوکان ترک حرب میکردند و بتعجیل تمام متوجه حصار می شد و با خود می کفت که مکر امیر نوروز ملک فخر الدین را بخواهد کرفت که طلب داشته جون بحصار در می آمدند مبارزان غوری ایشانرا می کرفتند بعضی را Fol. 146b. بقتل می آوردند و کروهی را در جاه می کرد برین نسق که ذکر رفت در یک ساعت سیصد و نود تن از نوروزیان را بکرفتند بعد ازان ملک فخر الدین دو تن را بیش امیر قتلغشاه فرستاد و کفت بعون ایزد آفرین و بیمن دولت بادشاه روی زمین امیر نوروز را که از هیبت او شیر شرزه در وحشت بود و فیل مست با دهشت بکرفتم - * شعر *

ملک فخر الدین کرت

ز کاه کیومرث تا این زمان * کرابد جنین دسترس در جهان

که نوروز یک را بکیرد بزور * مکر من که هستم ز شاهان[1] غور

امیر قتلقشاه آن فرستاده کانرا خلعت خاص بوشانید و از مقربان درکاه خود جمجای نامی را بفرستاد تا امیر نوروز را بسته بیش آورد جون نظرش بر امیر نوروز افتاد در حالش بقتل رساند - * شعر *

ربیعی

بر و کتفش از کرز در هم شکست * سرش را بخنجر ببرید بست

بخواریش بر خاک خارا فکند * سر و دست و بایش بهر جا فکند

دریغ از جنان نامدار دلیر * که توش بلنکش بد و زور شیر

دریغ از جنا سر فراز که دیو * ز بیمش بدی سال و مه در غریو

دریغ از جنان مرد یزدان شناس * که بد در خور آفرین و سباس

[1] In the MS. شان.

دریغ از جهان خسرو دین برست * که چندین بتا نوا بهم [در] شکست
دریغ از جهان شاه خورشید چهر * که بد رای [او] رایت ماه و مهر
دریغ از جهان داور که نژاد * که بودش همه رادی و دین و داد
سپهرا چه بیدادی و کینهاست * که هر دم ز تو بر دل و سینهاست
سپهرا ترا مهر و آزرم نیست * ز کردار خویشت یکی شرم نیست
سپهرا همه سوزی و درد و رنج * نداری وفائی بجز روز بنج
یکی را ز ترکنج و دیهیم و تخت * دکر از تو بد اختر و شور بخت
ز تو هر که ده روز کامی کرفت * بفیروزی و زور نامی کرفت
ز بایش در آوردی و خار کرد * بخاک اندرونش نکونسار کرد

و هم در انروز ملک فخر الدین تمامت برادران و خویشاوندان امیر نوروز را بقتل آورد بعد از قتل امیر نوروز بسه روز امیر قتلقشاه مراجعت نمود و خلق شهر هراة از ان محاصره و مقاتلت خلا [ص] یافتند و آیت با هدایت و قال الحمد لله الذی اذ هب عنا الحزن ان ربنا الغفور شکور ورد حال و وظیفه امال خود ساختند و مولانا وجیه الدین نسفی تاریخ قتل امیر نوروز را در قطعه کفته و ان قطعه اینست - * شعر *

مولانا وجیه

بششصد[1] و نود و شش درون شهر هراة
کذشت از مه شوال بیست با یک روز

Fol. 147*a*.

ز هفته روز دو شنبه میانه دو نماز
رسید لشکر غازان و کشته شد نوروز

---

[1] In the MS. بشصد .

ذکر هشتاد و سوم[1] در عظمت و حکومت ملک فخر الدین بعد از قتل امیر نوروز

چون شهر سنه سبع و تسعین و ستمایه در آمد درین سال ملک فخر الدین بر سریر عدل و داد گستری جلوس مبارک فرمود و افسر کامکاری بر تارک شهریاری نهاد و صیت احسان و کرم بشرق و غرب منتشر گردانید و اخبار انصاف و انتصاف ببر و بحر کیهان رسانید - * شعر *

من الکلیله بِغَزْنَةَ قَدْ اَلْقٰى عَصَاهُ وَ صِيْتُهٗ * يُعَطِّرُ مَا بَيْنَ الْعِرَاقِ اِلٰى مِصْرَ

بشهر غزنین بدرستیکه انداخت عصای خود را و آوازه او

خوش بوی میکند انچه را که میان عراق تا مصر است

تاجی تاج کیانی جو بسر بر نهاد * ببست[2] ره ظلم و در دین کشاد

رسم سلاطین جهان تازه کرد * دهر با انصاف برآواز کرد

ملک بد و خرم و اباد شد * سایل و درویش از و شاد شد

داد کهر مردم درویش را * ریخت بکین خون بد اندیش را

بر هنرافزا درم و سیم داد * بد کهرانرا الم و بیم داد

و بواسطه انک امیر نوروز را که از هیبت [او] سلطانان بلاد شرق بی خور و خواب بودند و از حشمت او بادشاهان دیار غرب بی گاه و جاه بگرفت ملوک و امراء خراسان از و خایف شدند و او را نیز بیش هیچ بادشاهی و امیری روی رفتن نماند و بادشاه غازان بسبب ان وفاداری که امیر نوروز را بگرفت یرلیغ ملکی شهر هراة تا با آب سند و حد آموی مع تشریفات فاخره جهت او بفرستاد و روز بروز کار عظیم و قدر او در زیادت بود -

---

[1] In the MS. هشتاد و یکم .

[2] In the MS. بست .

* شعر *

کافی
لِيَهْنِكَ اَنَّ مُلْكَكَ فِی اِزْدِيَادٍ * وَ اَنَّ عُلَاكَ وَارِيَـةُ الزِّنَادِ

گوارنده باد ترا انکه بادشاهی تو در افزون شدنست
و انکه بلندی تو بیرون آرنده آتش نهانست

انوری
دمبدم پایهات رفیع تراست * هر زمانیت دولت دکر است
این اثرها که دیدهٔ جزویست * کار کلی هنوز در قدر است
باش تا صبح دولتت بدمد * کین هنوز از نتایج سحر است

ملوک اطراف و ولایات از غور و غرجستان و جرزوان و خواف و باخرز و جام و اسفزار بهراة آمدند و شرایط خدمت و تهنیت بتقدیم رساند و خراج
Fol. 147b. کذاریرا التزام نمود ملک فخر الدین همه را بنواخت و چندانی اصطناع و بذل و احسان در باب ایشان ارزانی داشت که - * شعر *

شاعر
نه قلم شرح ان تواند داد * نه زبان وصف آن تواند کرد

و ساکنان و متوطنان شهر هراة حمیت عن الحدثان و الافات و سایر ارباب خراسان در ظل رافت و معدلت او مرفه الحال در آسایش و اطیب عیش زندکانی کردند - * شعر *

كَاَنَّمَا النَّاسُ فِی الدُّنْيَا بِظِلِّكُمْ * قَدْ خَيَّمُوا بَيْنَ جَنَّاتٍ وَ اَنْهَارٍ

گویا که مردمان در دنیا به سایه شما
بدرستیکه خیمه زده اند میان بوستانها و جویها

ذکر هشتاد و جهارم [1] در آمدن اولجایتو سلطان بمحاصره شهر هراة و مراجعت او

جون شهور سنه ثمان و تسعین و ستمایه در آمد درین سال امیری نکودری بوقا نام با سه هزار مرد بشهر هراة آمد و سبب آمدن او بهراة آن

[1] In the MS. هشتاد.

بود که بادشاه غازان که برادر بادشاه خربنده است بوقا و نکوذریان را در ممالک عراق یورت و علفخوار و مواضع شتا و صیف تعیین کرده بود و از ایشان خط کناه کاری باز ستانده که درین دیار دزدی نکنند و معاون و شریک قطاع طریق نشوند جه عادت و طبیعت نکوذریان از عهد قدیم با[1] دزدی و راه زدنست و از هنکام ظهور ایشان تا این زمان باهیچ بادشاه و ملکی و حاکمی وفا نکرده‌اند - * شعر *

شاعر لَا اَدَبٌ عِندَ هُمْ وَ لَا حَسَبٌ * وَ لَا عُهُودٌ لَهُمْ وَ لَا ذِمَمُ

نیست فرهنگ نزدیک ایشان و نه حسبی

و نه عهدهاست مرا ایشانرا و نه زنهار ها

سعدی نه نیکی شناس و نه دانا پژوه * جهانی زکردار شان در ستوه

همه بد شوست و همه دزد و تنذ * همه در خور نفط و شمشیر کند

سزاوار نفرین خلق خدا * که بر جانشان باد رنج و بلا

مَلْعُونِيْنَ اَيْنَمَا ثُقِفُوا اُخِذُوا وَ قُتِلُوا تَقْتِيلًا نکوذریان از ان حکم بغایت مضطرب و متحیر شدند و اکو طایفه دیکر راهی بزدندی ایشانرا بکرفتندی و کفتندی که این فعل شماست و امثال جنین کارها از شما آید ازان تهمت و زحمت نیک بجان آمدند و بعد از جند کاه از عراق بقهستان در آمد و مدتی بیش شاه علی بسر ملک نصیر الدین سجستانی ملازمت نمودند و از قهستان نیز متنفر کشتند و بهراة آمد ملک فخر الدین ایشانرا در شهر جای داد و روس و وجوه ساکنان هراة را طلب داشت و هر طایفه بمحلتی نامزد فرمود . Fol. 148a.

---

1 In the MS. باز .

* شعر *

متنبی وَوَضعُ النَّدَی فِی مَوْضعِ السَّیفِ بِالْعُلی

مُضِرٌّ کَوَضعِ السَّیفِ فِی مَوْضعِ النَّدَی

و نهادن عطا در جای نهادن شمشیر بلندی

کننده رساننده ست همچو نهادن شمشیر در موضع نم

همه را اسب و صلاح و جامه داد و بتاخت ولایاتی که ولات آن انقیاد نمی نمودند مامور کردانید علی الخصوص قهستان و فراه و سجستان و جرزوان و ایشان چند نوبت این موضع را که بزکر بیوست بتاختند و بسیاری از مسلمانان و ضعفای رعیت را بقتل رسانیدند و از تخویف

قال الله تعالی وَالَّذِینَ ظَلَمُوا مِنْ هؤلاء سَیُصِیبهم سَیّاتُ مَا کَسَبُوا الی آخره غافل ماند بدین واسطه از اطراف خراسان فریاد خواهان و مظلومان بدرکاه غازان رفتند و از نکودریان بنالید بادشاه غازان ببرادر خود بادشاه خربنده یرلیغ نوشت که باید که لشکر بهراة برد و نکودریان را از ملک فخر الدین طلب دارد اکر جفانک در فرستادن ایشان تعللی نماید و یا ابائی ظاهر کند شهر هراة را محاصره کند بعد از فتح رعایا را زحمت ندهد غوریان و سجزیان و نکودریان و اهل فتن و شور را مستاصل کرداند جون یرلیغ بادشاه غازان ببادشاه خربنده رسید روز دیکر از مازندران - * شعر *

نظامی فرو کوفت کوس و بزد کره نای * بشبرنک تاز[ی] در آورد بای

بس بشت او لشکر بیکران * دلیران و کردان و کند آوران

نهان زیر خفتان و جوشن همه * ز سر تا بپای اندر آهن همه

سرا سر شتابان همه رزم خواه * به بیش اندرون نام بردار شاه

فروزان جو برق و خروشان جو ابر * جو آشفته شیر و جو شوریده ببر

درفش از بس و بیش برداشته * ز جرخ برین کرد بکذاشته

جون بحدود نیشابور رسید ایلجی نزد ملک فخر الدین فرستاد که اگر
میخواهی که ولایت تو از نهب و قتل سالم ماند بوقا و محمد شاه
لکلک و امیر علی و نوزین و مهتران و امراء هزاره و صدهٔ لشکر نکودری
را با تمامت اتباع و اشیاع بیش ما فرستی جون ایلجی بشهر هراة آمد
و یرلیغ بادشاه خربنده بملک فخر الدین رسید ملک فخر الدین اندیشه‌مند
کشت و بوقا و امرای نکودریرا طلب داشت و گفت اینک بادشاه
خربنده با لشکری بعد در مال نمال می آید می باید که همه با من عهد
کنید که تا من نفرمایم و اجازت ندهم بهیچ طرف نروید نکودریان بشمشیر
و آب زر جنانک میان مغول معهود است سوکند خوردند که تا ملک Fol. 148b.
اسلام نفرماید بیش بادشاه خربنده و بجای دیگر نروند ملک فخر الدین
روز دیگر ایلجی را تشریف خاص بوشانید و سی نفر برده داده گفت که
یکماه باشد که بوقا و اکثر امرای نکودری بتاخت افغانستان رفته اند جون
برسند به بندکی بادشاه عادل آیم و ایشانرا بنواب بادشاه سپارم ایلجی
باز کشت و انجه که از ملک فخر الدین شنوده بود عرضه داشت بادشاه
خربنده دانست که انجه ملک فخر الدین گفته برخلاف آن خواهد بود
بر سبیل تعجیل متوجه شهر هراة کشت جون برود خانه هراة نزول کرد
لشکر را بمهیا کردانیدن عدت و ساز حرب و عراده و منجنیق و خرک
و نردبان مامور کردانید و ملک فخر الدین بفاه بقلعه محروسه اسکلجه که
او را امان کوه میخوانند برد و نواب و کماة سپاه غور و هراة و خلج و مغول
باش و سجزی را بر دروازها نصب کرد و جون بسمع بادشاه خربنده
رسانیدند که ملک فخر الدین بقلعه امان کوه رفته است روز دیگر با
تمامت لشکر ببای قلعه امان کوه رفت جهار روز قلعه را محاصره کرد
بر امید انکه شاید ملک فخر الدین سر بصلح در آرد ملک فخر الدین

بهیچ نوع بصلح و آشتی و التزام خراج کزاری تن در نداد بادشاه خربنده ازان معنی در غضب رفت و روز حرب اختیار کرد و بهیبت هرچه عظیمتر جنک بیش برد و قرب بنجاه هزار مرد بیاده شدند و بر روی آن جبل جون روی باخناجر مسلول بر آمدند ملک فخر الدین ساکنان قلعه را بیش خواند و کفت بدانید که بادشاه خربنده با جندین هزار مرد سباهی از خراسان و عراق باخذ و قتل ما و شما آمده است و اکر نعوذ بالله که برما دست یابد یکی را زنده نخواهد کذاشت می باید که همه یکدل و یک عزم میان در بندید و بجان بکوشید و از مرک خوفی بدل راه ندهید- * شعر *

شیخ ابوسعید قدس سره

تا کی ز جهان بر کزند اندیشه
تا جند ز جان مستمند اندیشه
این کز تو توان ستد همین کالبد است
یک مزبله کو مباش جند اندیشه

بعد ازان هر جند که در خزینه زر و جامه داشت بدیشان داد مبارزان غوری هریک جون بلنکی از بالای سنکی روی بجنک آوردند و از جانبین نایره طعن و ضرب در شعله زدن آمد و طبل و کوش در نالش و غرش- * شعر * Fol. 149a.

مولف کتاب

بنالید طبل و بغرید کوس * همیرفت خون از هری تا بطوس
همه دشت و صحرا و که مرد بود * ز روی زمین تا فلک کرد بود
ز شیب و ز بالا فغان بود و وای * فتاده فراوان سر و دست و بای

ان روز تا نماز دیکر از طرفین بدین صفت حرب کردند و قرب دو هزار مرد از سباه بادشاه خربنده بقتل بیوست و سه هزار دیکر زخم خورد و جون شب زنکی صفت بر رومی روز فیروز کشت و شاه قیروانی بر

تخت ابنوسی [1] افسر دخانی بر سر نهاد و خسرو دار الملک نورانی در پس پردهٔ تیرگی متواری شد - * شعر *

ربیعی شب آمد جهان سربسر تیره شد * شه زنگ بر رومیان چیره شد

ملک فخر الدین با چند سوار نامدار از قلعهٔ امان کوه بیرون آمد و دران شب سیاه با آن چند مرد کینه خواه ناگاه خود را بران سپاه زد و بسلامت بشهر هراة در آمد و از شهر هم در آن شب با صد مرد مبارز بیرون رفت و عنان عزیمت بر سمت غور تافت و بعون لطف یزدانی دران شب ظلمانی چون باد صبا در پی راه و راه میشتافت - * شعر *

تکاور بر ره باریک می راند * خدا را در شب تاریک می خواند

ابیوردی أُمَدِّقُ جِلْبَابَ الظَّلَامِ كَمَا تَرَى * أَخُو الْحُزْنِ مَا نَالَتْ يَدَاهُ مِنَ الْبُرْدِ

پاره میکنم جامهٔ تاریکی را چنانکه پاره کرد

ملازم اندوه انچه را که یافت دو دست او از برد

وَ قَدْ عَبَّ فِي كَاسِ الْكَرَى كُلُّ رَاكِبٍ * فَمَالَ نَزِيْغًا وَ الْجِيَادُ بِنَا تَرْدِي

بدرستیکه شراب میخورد در کاسهٔ خواب هر اشتر سواری

پس میل کرد مست و اسپان می بویند ما را

لشکر بادشاه خربنده را چون معلوم شد که از قلعه طایفه فرود آمدند آن شب راهها را بگرفتند ملک فخر الدین درمیان لشکر افتاد و بیشتر مردم سپاهی او دران شب تاریک راه غلط کردند بعضی بشهر آمدند و بعضی در غارها و مواضع منیع متواری شد و ملک فخر الدین با دو سه تن از مردان کار دیده بیرون رفت بسلامت روز دیگر بادشاه خربنده بنفسه تیغ بر کشید و چون شیر خشم آلود بیاده روی بسوی درب قلعه امان کوه

[1] The MS. has ابنوشی .

نهاد تمامت سپاه از حاکم و محکوم بیکبار پیاده کشتند و در یک زمان
Fol. 149b. قلعه شیب را بگرفتند و چندانی زر و نقره و عدلی سیاه و جامه و ساز
نبود بدست آوردند که حد و عد ان را ضبط و حصر ممکن نبود و روز
دیگر حرب سخت کردند بر امید انکه باشد قلعه بالا را فتح کنند و قرب
صد و پنجاه مرد از کماة سپاه پادشاه خربنده بقتل پیوست و آن مراد
میسر نشد و آن فتح دست نداد پادشاه خربنده بعد از سه روز دیگر
بمحاصره شهر هرات عازم شد امراء لشکر چون ایسن قتلغ و هلاجو
و هرقداق و مولاید و مولای و دانشمند بهادر و بکتوب و تومان و رمضان
و ایسن بهادر از جوانب شهر صف بر کشیدند و از درون شهر افتخار الدین
عیسی و اختیار الدین محمد هارون و جمال الدین محمد سام و ایلچی
خواجه و عمر شاه خواندری [؟] و پهلوان یار[1] احمد کار حرب را مرتب
گردانیدند و از دروازها با مرد فراوان فرود آمدند- * شعر *

ربیعی
یکی جنگ کردند با هم چنان * کز امروز ز تا گاه پیشین زمان
زمانـــه ندید و ندارد بیاد * شمار از فریدون کی و کیقباد
ز پیکان و نیزه ز گو پال و تیغ * فزاینده خون همچو باران ز میغ
جهان تا جهان کشة دریای ژرف * بهر سو ز شنگرف روئی شگرف
سر سرکشان همچو کشتی بر آب * گرفته میان خوی و خون شتاب
چپ و راست هم مرد و هم بارگی * بخون اندرون خفته یکبار گی

هژده روز پادشاه خربنده بدین نسق که بذکر پیوست هراة را محاصره
کرد و از طرفین قرب ده هزار مرد سپاهی بقتل پیوست روز نوزدهم شیخ
الاسلام خواجه شهاب الحق و الدین جامی پیش پادشاه خربنده رفت

---

[1] The MS. has بار .

و کفت ای بادشاه عادل ملک فخر الدین در شهر نیست و نکودریان
غایب‌اند جرا جنک میکنی و بناحق خون مسلمانان میریزی و درایذآء
قال الله تعالی — بندکان خدای عز و جل می کوشی و از وعید اُولٰئِکَ الَّذِیْنَ لَهُمْ
سُوْٓءُ الْعَذَابِ وَ هُمْ فِی الْاٰخِرَةِ هُمُ الْاَخْسَرُوْنَ - نمی اندیشی مرا یقین
است که اکر بادشاه یک سال بر در این خطه معسکر خواهد ساخت
فتح او[را] دستش نخواهد داد جه درین شهر سی هزار مرد شمشیرزن
تیر انداز هست بلکه بیشتر که همه حرب را میان بسته‌اند و از سر جان
برخاسته اکر بادشاه با جاه بکرم جبلی و عفو بادشاهانه بر موجب کلام
قال النبی علیه السلام — رسول ثقلین صلی الله علیه و علی آله که میفرماید که یُنَادِیْ مُنَادٍ یَوْمَ
اَلْقِیٰمَةِ مَنْ کَانَ لَهُ عَلَی اللّٰهِ حَقٌّ فَلْیَقُمْ فَلَا یَقُوْمُ اِلَّا مَنْ عَفَا کناه و جسارت
Fol. 150a. — مردم هراة را ببخشید از غایت بذل شاهنشاهی بود و از نهایت کرم
بادشاهی امراء لشکر و زعماء کشور یکسر بموافقت شیخ الاسلام عرضه
داشتند که ای بادشاه شفاعت شیخ الاسلام را قبول می باید کرد جه
مصلحت درین است و نیز خایفیم که نباید که ناموس ما بشکنند جه
ملک فخر الدین غایب است و شاید که از جانبی لشکری بیارد بادشاه
خربنده از در شهر برخاست شهریان همجنان بأس و تهور می نمودند
و طبل و دهل می زدند و سخنهای ناسزا می کفت شیخ الاسلام
شهاب الحق و الدین جماعتی از مریدان را بشهر فرستاد و کفت ای قوم
هرویان را بکویید که این جه فتنه و شورست که بر انکیخته‌اید دست
از حرب کوتاه کنید و بای از مقارعت و مقاومت بس کشید و هم امروز
مبلغ صد هزار دینار از نقدینه و نرمینه و مواشی بیرون فرستید که بادشاه
عادل خربنده فردا مراجعت می نماید جون فرستادکان شیخ الاسلام

بشهر در آمدند و آنچه که شیخ الاسلام کفته بود بسمع والی شهر رساندند و اعیان و اکابر هراة در حال بحسب حال مال بر هر کس حواله کردند و نماز بیشین را سی هزار دینار بیرون فرستاد و از برای ناموس بادشاه خربنده آو ازه کرد که صد هزار دینار بدادیم تا بادشاه ما را بجان امان داد روز دیکر بادشاه خربنده از رود خانه هراة برفت خلق هراة حق تعالی را سجدات شکر بجای آوردند و شکرانه بسیار داد و نیات خیر کرد جه کرفتن هراة تقدیر حق تعالی نبود اکر نه بادشاه بدین عظمت با سباهی بدین انبوهی جندانک امکان بود کوشید و در شرایط محاصره و مقاتلت هیچ دقیقه مهمل و نا مرعی نکذاشت و جون خبر بملک فخر الدین رسید که بادشاه خربنده از محاصرهٔ هراة و فتح او عاجز آمد و مراجعت نمود شادمان کشت و در حال جهار هزار دینار بفقرا و ضعفا داد و بعد از سه روز اخوان وخلان را وداع کرد و از خیسار بطالع سعد بیرون آمد و جون بشهر هراة رسید طایفه را که دران حرب باسی
Fol. 150b. و شجاعتی ظاهر کردانیده بودند همه را خلعت خاص بوشانید و مردم رعیت را از قلانات و عوارضات دیوانی معاف و مسلم داشت و ختمهای قران فرمود و بناهای خیر نهاد و ایمه و سادات و شیوخ و زهاد را از فیض انعام عام و نعمت تام محظوظ کردانید *

ذکر هشتاد و بنجم[1] در[2] عماراتی که ملک فخر الدین در شهر هراة کرد

جون شهور سنه تسع و تسعین و ستمایه در آمد درین سال ملک مرحوم فخر الدولة والدین طاب ثراه بفرمود تا برج و بارو و خاک ریز

---

[1] The MS. has سیم.   [2] The MS. has ذکر instead of در.

و بند خندق شهر هراة را عمارت کردند و دیوار بارو را بیندودند و برجها
را مقدار چهارده گز بر افراشتند و از میان دیوار بارو و دیوار فصیل شش
گز خاک برداشت و بدان خاک خاک ریز را تند گردانید و بر هر
درب بندی بزرگ ببست و تمامت رعایاء هراة و اسفزار و غور و غرجستان
و آزاب و هراة رود و فوشنج و خره و کوسویه و با خرز را بعمارت برج و بارو
و خندق مامور گردانید و در عهد دولت خود شهر را چنان استوار گرداند
که هیچ بادشاهی و شهریاریرا با لشکرهای گران بمحاصرهٔ او چشم در
و ندیدند چه از هیچ طرف غیر دروازها امکان در آمدن و مجال بیرون شدن
نبود چنانک دقیقی گفته است در صفت بلندی و تندی او- * شعر *

دقیقی چنان تند بد برج و باروی او * که بر رنده را ره نبد سوی او

بعد از ان که بند و خندق معمور گشت و برج و بارو و فصیل و
خاک ریز عمارت تمام گرفت و حصانت هر چه تمامتر یافت در بای حصار
میدانی ساخت بس بزرگ و باسم عید گاه دیواری گرد او در کشید و در
بای حصار فیروزی خانقاه عالی منقش بر آورد و فرمود که مسافران
و عزیزان و ابنای سبیل که برسند درین خانقاه نزول کنند و هر هفته
یک بار بخانقاه آمدی و با درویشان صحبت داشتی و در باب ایشان
احسان و تکریم بذل کردی و صحبت ایشان را غنیمت بزرگ شمردی
و گفتی- * شعر *

جهان سلطنت درویش دارد * که از سلطان فراغت بیش دارد

و بر بای حصار در اندرون شهر دو خندق عظیم بکند و فیل بندی بس
Fol. 151a. بزرگ بساخت و مسجد عبد الله عامر را بحال معموری باز آورد و در
مقابل درب برامان مسجدی که معروفست بمسجد توت فروش آبادان کرد
و بازاری در بای حصار بساخت و هر ماه هزار دینار باسم صدقه بدرویشان

داد و هر زمستان هزار جبه بجهت ایتام و ضعفا و عورات درویش حال تعیین فرمود و بر حسب صَدَقَةُ السِّرِ تُطْفِئُ غَضَبَ الرَّبِّ در رواح و صباح صدقه سر و برّ مخفی را رعایت واجب شمرد و هر روز هزار من نان و ده سر گوسفند در آش بار خود مصروف گردانید و در مزارات و مقابر چون گازرگاه و خیابان و مسرق و خواجه ابو الولید و خانجه باد و خواجه طاقی و خانقاه شیخ مجد الدین طالبه ختم قران فرمود و شب و روز فقرا و مساکین درین زیارتگاهها و مقامهای بزرگوار نعمت او خوردندی و از صمیم دل و میان جان در دعای خیر ذات عالی صفات او گفتندی

قال النبی علیه السلام

* شعر *

سعدی

خدایا مرین شاه اسلام را * مرین نیک رای نیکو نام را
مرین تاج بخش جوان بخت را * مرین خسرو افسر و تخت را
مرین گیتی افروز فیروز را * مرین دوست ورز عدو سوز را
همیدون معین و نگهدار باش * بهر کار او را مدد کار باش
رخ دولتش را فروزنده دار * مه عزتش را درخشنده دار

ذکر هشتاد و ششم در امر معروف و نهی منکر که ملک فخر الدین در شهر هراة فرمود [1]

چون شهور سنه سبع مایه در آمد درین سال ملک مرحوم فخر الدولة والدین طاب ثراه و جعل الجنة مثواه حکم فرمود که عورات بروز از خانه بدر نیایند و هر عورتی که بروز بیرون آید شمس الدین قادسی که محتسب

---

[1] In the MS. هشتاد و چهارم در رفتن ملک فخر الدین با سفرار و حکایت ابو سعید نهی.

است جادر او را سیاه کند و او را سر برهنه بمحلتها و کویها بر آرد تا تجربهٔ دیگران باشد و نوحه کران و مخنثان[1] را بماتمها رفتن منع کرد و مقریان را از انک در بیش تابوت قران خوانند نهی فرمود و خرابات را بر انداخت و مقامران[2] را سر و ریش تراشیده ببازار بر آورد و شراب خوارکان را بعد از اقامت حدود شرع نبوی در زنجیر کشید و بکار کل کشیدن و خشت زدن مامور کردانید و بیشتر حجاب و نواب خود را مصادره کرد و اکثر سیاست او بزندان و حزندان و جوب زدن و کل کشیدن بودی و با وجود این همه امر معروف و نهی منکر البته هر Fol. 151b. شب آواز جنک و نغمهٔ عود شنیدی و شراب صافی نوشیدی و کفتی -

من المنتخب لواحد من الشعرا

اِنَّ شَبَابًا وَاِنَّ خَمْرًا * وَاِنَّ لِیْ فِیْهِمَا لَاَمْرًا

بدرستی که مرا جوانیست و بدرستی که مرا شرابست

و بدرستی که مرا در هر دو هر ایذه کار بست

یَا لَایِمِی وَالْمَلَامُ لَغْوٌ * لَاَشْرَبَنَّ مَا بَقِیْتُ عُمْرًا

ای ملامت کنندهٔ من و حال اینست که ملامت تو بیهوده است

هر ایذه بیا شامم من ما دام که باقی مانم از روی زندکانی

* نظم *

شاعر

ساقیا بادهٔ صبوح بیار * دانهٔ دام هر فتوح بیار

قبلهٔ ملت مسیح بده * آفت توبه نصوح بیار

شاعر

فَهَاتِ عُقَارًا فِی قَمِیْصِ زُجَاجَةٍ * کَیَا قُوتَةٍ فِی دُرَّةٍ تَتَوَقَّدُ

بیار شراب را که در بیراهن آبکینه

همجو یاقوتیست در مروار[ید]ی که می درخشد

---

[1] In the MS. نخثهان .   [2] In the MS. مقامیران .

* نظم *

ازان شراب که در دردیش بتاریکی

هلال عید توان دید روز سنک انداز

مئی که بر تو عکسش ز سطح ظاهر جشم

برون کند ز صمیم ضمیر نکتهٔ راز

جون راح روح افزای روح بروز در مزاج او اثر کردی بفرمودی تا راویان باواز خوش اشعار دلکش خواندندی و در بحث و تفتیش معانی و الفاظ آن با ندما و جلاس و شعرا سخن راندی و در عهد دولت او جهل شاعر نامدار مدح او کفتندی و جمع کنندهٔ این تاریخ نامه را در مدح او هشتاد قصیده و صد و بنجاه قطعه است *

ذکر هشتاد و هفتم[1] در رفتن ملک فخر الدین با سفرار و حکایت ابو سعید نهی

جون شهور سنه احدی و سبعمایه در آمد درین سال ملک فخر الدین با لشکری باسفرار رفت بواسطهٔ انک ملک حسام الدین و ملک رکن الدین که ملوک اسفرار بودند با او مخالفت می نمودند و بهیج نوع انقیاد و خراج کزاریرا قبول نمیکرد [؟] جون باسفرار رسید ملک حسام الدین هم دران جند روز وفات یافت برادر او ملک رکن الدین بمقاومت ملک فخر الدین لشکر جمع کرد و بعد از جند حرب شبا روزی از شهر اسفرار بیرون آمد و بناه بقلعهٔ روباه که قلّهٔ اش بر اوج برج شیر کردون می سود برد ملک فخر الدین روز دیکر از اسفرار مراجعت نمود و کرت

---

[1] In the MS. بنجم.

دوم با سپاهی از مغول و مسلمان همه آمادۀ حرب باسفرار رفت و بعد از چند روز که حربهای سخت کرد و بسیاریرا از سپاه ملک رکن الدین بقتل رساند باز کشت کرت سیم بانشکری از هروی و با خرزی و تولکی و غوری و نکودری باسفرار رفت و برادر او ملک علاو الدین با سه هزار مرد پیاده و سوار از ولایت غور باسفرار آمد بمعاونت و امداد برادر بس از هفت روز حصار شهر اسفرار [ر]ا بکرفت و بسی را از مخالفان و معاندان اسفراری بکشت و قرب هفتصد تن را در زنجیر کشید و حصار چند که در روستاقات بود فتح کرد و تمامت مردم اسفرار را از زن و مرد و آزاد و بنده بهراة فرستاد و دویست تن را از خواجکان و متمولان دو شاخه کرد و سر و پا برهنه پیاده بشهر هراة اورد و بکل کشیدن و خندق کندن و خشت زدن مامور کردانید و بعد از چند ماه ملک رکن الدین بشهر هراة آمد ملک فخر الدین در باب او عنایت و رعایت هرچه تمامتر مبذول داشت ملک رکن الدین یکماه در هراة بود شبی طایفه از اصحاب غرض بسمع او رساندند که ملک فخر الدین یار علی سجزی را فرموده که ملک رکن الدین را بقتل رسان ملک رکن الدین ازان سخن غمکین و مضطرب کشت و آن روز تا شب در تردد و تفکر بسر برد و هر زمان کفت- * شعر * Fol. 152a.

شاعر

فَلَلْمَوتُ خَيرٌ لِلْفَتَى مِنْ مَقَامِهِ * بِدَارِ هَوَانٍ بين وَاشٍ وَ حَاسِدِ

بس مرگ بهترست مرجوان را از مقام کردن او
بسرای خواری میان بد کوی و بد خواه

روز دیکر با دل بر هموم و خاطر مقبوض بوقت آنکه- * شعر *

لاادري

خسرو چین از افق آینه چین نمود
ز آینه چرخ رفت زنگ شب زنکبار

سوخت شب مشک را آتش خورشید و برد
نکهت بـاد سحر قیمت عود قـمار

برقع زرین صبح چرخ بر انداخت و کرد
بیش عروس سحر زر کواکب نـثار

زاغ شب قیر کون رفت سوی قیروان
تا نکند ناکهان بـاز سفیدش شـکار

از هراة باسم زیارت خانجه باد بیرون رفت بعد از هژده روز ملک فخر الدین لشکر باسفرار برد بسر ملک رکن الدین که او را بلقب عز الدین کفتندی بیش ملک فخر الدین آمد و جون خبر بملک رکن الدین رسید که امیر عز الدین بی اجازت شما بیش ملک فخر الدین رفت و ملک فخر الدین در باب او تکریم و الطاف عظیم مبذول داشت
Fol. 152b. و فرمود که اکر بدر تو ملک رکن الدین مطیع منقاد من نکردد ملکی اسفرار را بتو ارزانی دارم جون ملک رکن الدین آن سخن بشنید سراسیمه و مضطر کشت و به بسر خود امیر عز الدین مکتوب نوشت که ای بسر بی فرمان من این جه بود که تو کردی و بی رضا و اجازت و مصلحت دید من خود را در کام اژدها و بنجه لیث وغا کرفتار کردانیدی اکر جنانک می توانی زنهار زود تربکریزی و با جان عزیز خود نستیزی که مرا جون آفتاب عالمتاب روشن کشته که ملک فخر الدین قصد جان من دارد هنوز برین [1] بوده که مسعود امیر زنکی را فرمود که فلانی را با سم ضیافت بخانه خود بر و زهر ده و بار علی سجزی را نیز مامور کردانید که جون شبانکاه [2] از حصار فرود آید و متوجه وطن خود

---

[1] The MS. has بریر .   [2] The MS. has شبانکار .

کردد بر سر جهار سوی او را بقتل رسان حق تعالی مرا سلامت بی آنکه زحمتی از و بمن لاحق شود از دست او خلاص داد جون مکتوب بملک عز الدین رسید و بر انجه که بدرش ملک رکن الدین نوشته بود مطلع کشت از آمدن بخدمت ملک اسلام فخر الحق و الدین بشیمان کشت اما مجال آنکه مراجعت نماید دستش نداد جه ملک فخر الدین طایفه را از کماة غور فرموده بود که شب و روز از حال او با خبر باشند القصه بعد از بنج روز که ملک رکن الدین عهد نامهٔ نوشت که جون ملک اسلام فخر الدین بهراة باز کردد در عقب او بیایم و من بعد باقی عمر را بخدمت و ملازمت منقضی کردانم و بر رای عالی ملک اسلام مخفی نباشد که من بنده بواسطه سخن اصحاب غرض از هراة برفتم و دران دیار فرار را بر قرار بدل کردانید [م] - * شعر *

لَقَدْ قَطَّعَ الوَاشُونَ حَبْلَ اجتِمَاعِنَا * فَیَا قَطَّعَ الرَّحمنُ مَقْتُولَ مَنْ وَ شَی — من کنز البلاغة

بدرستی که ببریدند بد کویان ریسمان فراهم آمدن مارا

ای خداوند بخشاینده ببر بافته شده آنکسی که نمامی[1] کرد

جون عهد نامهٔ ملک رکن الدین بملک فخر الدین رسید روز دیکر از اسفرار بیرون آمد و عنان عزیمت بر سمت هراة تافت و بعد ان جند روز که از آمدن ملک رکن الدین بهراة رجا منقطع کردانید امیر عز الدین را در بند کرد و قرب یکسال دران بند بداشت و او را نایبی بود از نه سجستان او را اسد الدین ابو سعید خواندندی روزی این ابو سعید در بیش امیر عز الدین نشسته بود و جنانک رسم بزرکان باشد و قاعدهٔ ارباب دولت امیر عز الدین را دل باز می داد و می کفت ای ملک زاده Fol. 153a.

---

[1] The MS. نما میکرد .

هم درین هفته سخن تو بخدمت ملک فخر الدین عرضه خواهم داشت امید هست که سخن من مقبول افتد و ترا دوست کام مع حصول مقاصد و مارب بجانب اسفرار فرستم باید که هیچ همی و اندیشه بخاطر عاطر خود راه ندهی و در صبر و سکونت کوشی - * شعر *

شاعر اِذَا مَا اَتَاکَ الدَّهْرُ یَومًا بِنَکْبَةٍ * فَهَیِّیٔ بِهَا صَبْرا وَ وَسِّعْ لَهَا جَلْداً

جون بیارد بتو روز کار در روزی دردی را

اماده کن بدان نکته شکیبائی را و فراخ کن از برای او مردانکی را

* شعر *

شاعر صبرست دوای مرد جون کار افتاد * کز صبر توان شد ز بیدادان داد

و هندوانهٔ باره کرده بود و هر ساعت بارهٔ هندوانه بامیر عز الدین دادی در اثناء این حالت اسد الدین ابو سعید بجانبی ملتفت شد امیر عز الدین کارد از دست او بستاند یعنی که هندوانه باره خواهم کرد و باره هندوانه بر سر کارد برسم ترکان بدو داد اسد [الد] ین ابو سعید بارهٔ هندوانه را از سر کارد برداشت و کفت خداوند ملک زاده لطف میفرماید درین سخن بود که امیر عز الدین بقوت هر جه تمامتر کارد را بر سینهٔ او زد و هم بدان زخم کارش را بآخر رساند و تاریخ این حالت را خطیب فوشنجی که بعد ازین ذکر ذکر واقعهٔ او بکتابت خواهد بیوست نظم کرد که - * شعر *

ربیعی

جو خواست تا که کند تازه در جهان کینه

سبهر خیره کش یاوه کرد دیرینه

بهفصد و یکم از هجرت رسول خدای

که در دو دنیا بالای دین او دین نه

گذشت بیست و یکم روز از ربیع نخست
نماز شام مع القصه روز آدینه
بقاه ملک اسد الدین ابو سعید نهی
ز دست بود قضا خورد کارد بر سینه

ملک فخر الدین بخون اسد الدین ابو سعید امیر عز الدین را بانواع عقوبت کرد -

من البدایع وَمَا مِنْ يَدٍ اِلَّا يَدُ اللهِ فَوقَهَا * وَلَا ظَالِمٍ اِلَّا سَيُبْلٰى بِظَالِمِ

و نیست دستی مگر دست حق تعالی یعنی قدرت او بالاء اوست
و نیست ستمکاری مگر مبتلا گردانیده شود بستمکاری

ذکر هشتاد و هشتم[1] در حکایت صدر الدین خطیب و یاران او

جون شهور سنه اثنی و سبعمایه در آمد [؟] از تواریخ این سال حکایت در بند افتادن . صدر الدین خطیب فوشنج است و سبب آن بود که ملک مرحوم فخر الدولة والدین طاب ثراه بسر خطیب فوشنج را که او را بلقب صدر الدین خواندندی و در اشعار خود را ربیعی خواندی Fol. 153b.
بدرگاه خود مقرب گردانیده بود جه او طبعی داشت در غایت نازکی و شعری در نهایت دلپذیری و سخن مطبوع بس روان ملک فخر الدین او را فرموده بود که حکایات و سر گذشت جدان و پدران بزرگوار مرا و سیر خصال و قتل و نهب و بسط و قبض هر یک را و قصص در بند افتادن و ماندن دران هفت سال و حربها که با اعادی ملک کرده ام و تمرد

---

[1] The MS. has هشتا و ششم .

و تکبر من که هیچ بادشاهی را منقاد نکشتم از جزویات و کلیات
علی التفصیل بر نهج شاهنامه در نظم آر خطیب فوشنج شش سال در
ساختن و بر داختن آن کتاب بسر برد و آن کتاب را بکرت نامه موسوم
کردانیده بودند و هرجه از اصطناع و تلطف و احسان که در افهام و اذهان
آمدی ملک اسلام فخر الدین در باره او مبذول داشت و خطیب بس
معربد و بواش بودی و بیشتر اوقات شراب خوردی و کفتی - * شعر *
غذای روح بود بادهٔ رحیق بحق * که لون او کند از دور رنک کل را دق — بسر خطیب
برنک زنک زداید ز جان اندهکین * همای کردد اکر جرعه بیابد بق — کنجه
بطعم تلخ جو بند بدر و لیک مفید * بنزد باطل باطل بنزد دانا حق
حلال کشته باحکام عقل بر دانا * حرام کشته بفتوی شرع بر احمق
و هر ماه هزار دینار از خزانه ملک فخر الدین بدو رسیدی و او بدان
قناعت نکردی و بیشتر طمع داشتی و بغرور اَلشُّعَراءُ اُمَرَاءُ الْكَلَامِ فریفته
بودی روزی بواسطهٔ خشونتی از ملک فخر الدین خایف کشت و هم
دران روز از هراة برفت و متوجه قهستان شد و جون بیش شاه علی بن
ملک نصیر الدین سجستان که ملک قهستان بود رسید از ملک فخر الدین
شکوه بسیار کرد و دو سر اسب و دو بست دینار نقد بد و داد و کفت تو
لایق حضرت ما نیستی ازین ولایت برو نواب و حجاب او کفتند که
خداوند عالم را در کامرانی و جلال فراوان سال زندکانی باد جرا جنین
شاعر سخن کوی را که در خراسان و عراق مثل ندارد بملازمت قبول نمی
Fol. 154a. فرمائی شاه علی کفت که هر جند این فوشنجی بجه هنرمند و سخن
دانست اما بی وفاست بواسطهٔ آنکه ملک هراة ملک فخر الدین او را
ده سال بپرورد و بحضرت خود مقرب و بستاخ کردانید امروز که از و رنجیده
در بیش من بد او میکوید فردا که از ما نیز برنجد در بیش دیکران هر جه

بد تر بود بکوید و باک ندارد - * شعر *

سعدی

غماز را بحضرت عالی که راه داد
هم صحبت تو هم جو تو باید سخن وری
امروز اکر نکوهش من کرد بیش تو
فردا نکوهش تو کند دیکری

خطیب از قهستان برفت بعد از جند روز بسمع ملک فخر الدین رساندند که خطیب فوشنج از حضرت خداوند در بیش شاه علی کله کرده و جنین و جنین سخنهای بیهوده کفته شاه علی او را بدان واسطه از درکاه خود براند و حالیا در نیشابور است و در خاطر عزیمت عراق دارد ملک فخر الدین دانست که خطیب شاعر بی ثبات و بیهوده کویست نباید که بسبب اغرا و تحریص اعادی سخنی کوید که بر روی روز کار آثار آن بماند در حال مکتوبی نوشت بدو و او را بانواع تلطف و تعطف وعده کرد خطیب ازان نامه شادمان کشت و کفت - * شعر *

شاعر

اَتَانِی کِتَابُ زَانَ مَوْرِدُهُ قَدْرِی * کَمَا جَاءَ وَحْیُ اللّٰهِ فِی لَیلَةِ الْقَدْرِ
آمد بمن نامه افزون کرد آمدن او اندازه مرا
جنانک آمد وحی حق تعالی در شب قدر

عمری نسفی

آمد بدام عاشق مهجور مستمند
مرغی ز آستانهٔ مخدوم نامه نام
روحش لقب نهاده که یا ایمن الحدیث
عقلش خطاب کرده که یا احسن الکلام

جند روز در تدبر و تفکر بسر برد کاهی کفت که اکر مراجعت کنم و بیش ملک فخر الدین روم شاید که باهلاک من فرمان فرماید جه مرا در

خطهٔ محروسهٔ هراة غرض خواه و حاسد بسیار است و کاهی کفتی که میدانم که شعر من بسندیده و مستحسن اوست و علی الدوام در خلا و ملا در باب من لطف و عنایت را رعایت و واجب شمرده نه همانا که بقصد جان من سعی نماید - * شعر *

صاحب دیوان قاضی

فَبَقِیْتُ بَینَ عَزِیْمَتَیـــن کِلَیْهِمَـــا * اَسعی وَ اَنْفُذُ مِنْ ظُبَاةِ سَنَـانِ

باقی ماندام میان دو عزیمت هر دو

رونده ترست و روان تر است از تیز پهاء آهن سر نیزه

هِمَمٌ تُشَوِّقُنِیْ اِلَی طَلَبِ الْعُلَـی * وَهوىً یُجَاذِبُنِیْ اِلَی الاَوْطَانِ

همتهایست آرزومندی نمایند مرا بسوی جستن بلندی

و عشقیست میکشد مرا بسوی آرامکاهها

Fol. 154b. آخر الامر بران اندیشه مقرر کردانید که مکتوبی نویسد بخدمت ملک فخر الدین و حال خود عرضه دارد بعد ازان اکر جواب مکتوب بخط ید ملک فخر الدین برسد بهراة رود نامهٔ در قلم آورد بدین صفت - * شعر *

ربیعی

سلامـــی که بر قصـــر ادراک او * نیفکنـــد فکـــرت کمنـــد کمـــان

سلامـــی کز و دل برد زندکـــی * سلامـــی کزو جان شود شادمـــان

بران حضرت جنت آسا که شد * ز جان بندهٔ اش هم زمین هم زمـــان

بران ذهن اطهـــر کـــه در بیش او * یقیـــن شد سراسر کمـــان جهـــان

بران طبع انـــور که در بذل وجود * فزونتـــر ز ابرست و از بحـــر و کان

بران شاه کیتی که در داد و عـــدل * جو اسکندر ست و جـــو نوشیـــروان

بران قدر بخشی که در شرق و غرب * جو او نیست یک قاهر و قهرمـــان

بران کامکاری که هست و بـــود * همیـــدون جهـــان داور و کامـــران

بران نامداری که مثلش ندیـــد * زمانـــه یکی شاه کیتـــی ستـــان

بران شهریار [ی] جهان کز علو * جو صد سنجراست و جو صد اردوان بعد از شرایط ثنا و دعا حکایت خود از جز و کل عرضه کرد و از ملک فخر الدین امان نامهٔ طلب داشت جون نامهٔ او بملک فخر الدین رسید بر فور جواب نوشت و بسو کند موکد کردانید بدین نوع . * شعر *

سید حسن

بدان خدای که از بهر روح سلطان وش
که باشد او را بر تخت دل همیشه مکان
برید ساخت ز کوش و طلیعه از دیده
وزیر کرد ز هوش و وکیل درز زبان
بدان رسول که بر فرق آسمان سایش
ملک تعالی [؟] تاجی نهاد از فرقان
بحسن نغمت داؤد و رفعت ادریس
بصولت عمر و شرم رویی عثمان
برزم رستم دستان و بزم کیخسرو
ببذل حاتم طائی و عدل نوشروان

که بجان او قصد نکنم و کسی را نفرمایم جون این عهد نامه بخطیب رسید بخواند و کفت ذٰلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ بعد از هژده روز بشهر هراة آمد جون بدست بوس ملک مرحوم فخر الدولة و الدین مشرف شد زبان بثنا و دعا بکشاد و کفت . * شعر *

قال الله تعالی

رشید وطواط

ای خداوندی که تیغ عدل تو در ملک دین
حافظ اسلام کشته راعی ایمان شده
وقت سرعت بیش سیر مرکب میمون تو
عرصهٔ کل جهان کمتر ز یک میدان شده
کسری و دارا برغبت صدر و درکاه ترا
کمترین فراش کشته کهترین دربان شده

تـــا بـــود افلاک دوار و بصنـــع ایـــزدی

ثـــابت و سیـــار بر اطراف او تابـــان شـــده

ســال و مــه بادا ز تف آتش احـراق جرخ

سینه خصم جنـــاب فرخت بریـــان شـــده

بـــاد ویران بقعهـــاءِ شـــرک از شمشیـــر تـــو

و ز مساعـی تـــو قصـر ملت آبادان شـــده

Fol. 155a. ملک فخر الدین او را بهشاشت تمام ببرسید و بر منوال ماضی درمیان ندما نشست فرمود و بظاهر خود را جنان نمود که خطیب کفت که ملک اسلام با من بر سر عنایت و رعایت است و بباطن بواسطهٔ بی ادبیهای او جنان بود که میخواست که بقتل او فرمان فرماید و هر زمان بزبان حال میکفت۔ * شعر *

لَا تَحسِبَنَّ هَشَاشَتِی لَکَ عَنْ رِضیً * فَوَحَــقِّ وَصْلِکَ اِنَّنِــی اَتَمَلَّــقُ من الانوار

مبندار هیچکونه که کشادکی رو [ی] من مر ترا از خوشنودیست

بس بحق وصال تو بدرستی که من جابلوسی میکنم

و باشارت ملک فخر الدین تمامت اعیان و فضلاء و اکابر و شعراء شهر هراة بسلام خطیب رفتند جون ازین حکایت بنج ماه بکذشت شبی خطیب مجلس شراب بر آراست و طایفهٔ را از خویشاوندان و ا.مباء خود طلب داشت جون شراب در ایشان اثر کرد در کفت و کوی در آمدند و کوی دعوی بی معنی در میدان تصلف و خود ستائی انداخت و در اظهار هنر وکهر خود مبالغت نمود۔ * شعر *

شاعر یکـی کفـت من شیر فیل افکنم * بیک حملـه کـوه از زمین بر کنم

دکر کفت جون من خروش آورم * زمیـن و زمـان را بجـوش آورم

یکی کفت خورشید رای منست * سر آسمان زیر جای منست
یکی کفت کو رستم زاولی * که بیند ز کند آوران بر دلی

جون نوبت بخطیب رسید کفت -

بحتري وَ اَنَا الَّذِیْ اَوْضَحْتُ غَیْرَ مُدَافِعٍ * نَهْجَ الْقَوَافِی وَ هُوَ رَسْمٌ دَارِسُ

منم آنکس که بید [ا] کردم جز باز داشته شده
راه شعرها را و آن راه نشانی بود کهنه شونده

وَ شُهِرْتُ فِیْ شَرْقِ الْبِلَادِ وَ غَرْبِهَا * فَکَاَنَّنِیْ فِیْ کُلِّ نَادٍ جَالِسُ

و مشهور کرده شدم در مشرق و در مغرب شهرها
بس کوییا که من در هر انجمن نشسته[1] ام

بعد ازان روی بحضار مجلس کرد و کفت ای اصحاب اگر شما همه با من یک دل و یک عزم شوید من باندک روزکاری ولایتی را در ضبط آرم و مملکتی را مسخر سازم و خلقی را منقاد کردانم و هر یک از حاضران را نامی نهاد یکی را شهسوار اعظم و دیگری را سام دیو بند و یکی [را] بهلوان مشت زن و دیکری را مفتی تیغ کش بدین کونه هر تنی را باسمی مسمی کردانید و کفت اسامی شما را در کرت نامه خواهم نوشت تا بعد از ما باز کویند که شاعری بود از فوشنج هراة با جندین مرد مبارز نامدار و از و جنین و جنین کارهای خطرناک در وجود آمد تا هنکام غروب آفتاب ازین نوع سخنهای خیال انکیز بر زبان میراند و اندیشهای Fol. 155b.
فاسد در خاطر می آورد و از معنی رُبَّ قَوْلٍ اَوْرَدَکَ مَوْرِدَ الْقِتَالِ[2] غافل می ماند خطیب را شاکردی بود خوافی سوزنی نام کاه کا [ه] شعرکی

من کلام جار الله علامه

[1] The MS. has نشنیده‌ام.

[2] The saying is repeated in the MS.

کفتی و خطیب او را بغایت نیکو داشتی مکر بسبب خشونتی که از
خطیب دیده بود از خطیب کینه در دل داشت بر خلاف قول
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه که میفرماید مَنْ عَلَّمَنِی حَرْفًا صَیَّرَنِی عَبْدًا
روز دیکر بوقت بار ببارکاه ملک فخر الدین در آمد و زمین ببوسید و کفت

من کلام امیر المؤمنین علی رضی الله عنه

* شعر *

ای خداوندی که هستند از نهیب خنجرت
درمیان سنک و آهن آب و آتش مرتعش
بر سر آمد کوهر تیغ تو در [ر]وز نبرد
بر سر آید هر کرا زان دست باشد بپرورش

کمال اسمعیل

بعد ازان انچه که شب از خطیب و یاران او دیده و شنیده بود عرضه
داشت و در اثنآء آن جنین کفت که خطیب اندیشه آن دارد که
بحصار کالیوین رود و قرب صد مرد دلاور فوشنجی درین کار با او بیعت
کرده اند ملک فخر الدین ازان سخن اندیشه مند کشت تاج الدین [1]
یلدوز و لقمان را با بنجاه مرد بفرستاد تا خطیب را با زمرهٔ که در خانهٔ او
باشند بکیرند و بسته بحصار آورند بهلوان یلدوز و لقمان در حال بوثاق
خطیب آمدند و خطیب را با هفتاد تن بیش ملک فخر الدید آورد
ملک فخر الدین بفرمود تا همه را آن روز در جاه کردند روز دیکر بفرمود
تا ایشان [را] بیش آوردند بتخویف تمام ازیشان برسید که جنین اندیشهٔ
کرده اید و با خطیب یار بوده آن قوم منکر شدند و کفتند مَا هَذا اِلّا
اِفْکٌ مُفْتَرًی بعد ازان از خطیب ببرسید خطیب اقرار کرد و کفت
مست بودم و از سر مستی این حکایت کفتم ملک فخر الدین بفرمود

قال الله تعالی

---

[1] تاج الدین is repeated in the MS.

تا خطیب را در بند کردند و جند تن را از کرفتکان بوست کشیدند و قومی را کوش و بینی و انکشت ابهام ببریدند و جماعتی را جوب زدند و کروهی را که بطفیلی در مجلس ایشان آمده بودند ببخشیدند و این حکایت درمیان خلق هراة تاریخی شد *

ذکر هشتاد و نهم[1] در خلعت فرستادن اولجایتو سلطان بملک فخر الدین

جون شهور سنه ثلاث و سبعمایه در آمد درین سال بادشاه خربنده خان بجای برادر خود بادشاه غازان بر تخت مملکت بنشست و امرای بزرک اورا اولجایتو سلطان نام کردند جون سریر بادشاهی بجلوس اولجایتو سلطان مزین شد شاهزادکان اقالیم کیهان و تاجداران اطراف ربع مسکون و ملوک نامدار ولایات روی بدرکاه او نهادند و هریک باسم تهنیت بحسب طاقت و ثروت خود خدمتی عرضه کرد و زبان بدعا بکشاد و کفت۔ Fol. 156a.

* شعر *

شاعر

خسروا شاهیت مبارک باد * اخترت مطلع تبارک باد

خاک درکاه تو بزرکان را * سرمهٔ جشم و تاج تارک باد

بادشاه اولجایتو سلطان در باب هر یک سیورغا میشی و عنایت شاهنشاهی مبذول داشت و بهر ملکی که در ملکی بود تشریف کرانمایه و خلعت ثمین فرستاد و بملک فخر الدین یرلیغ نوشت و جامهٔ خاص خویش بدو ارزانی داشت و در حاضر آمدن او بدرکاه خود حکم کرد جون ایلجی بشهر هراة آمد و تشریف و یرلیغ بادشاه اولجایتو بملک فخر الدین داد ملک ایلجی را بنواخت و قرب ده هزار دینار بد و داد و کفت فرمان

---

[1] The MS. has هشتاد و هفتم .

اولجایتو سلطان برجان من روانست بهر خدمت و بندکی که مرا مامور کرداند دران خدمت بجان بکوشم و قوت و طاقت و استطاعت خود را بذل کنم اما آمدن من بدان حضرت بعید است چه امروز ارکان دولت و اعیان مملکت بادشاه نوروزیانند و همه طالب خون من مرا بهیچ وجه از وجوه بریشان اعتماد نیست و نخواهد بود * شعر *

حارث الذهلی

لَا تَأْمَنَنَّ قوماً ظَلَمْتَهُـــمُ * وَبَدَأتَهم بالشَّتْمِ وَ الرَّغْمِ

یمن مباش تو از کروهی که ستم کردی بر یشان

و بیشی کرفتی بر یشان بدشنام دادن و خواری کردن

بدین واسطه از شرف خدمت بادشاه عالمکیر محروم می مانم روز دیکر ایلچی از هراة بد لخوشی تمام برفت *

ذکر نودم[1] در آسایش و رفاهیت خلق شهر هراة

چون شهور سنه اربع و سبعمایه در آمد درین سال سکان شهر هراة در رفاهیت و فراغ البال بواسطهٔ عدل و بذل ملک مرحوم فخر الدولة والدین زندکانی کردند و بریشانی و واقعهٔ حادث نشد که موجب کتابت بودی *

ذکر نود و یکم[2] در وفات ملک سعید شمس الدوله والدین طاب ثراه

Fol. 156b. چون شهور سنه خمس و سبعمایه در آمد درین سال ملک سعید شمس الحق والدین محمد بن محمد بن ابی بکر کرت طیب الله مرقده

---

[1] The MS. has هشتاد و هشتم .

[2] In the MS. هشتاد و نهم .

از عالم فانی بعالم جاودانی خرامید - * شعر *

جو زین خاکدان ستم رو بتافت * بمینودرون جاودان جای یافت
جو شد سوی یزدان وکیتی بهشت * خرامان در آمد بخرم بهشت

* شعر *

رشید وطواط
طَوَی شَمْسُ الْمُلُوکِ بِسَاطَ عُمرٍ * وَ عَطَّلَ مِن مُحَیَّاهُ السَّرِیرَا
در بیجید آفتاب بادشاهان شاد روان زندگانی را
بی زیور کرد از روی خود تخت را

دَعَاهُ اللهُ وَ هُوَ اَجَلُّ دَاعٍ * فَعَجَّلَ نَحْوَ حَضْرَتِهِ الْمَسِیرَا
بخواند او را خدای تعالی و او بزرکتر خداننده ایست
بس بشتابانید بسوی حضرت او رفتن را

حَوَی الدُّنْیَا بِقُوَّةِ سَاعِدَیهِ * وَ صَادَفَ مُلْکَهَا مُلْکًا صَغِیْرًا
کرد کرد دنیا را بزور دو دست خود
بس یافت بادشاهی دینا را بادشاهی خرد

بعد از هفت روز خبر بملک فخر الدین رسید که بدر بزرکوار تو از سرای غم و غرور بداد نعم و سرور رفت روز دیکر در مسجد جامع عزای بدر مرحوم مبرور خود بداشت و تمامت سکان و قطان و اهالی شهر هراة حمیت عن الافات جون سبهر کبود لباس دود اندود در بوشیدند و غلغلهٔ آه و واویلاه و ولوله مصیبتا و حسرتا بفلک و ملک رسانید و کفت - * شعر *

بدیع
زار بنالید و ناله زار کنید * بر جهان عزم کارزار کنید
بزر و زور اجل جو باز نکشت * کار زارست و ناله زار کنید

بس بخوناب نرگس دیده * خاک را همچو لاله زار کنید
روی در روی بی کسان آرید * پشت برکار روز کار کنید
بسنانهاء آه دیده خویش * سینه جرخ را فکار کنید
کر ز حال جهان نه اید آکاه * نظری سوی شهریار کنید

و ملک فخر الدین کلاه جاه از سر بینداخت و کمر شهریاری از میان نامداری باز کرد و بیراهن بر بدن جون کل جمن جاک زد - * شعر *

متنبی
عَلَيْنَــا لَكَ الْإِسْعَادُ إِنْ كَانَ نافِعًا * بِشَقِّ قُلُــوبٍ لَا بِشَــقِّ جُيُوبِ

برما[1] مر ترا یاری کرد نست اکر باشد ان یاری کردن سود رسانندده [به] باره کردن دلها نه باره کردن کریبانها

ج خرس
بی تو ام خسروا قرار مباد * بهره از دور روز کار مباد
بی رخ فرخ تو بر دل من * جز غم و درد بی شمار مباد
Fol. 157a.
تخت شاهی و تاج روز بهی * بی تو جز بی بها و خوار مباد
روز بر نور همچو شب بی تو * جز سیه بوش و سوکوار مباد
بی جهانداری و شهنشاهیت * در جهان شاه و شهریار مباد

ارکان دولت و اعیان مملکت او تن بتن شرایط ناله و شیون بتقدیم می رساندند و میکفت - * شعر *

بدیع ترکوی
جهد و جد با زمانه سود نداشت * شاه رفت از میانه سود نداشت
با قضا های آسمانی هیچ * رفعت آسمانه سود نداشت
ملک الموت جون فراز رسید * ملک و مال و خزانه سود نداشت
قابض جان جو آستین بر زد * خیل بر آستانه سود نداشت
با قدر این حدیث در نکرفت * با قضا این بهانه سود نداشت

---

[1] The MS. has مالک.

و ملوک اطراف و ولات و حکام و اشراف خراسان در خاک و خون
می غلطیدند و نفیر و زفیر بفلک اثیر می رساند و میگفت - * شعر *

بدیع ترکوی
بی ملک ملک در جهان بگریست * عیسی از غم بر آسمان بگریست
شهریار سپهر هر ساعت * بر دریغ خدایگان بگریست
بی دل و دست بحر و کان صفتش * بحر خوناب گشت و کان بگریست
شرع بی سایهٔ سیاست او * زار بر امن و بر امان بگریست
بی صف رزم و روز میدانش * خنجر و نیزه و سنان بگریست

و علما و فضلا و شیوخ هر نفس اِنَّا لِلّٰهِ می گفتند و از درد این معنی را
مکرر میکردانید - * شعر *

ابوالحسن
نَومُ العُیُونِ عَلَی الجُفُونِ حَرَامٌ * وَ دُمُوعُهُنَّ مَعَ الدِّمَآءِ سِجَامٌ

خواب چشمها بر پلکهاء چشم حرام است
و اشکهاء آن چشمها با خون آمیخته است

مَاتَ المَعَانِی وَ العُلُومُ بِمَوتِهِ * فَعَلَی المَعَانِی وَ العُلُومِ سَلَامٌ

بمرد بزرگواری و علمها بمردن او
پس بر بزرگواری و علمها سلام باد

بدیع ترکوی
بر سر تربت معظم او * قدسیان داشتند ماتم او
رفت اندر جوار خاک آسود * ذات آسودهٔ مکرم او
نیست بزمش همه خراب کنید * منظر و قصر و طاق و طارم او
نیست رزمش در آتش اندازید * علم اژدها و پرچم او
شخص او چون نماند پاره کنید * جامهای نفیس معلم او

بعد از هفت روز ملک فخر الدین برسم سلاطین کامکار و قاعدهٔ ملوک
نامدار در مسجد جامع باسم ملک سعید مغفور مرحوم شمس الحق

و الدین طاب ثراه و جعل الجنة مثواه ختم قران کرد و استاد بنده ضعیف مولف کتاب مولانا ملک الحکما سعد الدین حکیم منجم غوری در تاریخ ملک سعید طاب ثراه قطعه کفته است و آن قطعه اینست - * قطعه * حکیم غوری

روز پنجشنبه از صفر ده و دو * سال هجرت رسیده هفتصد و پنج
شمس دین[1] کرت خسرو آفاق * شد بفردوس از سرای سپنج

Fol. 157b. ذکر نود و دوم[2] در آمدن دانشمند بهادر بمحاصره شهر هراة

جون شهور سنه ست و سبعمایه در آمد درین سال بفرمان اولجایتو سلطان دانشمند بهادر بمحاصره شهر هراة حمیت عن الآفات آمد و سبب آن بود که جون اولجایتو سلطان بر تخت بنشست بر خلاف ملوک خراسان ملک فخر الدین باسم تهنیت بدرکاه او نرفت اولجایتو سلطان ازان معنی در غضب شد روزی بر سر جمع روی بامرا و وزرا کرد و کفت که ملک فخر الدین در روی من تیغ کشید و خلق هراة با من حرب کردند امروز که حق تعالی و تعظم سریر سلطنت را بما ارزانی داشت و تاج جهانداری را بر فرق فرقد سای ما نهاد و عالم و عالمیان را مسخر و مذلّل ما کردانید بحضرت با رفعت ما نیامد و جون ملوک آفاق شرایط تهنیت و انقیاد و خدمت و اعتقاد بتقدیم نرسانید اکنون میخواهم که از بهادران لشکر کش و از شجاعان دشمن کش نامداریرا که بپرورش از دایهٔ شمشیر یافته و شیراز بستان شیر خورده و صحبت با کماة ابطال داشته و در کرداب دریاء مواج حروب و ضروب عرض کرده و کرم و سرد وقایع و حوادث زمان

[1] In the MS. شمس الدین.

[2] The MS. has نودم.

و جهان جشیده با لشکری بخطه هراة رود و ملک فخر الدین را با نکودریان
بدرگاه ما آرد و سکه و خطبهٔ آن حدود را بنام نیک و القاب بزرگ ما
گرداند امراء عظام و وزراء کرام و جمهور سپاه و اعیان درگاه بعد از تدبر
و تفکر بی حساب تقلد و تقدم این امر عظیم را حواله بدانشمند بهادر که
مبارز یگانه و شجاع زمانه است کردند روز دیگر دانشمند بهادر بحکم
اولجایتو سلطان با ده هزار سوار نامدار از عراق متوجه خراسان شد چون
بحدود نیشا بور رسید از خویشاوندان خود کدای نامی را با هزار سوار
نامزد کرد که بهراة رو و راهها را بگیر و مردم رعیت را زحمت مده
و مضرتی بدیشان مرسان تا آمدن من چون کدای بقرا باغ رسید جماعتی
را پیش ملک فخر الدین فرستاد و پیغام کرد که امیر بزرگ دانشمند بهادر
با سپاهی گران می رسد و بحکم یرلیغ جهانگشای بادشاه جهان و خسرو
زمان اولجایتو سلطان درین دیار معسکر خواهد ساخت و در جمیع امور Fol. 158a.
و کل ابواب معین و یار ملک اسلام خواهد بود ملک فخر الدین از سر
کیاست و فراست شاهنشاهی به بدیهٔ عقل دانست که انچه کدای
پیغام کرده خلاف است و دانشمند بهادر بمحاصرهٔ شهر می آید و بر عزم
مقاتلت و محاربت است فرستادگان کدای را بدلخوشی تمام باز گرداند
روز دیگر کدای بدیدن ملک فخر الدین آمد ملک او را بنواخت و شرط
دوستی بجای آورد و بزم خرم بر آراست و آن روز تا نماز شام شراب
خوردند چون صبح صادق ظاهر شد ملک فخر الدین بفرمود تا مغنیان
خوش آواز رود و ساز را بنواختند و از نغمات چنگ و چغانه اسماع
حریفان شبانه را خوش گردانید و ساقیان سیم تن ماه پیکر خورشید عارض
جام زرین گردان کردند و [از] مجلسیان هر یک سراز خواب مستی برداشتند
و بآواز بلند بقوت بخت ارجمند این معنی را مکر[ر] گردانید -

* شعر *

ابو سعید عاصمی

هَاتُوا الصَّبُوحَ فَوَجْهُ الصُّبْحِ لاقِيْنَا * وَ انفُوا الكَرى بِالحُمَيَّا عَن مَآقِيْنَا

بیارید شرابی را که در بامداد خورند بسبب انکه روی صبح دیدار کرد با ما
و دور کنید خواب را بقوت شراب از کوشهای جشم ما

* شعر *

مولف کتاب

ساقیا در ده می کلرنک را * مطربا بر کش دمی آهنک را
جام سنکین در ده و در هم شکن * شیشهٔ طامات نام و ننک را
دور کن زاینهٔ دلهای ما * از می جون زنک رنک زنک را
عالم خاکی جو باد ست ای صنم * خیز[1] بیش آر آب آتش رنک را
یکنفس در رقص آور ساقیا * شاهدان جست [و] شوخ [و] شنک را
جرعهٔ در کام زاهد ریز و زو * زود بستان خرقهٔ نیرنک را
صوفیان از جهل [مانع] میشوند * بادهٔ کلکون و بانک جنک را

و دم بدم ساغر دز می احمر در جام بلورین میریخت [؟] و بساقی سیم ساق لحظه بلحظه بکاسات راحات دور از سر میکرفت و مجلس را زینت دیکر میداد.

* شعر *

خاقانی

ساغر کهر از دهان فرو ریخت * ساقی شکر از زبان فرو ریخت
در جام صدف دو بحر دارد * یک جله بجرعه دان فرو ریخت
جون خون سیاوشان صراحی * خوناب دل از دهان فرو ریخت

روز دیکر کدای ملک را وداع کرد و ببادغیس رفت بعد از جند روز دانشمند بهادر بروند خانهٔ هواة در آمد و جماعتی از مغولان جون طوطک جلا و مندوجاق را که از اعاظم سباه و اکابر درکاه او بودند بیش ملک

---

1 The MS. has خیر.

فخر الدین فرستاد که حکم بادشاه عادل -

* شعر *

شاه کیتی ستان که در صف شرع * تیغ عدلش سر شر اندازد Fol. 158b.

سگ درگاه او قلادهٔ حکم * در گلوی غضنفر اندازد

از شکوه همای رایت او * کرکس آسمان بر اندازد

دهر دربان اوست بر خدمش * ناوک ظلم کمتر اندازد

سلطان اعظم و خان اکرم اولجایتو سلطان بر انجمله بنفاذ بیوسته است که ملک فخر الدین نکودریان را بمن سبارد و مردمی را که از مرو و ابیور[د] و سرخس و جام و خواف بهراة آمده اند و متوطن کشته بکذارد تا بمقام مالوف خودباز روند و محصول سه ساله تمغا و دار الضرب را بعمال و حساب می رساند تا ایشان بلشکر منصور بادشاه جهان رسانند و اکر جفانک برخلاف این احکام رود تو که دانشمند بهادری [1] شهر را محاصره کنی و در استجماع مرد سباهی و عدت و ساز نبرد اجتهاد تمام بجای آری جون طوطک بلا و دانشمند بهادر سخن بادشاه غازان بمک فخر الدین رساندند ملک فخر الدین در غضب رفت و در جواب کفت که دانشمند بهادر را بکویید که اکر جفانک از راه درخواست و حق القدوم از ما توقعی میداری دران مرجو و ملتمس هر جه از دست ما بر آید برسانیم و الا که بتندی و تفوق خواهی که درین دیار نام بر آری و ما را بمتابعت و مطاوعت خود منسوب کردانی این اندیشه از محالات است و این عزیمت از خیالات -

* شعر *

ربیعی اکر بورش و مهربانی کنی * بخرمی درون زندکانی کنی

کشایم در کنج بر روی تو * فرستم بس خواسته سوی تو

[1] In the MS. بر .

کیانی کلاه و کمر بخشمت * بدامن زر و من گهر بخشمت
وگر خود درشتی نمائی و زور * بدادار گردون و تا بنده هور
بمینوی جاوید و حزم روان * بشش [1] سوی گیتی و هفت آسمان
که بر تو بشورانم ایام را * کزان زشت بینی سر انجام را
بعزم جو شیر و خروشم جو ابر * در آیم بفرخاش تو جون هژ بر
جهان را بر از شور و غوغا کنم * ز خون روی گیتی جو دریا کنم
بتیغ گهردار آتش فشان * بیندازم از تن سر سرکشان
ز دز لشکری سوی دشت آورم * سرت را جو گردون بگشت آورم
ببندم بفرخاش تو کرده گاه * بحمله در آیم جو ابر سیاه
بدان سان در آیم بدشت نبرد * که بیجان شود گنبد لاجورد

جون طو طک بلا و مند و جاق بیش دانشمند بهادر آمدند و سخن ملک فخر الدین عرضه داشت دانشمند بهادر بر آشفت و هم دران روز بفراه و
Fol. 159a. قلعه کاه و ده و اسفرار و ازاب و تولک قاصدان دواند و در حاضر شدن ملوک و امراء این مواضع مذکوره تاکید و مبالغت تمام نوشت و بعد از جند روز ملک جلال الدین و ملک ینالتکین فراه و امیر عمر درهٔ و جمال قاضی و ملک قطب الدین اسفرار و ملک قطب الدین تولک و امیر رکن الدین آزاب هریک با لشکری از بیاده و سوار بیش دانشمند بهادر [امدند ؟] و بیش از رسیدن دانشمند بهادر بشهر هراة مولانا وجیه الدین نفسی که بحکم ملک فخر الدین قاضی ممالک هراة بود از ملک فخر الدین اجازت خواست که باسم طواف بخراسان گذری کند جون بحدود نیشابور رسید بدانشمند بهادر بیوست دانشمند بهادر اورا بر موجب

---

[1] The MS. has بش .

مَنْ اَکْرَمَ عَالِمًا اَوْ مُتَعَلِّمًا فَکَاَنَّمَا اَکْرَمَ سَبْعِیْنَ نَبِیًّا کرامی داشت و زمام تدابیر و آرا را بکف کفایت او باز گذاشت مولانا وجیه الدین اورا بر محاصرهٔ کردن شهر و حرب با ملک فخر الدین تحریص کرد و گفت ای امیر این شهر وقتی مسخر گردد که بر سر هر پل طایفه را بنشانی و از خوردنی مقدار یک شبرواز در شهر نگذاری تا خلق شهر با ملک فخر الدین تخلف کنند و یکان و دوکان و دهگان بنزد تو آیند دانشمند بهادر بدلالت مولانا وجیه الدین دو هزار سوار را بر سر [هر] پل و راه [1] گذرهای شهر نامزد فرمود و هر ممریرا بسروری سپرد و هر راهی را بکیفه خواهی داد و چون وقت حصار و هنگام رفع غله بود و در شهر طعام تعذری تمام داشت خلق شهر بیکبار متحیر و مضطر شدند و ملک فخر الدین نیز در شهر کار جنگ را بساخت و ابواب خزاین و دفائن و ذخایر را که اسلاف بزرگوار او بتدبیر و تقریر وزراء کامل ذات و صواحب ستودهٔ صفات فراهم آوردهٔ بودند بر وجوه حشم و قواد لشکر و طبقات خدم خرج کرد و هر یک را از شجعان و مبارزان و وجوه عساکر چنانک فراخور قدر ایشان بود بتشریفهای گرانمایه و صلات و مبرات بادشاهانه بنواخت تا دلهای ایشان بر مطاوعت و متابعت او قرار گرفت و همه مایل حرب و طالب ضرب شدند و چند نوبت از شهر دلیران نامدار شبیخون بیرون بزدند و بسیاریرا از سپاه دانشمند بهادر دران شبهای قیر گون در خاک و خون غلطانید چون ازین حکایت روز ده بگذشت دانشمند بهادر شیخ الاسلام خواجه قطب الحق و الدین چشتی را طلب داشت و او را بیش ملک Fol. 159b.
فخر الدین فرستاد و بیغام چنین کرد که من با ملک جنگ نمی کنم و طالب و قاصد خرابی این ولایت نیستم و اهراق خون مسلمانان نمی

---

[1] In the MS. بر سر پل هل و راه.

خواهم اما اکر فرمان بادشاه عادل اولجایتو سلطان را دیکر میکنم فردا روز ازان عصیان در معرض تلف و هلاکت می افتم اکنون ملک مرا بجای فرزند است اکر جند روزی بجهت ناموسی حکم بادشاه اولجایتو سلطان بقلعه امان کوه رود و از بسران من یکی را در شهر قایم مقام خود نصب کرداند از مصلحت بعید نبود و اظهار این معنی واسطهٔ صلح و صلاح و نجح و فلاح جانبین می شود دیکر آنکه مرا بدان مامور کردانیده اند که معسکر در کنار آب اموی سازم نه در جوار شهر هراة ازین کونه حدیثهای دلفریب و سخنهای صلح آمیز بکفت شیخ الاسلام قطب [1] الحق و الدین روز دیکر بیش ملک فخر الدین آمد و هر جه از دانشمند بهادر شنوده بود بسمع او رسانید ملک فخر الدین در جواب کفت که هر جه که شیخ الاسلام که نیکو خواه مسلمانان و بناه عالمیانست مصلحت بیند بران جمله بروم و ازان عدول ننمایم شیخ الاسلام قطب الحق و الدین کفت که ای ملک اسلام مصلحت درانست که جنک نکنی جه خلق این خطه دل بر صلح دارند بجهت آنکه درین ولایت ذخیره نیست جون وقت کارزار و روز کار بیش آید حرب نتوانند کرد و اکر بزجر ایشان را بیش رانی تا جنک کنند از صد یکی بیش بیش نروند وَلَا تَأتُونَ اَلْبَأْسَ اِلَّا قَلِیلاً و این جند دزد نکودری بی باک را که دور بودن ازیشان طاعت است و نفرین کردن بر ایشان از عبادت بیرون قال الله تعالی
فرستی جه ازین طایفه واجب القتل جز فرار و جبن تهور و شجاعتی ظاهر نخواهد شد و روز جند بقلعه امان کوه روی تا جون بن سباه براکنده شوند و آتش عداوت و فتن منطفی کردد بعد ازان بشهر آئی ملک مرحوم فخر الحق و الدین کفت که دانشمند بهادر میخواهد

---

1 The MS. has شمس .

که مرا بمکر و غدر بدست آورد جه من جون متوجه قلعه محروسه امان کوه
شوم راه بر من بکیرد و از جوانب کمین سازد شیخ الاسلام قطب الحق Fol. 160a.
و الدین کفت که از ابنا و اقارب دانشمند بهادر هر کدام را که ملک
اسلام تعیین فرمایند بکویم تا دانشمند بهادر او را باسم کردکان بشهر فرستد
ملک فخر الدین کفت از بسران دانشمند بهادر لاغری بقلعهٔ محروسهٔ
اسکلجه رود و طغتای بشهر آید تا جون من بقلعه روم لاغریرا باز فرستم
جون برین جمله مقرر داشتند روز دیکر شیخ الاسلام قطب الحق والدین
بیش دانشمند بهادر آمد و آنجه که ملک فخر الدین کفته بود بسمع او
رسانید دانشمند بهادر از ان خوشدل کشت جه از محاصرهٔ شهر و
محافظت لشکر و خوف شبیخون شب و روز اندیشه مند بود و از
حضرت باریتعالی و تعظم بتضرع و ابتهال صلح می طلبید جون شب در
آمد ملوک و امرا و رؤس سباه را طلب داشت و کفت بدانید که میان
من و ملک فخر الدین قاعده بدر فرزندی مستحکم شد و اساس محبت
و یکدلی رسوخ تمام بذیرفت اکنون شیخ الاسلام خواجه قطب الحق
والدین جشتی را فرستاده است و از من عهد نامهٔ طلب داشت و کفته
که فرزندان طغتای و لاغری را بفرستد بکروکانی تا من بقلعهٔ امان کوه
روم و شهر را بتو تسلیم کنم درین قضایا جه صواب می بینند و به بود در
جیست بعض از ملوک جون ملک یغالتکین و ملک جلال الدین و ملک
قطب الدین اسفرار و طایفه از امرا جون مبارک شاه و اشتی و جنغور و
کاجو کفتند که ای امیر مصلحت نیست که امیر زادکان لاغری و
طغتای را بدست غوریان و هرویان باز دهی ملک فخر الدین را بکذاری
تا بناه بقلعه امان کوه برد که ازان فتنهای عظیم در وجود آید که سالها دفع
آن نتوان کرد و جماعتی دیکر کفتند که مصلحت در انست که امیر با

او صلح کند و اورا بگذارد تا بقلعه رود که شهر بی زحمتی بامیر میرسد روز دیگر مولانا وجه الدین نسفی را فرمود که عهد نامهٔ بنویس از زبان من مولانا وجه الدین در حال عهد نامهٔ در قلم آورد برین نسق که - * شعر *

مجیر

بدان خدای که بر در که جلالت او
سجود کرد امیر و فقیر و شاه گدا
بدان خدای که در ملک لا یزالی خویش
قدیم رزق رسانست و خالق الاشیا
بکافها و بیاسین و آیة الکرسی
بنون و صاد و بالکهف و سورة الشعرا
بمهر ختم رسالت که نوش دارو ساخت
نسیم دعوتش از بیخهای زهر گیا
بصدق همدم هجرت بعدل شمع بهشت

Fol. 160b.

بخون کشته غوغا و صف شیر و غا
بذوق لهجهٔ بوذر ببوی آه اویس
بسوز سینهٔ سلمان بدرد بودردا
بمفتیان شریعت بمبدعان سخن
بسالکان طریقت بره روان صفا
بسقف خانهٔ معمور و چار حد حرم
برکن کعبه و زنجیر مسجد[1] الاقصا
بهیبت نفس طور و هول لا اقسم
بحرمت شب معراج و قرب او ادنی
بالله العظیم ثم بالله العظیم بخدای زمین و آسمان و بخدای که نهان بداند

---

[1] The MS. has مقصد.

و بخدائی که نهان نهان بداند بذات رسول معظم که شهسوار میادین
جلالت است و کل روح بخش بساتین رسالت - * شعر *

شاعر رسولی که بر ذات او سروری * شده ختم مانند پیغمبری

که جون ملک اسلام فخر الحق والدین بقلعه امان کوه رود من که
دانشمند بهادرم بجای حجاب و نواب او بدی نکنم و نه اندیشم و کسی
را نفرمایم و هر نکوی و عاطفت که از دست من بر اید در باب مردم
شهر هراة مبذول دارم و قصد حصار شهر نکنم بعد ازان تمامت بسران و
برادران و خویشا [و] ندان و ملوک و امرای سپاه او برینموجب که ذکر
رفت خطوط و اسامی خود در آخر این عهد نامه ثبت کردند جون
شیخ الاسلام قطب الحق والدین آن عهد نامه بملک فخر الدین رسانید
او نیز در حال بخط ید خود و ثیقت نامهٔ نوشت برین کونه - * مثنوی *

انوری بذات خداوند و جان محمد * بتعظیم اسلام و اجلال ایمان
بباکی هر حکم از شرع ایزد * بتفسیر هر حرف از رمض قرآن
بحق دم باک عیسی مریم * بحق کف دست موسی عمران
بتیمار یعقوب و دیدار یوسف * بتقوی یحیی و ملک سلیمان

که من که ملک فخر الدین ام بجای امیر دانشمند بدی نکنم و شری نه
اندیشم و جون سلامت بقلعهٔ محروسه امان کوه رسم امیر زاده لاغریرا با
حصول مآرب باز کردانم و تا ما دام که امیر دانشمند بهادر بر سر رضا و وفا
باشد و نهج بدر فرزندی را مسلوک دارد با او تخلف نکنم و شرایط بدری
او را و فرزندی خود را رعایت واجب شمرم بالله و الله تالله حقا و ثم
حقا که از انچه کفتم و بخط خود نوشتم بر نکردم و اکر این عهد را بشکنم
و ازین بیمان بکذرم از حق تعالی بیزار باشم و مستوجب عذاب و عقاب
جون برین کونه عهد نامه بپرداختند روز دیکر شیخ الاسلام قطب الحق Fol. 161a.

و الدین را بیش دانشمند بهادر فرستاد جون عهد نامه بدانشمند بهادر رسید در حال بسر خود لاغریرا با ده تن از اکابر و اعیان سباه بقلعهٔ محروسه امان کوه فرستاد و طغتای را بشهر و کفت ای بسر جون بشهر در آئی سبل عدل و نیک نامی و تواضع را مسلوک دار و نواب و حجاب و عمال و خدام ملک فخر الدین را بلطف و رفق نیکو خواه و محب خود کردان و رعیت را دلداری کن و بوعدهای خوب قوی دل دار تا جندانکه شهر بکلی مسلم و مسخر ما کردد بعد ازان جماعتی را که مصادره باید کرد بکیریم و قومی را که واجب القتل اند هلاک کردانیم و جون طغتای بشهر در آمد ملک اسلام فخر الحق و الدین جمال الدین محمد سام را که از خدمتکاران قدیم او بود قایم مقام خود در شهر نصب کردانید و شهررا بدو سبرد و کفت ای محمد سام ما از برای مصلحت ملک و اصلاح جانبین را روز ده بقلعهٔ محروسه امان کوه خواهیم رفت می باید که در کار باس و محافظت حصار و دروازهاء شهر هیچ دقیقه را مهمل نکذاری و از ضبط امور شهر و بد و نیک و کفت و شنود رعیت غافل نباشی جه دانشمند بهادر مرد کربز و مکار است نباید که بمکر و جرب زبانی ترا در دام غرور د[ر] ارد و حصار را بکیرد و هر جند که در استحضار تو و استطلاب ساکنان حصار کسان فرستد البته از حصار بیرون نیائی و کسی را بیش او نفرستی و کوی که ما مطیع و منقاد امیریم و میخواهیم که بیایم و ملازم درکاه باشیم اما مارا ملک ما سوکند داده بطلاق و عتاق که ازین حصار تا من اجازت ندهم بیرون نیایید و اکر جنانک طمعی داشته باشد دو هزار دینار کبکی و بنجاه تا جامه و خروار جند خوردنی و یک سر اسب تازی و فلان غلام ترک را بیش او فرستند*

* شعر *

لواحد من الشراء قَالُوا عوَالكلبُ جداً و كان قبلُ ضَعِيفًا * فَقُلْتُ الْاَمْرُ سَهلٌ اَلْقُوا اِلَيهِ رغيفا

کفتند که بانک کرد سک راستی را و بود بیش ازین ضعیف

بس کفتم کار آسانست بیندازند بسوی او کوده را

و بعد ازان ساکنان حصار جون تاج الدین یلدوز و اختیار الدین ینسته [؟]
و محمد سنکه و لقمان و یحیی و فرخ زاد و علی جب و سلیمان و الشی
و اکابر غور را بیش خواند و همه را خلعت بوشانید و کفت ای اصحاب
Fol. 161b. باید که همه باتفاق بی نفاق محمد سام را مددکار و معین باشید و در
جمیع امور رجوع بدو کنید و او را در شهر هراة نایب و ناصب می دانید
و احترام و احتشام او را بواجب تمام بجای آرید و شب و روز از احوال
دانشمند بهادر و اتباع او متفحص و متجسس باشید و ظاهراً خود را با
دانشمند یان دوست و یکدل نمایید و باطنا ازیشان نا ایمن باشید و از کید
و غدر دشمنان دوست نمای احتراز واجب شمرید تا موجب نواخت
و تربیت ما کردید و از سجزیان شاه اسمعیل و از هرویان بهرام کنده سر
را با دویست مرد سجزی و هروی نامزد فرمود تا مصاحب جمال الدین
محمد سام باشند و بهرجه که او فرماید و مصلحت بیند اقدام نمایند
بعد ازان شمشیر خاص خود بجمال الدین محمد سام داد و کفت هر که
سخن تو نشنود و از فرموده تو تمرّد جوید بدین تیغ ابدار آتش فعل
سر خاکسارش را بینداز جمال الدین محمد سام زمین خدمت ببوسید
و زبان به ثنا بکشاد و کفت - * نظم *

رشید وطواط ای از مکارم تو شده در جهان خبر

افکنده از سیاست تو آسمان سبر

صاحب قران ملکی و بر تخت خسروی
هر کز نبوده مثل تو صاحب قران دکر
بارای پیر و بخت جوانی و کرده‌اند
اندر پناه جاه تو پیر و جوان مقر
کیتی زبان کشاده بمدح تو و ملک
بسته ز بهر خدمت تو بر میان کمر
با موکب سیادت تو هم کتف شرف
با موکب سعادت تو هم عنان ظفر
از فیض مکرمات کف راد تو نماند
در قعر بحر لولو و در جوف کان کهر
کیتی ز امر تو نشود یکنفس جدا
کردون ز حکم تو نکند یکزمان کذر
تا عدل تست بدرقه شبها بهیچ راه
از دزد و راه زن نکند کاروان حذر
تا بر فراز کنبد فیروزه کون شود
هر مه دوبار چون سپر و چون کمان قدر [1]
بادا ولیت را ز سعود سپهر نفع
بادا عدوت را ز صروف زمان ضرر

بعد از ادای دعا و خدمت کفت که بندهٔ کمترین را جان فدای تراب استان اسمان سای حضرت اعلی مخدوم [2] و جهان و جهانیان ملک اسلام است بعد از عون ایزد بخشنده درین امر عظیم بقدر توانائی خویشتن بکوشم و بیمن دولت ملکی ملک اسلام شرایط حفظ و حراست بجای آرم ملک فخرالدین بر سر جمع اورا بنواخت و تشریف کرانمایه Fol. 162a.

---

[1] In the MS. قدح .

[2] The MS. has مخدوم .

بخشید و هرکس از نواب و حجاب خود را فراخور حوصلهٔ او بکاری نصب کردانید و بفرمود تا کنجور او مفاتیح ابواب کنوز بجمال الدین محمد سام داد وقرب هزار تیغ و زره و جوشن و خود و کمان بر مردان حصار و مبارزان نامدار قسمت کرد جون شب تاری و هوای قاری قوت باصره را از مطالعه اشخاص و مشاهدهٔ اجسام مانع آمد و سدی از ظلمت در بیش مردمک دیدهٔ کشید * شعر *

رشید وطواط
جو از حدیقهٔ مینای جرخ سقلاطون
نهفته کشت علامات جرخ آئنهٔ کون
بحسن روی قمر همجو طلعت لیلی
بضعف شکل سها همجو قامت مجنون
شعاع شعری اندر میان ظلمت شب
جناک در دل جهال وهم افلاطون

ملک فخر الدین درع داودی در بوشید و خود زر اندود بر سر نهاد و تیغ هندی حمایل کرد و بای در رکاب زرین آورد و بربشت سمند براق بیکر رخش تک صرصروش سوار شد . * شعر *

شاعر
صبا سرعتی رعد بانگ ادهمی * که بر برق بیشی کرفتی همی
ازین سیل رفتار هامون نورد * که باد از بیش باز ماندی جو کرد

ابیوردی
علی مُطَهَّمةٍ جُردٍ جَحا فِلُها * بِیضٌ تَلوحُ عَلَیها رَغوةُ اللَّبَنِ
بر اسب موی ریخته لبهای او
سفید ست می درخشد برو کف شیر
اذا رَمَوا مَن یُعادِیهِم بها رَجَعَت * بالذَّهَبِ دامِیَةَ اللَّبانِ و الثُّفَنِ
جون بیندازند آنکروه آنکس را که دشمنی میکند با ایشان بمصاحبت آن مطهمه باز کرد و آن مطهمه
بغارت خون الود سینه بندها و مویهاء سم

با دویست و بنجاه سوار نامدار آهن بوش و سیصد بیاده جنکی تیز
قال الله تعالی — خشم حرب دوست بر مقتضای و تَوَکَّلْ عَلَی اللهِ اِنَّکَ عَلَی الْحَقِّ الْمُبِیْنِ
از شهر بیرون رفت و بعد از دو باس شب بقلعهٔ محروسه امان کوه نزول
فرمود روز دیکر لاغریرا با تحقیق امال و انجاح مقاصد و اسعاف مآرب و
ملتمسان باز کردانید و نزد بدرش دانشمند بهادر از نفایس جواهر زواهر و
مفاخر ثیاب قیمتی هدیها فرستاد و کفت بدرم امیر بزرک دانشمند بهادر
بداند که بسخن خود رسیدم و برادر امیر زاده لاغریرا با تحقیق امال و
انجاح مقاصد و اسعاف مارب و ملتمسات باز کرداند آن بدر نیز باید که
بسخن خود برسد و با مردم شهر هراة زندکانی بوجه صواب و سداد کند
و مناهج عدل و داد کستریرا مسلوک دارد - * شعر *

شاعر — عدل کن زانک در ولایت دل * در بیغمبری زند عادل

قال الله تعالی — و بر موجب وَسَیَعْلَمُ الَّذِیْنَ ظَلَمُوا اَیَّ منقلبٍ یَنْقَلِبُوْنَ از تعدی و ستم که
عاقبت آن مذموم و سر انجام آن وخیم است اجتناب کلی واجب
Fol, 162b. — شمرد - * شعر *

شاعر — هر که تیغ ستم کشد بیرون * فلکش هم بدان بریزد خون

ذکر نود و سوم[1] در قتل دانشمند بهادر و حکومت جمال الدین محمد سام

جون ملک مرحوم فخر الحق والدین طاب ثراه از شهر هراة
حمیت عن الافات بقلعهٔ محروسهٔ امان کوه رفت و لاغری بسلامت بمقام
خود باز آمد روز دیکر که زورق زرین خورشید روشن جهر از دریای قار بر اوج

---

1 In the MS. یکم .

بخشید و هرکس از نواب و حجاب خود را فراخور حوصلهٔ او بکاری نصب کردانید و بفرمود تا کنجور او مفاتیح ابواب کنوز بجمال الدین محمد سام داد و قرب هزار تیغ و زره و جوشن و خود و کمان بر مردان حصار و مبارزان نامدار قسمت کرد جون شب تاری و هوای قاری قوت باصره را از مطالعه اشخاص و مشاهدهٔ اجسام مانع آمد و سدی از ظلمت در بیش مردمک دیده کشید * شعر *

رشید وطواط

جو از حدیقهٔ مینای جرخ سقلاطون
نهفته کشت علامات جرخ آئنهٔ کون
بحسن روی قمر همجو طلعت لیلی
بضعف شکل سها همجو قامت مجنون
شعاع شعری اندر میان ظلمت شب
جنانک در دل جهال وهم افلاطون

ملک فخر الدین درع داودی در بوشید و خود زر اندود بر سر نهاد و تیغ هندی حمایل کرد و بای در رکاب زرین آورد و بربشت سمند براق بیکر رخش تک صرصروش سوار شد - * شعر *

شاعر

صبا سرعتی رعد بانگ ادهمی ⁂ که بر برق بیشی کرفتی همی
ازین سیل رفتار هامون نورد * که باد از بیش باز ماندی جو کرد

ابیوردی

علی مُطَهَّمةٍ جُردٍ جَحَا فِلُهَا * بِیضٌ تَلُوحُ عَلَیهَا رَغوَةُ اللَّبَنِ
بر اسب موی ریخته ابهای او
سفید ست می در خشد برو کف شیر
اذا رَمَوا مَن یُعَادِیهِم بِهَا رَجَعَت * بِالنَّهبِ دَامِیَةَ اللَّبَانِ وَ الثُّفُنِ
جون بیندازند آنکروه آنکس را که دشمنی میکند با ایشان بمصاحبت آن
مطهمه باز کرد و آن مطهمه
بغارت خون الود سینه بندها و مویهاء سم

با دویست و بنجاه سوار نامدار آهن بوش و سیصد بیاده جنکی تیز
قال الله تعالی — خشم حرب دوست بر مقتضای و تَوَکَّلْ عَلَی اللهِ اِنَّکَ عَلَی الْحَقِّ الْمُبِیْنِ
از شهر بیرون رفت و بعد از دو باس شب بقلعه محروسه امان کوه نزول
فرمود روز دیکر لاغریرا با تحقیق امال و انجاح مقاصد و اسعاف مآرب و
ملتمسان باز کردانید و نزد بدرش دانشمند بهادر از نفایس جواهر زواهر و
مفاخر ثیاب قیمتی هدیها فرستاد و کفت بدرم امیر بزرک دانشمند بهادر
بداند که بسخن خود رسیدم و برادر امیر زاده لاغریرا با تحقیق امال و
انجاح مقاصد و اسعاف مارب و ملتمسات باز کرداند آن بدر نیز باید که
بسخن خود برسد و با مردم شهر هراة زندکانی بوجه صواب و سداد کند
و مناهج عدل و داد کستریرا مسلوک دارد - * شعر *

شاعر — عدل کن زانک در ولایت دل * در بیغمبری زند عادل

قال الله تعالی — و برموجب وَ سَیَعْلَمُ الَّذِیْنَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَّنْقَلِبُوْنَ از تعدی و ستم که
عاقبت آن مذموم و سر انجام آن وخیم است اجتناب کلی واجب
Fol. 162b. — شمرد - * شعر *

شاعر — هر که تیغ ستم کشد بیرون * فلکش هم بدان بریزد خون

ذکر نود و سوم[1] در قتل دانشمند بهادر و حکومت جمال الدین محمد سام

جون ملک مرحوم فخر الحق والدین طاب ثراه از شهر هراة حمیت عن الافات بقلعه محروسهٔ امان کوه رفت و لاغری بسلامت بمقام خود باز آمد روز دیکر که زورق زرین خورشید روشن جهر از دریای قار بر اوج

---

[1] In the MS. یکم .

طارم فلک نیلی حصار بر آمد و از بیش قیل فیلق صبح تیغ کش سباه شاه زنکبار منهزم شد - * شعر *

خاقانی
صبح بر آمد ز کوه جون مه نخشب ز جاه
ماه بر آمد بصبح جون دم ماهی ز آب
شب عربی وار بود بسته نقاب بنفش
از جه سبب جون عرب نیزه کشید آفتاب

عزیمت دخول شهر کرد و بفرمود تا نای رزمی در دمیدند و کوش حربی فرو کوفت و رایات اژدها بیکر بر افراشت و بر طالع مخیر بعظمت هر جه تمام تر سوار کشت و با تمامت سباه بسوی شهر راند -

* شعر *

دقیقی
ز در کاه مهتر سباه از بکاه * خروشیدن کوس بر شد بماه
بفرمان مهتر سبه بر نشست * بکوبال هریک بر آورده دست
تو کفتی مکر رستخیز آمدست * و یا خود جهان در کریز آمدست
ز کرد سواران دشت نبرد * جهان قیرکون شد فلک لاجورد
درخشید تیغ و خروشید کوس * قضا در فسانه قدر در فسوس

جون بدرب خوش رسید و آن شکوه خاک ریز و بلندی دیوار بارو و ژرفی خندق و محکمی بنده مخارج و مداخل استوار دروازه بدید متفکر شد مولانا وجیه الدین بیش راند و کفت ای امیر نیکو ضمیر ستاره منیر مادهٔ طغیان و عصیان هرویان حصانت این برج و بارو و محکمی دروازهاست مصلحت در انست که امیر بفرماید تا دروازها را خراب کنند و بوابان و حفظهٔ بروج و بندها را بقسر و تعریک برانند دانشمند بهادر بدلالت و تدبیر مولانا وجیه الدین حکم کرد تا یک در بند را از دروازهٔ خوش خراب کردند و نکاه بانان و دروازه بانان را بزخم جماق دور کرد و

جند تن از شجعان سپاه را بر دروازه نشاند جون بشهر در آمد بفرمود تا
ندا در دادند که شهر شهر بادشاه عادل اولجایتو سلطان است و حکم حکم Fol. 163a.
امیر بزرک دانشمند بهادر رعیت باید که هیچ اندیشه بد بخود راه ندهند
و بطاعت حق تعالی و دعای دولت روز افزون بادشاه عادل جهان
بخش اولجایتو سلطان و اعمال و اشغال خود قیام نمایند که از طرف
امیر دانشمند من بعد همه احسان و مبرّات و تعطف و مرحمت باحوال
شما لا حق خواهد شد مردم شهر ازین اخبار خوشدل شدند و شهر و بازار
رونق و رواجی تمام کرفت و خصب نعمت و رخص اسعار حاصل شد و
خلق در ظل راحات قرار کرفتند و از مناهل و مشارب عدل و داد سیراب
کشت * شعر *

شاعر ارام یافت در حرم انس وحش و طیر
و اسوده کشت در کنف عدل انس و جان
کردون فرو کشاد کمند از میان تیغ
ایام بر کرفت زه از کردن کمان
از غصه خون کرفت جو می ظلم را جکر
و زخنده باز ماند جو کل عدل را دهان

روز دیکر دانشمند بهادر طوطک بلا را بیش جمال الدین محمد سام
فرستاد و کفت میباید که بیش من آئی و سر طاعت بر خط فرمان من
نهی جمال الدین محمد سام در جواب او سخنهای درشت و بیغامهای
جنک آمیز فرستاد دانشمند بهادر ازان جواب در غضب شد و کفت که
اکر عمر وفا کند و تدبیر انسانی با تقدیر یزدانی موافق آید محمد سام را
بعذابی و عقابی بیجان کنم که آن سیاست عبرت عالمیان و موعظت

بیر و جوان شود لَاُعَذِّبَنَّهٗ عَذَابًا شَدِيدًا اَوْ لَاَذْبَحَنَّهٗ اَوْ لَيَاْتِيَنِّي بِسُلْطَانٍ قال الله تعالی
مُبِينٍ ۝ بعد ازان بسران خود لاغري و طغتای را بیش خواند و کفت
با ملک یغالتکین حصار را محاصره کنید تا بعد از فتح بکویم که با جمال الدین
محمد سام جه باید کرد مولانا وجیه الدین کفت که ای امیر مصلحت
در آنست که بی جنک و آهنک این حصار بدست آید دانشمند بهادر
کفت که ای امام روزکار و ای مشیر خردمند بجه نوع این معنی
بظهور بیوندد و این دولت مساعدت نماید مولانا وجیه الدین کفت که
مصلحت آنست که امیر شیخ الاسلام خواجه قطب الدین جشتی را
بیش ملک فخر الدین فرستد و بعد از سلام و عرض اشتیاق و نزاع و بسط Fol. 163b.
تعطف و اشفاق بدر فرزندی باز نماید که فرزند ملک معظم بداند که هم
درین بنج روز فرزند اعز لاغریرا با زمره از قواد سباه و وجوه درکاه ببندکی
بادشاه جهان اولجایتو سلطان میفرستم تا عرضه دارند که ملک فخر الدین
حکم یرلیغ جهان کشای بادشاه عادل را امتثال نمود و شهر را تسلیم لشکر
منصور کرد و نواب و حجاب و عمال خود را بیش امراء سباه فرستاد و
شرایط ایلی و یکدلی و انقیاد بتقدیم رسانید امید واریم که ازان حضرت
علیا بجهت تربیت او یرلیغ بزرک و خلعت خاص مبذول فرمایند جه
این دیار بی حکم و اهتمام ملوک غور ابادانی نمی بذیرد و راهها از
قطاع طرق سالم نمی ماند اما آوازه این حصار حصین که شرف بروجش
با رؤس کنکرهای فلک ثابتات راز میکوید و ساکنان او دست در کمر
فلک می زنند و زمزمه تسبیح ملک میشنوند - * شعر *

دقیقی
بتندی جنانست بالای او * که با آسمانست بهنای او

و مقتل و مطرح نوروز و نوروز یانست [1]. بی هیچ ریب بادشاه عادل

[1] The MS. has لیانست .

خواهد برسید که ملک فخر الدین آن حصار را که جون البرز کوه است
و در رفعت جون فلک جودی باز گذاشت یا نی اکنون ازان فرزند ملتمس
انست که بجمال الدین محمد سام مکتوبی نویسد و اورا مامور کرداند
که فرزند لاغریرا با بیست تن از معتمدان من بدر در حصار کذارد تا
سخن او در حضرت بادشاه عادل در محل قبول واقع شود و بوقت سوال
از عهده جواب بیرون تواند آمد و تواند کفتن که من بنده بدان حصار رفتم
و حفظه و حراس او بیش آمدند و خراج و خدمتکذاری را التزام نمود
دانشمند بهادر این تدبیر بغایت دلبزیر آمد و بر مولانا وجیه الدین آفرین
بسیار خواند و کفت صُحْبَةُ الْعُلَمَاءِ اَفْضَلُ الْكُنُوزِ روز دیکر شیخ الاسلام
قطب الحق والدین را با طوطک بلا و یکی از اقارب خود منکوی نام
بیش ملک فخر الدین فرستاد و در جستن حصار مبالغه تمام نمود ملک
فخر الدین ازان سخن برنجید و شیخ الاسلام خواجه قطب الدین را
کفت که ای شیخ بزرکوار از من دانشمند بهادر را بکوی که مردان عهد
و بیمان جنین کنند که تو - * شعر *

من کلام العرب

جنین است سوکندت ای بد کنش
که نامت مبادا بداد و دهش
جنین سر ز سوکند بر تافتی
براه بدی زود بشتافتی
تو دانی که مردی که بیمان شکست
میان مهانش نباید نشست
نکفتی که جون بر فرازم کلاه
در آیم بشهر اندرون با سباه

ملک فخر الدین کرت

Fol. 164a.

کرایم همیدون سوی نیکوئی

نبویم[1] ره زشتی و بد خوئی

گرایدون که بند مرا بشنوی

ز راه جهانداری و خسروی

کنون کت بشهر اندون گشت جای

بجز در نکوئی مزن هیچ رای

نکو گفت فردوسی نامدار

که چون بر زمانه شوی کامکار

بفیروزی اندر بترس از گزند

که یکسان نکردد سپهر بلند

من از اول روز گفتم که این ترک بد کنش بر عهد خود ثابت قدم نباشد و از عهدهٔ عهود بیرون نیاید - * شعر *

از عهد اگر برون آید مرد * از هرچه گمان بری فزون آید مرد

شیخ الاسلام قطب الحق والدین گفت که ای ملک جوان بخت فیروز روز گنج بخش از مکر و غدر دانشمند بهادر اندیشه مند مشو و همی و غمی بدل دریا مثال خود که جهان مبرات و احسان و آسمان مکرمت و افضال است راه مده وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَلَا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ - بعد ازان طوطک بلا بر بای خلست و زبان بنشر فضل و کرم و اشاعت عظم و اقتدار و اداء شکر نعم ملک فخر الدین بگشاد و بادب هر چه تمامتر گفت - * شعر *

قال الله تعالی

خسروا تیغت آتشیست گزو * جان دشمن جو دود بر شرر است

شاعر

حشمتت[2] جسم ملک را جانست * فکرتت چشم عقل را بصر است

1 The MS. has نبویم همی .

2 The MS. has حشمت .

همه احـــکام تو بامر و نهی * همچو احکام شرع معتبـــرست
چرخ در جنب قدر تو خاکست * بحر در بیش دست تو ثمر است
سورت خســروی تـــرا یاد ست * آیت مردمـــی تـــرا زبـــرست
خدعهاء مخـــالفان که جنـــک * بیش شمشیر تو همـــه هدراست
داد یزدان تـــرا بحمـــد اللـــه * هـــرچه آن از محاسن سیرست

بس از ان کفت که امیر دانشمند بهادر بر سر عهد و بیمان خودست و مرادش از طلبیدن حصار شهر آنست که اکر بادشاه عادل اولجایتو سلطان از ان حصار سخنی برسد فرستادکان امیر دانشمند بهادر براستی از عهدهٔ جواب بیرون توانند امد ملک اسلام باید که درین ماءول و متوقع دیکر خاطر امیر دانشمند بهادر را بدست آرد حصار از شهر هراة که بغداد ثانی ومکهٔ مسلمانیست [1] اعظم ترنیست ملک اسلام در بذل و اعطاء آن سخنی نکفت و خشونتی ننمود و من بنده بتجدید سوکند میخورم که درین امر حصار امیر دانشمند بهادر بر سر صلح و صدق و ارتضا جانبین است
Fol. 164b. ملک فخر الدین کفت که آنچ که امیر طوطک میکوید بروجهه صداقت و محبت طرفین است اما می اندیشم که نباید که دیو غرور امیر دانشمند بهادر را از راه صواب بکرداند و قصدی کند که مردم حصار که هریک در رزم و زور شیر شرزه اند با او مقاومت نمایند و دست بحرب و ضرب او براورند و بغو باز فتنه بظهور بیوندد که تلافی آن سالها دست ندهد و انطفای تلهب نوایر او عمرها حاصل نشود خاصه محمد سام که مادهٔ فتن و جلادتست و اعظم شجعان زمرهٔ غور ۔ * شعر *

رشید وطواط
بفــزع وقت کیــن برانکیزد * عنفش از چشمهٔ حیات غبار
بیشهٔ اوست بــردن ارواح * عادت اوست غارت اعمار

---

[1] In the MS. با عظم تر.

طوطک بلا کفت امیدواریم از حضرت باریتعالی و تعظم که احوال جانبین را بانجه که به بود [1] مقرون کرداند و دلها را بصدق و صفا مملو و مشحون دارد و از احن و بغضا خالی ملک فخر الدین البته بسخن ایشان راضی نشد جند نوبت دیکر شیخ الاسلام خواجه قطب الحق والدین بجهت کار حصار بقلعه محروسه امان کوه رفت تاعاقبت ملک فخرالدین مکتوبی فرستاد بجمال الدین محمد سام که بدرم امیر دانشمند بهادر با خواص خود بدیدن حصار خواهد آمد می باید که در رضا جوئی او هیچ تقصیر نکند و بعضی از راویان جنین میکونید که در نهانی مکتوبی دیکر فرستاد بجمال الدین محمد سام که خویشتن را از مکاید و شرور دانشمندیان نکاه دارد و شرایط کمین مکین و اختباء مبارزان و مردان کارزاری در بیوتات علوی و سفلی بجا آرد و خود با مردمی [2] بی سلاح و آلت حربی بیش دانشمند بهادر رود و انجه از خدمت و تواضع باشد باظهار رساند اکر جناکه بصلح و مجاملت میلان نماید و جزطریق دوستی و نیک عهدی نسبرد در خزینه موروثی ما بکشاید و برو اطباق درر ولالی و نفایس جواهر و اعلاق نثار کند و صحن بارکاه و فراز و نشیب صدر و بیشکاه را ببخور عود و عنبر معطر و معنبر کرداند و از نعمتهاء لذیذ و شرابهای خوش رنک و نقل مهنا بزم را رونقی تمام دهد و از زمزمه رود و سرود و ترنم و آوای جنک و نی مجلس را جون باغ ارم و نزهتکاه جم موضع سرو و حبور و مجمع طرب و عشرت کرداند و اکر خود بدی اندیشد و در اهلاک و تعریک حصاریان Fol. 165*a*. اشارت راند بکوید تا دلاوران کمین بکشایند و از جوانب دانشمندیانرا درمیان اورند و دران کوشد که اعادی را بتمام دستکیر کند و تا مانفرمائیم کسی را بقتل نرساند اما اصح آنست که ملک مرحوم فخر الدولة

---

1 In the MS. به بود در ان است مقرون .

2 In the MS. مرد سی .

والدین جمال الدین محمد سام را بقتل دانشمند بهادر و اتباع او مامور نکردانید و جون مثال عالی ملک فخر الدین بجمال الدین محمد سام رسید مقبل کردانید و بر مردمک دیده نهاد و کفت - * شعر *

حسام
دستم جو ببوسیدن دستش نرسد * باری خط و نام ونامه اش می بوسم

بعد از فتح جون بر مضمون آن واقف کشت باتفاق مقدمان و ارباب حصار سیصد[1] مرد نامدار از غوری و سجزی و هروی در دو سه موضع در کمین نشاند و خود با تاج الدین یلدوز و خواهر زادۀ خویش ابوالفتح و علی جب و جند دیکر از بیران و جوانان بکار طوی و ضیافت قیام نمود و تمامت صدر و صحن حصار را بکستردنیهاء ملون و دیباهای قیمتی جون نکارخانه مانی بیاراست و در هر قدمی از طعامهای لطیف مشتهی لذید در آوانی زرین و سیمین جندانی مهیا کرداندد که حدش را کران و عدش را بایان نبود روز دیکر که .... [2] دو فرسنه مذکور بود دانشمند بهادر مکتوب ملک مرحوم فخر والدولة والدین را بدست شیخ الاسلام قطب الانام خواجه قطب الحق والدین جشتی نزد جمال الدین محمد سام فرستاد جون مکتوب بجمال الدین محمد سام رسید کفت هر جه ملک اسلام فخر الدولة والدین فرموده باشد بر آنجمله بتقدیم رسانم جه میان امیر دانشمند بهادر و ملک اسلام قاعدۀ بدر [و] فرزندی مستحکم کشتة هر جه کاه که عزیمت حصار مصمم کرداند در بروی سباه او بکشایم و جون سایر خدم ملک فخر الدین بیش او کمر خدمت و طاعت مسلوک داشته بر میان جان ملازم باشم - * شعر *

دقیقی
بیفدم کمر بیش درکاه او * شوم از دل و جان نکو خواه او

---

[1] The MS. has سیه . It must be either سه صد or سی صد .

[2] The MS. has lacuna.

بباشم فراوان کهر بر سرش * نیاز و نماز آورم بر درش

شیخ الاسلام خواجه قطب الدین بعد از ساعتی از حصار بیرون آمد و چون نزد دانشمند بهادر رسید و انچه از جمال الدین محمد سام شنیده بود بسمع او رساند تمامت امرا و روس سپاه دانشمند بهادر ازان معنی مبتهج و خرم شدند و یکدیکر را مژده دادند که حصار نیز بدست ما آمد بعد ازان دانشمند بهادر از خواجه قطب الدین برسید که در حصار چند مرد سپاهی بود خواجه قطب الدین کفت که قرب دویست بنجاه مرد غوری و بنجاه سجزی که هریک بهنکام رزم با شیر شرزه در آویزد باشد مولانا وجیه الدین نسفی کفت که ای شیخ بزرکوار آخر در همه این ولایت بانصد مرد غوری بیش نیست جهار صد تن ملازم ملک فخر الدین اند در قلعهٔ محروسهٔ امان کوه و مرد صد که اینجا مانده اند اکثر آنست که ساز و عدت نبرد ندارند من تفحص و تفتیش تمام بجای آورده ام و منهیان و جاسوسان ذی القلب فرستاده و محقق کردانیده که در حصار با جمال الدین محمد سام سی مرد کار زاری بیش نیست باقی بیر جند بیکار اند که حفظه و حراس انبارها اند شیخ الاسلام خواجه قطب الدین روی بدانشمند بهادر آورد و کفت اکر جنانکه تو امروز بحصار بجهت آن میروی که فتنه انکیزی مرو و سخن من بشنو و ازان اندیشه اجتناب نمای جه جمال الدین محمد سام و تاج الدین یلدوز و لقمان و یحیی و فرخ زاد و ابوالفتح جماعتی بس بیباک و مفتن اند نباید که جشم زخمی بکار تو رسد و این همه سعی و تکرر ذهاب و ایاب ما از برای اصلاح جانبین ضایع شود و ازان شرمساری و نام بد حاصل آید دانشمند بهادر بخندید و در جواب کفت که ای کهف شیوخ اسلام و ای ملجاء عرفاء انام و ای هادی خلایق و ای منظور نظر عنایت خالق هرکز

Fol. 165b.

مبادا که من از عهد خود بد کردم و بجای جمال الدین محمد سام بدی
اندیشم و در حصار از برای ظهور فتنه در آیم بعد ازان در خلوت بسران
خود طغتای و لا غریرا کفت که شما و ملک ینالتکین مترصد باشید و
جشم و هوش بسوی من دارید هرجه کاه که من در حصار کمان خود از
صلاح دار طلب دارم شما جمال الدین محمد سام و طایفهٔ را که مصاحب
او باشند بکیرید ایشان کفتند فرمان برداریم جون برین تدبیر و تزویر مقرر
کردانیدند دانشمند بهادر سوار شد و بحمام سر جهار سوی آمد جون از
حمام بر آمد هندوی منجم را که دعوی رمالی کردی و خود را زناتی
وقت و طرابلوس [؟] [1] زمان شمردی بیش خواند و کفت رملی بزن و Fol. 166a.
ببین که مارابدین حصار رفتن مصلحت هست یا نه هندوی منجم رملی
بزد و کفت ای خداوند عزیمت رفتن حصار فسخ می باید کرد جه این
رمل نیک نیامده و اشکالی که بخون و تیغ مسلول دلالت دارد در دو سه
خانه مکرر شده اند و بیوتی که تعلق باعادی دارد و منازعان بشکلهای
سعد نیرومندند و بنظرات محموده جون تثلیث و تسدیس قوی
حال کشته اند دانشمند بهادر ازان سخن اندیشه مند شد و عزیمت آن
کرد که بجانب وطن خود رود و کار حصار را در توقف دارد مولانا
وجیه الدین نسفی کفت که ای امیر بسخن این رمال بریشان حال کار
مکن جه او دعوی غیب میکند و از مقتضاء اِنَّ اللهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ الی قال الله تعالی
آخره غافلست و باری تعالی و تعظم غیب خود را بانبیاء علیهم السلام نداد
و محمد رسول الله را صلوات الله علیه که زبدهٔ مکونات و خلاصه قال الله تعالی
موجودات است و بتشریف لَوْلَاکَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاکَ مشرف ذات بی
عیوب اورا بر اسرار غیوب خود واقف نکردانید که وَ عِنْدَهُ مَفَاتِیحُ الْغَیْبِ قال الله تعالی

[1] Probably for بطلمیوس.

قال النبی علیه السلام لَا یَعْلَمُهَا اَلَّاهُوَ و قصه صادقه مَنْ آمَنَ بِالنُّجُوم فَقَدْ کفر برین معنی برهان متین است و خبر صحیح صریح کَذَبَ الْمُنَجِّمُون بِرَبِّ الْکَعْبَة برین معنی بیّنه صادقه و من بنده دعا کوی جند سال در علم رمل زحمة بردم و تتبع کتب حکماء روم و هند و مغرب و بربر کرد[م] مرا تحقیقی حاصل نشد و از سرایر و ضمایر اندک جیزی که باز میخواند و موافق اقوال می آید بناء آن نیز بر فراست و تجسّس احوال سائل یافتم و بیش از زمان ما این علم را اعتباری بوده است بدان سبب که طالبان و عمال قسم رمل سالها ریاضت کشیده اند و بتجربت بسیار در احکام او شروع کرده امروز هر کس که بر معرفت خطوط و امهات و بنات و اشکال شانزده کانه وقوفی یافت خود را رمال ماهر و استاد حاذق در حساب آورد لاجرم هرجه میکوید برخلاف آن واقع میشود دانشمند بهادر را این کلمات مموّه و حکایات مزخرف خوش آمد بر مولانا وجیه الدین آفرین فراوان خواند و بحصار رفتن را راغب و مایل کشت و بسر خود لاغریرا بیش خواند و با بیست تن از شجعان سپاه و مبارزان درکاه فرمود که بحصار رود و درعقب او کاجوي را با مردی ده دیکر از کماة رجال بفرستاد و بس از وی میفکوی را با مرد جند دیکر جون لاغری بحصار در آمد جمال الدین Fol. 166b. محمد سام بهشاشت تمام او را ببارکاه ملك فخر الدین در آورد و در عقب او کاجوی و مینکوی را در یکساعت قرب هشتاد مرد دلاور دانشمندی در بارکاه جمع شدند و جمال الدین محمد سام فرموده بود تا در بارکاه شراب و نقل مهیا کرده بودند و از بخور عود و مشك بارکاه را معنبر و معطر کردانیده و مطربان خوش آواز را طلب داشة و فرشهای ملوّن کسترانیده و اوانی زرین و سیمین مملو به فواکه و مشحون باثمار کوناکون نهاده لاغری و مصاحبان او بشراب خوردن مشغول کشتند و ساعت

بساعت جمال الدین محمد سام بیش ایشان می آمد و نعمتی می آورد و خدمتی میکرد و لاغری و کاجوی او را میستودند و شراب میداشت و میگفت - * شعر *

یَوْمُنَا یَوْمُ شَرَابٍ وَ سَمَاعٍ وَ کَبَابٍ * وَ قِیَانٍ وَ قِنَانٍ وَ اَغَانِیْ وَ تَصَابِی — فیاض هروی

روز ماء وز شرابست و شنیدنست و کبابست

و مطربانست و صراحیها ست و آوازها ست و عشق بازیست

مولف کتاب

امروز روز باده و جامست ساقیا

امروز روز عشرت و کامست ساقیا

در ده مدام جام شراب مذاب لعل

زیراکه وقت جام مدامست ساقیا

بیش آر آن شراب که در تیرکی شب

تا بنده همچو ماه تمامست ساقیا

آن می که بیش دردی درّی شعاع او

صبح جهان فروز جو شامست ساقیا

آن می که نزد نور صفای لقای او

سیمای لعل همچو ظلامست ساقیا

آن می که رخش عکس فروز جمال او

براق همچو برق و حسامست ساقیا

آن می که طعم و رنک و ضیا و نسیم او

مانند خمر دارسلامست ساقیا

آن می که در نظر ز صفا و ثفا و لطف

مآء الحیوة و آب غمامست ساقیا

آن می که بوی و لذت و دیدار و فعل او
روح خواص و روح عوامست ساقیا
آن می که بی وجود طرب بخش روشنش
عیش حلال عمر حرامست ساقیا

در اثنای این حالت کاجوی نیم مست از بارگاه بیرون آمد و باسم تفرج
مناظر و ابراج حصار بهر طرف نظری می افکند ناگاه چهار تن از دلاوران
غوری را دید که با سلاح تمام در پس خمهاء که بر بام حصار بود در کمین نشسته
Fol. 167a. بودند جمال الدین محمد سام را گفت که ای پهلوان این طایفه چه کسانند
که در پس آن خمها با آلت حرب نشسته اند مگر بجهت گرفتن ما مرد
در کمین نشانده جمال الدین محمد سام گفت که ای امیر مبادا که هرگز
از من کاری در وجود آید که خلاف حکم ملک فخر الدین باشد یعنی ملک
فخر الدین با شما بر سر عنایت پدر و فرزندیست[1] من بجه دلیری با شما
بدی اندیشم این بگفت و جماقی بگرفت و حملهٔ بر آن مردانی که در پس
خمها بودند کرد و ایشان را با مرد ده دیگر بفرمود تا از حصار بیرون کردند
این خبر بدانشمند بهادر رسید که جمال الدین محمد سام جماعتی را که
مردان کارزاری بودند بزخم چوب از حصار بیرون کرد دانشمند بهادر ازان
معنی شادمان گشت و چون دو ساعت از روز منقضی شد با صد
و هشتاد مرد از صفدران حشم و نامداران خدم بحصار در آمد جمال الدین
محمد سام پیش دوید و شرایط تعظیم و تکریم بجای آورد دانشمند بهادر
از سر غضب بانگ بروی زد و گفت ای تاژیك فضول معاند بچه دلیری
و تمکین پیش من نیامدی ملك تو با همه ابهّت و جلالت از سخن

---

[1] In the MS. عنایت و پدر فرزند ست .

من تمدّد نجست و تعنّدی ظاهر نکردانید و حکم جهانمطاع بادشاه عادل باذل اولجایتو سلطان را بجان انقیاد و امتثال واجب شمرد و بر مراد و مآرب امرآء سپاه رفت تو با چند تاژیك مجهول بشوکت خود مغرور شدهٔ و بناه بدین حصار آورده و خود را در سلك معاندان بادشاه جهان منخرط کردانیده می خواهی که بفرمایم تا بزخم تیغ آتش فشان دمار از تو و مصاحبانت برآورند و این حصار را با روی زمین برابر کردانند چون ازین نوع غلظتی ظاهر کرد جمال الدین محمد سام کفت ای خداوند من بنده بدان سبب بخدمت امیر بزرك عادل نیامدم که مرا ملك فخر الدین سوکند داده است که ازین حصار بیرون مرو و بر رای عالی خداوند امیر بزرك مخفی نباشد که حق خدمت خدام و ماموران آنست که سر از اوامر و نواهی خدیوان و خداوندان خود نتابند و تا جان دارند از امثله و احکام ایشان تجنّب نجویند و بیمان ولی نعمت خود را نشکنند و بر حسب وَمَا بَدَّلُوْا تَبْدِیْلاً در اشارت[1] و حکم ایشان تغییر و تبدیل جایز نشمرند دانشمند بهادر را از تمهید عذر و باز نمودن حدیث وفاداری و ایفاء عهود او بغایت بسندیده آمد بعد از ساعتی او را بیش خواند و در کنار کرفت و کفت ای بسر سام همچنانك فرزندان اعزان طغای و لاغری بیش من عزیز اند تو نیز عزیزی کناه ترا عفو کردم و از برای دوام دولت قاهره بادشاه جهان کیر اولجایتو سلطان قلم صفح بر جریدهٔ جسارت و عصیان تو کشیدم جمال الدین محمد سام بار دیکر شرایط خضوع و ضراعت مجدّد کردانید و برو آفرین فراوان خواند و کفت لطف و تربیت مر خداوند امیر بزرك عادل را که خلقیست نه کسبی و کهتر نوازی و بنده

قال الله تعالی

Fol. 167b.

---

1 اشارت is repeated in the MS.

بروری قدیمست نه امروزینه بعد ازان دانشمند بهادر براند جون بمیان حصار رسید از اسب پیاده کشت بر یکدست او مولانا وجیه الدین نسفی بایستاد و بر دیکری کرای طغایبوغا که هم در ان روز بهراة آمده بود و یرلیغ آورده که الغ بیتکجی هراة باشد مولانا وجیه الدین بفصاحت هرجه تمامتر بآواز بلند کفت که ای جمال الدین محمد سام امیر بزرک عادل لشکرکش خراسان صفدر عراق امیر دانشمند بهادر امیر بزرک و عادل است در ایام دولت او کرک درنده با میش جرنده از یک آبشخور آب میخورند و دریک مقام آرام میکیرند ابر نیسانی با عطاء کف کریم او از بذل خود بشیمانی میخورد و آفتاب عالمتاب از عکس رای انور او سر در نقاب حجاب میکشد و شیر شرزه از هیبت او جون روباه لنک بضعیفی خود اقرار میکند امروز بحمد الله تعالی که از تمامت ممالک خراسان ملوک و امرا و اشراف و جماهیر و ارباب فضل و هنر و طبقات علم و عمل در خدمت او کمر انقیاد و وداد برمیان بسته اند -

* شعر *

رشید و طواط — جهانرا عدل او ظل ظلیلست * هدیرا حفظ او حصن حصین است

ز بهر قهر بدخواهان جاهش * نشسته حادثات اندر کمین است

ببخشش افتاب روز مهر ست * بکوشش اژدهای روز کین است

برمح خطی و شمشیر هندی * هژبر قاتل و شیر عرین است

* شعر *

سلیم بیعه — رَجُلٌ اِذَا مَا النَّایِبَاتُ غَشِیْنَهٗ * اَکْفَی لِمُعْضَلَةٍ وَاِنْ هِیَ جَلَّتِ

او مردیست جون حادثها بیایند بدو

بسندیده تر است مرکار دشوار را و اگرجه او بزرگ باشد

Fol. 168a. ازین گونه در مدح و سپاس او اطرابی مینمود و بعد ازان جمال الدین محمد سام دو تانغ قیمتی بر روی زمین بکستود تا دانشمند بهادر قدم

بران جامها نهاد و بدلال و خوش خرام و تانّی روی بسوی در بالا آورد و خواص و اتباع او همه در زیر جامها زرها بوشیده بودند و از معنی اِذَا وَقَعَتْ سِهَامُ القضاءِ نَشَرَتْ حَلَقُ النثرة لِلْقَضَاءِ غافل مانده و جون باسلحه ایشانرا در حصار راه ندادند شمشیرها و خنجرها بر میان بسته بودند و کاردهای بزرک در ساق موزه نهاده و برخلاف دقیقه -

من کلام جار الله

لواحد من الشعر

اِنَّ اللهُ لَمْ يُحْرِزْكَ مِمَّا تَخَافُهُ * فَلَا الدِّرْعُ مَنَّاعٌ وَلَا السَّيْفُ قَاضِبُ

جون حق تعالی نگاه ندارد ترا از انچ می ترسی تو ازو

بس نه زره باز دارنده بود و نه شمشیر برنده

اعتماد بران خناجر و سکاکین کرده در عقب دانشمند بهادر روان شدند و جمال الدین محمد سام تعیین کرده بود که جون دانشمند بهادر از زینه بایهاء در بالا بکذرد و نزد در رسد کار او را انجام باتمام رسانند و بباد کرز کاو سار و آب تیغ آتش بار سر افسر جوی او را در خاک خواری اندازند و از دمآء اتباع و اشیاع و نواب و حجاب او علو و سفل و اراضی و جدر حصار را بکونه ارغوان و لون لاله نعمان کردانند جون دانشمند بهادر بزینه بایهاء در بالا بر آمد تاج الدین یلد[و]ز بیش آمد و دست او را بوسه داد دانشمند بهادر کفت ای بهلوان بیش رو و ما را دلیل باش تا ببارکاه فرزند ملک فخر الدین در آیم تاج الدین یلد[و]ز کفت که خداوند بیش رود که راه نزد یکست و ممر روشن بنده خود را حد آن نمیداند که باوجود امیر بزرک قدم تقدم بیش نهد دانشمند بهادر بخندید و کفت ای بهلوان از بهلوانان و مبارزان کار دیده همین سزد که در هر مکان که باشند و در هر زمان که بود طریق ادب و نهج عزت را مسلوک دارند این بکفت و کام برداشت جون مقدار دو قدم از تاج الدین یلدوز بیشی کرفت تاج الدین

یلد[و]از دست دراز کرد و کریبان او را بکرفت و بدست دیکر کرزی
بر سرش زد ابوبکر سدید که از خواص درگاه ملک فخر الدین بود از بس
در بالا کمین بکشاد و جون شیر غرنده و ببر خشم آلود بیرون جست
و شمشیر بر کردن دانشمند بهادر زد جنانکه نکونش از زینه بایها بینداخت
طایفه که متعاقب دانشمند بهادر بودند جون مولانا وجیه الدین و هندو
جاق و جیغور بهادر و آشی و مینکو و طغایتمور و غالی بهادر و کرای طغایبوقا
و یوسف ایاز و هندوی منجم و زمره دیکر که هریک خود را امیری
فرض میکردند و رستمی در حساب می آورد جون آن حالت شدید وامر
مفجع موجع را مشاهده کردند بس جستند و با شمشیرهای کشیده عازم Fol. 168b.
آن شدند که از حصار بیرون روند ابواب حصار را بر روی ایشان فرو بستند
و از یمین ویسار و بالا و شیب فریاد و نعره و ولوله و زلزله برآمد و سر
قال الله تعالی وَ زُلْزِلُوا زِلْزَالاً شَدِیْدًا ظاهر شد دلیران غوری و سجزی و نامداران هروی
کمین بکشادند و جنانک کرکان کرسنه در رمه بر یشان افتند روی بسوی
دانشمندیان آوردند دانشمندیان سراسیمه و متحیر کشتند و بر موجب
قال الله تعالی یَصطَرِخُوْنَ فِیْهَا نفیر و فغان بکوش کردون کردان رسانید و ابطال غوری بیک
طرفة العین تمامت دانشمندیان را که در صحن سرای حصار بودند بزخم
تیر و تیغ و سنک بیجان و بیجان کردند و جندانی خون بریختند که همه
دیوارها و اراضی و ابواب و حجر و ممر حصار ارغوانی کشت و شیخ ١
الاسلام خواجه قطب الدین جشتی در میان دو در مانده بود و هر جند
که فریاد میکرد و آواز بر میداشت که ای قوم بیباک این جه فتنه است
که بر انکیخته اید و این جه شور است که ظاهر کردانیده اید از خدای
عز و جل بترسید و بر خلاف حکم ملک فخر الدین مروید و مردم شهر هراة
را بای بند بلا و عنا مکردانید هیچکس بدان التفات نمیکرد و لاغری

و جماعتی که در بارگاه بودند هیچ جاره ندانستند و مخلصی نیافتند جز انکه شمشیرها بر کشیدند و در بارگاه را از اندرون ببست از بام حصار دریجهایی را که شیشه کرفته بودند بشکستند و بزخم تیر از لاغری و اتباع او نفیر برآورد لاغری در بکشاد و با تیغ کشیده. از بارگاه بیرون آمد هم بر بشت بام بر در بارگاه بقتلش رسانیدند کاجوی و دیکران از بیم جان خود را از در بارگاه بطرف شمال بیرون انداختند اکثر را اعناق و اضلاع

Fol. 169a. در هم شکست باقی را که زنده مانده بودند از در دزدیده[با] زمره از سکان حصار بیرون رفتند و ایشانرا بر شط خندق بقتل رسانید و خواتین و بنات و عمات و خالات و اخوات دانشمند و دانشمندیان در حصار آمده بودند جون قبل المیعاد قرع و احوال و تزلزل و عید یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرءُ مِنْ اَخِیْهِ و اُمِّهٖ وَ اَبِیْهِ و صَاحِبَتِهٖ وَ بَنِیْهِ مشاهده کردند نفیر و زفیر بجرخ اثیر رسانیدند جمال الدین محمد سام فرمود که از عیال و اطفال دانشمندیان هر کدام که در حصار آمده باشد غارت کنند حصاریان شیرین خاتون را که زوجه دانشمند بهادر بود و بیشوای دلهٔ محتاله و در مکر و تلبیس رهنمای ابلیس بکردار زشت و بدیدار سزای نفرین - * شعر *

شاعر لَهَا اَنْفٌ حَکیٰ خُرْطُوْمَ فِیْلٍ * اِلیٰ شفَتَیْنِ مِثْلَ الْکُلْیَتَیْنِ

مرورا بینی است که ما ننذکی کرد با بینی فیل

با دو لب مانند دو گرده

با خواتین و بسران و نبیرکان او که هر یک در حسن و جمال جون لیلی و سلمی مادهٔ فتن و آشوب انجمن بودند و در لطافت و دلال حور ثانی و روح محض و ملک فلک دلبری - * شعر *

حکیم همه ماه روی و همه مشک بوی * همه سرو قد و همه سیم ساق

باخرزی غارت کردند و جندانی از درر و لالی و جواهر و زر رزینه و جامهای قیمتی

و مراکب کوهری بدست آورد که حدّ و عدّ آنرا نهایت و غایت ممکن نبود
قال الله تعالی و بر بشارت اشارت وَ قَذَفَ فِی قُلُوبِهِم الرُّعْبَ فَرِیقًا تَقْتُلُونَ وَ تَأسِرُونَ فَرِیقًا
همه را باسیری گرفت و ازین حالت هیچ تن را از بیرون حصار اکاهی
نبود و ملک یغالتکین و طوطک بلا و طایفه از اکابر و اعیان سپاه
دانشمند بهادر بر در فیل بند حصار بودند سجزی از دوستان ملک
یغالتکین از حصار بیرون آمد جو بفیل بند رسید حفظه و حراس فیلبند
کفتند که ای نقیب کجا میروی سجزی کفت که مرا خداوند
جمال الدین محمد سام بجهت کار دروازها فرستاده است در فیل بند باز
کردند تا بیرون رفت جون ملک یغالتکین آن سجزیرا بدید کفت ای فلان
خیر هست که بشتاب میروی کفت انشاء الله که خیر باشد بعد ازان
از وی برسید که امیر دانشمند بهادر از طوی خوردن و ضیافت جمال الدین Fol. 169b.
محمد سام فارغ شده است یا نی سجزی کفت که امیر دانشمند بهادر
همان طوی میخورد که امیر نو روز خورد جون ملک یغالتکین ازو این
سخن بشنید متحیر کشت و بر فور سوار شد و با طوطک بلا از در فیل بند
بر سبیل رکضت بکریخت جون بدروازهٔ فیروز آباد رسید دروازه را دید که
بسته بودند و قفل کرده بانک بر مصاحبان و ملازمان خود زد و کفت که
بیاده شوید و در را بشکنید شخصی از جملهٔ شمعانیان عمر کرتی نام بزخم
تبرزین قفل و زنجیر در را بشکست تا ملک یغالتکین و طوطک بلا و قرب
صد مرد دیکر از فراهی و دانشمندی از شهر بیرون رفتند و بعضی از راویان
جنین کفتند که واسطه فرار ملک یغالتکین آن بود که جون دانشمند بهادر
او را کفت که ای ملک نیمروز جون من بدولت کیتی افروز بادشاه
عادل اولجایتو سلطان بحصار درآیم و جمال الدین محمد سام و تمامت
غوریانی را که در حصار و در شهر باشند بکیریم ملکی شهر هراة را بتو خواهم

داد ملک یغالتکین در جواب کفت که تربیت و عنایت امیر بزرک
در باب این مخلص بسیار است انشاءالله که عذر خواه تواند بود بعد
ازانکه از بیش دانشمند بهادر بیرون آمد لاغری بسمع او رسانید که بدرم
فرموده که تو و فلان بهادر و بهمان بهلوان با ملک یغالتکین بوقت انک
بآش خوردن مشغول باشم جمال الدین محمد سام و شاه اسمٰعیل
سجزی و یلد[و]ز را بکیرید ملک یغالتکین خدمت کرد و کفت فرمان
برم اما ازان معنی اندیشه مند میبود و با خود کفت که همجنان که
ما قاصد جمال الدین محمد سامیم او نیز قاصد ما باشد مرا مصلحت
آنست که بحصار نروم جون این اندیشه را با خود مقرر کردانید در ان
ساعت که بپای حصار رسید از هندوی منجم برسید که از روی نجوم
رفتن امیر دانشمند را بدین حصار جون می بینی هندو کفت که
بغایت بریشان و مذموم می بینم توهم ملک یغالتکین بیشتر کشت
جون دانشمند بهادر بحصار در آمد ملک یغالتکین بر در فیل بند وقفه
نمود و بعد از ساعتی بفیل در آمد و بر دکانجه فیلبند بنشست و از امرا
و اعیان دانشمندی هر کدام که بفیلبند می رسید او را میکفت که
موقوف خدمت خواجه قطب الدین ام جون خواجه قطب الدین
برسید اورا کفت که ملک بالا نمی آید کفت که بغایت انبوه رفته اند
Fol. 170a. و همه بارگاه و صحن سرای و ممر بر مرد ست و مرکب جون از آش
خوردن فارغ کردند بالا آیم خواجه قطب الدین کفت روا باشد ای
کاشکی مرا نیز بیش ایشان نبایستی رفت جه خاطر من نمیخواهد و هرکز
جنین مقبض و خاطر بریشان نبوده ام که امروز این بکفت و بحصار در
آمد ملک یغالتکین را وهم و وهن مضاعف کشت جماعتی که بواب و
حفظه فیلبند بودند کفتند که ملک جرا بالا نمی رود اکر اجازت باشد ما

خبر بامرا رسانیم که ملک در فیل بند است و یقین که چون جمال الدین
محمد سام بشنود که خدمت ملک اینجاست بیرون آید باستقبال
ملک یغالتکین گفت که شما زحمت مکشید که من یکزمان دیگر که امیر
دانشمند از طوی فارغ شود بالا خواهم رفت چه این ساعت انبوهی و
اژدهام تمام است و چندین مغول گرسنه جمع شده اند و ما نیز لقمه
تناول کرده ایم باکل و شرب میل نداریم چون ملک یغالتکین این بگفت
ناگاه بر زبان یکی از بواب فیل بند رفت که اگر خواست خدایتعالی
باشد بزودی جمعیت این ملاعین بتفرقه بدل گردد ملک یغالتکین چون
ازان شخص این سخن بشنود در حال از فیل بند بیرون رفت و بر در فیل
بند متفکر و مترصد بنشست تا آن زمان که آن سجزی که ذکر او بتقریر
پیوست از فیلبند بیرون آمد ملک یغالتکین گفت که ای نقیب کجا
میروی امرا از آش خوردن فارغ شدند یا نی سجزی گفت که ای
ملک سر خود گیر که دانشمند بهادر را بگرفتند و بعضی میگویند که شاه
اسمعیل سجزی برادر زاده خود را پیش ملک یغالتکین فرستاد و پیغام
کرد که ملک زنهار که در حصار نیاید که مصلحت در آنست القصه چون
جمال الدین محمد سام و دلیران غوری و سجزی از قتل دانشمندیان
بپرداختند بر بام حصار بر آمدند وندا در داد که ای مردم شهر هراة
دروازها را به بندید که ما بتوفیق باریتعالی و تعظم و یمن دولت روز
افزون ملک ملوک اسلام فخر الدولة والدین دانشمند بهادر و مصاحبان او
را بقتل رسانیدیم و آتشی بلندی بر افروختند تا ملک فخر الدین را ازان
تنبیهی حاصل شود بعد ازان جمال الدین محمد سام سوار شد و با مبارزان
غوری و هروی و سجزی و مغول باش از حصار بیرون آمد و دور شهر از
دانشمندیان هر کس را که یافتند بقتل آوردند و در شهر شور و شغب و Fol. 170b

غوغای عامه ظاهر گشت بمثابتی که گفتی که مگر روز قیامت قایم گشت و هرکس از عوام الناس بطرفی میدوید و نعرهٔ میزد و کرّی و فرّی مینمود و اگر از دانشمندیان در زوایا و بیوتات و قمار خانها کسی را میبافت می کشت آن روز تا نماز پیشین بدین نوع در شهر خونریزش بود بعد از نماز پیشین جمال الدین محمد سام حکم کرد که کسی را از دانشمندیان بقتل نرسانند و در قلعه محروسه امان کوه جون دیده بان دود دید ملک فخر الدین را اعلام داد ملک ازان خبر متردد گشت و گفت انشا الله که خیر باشد و ظفر و نصرت اصحاب ما و مقهوری و مخذولی اعادی و تاریخ قتل دانشمند بهادر را عزیزی از شعرای جام نظم کرده است و آن نظم اینست - * شعر *

مولف کتاب [؟]

بسال هفصد[1] و شش در صفر بشهر هراة
بحکم لم یزلی کرد کار بی مانند
ز دست برد قضا از کف محمد سام
کشید جام شهادت امیر دانشمند

جون جمال الدین محمد سام از کار دانشمند بهادر دل بپرداخت بخدمت ملک فخر الدین نامه نوشت و کلی انجه که واقع شده بود باز نمود ملک فخر الدین جون بر مضمون آن نامه واقف گشت ظاهرا خود را جنان نمود که ارکان دولت و اعیان مملکت او کمان بردند که ملک فخر الدین را از قتل دانشمند بهادر ناخوش آمده است و ظهور آن فتنه را از جمال الدین محمد سام مذموم و مقبح شمرده و باطنا بغایت مبتهج و خرم شد جه دانشمند بهادر او را

---

1 The MS. has هفتصد .

خصم قوی و عدوی عظیم بود در حال درجواب نوشت که محمد سام
بداند که چون حادثه باظهار بیوست و کار چنین بزرک بر دست او رفت
در محافظت شهر و حصار و رعیت سبیل حزم را نکاهدارد و بر دوازها
و بندها مردان کار دیدهٔ معتمد و مبارزان جهاندیدهٔ دانا نصیب میباید
کرد و البته ظهور این فتنه را بمن حواله نکند و کوید که من ابن کار را برای
خود نکردم و ملک من مرا بدین کار مامور نکردانیده چون دانشمند بهادر
بقصد من بحصار در آمد و چند تن از ملازمان و یاران مرا مجروح کرد Fol. 171a.
و خواست که مرا بکیرد از ترس جان خود این کار کردم بعد ازان از سکان
قلعه امان کوه صد تن را با عدت و ساز حرب بهراه فرستاد و کفت که در جمیع
امور مطاع [1] و مشار الیه کفت و صوابدید جمال الدین محمد سام باشید
و از اوامر و نواهی او تجنب و عدول مجوئید و باشراف و اکابر حصار
نیز نامه نوشت و ایشانرا در حفظ حصار و تعیین مرد باس و طلایه
و تفحص احوال رعیت مامور کردانید چون مکتوب ملک فخر الدین
بجمال الدین محمد سام رسید ببوسید و بر چشم نهاد و تاج تارک -
ساخت و کفت - * شعر *

شاعر فَلَوْ کَانَ وَحْيٌ بَعْدَ وَحِي نَبِیِّنَا * لَمَا کَانَ ذَاكَ الْوَحْيُ اِلَّا کَلَامُهُ

اگر بودی الهامی بس الهام بیغمبر ما
هر آئینه نبودی آن الهام مگر سخن او

شاعر خطاب عالی دربار از آنجناب رسید * بسان صحف الهی و وحی ربانی

بعد ازانکه نامه را تمام بخواند بمشورت اکابر حصار چون اختیار الدین
نیشه و امیر محمد سنکه و تاج الدین یلدز و لقمان و یحیي و فرخ زاد
و شاه اسمعیل بر هر دروازه از دلیران غوری بنجاه تن و از سجزیان بیست

---

1 The MS. has امور و مطاع.

تن و از هرویان صد تن نصب کردانید و بر بندها و برجها مرد بنشاند
و چهار صد مرد از کماة رجال و شجعان قوی حال را فرمود که شما شب
و روز بر سر چهار سوی شهر مقام سازید تا اگر از جای جماعتی تخلفی
اندیشند شما از برای دفع ایشان معد باشید روز دیگر * شعر *

سفیر اظهر چون خسرو نور بخش انجم * بر کرد سر از رواق طارم

باین جماعت مذکور عهد بست و زعما و مهتران و اشراف و مبارزان شهر
را طلب داشت و با هر طایفه علی‌حده پیمان کرد که تا من والی
و زعیم شما باشم هیچ زحمتی و نکبتی از من بشما نرسد شما نیز باید که
همه سوکند خورید که بر خلاف رضای تو نرویم و بهر امر که ما را بدان
مامور کردانی بجان دران امر قیام نماییم و راوی چنین کفت که جماعتی
از امرا و صده و هزاره امیر دانشمند بهادر که در شهر نیامده بودند چون
ملک ینالتکین و طوطک بلا و فرقه که از پای حصار کریخته بودند
و متعاقب ایشان خبر دانشمند بهادر و احوال او در حصار و غوغای خلق
و بقتل رسیدن زمرهٔ دانشمندی که در زوایا و بیوتات خرابات بودند برسید
Fol. 171b. بیکبار فغان برآوردند و جامها بر بدنها ضرب کرد و با دل بر درد و سینهٔ
خراب و چشم بر آب و خاطر محترق بحر سیول دموع عیون * شعر *

لواحد من الشعرا اَلصَّدرُ مُلتَهِبٌ وَ القَلبُ مُضطَرِبٌ * وَ الدَّمعُ مُنسَکِبٌ وَ العَیشُ مَفقُودٌ

سینه زبانه زننده است و دل نیک جنبان شونده
و اشک چشم ریزنده است و زندگانی کم شده است

از فراق دانشمند بهادر و فرزندان و برادران و دوستان خود در فغان و نالش
آمدند بمثابتی که سنک خارا بر ایشان دل بسوخت و ایشانرا به حقیقت
از قتل دانشمند بهادر اعلام نبود باتفاق نامه نوشتند بجمال الدین محمد
سام که اکر امیر دانشمند بهادر زنده و فرزندان و خویشاوندان و برادران ما در

عالم حیات اند ما را اعلام ده تا بدانچه دلخواه و رضای تو باشد برویم
جمال الدین محمد سام در جواب نوشت که دانشمند بهادر بقصد من
و طایفهٔ که ملازم منند بحصار در آمد او را بگرفتیم و در بند کرد[یم] و امیرزادگان
لاغری و طغتای و کاجوی و کرای و میفکو و جیغور بهادر همه سلامتند
جون امرای دانشمندی بر جواب مکتوب واقف کشتند شادمان شدند
و برزندکی دانشمد بهادر و سلامتی نفوس اتباع و اشیاع او ابتهاج عظیم
نمودند روز دیکر که زورق زرین بیضاء ضیا بخش در بحر نیلی آسمان سیماب
کون روان شد و از طارم جهارمین غمام[1] مهر روشن جهر ظاهر کشت -

* شعر *

سفیرظهیر خورشید جهان جمال بنمود * رنک از رخ شاه زنگ بربود

طایفه از دانشمندیان بپای حصار آمدند و کفتند که سلام ما بجمال الدین
محمد سام رسانید و بکویید که ما را امرا فرستاده اند که اکر راست
راستست که دانشمند بهادر و ابنا و اخوان او زنده اند از نواب و حجاب
او یک دو کس را بفرمائیید تا ببالای حصار بر آیند تا ما ایشان را به بینیم
جمال الدین محمد سام از نواب دانشمند بهادر شخصی را یوسف ایاز
نام بجان امان داده بود بفرمود تا او را بر بام حصار بر آوردند و مامورش
کردانید که باین طایفه جنین و جنین حکایتی بکوی یوسف ایاز کفت که
ای اصحاب امیر دانشمند بهادر فلان ملک و فلان امیر و فلان بهادر را سلام Fol.172*a*.
میرساند و میکوید که من سلامتم و فرزندان طغتای و لاغری و خاتونان همه
قال النبی علیه اسلام در حصار اند جون نیت بد کرده بودیم که نِیَّةُ الْفَاسِقِ شَرٌّ مِنْ عَمَلِه که این
حصار را بگیریم و جمال الدین محمد سام را بقتل رسانیم و ساکنان این
شهر را بطرف عراق باسم اسیری متفرق کردانیم حق تعالی ما را بنظر

[1] The MS. is doubtful.

عظیم و عذاب الیم خود کرفتار کرد و رجال فرخ حال جبال غور را بر ما
مسلط کردانید اَبَی اللهُ اَنْ یَقَعَ فِی الْبِئْرِ اِلَّا مَنْ حَفَظَ وَ اَنْ یُحِیْقَ الْمَکْرُ (من کلام العرب)
السَّیِّیُٔ اِلَّا بِمَنْ مَکَرَ می باید که همه یکدل شوید و طریق تشفع و
مسکنت و بذل اموال را مسلوک دارید و بیش جمال الدین محمد سام
آیید و بجواهر زواهر و نفایس اعلاق و تقبل اموال در استخلاص من اجتهاد
بلیغ بجای آرید و جماعتی بیش ملک فخر الدین روید و حال باز نمایید
دانشمندیان جون آواز یوسف ایاز بشنودند بیشتر آمدند و کفتند که ای
امیر یوسف یک کس دیکررا از امیر زادکان و نواب امیر دانشمند بکوی
تا بیاید تا ما او را به بینیم و همچنانک از زبان تو بیغام امیر دانشمند
شنودیم از و نیز بشنویم دختری بود ارمک نام که خود را بلباس مردان
ملبوس داشتی و بر سواری و تیر اندازی بغایت قادر و ماهر بود
در انساعت که دانشمندیان را بقتل میرساندند او سینه خود برهنه کرد و
فریاد بر آورد که ای جمال الدین محمد سام من عورتم از برای رضای
خدای عز و جل که مرا بکوی تا بقتل نرسانند جمال الدین محمد سام
او را بجان امان داد بر شیوه اول بفرمود تا جامهای مردانه در بوشید و
بر شرفهٔ حصار آمد و کفت ای قوم منم ارمک امیر دانشمند بهادر همه
را سلام میرساند و میکوید که خاطر بریشان مدارید که من با فرزندان و
برادران و خدمتکاران سلامتیم می باید که زود تر باز کردید و سخن من که
یوسف ایاز بشما رسانده بامرا رسانید دو روز بدین کونه آمد و شد میکردند
و بلیت[1] [و] لعل حیات دانشمند را امید میداشت روز سیم بریشان محقق
کشت که دانشمند بهادر از زمرهٔ محبوسان خاک است و از فرقه سکان
درکات فَاُمُّهُ هَاوِیَةٌ و از سوختکان نَارٌ حَامِیَةٌ و دانشمند بهادر را غیر طغتای و (قال الله تعالی)

[1] In the MS. بعلت.

لاغری دو بسر دیکر بود یکی را بوجای گفتندی و دیکریرا طوغان بوجای
در دیار فرنکستان راه حرامیان و قطاع طرق نکاه میداشت و طوغان در [این] ایام
[در] شهر آباد طوس بود جون خبر بطوغان رسید که دانشمند بهادر را در شهر
هراة در حصار ملک فخر الدین بقتل رساندند در حال با سباه خود متوجه Fol. 172b.
هراة شد و جون بهراة رسید در بیش او امراء سباه و لشکر یکسر کلاهها بر
زمین زدند و مویها ببریدند و عبرات حسرت بر وجنات جاری کردانید و
نفیر و صعدا و ولوله واویلا و یا مصیبتا و یا حسرتا باوج جرخ زنکاری
رساند طوغان در بیش امرآء لشکر بدر در خاک غلطان شد و از سوز فراق
بدر و برادران و اقارب سینه را کباب و دیده را بر آب کرد و کفت * شعر *

شاعر

ای جان ز تن برون رو و ای عقل نیست شو
و ای دل ز صبر بکسل و ای دیده خون کری

بعد از سه روز که از شرایط عزا ببرداخت سبل و طرق جوانب شهر هراة
را بر لشکر قسمت کرد و هر راهی را بکینه خواهی سبرد و بس از
جند نوبت که ایلجیان بیش ملک فخر الدین فرستاد جمال الدین
محمد سام باشارت ملک فخر الدین و شفاعت شیخ الاسلام قطب الحق
والدین الجشتی شیرین خاتون را که زوجه دانشمند بهادر بود بیرون
فرستاد و شیرین خاتون که مفتنه روزکار بود هم در آنروز که از شهر هراة
بیرون آمد قرب دویست تن را از رعیت هراة بقتل رسانید و مبارزان غوری
جون تاج الدین یلدز و ابو الفتح و لقمان و یحیی و محمد سنکه بسیاری
کوشیدند که شیرین خاتون را بقتل رسانند جمال الدین محمد سام
ایشانرا مانع می آمد و در قتل و فتل او رخصت نمیداد بدان واسطه که
شمس الدین ابویزید غوریرا که از مقربان درگاه ملک فخر الدین بود
دانشمندیان کرفته بودند تا شیر[ین] خاتون [1] و خواتین دیکر که در حصار

---

[1] In the MS. خواتون .

بودند جمال الدین محمد سام بیرون نفرستاد طوغان شمس الدین ابو یزید را رها نکرد تا سه ماه طوغان با سپاه بدر خود باسم در بغدان در یک فرسنگی شهر معسکر ساخت و از قلعه محروسه امان کوه و شهر جند کرت دلیران غوری و هروی بر طوغان شبخون بردند و بسیاریرا از سپاه او بقتل آورد *

Fol. 173a.

ذکر نود و جهارم[1] در امدن بوجای بن دانشمند بهادر بمحاصره شهر هرا[ة]

بعد از واقعه دانشمند بهادر بپنج ماه بحکم بادشاه عادل اولجایتو سلطان بوجای بن دانشمند که شجاع و مبارز قتال و نامدار بیباک و سفاک بد دین بود و طبعش مایل ایذاء مسلمانا[ن] و قلبش مفتون ریختن خون ناحق در اوایل رجب سنه مذکور بهراة آمد طوغان که برادر او بود و امراء لشکر دانشمند بهادر شرایط تعزیت را باز مجدد کردانیدند بوجای نه روز در ماتم بدر بدرد و سوز و شیون و زاری تمام بسر برد و هر لحظه کفت - * شعر *

خاکانی [؟]

ایا ز قتل تو سر کشته کشته جان بسر
زدرد هجر تو حیران شده روان بسر
زسوز سینه و سیل دو جشم درغم تو
درآب و آتش اندە شده مکان بسر
زخاک تیره یکی سر برآر و بس بشنو
بکوش هوش دمی نالش و فغان بسر

---

[1] The MS. has نود و دوم .

ز خاکدان غم افزای تا تو رفتی رفت

زدست قوت و آرامش و توان بسر

روز دهم ایلچی بیش ملک فخر الدین فرستاد که جمال الدین محمد سام بدر مرا با سیصد تن بقتل رسانیده اکر این کار بفرمان تو کرده اند ما را اعلام ده و الا که بی اجازت و اشارت تو درین امر عظیم خوض نموده باشراف و زعما و اعیان شهر هراة نامه نویس تا اورا با جماعت خونیان بدست ما باز دهند و مال و اجناس و مراکب و اسلحهٔ که کرفته اند تسلیم کنید تا آتش این فتنه فرو نشیند و این کفتکوی بمحاربت و مقارعت نه انجامد والا تمامی این دیار در سروکار این انتقام خواهد رفت ملک فخرالدین در جواب کفت که بچندین سوکند که من جمال الدین محمد سام را و هیچ آفریده دیکر را بقتل بدر تو مامور نکردانیده‌ام و بدین کار راضی نبوده او برای و راس خود این دلیری نموده مردم هراة بفرمان من اورا بدست باز نتوانند داد چه حالیا دو هزار مرد تیغ کش تیر انداز تبع اویند تو دانی و ایشان مرا درین میان کاری نیست جون جواب ببوجای رساندند در غضب رفت و کفت که ملک فخر الدین بدر مرا بقتل آورده و در یاغی کری و تمردی جماعت خونیانرا اغرا کرده امروز میکوید Fol. 173b. که من خبر ندارم آری اکر بخت یاری دهد و مساعدت فلک باشد هم جمال الدین محمد سام را بقتل رسانم و هم قلعهٔ محروسهٔ امان کوه را خراب کنم و بخون بدر خود چندانی از ساکنان این بلده را بقتل ارم که حساب انرا در فهم و وهم نتوان آورد بعد ازان بفراه و اسفزار و قلعه کاه و سجستان و تولک و آزاب قاصدان دوانید و ملوک و حکام این ولایات را طلب داشت و از فرنکستان چند استاد منجنیقی با خود آورده بود ایشان را بکار ساختن منجنیق و برداختن آلات و ادوات او مامور کردانید

و هر شهری از شهرهای خراسان و عراق و فارس صد سر شتر فرستاد تا از انجا تخوت جامهای رنگا رنگ و انواع نعمت بهراة آوردند و بر شط کار تبار بر جنوب شهر بازاری قرب سیصد در دکان بساخت و از خوردنی و بوشیدنی بفرمود تا بازار را مملو و مشحون کردانیدند و برخص اسعار و نرخ ارزان اشارت راند و در امور محاصره شهر و جمع شدن مرد و ترتیب آلت حرب و کار قراول وطلایه و باس شب و نکاهداشتن راهها حکمهای سخت فرمود جهل روز را قرب سی هزار مرد جنکی بر در شهر هراة جمع گشتند و ملک جلال الدین و ملک یغالتکین فراه و ملک قطب الدین اسفرار و جمال قاضی و عمر دره و رکن الدین آزاب و ولات هراة رود و اعیان و روس کوسویه و باخرز و جام و خواف و سرخس بیش بوجائی آمدند و در شهر جمال الدین محمد سام نیز کار حرب و عمارات را مرتب کردانید و مردان سباهی را بنواخت و هر کس را علی قدر منزلته نعمتی و خلعتی داد ۔ * شعر *

اسدی سبه را درم داد و ساز نبرد * همان رایت سرخ و نیلی و زرد

کمان و کمند و کلاه و کمر * همان ترکش و تیر و تیغ و سبر

و نامه نوشت بملک فخرالدین برین منوال که بعد از حمد بیحد حضرت رب الارباب مطلق و مالك الملوک بر حق حی ابدی و زندهٔ سرمدی قادر بی عجز و حاکم بی عزل - * شعر *

ربیعی خداوند نه طاق نیلی نملی * که ما را خرد داد و تدبیر و رای

جهان آفرینی که بخشنده اوست * خداوند روزی ده بنده اوست

Fol. 174a. بس از آفرین شاه را بر کشید * بخواهش ز برجیس برتر کشید

که ای نامور شاه فیروز روز[1] * ... ...

---

[1] Second line is wanting in the MS.

خداوند عالم خداوند حزم * خداوند بزم و خداوند رزم
بهفتاد تخمه خداوند تاج * سر افراز و شایستهٔ تخت عاج
جهاندار و فرمانده و کامیاب * بشاهی درخشنده جون آفتاب
همی تا بود آسمان و زمین * تو بادی شهنشاه تاج و زمین[1]
همی تا بود بنج و هفت و دو شش * کفت راد باد و دلت باد خوش
همی تا بود کردش آفتاب * بنیک اختری در جهان کامیاب
همی تا بود زهره و ماه و تیر * بفرماندهی جاودان نامکیر

بعد ازان عرضه داشت که بر رای اعلی ملک ملوک الاسلام شهریار الا نام فی الایام نموده میشود که بو جای هم درین هفته بدر شهر خواهد آمد اکر حکم عالی ملک ملوک اسلام نافذ کردد بندکان از شهر بیرون روند و بر شط رود صف کشند و با سباه او بمحاربت و مقارعت قیام نمایند والا که درین معنی حکم جهانمطاع نباشد هم در شهر ساکن باشند تا جون اعادی نزدیک رسند از شهر بیرون روند جون نامه جمال الدین محمد سام بملک فخر الدین رسید در حال در جواب نوشت که حرب اولست جندانکه تواند و دست[2] دهد اجتهاد و بسالت را مبذول دارید و معنی اَلصَّبْرُ عِنْدَ الصَّدْمَةِ اَوْلَی[3] را کار بندید و تا بل در فراه و شط آب سیاه بیش بیش مروید روز دیکر که غرهٔ ماه شعبان سنه مذکور بود بوجای با تمامت سباه برخاست قبله شهر در مقابل برج خاکستر صف بر کشید و بفرمود که کوسهاء رزمی را فرو کوفتند جمال الدین محمد سام از دلیران غوری و مبارزان هروی و عیاران سجزی و بلوج و خلج هزار و هفتصد مرد آهن بوش رزم آزمای جان باز

قال النبی علیه السلام

[1] In the MS. this hemistich is followed by تو بادی شهنشاه تاج و نکین .

[2] The word دست is repeated in the MS.

[3] The MS. has الصبر عند صدمة الاولی .

از شهر بیرون فرستاد و کفت ای اصحاب این کروه بد نژاد خونریز بقصد
وحصد این ولایت آمده اند و از برای اهلاک و تنکیل ما کمر انتقام بر میان
قال الله تعالی بسته و تیغ بغض کشیده همه باید که بر مقتضای وَمَنْ یُقَاتِلْ فِیْ سَبِیْلِ اللهِ
فَیُقْتَلْ اَوْ یُغْلَبْ فَسَوْفَ نُؤتِیْهِ اَجْراً عَظِیْمًا امروز از سر جان بر خیزید و با
قال النبی علیه السلام این طایفه بیباک ناباک سفاک که در طلب مال و اطفال شما اند بر
حسب حدیث رسول که مَنْ قُتِلَ دُوْنَ اَهْلِهِ فَهُوَ شَهِیْدٌ هیچ دقیقه از شرایط
مردی و مردانکی در وقت حرب و ضرب مهمل مکذارید بحکم جمال الدین
Fol. 174b. محمد سام بیکبار ان هزار و هفتصد مرد دلاور فرخاش جوی از دروازه عراق
بیرون رفتند و با تیغهاء مسلول جون شیران آشفته و فیلان جنکی حمله آورد
و ازان طرف نیز سباه بوجای بیش آمدند از جانب هر دو فریق درهم
افتادند و بی محابا و تحاشی بخون ریختن یکدیکر در حرکت آمد و آتش
قراع و دفاع را مرتفع کردانید و جندانی [1] را بقتل رساند که در هر کام
از دمآء دلاوران دریای در موج زدن آمد و در هر کوشه از شخوص مبارزان
و جانبازان کوهی بیدا شد - * شعر *

رباعی
ز هر سو بر آمد همی دار و کیر
روانشد جب و راست شمشیر و تیر
ندانست یکتن نشیب و فراز
نه بیکانه از آشنا نیز باز
تو از ابر کفتی بجای تکرک
بجوشید خون و ببارید مرک
بکرز کران و بشمشیر تیز
شب تیره پیدا شده رستخیز

---

[1] The MS. has و جندانی از هم را .

جب و راست کشتهٔ ز دریای خون
سواران جنکی ز زینها نکون
سر سرکشان دور مانده ز تن
براکنده در خاک و خون بی کفن

سه روز بدین منوال بر در شهر آتش حرب و ضرب در زبانه زدن بود و شاه باز اجل در برواز و افواه و حوادث در تلقم و خناجر مولع حناجر و قراب شمشیرها رقاب ابطال و ارماح مفتون اشباح و اسیاف عاشق اعناق و سنانها مایل سینها و کوبالها مدقق یالها و دروع در دما و دموع مخضوب و مبلول و جواشن بر بدنها مغرق خوی و خون - * شعر *

دقیقی

ز خون کشته روی زمین لعل کون
سواران فتاده ز زین سرنکون
در و دشت مرد و سلاح نبرد
نهان کشته در خاک و در خون و کرد

بعد از سه روز که بوجای بر فتح هراة دست نیافت و بسیاری از مبارزان و نامداران سپاه او بقتل رسید از در شهر برخاست و در جوار پل مالان معسکر ساخت و روی بامراء سپاه و وجوه درکاه کرد و کفت حالیا مارا جنک بدراین شهر بردن مصلحت نیست چه بند و دروازه و بارهٔ این شهر بس منیع و حصین است هیچ تدبیر به از ان نیست که مداخل و مخارج اطراف این شهررا بکیریم چنانک از خوردنی و بوشیدنی هیچ چیز بشهر نتوان برد تا در شهر عسرت و فقدان عشرت و عزیزی طعام و خوار انام ظاهر کردد و خلق این خطه از بی نانی در کاهش جانی Fol. 175a. و زندکانی افتند و در مخالب قحط و انیاب نوایب کرفتار شوند بعد ازان جنک بیش بریم چه مردم قحط زده را نیرو و شوکتی نباشد

جهت انکه واسطه قیام ابدان اغذیه است و ضعف و وهن او قلت خورش تمامت امراء و ملوک بر بوجابی آفرین و ثنا خواندند و آن تدبیر را ازو محمود شمردند روز دیکر لشکر بفرمان او کلی سبل و طرق و بندها و بلها را بکرفتند و بر سر هربلی و ممری امیری و ملکی بنشست و بصفتی راهها را نکاه داشتند که بیش هیچ آفریده را از شهریان مجال ان نماند که یک من بار و یک شاخ هیزم بشهر توانستی آورد و بحکم جمال الدین محمد سام هر شب جند مرد عیار بیشه از شهر بیرون رفتندی و از کلهای بوجاییان اسب بسیار بشهر آوردندی بمثابتی که یک کس صد سر و دویست سر[1] اسب بیاوردی و هر حکایتی که از جانبین واقع شدی و هر حرب که از طرفین بظهور بیوستی جمال الدین بقلعه محروسه امان کوه قاصد دوانیدی و ملک فخر الدین را ازان اعلام کردی و ملک فخر الدین در جواب او سخنهاء بسندیده کفتی و باندیشه صافی خود او را خوض کردن در کارها دلالت کردی *

ذکر نود و پنجم[2] در وفات ملک مرحوم فخر الدولة و الدین طاب ثراه

در اوایل ماه شعبان سنه مذکور جوهر نفیس ملک مرحوم فخر الدوله و الدین بعرض مرض مقرون شد و مزاج لطیف از جانب اعتدال بجانب اعتلال حرکت کرد و قوای بدنیه و حواس ظاهرهٔ او که هریک مدرک مدرکات محسوسات و معقولات بود بضعف و فتور متواصل کشت و رخسارهٔ ارغوانی لاله سیمای او که منظر نظرات

---

[1] In the MS. لسر .

[2] In the MS. نود و سوم .

ابصار انضار شهر یاران جها[ن] و فرما فرمایان کیهان بود بگونه زعفرانی و لون زرین مبدل شد - * شعر *

لبیبی

ارغوانی چهرهٔ او زعفرانی رنگ شد
قد همچون تیر شکلش گشت از خم چون کمان
نرگس شهلای او بژمرده شد از ضعف و گشت
شخص نیرومند او هم ناروان هم ناتوان

نواب و حجاب و خدم و حشم او همه محزون و مهموم گشتند و بدعا و بکا و خشوع و مسکنت و ضراعت از حضرت مقدسهٔ حق تبارک و تعالی صحت وجود نازنین او را استدعا نمودند و هر لحظه از سر Fol. 175b. نیاز و صدق تمام گفتند - * شعر *

مولف کتاب

ای قاهر مقدر و ای قادر قدیم
و ای صانع ممجد و ای رازق حکیم
قهاری و بصیری و رزاقی و سمیع
ستاری و صبوری و رحمانی و رحیم
غفاری و لطیفی و فتاحی و بدیع
توابی و جلیلی و وهابی و کریم
حیي و ذو الجلالی و منانی و ملک
قیومی و عزیزی و علامی و علیم
ربی و کردگاری و عدلی و رافعی
بری و بی نیازی و دیانی و عظیم
فضل تو بی نهایت و لطف تو بی حساب
صنع تو بی ضلالت و ملک تو بی ندیم

اکـرام تو همیشه و افضال تو مـدام

احسان تـو بیابی و انعام تـو عمیم

بکرم عمیم بی نهایت و فضل شامل بی غایت خود این ملک ملک خصال را از دارو خانهٔ رحمت وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ شربت شفای بخش و از زلال حیاض ریاض رضای خویشتن حرقت نیران الحمی [1] من فیح جهنم که بر عنصر شریف او مستولیست انطفای ده و همه با دل بر درد و سینه بر سوز و دیده گریان بسر بالین او امدند و شرایط عبادت و عیادت بقیام رساندند و گفتند - * شعر *

قال الله تعالی

قال النبی علیه السلام

شاعر

هیچ دردی بتو ای مایه درمان مرساد

هیچ گردی بتو ای چشمهٔ حیوان مرساد

ملک فخر الدین گفت ای اصحاب کار من بآخر خواهد رسید و آفتاب جلال بقاء من از اوج شرف و کمال بحضیض هبوط و وبال نقل خواهد کرد وصیت آنست که جون من ازین منزل فانی بمحل جاودانی مسافر شوم و از سرای غرور بدولت خانهٔ سرور خرامم و شربت ضربت كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ در کشم شما باید که بشهر هراة روید و درین قضیه جمال الدین محمد سام را مددگار و یار باشید جه نعوذ بالله اگر بوجای بر کین بر شهر دست یابد کل خلق هراة را بقتل رساند بعد ازان روز بروز مرض او بیشتر میگشت روز دو شنبه بست و جهارم شعبان سنه مذکور برحمت حق بپیوست - * شعر *

قال الله تعالی

شاعر

رفت ازین خاکدان رنج و بلا * شادمان سوی جنت الماوی

رفت ازین حجرهٔ عذاب نمای * خرم و خوش بخلد روح فزای

رفت ازین تنگنای ظلمانی * با طرب در قصور روحانی

---

[1] In the MS. المحي .

رفت از دُنیی دنی لئیم * سوے نزهت سرای ناز و نعیم
رفت ازین موضع فریب و غرور * سوی منزلکه نشاط و سرور

رؤس سپاه و خواص درگاه او مویها ببریدند و جامها پاره کردند و نفیر و ناله و واویلا و وا[1] دریغا و وا حسرتا از منزل سفلی بعالم بالا رسانید و گفت - Fol. 176a.

* شعر *

حسن سمنانی

شاها بسوخت آتش مرگ تو جان ما
از تن ز فرقت تو روان شد روان ما
بی فر خسروانی و دیدار انورت
بر شد بر اوج جرخ نفیر و فغان ما
بی کف در نثار جهان بخش کان و شت
جون بحر کشته دیدهٔ گوهر فشان ما
بی رزم و حزم و مردی و کردی و بردلیت
در ناله اند خنجر و تیغ و سنان ما
در ماتم تو درغم و شادی و محنت اند
جانهای دوستان و دل دشمنان ما
از شرح درد دوری تو خوار و خسته اند
کلک و بنان و خاطر و دست و زبان ما

و خواص و عوام انام و صغار و کبار قلعه محروسهٔ امان کوه ذرایر اقدام را بر بر مفارق افشاندند و هر دم از تواتر سیول دموع طوفانی ظاهر کردانید و گفت -

* شعر *

سراجی

شاها ز فرقت تو جهانرا قرار نیست
در ماتم تو جرخ بجز سوکوار نیست

---

[1] In the MS. وای

بـی رایت جلالت و تاج شهنشهیت
دیهیم و تخت ملک بجز خوار و زار نیست
بی تو سریر سنجـر و اقدار کرت را
قـدر و بها و منزلت و اعتبار نیست
مـردان مـرد صفدر و کـردان رزم را
بی کوشش تـو بیش سرکار زار نیست
در هجر جان کداز تو امروز در جهان
بی داغ و درد یک شه و یک شهریار نیست
از آتش فراق تـو ای آبروی مـلک
سلطان تخت و بخت بجز خاکسار نیست
بی نو بهار عالـم اخلاق بـاک تو
کس را هوای باغ و کل و لاله زار نیست

و انصار دولت و مملکت و افراد حشم و خدم او از بی کلستان جنت سان جمال با کمال مخدوم مرحوم خود چهرهٔ زعفرانی را از اشک ارغوانی خضاب میکردند و از کثرت جوش و خروش و فرط جزع و فزع و بسیاری تاسف و تلهف و قلق و ناله و زاری دل فلک زنکاری را بدرد می آورد و میکفت - * شعر *

اوحد[ی] خسروا بی تو فلک کردان مباد * ملک کیتی را کسی سلطان مباد
بی ضیاء آفتاب رای تـو * جرم مه رخشندهٔ و تابان مباد
بی سپهر جاه تـو بر آسمان * مهر و تیر و زهرهٔ و کیوان مباد
بی بهار دولت و اقبال تـو * کلشن و باغ و کل و بستان مباد
بی نفاذ امر و حکم احکمت * در جهان فرمانده و فرمان مباد
بی شکوه بارکاه جاه تو * قصر و طاق و منظر و ایوان مباد

هر کرا در ماتم تو سوز نیست * تا ابد جز خوار و سرکردان مباد

بی حسام و خنجر و کو بال تو * رزم مردان و صف میدان مباد

بی نهیب قهر و روح لطف تو * ابر کریان و کل خندان مباد

از خدای لم یزل[1] بر جان تو * ... ...

در جوار انبیا و اولیا * جای تو جز روضهٔ رضوان مباد Fol. 176b.

بعد از شرایط دفن و عزا بر موجب وصیت ملک مغفور فخر الدوله و الدین طاب ثراه امارت قلعه محروسه امان کوه را باختیار الدین محمد هارون که لیث وغا و غیث سخاست مسلم داشتند و قرب دویست مرد نامدار نیم شب از قلعه محروسه امان کوه بیرون آمدند و مفاجاء خود را بر سباه بوجای زدند و بیش از ظهور تباشیر صبح بشهر در آمد و در سر جمال الدین محمد سام را از وفات ملک فخر الدین آکاه کردانید و جمال الدین محمد سام بعد از تاسف و بکا کفت که مصلحت در آنست که این خبر جانکداز موجع مفجع مولم را و این حادثه دردناک دلسوز را مخفی داریم جه از اشاعت این خبر مردم شهر از خاص و عام شکسته دل شوند و لشکریان بریشان خاطر و بوجای بر حرب و محاصره مولع بس در خلوت بفرمود تا از[2] زبان ملک فخر الدین نامهٔ بنوشتند که مارا اندک تکسّری بود جند روزی اما بحمد الله تعالی که بفضل ربانی و دعای عزیزان بصحت کلی مبدل کشت و آن زحمت برحمت بیوست می باید که اکابر و اهالی هراة مجموع خاطر باشند و محمد سام را در جمیع امور مدد دهند اینک برادران اعزان من غیاث الدین محمد و علاء الدین محمد ابقا هم الله تعالی و اسعد هما

[1] The word یزل is repeated, and the corresponding line is missing in the MS.

[2] از is repeated in the MS.

فی الدارین با ده هزار مرد غوری همه مستعد حرب میرسند و روز دیگر این نامه را بر اشراف و اعیان شهر و رؤس و زعمآء سپاه خواند راوی چنین گفت که هم دران شب که ملک فخر الدین برحمت حق تعالی بپیوست پهلوان مظفر اسفراری که از صلاحداران ملک فخرالدین بود از قلعه محروسه امان کوه باسم انکه بشهر هراة میروم پیش بوجای آمد و احوال وفات ملک فخر الدین عرض داشت بوجای از اشارت آن خبر بی خبر از معنی - * شعر *

ای دوست بر جنازهٔ دشمن جو بگذری — سعدی

شادی مکن که با تو همین ماجـرا رود

خندهٔ بقهقهه بزد و قبا و کلاه خرد بپهلوان مظفر بخشید و گفت * شعر *

جو بـرخاست از پیش آن نره شـیر — ربیعی

کـنون اندر آیـم به بیـشه دلـیر

ابتهاج فراوان و مسرت بیکران بدل او راه یافت و هم در شب برسم خدیوان بزمی بر آراست و ملوک ممالک و امراء لشکر و ولات ولایات را طلب داشت و خبر وفات ملک فخر الدین با سماع ایشان رسانید و بفرمود تا Fol. 177a. کاسات خمور و جامات راحات در دوران آوردند و بشادمانی آن خبر آن شب تا صباح و هنگام حی علی الفلاح راح روح برور نوشید و جام مدام گرفت - * شعر *

اِذَا آنَسْتَ فِـی الظَّلْمآءِ فَجْرًا * و آنستِ المَضَاجِعُ مِنْكَ هَجْـرًا — ابو القاسم الحمید

جون بینی تو در تاریکی صبح را

و بیند جایهای خواب از تو بریدن را

فــلا تَغْفَلْ عَنِ الــرَّاحِ اِصْتِباحاً * ولا تغـفَلُ بِمَن يَنْهاكَ نعـراً[1]

---

[1] In the MS. نجرا .

بس غافل مشو از شراب بامداد خوردن
باک مدار بانکسے که باز میدارد ترا از بانگ بر زدن

وجون حرارت شراب طرب انکیز بر امزجهٔ ملوک و امرا و طباع ابطال و شجعان سپاه مستولی شد بخود ستائی و تصلف باهم در مقالات آمدند یکی کفت -

* شعر *

فردوسی — جو فردا بر آید بلند آفتاب * من و[1] کرز و میدان و افراسیاب

دیکری کفت -

* شعر *

مولف کتاب — جو فردا بر آید خور خاوری * من و کرز و میدان کین آوری

دیکری کفت -

* شعر *

معینی — من آنم کز حسام من تن فیلان شود بی سر
منم آن کز سنان من دل شیران شود از جا
بر افرازد بیندازد ببندد بیش درکاهم
علم کیوان سپر مهر و قلم تیر و کمر جوزا
جو اندر رزم دل بستم بدان شمشیر شیر اوژن
جو اندر کینه بیوستم بدان کوبال کوه آسا
بلرزد کوه از خوفم بجنبد دشت از ترسم
بر آید ماهی از شیب و در افتد ماه از بالا

دیکری کفت -

* شعر *

فردوسی — بناه دلیران ایران منم * که خو کردهٔ جنگ شیران منم

* شعر *

بسی سر جدا کرده دارم ز تن * که جو خاک تیره نبودش کفن

دیکری کفت -

---

[1] In the MS. منم .

* شعر *

وَ اَنَا الّذِی وَقْتَ التَّجَلُّدِ وَ الْوَغی * بِالْجُرْزِهَا مَاتِ الْاُسُودِ اُدَقِّقُ سهیل

من انکسم که هنکام جلدی کردن و کارزار

بگرز تارکهای سر شیران را می کوبم

اَنَا ابْنُ رُکْنِ الدَّوْلَةِ الْمُجْتَبَی * لَا تَهْمِسُ الْاَقْدَارُ مِن خَوْفِهِ ابو العباس

من پسر رکن الدوله برکزیده ام آواز نرم نمیکند تقدیرها از ترس او

همه شب برین کونه که بذکر بپیوست در کفت و کوی رزم فردا بودند و در بکیر و بیار جام صهبا روز دیکر که شهسوار میادین افلاک با رایت زر افشان و تیغ [د]رخشان از دار الملک خاور سر بر زد و شاه سیاه بوش سپاه شب با مشاعل نور نجوم سر در نقاب حجاب کشید از درکاه بوجای صدای کوس و نفیر و اوای طبل و نای بفلک نیلی نمای بر آمد و تلالا اسیاف و تشعشع اسنّه شعاعات جرم نیر اعظم را مستور کرداند Fol. 177b. بوجای با تمامت سپاه سوار کشت و روی بسوی شهر آورد و ملوک و امرا و روس لشکر را کفت که امروز آن روز است که این شهر متین و حصن حصین را که نسور فلک را آشیان در حضیض اوست و صوامع ادیار ملایکه را ابنیه در جوار او بدولت قاهره روز افزون اولجایتو سلطان بخواهم کرفت و از خون دلیران غوری و سجزی و مبارزان هروی بر هر طرف این خطه دریاے ظاهر کردانید و از اشخاص اعادی و جماجم مخالفان در هر غوری کوهی پیدا آورد می باید که همه یک عزم و یکدل با تیغهای مسلول و سنانهاء مصقول چون اسود و سیول بر دروازها و بندها حمله آرید و از شهر نیز جمال الدین محمد سام با دو هزار مرد تیر انداز بیرون رفت و در جوار پل درفراه و آب کار تبار با سپاه[1] بوجای مقابل شد از جانبین

[1] In the MS. سپای.

حسام و سهام در بریدن و پریدن آمد و مبارزان و مراکب در دویدن و کردیدن و جندانی از طرفین مرد جنکی بقتل بیوست که مراکب را کذر بر ظهور و بطون مقتولان بود و قاتلانرا ممر بر رؤس و صدور مجروحان و بهلوان مظفر سبزواری آنروز بآواز بلند ندای وفات ملک فخر الدین در داد و آن خبر غم فزای جکرسوز را فاش کردانید و کفت ای اصحاب[1] وجماعتی که بر خود ستم میکنید بدانید و آکاه باشید که دی بامداد ملک فخر الدین در کذشت من دوش از قلعه محروسه امان کوه می آیم می باید که سر بصلح در آرید و سخن من بشنوید که امیر بوجای بر سر عفو و عنایت است مردم هراة از احرار و ابرار و صغار و کبار درمیان کارزار ازان خبر غمکین شدند و شرایط شداید هموم و غموم بر قلوب و صدور ایشان غالب کشت - * شعر *

شعر وَ قالوا مَلِيكُ قَضَى نَحْبَهُ * وَ صَيْحَةُ مَن قَد نَعاهُ عَلَتْ

و کفتند بادشاهی بکذارد حاجت خود را

و آواز آنکس که خبر مرک او آورد بلند شد

فَقُلْنَا وَ مَا وَاحِدٌ قَد مَضَى * و لٰكِنَّهُ اُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ

بس کفتیم ما نیست یک کس بدرستکی که بکذشت

لکن او کروهیست بدرستی که خالی شد

لقمان غوری بر بام حصار شوایقان بود جون از بهلوان مظفر سخن وفات ملک فخر الدین بشنود از برای ان تا خلق دل نیندازند و وهنی و ضعفی لاحق ایشان نکردد باواز بلند بغضب هر جه تمامتر بانک بر مظفر زد و کفت ای اسفرایی ناکس خون کرفتهٔ کذاب انجه تو Fol. 178a.

---

[1] In the MS. احباب.

میکوئی و از خود افترا میکنی بچنین و چنین سو کند که دروغ است
و دوش بتازکی مکتوبی بخط ید ملک فخر الدین رسیده اکر حق تعالی
عمر بخشد سرت را بدست خود ببرم و بوجای و امراء سپاه اورا دشنام
داد جون بوجای آواز لقمان بشنید برسید که جه میکوید کفتند که میکوید
ملک فخر الدین زنده است و امروز نامه بخط او رسید بوجای غمناک
کشت و بهلوان مظفر را طلب داشت و کفت که حکایت وفات ملک
فخر الدین تحقیق هست یا خود حیلتی ساخته است بهلوان مظفر
کفت من آنجا بودم که در کذشت و حاضر بودم که دفنش کردند
بوجای خوشدل کشت و تا دو سال در خراسان و عراق و ماوراء النهر
این خبرشایع بود که ملک فخر الدین کرت زنده است و روی از دنیا
کردانیده است و در قلعه محروسه خیسار ساکن شده القصه آن روز تا وقت
غروب آفتاب و ظهور شفق از طرفین جنک قایم بود و دلها هایم و طبل
در ناله و نای در فغان و اجل در عمل و زمین مرتعش و زمان متحیر
جهار روز بیابی هردو فریق بدین طریق باهم حرب کردند روز بنجم بوجای
بنفسه بیاده کشت و بر موافقت و متابعت او تمامت ملوک و امرا
بیکبار بیاده کشتند و تیغها بر کشید و سپرها در سر آورد و بیک حمله تا شط
خندق رسید جمال الدین محمد سام با هزار مرد دلیر جانباز از هروی
و غوری [1] و سجزی و خلج از دروازه عراق بدر رفت و بحمله اول ایشان
را بزخم تیر و تیغ و سنان و کوبال مقدار یک تیر بر تاب بس نشاند
و هفت هشت کرت هر دو سپاه برهم حمله کردند و در هر کرت قرب
دویست مرد کشته و مجروح کشت و درین حرب دلیران غوری ملک
قطب الدین تولک را بکرفتند بوجای خایب و مغموم باز کشت و از کرفتار

---

[1] In the MS. هروی is repeated.

شدن ملک قطب الدین تولک همدم هم و ندیم ندم شد و دو روز بار
نداد و بجز بشرب خمر بکار دیکر قیام ننمود روز سیم ملک ینالتکین Fol. 178b.
و قطب الدین اسفزار و زعماء و امرآء سپاه بکاه بدر خرکاه بوجای آمدند
و بعد ازان که بوجای را دیدند کفتند که امیر را مصلحت نیست که
خلوت کزیند و دربار بر روی امرا و سپاه به بندد و بهر جشم زخمی
بریشان خاطر شود اکر یک ملک کرفتار شد ما جندین ملک و امیر
دیکریم که جانهای خود را بدوستی تو بر کف دست نهاده ایم اکر
خواست باری تبارک و تعالی باشد و سعادت فلکی مساعد کردد و در
اجل تاخیری رود ده روز دیکر را این شهر را بکیریم و بهر تارموئی امیری
که درین بلد بر فتن بقتل رسیده است از غوریان و هر[و]ای و سجزیان
نامداریرا بقتل آریم بوجای بریشان آفرین خواند و هریک را بحسب
مرتبه زر و جامه و مرکب و قبا و کلاه و سلاح فبرد داد و کفت ای برادران
و دوستان من بدین دیار بمعاونت و مظاهرت شما آمده‌ام بی شک جون
این شهر را فتح کنم ملکی این حدود را بشما مفوض خواهم کرداند جه
حکم یرلیغ جهانکشای بادشاه عادل اولجایتو سلطان بر انجمله بنفاذ
بیوسته است که بعد از فتح شهر هراة و قتل قاتلان بدر خود معسکر
بر شط آب آموی سازم ملوک و امرا و روس و کبراء سپاه جمله بر بای
خاستند[1] و بر بوجای ستایش فراوان خواند و کفت - * شعر *

انوری

ای بجذب همت تو بایهٔ اجرام بست
وی به بیش طلعت تو جشمه خورشید تار
دارد از لطف تو برجیس و ز قهر تو زحل
این سعادت مستفاد و آن نحوست مستعار

---

1 In the MS. خواستند .

در بنــاه درکه اقبــال و بام قدر تســت
هفـــت کوکب در مسیر و نه فلک انـــدر مدار
دست جود آسمان از دست جودت مایه خواه
نقـــد جاه اختران بر سنک قدرت کم عیار
ابر جودت کربنیســان قطـره بارد بر زمین
در بهـــاران با درم آید برون دست جنـار

آن روز تا هنکام شام شراب خوردند و جون شب در آمد بوجائی خواص و ندماء خود را بیش خواند و کفت مصلحت هست که فردا بجنک بدر شهر رویم یا نی بعضی کفتند که مصلحت در ان است که هر روز دو بار حرب کنیم جماعتی کفتند که مصلحت در آن است که دو هر هفته یکبار بیش[1] نرویم جه در شهر تنکی نان ظاهر کشته و مردم از
Fol. 179a. کرسنکی بفغان آمده‌اند ما را بیش رفتن و مرد فدا کردن و سر در باختن جه کار می‌آید اکر هم برین نوع که شهر را محاصره کرده ایم و طریق در بندان را مسلوک داشته تا سلخ این ماه شرایط محاصره را رعایت واجب شمریم و خوردنی در شهر نکذاریم بی هیچ منازعت و محاربت هراة فتح شود بوجای کفت این تدبیر بصواب اقرب است اما مارا تدبیری می باید اندیشید که ضرری بملک قطب الدین تولک نرسد جه وی بسبب ما در بند افتاده امرا کفتند که مصلحت در انست که تولکیان نامه بیش جمال الدین محمد سام فرستند و باز نمایند که مارا بستم و زور بجریک آورده‌اند و جمال الدین و تمامت اعیان هراة و نواب و حجاب ملک مرحوم فخر الدوله و الدین میدانند که از عهد قدیم باز

[1] In the MS. بیش is repeated.

آبا و اجداد ملک قطب الدین مطیع و منقاد ملوک اسلام غور بوده‌اند و بدل راست و اعتقاد صافی خدمت کرده اکر جنانک ملک ما را بزر باز می فروشد خریداریم و اکر میکوید که با بوجای تخلف کنید درین فرموده نیز بآهستکی شروع کنیم جون نامه بجمال الدین محمد سام رسید در جواب نوشت که بجنین سوکند که من با ملک قطب الدین کینه در دل ندارم و قاصد هلاک او نیستم اکر شما راست میکوئید که بجهت ملک خود متردد و بریشان خاطرید با بوجای تخلف کنید و جند سر اسب برانید و بهراة آورید والا که این امر میسر نکردد مبلغ ده هزار دینار نقد و بانصد خروار غله و بانصد کوسفند و بنجاه سراسب و سی نفر برده بفرستید تا اورا بکذارم جون مکتوب بتولکیان رسید و مکتوب دیکر ملک قطب الدین هم درین معنی که جمال الدین محمد سام نوشته بود در کتابت آورده ببوجای رسانیدند بوجای بخواند و جون بر مضمون آن واقف کشت امرا را کفت که تدبیر این جیست امرا کفتند که حالیا خروار جند آرد و کوسفند جند ببآید فرستاد تا زبان بندی باشد و الا که تولکیان جیزی نفرستند جمال الدین محمد سام و غوریان دیکر ملک قطب الدین را برنجانند و بیم آن بود که بقتل رسانندش بوجای کفت که مصلحت در آنست که جیزی بفرستند روز دیکر تولکیان سی خروار آرد و سی سر کوسفند و بنجاه من دوشاب و دو خروار میوهٔ تر و من بنج شیر خشت و دوباره کمان برشط جوی انجیر جمع کردند و نیم شب را Fol. 179b.
بشهر در آوردند و کفتند که بوجاییان خبر ندارند که ما جیزی بشهر می آریم حالیا این باسم آش بار جمال الدین محمد محقری آورده ایم ده روز دیکر را که فرستادکان ما از آزاب و تولک برسند انجه خدمت جمال الدین محمد سام طلب داشته بیاریم جون ازین حکایت روز بنج بکذشت بوجای

نامهٔ نوشت بخط ید خود بشاه اسماعیل سجزی که جند روز شد که بما بیغام کرده که جمال‌الدین محمد سام را بخواهم کوفت تا امروز آن وعده بوفا نبیوست اکر جنانک ان سخن راستست و بدوستکاری [1] بادشاه عادل اولجایتو سلطان کفتهٔ باید که هم درین هفته جمال الدین محمد سام را با جماعتی که مصاحب اویند بکیری والا که این کار از دست تو بر نمی آید مردم شهر را طلب داری و با ایشان بکویی که کار غله تنک شد و مردم از بی نانی مضطر و حیران کشتة اند بیایید برای من و تدبیر شما جنانک صواب بینید جمال الدین محمد سام را بکیریم و شهر را بدست بوجائی بازدهیم جه بوجای بمن عهد نامهٔ نوشته که بجای خلق هراة بدی نه اندیشم و از اصطناع و احسان جندانکه ممکن بود در حق ایشان مبذول دارم ازین کونه سخن جند تهمت آمیز بنوشت و نامه را مهر کرد و یکی را از هرویان که در بند داشت بیش خواند و کفت ای تاژیک هروی ترا بقتل خواستم رساند اما بجهت جاندرازی بادشاه جهان اولجایتو سلطان جان ترا ببخشیدم می باید که هم امروز باسم انکه من از بند کریخته ام بشهر روی و این نامه را بر در وثاق شاه اسماعیل بیندازی و نامهٔ دیکر نوشت از زبان جماعت هرویان که بیش او ملازم بودند که جمال‌الدین محمد سام بداند که شاه اسمعیل دل بابوجای دارد و درین هفته جند مکتوب بوجای بدو رسیده خود را از وی نکاه دار نباید که جشم زخمی بکار تو لاحق کردد و این نامه را بر تیری بستند و بسوی شهر انداخت از زمرهٔ غلامان جمال الدین محمد سام شخصی موسی نام آن تیر را بیافت در حال بیش جمال الدین محمد سام آورد جمال الدین محمد سام کفت ای موسی

---

[1] In the MS. دوستتاری .

زینهار که با هیچ آفریدهٔ نگویی که چنین نامه یافته ام روز دیگر بوقت طلوع
آفتاب عالم تاب آن شخص که حامل مکتوب بوجای بود بدروازهٔ خوش
رسید قضا را جمال الدین محمد سام بربام دروازه بود ان شخص را بپیش Fol. 180a.
او بردند ازوی برسید که تو چه کسی گفت من فلان بسر فلان الدین ام بوجای
مرا در بند داشت بعلت آنکه تو از زمرهٔ قاتلان بدر و برادران منی
دوش بند بشکسته ام و روی بحضرت خداوند آورده جمال الدین محمد
سام دانست که دروغ میگوید از میان جمع برحبه دروازه رفت و آنشخص
را بپیش خواند و گفت راست بگوی که بوجای ترا بچه کار فرستاده
است و بکسی بیغام کرده یا نامهٔ نوشته والا که دروغ گوئی بفرمایم تا از
بالای دروازه سرنگونت بیندازند آن شخص بترسید [و] گفت بجان زنهار
بعد ازان گرکاو خود را بشکافت و ان نامه را بجمال الدین محمد سام داد
جمال الدین محمد سام چون مهر نامه بگشود و نامه را بخواند دانست
که بوجای فریب و غدر میکند شاه اسمعیل را بخواند و نامه را بدو داد
و گفت شاه بداند که بوجای ملعون میخواهد که میان من و تو بهم برآرد
بتجدید بار دیگر باهم عهد بستند و مکتوب نوشتند بفخرالدین زنگی که
چند گاه شد که برعزیمت انکه بوجای را بقتل خواهم رساند غیبت کرده
تا امروز دران کار خوض ننمودهٔ می باید که چون مکتوب برسد مارا خبر
دهی که [ع] - تقصیر درین کارپسندیده چراست - و بجماعتی دیگر که از هراة شاهر
رفته بودند و بخدمت بوجائی در آمده بهریک بر حسب - * ع[1] *

دروغی راچه آید جز دروغی ... ... بدر

نامه فرستاد چون نامها را ببوجای رساندند دانست که جمال الدین محمد سام دمراجی[؟]
برغدر و فریب او واقف گشته است غمناک شد و شب و روز با دانا[یا]ن و اهل
بصارت بجهت فتح هراة رای میزد و هرکس برمزاج او سخنی میگفت *

---

[1] In the MS. شعر .

ذکر نود و ششم[1] در قتل بهلوان بار احمد و محمود فهاد

چنین میگوید بنده ضعیف نحیف کناه کار بر اوزار[2] سیفی هروی رزقه الله علماً نافعاً که شخصی بود در غایت جلادت و زور و نهایت تهور و دانائی و توانائی او را بهلوان بار احمد خواندندی محتدش از شهر سجستان بود و مولدش خطه هراة صانها الله عن البلیات والا فات بیشتر ایام و لیالی خود را بکشتی کیری و تیر اندازی منقضی Fol. 180b. کردانیده بود و هر دو هنر را بکمال حاصل کرده بقادر اندازی چنان ماهر بود که بروز جنک تیر تیز بر عقاب بر خدنک او از سپر زرین مهر سپهر چهربسان حریر و سندس برّان بیرون جستی و در خود خون آلود مریخ قتال که صاحب حمل است ترازو شدی و در صف میدان بروز روشن محقر ترین ذرّهٔ از ذرایر آفتاب را در دیدهٔ سهی تاریک سیماء سما دوختی و در لیالی مظلمه بنوک بیکان سهام مسمومه خال از رخ زنکی بربودے و هردم از سر دعوی کفتی - * شعر *

ز قربان جو جاجی کمان برکشم * زمانه بر آرد سر از ترکشم — فردوسی

بتایید نظر آفرید کار تعالت صفاته و توالت هباته و مساعدت روزکار و معاونت انصار بخدمت ملک مرحوم فخرالدوله والدین از مرتبهٔ کشتی کیری بمعماری رسید و از معماری بمرور ایام و تعاقب لیالی بجانداری نقل کرد و تقربی هر چه بیشتر یافت چنانک سایر اوقات در خلوات و ملوات ملازم ملک مرحوم بودی و در اهم مهمات ملک

---

[1] In the MS. نود و چهارم .

[2] In the MS. اوزاز .

و اعظم اوامر[1] صواب دید ملک شروع کردی و آن را بفر فراست و رای رزین خود جنان بساختی و ببرداختی که بیش ملک مرحوم فخرالدوله و الدین بسندیده و محمود بودی و قرب دویست تن از مبارزان و عیاران هروی مرید و هوا خواه او بودند جون ملک مرحوم فخر الدین جمال الدین محمد سام را قایم مقام خود در هراة نصب کردانید و جمال الدین محمد سام دانشمند بهادر را بقتل آورد و در شهر هراة والی قادر و آمر قاهر کشت بهلوان بار احمد را حسد دامنکیر شد مبارزی بود نخشبی از زمرهٔ شجعان و نامداران درکاه ملک فخر الدین محمود فهاد نام دلیری بود کار دیده و جند نوبت در میادین حروب افتاده و بقلعه کیری نام تمام داشت و ترکی بود هم از زمرهٔ مبارزان ملک فخر الدین او را یغکبی تیرکر کفتندی صد مرد نامدار مامور او بود بهلوان باراحمد روزی این هر دو مبارز جانباز نامدار را بوثاق خود طلب داشت و برخلاف قضیهٔ لَا تَجْعَلْ صَنْدُوقَ السِرِّ اِلَّا صَدْرَ الصَّدُوقِ الحُرِّ اسراری که در ضمیر او متمکن بود با ایشان درمیان نهاد و کفت ای اصحاب که هر یک جون رستم دستان بمردی و دل و زهره در جهان بر اورده اید و جون اسفندیار روئین تن برزم جوئی مثل شده بدانید که جمال الدین محمد سام بغایت فضول و بزرک منش شده است و بواسطه قتل دانشمند بهادر خود را ملکی فرض کرده و بر جماعتی که درهمه ابواب صد همجون او یند تفوق می جوید مرا در خاطر آنست که او را بقتل رسانم و حصار را بکیرم و بوجای نیز بمن بیغام کرده که اکر جمال الدین محمد سام را بکیری و قاتلان بدر و برادران و اقارب مرا

من کلام جارالله العلام

Fol. 181a.

---

[1] In the MS. اوامرا .

بمن سپاری حکومت شهر هراة بتو ارزانی دارم و بنام تو از بندکی بادشاه عادل یرلیغ و بایزه بستانم و از خزینهٔ خود مبلغ ده هزار دینار نقد تسلیم مصاحبان تو کنم اکنون اکر شما درین اندیشه با من مددکار میباشید بزودی این مراد میسر میکردد محمود فهاد کفت هرچه بهلوان مصلحت بیند من بر آنجمله بروم یغکبی تیر کر کفت که ای بهلوان در حصار مرد بسیار است و ما اندکیم نباید که بر ما جیره شوند و جان وتن و زن و فرزند ما در سر این کار شوند بهلوان باز نماید که بجه حیلت این امر عظیم بی انکه زحمتی بما رسد دست دهد جون یغکبی تیرکر این سخن بکفت - * شعر *

بخندید از کفت او بهلوان * بدو کفت ای ترک روشن روان
مرا نیز مرد سبهدار هست * درین بوم و مرزم بسی یار هست
همانا که هشتصد فزونست مرد * که غمخوار ماینند روز نبرد
جنان دان که جون من بکیرم حصار * فزون کردم مرد از ده هزار
بکویم که درمان این درد جیست * سزاوار این رای و اندیشه کیست
کنون جاره آنست ای نیک زاد * که در دژ در آیم هم از بامداد
ببالا بر آرم شبستان خویش * سلاح نبردی ز اندازه بیش
صد و شست شمشیر زهر آبدار * بر آرم ببالای کاخ حصار
نود جوشن و شست ترک و سنان * فراوان ز کوبال و کرز کران
دو ره سی کمند و سه ره جل زره * همان شست جاجی کمان بزه
جو از آلت جنک دژ بر شود * از ان بس همه کار جون دُر شود
بزر سروران [را] دلیری دهم * بخواهش همه زور شیری دهم
دکر روز کز بر تو شمع مهر * شود روشن این کنبد سبز جهر
زمین کردد از شید جون شید روس * بشوید جهان تختهٔ ابنوس

ببوشم زره شیب خفتان جنک * بدژ اندر آیم بسان بلنک
مرا جون در دژ[1] ره و روی هست * در آرم بکاخ اندرون مرد شست
نخستین تو تنها ببالا بر آی * بخواهشکری از در دژ در آی
از ان بس ز کردان تو جند مرد * بدوشند بر تن سلاح نبرد
بجاره سکالی و خواهشکری * یکایک بر آیند بی داوری Fol. 181b.
از ان بس بر آریم در دژ خروش * کزان بانک کیتی برآید بجوش
بیکبار صد مرد فرخنده بخت * یکی حمله آرند جون کوه سخت
کرفتم که با بور سام دلیر * بود جار صد مرد جون نره شیر
بیکدم بر ایشان در آید شکست * ز بیمش کریزان شود هر که هست
نخستین من از تاب داده کمند * تن بورسام اندر آرم ببند
بدین بهلوی خنجر جان کسل * رخ خاک از خون کنم همجو کل
یل سنکه را ببندم دو دست * ببرم بخنجر سر بلغه بست
ز لقمان جنکی بر آرم دمار * تنش [را] بخاک افکنم خوار و زار
سر افراز محمود فهاد کرد * جو رستم نماید یکی دست برد
تن شاه سکزی ببند آورد * سرش در طناب کمند آورد
تو ای بهلوان یکبی با کروه * بیلدز یکی حمله بر همجو کوه
کسی را که دانی ز نام آوران * ز بای اندر افکن بکرز کران

بعد ازان باهم عهد بستند که ازین اندیشه بر نکردند و فردا بوقت انکه جمال الدین محمد سام بار دهد درین کار شروع نمایند جون برین جمله مقرر داشتند هر یکی بطرفی متوجه شدند بهلوان بار[2] احمد نزدیکان و یاران خود را طلب داشت و هر یک را علی قدر مرتبته جیزی بخشید در اثنآء این حالت برسید که جمال الدین محمد سام کجا ست

---

[1] In the MS. درادز.

[2] In the MS. یار.

کفتند درمیدان پای حصار در صفه بار است برسید که با او مرد بسیار
است یا نه کفتند مرد ده بیش نیست در حال سوار شد و بوثاق محمود
فهاد آمد و کفت بدیدن جمال الدین محمد سام میروم محمود فهاد
و از مبارزان هروی قرب هشتاد تن مصاحب او روان شدند جون بمیدان
در آمد روی بجانب محمود فهاد کرد و کفت که مصلحت هست که
جمال الدین محمد سام را هم درین میدان بقتل آرم جه او با مردی
ده بیش نیست محمود فهاد کفت که این کار بآسانی دست می دهد
اما فساد آنست که مبارزان غوری جون تاج الدین یلدز و لقمان و یحیی
و سجزیان غایب اند اکر ما فتنهٔ انکیزیم حصاریان حصار را بما ندهند
صواب آنست که جمال الدین محمد سام را در حصار بقتل رسانیم تا
حصار نیز بدست آید بهلوان بار احمد کفت روا باشد و با آن هشتاد
مرد بیکبار بیش جمال الدین محمد سام آمد جمال الدین محمد سام
جون بار احمد را با آن طایفه بدید منفعل کشت روی بیاران خود کرد
که بنکرید که این فضول کشتی کیر بجه صفت میرود یاران در جواب
Fol. 182a. کفتند که رو ستایی است و هر کز خود را این تجشم و بزرکی ندیده
است که امروز بعد از ان جمال الدین محمد سام یکی را کفت که
بحصار رو و خواهر زادهٔ من ابو الفتح و بهلوان لقمان را با بست مرد
طلب دار و بکوی تا مفردا یکان و دوکان بیش ما آیند القصه بعد از
ساعتی همه میدان بر از مرد غوری و هروی کشت و دمبدم بهلوان
بار احمد بجانب محمود ملتفت شدی و کفتی که بر خیزم
و جمال الدین محمد سام را بکیرم محمود فهاد کفتی که مصلحت نیست
یک امروز دیکر صبر کن در اثنآء این حال یفکجی تیرکر با مردی ده
بمیدان در آمد جون بهلوان بار احمد و جمال الدین محمد سام را

دید که هر یک با مردی جند در مقابل یکدیکر نشسته بودند با خود
کفت که مصلحت در آنست که من راز خود با جمال الدین محمد
سام بیدا کردانم بعد از ان بیش آمد جمال الدین محمد سام کفت که
ای بهلوان ینکبی از کجا میرسی و خبر جیست کفت از کار تبار می آیم
مغولی جند از لشکر بوجای در نیستان متواری شده بودند خواستم
که ایشان را بکیرم جون ما را بدیدند بجانب جغرتان رفتند جمال الدین
محمد سام کفت که مارا اینجا ساکن بودن مصلحت نیست از میدان
بیرون آمد روز بآخر رسیده بود جون بحصار در آمد و بخلوت خاص
خود رفت ینکبی تیرکر بیش او آمد و هر جه که از بهلوان بار احمد
و محمود فهاد دیده بود و شنوده از جز و کل تقریر کرد جون جمال الدین
محمد سام از ینکبی تیر کر این سخن بشنود متغیر و متردد کشت
اکابر حصار جون اختیار الدین ینشه و تاج الدین یلدز و لقمان و یحیی
و امیر محمد سنکه و شاه اسمعیل را طلب داشت و انجه که ینکبی
تیر کر کفته بود باسماع ایشان رسانید و کفت مصلحت جه می
بینید همه باتفاق کفتند که مصلحت در آنست که بهلوان بار احمد
و محمود فهاد را بکیری و بعد از ثابت شدن این اندیشه‌بد ایشان را
بقتل رسانی جون برین تدبیر مقرر و معین کردانیدند از وثاق جمال الدین
محمد سام بیرون آمدند و آن شب در کار حفظ و باس حصار اجتهاد
بلیغ بجای آوردند روز دیکر هنکام طلوع خورشید بهلوان بار احمد
و محمود فهاد بر قاعده هر روز بحصار در آمدند جمال الدین محمد سام
بر کنار صفهٔ جنوبی صحن سرای حصار نشسته بود و از یمین و یسار
دلاوران غوری و مبارزان هروی و نامداران سجزی ایستاده بودند Fol. 182b.
بهلوان بار احمد شمشیری در دست داشت و نیم خنجری بر میان

بسته با بنج تن از عیاران هراة بیش آمد جون نزدیک محمد سام رسید سلام کرد جمال الدین محمد سام بر بای خواست و بهشاشت تمام بیش از عادت جواب سلام او باز داد و کفت فرما بنشین بهلوان بار احمد شمشیر بیکی از ملازمان خود داد و در محاذات جمال الدین محمد سام بر کنار صفه بنشست بعد از ساعتی جمال الدین محمد سام کفت که ای بهلوان آن نیم خنجر را از میان باز کن بهلوان بار احمد بر فور آن نیم خنجر را از میان بکشاد بس از ان جمال الدین محمد سام کفت که ای بهلوان مردان جنین کنند که تو کردی بهلوان کفت جه کردم و از من جه در وجود آمد که مستوجب ملامتم جمال الدین محمد سام کفت که جنین و جنین اندیشهٔ کرده بودی بهلوان بار احمد منکر شد جمال الدین محمد سام دیکر هیچ سخن نکفت و از صفه برخاست و بطرف وثاق خود روان شد و کفت این بار احمد بد طالع را نکاه دارید در حال بهلوان بار احمد و محمود فهاد را بکرفتند و آن شب هر دو را بسته نکاه داشتند روز دیکر هر دو را بر سر جهار سو بقتل رسانیدند و ندا در دادند که هر که با ملک و حاکم خود دیکر کند سزای او اینست مردم هراة ازان سیاست خایف شدند وهم دران روز قرب صد مرد دلاور هروی که از نزدیکان بهلوان بار احمد بودند خودرا از باروی شهر بیرون انداختند و بیش بوجای رفت و جمال الدین محمد سام ینکبی تیر کر را بنواخت و تشریف خاص بوشانید و دو هزار دینار نقد و بنج سر اسب بدو داد و اقارب و عشایر طایفهٔ را که باو تخلف کرده بودند و از شهر بیرون رفته و بخدمت بوجای در آمده بکرفت و از هریک مبلغ مال بستاند و سرایها و قصور ایشان را ویران کرد و اشجار مثمرهٔ باغات ایشان را بزد و دروازهٔ خوش و دروازهٔ عراق را برآورد و حکم کرد که جز مردم سباهی هیچ آفریده دیکر را از شهر بیرون نکذارند *

ذکر نود و هفتم[1] در صفت قحط و قتل جمال الدین محمد سام و خرابی هراة

Fol. 183a.

راوی چنین روایت کند که چون خبر ببوجای رسید که جمال الدین محمد سام بهلوان بار احمد و محمود فهاد را که شیران بیشهٔ شجاعت و نهنکان بحار بسالت بودند بقتل رساند دلتنک شد و قلق و اضطراب تمام بحال اوراه یافت و بعد ازان ساعتی روی بملوك و امرا کرد و کفت که کار ما بر در این شهر بر بلا که خاکش بخون چندین هزار ملك و امیر مخمر است بتطویل انجامید من بعد حکم انست که اکر بشنوم که کسی یک سیر بار از غله و طعام بشهر فرستد بعقوبتی بقتلش رسانم که چشم و سر و کوش و هوش هیچ آفریده از فرزندان آدم مثل آن ندیده باشد و نشنوده و امیری بود اورا محمد دلدای کفتندي ده هزار مرد در فرمان داشت بحکم یرلیغ اولجایتو سلطان و آلتمغای امیر یساول بهراة آمد و بجمال الدین محمد سام بیغام کرد که اکر چنانکه تو با من سر بصلح در آری و دروازه بر روی لشکر من بکشای ترا با اتباع تو و با تمامت رعیت این خطه در حمایت کیرم و نکذارم که از بوجای و سپاه او کزندی و زحمتی بشما رسد جمال الدین محمد سام در جواب او سخنهای دلفریب و حکایتهای صلح آمیز فرستاد روز دیکر بسمع بوجای رساندند که جمال‌الدین محمد سام با محمد دلدای ایل خواهد شد و شهر را بد و خواهد داد بوجای ازان خبر در رنج شد و کفت که اکر محمد دلدای شهر هراة را فتح کند این همه زحمت لشکر کشیدن و محاصرهٔ ما ضایع شود و صیت نام او منتشر کردد نه آوازهٔ ما باتفاق ملوک و امراء سپاه نامه نوشت بجمال الدین محمد سام

1 In the MS. نود و پنجم .

که اکر جنانک ملک تولک را بکذاری تا بیش من آید و با من بیمان بندی که سر بصلح محمد دلدای در نیاری و منقاد سخن او نشوی من از سر خون بدر و برادران خود بر خیزم و بهر سوکند که عظیم تر باشد قسم بر زبان رانم که قصد تو نکنم و کسی را نفرمایم و بر رعیت جز نیکوئی و تجمیل و عدل جیزی دیکر نرسانم جمال الدین محمد سام آن مکتوب را بر سر جمع باره کرد و حامل مکتوب را دشنام بسیار داد و سخن همه از رزم و فرخاش کفت و بیغام از آویزش و خونریزش کرد و جون خبر ببوجای رسید که جمال الدین محمد سام جنین و جنین میکوید درکار محاصره و در بندان مبالغت بیشتر نمود و در شهر روز بروز تنکی غله زیادت میکشت Fol. 183b. و اثر قحط ظاهر ترمیشد تا کار عسرت بجای رسید که صد من کندم بهشتاد دینار شد ونطاق طاقت از مقاسات این بلا و معانات این عنا تنک آمد و کسی را از نایافت قوت قوت نماند و فریاد اِذَا حَصَّلْتُكَ يَا قُوتُ هَانَ عَلَيَّ الدُّرُّ وَالْيَاقُوتُ بفلك و ملک رسید و باندك روزکاری کل رخسارها بژمرده شد و نضارت خدود جون برک خزان بی طراوت کشت و جشمهای نرکسین در مغاک افتاد و لبهای شیرین متقلص شد و مغنی ناطقه را بر ارغنون زبان اوتار نطق فرو فرو کسست و سنبلۀ آسمان بر سنبلۀ زمین حسد برد و دانۀ برجون دانه در قیمت کرفت و در انبارهای اهل احتکار از غله آثار نماند و دکاکین حناطان بسته شد و شکمهاء منعمان جون طبل تهی کشت و از نان نشان نماند وطعام معدوم کشت و بجای انجامید که قرب شش هزار آدمی بفنا بیوست و کس بغسل و تکفین و تدفین آن نمی رسید و در بیرون شهر بیک نعره وار مسافت در بازار بوجای صد من کندم بد و دینار بود و صد من شیرینی بهفت دینار و هر کرا آن توانائی بود که بکریزد با حبال و اطناب بشب از باره فرو میرفت و ترک عیال و اطفال میکرد و بوجای

من کلمات جار الله العلام

هر کدام را که ببخش او می آوردند می نواخت و فراخور حال او غله و سیم میداد بعد از بنج روز دیکر خلق شهر هراة ببای حصار آمدند و فریاد و فغان بکوش فلک سبز بوش رساند و کفت که ای امیر جمال الدین از خدایتعالی بترس فرزندان ما همه از آتش کرسنکی بسوختند و از بی نانی از زندکانی سیر آمد ما را بیش طاقت محاربت و مبارزت نماند بفرمای تا دروازها بکشایند و ما را بیرون کذارند و روز جمعه در مسجد آدینه نیز طایفه بر منبر خطیب و تخت مقریان بر آمدند و جامها بر تن باره کرد و نفیر و جزع جوع بفلک اثیر رسانید جمال الدین محمد سام دانست که کار از دست بخواهد رفت و اکر با بوجای صلح نخواهد کرد تمامت خلق از کرسنکی هلاک خواهند شد روز دیکر فرمود تا ضعفا و غربا و اوباش قرب بنج هزار آدمی را از شهر بیرون کردند و کفتند بلشکر کاه بوجای روید لشکر بوجای این جماعت مسکین حال سر کشته را بزخم تیغ و ضرب جوب باز کردانیدند و کفتند که Fol. 184a. بشهر روید که حکم بوجای بر انجمله بنفاذ بیوسته است که هرکه از شهر بیرون آید بازش بشهر فرستند اکثر انجماعت در آب کار تبار هلاک شدند روز دیکر جمال الدین محمد سام و باتفاق عظماء و کبرای حصار بند از بای ملک قطب الدین تولک برداشت و خلعت بوشانیده بیش بوجای فرستاد و عهد نامهٔ طلب داشت جون ملک قطب الدین بلشکر کاه بوجای رسید تمامت ملوک و امراء باستقبال او بیرون آمدند بوجای از آمدن ملک قطب الدین جنان شادمان شد که کفتی مکر دانشمند بهادر زنده شده است و یا خبر زندکانی ابدی بکوش رسانده اند در حال ملوک و امرا و روس سباه و ولات ولایات را طلب داشت و کفت که جمال الدین محمد سام صلح میکند عهد نامه طلب داشته جه میکویید عهد نامه بفرستم یا نی ملک

یغالتکین و مبارکشاه و تاجوی کفتند که جون ما جمال الدین محمد سام را بقتل خواهیم آورد امیر را مصلحت نبود که عهد نامه فرستد چه از نقض عهد کرفتاری و خسران دین و دنیی حاصل آید ملک قطب الدین تولک و بهلوان حاجی و باشتمور و تفلجی کفتند که کاری که بعهدنامه بآخر خواهد رسید او را در تاخیر نباید داشت امیر را مصلحت است که عهد نامه بفرستد بعد ازانکه جمال الدین محمد سام باخونیان دیکر بدست آید تدبیر آن بکنیم که بجه نوع او را با مصاحبانش هلاک کردانیم بوجای را این رای بسندیده افتاد عهد نامه در قلم آورد بدین صفت - * نظم *

انوری

بدان خدای که در جست و جوی قدرت او
مسافران فلک را قدوم فرسودست [1]
کمال لم یزل لا یزال ذاتی او
ز هرجه نسبت نقصان بود بر آسودست [2]
دراز دستی ادراک و تیز کامی فهم
طناب نوبتی از حضرتش نه پیمودست
جناب قدرت اورا بقدر وسعت نطق
زبان سوسن و طوطی همیشه بستودست

که بجان تو که جمال‌الدین محمد بن سامی قصد نکنم و کسی را نفرمایم و بحق نعمت بادشاه عادل باذل جمشید ثانی اولجایتو سلطان - [نظم]

اثیر

سوکند میخورم بجمال مبارکش
کاندو فضای معرکه بافتح رهبرست

---

[1] In the MS. of the Diwan قدم بفرسود.

[2] In the Diwan کمال لم یزل و لا یزال ذاتی اوست - ز هرجه نسبت نقصان کنی بر آسودست.

سوکند میخورم بخدنک جکر خورش
کاندر قضا مضاء خیال مقدرست
سوکند میخورم بسخای دل و کفش Fol. 184b.
کان یک جوکان بر زر و این بحر کوهرست
سوکند میخورم بشعاع حسام او
کو روز رزم بر صفت تیغ حیدرست

که از آنچه کفتم بر نکردم بعد ازان ملوک و امرا و سران سپاه خطوط خود در آخر آن عهد نامه ثبت کردند چون عهد نامه بجمال الدین محمد سام رسید روز دیکر برادر بوجای بر شط کارتبار آمد جمال الدین محمد سام بیش او رفت طوغای اورا بنواخت و سوکند خورد که بوجای بدل راست عهد نامه نوشته و ما همه بر آن موجب که او نوشته عهد کرده ایم و خطوط خود در آخر آن ثبت کردانیده بوجای شب را بشهر در آمد روز دیکر ابواب دروازها بکشاد تا لشکر بوجای بشهر در آمد بوجای حکم کرد که جمله خلق را از شهر بیرون آرند و دیوارهای برج و بارو و فصیل شهر را خراب کنند روز دو شنبه بیست و یکم ذی الحجه سنه ست و سبعمایه تمامت خلق شهر هراة از شهر بیرون آمدند و بر شط کارتبار مسکن ساخت وجمال الدین محمد سام و شاه اسمعیل با دویست مرد غوری و سجزی در حصار بماندند روز دیکر جمال الدین محمد سام با ده مرد بیش بوجای رفت بوجای اورا در کنار کرفت و بنواخت و فرزندش خواند و بر دست راست خود میان امراء بزرک جلوسش فرمود بعد ازان کفت ای فرزند جمال الدین محمد من از سر خون بدر خود در کذشتم و قلم عفو وصفح بر صفحه جرایم و خطیات تو کشید و بر حسب قضیت اِنَّ اللّٰهَ لَا يَهْدِى مَنْ هُوَ كَاذِبٌ این سخن من از کذب معراست می باید که در حصار بکشای قال الله تعالی

تا از خواص درگاه من مردی چند در آن حصار در آیند جمال‌الدین
محمد سام گفت که هرچه امیر فرماید بنده بجان و دل دران اجتهاد تمام
بجای آورد بوجای بتشریف خاص اورا اختصاص داد و حکم کرد تا تمامی
امرای سپاه اورا شراب دادند[1] و هریک چیزی بدو بخشیدند بعد از
ساعتی بوجای بخرگاه خاص خود رفت و جمال‌الدین محمد سام را طلب
داشت و بشراب خوردن مشغول شد چون مستی بر جمال‌الدین محمد سام
مستولی گشت باسم استفراغ از خرگاه خود بیرون آمد و در بارگاه رفت
Fol. 185a. و روی بیاران خود چون لقمان و فرخ زاد و میرک غوری و یحیی و سلیمان
و آلشی و رستم و ابوالفتح کرد و گفت ای اصحاب بوجای مستست
و در خرگاه مرد ده بیش نیست مصلحت در آنست که تیغها بر کشیم و اورا
با مجالسان او بقتل رسانیم و بتجدید صیت نامداری و دلاوری
خویش در جهان منتشر گردانیم یاران او [که] اسامی ایشان بذکر بیوست
گفتند ای خدیوند این کار بزودی دست میدهد اما اگر ما بوجای
را بقتل رسانیم سپاه او تمامت خلق هراة را بمصادره و شکنجه هلاک
گردانند و چون ما اندکیم غوغا کنند و مارا امکان بیرون شدن نباشد
جمال الدین محمد سام آن اندیشه را نفی کرد و نماز شام را باجازت
بوجای مراجعت نمود و بحصار در آمد روز دیگر شاه اسمعیل با
سجزی ده بیش بوجای آمد هم بران منوال که جمال الدین محمد سام
را نواخته بود اورا بنواخت روز دیگر تاج الدین یلدز از حصار بیرون آمد
بوجای او را باضعاف آنچه که جمال الدین محمد سام و شاه اسمعیل
سجزیرا نواخته بود بنواخت سیزده روز بیابی هر روز از اعیان حصار یکی
بیش بوجای می آمد و بوجای او را اسب و جامه میداد و خوشدل باز

[1] In the MS. داشتند .

میکردانید بدان امید که باشد حصاریان همه بیکبار بیش او آیند
و حصاریان هر روز بنوعی بیرون آمدن خود را در تاخیر می داشتند
و امروز و فردا میکفت و یکان و دوکان با جمال الدین محمد سام تخلف
میکردند و سر خود میکرفت و سجزیان بیشتر بناه بملک ینالتکین بردند
و در حصار صد مرد بیش نماند و جمال الدین محمد سام و اختیار الدین
ینشه و تاج الدین یلدز و لقمان و یحیی و علی جب باهم قرار کردند
که ایشان نیز از هراة بروند و تا بوجای خبر دار شود خود را در حوالی
قلاع غرجستان اندازند باز از ان قرار بر کشتند و بدنامی کریز و جبن
ایشان را دامن‌کیر شد بقضاء ربانی و تقدیر یزدانی رضا دادند و راوی
جنین کفت که بیش از انک جمال الدین محمد سام با بوجای صلح
کرد قاصدی فرستاده بود بیش امیر یساول که امیری بس بزرک و متمکن
و امیر الامراء خراسان بود و عرضه داشت که اکر امیر عادل با ذل
یساول نویان زیدت معدلته بدین طرف حرکت فرماید بنده با جماعتی
که در اهتمام اوست بیش او آید و این خطه را بامیر سبارد و اکر سزاوار
قتل یا عفو باشد حکم آنرا امیر داند هم دران هفته که بوجای شهر را فتح Fol. 185b.
کرد امیر یساول با بنجهزار سوار بشهر هراة آمد و ایلجی کرک مست نام
بیش جمال الدین محمد سام فرستاد و بر مقتضاء لَا تَخَفْ وَلَا تَحْزَنْ قال الله
کفت که خوفی و وهنی بخود راه مده و بیش من بیرون آی تا تعالی
ترا تربیت کنم و از دست تعدی و ظلم بوجای نکاه دارم و درین
معنی سوکند بسیار خورد جمال الدین محمد سام بر یساول اعتماد کرد
و با تمامت ساکنان حصار بیش او رفت امیر یساول جمال الدین محمد
سام و یاران او را بکرفت و ببوجای سبرد و کفت خصمان ترا بتو دادم
بحکم یرلیغ جهانکشای بادشاه عادل اولجایتو سلطان ایشان را بقتل

رسان و از رود خانهٔ هراة بر وجه حکم یرلیغ بدان کونه بنفاذ بیوسته
است که بوجای جز کشندکان بدر و برادران خود هیچ آفریده دیکر
را زحمت ندهد و شهررا خراب نکند که اکر شهر هراة ویرانی بزیرد
ممالک خراسان بکل خراب شود روز دیکر بوجای بحکم امیر یساول
و اغوای بعضی از ملوک و امرآء لشکر تاج الدین یلدز و بهلوان لقمان
را با بیست تن از نامداران غور بر سر بل هراة بقتل آورد و بندهٔ ضعیف
مولف کتاب سیفی هروی را در انروز نیز بکرفتند و سبب آن بود که
طایفه از حساد بد نژاد در انساعت که مبارزان غوریرا بدست می
آوردند در بیش بوجای عرضه داشتند که درین شهر شاعریست سیفی
نام و مدّاح ملک مرحوم فخر الدوله و الدین است و بجهت جمال الدین
محمد سام کتابی نظم کرده قرب بیست هزار بیت و آن کتاب را بسام
نامه مسمی کردانیده و در کار لشکر کشی و محاصرهٔ امیر مو شهر هراة
را طعن بسیار کرده و جانب غوریان و هرویان را بهمه ابواب را جح داشته
اکر حکم امیر شود او را نیز بقتل رسانیم القصه بنده را بکرفتند، و سر و بای
برهنه بیش بوجای برد و بزخم جوب و جماق مجروح کردانید بوجای
فرمود که آن کتاب را بیارید تا به بینم جون کتاب را بدست بوجای
دادند کتابی دید قرب بنجاه جزو مصوّر و برداخته آن را بکشاد قضارا
ذکر عظمت و لشکر کشی دانشمند بهادر و صفت معموری خیل خانه
Fol. 186a. او بر آمد بوجای کفت که درین کتاب بدر بزرکوار مرا بستوده
است اما جون شاعر غوریانست او را نیز بقتل رسانید بنده را در
سلک قاتلان دانشمند بهادر منخرط کردانیدند جون حیاتی باقی بود
از میان هفتاد و هشت تن بنده و شخصی حسن مقرب نام بعد از انکه
ببوجای خط بندکی و کناهکاری دادند خلاص یافتند باقی را بقتل

رسانیدند علیهم الرحمة و الرضوان بعد از ان بدو روز بوجای بحکم امیر یساول از هراة برفت امیر یساول اعیان و جماهیر ارباب ولایت هراة را طلب داشت و کفت ای قوم حکم یرلیغ - بادشاه جهان اولجایتو سلطان بر آنجمله است که هیچ آفریده بر رعیت هراة تعدی و زور نکند از فردا بامداد تا نماز بیشین روز دیکر همه باید که بشهر در آیید و بر نهج کذشته و عادت معهود باشغال و امور خویش مشغول باشید خلق شهر [هر] اة بر امیر یساول آفرین فراوان و ستایش بی بایان خواندند و کفتند - * شعر *

ادیب صابر
تا باد و خاک و آتش و آبست در جهان
تا آفتاب و ماه بقا بفد بر جهان
تا هست شیب رایت عام علی زمین
تا هست در حمایت عدل عمر جهان
بردار حظ لذت عیش و طرب ز عمر
بکذار در بزرکی و جاه و خطر جهان
کشته ترا بدانچه تو خواهی قرین قضا
داده ترا بدانچه تو خواهی ظفر جهان
عزت ترا ز تیر تبدل زره فلک
حال ترا ز تیغ تغیر سپر جهان

ابو العلا
وَ كُنْ فِي الْمُلْكِ يَا خَيْرَ الْبَرَايَا
سُلَيْمَانًا وَ كُنْ فِي الْعُمْرِ نُوحًا
و باش در بادشاهی ای بهترِ بادشاهان
سلیمان بن داود علیهما السلام و باش در زندکانی نوح علیه السلام

روز دیکر تمامت خلق بشهر در آمدند شهری دیدند خراب و کنده

و سوخته بمثابتي كه كفتي كه سالهاست كه درين شهر عمارتى نبوده و بيشتر شهر و بازار را فراهيان و اسفراريان خراب كردند و نقوش و صوريرا كه بردیوارها[ی] بار كاه حصار و خانقاه ملك مرحوم فخر الدوله و الدين بود بتراشش و خراشش ناچيز كردانيد و جمال الدين محمد سام را بوجلى بند كرده با خود ببرد مولف كتاب بنده ضعيف سيفى هروى در فارياب شبى بوثاق جمال الدين محمد سام رسيد بندى ديد برباى جب او بوزن دوازده من و دست راست اورا بسلسله بجانب باى جب او محكم كردانيده آن شب تا روز بتضرع و مسكنت از دركاه لايزالى
Fol. 186b. بارى تعالى و تعظم طلب غفران ميكرد و از تبدل زمان و تقلب احوال و جفاء سپهر دون خس برور مى ناليد و ازان بندكران و حبس دلكير شكوه و غصه مى نمود و مى كفت - * شعر *

خاقانى

مار ديدى بر كيا بيجان شده[1] در غار غم
مار بين بيچيده بر ساق كيا آساى من
اژدهاى حلقه كشته بينم اندر دامنم[2]
زان نه بيچم[3] ترسم آكه كردد اژدرهاى من
تا نترسد اين دو طفل هندو اندر مهد چشم
زير دامن بوشم اژدرهاى جان فرساى من
دست آهنكر مرا در مار ضحاكى كشيد
كنج افريدون چه سود اندر دل داناى من
آتشين آب از جوى خونين بر انم تا بكعب
كاسيا سنكست بر باى جهان بيماى من

---

1 In the Diwan كنون .

2 In the Diwan اژدها بين حلقه كشته خفته زير دامنم .

3 In the MS. بنجم .

بای من کوی بدرد کژروی ما خون بود

بای را این درد[1] بر بود از سر سودای من

بعد از جند روز بوجای جمال‌الدین محمد سام را نامزد عراق کردانید باسم آنکه دربیش بادشاه و امرا عرضه دارد که من دانشمند بهادر را بفرمان و اشارت ملک مرحوم فخر الدوله و الدین بقتل رساندم و از قرابتان بوجای بهلوان حاجی جمال الدین محمد سام را تا طوس ببرد و بهر بلده و بقعه و قصبه که میرسیدند مردم آنجا از وضیع و شریف بدیدن جمال الدین محمد سام می آمدند و نعمت فراوان می آورد و ازان هیکل و شکل و شمایل بهلوی او در شکفت می‌ماندند و از حضرت عزت بابتهال و دعا خلاص او می جست امیر یساول را خبر کردند که بوجای جمال الدین محمد سام را ببهلوان حاجی سبرده تا بعراق بیش بادشاه زمان اولجایتو برد امیر یساول امرا را کفت که اکر جمال الدین محمد سام سلامت بعراق رسد هراینه که از من شکایت کرد و خواهد کفت ما که بناه بیساول بردیم مال ما بستاند و فرزندان ما اسیر کرد و مارا بدست بوجای باز داد مصلحت آنست که او را باز کردانیم و بوجای را بکویم تا او را بقتل رساند امرا کفتند که صواب در آنست که امیر میفرماید در حال صد سوار را نامزد کرد تا بهلوان حاجی را[2] با جمال‌الدین محمد سام باز کرداندند و جون بوجای Fol. 187a از مرغاب مراجعت نمود و بمرغزار بشوران نزول کرد بحکم امیر یساول جمال الدین محمد سام را بقتل رساند و از انجا بزور آباد رفت و خلق هراة از شر او باز رستند و حق تعالی را سجدات شکر بجای

---

[1] In the MS. سر .   [2] In the MS. را باز کرداندند با جمال‌الدین .

آورد و در طاعت و عبادت افزود و انعامات و صدقات در باب علما و فقرا جاری داشت و نیات خیر کرد و در عمارت مساجد و مدارس اجتهاد بلیغ مبذول داشت *

ذکر نود و هشتم در[1] صفت خصال و فضایل ملک اسلام غیاث الحق و الدین خلد ملکه

ملک اسلام غیاث الحق و الدین که بسر ملک مغفور مبرور شمس الدوله و الدین طاب ثراه است و دیباجه این تاریخ نامه بعد از حمد و نعت بنام بزرگوار و القاب عالیه او موشح و مزین ملکیست ملک صفات و ملکیست ملک بخش مخصوص بعون الهي و آراسته بآیین بادشاهي و موصوف باوصاف جهانداری و متحلي بحلیت شهریاری -

* شعر *

متنبی مَلِكٌ سِنَانُ قَنَاتِهِ وَ بَنَانُهُ * يَتَبَارِيَانِ دَمًا وَ عُرْفًا سَاكِبَا

بادشاهیست که سر نیزه او و سر انگشت او

برابری میکند باهم در خون و در نیکوئی از روی ریختن

كَالْبَدْرِ مِن حَيْثُ الْتَفَتَّ رَأَيْتَهُ * يُهْدِي إِلَى عَيْنَيْكَ نُوراً ثَاقِبَا

چون ماه شب چهارده از هرجا که التفات کني تو بیني او را

هدیه مي فرستد بسوی دو چشم تو روشنائ افروزنده

كَالشَّمْسِ فِي كَبِدِ السَّمَاءِ وَ ضَوْءُهَا * يُغْشِي الْبِلَادَ مَشَارِقًا وَ مَغَارِبَا

جون آفتاب درمیان آسمان و روشنائي او

مي بوشد شهرها را در مشرقها و در مغربها

---

[1] In the MS. نو دو هشم .

مجیر
شه مسیح دم و خسرو سلیمـان قدر
که مرده از نفسش زنده شد مسیح آسا
قضا کمین و قدر صولت و ستاره حشر
سکندر آیت و جمشید ملك و خضر بقا
محیط دست [و] رکاب آسمان [و] صاعقه خشم
سپهر عرش [و] جناب افتـاب [و] ابر عطـا
هزار جیز که کان در هزار سال اندوخت
درست شد که ز یک جود او شد ست هبا
جنان بدو همه اجزای خاک در طربند
که ذره رقص کنـان میرود میان هوا
ز روی قدر بجای رسیـده حضرت او
که عقل کل بدو منزل نمی رسد انجا

گاه کوشش جون ضرغام قتال همه باس و عنف و وقت بخشش جون غمام هطال همه کرم و لطف - * شعر *

رشید وطواط
هزار صاعقه در یک شکوه او مضمر
هزار فایده در یک حدیث او مضمون
بقـدر مرتبه دارش بسان کیکاوس
بجاه غاشیـه دارش بشکل افریدون
محیط جود و کرم را ضمیر او مرکز
حساب مجد و شرف را جلال او قانون
Fol. 187*b*.
هوای نرم بطیب سخاء او ممزوج
زمین رزم بخون عدوی او معجون

ز شخص شیر فلک سهم او ربوده حیات
ز فرق گاو زمین باس او شکسته سرون
بامر نافذ او دهر جاکر و منقـــاد
بحکم عالي او جرخ بنـدهٔ ماذون
بیمن همت او جان عاقلان مشعوف
بدست منت او شخص فاضلان مرهون
ز هر ذنوب دل او منزه است و بری
ز هر عیوب تن او مطهر است و مصون

هنکام داد جون باد جهنده بر قوی و ضعیف و جون آفتاب تابنده بر وضیع و شریف بهمت جون دریای که در دهش از کاهش نااندیشد و در تهور جون سیلی که از نشیب و فراز نبرهیزد خنجر ذوالفقار اثر او در مفاصل عدو جون قضا کره کشای و رای عالم آرای او در ظلمت حوادث و نوایب دهور جون ستاره راهنمای - * شعر *

مسعودسعد رای اورا دلیل کشتـــه قدر * عزم اورا مطیـــع کشتـــه قضا
خنجـر عدل او نموده هنـــر * کوهر ملـــک او فزوده بهـــا
تیـغ او بر فنای عمر دلیـــل * جود او بر بقـــاء عمـــر کـوا
جسم کیتـــي بحکم او محکم * جشم کردون ز رای او بینـــا

اثار نجابت و شهامت در شمایل او روشن و بیدا و دلایل یمن و سعادت در حرکت و سکون او هویدا - * شعر *

ظهیر فـــر سلطانی و نشـــان جلال * در جبینش جومهر و مه بیدا ست[1]
مسند قـدر و کامـرانی اوســت * که ز بر دست کنبد خضـرا ست
بیش کف کریـم کان صفتش[2] * از خجل ماندکان یکی دریا ست

[1] Not found in the Diwan.

[2] In the Diwan انکه در پیش فیض احسانش .

بـر در بـارگاه میمـونـش[1] * از کمر بستگان یکـی جوزاست
جـرخ را امتثـال فـرمـانش * دربد و نیک مقصـد اقصاست
درگاه عالیجاه او کهف و ملجاء ستم رسیدگان و جناب عالی بناه و ولیجه
و مغیث فریاد خواهان۔ * شعر *

شاعر
از نکبـت حـوادث ایام فـارغسـت
انکس کـه در حمـایت حـزن و امان اوست
جرخ ارجه توسنست مطیـع رکاب اوست
دهـر ارجـه کـردنست اسیر عنان اوست
خـورشیـد جـرخ سلطنتست و ز روی قـدر
همجـون زحل هـزار ملـک باسبان اوسـت
عنایت بیغایت ذات نیکو صفات باحسنات او مقوی ارباب علم و عمل
و تربیت بی نهایت جود وجود بامقصود او مربی اصحاب فضل و هنر۔

* شعر *

لواحد من الشعر[ا]

Fol. 188a.

هم فضـل را مـربـی و هـم علم را عمـاد
هـم صدر را مقوی و هـم ملـک را شـرف
فکـرش همـه درایت و دستش همـه سخـا
طبعش همـه لطـافت و لفظش همـه لطـف
عـالـی بقـدر اوست کنـون رایـت هنـر
زنده بسعـی اوسـت کنـون سنـت سلـف
مقبـول شـد بدولـت او ملّـت کـرم
معمـول شـد زهمـت او سنـت شـرف
حسـاد او ز صـولـت ایـام مبتـذل
اعـداء او ز نکبـت ادوار مستخـف

---

[1] In the Diwan وانکه بر استان میمونش .

بر سیر انبیا و روش اولیا بر حسب بشارت اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللهِ اَتْقٰیکُمْ و قال الله تعالی
مقتضاء اشارت اِنَّ لِلْمُتَّقِیْنَ مَفَازاً ایام ولیالی او بزهد و تقوی مصروف
و ساعات و انات او ببرهیزکاری مقرون - * شعر *

وَ اَنْتَ لِغُمَّةِ الْبَلْوٰی جَلَاءٌ * وَ اَنْتَ لِاُمَّةِ التَّقْوٰی اِمَامٌ رشید وطواط
و تو مربوشیدکی سختی را خداوند زدودنی
و تو مر کروه پرهیزکاری را بیشوای
وَ اَنْتَ لِکُلِّ مَاثَرَةٍ اَسَاسٌ * وَ اَنْتَ لِکُلِّ مَکْرُمَةٍ عِمَادٌ
و تو مر هرکار کزیده را بنیادی
و تو مر هر بزرکی را ستونی

ذکر نود و نهم[1] در رفتن ملک اسلام غیاث الحق والدین بعراق بار اول

جنین میکوید بنده ضعیف مولف کتاب که درین سال مذکور که سنه
ست و سبعمایه است ملک اسلام غیاث الحق والدین از قلعه محروسه
خیسار بخطه معموره هراة حرکت فرمود و از هراة عنان عزیمت بر سمت
عراق تافت و سبب آن بود که جون ملک اسلام غیاث الحق والدین بر
مقتضاء اَنِ اشْکُرْلِیْ وَلِوَالِدَیْکَ اِلَیَّ الْمَصِیْرُ در شرایط خدمت بدر مغفور قال الله تعالی
خود شمس الحق والدین نَوَّرَ اللهُ رَمْسَهٗ هیچ دقیقه مهمل نکذاشت
و جنانک از کمال کیاست وفور دانش او بود در جمیع امور زند کانی
برضای بدر مرحوم کرد و ملک مغفور شمس الحق والدین را هرکز از آغاری
عقوق و عصیان او بر ضمیر منیر کردی ننشست[2] و ظاهر و باطن و اقوال

---

[1] In the MS. نود و هفتم .

[2] In the MS. بنشست .

و افعال و حرکات و سکنات اورا باداء فرایض آلهی و قضای سنن نبوی
مشعوف و مصروف یافت و بخدمت امتثال امثله خویشتن مایل
و مشتغل تمامت مملکت و خزاین و دفاین و قلاع و حصون ولایات خود را
تملیک او کرد و روس حشم و وجوه خدم را بمطاوعت و متابعت او مامور
کردانید جون برحمت حق بیوست و باشارت اشارت قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّة در Fol. 188b.
دارالقرار قرار کرفت ملک اسلام غیاث الحق والدین بعد از جهل روز که شرایط
عزا و مصیبت بجای آورد بجای او جلوس مبارک فرمود و ولایت غور را در
ضبط آورد و ولاة و حکام آن حدود را در سلک خدمت و طاعت منخرط
کردانید و ابواب عدل و بذل بر خاص و عام بکشاد و طرق عشم و تعدی
را ببست و از سخاء غریزی و جود خلقی[1] بر مقتضاء کلام نبوی که
قال النبی علیه السلام اَلسَّخِي لَا يَدْخُلُ النَّارَ وَ اِنْ كَانَ فَاسِقًا وضیع و شریف را محظوظ
و بهره مند کردانید و در جمیع امور شرعی و سیاسی تتبع باثار مرضیه
و رسوم محمودهٔ بدر مرحوم خود ملک مغفور شمس الحق والدین
کرد و تغییر و تبدیل[2] در مواعظ و وصایا و فرمودهٔ او از محض خطا
و عین جفا شمرد ملک مغفور علاءالدین که برادر او بود و از و بسال
بزرکتر و از ملک فخرالدین کمتر طمع در خزاین بدر مرحوم و قلعه
محروسه خیسار کرد و میان ایشان بجهت این معنی قیل و قال
و جواب و سوال بسیار رفت و عاقبت برنجش انجامید و جند کرت قلاع
یکدیکر را محاصره کردند و ملک اسلام غیاث الحق والدین در باس
خاطر برادر جندانکه ممکن بود اجتهاد نمود و از زعما و روسای ولایات
و قلاع او هرکسی را که بدست آورد بجهت حفظ شرایط اخوت آنکس
را تشریف داد و کفت که اکر برادرم بجهت سخن غرض خواهان

---

[1] In the MS. خلقی را .

[2] In the MS. تغییر و تبدیل و تغییر .

و ارباب حقد[1] و حسد با من حرب می کند من باری بر خلاف آن
خواهم رفت چون ازین حکایت چند گاه بر آمد [ملک] اسلام
غیاث الحق و الدین عزیمت سفر ممالک عراق مصمم گردانید و با
برادران و اقارب و ملازمان خود گفت که مرا در خاطر آنست که پیش
اولجایتو سلطان روم و ممالک عراق و عراقین را به بینم چه بارها از لفظ
مبارک پدر مرحوم خود طاب ثراه شنیده ام که مرا گفته که ای فرزند -

* شعر *

اگر تاج خواهی و زرینه طشت * بملـــک عراقت بباید گذشت — فردوسی

چه در طالع تو دیده ام که بر درگاه پادشاه وقت کار تو بالا گیرد و همچنانکه
Fol. 189a. خزینه و دفینه و حشم و خدم من بتو رسد از آن برادران و اقارب تو
هم بتو رسد و اولاد و احفاد ایشان پیش تو در سلک خدمتگاری و طاعت
داری منخرط گردند و اولیا و اعدای خاندان بزرگوار و دودمان نامدار
ما در عهد دولت تو در سرور و حبور و هموم و غموم روزگار گذرانند[2]
و روز بروز اعلام همایون دولت قاهره و ملک سنیه ملوک خراسان
و حکام زمان در ایام دولت و دولت ایام تو افراشته تر گردد و قاعده عدل
و داد و ابنیه صلاح و نجاح مستحکم تر شود -

* شعر *

بجای رسد کارت ای هوشمند * که بوسد رکابت سپهر بلند — نظامی
جهانت رهی چرخ چاکر شود * خرد راهبر بخت یاور شود

وجوه ملازمان درگاه و روس اکابر سپاه او گفتند که هرچه رای اعلی ملک
ملوک اسلام مصلحت بیند امثال آن بر ما بندگان چون فرضهای ایزدی
و سنتهای محمدی از جمله واجبات و لوازم است اما درین سر وقت
که دانشمند بهادر با لشکرهای اطراف شهر هراة را محاصره کرده است

---

[1] In the MS. حقظه .

[2] In the MS. که رانده .

و برادر تو ملک فخرالدین بمقاومت و ممارات در حرب و ضرب آمده حرکت
فرمودن بدانطرف از صواب بعید مینماید ملک اسلام غیاث الحق والدین
کفت که جون ما متوجه اردوی بادشاهیم و برادر خویش را نخواهیم
دید دانشمند بهادر قصد ما نکند و ازو در باب ما جز لطف و تکریم و اعزاز
قال الله تعالی
جیزی دیکر در وجود نیاید روز دیکر بر موجب قضیت إِنِ الْحُكْمُ
إِلَّا لِلَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ [وَ عَلَيْهِ] فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ ۞ بطالع وقت و ساعت
فرخنده از قلعهٔ محروسه خیسار بیرون آمد جون بهفت فرسنکی خطهٔ هراة
رسید قاصدی بیش برادر خود ملک فخر الدین فرستاد و دیکری [1] نزد
دانشمند بهادر و جون دانشمند بهادر از رسیدن ملک اسلام غیاث الحق والدین
خبر یافت بغایت مبتهج و خوشدل کشت بسران و برادران خود
را با تمامت ملوک و امراء سباه تا جهار فرسنک باستقبال او فرستاد جون
ملک اسلام غیاث الحق والدین نزدیک دانشمند بهادر رسید دانشمند بهادر
اورا در کنار کرفت و از زحمت راه بسیاری ببرسید و کفت که ای
ملک ملک سیرت باک سریرت بدران مرحوم و جدان مغفور تو از Fol. 189b.
بادشاهان ما همیشه نیکوئی و عاطفت دیده اند و از حضرت ایشان
بجمیع منتظر و مرجو خود رسیده امروز بر خلاف ملوک ماضی
علیهم الرحمة و الغفران برادر تو ملک فخر الدین با بادشاه عادل با ذل
کامیاب کیتی ستان [2] اولجایتو سلطان عناد و یاغی کری ظاهر کردانیده
و جند هزار نکودری دزد سفاک بی باک بدکار واجب القتل را در
حمایت کرفته و خلق خدای عز و جل را از درون بیرون در دریاء
مقاسات و معانات انداخته و در تیه حیرانی و بریشانی متحیر کردانیده
این خطه همانست که ابا و اجداد و اعمام تو دروی ملک بوده اند

1 In the MS. دیکربری .

2 ستان is repeated in the MS.

هرکز ازین نوع تخلف و تعنذ ننموده اند و خلاف احکام بادشاهان نکرده می باید که بیش برادر روی و او را بوجه احسن نصیحت کنی باشد که دست از ستیز و حرب باز دارد و بای از دایرهٔ رزم جستن و کین آوری بیرون نهد ملک اسلام غیاث الحق والدین خلد ملکه فرمود که بدر مرحوم و مغفور من شمس الحق والدین مرا وصیت کرده است که بیش او نروی جه او روی بادشاهان ندیده است و با عساکر ایشان تیغ کشیده و در اوامر و نواهی که او را فرموده ام از ان اجتناب و عدول جسته دانشمند بهادر را آن سخن بسندیده افتاد بر ملک اسلام غیاث الحق والدین خلد ملکه افرین بسیار خواند۔ * شعر *

فردوسی بدین فرت ای شاه ایران زمین * نگهدار بادا جهان آفرین

بعد ازان روز دیکر اورا بالحاح بسیار و تکلیف تمام بیش ملک فخرالدین فرستاد جون ملک فخر الدین را خبر شد که برادر او بشهر می آید تمامت نواب و حجاب و ارکان دولت و اعیان درکاه خود را جون افتخار الدین عیسی ینال و اختیار الدین محمد هارون و شمس الدین ابویزید و سراج الدین عمر هارون و شمس الدین قادسی و شمس الدین عمر شاه خواندری و بهلوان بار احمد و ابوبکر سدید و شمس الدین خلج با اطباق اشراف و جماهیر و صدور و اکابر شهر هراة باستقبال برادر بیرون فرستاد جون ملک اسلام غیاث الحق والدین بشهر هراة در آمد خلق از وضیع و شریف و صغار و کبار بر رایت همایون و موکب میمون و تارک مبارک او درر و دنانیر نثار کردند Fol. 190a. و کفتند * * شعر *

شاعر
دین سپهر شهریار دولت و دین * قبله در شهریار دولت و دین
عرصهٔ افلاک و بر و بحر تمام[1] * در نظر شهریار دولت و دین

---

[1] In the MS. تمامی .

مایده هاء بهشت و نعمت الوان * ما حضر شهریار دولت و دین
وعدۀ گردون بصد هزار بزرگی * مدخر شهریار دولت دین
مهروماه و مشتری بجای جواهر * بر کمر شهریار دولت و دین
صحت وراحات وبی غمی وغنیمت * هم سفر شهریار دولت و دین
نصرت و اقبال هرکجا که کند روی * راهبر شهریار دولت و دین [1]

جون بحصار در آمد و بیش ملک فخر الدین رسید ملک فخر الدین اورا در آغوش گرفت و آثار مهر اخوت ظاهر گردانید و آب بچشم در آورد و گفت * * شعر *

جمال الاسلام

أَهلاً بِمَقْدَمِ أَيْمَنِ الْأَخْوَانِ * فَخْرِ الْمُلُوكِ خُلَاصَةِ الْأَرْكَانِ
نیکوئی باد مقدم خجسته مر برادران را
نازش بادشاهان باکیزه عناصر

ربیعی

بیزدان که دادار جانست و هوش
بگردون گردان و شید و خروش
که جانم بدیدار تو شاد شد
روانم جو مینوی آباد شد

ملک اسلام غیاث الحق والدین بر برادر ثناء فراوان خواند و مدایح بی بایان و گفت * * شعر *

دقیقی

بفرکیانی و فرمان دهی * بگیتی ستانی و شاهنشهی
بما شادمان بزی خوش منش * که بی‌توش بادا تن بدکنش

دو روز بیش برادر بود روز سیم اجازت خواست ملک فخرالدین ما یحتاج سفر او را مرتب گردانید و هر اصطناع و تعطف که ممکن بود در باب او مبذول داشت وبشفاعت او جماعتی را که دربند و زندان داشت بگذاشت و اورا در کنار گرفت و گفت -

---

1 The whole poem appears to be out of metre.

* شعر *

شاعر قَضَى الدَّهر بالتّفريق بَيْنِي و بَيْنَكم * فَيَالَيْتَ شِعْرِى مَا القَضَاءُ يرِيْدُ

حکم کرد روزکار بجدائی میان من و میان شما

ای کاشکی بدانمی جیست که قضا میخواهد آن جیز را

بعد ازان ملک اسلام غیاث الحق والدین برادر را وداع کرد و کفت * شعر *

شاعر أُوَدِّعُكُمْ و أُودِعُكُم جِنَانِي * وَأَنْثُرُ عَبْرَتِي مِثْلَ الْجُمَانِ

Fol. 190b. وداع میکنم شما را و ودیعت می نهم بشما دل خود را

و نثار میکنم اشک خود را مانند مروارید بزرگ

فَإِنِّي لَا أُرِيْدُ بِكُمْ فِرَاقًا * وَلَكِنْ هَذِهِ حُكْمُ الزَّمَانِ

بدرستی که من نمیخواهم بشما جدای را

ولیکن این جدای حکم روزکار است

روز دیکر بیش دانشمند بهادر امد دانشمند بهادر او را بنواخت و بخوشدلی تمام وداع کرد و بامرآء اردوی اولجایتو سلطان نامها نوشت و از و شکر بسیار باز نمود القصه روز دیکر ملک اسلام غیاث الحق والدین خلد ملکه از لشکرکاه دانشمند بهادر حرکت فرمود جون بمزار متبرک و مقام مبارک جام رسید[1] شیخ الاسلام شهاب الحق والدین مد ظله در باب او شفقت و کرامت بی حد و حساب مبذول داشت و هم دران روز اورا وداع کرد و کفت۔

* شعر *

شاعر رو که اقبال آستانهٔ تست * قصر قیصر کمینه خانه تست

رو درین وقت هر کجا خواهی * که زمین تو در زمانه تست

جرم خورشید با بلندی قدر * رایت ظل آستانهٔ تست

---

[1] From شیخ الاسلام شهاب الحق والدین to جام رسید, is repeated in the MS.

بهفر تیری از کمان بکشای * که دل حاسدان نشانهٔ تست
شمع ملکی و ماه را هر شب * مدد نور از زبانهٔ تست

راوی جنین کفت که جون ملک اسلام غیاث [1] الحق والدین از جام حرکت فرمود بعد از سه روز بمشهد متبرک طوس در آمد و زیارت تربت مقدسه و روضهٔ مطهره سلالة النبویة جلال آل یاسین علی ابن موسی الرضا علیهما السلام و الاکرام دریافت والی مشهد مرتضی اعظم سلطان نقبآء العرب والعجم مصدر الجود والحیا مفخر آل عبا بدر الحق والدین انک - * شعر *

لوحد من الشعرا
تفاخر نموده بدو آل هاشم * تظاهر فزوده بدو آل حیدر
باجداد او عز بطحا و یثرب * با سلاف او فخر محراب و منبر

در حق ملک تربیت و تکریم بجای آورد و کفت ای ملک نیک رای ستوده ذات عالی صفات خواطر سادات این بقعه خیر و قلوب مجاوران این روضهٔ منوره ملتفت حال تو اند و دعا و ثناء صباح و مسآء ایشان بدرقهٔ راه و مصاحبت بامداد و شبا نکاه تو - * شعر *

نصیری
دعای کوشه نشینان و ذکر زمرهٔ حق
معاون و مدد روز و روزکارت باد
ثناء حزب سموات در صوامع قدس
حلیف ذات شریف بزرکوارت باد
کرامت ابدی و سعادت افلاک
قرین طالع میمون نامدارت باد
درین سفر ظفر و فتح و نصرت و اقبال
انیس و راهنمای و رفیق و یارت باد

Fol. 191a.

---

[1] In the MS. شمس الحق .

* شعر *

رشید وطواط

غَنِمْتَ بِمَا تَهْوَی وَ نِلْتَ الَّذِیْ تَرْضَی
وَ لُقِّیتَ مَا تَرْجُو وَ وُقِّیتَ مَا تَخْشَی

غنیمت یابیا تو بانچه دوست میداری تو انچیز را و بیابیا تو انچه را خشنود می شوی تو بانچیز

و ببینیا تو انچه را امید میداری و نگاه داشته یابیا تو از انچه میترسی از ان چیز

ملک الاسلام غیاث الحق والدین بر موجب کلام رسول رب العالمین علیه

قال النبی علیه اسلام

افضل الصلوات و اکمل التحیات که مَثَلُ اَهْلِ بَیْتِیْ مَثَلُ سَفِیْنَةِ نُوْحٍ مَنْ رَکَبَ فِیهَا نَجَا وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرَقَ از امیر بدر الدین استمداد همت نمود و بنهمت و همت او افتقار و افتخار هرچه تمامتر باظهار رسانید و جنگ رجا در حبل‌متین ولا و محبت خاندان بزرکوار و دودمان نامدار او زد و راوی جنین تقریر کرد که هم دران دو سه روز که ملک اسلام غیاث الحق والدین از خیل خانهٔ دانشمند بهادر بیرون آمد و بجانب جام حرکت فرمود دانشمند بهادر در حصار شهر جنانک ذکر آن ثبت شده است بقتل رسید هم در روز قتل او صد سوار دانشمندی بر سبیل تعجیل در عقب ملک اسلام غیاث الحق الدین برفتند و جون ضراغم و فیول در قطع منازل و مراحل صحراوات و جبال حرکت کرد بران طمع که جون خدم ملک فخرالدین دانشمند بهادر را با سیصد تن از اکابر و روس سپاه او بقتل رساندند ما ملک اسلام غیاث الحق والدین را که برادر اوست بکیریم و تا حدود طوس برفتند و جون ملک اسلام غیاث الحق والدین از ایشان بزمان و مکان سبقت داشت خایب و خاسر مراجعت نمودند و ملک اسلام غیاث الحق والدین بعون الله المنان کوه و بیابانرا بس میکذاشت تا بسلامت و سعادت بلشکرگاه

بادشاه اولجایتو سلطان رسید روز دیکر بخدمت بادشاه رفت و جون شرف بار یافت شرایط خدمت و دعا بجای آورد و برسم ملک الملوک عجم زبان بمدح بادشاه بکشاد و کفت - لواحد من الشعرا

Fol. 191*b*.

* شعر *

بادشاها رایت قدرت همایون باد و هست
اخترت فرخنده و ایام میمون باد و هست
عدل و بذل و فضل و لطف و حلم و حکمت تا بحشر
شامل اطراف ملک ربع مسکون باد و هست
بیش درکاه معلای بهشت آساء تو
خسرو سیارکان جون عبد مادون باد و هست
در صف هیجا ز خون دشمنان جاه تو
تیغ تیزت همجو تیغ صبح کلکون باد و هست
از برای عزت ایام و بذل مالها
در جهانت عمر نوح و کنج قارون باد [و هست]
تا زمین و آسمان بر ذرّه و انجم بود
لشکرت از انجم و از ذره افزون باد و هست

بعد ازان امرآء عظام و صواحب کرام سخن اورا در بیش بادشاه عرضه داشتند بادشاه عهد الجایتوسلطان جنانک از کمال [1] شمایل خدایکانی او بود در باب ملک اسلام غیاث الحق والدین تربیتها و عنایتهای فرمود که تمامت امیران و وزیران مملکت او بران حسد بردند و اشارت راند که بموجب یرلیغ بدر بزرکوار او ملک شمس الدین خطهٔ معمورهٔ هرات را تا شط سند و حد آموی بدو مفوض کردانند و در تضاعیف خدم و حشم او جندانک امکان دارد اجتهاد نمایند که میدانم که ازین ملک نیک اعتقاد برخلاف برادر

[1] In the MS. کمائل.

ملک فخر الدین همه نیک خدمتی و حق شناسی در وجود خواهد آمد
امرا و وزرا در کار ساختگی مراجعت ملک اسلام غیاث الحق والدین بودند
که ناگاه بسمع بادشاه اولجایتو رساندند که بتجدید ملک فخر الدین غوری
آتش فتنه برانگیخت و از مورد صفا و مشرب وفا روی بمناهل نفاق آورد
و سر از ربقهٔ طاعت بپیچید و پای از حد خدمت و دایرهٔ عبودیت بیرون نهاد
و بمکر و غدر دانشمند بهادر ولاغری و طغتای و کاجوی و منکوی و جیغور
بهادر و آشبی و کرای طغایبوقا را با سیصد تن از اکابر و اعیان لشکر منصور
بادشاه عادل جهانگیر بقتل آورد بادشاه اولجایتو سلطان ازان خبر هایل
مفجع در غضب رفت وامرا و کبرای سپاه پریشان و غمناک گشتند
و عساکر یکسر در گفت و گوی افتادند که این جسارت و دلیری که ملک
فخر الدین کرد نه همانا که در هیچ دوری در کشوری از داوری در
وجود آمده باشد و یا از ملکی در ملکی ظاهر شده و عوام الناس بانواع
Fol. 192*a*. خبرهای اراجیف درمیان خود منتشر گردانیدند بعضی گفتند که
اگر ملک فخرالدین دانشمند بهادو را بقتل آورد بادشاه بخون او ملک
غیاث‌الدین را که برادر ملک فخرالدین است بگیرد و طایفه گفتند
که بیشتر آنست که بادشاه بنفسه عساکر بطرف هراة برد و جماعتی
گفتند زهی بر بلا شهری که شهر هراة است که هر چند گاهی در و چنین
فتنها بظهور می پیوندد و چون ملک اسلام غیاث‌الحق والدین مکتوبات
دانشمند بهادر را بامرآء عظام او رسانیده بود همه باو نیک بودند و چنانکه
از آراء متینه و تدابیر با صواب ایشان سزد آتش خشم بادشاه را منطفی
گردانیدند و خاطر اورا از تهیج و اضطراب تسکین داد چند ماه ملک اسلام
غیاث‌الحق والدین در لشکرگاه بادشاه اولجایتو سلطان بماند و چون
خبر رسانیدند که بوجای بدولت قاهره روز افزون بادشاه جهانیان هراة را فتح

کرد و کشندکان پدر خود را بقتل رساند و ملک فخرالدین برحمت حق بپیوست و آن سرحد از معاندان و اعادی ملک برداخته شد و خصمان مملکت بادشاه جهانگیر که اثار نخوت و طغیان برجباه ایشان ظاهر ولایح بود منکوب و مستاصل کشتند و امیریساول شهر هراة را در ضبط آورد و در وی شحنهٔ خود را نصب کردانید و سکه و خطبه بنام نیک بادشاه جهان کرد اولجایتو سلطان ازان خبر خوشدل و مبتهج کشت و فرح تمام یافت فرمان فرمود که ملک غیاث‌الدین را باحصول مرادات و نیل امانی و مآرب برسم اعاظم ملوک عجم بملکی خطه محروسهٔ هراة روان کردانند *

ذکر صدم[1] در حکومت ملک اسلام غیاث الحق و الدین در خطهٔ هراة

جون شهور سنه سبع و سبعمایه در آمد درین سال ملک اسلام غیاث‌الحق والدین بعظمت هرجه تمامتر از بیش بادشاه عادل اولجایتو سلطان مراجعت نمود و بهر خطه و بقعه و قصبه که نزول فرمود ولات و حکام آنجا باستقبال بیرون آمدند و شرایط تعظیم و توقیر بجای آورد و از ظروف کوهری و ظروف قیمتی و خیول راهوار و سیوف آبدار و درع داودی و رماح Fol. 192b.
خطی و اثواب ثمین و نفایس اعلاق و غرایب ممالک عراق باسم تحفه و هدیه خدمتی عرضه کرد و ملک اسلام غیاث الحق و الدین در باب ایشان انواع کرامت و عاطفت مبذول داشت و هر طایفه را علی حسب مرتبتهم بتشریفات کرانمایه اختصاص فرمود و بکرم عمیم و نعیم جسیم خواطر و قلوب اقاصی و ادانی ممالک خراسان را بمحبت و مودت حضرت علیاء خود مشعوف کرداند و جون بجام رسید در خدمت شیخ الاسلام شهاب الحق والدین

[1] In the MS. نود و هشتم.

مد ظله دو روز بسر برد و روز سیم از جام بیرون آمده بس از بنج روز بطالع سعد و وقت خجسته بشهر هراة در آمد و سادات و مشایخ و اشراف و جماهیر و بدور و صدور و وضیع و شریف و کل قطان سکان شهر بآمدن او سجدات شکر بجای آوردند و در طاعت و عبادت افزود و بر ملک اسلام ثناءِ فراوان خواند و کفت. * شعر *

انوری

خسروا رایتت همایون باد * ملک و دیهیم بر تو میمون باد
طالع اختیار مسعودت * زبدهٔ شکلهاء کردون باد
کرد جیشت که متصل مدداست * مدد سمک کوه و هامون باد
روز خصمت که متصل عقب‌است * معتکف بر در شبیخون باد
آنکه بی داغ طاعتت زاید * از مراعات نشو بیرون باد
کرنه لاف از دلت زند دریا * کوهرش در دل صدف خون باد
وقت توجیه رزق ادمیان * اسمان را کف تو قانون باد
در مصاف قضا بخون عدوت * تاب شمشیر[1] بید کلکون باد
در جهان تا کمی و افزونیست * کمی دشمنت بر افزون باد

و ملک اسلام غیاث‌الحق والدین امثلهٔ عالیه بولایات جون اسفرار و فراه و سجستان و غور و غرجستان و هرزوان تاحد آموی وشط سند روان کرد و بر موجب حکم یرلیغ بادشاه عادل اولجایتو سلطان ملوک و حکام و زعما و عمال و حساب را طلب داشت و در مسند عز و جلال دست بر و نوال بکشاد و در عدل و افضال باز نهاد و بمقناطیس احسان که جُبِلَتِ الْقُلُوبُ عَلیٰ حُبِّ مَنْ اَحْسَنَ اِلَیْهَا دلهای جهانیان جذب کرد و نام نوشیروان و حدیث حاتم طی درطی نسیان آورد * * شعر *

Fol. 193a.

شاعر

مَلِکٌ تَلَألَأَ مِنْ مَنَاقِبِ عِزِّهِ شَرَفُ الْمَنَاصِبِ
نَشَأَتْ سَحَایِبُ وَ فْدِهِ فِی الْخَلْقِ تَمْطُرُ بِالرَّغَایِبِ

[1] In the MS. تا بشمشیر .

ملکیست که بدرخشید از بزرکیهاء عزت او بندکی منصبها
بر بالید ابرهای کروه او درمیان خلق باران می بارد برغبتها

شاعر

از وجود جود کف بحرسان کان و شش
ابر نیسان هر نفس در اضطراب دیکر است
هر مثالی کاسمان در منصب جاهش نوشت
بر سر و پایان هر خطی خطابی دیکر است
رای نور افشان او در کشف و حل مشکلات
بر سبهر جاودانی افتابی دیکر است
هر که دیدش روز بار خسروی بر تخت ملک
کفت این دارای دین افراسیابی دیکر است
طارق احداث را سوی سرای حاسدش
از نشاط آمدن هر دم شتابی دیکر است

و خطه معمورهٔ هراة را بمعمار انصاف و انتصاف معمور کردانید و بمیا من همت بلند رنک بروی بازار عدل و مرحمت باز آورد و توقیر و احترام علماء دین که ورثهٔ انبیا و خزینهٔ علوم شریعت و حقیقت اند بر حسب

قال النبی علیه السلام

اَکْرِمُوا الْعُلَمَاءَ فَاِنَّهُمْ وَرَثَةُ الْاَنْبِیَاءِ بر خود واجب دانست و روز بر احوال ملک اثار لطف و عنایت او ظاهر تر شد و امداد نعمت و فیض فضل او بیشتر کشت و کافهٔ خلق خراسان بآوازهٔ کف کهر بار در افشان دریا مثال او روی بهراة اوردند و عنان همت علی تباعدالدیار و تدانیها بخدمت درکاه آسمان رفعت او تافت و خود را ذره کردار بر آفتاب عالمتاب حضرت جنت خضرت آدم علم او جلوه داد و کفت - * شعر *

مولف کتاب

ای حضرت تو کهف و امان جهانیان
وی مدحت تو ورد زبان جهانیان

شد لطف و قهر و کینه و مهر تو تا ابد
رنج و شفا و سود و زیان جهانیان
بیش از وجود عالم و آدم بدید شد
مهر ولات بر دل و جان جهانیان
نزد ضمیر روشن تو اشکار کشت
جون جرم جمله نهان جهانیان
بشت و بناه خلق جهانی بدان سبب
آمد در تو جای و مکان جهانیان

Fol. 193b. ملوک و صنادید [1] و رؤس ولا یات خراسان و حکام و اکابر تومانات هراة جون انجم بر آستان آسمان محل و سدهٔ درکاه سد ره مثال او اجتماع کردند و در معان فرمان برداری و مکان خدمتکذاری و شرایط بندکی و مراتب سر افکندکی بادا رساند و کفت -

* شعر *

انوری

ای جهان را موسم آزادکی ایام تو
بنده کرده یک جهان ازاد را انعام تو
سرمهٔ جشم قدر کردی و آن ازراه تو
حلقهٔ کوش فلک حرفی و آن از نام تو
دست تقدیر آسمانرا میکند کردون او
کام بردارد برون از امر و حکم و کام تو
تو جهان کاملی اندر جهان مختصر
هفت اقلیمست که باقی باد هفت اندام تو
جنبش فیض کرم ارام طوفان نیاز
تا ابد مقصور شد بر جنبش و ارام تو

[1] In the MS. سنادید.

و اختیار الدین محمد هارون که کوتوال قلعه محروسه امان کوه بود بخدمت
او آمد و مفاتیح ابواب قلعه و خزاین بخازنان و کوتوالان او سبارش فرمود
ملک اسلام غیاث الحق والدین او را بنواخت هرجه بیشتر مخصوص
کردانید جه ازان روز که ملک مرحوم فخر الدوله والدین طاب ثراه برحمت
حق بیوست جند نوبت امیر یساول و بکتوب و بوجای و محمد دلدای
ایلجیان بیش اختیار الدین محمد هارون فرستادند که قلعه محروسه امان
کوه را بما تسلیم کن و وعید و تهدید بسیار نوشتند اختیار الدین محمد هارون
سخن ایشان نشنود و کفت تا مثال بیمثال و حکم محکم ملک اسلام
غیاث الحق والدین نبود من قلعه را بکسی ندهم بواسطه این وفاداری
و حق کذاری نعمت خداوند خود ملک اسلام غیاث الحق والدین را برو
اعتماد کلی حاصل شد و قول و فعل اورا مقبول و حسن شمرد و از جواهر
زواهر و دُرر غرر و تخوت اثواب و اوانی زرین و سیمین واسلحهٔ هندی
و مصری و انجه بهتر و ثمین تر بود بیش بادشاه اولجایتو سلطان فرستاد
و ذخیره قلعه را بجهت مواجب عسکر در وجه نهاد و محمد دلدای
و بوجای را از امدن ملک اسلام غیاث الحق والدین خواطر مهموم و مغموم
کشت جه ایشان در غیبت او بر خلق غلبه و تسلط تمام داشتند و هر تعدی
و جورکه میخواستند می توانستند کرد خاصه بوجای که راهها را نا ایمن
میداشت و از ساکنان هراة هرکرا که بیش او بردندی بفرمودی تا اورا
بعلت انکه تو غوری و بدر و برادران مرا غوریان کشته اند بقتل آوردند
برین کونه بیکناه خلق خدای تعالی را می کشت و از خبر صحیح اَوَّلُ Fol. 194a.
مَا یُقْضَی بَیْنَ النَّاسِ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ فِی الدِّمَاءِ غافل می ماند و بعد از جند قال النبی
ماه که امیر یساول بهراة آمد بوجای بعد ازانکه از عراق مراجعت نمود علیه السلام
بیش او رفت و عرضه داشت که حکم یرلیغ بادشاه جهان جمشید ثانی
کیخسرو فریدون جاه -

* شعر *

انوری

سلطان و شی که هستش لشکرکش آسمان
فرمان دهی که هستش فرمان بر افتـــاب
بر طـــالع قویش دعا کوی مشتریست
بـــر طلعت بهیش ثنـــا کستر افتـــاب
بر منبر[ی] که خطبه جاهش ادا کنند
بوسد ز فخر بایهٔ ان منبـــر افتـــاب
از عکس تاب خنجر مردان لشکـــرش
در ســـرکشـــد بشکل زنان جا در افتـــاب

بر انجمله بنغاق بیوسته که ملک اسلام غیاث الحق والدین املاک و اسباب وعبید و متعلقان ملک مرحوم فخر الدوله والدین را بمن باز کذارد امیر یساول بدان سخن التفات نکرد و بوجای را کفت ترا مصلحت آن نیست که با ملک اسلام غیاث الحق والدین قاعدهٔ عداوت مستحکم کردانی و بتجدید میان او و خویشتن فتنهٔ ظاهر کنی حکم یرلیغ بادشاه بتازکی بر انجمله رسیده است که بوجای را با ملک اسلام غیاث الحق والدین بواسطه مال و اسباب و خدام ملک مرحوم فخرالدوله والدین بهیچ وجه دعوی نباشد و رعیت هراة را زحمتی نرساند و راهها را مخوف ندارد و در سالی یک فصل بیش در بادغیس توطن نسازد باقی در حدود مرغاب و فاریاب باشد جون ازین حکایت یک دو ماه بکذشت امیر سونج که امیر بزرک و اتابک بادشاه زاده ابو سعید بهادر خان بود از عراق با سباه کران بهراة نزول فرمود ملک اسلام غیاث الحق والدین بیش او رفت امیر سونج درباب بوجای عنایت تمام داشت بوجای روز دیکر که صبح عالم افروز نقاب ظلام از جهرهٔ شاهد روز بر انداخت ـ

* شعر *

خاقانی صبح جون جیب اسمان بکشاد * هاتف صبحدم زبان بکشاد
برفرو کوفت مرغ صبحدمی * دم او خواب پاسبان بکشاد
دست صبح جهان نقاب ظلام * از رخ شمع آسمان بکشاد

بیش امیر سونج آمد و برسم ماموران و محکومان زبان بنشر محامد و ستایش او بکشاد و کفت - * شعر *

ظهیر ای خسرو که درکه قدر ترا سبهر
تا روز حشر مقصد اهل زمانه کرد
غوغای فتنه دست بجای که بر کشاد Fol. 194b.
حزم تو دفع آن بسر تازیانه کرد
برواز کرد کرد جهان طایر جلال
تا در بناه دولت تو آشیانه کرد
در خون بد سکال تو حزم بهانه جوی
هر قصد بد که آن بتوان بی بهانه کرد
جون طاق کبریای تو اقبال بر کشید
از طاق آسمانش قضا آستانه کرد

بعد از ان حکایت خود بر آن کونه که بسمع امیر یساول رسانده بود در بیش او عرضه داشت امیر سونج براه تلطف و التماس ملک اسلام غیاث الحق و الدین را فرمود که تا مبلغ مال ببوجای داد و یرلیغ و احکامی که در دست بوجای بود باز ستاند و بجهت دفع و قلع مراد آن تنازع بختیار نامی را که خزینه دار ملک مرحوم فخر الدوله والدین بود با شخصی که او را عمر جامی کفتندی امیر سونج بقتل رساند و روز دیکر بباد غیس رفت و [از] امرا هر کس بوطن و یورت

معهود خود باز کشتند و ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر سریر عظمت و حکمرانی در خطهٔ هراة جلوس فرمود و آن سال را بخیر و سعادت و داد و اشاعت نام نیک منقضی کردانید *

ذکر صد و یکم[1] در رفتن ملک اسلام غیاث الحق و الدین بقلعه محروسه خیسار[2]

جون شهور سنه ثمان و سبعمایه در آمد درین سال ملک اسلام غیاث الحق و الدین رکاب عالی لا زال عالیا را درظل فیروزی برصوب ولایت غور حرکت داد و به بهترین ساعتی از ساعات بقلعهٔ محروسه خیسار متوجه شد و بجهت ضبط آن حدود روز [ی] جند انجا توقف فرمود و احبا و اعدا و موالی و معادی آن دیار را از لطف و قهر خود محظوظ کردانید - * شعر *

انوری

ای ز لطفت دوستان در نعمت و ناز و طرب
وی ز قهرت دشمنان در درد و رنج و اضطراب
آسمانی کرجه ثابت رای نبود آسمان
افتابی کرجه زاید نور نبود افتاب
سیر امرت جون مسیر اختران بی ارتذال
روز عزمت جون قضاء آسمان بی انقلاب
بای حلم تو ندارد خاک هنکام درنک
تاب حکم تو ندارد باد هنکام شتاب

---

[1] In the MS. نود و نهم .

[2] In the MS. هرات for خیسار .

رشید وطواط فَفِی سَیْبِهِ لِلنَّاصِحِیْنَ مَعِیْشَةٌ * وَفِی سَیْفِهِ لِلْکَاشِحِیْنَ شَعُوبٌ

بس در عطای او مر دوستانی را زندکانی است

و در شمشیر او مر دشمنان او را مرکست

Fol. 195a. ملوک و امرا و حکام اطراف و اقطار آن ولایات روی بسوی قلعه خیسار آوردند و بتقبیل بساط همایون که بوسه جای ملکان نامدار و حاکمان با اقتدار است عزّ اصلی و سعادت کلی یافتند و بتشریفات کرانمایه و خلعتهای فاخره فایز و بهره مند کشت و در دعا کوی و ثنا کستری و سپاس ورزی آن حضرت جنت مثال و آن جناب حیات بخش -

* شعر *

شاعر هِیَ الْحَضْرَةُ الْغَنَّاءُ تَهْتَزُّ نَضْرَةً * وَتُزْرِی بِاَنْوَارِ الرَّبِیْعِ الْمُهَلَّكِ

این حضرتیست بسیار آواز در جنبش می آید از روی تازکی

و خوار می کرداند شکوفهای بهار تابان را

افزود و از سر صدق نیاز کفت که ای کریم لم یزل و ای حکیم بی علل و ای رافع کنبد خضرا و ای خالق خیر و شر و ای قیوم بی عیوب و ای علام غیوب -

* شعر *

شاعر عَلَّامُ غَیْبٍ حَاطَ عَنْ عِلْمِ الْوَرَیٰ * عَالٍ تَعَالَی عَنْ عُلَالَاتِ الْعِلَلْ

دانا غیب فرا رسیده بعلم آدمیان بلندست بزرکست از علتها

بَاقٍ قَدِیْمٌ لَا یُنَاجِیْهِ الْفَنَیٰ * حَیٌّ حَلِیْمٌ لَا یُزَاحِمُهُ الْاَجَلْ

باینده است همیشه است راز نکوید با او نیستی

زنده است بردبار است زحمة ندهد او را هنکام

بحرمت آن مشرف تشریف طٰهٰ مَا اَنْزَلْنَا و بعظمت آن مبشر بشارت اِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِیْنًا و بکرامت ان مسافر سُبْحَانَ الَّذِیْ اَسْرٰی که

طناب خیمه جهانداری این ملک ملک خصال فرخنده فال را بمسامیر خلود بسته[1] و عقود شهریاری این خسرو جمشید جلال را در سلک دوام بیوسته و کلزار خرمی و بیغمی این فرمان فرمای عالی رای را از خار اشجان و هموم بیراسته و رایات مکنت این عدو بند قلعه کشای را بآیات فتح و نصرت آراسته و افتاب اقبال این شمع دودمان سجز و کرت را بر درجه شرف و نقطه اوج ثابت و از جشم زخم کسوف و آفت نقصان مسلم - * شعر *

لواحد من الشعرا

حضرتش سجده جای جانها کن * مدحتش حلیهٔ زبانها کن
سینهٔ کان نه در محبت اوست * بوسه جای لب سنانها کن
قدر ذاتش بر آسمان علو * بر تر از قوت کمانها کن
اثر طیب خلق جان بخشش * مدد راحت روانها کن
Fol. 195b. از رسوم جلال قدرت او * بر جبین فلک نشانها کن
مدح کویان ذات باکش را * جون صدف بر درر دهانها کن

و بعد از دو ماه ملک اسلام غیاث الحق و الدین عنان عزیمت بر سمت خطه اسفرار تافت و آن بلده را بقدوم مبارک خود زینت تازه داد و صباح و رواح صلحا و طلحاء خلق اسفرار را بآفتاب فلک اقبال و ظل جتر همایون فال تابش و آرامش [و] راحت بخشید -

سعدی

فرخ صباح انکه تو بر وی گذر کنی * فیروز روز انکه تو در وی نظر کنی
آزاد بندهٔ که بود در رکاب تو * خرم ولایتی که تو انجا سفر کنی

ملک قطب الدین بن ملک رکن الدین که ملک اسفرار و حاکم ان دیار بود بخدمت ملک اسلام غیاث الحق والدین شتافت و در ظاهر شرایط خدمت و سر افکندکی بتقدیم رسانید و در باطن طریقه حزم و تیقظ

---

[1] In the MS. بسته داد .

و حصار داریرا مسلوک داشت و بواسطهٔ انکه ملک مرحوم فخر الدوله والدین اسفرار را خراب کرد و برادر او ملک عز الدین را تا روز وفات در حبس داشت جنانکه ذکر آن بیش ازین در تواریخ ملک فخر الدین بتقریر و تحریر بیوسته است عداوت خاندان بزرکوار و دودمان نامدار ملک مغفور شمس الحق والدین طاب ثراه در دل کرفته بود و بحصانت حصار شهر اسفرار و مردان کار دیده مغرور کشته و از معنی - * شعر *

حسام ترمذی

ای بد سکال شاه اکر جون غضنفری * از زخم تیغ شاه جهان بی روان شوی
بر آستان حضرت او سر نهی اکر * از راه قدر و مرتبه بر آسمان شوي

غافل مانده ملک اسلام غیاث الحق[1] والدین بحال او جندان التفات ننمود و جماعتی را که قلاع و حصون آن خطه را بدیشان سبرده بود بنواخت و همه را از انعام عام و اکرام تمام بحظ اوفر و نصیب کامل متواصل کرداند و بر حسب مَنْ کَانَتْ نِعْمَتُهُ وَاصِبَةً كَانَتْ طَاعَتُهُ وَاجِبَةً همه با طوق خدمت و تضرع کردن دل و جید و جود را مطوق کردانیدند و غاشیه بندکی و اخلاص برکتف فرمان برداری نهادند و از اسفرار بعد از سه روز بطرف خطه محروسه هراة که دولتخانه قدیم و مرکز جلال و نقطهٔ اقبال و دایرهٔ امانی و آمالست حرکت فرمود و به بهترین وقتی بشهر در آمد و بتجدید اسباب سرور و سلوت و فراغ و رفاهیت خلق درهم بیوست و خاص و عام در ظل عاطفت و کتف مرحمت او آسوده کشتند و در بناه امن و امان از مخالب نوایب و حوادث خلاص یافت - * شعر *

من کلام العرب

Fol. 196a.

شاعر

غَدَتْ بِكَ آفَاقُ ٱلْبِلَادِ حَصِيْنَةً * وَهَلْ تَحْمِلُ الدُّنْيَا وَاَنْتَ ثِمَالُهَا
کشت بتو کنارهاء شهرها استوار و هیچ فرو میرود دنیا و تو بناه اوبی

[1] In the MS. شمس الحق.

* شعر *

شاعر

در جوار خدمت تو از نکایات سپهر

خلق شد آسوده تن جون در جوار کعبه حاج

منت ایزد[1] که اقبال و شرف را هر زمان

هست سوی حضرت تو افتخار و ابتهاج

وایمه کبار و فقهاءِ نامدار و معاشر شرف و اقبال و زمرهٔ فضل و افضال و طبقهٔ دین و دولت و فرقهٔ عز و ثروت بتازکی مراسم محامد و مدایح بمحل ادا رساندند و کفتند -

* شعر *

سیف اسفراینی

خسرو ملک داوری شاه جهان غیاث دین[2]

ای ز حصار قدر تو حصن سپهر بارهٔ

در رصد جلال توکر مفلسفی رصد

بیشی و کم نه آسمان دید کم از ستارهٔ

زورق جرخ جیست در بحر محیط جاه تو

لوح سفینهٔ تهی ماندهٔ بر کنارهٔ

جار مثلثست در مجمر شش سوی جهان

بنج یکی مربعش از غضبت شرارهٔ

و تباشیر صبح انصاف او باطراف ولایات هراة رسید و شعاع آفتاب معدلت او بر کافه رعایا و زیردستان تافت و وضیع و شریف سکان هراة آیت ذٰلِكَ فَضْلُ اللهِ عَلَيْنَا وَ عَلَى النَّاسِ بر خود خواندند و در عیش کام این سال مذکور را بآخر رساند *

---

[1] In the MS. ایزد را .

[2] In the MS. غیاث الدین .

ذکر صد و دوم[1] در اسایش و فراغت خاطر خلق شهر هراة

جون شهور سنه تسع و سبعمایه در آمد درین سال خلق هراة بواسطه عدل شامل ملک اسلام غیاث الحق والدین خلد ملکه و جلاله از نوایب حدثان روزگار امان تمام یافتند و از امرا و کبراء عساکر توران و ایران زحمتی بدیشان لاحق نشد *

ذکر صد و سوم[2] در بد کفتن امرا از ملک اسلام غیاث الحق والدین در بیش اولجایتو سلطان

جون شهور سنه عشر [و] سبعمایه در آمد درین سال امراء خراسان Fol. 196b.
جون امیر یساول و توکال و صواحب جون علاء الدین هندو و جلال الدین محمد شاه بهراة آمدند ملک اسلام غیاث الحق والدین مبالغی مال و بسیاری از تحف و غرایب قیمتی بدیشان داد و در رضا جوی و باس خاطر هریک باقصی الغایة و الامکان اجتهاد نمود و تمامت امرا و صواحب و حکام و جماهیر ممالک خراسان برو آفرین خواندند و از بزم اموال و ترتیب رسوم ملکانهٔ او در تعجب ماندند و با هم کفتند که ازان کاه باز که این خطهٔ محروسه را ساخته اند و بناء این حصن حصین انداخته مثل این ملک ملک خصال درین دیار نبوده و دیدهٔ فلک بیر نظیر این خسرو جمشید سریر ندیده و هر تن از امراء عظام و صواحب کرام او را جامه و اسب و قبا و کلاه و کمر داد و کفت که ای ملک نامدار والی و الی کامکار خزاین و عساکر و ولایات ما خاص از آن تست و برجمله اوامر

---

[1] In the MS. صدم .

[2] In the MS. صد و یکم .

و نواهی تو نافذ ازین نوع بسیاری تلطف و تعطف بجای آوردند الا خواجه علآء الدین هندو که ظاهرا خویشتن را بملک اسلام غیاث الحق والدین محب و هوا خواه می نمود و باطناً بران اهبت و عظمت او حسد می برد و از دقیقه اِنَّ الْحَسَدَ لَيَاكُلُ الْحَسَنَاتِ كَمَا تَاكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ عافل می ماند و ملک اسلام غیاث الحق والدین بر مقتضای اِنَّ لِلّٰهِ عِبَادًا يَعْرِفُونَ النَّاسَ بِالتَّوَسُّمِ آثار بغض و حسد در جبین او مشاهده میکرد و بزبان حال این مقال را جاری می داشت *

قال النبی علیه السلام
قال النبی علیه السلام

شاعر

اِنْ يَحْسُدُونِيْ فَاِنِّي غَيْرُ لَائِمِهِمْ
قَبْلِيْ مِنَ النَّاسِ اَهْلُ الْحُكْمِ قَدْ حُسِدُوا[1]

و دواعی قضا و قدر هر زمان این شعر را در کوش هوش جهان فرو میخواند *

سعید با خرزی

حاسد شاه را بلاها باد — هر زمان برتنش جفاها باد
بهره‌اش از حیات ده روزه — محنت و شدت و عناها باد
از تقادیر جرخ بر دل او — دمبدم ناوک قضاها باد
بر دل دردمند او غم و سوز — بدل دارو [و] دواها باد
نامهٔ عمر و دفتر عرضش — سیه از جرم و از خطاها باد
بی کل عیش بلبل جانش — در قفس همدم نواها باد

Fol. 197a. جون امرا و صواحب و کبرای خراسان از هراة برفتند محمد دلدای و بوجای و خواجه علآء الدین هند و بمشورت یکدیکر بحضرت بادشاه عادل اولجایتو سلطان عرضه داشتی نوشتند برین نسق که در بارکاه جهان بناه بادشاه جهان و جهانیان جمشید العهد و اسکندر الزمان فرمان فرمای اقالیم کیهان -

[1] The MS. has blank space for translation.

* شعر *

ستوده پادشاه پادشاهان مظفر فر عزیزی
مغیث حق غیاث الدین معین ملت یزدان

محیط عزت و قدرت مدار حشمة و دولت
سپهر رافت و رحمة جهان بخشش و احسان

پناه دین خدا بنده محمد داور گیتی
گزیده سایه حق در زمین اولجایتو سلطان

شهنشاه فلک قدر [و] زمین حلم [و] عطا گستر
که گشت از فر اقبالش جهان چون روضهٔ رضوان

ز رسم و رای میمونش فزون شد [1] رونق ملت
ز عدل و داد افزونش قوی شد قوت ایمان

هم اندر جانب هندو هم اندر وادی ارمن
هم اندر ملکت مغرب هم اند[ر] حد ترکستان

ز جیش او بود قوت ز جوش او بود قدرت
ز حزم او بود حجت ز عزم او بود برهان

عرضه میدارند بندگان کمترین بران جمله که ملک اسلام غیاث الحق والدین اندیشه آن دارد که با حضرت جهان پناه جنت مثال پادشاه جهانیان تخلف کند و چون برادر خود ملک مرحوم فخر الدوله والدین فتنه انگیزد که موادّ آن واسطه فساد کلی و سبب خرابی عالمی باشد و تا از بندگی پادشاه غیبت کرده و بهراة آمده شبا روز درکار عمارت قلاع و حصون و مرمت خرابی دروب و بروج شهر است و سلاح میسازد و مرد جنگی جمع میکند و ذخیره می نهد ازین گونه دروغ چند متزین

[1] In the MS. فزونشد .

بسخنهای راست مانند باز نمودند و خواجه علآء الدین هندو علیحده تذکره نوشت و باضعاف انچه محمد دلدا[ی] و بوجای عرضه داشته بودند عرضه داشت و دران مبالغت تمام نمود و سوکند یاد کرد که نزد من بنده که برورده نعمت انحضرت و بر آورده تربیت آن درکاهم جون خورشید بیدا ست و جون روز روشن هویدا که ملک اسلام غیاث الحق والدین بناه بقلعه محروسه خیسار خواهد برد و نهج ایلی و یکدلی را بر بست و نطاق طاعت را بکشاد و توجه باردوی شاهزادکان توران نمود و راوی جنین کفت که جون قاصدان محمد دلدای و بوجای و خواجه علآء الدین هندو بدار الملک سلطانیه رسیدند و هریک مکتوبات و عرضه داشت Fol. 197b.
مرسلان خود را بامیری که متعین بود داد برادر زادهٔ داشت محمد دلدای که او را هرزه محمد کفتندی ملازم درکاه بادشاه اولجایتو سلطان بود و اولجایتو سلطان در باب او تربیت و عنایت هرجه تمامتر داشت مکتوب محمد دلدای را جواب نوشت که بدرم امیر بزرک محمد آقا بداند که بیشتر امرآء این ملک با ملک اسلام غیاث الحق والدین بر سر رنجش اند اکر بخت یاوری دهد و سعادت همراه باشد عرضه داشت ترا بمشورت این امرا جنان عرضه دارم که بسندیده بود بعد ازان بحکم طغماق که از زمرهٔ اعادی حضرت ملک اسلام غیاث الحق والدین بود باز نمودن آن عرضه داشت را فرصتی می طلبید تا آن هنکام که نیر اعظم از بارکاه حوت بتختکاه نقطهٔ حمل خرامید و شاهنشاه ملک روح نامیه در ممالک کیهان نوبت عمل فرو کوفت - * شعر *

سیف اسفرائینی

جون خیمه زد شهنشه سیاره در حمل
تاثیـــر روح نامیه زد نوبت عمل
نزدیک شد که بـــاز عروسان باغ را
جلوه کر صبا کند از برنیـــان حُلَل

بند قبای غنچه کشاید بدم صبا
نقش نسیج لاله کند خامهٔ ازل
از فیض ژاله جام بلورین شود سحاب
وز جام لاله کان عقیقی شود جبل
از ذرّهای خاک که برخیزد از صبا
کردد بیاض دیدهٔ ایام مکتحل
از قطرهای خون دل و چشم عاشقان
بندد بباغ شاخ کل ارغوان کلل
باد عقیم جون بوزد در هوای باغ
آرد بدید مادر اشجار را حبل

باغ و جمن از سرو و یاسمن نمودار کلشن خلد برین کشت و کوه و بیابان جون روضهٔ رضوان نزهتکاه سرور و حبور شد - * شعر *

ادیب صابر

از خرمی که روضهٔ باغست ننکرود
رضوان همی بروضهٔ خویش از رضای باغ
با باغ و سبزه قصد قدح کن که در بهار
جانراست رای سبزهٔ و دل راست رای باغ
جون روی دوست شد جمن باغ دلکشای
بکشای دل برین جمن دلکشای باغ
کاهی اسیر کوشم و کاهی اسیر جشم
آن از برای بلبل و این از برای باغ

Fol. 198a.

و سحاب با آب از جشمه جشم سرشک باران از جوّ هوا بر صحن صحرا نثار کرد و کوش و کردن عروسان جمن را بکوهرهای قیمتی بیاراست -

* شعر *

شاعر

قطرها کز ابر نیسان می جکد
جون کهر در کان بستان می جکد
این قیامت بین که باران جون نجوم
از فلک بر صحن کیهان می جکد
اشک جشم ابر بر رخسار کل
همجو خوی بر روی جانان می جکد
ژاله بر رخسار لاله کوییٔا
ذره بر خورشید تابان میجکد

طفل رضیع نبات از بستان ابر مطیر شیر ترشیح تربیت نوشید و در حجر لطف دایهٔ نامیه بحد بلوغ رسید و خاک از نسیم لاقح خاصیت آب حیات یافت و اطراف و نواحی باغ و بستان از انوار ربیع جمال دیکر کرفت و روی زمین جون نکار خانهٔ جین و کارکاه مانی شد - * شعر *

ادیب صابر

روی زمین ز سبزه و کل بر نکارها ست
و ز جشم ابر بر سر هر دو نثارها ست
نا خورده هیچ بادهٔ و نابوده هیچ مست
در جشمهای نرکس شهلا خمارها ست
کوی که صد هزار جراغست و مشعله
از بس فروغ لاله که در لاله زارها ست

و دست قدرت زمین را از کسوت کافوری لباس زنکاری بدل داد و عارض خوب جمن را بخط زبرجد رنک سبزه بیاراست و عرصه کلستان از کثرت ریاحین صد هزار زهره و بروین نمود و بساط خاک اراضی از لطایف انوار آسمانی بر اختر شد -

شاعر

كَأَنَّ الرِّيَاضَ وَ أَنْوَارَهَا * وَ أَغْصَانَ أَنْوَارِهَا النُّعَسِ
كوييا مرغزار و شكوفهاى او
و شاخهاى شكوفهاى خواب شوندكان
طَوَاوِيْسُ أَجْلَى بِلَا أَرْجُلٍ * أَرَاقِمُ تَسْعَى بِلَا أَرءُوسِ
طاوسانند بى پايها
مارانند كه ميروند بى سرها

و بواسطه ابر كوهر بار نهال ياسمين لولو با مينا در يک سلک کشيد و شاخ ارغوان لعل با زبرجد در يک رشته بپيوست - * شعر *

شاعر

بر زمين از ابر لولوء بار و باد مشک بيز
فرشهاء جون منقش برنيان آمد بديد
در و مينا از نهال ياسمين آمد برون
لعل و بسد از درخت ارغوان آمد بديد
كلستان ارنيست جون ارژنک مانی بس جرا
نقشهاى مانوى در كلستان آمد بديد

در جنين فصل خرم و آوان دلپذير بادشاه عادل اولجايتو سلطان بتماشاء باغ و راغ و تفرج لاله و كل و نوشيدن جام مل عزيمت كرد و كفت - Fol. 198b.

* شعر *

اديب صابر

با حسن باغ و فر بهار و جمال كل
نيكوست حال ما كه نكو باد حال كل
بر نقش آزرى شد و بر صورت برى
باغ از بهار خرم و جشم از جمال كل
با كل نشين و نغمهٔ بلبل سماع كن
بيش از رحيل بلبل و بيش از زوال كل

و سه روز بشراب خوردن و طرب انکیختن مشغول شد روز جهارم بوقت صبوح طایفهٔ از امرا و هرزه محمد جبین برزمین بندکی و سرافکندکی مالیدند و بر بادشاه ثنا و مدح و آفرین فراوان خواند و هریک از صمیم دل و جان بر زبان راند *

سیف اسفرائینی

ایا خدیو جهان شهریار دین پرور
که هست از تف تیغش در اضطراب آتش
بامتحان نقادت قصب نکار شود
شب جهارده از نور ماهتاب آتش
بانتقام طبیعی سموم قهرت بود
که بار داد بکیفیت سداب آتش
بدور دولت بیدار تو نیارد سوخت
طراز پیرهن شمع را بتاب آتش
در آشیانه سیمرغ می زند هر شب
خدنک عزم تو از شهپر عقاب آتش
ز خشک سال خلاف تو در ولایت خصم
نماید ابر بهاری بفتح باب آتش

بعد از اداء ستایش و دعا عرضه داشت محمد دلدای را ببادشاه نمودند و تذکره خواجه علاء الدین هند و را نیز عرض کرد بادشاه عادل اولجایتو سلطان جون بر مضمون آن تذکرها مطلع کشت اندیشه مند شد خواجه رشید الدوله و سعد الدین صاحب دیوان و امرآء لشکر را کفت که جماعتی از ملک هری ملک غیاث الدین جنین و جنین حکایتی نوشته‌اند مصلحت جیست نباید که خلق شهر هراة باز یاغی کردند و ملک غیاث الدین جون برادر خود ملک فخر الدین فتنهٔ انکیزد که باز ما را بدفع

و تسکین او سالها شروع باید کرد و از اطراف ممالک عراق و عراقین و شام و شامات و اکناف ارمن و روم عساکر بخراسان کشید و بمحاصره شهر هراة و ان دیار رفت - * شعر *

معزي

باز گیتی بر زمرد و جوشن و مرکب شود
باز از گرد دلیران روز روشن شب شود

Fol. 199a.

بار دیگر از شعاع خنجر و رخش سنان
روی گیتی همچو پشت جرخ بر کوکب شود
باز از زخم سنان و نیزهای مار شکل
موج بحر خون ز دشت رزم بر عقرب شود
آن یکی را نیزه اندر مهرهٔ گردن رود
وین یکی را ناوک اندر ملحم غبغب شود

امرا و وزرا بیکبار جباه در بیش تختگاه بادشاه عادل اولجایتو سلطان بر خاک خشوع و مسکنت مالیدند و گفت - * شعر *

سیف اسفرائیني

ای جو آصف صد هزارت بنده دستور آمده
لشکر ملک تو هرجا رفته منصور آمده
کمترین بندگان حضرت اعلی تو
صد جو رای و قیصر و خاقان و فغفور آمده
تیغ داران قضا با نیزهای زهردار
بر سر اعدای تو جون خیل زنبور آمده
قوس طاق بارگاهت بر جبین روزگار
خوب و زیبا تر ز طاق ابروی حور آمده

هرجه رای انور بادشاه عادل جهانگیر جمشید سریر فرماید بندگان بران موجب بتقدیم رسانند اولجایتو سلطان گفت که رای آنست که ملک

غياث الدين را طلب داريم و حكايتى كه از و باز نموده اند بمشافهه و مواجهه صدق و كذب آنرا بتحقيق رسانيم بعد ازان از مقربان درگاه خود اوتك[1] نامى را مامور گردانيد كه بهراة رو و توقف و درنگ را مجال مده و بمدارا و وعدهاء خوب ملك غياث الدين را بدرگاه ما حاضر گردان روز ديگر درين باب يرليغ بنفاذ بپوست و امرا و وزرا هر يك بملك غياث الدين نامهٔ نوشتند و ملك را بآمدن بدرگاه پادشاه تحريص كردند *

ذكر صد و چهارم[2] در رفتن ملك اسلام غياث الحق والدين بعراق كرت دوم

چون شهور سنه احدى عشر و سبعمايه در آمد درين سال امير اوتك بشهر هراة كفيت عن الافات آمد و حكم يرليغ اولجايتو سلطان بملك اسلام غياث الحق والدين رسانيد كه ملك اسلام روز ديگر عزيمت سفر عراق مصمم گردانيد و فرمود كه اگر در رفتن و امتثال اين يرليغ توقف و تمهل جايز شمرم آنچه كه اعادى بسمع پادشاه رسانده اند محقق شود و گويند كه بواسطهٔ انكه با ما خلاف و ياغى گرى در خاطر داشت نيامد روز ديگر از حصار بطالع فرخنده و ساعتى ستوده بيرون آمد و در بيرون شهر نزول فرمود Fol. 199b. و حكومت شهر را بعم خود ملك شمس الدين امير ورنه و بپسر خود مخدوم زاده شمس الحق والدين محمد مفوض گردانيد و زمام حل و عقد و زارت را بمولانا ناصر الدين عبيد الله باز گذاشت و راه نيابت را بشمس الدين عمر شاه خواندرى ارزانى داشت و خواجه عزيز الدين شهاب را بنظم مصالح امور ديوانى نصب گردانيد و حصار را باختيار الدين

---

[1] In the MS. اوبك .

[2] In the MS. صد و دوم .

محمد هارون سپرد و هریک ازین نواب و عمال را بکاری که فراخور حوصله
او بود نصب کردانید و بوقت وداع ملک معظم شمس الدین امیر
ورنه و نصب کردکان مذکور را کفت که ای اصحاب می باید که بر موجب
قال الله تعالی وَ اَحْسِنُوا اِنَّ اللهَ [1] یُحِبُّ الْمُحْسِنِیْن در حق رعیت نیکوئی و تجمیل
بجای آرید - * شعر *

دل زیر دستان بدست آورید * ز فرموده ایزدی مکذرید

خالدی

و بر بندکان خدای عز و جل حیف و ستم مکنید و مرآة مَا مِنْ عَبْدٍ یَسْتَرْعِیْهِ
اللهُ رَعِیَّةً یموت یوم یموتُ غَاشًّا لِرَعِیَّتِهِ اِلَّا حَرَّمَ اللهُ عَلَیْهِ الْجَنَّةَ در اندیشید
و بر مقتضای اَلْمُؤْمِنُ مَنْ آمَنَهُ النَّاسُ عَلٰی اَنْفُسِهِمْ وَ دِمَائِهِمْ وَاَمْوَالِهِمْ
قاصد اهانت نفس خلق و طالب اهراق دماء ایشان مشوید و در اموال
و اجناس ایشان طمع مکنید و از دعای ستم رسیدکان بترسید *

بد خواه قدر جاه تو از حادثات دهر
مجروح زخم خنجر و ضرب حسام باد
از واقعات روز و شب و جور سال و ماه
صبح بقاء حاسد تو همچو شام باد
کف کریم و طبع جواد و دل سخیت
رشک بحار و غیرت کان و غمام باد
طاق رواق بارکه اقتدار تو
بالای هفت کنبد زنکار فام باد
کمتر کسی ز حزب عباد عبید تو
فرمان روای ملک ملوک عظام باد

---

[1] In the MS. لَا یُحِبُّ.

بر قلب و بر جناح سپاه تو روز رزم
صد بنده همچو رستم و دستان سام باد
نزهت سرای عیش و مراد تو در خوشی
جون باغ خلد و کلشن دار السلام باد
رخش نفاذ عزم ترا روز تاختن
میدان آسمان نهم زیر کام باد
تا هست آسمان و زمین و زمان ترا
اقبال و جاه و دولت و دین بر دوام باد

Fol. 200*a*. روز دیکر که نوزدهم ربیع الاول سنه مذکور بود عنان عزیمت بر سمت ولایت فوشنج تافت و بر سبیل قلت و خفّت از ملازمان نامدار و دلیران جانسپار مردی ده در رکاب همایون او روان شدند جون بمقام متبرک جام نزول فرمود دو روز در خدمت شیخ الاسلام خواجه شهاب الحق والدین بسر برد روز سیم شیخ الاسلام را وداع کرد شیخ الاسلام خواجه شهاب الحق والدین او را در کنار کرفت و دعای خیر کرد و کفت - * شعر *

مولف کتاب

یا رب غیاث دولت و دین را نکاه دار
از حادثات دور زمان در بناه دار
این شاه شهریار نسب را بفضل خویش
محفوظ لطف هر ملک و بادشاه دار
دایم بلطف خویشتنش ای کریم باک
با عز و قدر و دولت و با ملک [و] جاه دار
روز سفید دشمن او را که جان مباد
از تارکی[1] واقعه جون شب سیاه دار.

[1] In the MS. تاریکی .

تا هست ماه و سال و شب و روز عزتش

فرمان روای روز و شب و سال و ماه دار

و از جام برسبیل شتاب بجرب[1] طرق صحراوات و قطع سبل و عقبات جبال اجتهاد تمام نمود و بهر خطه و بلده که رسید ملک و زعیم آنجا بخدمت شتافتند و بتحف و مرکب راهوار و ما یحتاج اسفار آثار نیک خدمتی باظهار رسانیدند - * شعر *

ربیعی

سران و بزرگان ایران زمین * همه نامداران کرد گزین

بر خسرو گنج بخش آمدند * ابا گوهر و تیغ و رخش آمدند

و ملک اسلام غیاث الحق والدین هریک را علی حسب مرتبته[2] می نواخت و بوعدهای خوب قوی دل میگردانید و بهر شهر که نزول میفرمود

قال النبی علیه السلام

برموجب اِذَا تَحَیَّرتُم فِی الاُمُورِ اِستَعِینُوا مِنْ اَهْلِ القُبُورِ بمزارات متبرک آن مقام میرفت و از ارواح مقدسهٔ علماء بزرگوار و شیوخ نامدار استعانتی

قال النبی علیه السلام

می طلبید و بیشتر بر حسب اَسْفِرُوا بِالْفَجْرِ مَا اسْتَطَعْتُمْ فَاِنَّهُ اَعْظَمُ لِلاَجْرِ بوقت سحر بودی و همچنین شهر بشهر و قصبه بقصبه حرکت میفرمود تا بمبارکی و سعادت باردوی بادشاه اولجایتو سلطان رسید روز دیگر که صبح عالم افروز نقاب ظلام از روی شاهد روز باز کرد - * شعر *

سیف اسفراینی

شب چو برداشت نقاب سیه از روی سحر

فلک از جلوهٔ ایام فرو بست نظر

تا جهان روی بشوید ز غبار شب تار

شد روان از لب دریای فلک چشمهٔ خور

Fol. 200b.

اولجایتو سلطان امرا و صواحب را بیش خواند و گفت ملک غیاث الدین را بگویید که پدران بزرگوار و جدان نامدار ما را در باب ابا و اجداد تو همه

---

[1] In the MS. بحرب .

[2] In the MS. مرتبتهم .

عنایت و عاطفت بوده و باضعاف آنچه بادشاهان جهانگیر و خسروان
تاج و سریر درباره ایشان فرموده اند ما در حق تو مبذول داشته‌ایم و از انواع
اصطناع و اصناف الطاف هرچه متصوّر کردد فرموده‌ایم امروز بر رای عالم
آرای ما چنان رفع کردانیده اند که با ما خلاف و یاغی کری در خاطر
داشتهٔ و چون برادر خود ملک فخر الدین در ایضاح طغیان و ایضاح
عصیان کمر اجتهاد بر میان بستهٔ [1] و قلعها و حصارهاء آن حدود را بحال
عمارت باز آورده و در جمع کردن ساز و سلاح نبرد و استخدام اهل تهور و باس
بجان کوشیدهٔ و بطرف شاهزادگان توران زمین میلان نموده و سفرا و
ایلچیان ایشان را خدمتها کردهٔ اکر این معانی که بذکر بیوست راستست
هر آئینه که غبار غضب برآینه ضمیر منیر ما نشیند و آتش قهر
و سخط در سینه بی کینه ما در التهاب آید - * شعر *

دقیقی

کرایدون که من خشم و کین آورم * بلنـــد آسمان بر زمین آورم

و الا که دروغ بود بضعف تربیت کذشته مخصوص و محظوظ [2] کردی
و مخبران آن اخبار بعذاب الیم ما درمانند امرا و صواحب از بیش
اولجایتو سلطان بیرون آمدند و ملک اسلام غیاث الحق والدین را طلب
داشتند و کفتند که بادشاه جم مرتبت و شاهنشاه سلیمان حشمت
و خسرو فریدون جاه و شهریار کاوس کاه - * شعر *

سیف اسفراینی

شهنشاه فلک رفعت که چون در صف کین آید
مجوف کردد از تیرش جو ناوک نیزهٔ اعدا
سکنـــدر آیتی کز نور موسی وار بنمـــاید
سنان در کوه تاریک دل خصمش ید بیضا

---

[1] From و چون to میان بستهٔ is repeated in the MS.

[2] In the MS. محصرض.

جهانداری که تیر آسمان بر صفحهٔ تیغش
کند از خون بدخواهان مثال فتح را طغرا
اگر طوفان قهر او بمشرق حملهٔ آرد
بجز مردم گیا در جین نماند صورتی برپا
و گر الماس خشم او بکوه قاف روی آرد
هوای تیر او از تف بسوزد سینهٔ عنقا
اگر در چشم نابینا رود گرد سپاه او
عطارد را توان دیدن بنور چشم نابینا

Fol. 201*a*.

چنین و چنین میفرماید ملک اسلام غیاث الحق والدین گفت که بر آرای همگنان مبرهن است که من در سرا و ضرا ثنا گستر و فرمان بر حضرت علیاء پادشاه جهان بوده‌ام و هستم و با اعادی و منازعان ملک او دشمن و با اولیاء دولت او دوست -

انوری

بخدای که از کمان قضا * تیر تقدیر را روان کردست
چشمهٔ افتاب رخشان را * خازن نقد و بحر و کان کردست
ابر لولوء نثار نیسان را * بر گلستان گهر فشان کردست
ماه را بر سپهر قدرت او * که سپر[1] گاه چون کمان کردست
محنت آباد ظلمت تن را * روشن از نور عقل و جان [کردست]
قلم صنع او هزاران نقش * بر زمین و بر آسمان کردست
ذات غواص عقل اول[2] را * غرق در بحر بی کران کردست
شاه باز جلال معرفتش * برتر از وهم آشیان کردست
قهرمان جلالت صفتش * جای بر اوج لامکان کردست
در دل سنگ خاره آتش را * اثر قهر او نهان کردست

---

[1] In the MS. سپهر .   [2] In the MS. اولی .

که هرگز خلاف حکم بادشاه عادل نجسته‌ام و در فرموده و فرمان او تبدیل و تغییر و تقصیر جایز نشمرده و آنچه که حساد از من تقریر کرده اند و بسمع اشرف شاهنشاهی رسانده دروغ است و بواسطه دفع شرور مرور عساکر یاغی و حفظ رعایا ولایات بادشاه عادل قلاع غور و حصون هراة و ولایاتی را که بحکم یرلیغ بادشاه جهانگیر جنگیز خانی و منکو خان و هلاکو خان و ابقا خان و غازان خان در حکم پدران من بوده و امروز بفرمان عالی بادشاه زمان اولجایتو سلطان در تصرف من است عمارت کرده‌ام چه اگر این قلعها و حصارها خراب باشد سپاه عدو بی خوف و دهشت بولایات ایل بادشاه در آیند و اول تربیت و سیور غامیشی که پدر بزرگ من ملک مغفور شمس الحق و الدین محمد بن ابی بکر بن کرت طاب ثراه از بادشاهان جهان جنگیز خانی یافته لشکرکشی و سپهداری بوده اگر من در عهد دولت روز افزون بادشاه مرد چند سپاهی را دران سرحد که ممر جیوش خراسان و ماوراء النهر است و موقع فتن و حدثان از برای محافظت راهها و تفحص احوال یاغی و قسر اهل بغی و تاخت خطط اعدای آن حضرت و قصد و حصد دیار بد خواهان آن درگاه والا جمع کرده‌ام از مصلحت دو[ر] نبود و ازان روز باز که با نواب بادشاه عادل عهد کرده ام در ایفاء آن بر موجب یَا عِبَادَ اللهِ اتَّقُوا اللهَ وَ لَا تَنْقُضُوا الْعُهُودَ تا زنده ام بجان خواهم کوشید -

من کلام امیر المومنین عمر رضی الله عنه

Fol. 201b.

* شعر *

سَاَحْفَظُ عَهْدَهُ مَادُمْتُ حَيًّا * وَحِفْظُ الْعَهْدِ مِنْ كَرَمِ الْخَصَاسِ

شاعر

زود بود که نگاه دارم عهد او را تا مادام که زنده باشم

و نگاه داشتن عهد از کرم اصلیست

رباعی

هر انکو ز پیمان خود بگذرد * خردمند او را بکس نشمرد

نتابد سر از گفت خود هوشمند * گر ایدون که پیش آیدش صد گزند

سزاوار بیمان شکستن کسیست * که از ناکسی نزد کردان خسیست
بویژه بزرکان با دین و داد * که فیروز روزند و فرخ نژاد
نکردند از کفت و سوکند خویش * نکردند بد با خداوند خویش

و اکر جنانکه ازین دروغی جند که این طایفه بد نژاد که از خبث طبیعت و لوث بغیّت خویش باز نموده اند اندیشه‌مند بودمی متوجه این جانب نکشتمی و امیر اوتک شاهد حال است که جون حکم یرلیغ جهانکشای بادشاه عادل بمن رسانید بر فور عزیمت سفر این دار الملک مصمم کردانیدم و جون ذمّهٔ من از انجه که عرضه داشته اند بری بود قوی دل و مجموع خاطر برنهج خفت و شتاب روی بدین جناب عالی مآب آوردم امرا و وزرا ازان[1] جواب باصواب ملک اسلام غیاث الحق و الدین متفکر و متعجب شدند و کفتند ای ملک اسلام میدانیم و بر ما جون افتاب روشن است که از جون تو ملکی که بصورت و سیرت و روش و بروش افضل ملوک خراسانی امری در وجود نیاید که موجب تغییر خاطر بادشاه جهان و شاهنشاه جهانیان باشد بعد ازان که - * شعر *

نظامی
سیه زاغ شب جون بفرخنده فال * بـرین آبکون خیمه بکشاد بال
جهان کشت جون جهر دیوان سیاه * بدیدار شد انجم و جرم ماه
زمین قیرکون شد زمان دودوش * درخشیده اختر ز جرخ بنفش

بدرکاه بادشاه و بارکاه شاهنشاه آمدند و بعد از تشریف بار بیکبار زبان بثنا بکشادند و کفت * * شعر *

سیف اسفرنکی
ای خسرو که تیغ نفاذ تو میکند * بر آسمان ملک جهان آفتابی
رمح سماک شکل تو دیوان عهد را * در رقعهٔ جهاد نماید شهابی
این آبکون محیط که برلای میرود * در کار کاه عدل تو جه بود عتابی

---

[1] ازان is repeated in the MS.

بر دامن سرادق جاه تو میکند   حبل متین عصمت باری طنابی
يَا اَيُّهَا الْمَلِكُ الَّذِیْ الَقی الْوَری   اِعْظَامَ رَبِّ الْعَرْشِ فِی اِعْظَامِهِ

ای بادشاه آن بادشاهی که می بیفند مردمان
بزرگ داشتن خداوند عرش در بزرگ داشتن او

Fol. 202a. بعد از نشر دعا و ثنا هر جوابی که ملک اسلام غیاث الحق و الدین کفته بود عرضه داشتند اولجایتو سلطان را آن اجوبه بسندیده آمد و هیجان غضب او تسکینی بذیرفت و زنک کینه از آینهٔ سینه او زدوده شد و تلهب نیران قهاری او بآب حلیمی انطفای یافت -

مولف کتاب

تو کفتی سروش آمد از آسمان   فرو خواند در کوش شاه جهان
که شاها کدا خسروا دادرا   خدیوا سرا بر سران سرورا
مشو سوی تندی و کین آوری   که نرمیت رسم و ره داوری
بخوی خوش و نیک نامی و داد   جهان داوران شهنشه نژاد
جهانرا کرفتند و دیهیم تام   نهادند هر سو بدلخواه کام

با ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر سر رضا آمد و جمال فرخ حال شمایل ستوده او را بنظر عنایت منظور کردانید و مواد بغض و احن را از فواد با وداد بنیروی قوت عاطفت شاهنشاهی قلع کرد و شجر تشاویش و بدکمانی را که در شجراء خاطر او بود ابو مسلم وار بتبر حسن آثار بزد و هر تصور شر را که ازو کرده بود بخیر و خوبی بدل کردانید -

لواحد من الشعرا

کسی بدیدهٔ انکار اکر نکاه کند   نشان یوسف مصری دهد بناخوبی
و کر بعین ارادت نظر کند در دیو   فرشته‌ایش نماید بچشم کروبی

شاعر

وَعَيْنُ الرِّضَا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيْلَةٌ   وَلٰكِنَّ عَيْنَ السُّخْطِ تُبْدِی الْمَسَاوِيَا

و چشم خوشنودی از هر عیبی کند است
لیکن چشم خشم ظاهر میکند بدیها را

اما جون حساد و غرض خواهان ملک اسلام حاضر بودند و بانواع روز بروز عداوت ظاهر میکردند و خبرهای دروغ بسمع پادشاه میرسانیدند بادشاه اجازت مراجعتش نمی داد و می کفت که ملک اسلام غیاث الحق و الدین در اردوی بزرگ ما ساکن باشد تا آن هنکام که ان جماعت که ازو حکایت تخلف و یاغی کری باز نموده اند حاضر کردند بعد ازان که در مشافهه کذب و صدق آن بثبوت بیوفدد در باب او حکم مطلق فرمایم و جون شرف و میلان اولجایتو سلطان بیشتر اوقات بشرب خمر بود اعداء ملک اسلام غیاث الحق و الدین قصهٔ محاصرهٔ بادشاه شهر هرات و قلعه امان کوه را و تمرد ملک فخر الدین و واقعه دانشمند بهادر سرا وجهرا باهم مکرر کردانددی و کفتندی که ملوک غور ملکان بس عظیم الشان و رفیع المحل اند و آنچه از تخلف تعدی ایشان بعساکر بادشاهان جنکیز خانی لاحق شد از هیچ شهریار دیاری و مَلِکی مُلکی در وجود نیامد و نخواهد آمد نیز و در اقطار و اکناف اقالیم سبعه شهری محکم‌تر و خطهٔ شریف‌تر از بلده هراة نیست جه لشکرهای آفاق از فتح ان عاجز اند و سلاطین روزکار از محاصره ان قاصر خاصّهٔ که جند قلعه منیع و حصن حصین در نواحی اوست ازین کونه سخنهای تهمت آمیز در حال مستی بسمع بادشاه فرومیخواندند و او را از طریق تربیت و عنایت منحرف میکرداند و هاتف غیبی دمبدم این معنی را باسماع آن طبقه فسقه میرساند- Fol. 202b.

* شعر *

شاعر

ای دشمن شه بقا مبادت　　وز عمر بجز عنا مبادت

وی حاسد تیره بخت هرکز　　یک مشرب با صفا مبادت

از لذت عیش و کام دنیی　　جز رنج و غم و بلا مبادت

و ملک اسلام غیاث الحق و الدین در هفته سه بار بدیدن امرآء و وزراء

اولجایتو سلطان آمدی و بعد ازان که یک زمان با ایشان مجالست داشتی بوثاق خود آمدی و گفتی - * شعر *

سنای

در که خلق همه زرق و فسونست و هوس

کار درگاه خداوند جهـان دارد و بس

و اوقات و ساعات را بطاعت و عبادت حضرت ربوبیت باری تعالی منقضی[1] گردانیدی و ملازمان و مصاحبان خود را گفتی که ای اصحاب -

* شعر *

ربیعی

بیـایید تا رو بـراه آوریـم | بـدرگاه یـزدان پناه آوریـم
ز دادار جوییم نیروی خویش | نه از پنجه و زور بازوی خویش

درین ورطه که ما افتاده‌ایم باوجود چندین خصم قوی جز آنکه چنگ امید بحبل المتین عون عبودیت و نصر خشوع و خضوع استوار گردانیم

قال النبی علیه السلام

هیچ چارهٔ دیگر نیست و بر حسب اَلصَّایِمُ لَاتُرَدُّ دَعْوَتُهُ پنجشنبه و دوشنبه و ایام بیض روزه داشتی و بر موجب مَنْ كَثُرَ صَلٰوتُهُ بِاللَّيْلِ حَسُنَ وَجْهُهُ بِالنَّهَارِ اکثر ساعات شب را بنماز و نیاز بسر بردی - * شعر *

شاعر

گرت صبح سعادت آرزو هست | ره حق گیر و شب بیدار میباش

قال النبی علیه السلام

و بر مقتضاء نِعْمَ الشَّفِيعُ الْقُرْآنُ لِصَاحِبِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بتلاوت کلام الله عقیب صلوات الخمس مشغول بودی و در سر - * شعر *

فردوسی

اول و آخر قرآن ز چه با آمد و سین

یعنی اندر ره دین رهبر تو قرآن بس

تامل بلیغ بجای آوردی و ساعت بساعت امرای که با او بر سر عنایت و رعایت بودند و وزرای که بر نهج محبت و مودت مقربان درگاه

---

[1] In the MS. منقض.

خود را بانواع نعمتهای رنکارنک و طعامهای لذیذ هنی بیش او
Fol. 203a. فرستادندی و بیغام کردندی که ملک اسلام غیاث الحق و الدین را بر مال
ما حکم است و بهرجه رای عالی او اقتضا کند بفرستیم و خویشتن را
بتقبل آن رهین و رهی منت ملک اسلام دانیم و باید که ما را دوست
و نیکو خواه خود داند - * شعر *

فردوسی

همـه دوستداریـم و خسرو برست
من و کیو و کودرز و هرکس که هست

و بر قضیت مَنْ کَانَ وُصْلَةً لِأَخِیْهِ اِلَی ذِی السُّلْطَانِ فِیْ مَنْهَجِ بِرٍّ اَوْ
بِتَیْسِیْرِ عَسِیْرٍ اَعَانَهُ اللهُ عَلَی اِجَازَةِ الصِّرَاطِ یَوْمَ تَدْحَضُ فِیْهِ الْاَقْدَامُ حکایت
هواداری و نیک اعتقادی ملک اسلام را در خدمت بادشاه عرضه
میداریم و مدبران بادشاه جون خواجه رشید الدوله و تاج الدین علیشاه
و بعضی از امرا که حامی و محب ملک اسلام غیاث الحق و الدین
بودند کفتند که ای ملک اعظم اکر بر خاطر بادشاه عادل باذل
اولجایتو سلطان بواسطهٔ سعایت و شکایت اعدا غبار آزاری نشسته است
ازان معنی اندیشه بخاطر مبارک خود راه مده و از نکایت هموم خسته‌دل
قال النبی علیه السلام و مترده مباش و رمزهٔ اَلْهَمُّ نِصْفُ الْهِرَمِ را بر ضمیر منیر بکذران ازان
کاه که تو بدین دار ملک نزول کردهٔ جند نوبت سخن تو در خلوت
بیش بادشاه عرضه داشته‌ایم و بر رای اعلی و بطلان سخنان اصحاب
غرض را هویدا کردانیده و امیدواریم که رغم آن جماعت را بزودی
ترا بخدمت بادشاه در اریم و با حصول مرادات مع مزید حکومت
ولایات ببلدهٔ معمورهٔ هراة فرستیم و حالیا ملکی هر خطه بزرک که در ممالک
عراق و عراقین تعیین کردانی بحکم یرلیغ بادشاه جهان اولجایتو سلطان
بنواب تو حواله داریم ازین نوع هر تن از امیر و وزیر در باب ملک اسلام

غیاث الحق و الدین تربیتی میفرمود و موالاتی مینمود و ملک اسلام بر ایشان افرین میخواند و می گفت - * شعر *

ربیعی

ایا نامداران فرخ نژاد — خدیوان زر بخش با رای و داد
جهان داوران خجسته منش — بزرگان با خوی و داد و دهش
همه نیک نامیست آیینتان — خردمندی و مردمی دینتان
برادی و آزادی و ننگ و نام — بخوی خوش و سرفرازی و کام
سزاوار دیهیم و تختی همه — فروزندهٔ جهر بختی همه
همیدونتان[1] روز فیروز باد — شبان روز و روزان جو نوروز باد

امراء عظام و صواحب کرام در مقابل آن سپاس و نیکو خواهی او را عزیز و محترم میداشتند و در باب او هر یک عاطفت و کرامی بیحد میفرمود و میگفت - * شعر * Fol. 203b.

ادیب صابر

شاه خسرو غیاث دولت و دین — خسرو کامکار فرخ نام
جون جلال خدای جاه تو خاص — جون عطای خدای جود تو عام
اصطناعت جو آب جان برور — انتقامت جو خاک خون آشام
شاکر نعمتت وضیع و شریف — مادح خدمتت خواص و عوام
زیر طوق تو کردن شب و روز — لوح داغ تو شانهٔ دد و دام

ذکر صد و پنجم[2] در جور و تعدی محمد دلدای و بوجای بر مردم شهر هراة

جون شهور سنه اثنی عشر و سبعمایه درآمد درین سال هرزه محمد و امرایی که با ملک اسلام غیاث الحق و الدین بد بودند قاصدان بیدای

[1] In the MS. میدونتان .

[2] In the MS. صد و سیوم .

و مکتوبات متواتر فرستادند و محمد دلدای و بوجای را آگاه کردانید
که بادشاه جهان اولجایتو سلطان از ملک اسلام غیاث الحق و الدین
بغایت در غضب است و او را در اردوی بزرک باز داشت فرمود و ممکن
نیست که او را بیش بهراة نامزد فرماید جه ما مادام حکایت طغیان
و عصیان خلق هراة و آن دلیریها و بی‌ادبی‌ها که از ایشان صادر کشت
و در روی بادشاه تیغ کشیدن و تیر انداختن و از کماة و ابطال عسکر منصور
بادشاه جند تن را بقتل آوردن و خلاف ملک فخر الدین و غدر
جمال الدین محمد و عمارت ملک اسلام غیاث الحق و الدین قلاع
و حصون را بسمع بادشاه می‌رسانیم و آتش غضب او را در تلهب
می آریم و در باب ملکش بی رعایت و عنایت می کردانیم باید که
شما در آن مقام من بعد خوشدل و آسوده حال زندکانی کنید و جندانک
ممکن باشد و متصور کردد بر حشم و خدم ملک اسلام غیاث الحق و الدین
زور و زیادتی نمایید و از تمرد و تعنفی خدام و عمال او آنجه حادث
کردد به اضعاف آن باز نمایید و متعاقب قاصد فرستید بدین سبب محمد
دلدای و بوجای دست حیف و ستم برآوردند و بوجای [1] هرجند روز
بدر شهر می آمد و بعلت آنکه بدر من دانشمند بهادر را درین شهر
بقتل رسانیده‌اند از متمولان و منعمان هر کس را که میکرفت مصادره
میکرد و از نواب و نصب کردکان ملک اسلام غیاث الحق و الدین خرج Fol. 204a.
و مایحتاج لشکر می طلبید و اکر ایشان بدفع شرور و قلع مواد فتن او
میخواستند که لشکری کشند ایمهٔ و سادات و اکابر شهر هراة مانع می آمدند
و میکفتند که در غیبت ملک اسلام غیاث الحق و الدین با بوجای

---

[1] In the MS. جوجای.

بمقاتلت و مقاومت شروع نمودن مصلحت نیست و باشارت ملک زاده
شمس الحق و الدین جند کرت اختیار الدین محمد هارون و شمس الدین
عمر شاه خواندری با سباه غوری و هروی و خلج و بلوج و نکودری
عزیمت آن کردند که از شهر بیرون روند و بابوجای و سباه او حرب کنند
شحنکان جون قرتقا و ایوب و ابراهیم عزیمت او را فسخ کردند و آن تهییج
را تسکین داد و کفت که بوجای درین دیار امیریست با ده هزار مرد
اکر بوقت ذهاب و ایاب بمحقر جیزی او را خوشدل کردانیم زیان ندارد
و در راهها و کوهبایها و روستاقات متعلقان بوجای مردم را میکرفتند
و زحمت میداد و محمد دلدای بیشتر اوقات در هراة توطن میساخت
و هر روز بتازکی از نایبان و کارداران ملک اسلام غیاث الحق و الدین
خدمتی توقع میداشت و مغولان کرسنه و درویش حال ظالم بد اصل را
بر سر خلق خدای عز و جل باسم ناظری و شحنکی نصب میکرداند
و جون آن طایفه را نعمتی و ثروتی حاصل میشد ایشان را معزول
میکرد و آن کرسنکان و فرومایکان زمرهٔ دیکر را بر کار میداشت و مشرفی
تمغا و دار الضرب و دروب و قنطرات را بدیشان مفوض می کردانید
تا ایشان نیز توانکر و معتبر شوند و خدام و ملازمان محمد دلدای و سرهنکان
مسافر و تاجریرا که در شهر می آمدند بعلت انکه بسلام امیر و شحنه
و فلان و بهمان نیامدید مطالبه میفرمودند و مضرتی بدیشان ملحق
میکردانید تا کار ظلم بجای انجامید که خلق هراة از وضیع و شریف
و صغار و کبار بیکبار در نفیر و ناله آمدند و کفتند- *شعر*

انوری

این جه شهرست براز وحشت و ظلم
وین جه قوم اند سراسر تلبیس
با جنین شهر عفا الله دوزخ
با جنین قوم سقی الله ابلیس

شاعر بُلِيْنَا بِقَوْمٍ يَدَّعُوْنَ رِيَاسَةً

لَهَا طُرُقٌ يَعِيى عَلَيْهِمْ سُلُوكُهَا

مبتلا کرده شده‌ایم بکروهی که دعوی میکنند بزرکی را

مران ریاست را راهها ست که کران می اید بریشان سپردن آن راهها

فَتَعْسًا لِدَهْرٍ قَدَّمَتْهُمْ صُرُوفُهُ

فَمَا خَيْرُ قَوْمٍ هَؤُلَاءِ مُلُوكُهَا

بس هلاکت باد مر روزکاریراکه بیش کردست ایشان را کردشهاء او

بس جه بود نیکوی کروهی که آن کروه بادشاهان ایشانند

کجا رفت آن عهد و دولت که مردم ‎ Fol. 204b.

بیاسود از خویشتن کاه کاهی

بخاصیت دور اهل هنر را

ز خود بود اکر بود آبی و جاهی

کنون کر بخواهی ز شاهی نشانی

کنون کر بجوئی بصدری بناهی

بمحراب بر یابی از صدر سنکی

بشطرنج در بینی از جوب شاهی

بدرد ست کردون ازین حال و هر شب

برآرد ز آینهٔ صبح آهی

سرانند امروز قومی که دارد

در انساب ایشان خرد اشتباهی

نه زنده نه مرده جو مار طلسمی

جو کرزه کشاده دهان سیاهی

نه بر قولشان آیتی و دلیلی
نه در عدلشان حجتی و گواهی
جو تمثال عفریت محض خطابی
جو اشکال نسناس عین کناهی

و محمد دلدای درجوار مسجد فلک الدین از زن[1] و مرد رعیت بازاری بساخت و انرا بسوق السلطان مسمی کردانید و فرمود که اهل سوق قدیم بدین بازار آیند و بیع و شری بر سر جهارسوی این سوق کنند و بیش ازین تاریخ مذکور بدو سه سال امیر یساول بازار قدیمی طرف جنوبی شهر را که مدروس شده بود بحال عمارت باز آورد و شحنهٔ ایوب نام در وی نصب کرد و بوجای نیز بیرون درب خوش بازاری بنیاد انداخت و جند سرای و جدار باغات خلق را بواسطهٔ عمارت او خراب کرد و بخشت و جسر مساجد و مدارس آن بازار را معمور کردانید و سکان شهر هرکس خود را بمتعلقی و خدمت کاری شحنهٔ از شحنکان شهر منسوب کردانید و شحنکان وعسسان رنود و اوباش را بر می کماشتند تا مردمان را بزنا و لواطه متهم میکردند و از هریک مبالغی مال میستاند و در دعاوی و خصومات خلق مدخل میساختند و رشوت میکرفت و بخزانه محمد دلدای میرساند القصه این سال مذکور برین کونه که بذکر بیوست بر ساکنان شهر هراة حمیت عن الافات و البلیات بآخر آمد*

ذکر صد و ششم[2] در رفتن لشکر خراسان بتکناباذ بحرب شاهزاده داؤد خواجه

جون شهور سنه ثلاث عشر و سبعمایه درآمد از تواریخ این سال مذکور یکی آن بود که جون شاهزاده داود خواجه که بسر شاهزاده دوای

---

[1] In the MS. زر.

[2] In the MS. صد و چهارم .

ابن براق بود دار الملک غزنین را در ضبط آورد و با لشکر بی‌عدد در آن سرحد قرار گرفت ابواب عدل و رافت بر خلق بگشاد و راهها را از دزدان و بی باکان پاک کرد و دست ظلم ظالمان از سر رعایا کوتاه گردانید و معدلت او نامه امن و امان بر جهانیان فروخواند و مکرمت او صیت بخشش بی‌سوال در ربع مسکون منتشر گردانید و اگرچه کافر بود اما بعدل عمری او ارباب ادیان و ملک و اصحاب فرمان و دول در اماکن و مساکن آسوده حال بودند و بدعاء دولت و ثناء حضرت او مشغول و مشعوف چون آن حدود را بکل مسلم و مسخر کر[د] اندیشه بدست آوردن دار الامان خطهٔ محروسه هراة را که از دور بهمن تا این زمان بادشاهان جهان و سلطانان کامران جهت حکومت او باهم تیغ کشیدند و می کشند در خاطر خویش ممکن گرداند و عزیمت آن کرد که با سپاهی ناگاه بهراة گذری کند و در بادغیس معسکر سازد بعد از چندگاه طایفه از محبان بادشاه اولجایتو سلطان امیر یساول را که امیر خراسان بود ازان حال و اندیشه که شاهزاده داود خواجه در خاطر داشت اعلام کردند امیر یساول را که باتمامت عساکر خراسان و مازندران بتعجیل تمام سوار شد و بعد از سیزده روز بروی خانهٔ هراة درآمد خلق شهر را بواسطه نزول و مرور آن لشکر خرج بسیار شد بعد از چهار روز که خورشید جمشید آسا شراع شعاع خویش را بدست اعتدال [1] بدیوان زمان بر کشید و منشور عمل بنام حمل تازه کرد -

Fol. 205a.

* شعر *

رباعی

ببرج حمل مهر بنمود چهر   زمین گشت اراسته چون سپهر
هوا بوی مشک تتاری گرفت   زمین یکسر ابر بهاری گرفت
همه باغ و گلزار و بستان و کشت   شد از خرمی جانفزا چون بهشت

---

[1] In the MS. اعتدان.

گل و لاله و نرگس و ارغوان   برآورد بار دگر بوستان
سر سرو ازاد بالا گرفت   میان چمن بلبل آوا گرفت
درخشید لاله بسان چراغ   همه بوی مشک آمد از باغ و راغ

قال الله تعالی

و محققان قضا و قدر رموز کنوز فَانْظُرُوا اِلَی آثَارِ رَحْمَةِ اللهِ کَیْفَ یُحْیِی الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا بر خواطر ارباب قلوب و اهل عرفان کشف کردند و نقاشان کن فیکون بید قدرت ایزد بیچون نقوش مکنون بر الواح بساط بوقلمون ظاهر کردانیدند -

* شعر *

عماری

آفرین بر دست نقاشی که بی نوک قلم
صورت زیبای بستان را نگارستان کند
گاه از زنگار نقش نرگس شهلا کشد
گاه از شنگرف رنگ لالۀ نعمان کند

Fol. 205b.

از فروغ لاله و ارغوان باغ و راغ بر شمع و چراغ گشت و از نکهت گل و سنبل دماغ باد سحر معطر و منور گشت -

* شعر *

فرخی

افروخته بهر طرف از گل چراغها
چون روی دلبران شده از لاله باغها
از بوی جان فزای گل و نکهت سمن
کرده نسیم صبح معطر دماغها

امیر یساول امرا را با عساکر بتکنآباد فرستاد شاهزاده داود خواجه پیش از وصول لشکر خراسان هزیمت کرده بود و خیل خانه خاص خود را بیرون برده چون امرا بلشکرگاه او رسیدند خیل خانه و هزاره و بازار او را غارت کردند و پنج هزار سوار در عقب او برفتند و نوبت خانه و علم و توق خاص او را بگرفت و چندانی از اموال و اجناس و اسب و برده بدست آورد که حد و عد آن را قیاس و اندازه ممکن نبود و طایفه را که دران دیار

مادّهٔ فتن و شور بودند بقتل رسانید و اسیر بسیار کوفت و مظفر و کامیاب مراجعت نمود و در جوار هراة معسکر ساخت *

ذکر صد و هفتم[1] در وفات ملک مرحوم علآء الحق و الدین طاب ثراه

راوی چنین کفت که برادر ملک اسلام غیاث الحق و الدین ملک علاء الدین درین سال مذکور رنجور کشت و حرقت تب محرق بر اعضای او مستولی شد و سر بر سریر بالش نالش نهاد و چون دانست
قال النبی علیه اسلام
که سُلْطَانُ الْحُمّٰی رَایِدُ الْمَوتِ بر سریر مملکت شخص بینظیر او تاج كُلُّ شَئٍ سَيَمُوتُ بر فرق خواهد نهاد و عسکر قهر ملک الموت قصد شکست جیش قوتهای ظاهر و باطن او خواهد کرد و آشیان نفس از طاوس جان تهی خواهد شد و انفاس معدوده بانجام خواهد پیوست فرزندان و ارکان دولت و اعیان حضرت خود را طلب داشت و کفت بدانید که هنکام رحلت من نزدیک شد و وقت آن رسید که از خرابهٔ دنیا
قال النبی علیه اسلام
بکاشانهٔ عقبی روم و دستکاه عالم فانی را که بحقیقت خوابیست بدرود کنم و بسوی مهمان سرای اَلْقَبْرُ اَوَّلُ مَنْزِلٍ مِنْ مَنَازِلِ الْقِيٰمَةِ قدم زنم و بر اسرار طومار - * شعر *

شاعر
لِدُوْا لِلْمَوتِ وَ ابْنُوْا لِلْخَرَابِ فَكُلُّكُمْ يَصِيْرُ اِلَى ذَهَابِ

بزایید از برای مردن و بنا کنید از برای خرابی
بس همه شما میکردد بسوی رفتن

Fol. 206a. واقف کردم میباید که بعد از وفات من سلام مرا ببرادر اعز غیاث الحق

---

[1] In the MS. صد و بنجم.

والدین ابقاه الله تعالی برسانید و بگویید که وصیت آنست که اگر بر خاطر عاطر تو از طرف من برادر غبار آزاری نشسته باشد آن را بآب کرم و لطف خود محو کن و از سر مقالات و حکایاتی که بواسطهٔ اصحاب غرض میان ما واقع شد در گذر که من برادر ظاهراً و باطناً خاطر باو خوش کردم -

ملک علاءالدین کرت

* شعر *

میان ما و تو گر پیش ازین غباری بود
ازین طرف همه برخاست از میان بالله
وگر حدیثی گفتم که خاطرت رنجید
نگفته باشم جز از سر زبان بالله (؟)

و فرزند اعز محمد را طال بقاوه که ملازم اوست بتربیت و تقویت الطاف و اعطاف پدری و تحریص بر کسب علوم محظوظ و مخصوص دارجه بدانش و هنر ابناء کرام نام نیک آبآء عظام را زنده و باقی دارند و بنادانی و بی فرهنگی مرده و منطمس گردانند و بعد ازان امیر صالح را که پسر دوم او بود پیش خواند و گفت ای فرزند برادر بزرگتر تو محمد غایبست و برادر اعز غیاث الدوله و الدین ابقاه الله تعالی فی السعادة و السلامه در عراق متوطن و از اولاد و اقارب من جز تو کسی دیگر نیست که قایم مقام من درین قلعه محروسه روزگار تواند کرد و تو خوردی و در امور ملک داری خوض نتوانی باید که در کل مهمات رجوع بنواب این پدر کنی و شب و روز در اندوختن فرهنگ و دانش مجتهد باشی و یقین دانی که قدر و قیمت مردم بفضل و ادب است نه باصل و نسب -

لواحد من الشعرا

فَلَيْسَ فِخَارُ المَرءِ اِلَّا بنَفْسِهِ   وَاِنْ عَدَّ آبَاءً كِرَاماً ذَوِى حَسَبِ

پس نیست فخر کردن مرد الا بنفس او
و اگرچه بشمارد پدران بزرگوار خداوندان حسب

لَيْسَ اَلْيَتِيمُ الَّذِی قَدْ مَاتَ وَالِدُهُ   اِنَّ اليَتِيمَ يَتِيمُ اَلْفَضْلِ وَ اَلْاَدَبِ

شاعر   نیست بی بدر آن بی بدری که بمرد بدر او

بدرستی که بی پدر آنست که بی فضل و فرهنکست

بلند همت باش ای بسر که عزت تو

جنانک همت تست آن قدر تواند بود

اکرجه کار بزرکست هم طمع به مبر[؟]

بجان بکوش جه دانی مکر تواند بود

بس ازان نواب حجاب خود را کفت که بعد از حفظ و حیاطت ایزد
بیجون فرزند صالح را بشما سبردم جه از میان ابناء من او رفیع الشان Fol. 206b.
و عظیم المحل خواهد بودن و کارهای عجیب بر دست او خواهد رفت
جون برادر اعز غیاث الحق و الدین ابقاه الله تعالی فی الاقبال و الجلال
از ممالک عراق بسلامت و سعادت مراجعت نماید و کامیاب در خطه
محروسه هراة حمیت عن الافات همه با فرزند صالح بیش او روید و مفاتیح
خزاین و قلاع و حصون مرا بخزنۀ و حفظۀ وی تسلیم کنید جون ازین
نصایح و وصایا فارغ کشت روی نیاز بحضرت بی‌نیاز آورد و از درکاه
رب الارباب مطلق بخشوع و بکا طلب رضوان و غفران کرد و کفت -

لَئِنْ عَظُمَتْ ذُنُوبِی یَا اِلٰهِیْ   فَخُذْ بِالعَفْوِ اِنَّ العَفْوَ اَسْنٰی

من الطرایف   اکرجه بزرکست کناهان من ای خدای من

بس بکیر در کذراندن را بدرستی که در کذراندن بلند ترست

مَتٰمَا ازْدَادَ وَجهُ الذَّنْبِ قُبحًا   فَاِنَّ العَفْوَ فِیهِ یَزِیدُ حُسنًا[1]

هرجه کاه که زیادت شود روی کناه از روی زشتی

بدرستی که در کذراندن دروی افزون کند نیکوئی را

---

[1] In the MS. الحسنی.

خداوند بحق سکان قباب قرب تو و بعظمت غمام غم دم عارفان جلال تو و بحرمت نم زمزم دیدهٔ عاشقان وصال تو - * شعر *

سعدی

بزرک بار خدایا بحـــق مردانی

که عاشقان وصال اند و طالبان جمال

که جرایم و خطیئات من بندہ جانی عاصی را بکرم بی نهایت و فضل بیغایت خود عفو کن بعد ازان بر اشارت بشارت لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ حِصْنِیْ فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِیْ اَمِنَ مِنْ عَذَابِیْ کلمه توحید بر زبان راند و شربت اجل نوش کرد و از دار فنا بملک بقا رفت بیکبار وجوه سپاه و اعیان درکاه و کارداران مملکت و نامداران حضرت او کمرها از میان بکشادند و عمامها از سر بیند اخت جزع و فزع و خروش و جوش از میدان سمک بایوان سماک رساند و کفت - * شعر *

سیف اسفرنکی

ای بر[ده] دار برده فروکش که راه نیست

هنکام بار دادن شاهست و شـــاه نیست

وی نـــوبتـــی ببرس ز خـــاصـــان روزکار

کان شـــه نشان کجـــا ســت که در بارکاه نیست

دم در کـــش ای نقیب [و] کـــم ترهـــات کیر

جـــون دار وکیـــر داد ده و داد خـــواه نیست

ای باغبان جرا بفـــکوهـــی کـــه در جمـــن

آن ســـرو بـــا قبـــا و مـــه بـــا کـــلاه نیست

آنـــرا که در دهـــان شکـــر نـــوش نـــوش بود

اکنـــون ز زهـــر حـــادثه جز آه آه نیست

خلقیســت در شکفت کـــزین واقعه جـــرا

خورشیـــد را جو مـــاه کلیـــم سیـــاه نیست

آسمان در آن ماتم جامه فوطه کرد و مردمک جشم او در آب غوطه خورد خاک اقدام تاج مفارق شد و خون دیده غالیه خدود کشت و از جب و راست درکاه و فراز و نشیب بارکاه وا ویلا و واحسرتا و وامصیبتا و این Fol. 207a.
ندا بر آمد - * شعر *

ایضاً له

جون او نماند اختر و افلاک کو مباش
جمشید رفت لشکر ضحاک کو مباش
زهر کزنده کوزهٔ غم کشت خلق را
در هیچ طبله مهرهٔ تریاک کو مباش
جون از طناب خیمهٔ جاهش کسسة شد
جون خیمه کوه دامن بی جاک کو مباش
کو آفتاب خرمن بی کاه مه بسوز
در کشت زار سنبله خاشاک کو مباش
جون بارکه نماند که برده برو کشند
نه بردهٔ منقش افلاک کو مباش
جون در شکست کنکرهٔ قصر خسروی
این سال خوردهٔ قاعدهٔ خاک کو مباش

مامور و امیر غنی و فقیر وضیع و شریف بیر و جوان بهلو و بهلوان بلاسها در کردن افکندند و سر و با برهنه جون بیهوشان و متحیران در فریاد و نفیر و ناله و وای و های آمد و کفت - * شعر *

ایضاً له

ای بر تن تو جان دو بیکسر کریسته
در هفت بردهٔ جشم سه خواهر کریسته
تا دُر ندید از صدف جان نشان تو
الماس برق بر دل کوهر کریسته

بر سبزهای خاک تو رعد از زبان ابر
هر ساعتی بنوحهٔ دیگر گریسته
بی خطبهٔ جلالت و نام تو هر زمان
محراب نوحه کرده و ممبر گریسته
جشم سرشک بار جهانی بدرد تو
با ابر نو بهار برابر گریسته
وز آتش فراق تو هر صبحدم هوا
بر زهر خندهای گل تر گریسته

و حشم و خدم و منتسبان عتبه و ملتزمان سده او در خاک حسرت می‌غلطیدند و از سر درد میگفت - * شعر *

ایضاً له

بی صورت تو روز جوانی سیاه باد .
وز نوحه تو نیّت توبه گناه باد
آنرا که بوی خاک تو صحت فزای نیست
آب حیات همچو اجل عمر کاه باد
وان را که نیست جان و دل از درد تو حزین
بی جان و دل جو صورت مردم کیاه باد
در پردهای روح عروسان قدس را
در جلوهٔ وفای تو آینه ماه باد
کر بی تو لاله بیش بخندد بکوهسار
روی از سموم حادثه جون برک کاه باد
روز قضا که تزکیت حالها کنند
برجیس[1] بر طهارت نفست کواه باد

[1] In the MS. برجیست .

احزاب عرفان و وجدان و اقوام علم و حلم و زمرۀ دین و یقین ازان قطیعت و مصیبت تاسف بسیار و اندوه بیشمار خوردند و روح مروح و قالب معطر ملک موحوم مبرور مغفور علآء الحق و الدین را بعطر دعاء صالح و عبیر ثناء خیر معطر و معنبر کرد و گفت - Fol. 207b.

* شعر *

ایضاً له

طایر سدره نشین مرغ سحر خوان تو باد

خازن خلدبرین هر شبه مهمان تو باد

هرچه در عالم ارواح نشان دارد و نام

همه در دار جنان بیش کش جان تو باد

بر سر جلوۀ حوران بهشتی شب و روز

شقۀ رحمت حق حلۀ غفران تو باد

هر کجا در حرم قدس کنی مجلس خاص

جان ادریس ندیم دل بزمان تو باد

بر در بارکه انس جو ستری بکشی

برتو روح ملک شمع شبستان تو باد

و مشایخ نامدار و زهاد کبار دران حلقه ماتم حاضر گشتند و از راه بند و نصیحت اکابر و مشاهیر و اماثل و جماهیر را که خداوندان تعزیت و مصاحبان مصیبت بودند گفتند -

لواحد من الشعراء

یَا قَوْمِ قَد سَآءَتِ الظُّنُونُ وَ اضْطَرَبَ الصَّبْرُ وَ السُّكُونُ

ای گروه من بدرستی که بد شد گمانها

و در حرکت آمد شکیبائی و آرمیدن

اَمَا عَلِمْتُم بِاَنَّ فِيكُم يَنْتَظِرُ الْمَوتُ وَ الْمَنُونُ

ندانستید شما باین که در میان شما

چشم میدارد مرگ و مرگها

شاعر

ای اهل علم و عقل ازین داوری بریست
با حکم کردکار جهان این جه داوریست
معلوم نیست نزد شما کین برید مرک
اندر میان خلق جو طواف هر دریست
هر سر نهادنی که درین خاک تیره هست
حقا که آن بحکم خداوند آن سریست

ای ارباب دولت و ای اصحاب ملت و ای خداوندان ثروت این نه نخستین جنازه ایست که بدروازه عدم بیرون شده است و این نه اول تابوتیست که از بیوت فنا بحانوت بقا نقل کرده است آن را که مهتر عالم و بهتر بنی ادم و خلاصه موجودات و زبده مکونات بود و بطفیل او آدمیان و عالمیان را برمایدهٔ حیات نشاندند این شربت در دادند و این نام نهاد که اِنَّکَ مَیِّتٌ وَ اِنَّهم مَیِّتُونَ ابو البشر که مطلع تخلیق بود مقطع این تفریق کداخته شد خلیل الله که قدم خلت بر مفرش آتش نهاد درین دام افتاد سلیمان که زین نبوت بر بشت باد نهاده بود ازین حادثه نتوانست کریخت نوح عمر دراز بزیست و نزیست لقمان هزار سال بماند و نماند -

قال الله تعالی

Fol. 208a.

* شعر *

فردوسی

اکر سال کردد هزار و دویست — بجز خاک تیره دکر جای نیست
اکر جرخ کردان کشد زین تو — سرانجام خشتست بالین تو

شاه و کدارا این شربت جشید نیست و امیر و فقیر را این جام نوشیدنی و عالم و جاهل را این راه رفتنی و عشاق و فساق را این در کوفتنی -

* شعر *

مولف کتاب

کر شیری و کر روبهی کر فاضلی کر ابلهی
کر بادشاهی کر شهی کر سروری کر باسبان

گر انجمی گر انجمن گر فیلی و گر فیلتن
گر صفدری گر صف شکن گر بهلوی گر بهلوان
گر الشی گر سرکشی گر ناخوشی و گر خوشی
گر مهری و گر مه وشی گر دلبری گر دلستان
از مرگ سرگردان شوی بیجان و بس بیجان شوی
با خاک ره یکسان شوی کم گرددت نام و نشان

القصه چهل روز برین صفت که ذکر رفت تمامت خلق غور و گرمسیر در وفات او بسر بردند و بهر خطه و بلد از خطط و بلاد خراسان خصوصاً شهر هراة حمیت عن الآفات که نعات خبر مفجع موجع وفات او برسانندند سه روز سکان و قطان انجا بر بلاس ماتم نشستند و لباس دود اندود در بوشید و گفت ـ

* شعر *

اندر فراق روی تو جامه کبود به — وز آتش هوای تو دمها چو دود به
پیراهنی که صبر کند از برای عقل — از هجر جان گداز تو بی تار و بود به

ایزد تعالی روح با روح آن ملک سعید مغفور را در جوار رحمت خود آسوده داراد و از زلال بی زوال و کاسا دهاقا سیراب بمحمد و عترته الطاهرین و اصحابه الظاهرین *

ذکر صد و هشتم[1] در حرب لشکر خراسان با لشکر ماوراءالنهر و انهزام لشکر خراسان

جون شهور سنه اربع عشر و سبعمایه در آمد درین سال شاهزادگان دوائی از ماوراء النهر با بنجاه هزار از آموی بگذشتند جون بحدود فاریاب رسیدند امیر رمضان که بر سر سی هزار مرد بحکم اولجایتو سلطان امیر

1 In the MS. ششم .

بود لشکر جمع کرد و کار حرب را ترتیب داد جون شاهزادکان بمرغاب رسیدند
و میان هر دو سباه قرب بنج فرسنک راه مانده بود امیر رمضان و بکتوت
Fol. 208b. و امراء سباه بوجای و بسر محمد دلدای بران معین کردانیدند که فردا
بامداد باتفاق با سباه شاهزادکان مقابل شوند- * شعر *

ظهیر

جون بر زمین طلیعه شب کشت آشکار
افاق ساخت کسوت عباسیان شعار

امیر رمضان اطراف معرکه را بر امرا قسمت کرد و لشکر یکسر دران شب
بکار ترتیب اسلحه و مراکب قیام نمودند و همه بران اندیشه متفق شدند
که فردا جون شیر و اژدها متوجه میدان وغا شوند و جون فیول و شبول
بر اعادی حمله آرند جون از شب ثلثی بکذشت امیر رمضان برسم
کیان اهبت و ساز نبرد بر تن خود راست کرد- * شعر *

ربیعی

بفرخنده بختی و فرخ تنی زره جست و خفتان و خود کمی[1]
بیاراست تن را بجینی زره که بود آن ز درع سیاوش فره
ببوشید خفتان روم از برش دکر هرجه زان کونه بد در خورش

و دران شب قرب ده نوبت بر میمنه و میسره لشکر طواف کرد و امرا
و وجوه سباه را بوعدهاء خوب و امیدهاء دلپذیر بر جنک حریص کردانید
و کفت- * شعر *

شاعر

ایا نامداران فیروز روز دلیران کردنکش کینه توز
میانرا ببندید بر کینه سخت بداد خدای و بفیروی بخت
جو شیران آشفته جنک آورید سر بدسکالان بجنک آورید
تن دشمن از تیغ بیجان کنید ز خون روی کیتی جو مرجان کنید

---

[1] In the MS. کنی .

تا آن زمان که خروش خروس سحر برآمد و شیطان شب از سلطان روز بکریخت - * شعر *

ابیوردی فَلَاحَ الصُّبحُ مُبْتَسِمَ الثَّنَایَا وَعَادَ اللَّیْلُ مَقْصُوصَ الجَنَاحِ

بس ظاهر شده صبح در حالی که کمارنده دندانها بود

و باز کشت شب در حالی که کوتاه شده بال بود

نظامی دل بر جنک داشت جون افتاب طلوع کرد جون جبنا معنی - * نظم *

کریز به هنکام با سر بجای به از رزم جستن بنام و برای

را دریافت و سرّ

لواحد من الشعراء فَلَو کَانَ لِی نَفْسَانِ کُنْتُ مُقَاتِلاً بِإِحْدٰیهُمَا حَتّٰی تَمُوتَ وَ اَسْلَمَا

بس اکر بودی مرا دو نفس بودمی من حرب کننده

بیکی ازان هر دو نفس تا بمردی یکی ازان نفس و سالم ماندی

یکی ازان نفس

واقف کشت و سپاهی مشاهده ناکرده روی به هزیمت اورد امراء دیکر جون بکتوت و بیرامشاه و مبارک شاه برجای جون دیدند که امیر رمضان هزیمت کرد ایشان نیز بکریختند جاشتکاه را شاهزادکان Fol. 209a. بدان موضع که امیر رمضان معسکر ساخته بود نزول کردند خرکاه و خیام و مواشی بسیار دیدند و از لشکر نشانی نه سه فرسنک در عقب لشکر امیر رمضان بر کیفیت هرچه عظیمتر براندند جند تن را از لشکریان او بکرفتند و تفحص و تحقیق احوال کرد کفتند بوجای غایبست و ما نمی‌دانیم که امرا را جه شد و اکر نه همه بران عزیمت بودند که با شما جنک کنند شاهزادکان اندیشه‌مند شدند بعضی کفتند که فرسنک جند دیکر در عقب ایشان لشکر کشیم طایفهٔ کفتند که هم ازین جایکاه باز کردیم جه شاید که مکری کرده باشند ان روز دران منزل قرار کرفتند روز دیکر

با نعمت بیحد و غنیمت بی‌حساب مراجعت نمودند و امیر رمضان تا سرخس در هیچ مسکن قرار نگرفت و چون خبر جبن و فرار او از پیش لشکر ماوراء النهر بسمع اولجایتو سلطان رسید او را معزول کرد و سپاهش را ببکتوت داد و سی هزار مرد دیگر از عراق نامزد خراسان فرمود *

ذکر صد و نهم[1] در فرستادن ملک اسلام غیاث الحق و الدین مولانا صدر الدین را بقضاء ممالک هرات

چون خسرو سیارگان جنگ آهنگ در جدل فرهنگ خرچنگ زد و از تاب خانهٔ ربیعی بیادخانهٔ صیفی نقل کرد و پرستاران صبا از چهار گوشهٔ عالم بباد بیزن صبوحی مروحه داری آغاز کردند و کلابیان بساتین حیاض ریاض را بزلال نسیم مالا مال گردانیدند - * شعر * خاقانی

مهر ست با زرین صدف خرچنگ را یار آمده
خرچنگ با پرواز تف پروانهٔ نار آمده
بیمار بوده جرم خور سرطانش داده زیب و فر
معجون سرطانی نگر داروی بیمار آمده
آن کعبهٔ محرم نشان وان زمزم آتش فشان
در کاخ مه دامن کشان یک مه بپرواز آمده

درین فصل منبع فضل مولانا صدر الحق و الدین قاضی بحکم ملک اسلام غیاث الحق و الدین بحکومت قضاء ممالک هراة بهراة آمده و سبب آن بود که چون ملک اسلام غیاث الحق و الدین از قلعهٔ محروسه

---

[1] In the MS. هفتم.

خیسار بمبارکی بدولت خانه هراة آمد [٥] نزول فرمود قضاء شهر هراة Fol. 209b.
را بمولاناء معظم صدر الحق و الدین مفوض کردانید و دران وقت قاضی
هراة امیر علی نصرت بود مولاء معظم بکرم غریزی و حسن خلق
امیر علی را معزول نکرد جون مولاء معظم صدر الحق و الدین بعراق رفت
ایمه و مشایخ و اکابر و اعیان شهر هراة احسن الله احوالهم محضری نوشتند
بوانجمله که امیر علی که قاضی خطهٔ محروسه هراتست از علم عاریست
و در امور شرعیّة بخلاف احکام شرع مصطفوی شروع میذماید و آن
محضر را بعراق فرستادند جون صواحب عظام و مدبران ملک بر مضمون
آن محضر مطلع کشتند بخدمت اولجایتو سلطان عرض کردند جون
اولجایتو سلطان با ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر سر عنایت و رعایت
آمده بود جنانک ذکر آن بتقریر خواهد بیوست فرمود که ملک
اسلام غیاث الحق و الدین هر کس را که تعیین کرداند منصب
قضاء هراة را بدو ارزانی دارید ملک اسلام غیات الحق و الدین در
تقلد آن معنی مولاناء معظم صدر الحق و الدین را مشارالیه
کردانید بعد ازان روز دیکر حکم یرلیغ اولجایتو سلطان بنفاذ بیوست
که قاضی ممالک هراة مولاناء معظم صدر الحق و الدین باشد و بر
امضاء آن امثلهٔ صواحب دیوان بکتابت بیوست برین نسق که بر
رای عالم آرای ارباب ادیان و ملل و اذهان نور افشان اصحاب علم و عمل
محقق و مبرهن است که در هر ذره از ذرایر سرّیست و در هر نقطهٔ از
صنایع لطفی تا دیده هر دلی که بکحل تائید و تسدید مکحل بود و بستان
هر سینه که بنور معرفت حضرت ربوبیت انور و شمع عقل هر خردمندی
که بلطف الهی و احسان بادشاهی منور در آیات بینات او نظر کند
در هر ذره بیانی بیند و در هر بیانی نشانی مشاهده کند و بحقیقت بداند

که از جمله بیرایها که صورت سریت را بیاراید بعد از حلیهٔ ایمان و حلهٔ اسلام
بر مقتضاء اَلْعِلْمُ اَحْسَنُ حِلْيَةٍ وَ الْعَقْلُ اَفْضَلُ غُنْيَةٍ هیچ بیرایه آن رتبت من
و عزت و آن حرمت و آن منقبت ندارد که بیرایه علم و خداوند کلام العرب
جَلَّتْ[1] قُدْرَتُهٗ وَ عَلَتْ كَلِمَتُهٗ هرکه را که بدین حلیه مخصوص کرد نام Fol. 210a.
او را در سورهٔ مجد بر لوح شرف ثبت کردانید و ذات شریف او را در
مقام شهادت با هادیان سبل و جمع رسل صلوات الله علیهم اجمعین جمع
اورد قوله تعالی شَهِدَ اللّٰهُ اَنَّهٗ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ وَ الْمَلٰٓئِكَةُ وَ اُولُوا الْعِلْمِ و سید کاینات قال الله
و مفخر موجودات علیه افضل الصلوات التامات علماء امت خود را تعالی
با انبیاء کذشته در رسوم درجه دعوت این تشریف فرموده است که
عُلَمَاءُ اُمَّتِی كَاَنْبِيَاءِ بَنِیْ اِسْرَائِيْلَ و هرکه از وطن مالوف و مسکن قال النبی
معهود خود قدم در ره تعلم نهد سکان ملاء اعلی را فرمان رسد تا قوادم علیه السلام
خود را در شاه راه بسط کنند و نعلین قصد صدق او را از خوافی
خود فرش سازند قوله علیه السلام اِنَّ الْمَلٰٓئِكَةَ لَتَضَعُ اَجْنِحَتَهَا لِطَالِبِ
الْعِلْمِ رِضاً بِمَا يَصْنَعُ و این درجات کسی را بحاصل آید که غره جوانی
و عنفوان زندکانی را در تحصیل علوم و تذکار روز و تکرار شب
و تقوی و عفت و ورع بسر برده باشد و در استفادت از شیوخ اسلام
و کبار ایمّه مستغرق کردانیده و سکن و وطن بر ساحل[2] بحر فضل محققان
دین ساخته و از برای درر فواید و غرر فراید بتحمل بار تلمذ و میثاق
تعلم غوص کرده و امروز کسی که بحلیه علم محلی است و بلباس فضل
و ورع آراسته مولاناء معظم همام مکرم صدر الحق و الدین مولانا اعظم
اعلم ملک الزهاد و المتقین فخر الملة و الدین خیساریست که بدین
صفات حمیده موصوف و بدین اثار بسندیده معروفست و احاطت

---

[1] جلت is repeated in the MS.   [2] In the MS. ساحر .

او بعلوم اسلام و تبحّر در معرفت شرایع و احکام بدرجه‌ایست که ابناء روزگار
از بحار خصایص او مغترف اند و بفضل سبق و مزیّت تقدم او معترف
بنابرین مقدمات منصب قضاء خطه محروسه هراة را با ولایات او جون
فوشنج و جره و کوسویه و آزاب و تولک و هراترود و فیروزکوه و غرجستان
و جرزوان و اسفرار و دره و قلعه‌کاه و فراه و غور و کرمسیر تا حد سند
بدو مفوض کرده امد و این مهم بزرک را که از معظمات شرع
سید المرسلین است بصدق امانت و صیانت و حسن هدایت و کیاست
Fol. 210b. او باز بسته شد و فرموده آمد تا این مهم را بنیت صافی و عقیدت
قال الله و عزیمت صادق تقلد کند و بر مقتضاء اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللهِ اَتْقٰکُمْ ورع
تعالی و تقوی را که بهترین زادی و نیکوترین عتادیست شعار و دثار روزگار خود
ابوالفتح سازد - * شعر *
بستی مَنْ یَتَّقِ اللهَ یُحْمَدُ فِی عَوَاقِبِهِ وَ یَکْفِهِ شَرَّ مَنْ عَزُّوا وَ مَنْ هَانُوا

هرکه بترسد از خدای عز و جل ستوده شود در آخرهاء کار خود
و کفایت کند ازو بدی انکسانی که عزیز می شوند و انکسانی که
خوار می شوند

و در سر و علانیه اعتصام بحبل متین دین مبین کند و ایام و اوقات
خود را بر معرفت حقایق معانی سبع المثانی و کشف دقایق تنزیل
آسمانی مقصور و موقوف دارد چه هرکه بآیات ان تمسک کند و در مبانی
و معانی ان تفکر و تدبّر بجای آرد به همه امان و امانی برسد
و مبتغاء همت بر تفتیش اثار و تحقیق اخبار و درک اصول اجماع که
قریب کتاب رب الارباب است و سنت سنیه صرف کرداند و حدیث
قال النبی اَصْحَابِی کَالنُّجُومِ بِاَیِّهِمْ اِقْتَدَیْتُمْ اِهْتَدَیْتُمْ نصب العین ضمیر خود سازد
علیه السلام و شاه راه حکومت را بخطوات معدلت مسلوک دارد و در استماع شهادت

احتیاط فماید و در حفظ ترکات و اموال ایتام مجد مجتهد باشد و مساهلت و محابا درین معنی خصوصاً و در همه معانی عموما بیکسو نهد و در قطع خصومات و امضاء حکومات فتوی مفتیان مصیب را دستور اعمال خود سازد و نواب و کماشتکان خود را از اخذ و قبول رشی و از میل و مداهنت اجتناب کلی فرماید سبیل ایمه و سادات و معارف و اصحاب مناصب و عموم رعایا و کافهٔ برایا خطهٔ معمورهٔ هراهٔ حمیت عن الافات و العاهات آنست که در توقیر و احتشام مولاناء معظم صدر الحق و الدین زیدت فضایله اجتهاد هرچه تمامتر بجای آرند و در رعایت جانب او هیچ دقیقه از دقایق مطاوعت و مظاهرت فرونکذارند و منصب قضا و خطابت و امامت و احتساب و شیخ الاسلامی و تصرف منابر و مساجد و مدارس و خانقاهات و تولیت اوقاف و سبیلات و انچه از لوازم و عوارض منصب قضا باشد بدو مفوّض دانند و او را در استخلاف و استنابت و عزل و تقلد نواب و تزویج صغایر و حفظ اموال ایتام و غایبان و انچ از شغل قضاست مطلق العنان شناسند و در کل امور شرعی رجوع بدو و نواب او کنند و احکام او را مطاوعت و افعال او را متابعت نمایند و در خطه هراهٔ و ولایات او هر قاضی که یرلیغ و التمغای و مثالی داشته باشد بمولاناء Fol. 211a. معظم صدر الحق و الدین تسلیم کند برین جمله بروند و حکم یرلیغ جهانکشای بادشاه عادل و امثله عالیه را بجان تلقی نمایند تا باحماد بیوندد انشاءالله وحده و ملک اسلام غیاث الحق و الدین نیز بر امضاء این یرلیغ و آلتمغا مثال عالی نوشت و مولاناء معظم صدر الحق و الدین را به هراهٔ فرستاد جون مولاناء معظم بهراهٔ رسید روز جمعه در مسجد جامع احکام بادشاه و امرا و صواحب بخواند و امیر محمد بن علی نصرت را معزول کرد و یرلیغ و امثلهٔ که در دست داشت ازو بستاند و قضاء شهر

هراة را در تصرف آورد و ابواب انصاف و انتصاف بر موجب شرع مصطفوی کشاده داشت و رسوم دین احمدی را بحسن خلق و اعتقاد مبین مجدد کردانید و در تقویت و تربیت اهل علم و تقوی معاونت هرچه تمامتر فرمود و در قلع و قمع فسقه و فجره اجتهاد بلیغ بجای آورد تا بکلی معالم سرور و فجور محو شد و اعلام علوم دینی در اهتزاز آمد و امور شرعیه رونق تمام کرفت *

ذکر صد و دهم[1] در نواخت اولجایتو سلطان ملک اسلام غیاث الحق و الدین را

ثقات هراة چنین تقریر کردند که درین سال مذکور اولجایتو سلطان با ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر سر عنایت آمد و زنک تهمتی که ازو بر آینه ضمیر او ظاهر شده بود بمصقله رضا و یقین بزدود و بحکمة حکم افواه بد کویان و حساد او را بست و چشم رعایت بر جمال حال او بکشاد و سبب آن بود که چون درین سال مذکور اولجایتو سلطان بدار الملک بغداد نزول فرمود خواجه رشید الدوله و تاج الدین علیشاه بخدمت شیخ الاسلام قطب الانام سلطان السالکین قدوة الناسکین نور الحق و الدین شیخ الشیوخ عبد الرحمن اسفراینی که شیخ وقت و پیر عصر و جنید ثانی و شبلی زمان -

شهاب بغدادی

با یزید عهد نور الحق و الدین آنک هست
آسمان قدر و کوه حلم و دریای سخا
شبلی ثانی دلیل خلق کز سیر و سلوک
کشف شد بر وی رموز ابتدا و انتها

---

[1] In the MS. هشتم.

مقصد ارباب ملت مرجع اهل هنر

حامی ابناء گیتی کهف شرع مصطفا

Fol. 211b. عِلْمُهٗ یَهْدِی اِلَی التَّوحِیْدِ مِنْ نَهْجِ الْعَمَلْ

حِلْمُهٗ یَحْمِیْ حِمَی التَّقْدِیْسِ مِنْ وَجْهِ الْعُلٰی

دانش او راه می نماید بسوی یکی گفتن در راه عمل کردن

بردباری او نگاه میدارد فرق پاک کردانیدن را از روی بزرکواری

قدس سره آمدند شیخ نور الدین بعد ازانکه یک زمانی با ایشان بسر برد کفت جهار سال میشود که ملک اسلام غیاث الحق و الدین که ملک عادلست و از دودمان بزرکواری و از خاندان نامداری و بحلیت عدل و بذل اراسته و بصورت و معنی ستوده و بسندیده - * شعر *

لواحد من الشعرا فَتًی کَمُلَتْ اَخْلَاقُهٗ غَیْرَ اَنَّهٗ جَوَادٌ فَمَا یُبْقِی مِنَ الْمَالِ بَاقِیًا

جوانیست که تمام شده است خویهای او جز آنکه او

جوانمردیست که باقی نمی کذارد از مال جیزی را

* شعر *

شاعر آن سخاورزی که کردون دام اوست کوش کیوان سفته انعام اوست

مر خردمندان فضل اندوز را کر امیدی هست در ایام اوست

بر درکاه این بادشاه ملازم است شما که مدبران ملک و ناظم مصالح آن درکاهید جرا تا این غایت در مراجعت او تاخیر و تعویق جایز شمرده اید و بسخن طایفهٔ که شیوهٔ ایشان حیف و تعدیست و بیشه فسق و فجور او را بیاغی کری و خلاف کردن منسوب کردانیده و بواسطه غیبت او بخلق هراة و سکان آن دیار را بدست امراء جابر و حکام بد دین که متوطن آن حدود اند باز کذاشته اید من بعد برخلاف کذشته

قال النبی علیه السلام

بر مقتضاءِ مَنْ بَلَّغَ سُلْطَاناً حَاجَةَ مَنْ لَا يَسْتَطِيعُ اِبْلَاغَهَا ثَبَّتَ اللّٰهُ قَدَمَيْهِ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ حکایتِ راست دلی و هواداری او را بحضرت بادشاه رفع کردانید صواحب مذکور کفتند که فرمان برداریم و جندانک امکان دارد درانچه بر لفظ مبارک شیخ رفت بکوشم القصه جون از بیش شیخ الاسلام نور الحق و الدین بیرون آمدند هم دران هفته امرای را که با ملک اسلام بد بودند بر سر رضا آوردند و بعد از جند روز دیکر امرا و صواحب باتفاق بخدمت اولجایتو سلطان آمدند و زبان بنشر مدح و سپاس او بکشادند و کفتند - * شعر *

ولوالجی

ای ملک بی تو بوی بقا در نیافته
عزم ترا سفیر صبا در نیافته
بی عون قدرت تو و تعلیم حکم تو
طبع قدر مزاج قضا در نیافته
سیاح کشته ابر و شده بیک افتاب
دست ترا بجود و سخا در نیافته
هفت اسبه رفت تیغ کشیده شه نجوم
خصم ترا براه بقا در نیافته — Fol. 212a.
بی سیل ابر دست تو در مرغزار خلد
طوبی کمال نشونما در نیافته

بعد ازان ملک اسلام غیاث الحق و الدین عرضه داشتند و بجهت مراجعت او حکم یرلیغ طلبید اولجایتو سلطان فرمود که ملک غیاث الدین را به هرجه دلخواه او باشد باضعاف سیورغامیشی و عاطفتی که بدران نیک و جدان بزرک ما در باب ابا و اجداد او فرموده‌اند باز کردانید اما

بدین شرط که سوگند خورد که با ما دل دیگر نکند و با دشمنان و منازعان ملک ما دشمن باشد و با اولیا و احبا ما دوست امرا و صواحب ازان تربیت و حسن اجازت در حق ملک اسلام غیاث الحق و الدین بغایت خوشدل و مستبشر گشتند و بار دیگر بر بادشاه آفرین فراوان و ثناء بی‌کران خواندند و گفتند - * شعر *

فرید کشی

ای جهاندار خدیوی که ز جان هر نفسی
سجده بر درگه تو قیصر و کسری کرده
آسمان از اثر صبح دم دولت تو
خنده بر صبحدم عالم عقبی کرده
رای خورشید نمای تو که صبح املست
سرمهٔ روشنی دیده اعمی کرده
دست در گوشهٔ فتراک تو اقبال زده
دشمنانت بسقر مسکن و ماوی کرده

روز دیگر بشارت نواخت و عاطفت بادشاه عادل اولجایتو سلطان را بملک اسلام غیاث الحق و الدین رساندند و بر موجب حکم اولجایتو سلطان ازو دست عهد خواست جون ملک اسلام را از بادشاه بغضی در خاطر نبود از صفاء طویت و خلوص عقیدت نام باری تعالی و تعظم بر زبان راند و گفت بالله العظیم ثم بالله العظیم بدان خدای جلت اسماوه و عمت نعماوه که اوهام خلایق از معرفت کنه اصناف الطاف او قاصر ست و افهام عالمیان از اعداد آلا و نعماء او عاجز و بدان جباری که کمال جلال او از وصمت نقصان منزه است و موارد ارادت او از شوایب غرض مبرّا نه غواص عقل در دریای کبریای او سباحت تواند کرد و نه مسّاح وهم ساحت عظمت او را تواند بیمود بدان قادری که

هفت سپهر رفیع را بر آورد و اوراق اطباق هریک را بکواکب ثواقب
بیاراست و بساط ربع مسکون بر بسیط عالم بگسترانید و باوتاد اطواد محکم Fol. 212b.
و مبرم گردانید و اجناس حیوانات را از کتم عدم در عالم ظهور آورد
قال الله تعالی و انسان را از میان ایشان بکرامت وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ مکرم و مشرف
کرد و بذات پاک رسول عربی که زبدهٔ آفرینش و خلاصهٔ موجوداتست
قال الله تعالی و بتشریف وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ مخصوص - * شعر *

سنائی

هاشمی نسبت مبارک پی — چون گل نو بهار درمه دی
توتیا گشت اندر ایامش — خاک یثرب ز عزّ اقدامش
چون باعزاز باز شد مشتش — ماه دو نیم شد ز انگشتش
فصحا را بوقت در سفتن — کرد بر سر لگام نا گفتن
روز غار ایزدش چو یاری کرد — عنکبوتیش پرده‌داری کرد

و به صحابه کرام که انجم سماء شرایع و لالی اصداف حقایق و جواهر کان
مفاخر و ثواقب مکان فضایل و عقود قلاید مهتری و تمایم وشاح
سروری اند -

قسم بخالق خلقی که خلق کرد مهیا
قسم برازق رزقی که رزق کرد مقسم
بعرش پاک و بسر و بسر فرشتگان مقرب
بفرش خاک و در و در پیامبران مقدم
بمهد مولد زهرا بعهد مبعث احمد
بمهر عصمت حوا بطهر صفوت آدم
بحق گزاری موسی بحق گزینی هارون
بپاک زادی عیسی بپارسائی مریم

بعارفان محقق بزاهدان موحّد
بانبیاء مطهر باولیاء مکرّم
بذات خالق بیچون بجان احمد مرسل
بقدر مسجد اقصی بجاه کعبه اعظم
بپنج فرض مقرر بچار کتب مخیر
بهشت قصر معمر به هفت نور مقوم
بنور روضهٔ سید بخاک مشهد یاران
بسنگ خانهٔ کعبه بآب چشمهٔ زمزم
که با حضرت بادشاه جهان پناه عادل باذل شاهنشاه و شهریار جهان -

* شعر *

مَلِیْكُ مُلُوْكِ الْاَرْضِ شَرْقاً وَ مَغْرِباً   عَزَائِمُهُ اَزْرَتْ بِزُهْرِ الْكَوَاكِبِ رشید وطواط

او پادشاه پادشاهان زمین است در مشرق و مغرب
عزیمتهای او خوار کرد روشنای ستارگان را

* نظم *

آن شاه شه نژاد که از راه مرتبت   رایات دین بقبهٔ اخضر برآورد   سراج
از حسن اعتقاد ز درهای بتکده   در حد روم پایهٔ منبر برآورد   قمری
اسبش برای روشنی چشم اختران   گرد از زمین بدیدهٔ اختر برآورد   Fol. 213a.

قهرمان کیهان اولجایتو سلطان خلاف نکنم و با اعادی و مخالفان او جز ره مخالفت و منازعت نسپرم چون ملک اسلام غیاث الحق و الدین با امرا و صواحب عهد کرد روز دیگر او را بیش اولجایتو سلطان بردند اولجایتو سلطان در باب او نه چندان الطاف و عاطفت شاهنشاهی و کرامت و عنایت بادشاهی مبذول داشت که شرح و تقریر انرا تبیان و بیان در حد امکان توان آورد و فرمان فرمود تا بتجدید یرلیغ نوشتند و خطه هراة را

تا اقصای افغانستان و حدّ آموی بدو مفوض کرد و بهر امری که مقصد و مطلب ملک اسلام غیاث الحق و الدین بود علحده یرلیغی بنفاذ بپوست و خلعت خاص خود بدو داد با جندین سر اسبان تازی و جندین تا جامهاءِ قیمتی و قباهاءِ زربفت و کلاههاءِ مرصع و کمرهاءِ زرین و سلاحهاءِ مصری و سرابردهاءِ رومی و بنج تا نیزهٔ زرین و هفت علم اژدها بیکر و هفت خروار طبل و سه کوس با انچ از توابع نوبت خانه است جون نفیر و کاودم و سفید مهره و سرنای مع مزید حکم التمغای که از ملوک اسلام غور و ملوک خراسان و عراق و عراقین نداشته اند و بادشاهان جنکیز خانی ایشان را بدان ترتیب بزرک نکردانیده -

* نظم *

ربیعی

بفرمود کیخسرو داد کر	شهنشاه زر بخش خورشید فر
که تا اسب و زین و کلاه آورند	زر و سیم و ساز سپاه آوردند
همان اسب تازی زرینه زین	همان اشتر بار دیباءِ چین
همان استر کام رو زیر بار	کمرهاءِ زرین بکوهر نکار
بدیشان زر و کوهر نا بسود	همه هرجه در کنج آکنده بود
دکر تیغ و کوپال و خفتان و ترک	ز آهن زره جوشن از جرم کرک
سرابرده و طبل و زرینه کفش	همان تیغ هندی و تابان درفش
بدو داد و جهرش جو کل تازه کرد	جهان را ز نامش برآوازه کرد

و تمامت امرا و صواحب و وجود عساکر اولجایتو سلطان ملک اسلام را بنواختند و بمراکب راهوار و ملابس زر نکار و ساز نبرد و آوانی زرین و خیام و خرکاه و شاد روان شاهانه مدد داد و درین سال مذکور ملک اسلام با اردوی بزرک بادشاه بمازندران درآمد *

ذکر صد و یازدهم[1] درآمدن ملک اسلام غیاث الحق و الدین از جانب عراق بخطهٔ هراة

جون شهور سنه خمس عشر و سبعمایه درآمد درین سال ملک اسلام غیاث الحق و الدین از اردوی اولجایتو سلطان عزیمت سفر بطرف خطه محروسهٔ هرات حمیت عن الافات مصمم کردانید بوقتی که غمام بردهٔ ظلام در فضاء عالم بالا می کشید وکلهاء دخانی ز قبهٔ فلک اتش نکار می نمود و بیلان سریع السیر بر صحن میدان فلک قطار میکرد و امواج کوه بیکر ز روی دریای اخضر می آورد - * شعر *

فرخی

برآمد بیلکون ابری ز روی نیلکون دریا

جو رای عاشقان بیخود جو زلف دلبران شیدا

و برق از میان ابر تیره جون قارورهٔ نفّاطان شمعها می سوخت و مانند حناجر زنکیان مشعلها می افروخت - * شعر *

ابو العلا

اَلاَحَ وَ قَدْ رَاَیٰ بَرْقاً مُلِیحاً   سَرٰی فَاَتَی الْحِمٰی نِضْواً طَلِیحاً

بدرخشید و بدرستی که دید برقی درخشان را

رفت بس رسید بقرق نزار مانده

کَمَا اَغْضَی الْفَتَی لِیَذُوقَ غُمْضاً   فَصَادَفَ جَفْنَهُ جَفْناً قَرِیحاً

همچنانکه جشم فرو خواباند مرد جوان تا بجشد خواب اندک را

بس بیافت بلک جشم خود را بلک جشمی خسته

اِذَا مَا اهْتَاجَ اَحْمَرَ مُسْتَطِیراً   حَسِبْتَ اللَّیْلَ زَنْجِیّاً جَرِیحاً[2]

---

[1] In the MS. صد و نهم .

[2] The Persian translation of this couplet is wanting in the MS.

و از خروش نلی رویین رعد طاس نکون کردون بر آواز می شد و از نهیب صیحهٔ او نفخهٔ صور بیدا می آمد - * شعر *

شاعر
کهی کابر تیرهٔ فغان داشتی ببالا که برف انباشتی
رخ آب کشتی بسان بلور فسردی دم اندر تن نرّهٔ کور

جون یک منزل از لشکرگاه اولجایتو سلطان بیرون آمد باسم ابلاغ بشارت مولانا ملک الحکما حکیم سعد الدین منجم غوری و امیر اباجی را بجانب هراة فرستاد و متعاقب ایشان بر نهج ثانی حرکت فرمود و بهر بلده و خطه و قصبه و بقعه که نزول کرد ملوک و امرا و جماهیر و مشاهیر Fol. 214a. آن مواضع باستقبال بیرون آمدند و شرایط دوستی و محبت و هوا جویی بتقدیم رسانیدند و بهنکامی که مشاطه ربیع جمال با کمال عروس جمن را بوسمهٔ سبزهٔ و کلغونه لاله بر آراست و بر تخت زمردین بوستان بعصابه کل افشان جلوه داد - * شعر *

ظهیر
دوش آوازه در افکند نسیم سحری که عروسان جمن راست که جلوه‌کری

و نقاش تاثیر فلکی بنوک خامه اعتدال هوا بر صحایف اوراق اشجار صد هزاران نقش و نکار ظاهر کرداند و عطار صباء جان برور بشام و سحر در جمن و کلشن سر طبله نافجات ختنی باز کرد - * شعر *

سید حسن
صبا نقاش و عطار ست بنداری که هر ساعت
جو نقاشی بپایان برد عطاری ز سر کیرد

و از فر دولت شهنشاه مملکت بهاری عامل عالم بین[1] بخلعت فاخر جوانی مشرف کشت - * نظم *

شمس طبسی
جهان جه خدمت شایسته کرد کردون را
که باز در بر او خلعت شباب انداخت

---

[1] In the MS. بس.

طرب سرای شهنشاه کل مکر جمن است
که عندلیب درو نالۀ رباب انداخت

کنار لاله صحرا نشین بخون غرقست
خدنک برق همانا فلک صواب انداخت

نهاد مجمر بر دود لاله بیش مبین
ز برق بین که درو اسمان جه تاب [انداخت]

زلال برق صفا ده مرا که نعرۀ رعد
هزار مشعله در قبۀ سحاب انداخت

و باد نو روز از نسیم کل و سنبل و رایحه سمن و سوسن دماغ عالم و عالمیافرا معطّر و معنبر کرداند و فراش بواش ربیع بالوان فراش بدیع صحن بساتین و ساحت باغ را مزین کرد - * شعر *

ولوالجی

نو روز باز قاعـده کار کل نهاد
بر سمت باغ رسته بازار کل نهاد

از آستین نافه برون کرد باد سنک
آورد و زیر دامن کلبار کل نهاد

در ملک باغ ابر بسی جهـدها نمود
تا تخت کل[1] زمانه سزاوار کل نهاد

یا رب زمانه آن جه کژی و جه ناز کیست
کندر قد بنفشه و رخسار کل نهاد

اندک تر ست هر نفسی صبر عندلیب
تا دیده بر کرشمه بسیار کل نهاد

بمقام متبرک جام علی ساکنیها[2] السلام درآمد و سه روز بخدمت

---

[1] In the MS. بابحت کل .

[2] In the MS. ساکنتها .

شیخ الاسلام خواجه شهاب الحق و الدین مد ظله ملازم بود روز چهارم ملک معظم شمس الدین امیر ورنه و ملک زاده اعظم جوانبخت شمس الحق و الدین و مولانا صدر الدین قاضی و شمس الدین عمر شاه خواندزی Fol. 214b.
و حکام و عمال و صدور و بدور شهر هراة باستقبال ملک اسلام بجام آمدند روز پنجم ملک اسلام غیاث الحق و الدین از جام حرکت فرمود و از حدود جام تا دروب شهر هراة در هر ده کامی طایفهٔ از ائمه و معارف شهر با طبقهاء زر و سیم مترصد ایستاده بودند - * شعر *

عطار

زر و گوهر در زمین میریختند — مشک و عنبر در هوای بیختند

و بوجای بسر خود ابو یزید را با پنجاه سوار از اوبه تا کوسویه باستقبال بفرستاد و شحنکان شهر چون ابر[ا]هیم و یوسف و کوجری و ایوب و اسغ و تمامت وجوه سپاه بکتوت و بوجای و محمد دلدای که در حدود هراة متوطن بودند همه باستقبال بیرون آمدند و خلق شهر از مرد و زن پیاده و اطباق زر و سیم بر فروق نهاده باسم پذیره پیش باز رفتند و صناع و اهل حرفه هر کس بنوعی دکاکین و مساکن خود را بالوان اثواب و انواع فواکه و اجناس اسلحه بر آراستند و از جپ و راست و فراز و نشیب بخور عود و عنبر و لخلخهٔ مشک و عبیر دماغ فلک اخضر را خوشبوی کرداند - * شعر *

ربیعی

چو مردم بشهر اندر آگاه شد — پذیره شدن را سوی راه شد
زن و مرد از شهر بیرون شدند — پذیره ز باره بهامون شدند
ز اندازه افزون فراز آمدند — به پیش جهان جوی باز آمدند
در و بام را همچو چشم خروس — بر آراستند و بنالید کوس
جهان تا جهان از پی شاه را — ببستند آذین همه راه را
همه خاک ره را بمشک و گلاب — زدند از برای جهانجوی آب

ز یاقوت و از کوهر نا بسود　　ز سیم و ز زر هرکوا هرجه بود
جه مایه که باهم برامیختند　　همه راه یکسر همی ریختند
جهان شد جو فردوس اراسته　　ز بس کونه‌کون هدیه و خواسته

بدین عظمت و شکوه در اواسط شهرالله الاصمّ رجب الله قدره -

* شعر *

ازرقی
بفال همایون و فرخنده اختر　　ببخت موفی و سعد موقر
Fol. 215a.
بوقتی که هست اندر و فال نیکی　　بروزی که هست اندر و سعد اکبر

بدولتخانه شهر هرات کفیت عن الافات درآمد و بتجدید بر سریر عزت جلوس مبارک فرمود -

* نظم *

سیف اسفرنکی
شهریار تاجداران باز آمد بر سریر
فتنه غوغاء دوران باز ماند از داروکیر
مورد انصاف شد اهل جهانرا خوابکاه
معهد اقبال شد ارباب دین را بارکیر
جون نسیم صبحدم از کرد شبدیزان [1] کرفت
موکب دارای عالم اسمانرا در عبیر

و تشنکان بادیه ظلم یعنی سکان هراة بواسطه وصول موکب میمون و رایت همایون ملک اسلام از موارد امن و امان و مسارع روح و راحت سیراب کشتند -

* نظم *

سراج قمری
بنمود نو عروس فلک روی ایمنی
آمد ز نوبهار جهان بوی ایمنی
بشکفت بوستان مراد و کل نشاط
خوش کشت بوی عافیت و کوی ایمنی

---

[1] In the MS. شبدیران .

شاهین مثال کار جهان باز راست کرد
انصاف و عدل کرد ترازوی ایمنی
از بسکه خورد خون جگر تیغ ابدار
تا مشک زاد نافهٔ آهوی ایمنی
از بسکه ابر چشم ستم دیده آب زد
بستزد کرد حادثه از روی ایمنی

و از اطراف و اکناف خراسان ملوک و حکام و اعیان و زعما و جماهیر به هرات امدند و بشرف تقبیل رکاب ملک اسلام غیاث الحق و الدین مکرم و مشرف کشت ملک اسلام در باب هریک خاصه ملک قطب الدین اسفرار و ملک قطب الدین تولک و امیر شمس الدین حمال قاضی و تاج الدین علیشاه که نایب کل ملک یغالتکین هراة بود و ملوک غور و غرجستان و جرزوان اعطاف بی کران و الطاف بی بایان مبذول داشت -

* نظم *

شاهر

همه همکروهه براه آمدند — سوی انجمنگاه شاه آمدند
بدان آمدن شادمان کشت شاه — ازان نامداران لشکر بناه
جداکانه با هر یکی عهد بست — که در بایهٔ کس نیارد شکست
در کنج بکشاد بر هر کسی — خزینه بسی داد و کوهر بسی
جو نام آوران آن دهش یافتند — سراسر سر از سرکشی تافتند
نهادند سر بر زمین یکزمان — کله کوشه بردند بر آسمان
کرفتند بر شهریار آفرین — که یار تو بادا سبهر برین
Fol. 215b.
سر تخت جمشید جای تو باد — سریر سران خاک بای تو باد

و ملک هر بلده و حاکم هر بقعه و والی هر قصبه و حارس هر حصار

و حامی هر دیار را با خلعت تمام اجازت مراجعت فرمود و ایشانرا
بر عدل و استمالت رعایا و تجمیل در حق سایر برایا و تعظیم اهل علم
و تحقیق زمرهٔ اهل فسق و قمع قطاع طریق حریص گردانید
و شمس الدین عمر شاه خواندزی و تاج الدین فشتری را که در ظاهر در
خدمتگاری و فرمان برداری ملک ید بیضا می نمودند و در باطن
با اعادی و حساد او طریق مصادقت و یگانگی می سپرد بعد ازان که
بر مقتضاء شرع مطهر نبوی ذنوب ایشان بثبوت بپیوست هریک را
بادب بلیغ و بطش عظیم مالشی تمام داد و دست حیف و تعدی
شحنگان و ملازمان ایشان از سر رعیت کوتاه گردانید و ابواب عدل
و احسان بر خلایق بگشاد و بجهت ادرارات علماء اسلام و عمارات
مزارات و جمعیّت خانقاهات خطه پاک هراة علحده بنام هریک و هر
موضع التمغاء مبارک ناطق بر مال معین و غله مبین ارزانی داشت
و بر حسب اَلرَّجُلُ فِیْ ظِلِّ صَدَقَتِهٖ حَتّٰی یُقْضٰی بَیْنَ النَّاسِ مال
بی حد بر فقرا و غرما و غربا و مساکین صدقه کرد و بر موجب اَنَا ضَامِنٌ — قال النبی علیه السلام
بِالْجَنَّةِ لِمَنْ اَدّٰی زَکٰوةَ مَالِهٖ وَ الْعُشْرَ واجب زکوة و اعشار خویشتن را — ایضاً
بمستحقان رسانید و خلق را بر مقتضاءِ فَشَارِبُ الْخَمْرِ مَلْعُوْنٌ وَ طَعَامُهٗ زَقُّوْمٌ — ایضاً
وَ شَرَابُهٗ حَمِیْمٌ وَ لِبَاسُهٗ قَطِرَانٌ از شرب خمر منع فرمود و نوحه گران را
بر قضیت لَعَنَ اللّٰهُ النَّاجِیَةَ سَبْعِیْنَ لَعْنَةً وَ لَعَنَ الْمُسْتَمِعَةَ ثَمَانِیْنَ لَعْنَةً — ایضاً
ازانکه در ماتمها درانند و نوحه کنند باز زد و امور شرعیه را بتجدید نفاذ
کلی داد *

ذکر صد و دوازدهم[1] در قتل بوجای بن دانشمند بهادر و انهزام لشکر خراسان

بعد از جند روز که ملک اسلام غیاث الحق و الدین خلد قدره و جلاله بر سریر حکومت در خطه محروسه هراة کفیت عن الحدثان والعاهات جلوس مبارک فرمود و بیمن عدل نوشیروانی و فر دولت سلطانی متحیّران بادیهٔ ظلم را بمامن روح و راحت آورد و خلق شهر هرات را از دست متعدیان بی دین و جابران بر کین خلاص داد و هیبت باس معدلت او طرق مسدوده را بکشاد و اصحاب سرقه و قطاع راهها را در کوشهٔ دهشت و وحشت مغزوی کردانید و بقوت طالع سعد او از برج شرف دول اختر ازهر دین بروری ظاهر شد و در باغ عز و حشمت زهر انور تفلسانی و آرام بیدا آمد - Fol. 216a. * شعر *

سید حسن

کر جهان از عدل شاه اسوده شد بس دور نیست
هرکه دردی میکشد از بهر درمان میکشد
هرکه جان دارد برو شه را حقوق نعمت است
کفر باشد هرکه برحق خط نسیان میکشد

جرخ تاوان دار بود از جورهاء ما مضی
الحق اندر عهد شه انصاف تاوان میکشد

بوجای که از اکابر اعادی حضرت جنت مثال ملک اسلام غیاث الحق و الدین بود بقتل رسید و سبب آن بود که درین سال مذکور شاهزادکان کبک و یسور و داود خواجه باده شاهزاده دیکر با لشکری بعدد ریک بیابان و شمار حیتان ابحار و اوراق اشجار از آب آموی بکذشتند بران عزم

[1] In the MS. صد و دهم.

که خراسان را در تحت تصرف آرند امیر یساول و بوجای و بیرامشاه بن محمد دلدای بعد از گذشتن ایشان از اموی در مرغاب جمع شدند امیر یساول در خزینه بگشاد و امراء لشکر و روس سپاه و ابطال و کماة عسکر را بزر و سیم و ساخت نبرد بر رزم جستن و کینه اندوختن حریص کرداند و بوجای و غیاث الدین علیشاه را که ملک بدخشان بود گفت با هزار سوار جرار نامدار خنجر گذار تا انجا که سپاه خصم است بروید و زبان گیری بدست آرید تا از کیفیت و کمیّت آن لشکر ما را اعلامی دهند بوجای و شاه بدخشان روز دیگر- * شعر *

نظامی
جو گیتی در روشنی باز کرد جهـــان بازی دیگـــر آغاز کرد
بآتش بدل گشت مشتی شرار کلیجه شد آن سیم کاورس وار

با آن هزار سوار بر سبیل رکضت براندند جون فرسنگ ده برفتند بوجای شاه بدخشان را گفت که ما را بتحقیقت معلوم نیست که لشکر از آب گذشته‌اند یا نی بدین نوع که ما می رویم تمامت مرکبان ما بخواهد Fol. 216b. ماند مصلحت در آنست که من و خدمة شاه با سوار سیصد گزیده بیشتر برانیم شاه بدخشان گفت روا باشد بوجای و شاه با سیصد مرد نامدار جنگی آن شب بتعجیل هرجه تمامتر براندند جون به بیست فرسنگی شبورغان رسیدند در صحراوات طریق بدخشان آتش بسیار دیدند بوجای گفت که جنین گمان برم که آن آتشها لشکر بدخشان ست که به مدد شاهزادگان می آیند هنوز از شب ثلثی باقیست هم درین خرابها و اطلال مقام کنیم جه شاید که از هر دو لشکر طایفه بسوی هم روانه باشد و گذر ایشان برین ممر [شود] که مایم بوجای آن تدبیر را بسندیده شمرد و بر شاه بدخشان آفرین فراوان خواند- * شعر *

فردوسی
که شاهـا خرد رهنمـون تو باد ظفر یار و دشمن زبون تو باد

جهـان داور آفرینش بنـاه   بناه تو باد ای جهانکیر شـاه
بهرجا که روی آری از دشت و کوه   مبادت کزند و مبـادت ستوه

جون یک ساعت بکذشت قرب بیست سوار از لشکر بدخشان جدا کشت بدان نیت که بیش شاهزادکان روند ناکاه درمیان لشکر بوجلی افتادند کمان بردند که سباه ما وراءالنهر است بی تحاشی با بوجائیان در سخن آمدند بوجائیان ایشانرا کرفته بیش بوجلی آوردند بوجلی بتخویف تمام از ایشان از احوال شاهزادکان و جکونکی و جندی لشکر ببرسید کفتند که شاهزاده کبک و شاهزاده یسور و داودخواجه و ایلجکدای و بولاد و جبر شاه با شست هزار سوار آهن بوش از آب آموی کذشته‌اند و از شما تا ایشان فرسنک ده بیش نباشد بوجلی جون این سخن ایشانرا فهم کرد در حال دو تن را بیش امیر یساول فرستاد و دیکرانرا بقتل آورد شاه بدخشان کفت مصلحت ما درانست که باز کردیم بوجلی کفت که من فرسنک بنج دیکر بیش خواهم رفت تا تحقیق احوال کنم بعد ازان با آن سیصد سوار براند جون دو فرسنک برفت از قضا را با قراول لشکر شاهزادکان مقابل افتاد و آن جنان بود که جون شاهزادکان کبک و یسور و داودخواجه از بلخ بشبورغان آمدند بانصد سوار کاردیده را فرمودند که تا مرغاب بروند و از لشکر خبری کیرند آن سواران بفرمان شاهزادکان یکشبانروز تمام رانده بودند دران تیره شب ناکاه با سباه بوجلی برابر Fol. 217a. افتادند و هر دو قوم دران شب دیجور تیغ در روی یکدیکر کشیدند و کوبال بر سر و بال یکدیکر کوفتند و از جانبین خروش و غریو مردان و اسبان بر فلک کردان برآمد - * شعر *

نظامی
جنان آمد از هر دو لشکر غریو   کز آن هول دیوانه شد مغز دیو
کره در کلوها فروبست کـرد   ز بی خونی اندامها کشت زرد
زکرز کران سنک و شمشیر تیز   میانجی همی جست جان در کریز

ز شوریدن برق رویینه طاس — بکردون کردان درآمد هراس
ز بس کوفتن بر زمین کرز و تیغ — ز هر غار برشد غباری به میغ
ز منقار بولاد بران خدنک — کره بسته خون در دل خاره سنک
کمان کژ ابرو بمژکان تیر — ز بستان جوشن برآورده شیر
کمند کره داده بر بیچ بیچ — بجز کرد کردن نمی کشت هیچ

بوجائیان آن شب تهور و جسارت تمام نمودند و قرب صد تن را از سباه عدو بقتل رسانیدند و امیری منکلی نام را که از خویشاوندان امیر نو روز بود بکرفت جون بر بو جای محقق شد که شاهزادکان نزدیک اند و لشکر بیحساب بوقت صبح مراجعت نمود و جون بمرغاب رسید و احوال که مشاهده کرده بود بیش امیر یساول عرضه داشت امیر یساول کار جنک بساخت و آن شب تا روز با امرا و وجوه سباه در کار جنک با شاهزادکان مشورت کرد بوجای کفت که سباه شاهزادکان بسیار است و ما اندکیم مصلحت آنست که تنکنای مرغاب را بکیریم و هزار هزار بیرون میرویم و با ایشان حرب می کنیم جون بدین نوع با ایشان در محاربهٔ آییم ایشانرا بر قلت سباه ما اطلاع حاصل نیاید و لشکر ما نیز بر کثرت و جمعوت ایشان واقف نکردند بکتوت کفت که صواب آنست که فرسنک بس نشینیم و در عقبات و کوه بایها کمین سازیم و جون سباه خصم برسد کمین بکشاییم شاه بدخشان کفت که ما را بناه نزدیک شهر هرات می باید برد Fol. 217b. تا اکر نعوذ بالله لشکر ما منهزم شوند بابادانی نزدیک باشد امیر یساول کفت که من با این لشکر مقابل خواهم شد و بهیچ نوع سباه خود را از ایشان مخفی نخواهم داشت و بر قضیّت مَنْ كَثُرَ فِكْرُهُ فِي الْعَوَاقِبِ لَمْ يَشْجَعْ کار خواهم کرد و از بسیاری سباه دشمن و اندکی لشکر خود باک نخواهم داشت -

من کلام امیر المومنین علی رضی الله عنه

* شعر *

فردوسی تو این اندکی لشکر من مبین

مرا جوی با گرز بر پشت زین

من امروز با این سپه آن کنم

که از آمدنشان پشیمان کنم

بدین نوع که بتقریر پیوست در تدبیر حرب و ضرب بود - * شعر *

فردوسی جو خورشید تا بنده بنمود جهر خرامان برآمد بخم سپهر

شاهزادگان کبک و یسور و داود خواجه و جرجان [1] با سپاهی جون کوه آهن و دریای موّاج بمرغاب رسیدند امیر یساول فرمود تا [2] نقباء لشکر صفها راست کردند و مواضع حرب بر امرا و وجوه سپاه بخش کرد و پیش ازانکه شاهزادگان آهنگ جنگ کنند و بمحاربت مسابقت نمایند امیر یساول با تمامت سپاه خود بر ایشان حمله کرد شاهزادگان ازان معنی بغایت در غضب رفتند همه یکدل تیغها بر کشیدند و روی برزم آورد از Fol. 218a. طرفین مبارزان با یکدیگر در منازعت و مضاربت آمدند و در یک زمان جندانی از هر دو سپاه بقتل پیوست که از موج خون مرغاب جون دریای بی پایاب در موج زدن آمد و تمامت صحراوات و جبال از خون گلگون گشت و از غریدن کوس و نالیدن نای شیران بیشه و نهنگان دریا را دل در بر در طپیدن آمد و اجزاء زمین در لرزیدن - * شعر *

فردوسی ز بس نالهٔ کوس و بانگ درای همی آسمان اندر آمد ز جای

جنان شد ز گرد سپه آفتاب که آتش برآمد ز دریای آب

درفشیدن تیغ و زوبین و خشت تو گفتی شب آمد هوا لاله کشت

ز بس ترک رومی و زرّین سپر ز جوشن سواران زرین کمر

---

[1] Later on جرجان.

[2] In the MS. با .

برآمد یکی ابر جون سندروس   همی بوسه داد ابر بر آبنوس
سر سـ ـرکشان زیر کـرز کـران   جو سندان شد و بتک آهنکران
ز خون رود کفتی همه می شد ست   ز نیزه هوا بیشهٔ نی شد ست

امیر یساول جون شیر خشم آلود بر روی صفها بر می آمد و بسوی میمنه و میسره میتاخت و دلیران و مبارزان را بر حرب حریص می کرداند و هردم با خواص و اغلمهٔ خود جون کوه آهن بر سباه دشمن می زد و بسیاری را از ایشان بعدم میرساند - * شعر *

لواحد من الشعرا

كَـأَنَّ الْمَنَـايَا جَارِيَاتٌ بِأَمْـرِهِ
اِذَا اخْتَـلَفَتْ أَرْمَـاحُهُ وَ مَنَـاصِلُهُ

کویا که مرکهـا رونده اند بفرمان او
جون مختلف شوند نیزهای او و تیغهای او

شاهزادکان جون تجلّد و دلاوری خراسانیانرا مشاهده کردند بیکبار روی بحرب آوردند و راوی جنین کفت که لشکر شاهزادکان هفت صف بود هر صف هشت هزار سوار و سباه امیر یساول یک صف بود بقیاس ده هزار مرد امراء عساکر خراسان روی بهزیمت آوردند و کفتند - * شعر *

فردوسی

یکی خود از ایشان ز ما سیصد ست
بدین رزم کـه غم کشیـدن بدست

امیر یساول و بوجای با سوار هزاری بماندند باقی تمامت لشکر خراسان قرار را بفرار و آویختن را بکریختن و اقبال را بادبار بدل کردانیدند -

* شعر *

فردوسی

دریده درفش و نکونسار کوس   رخ زندکان نیز جون آبنوس
به بیجارکی بشت برکاشتند   سرا برده و خیمه بکذاشتند

امیر یساول بعد از جنکهاء سخت و جانبازیهاء صعب با هفت سوار

بسلامت بیرون رفت و بوجای با جهل مرد دلیر جانباز درمیان لشکر بماند و جز تسلیم و رضای بقضای یزدانی جارهٔ دیکر ندید تیغ برکشید و با آن جندان سباه در حرب آمد و بانک بر ایشان زد و کفت ای سباه کینه خواه منم بوجای بن دانشمند بهادر که هنکام نبرد بزخم خنجر آبکون از خون اعدا جرم فلک نیلکون را ارغوانی کنم و کاه زور بتوان سر دست کردن فیل مست را بر تابم از آوای زهرهٔ برمن شیر شرزه در بیشه در نالش آید و از صدمه کوبال من اوتاد جبال راسیات متزلزل کردد - * شعر *

نظامی

جو بر جوشم از خشم جون تند میغ
در آب آتش انکیزم از دود تیغ
کفلکاه شیران در آرم بداغ Fol. 218b.
زپیه نهنکان فروزم جراغ
جو تیر از کمان در کمین افکنم
سر آسمان بر زمین افکنم
کرم زرق دریا بود هم نبرد
ز دریا بر آرم به شمشیر کرد

* شعر *

شاعر

وَ اَدْرِكُ سُوْلِیْ حِینَ اَرْکَبُ عَزْمَتِی
وَ لَوْ اَنَّهُ فِیْ جَبْهَةِ الْاَسَدِ الْوَرْدِ

در می یابم مطلوب خود را آن هنکام که بر می نشینم عزیمت خود را و اکرجه بود آن مطلوب در بیشانی شیر کلکون

قرب هزار سوار جنکی او را با آن جهل تن درمیان آوردند بعد از ساعتی که آن جهل تن را که ملازم بوجای بودند بقتل آوردند بوجای خود از سر بر کرفت و آهنک آن کرد که کمان از قربان بیرون کند و تیر

اندازد مبارزی از سپاه شاهزادگان ازیمین او درآمد و نیزه بر بنا گوش آورد بوجای ازان زخم جون پاره کوه از پشت مرکب در کشت -

فردوسی
ز بالای آن بارهٔ تابناک سر نامدارش درآمد بخاک
جنین است کردار جرخ بلند بدستی کلاه بدیگر کمند
جو شادان نشیند کسی با کلاه بخم کمندش رباید زگاه

جون بوجای بقتل بیوست سران سپاه و اعیان درگاه او کلاهها از سر بینداختند و نفیر و خروش بگوش فلک سبز پوش رساند - * شعر *

همه لشکرش خاک بر سر زدند بپرده سرای آتش اندر زدند

و آنروز تا هنگام غروب شاهزادگان با تمامت سپاه در عقب لشکر خراسان برفتند و قرب هزار تن را از معروفان و امراء لشکر دستگیر کرد و هزار دیگر را بقتل آورد - * نظم *

نظامی
ز لشکر بسی را که خون ریختند گرفتند و بستند و آویختند

و سپاه شاهزاده یسور هر کس را که از خراسانیان می گرفتند اسب و سلاح و جامهٔ او می ستاندند و می گذاشت و لشکر شاهزادگان دیگر جون کبک و داود خواجه می کشتند - * شعر *

نظامی
جو شب قفل پیروزه بر زد بگنج ترازوی کافور شد مشک سنج

شاهزادگان عزیمت آن کردند که در عقب لشکر خراسان در شب نیز بروند شاهزاده یسور گفت که صواب آنست که باز گردیم جه امراء خراسان بیشتر کشته شده اند و اکثر ابطال و مبارزان سپاه ایشان مجروح اند و بزرگان اختر شناس و عقال هنرمند در عقب هزیمتی رفتن مذموم داشته اند - * شعر * Fol. 219a.

جو پیروز باشی مشو در ستیز مکن بسته بر خصم راه گریز

بمشورت او شاهزادگان کبک و داود خواجه و بولاد و جدرجان [؟] باز کشتند امیر

یساول بعد از دو روز با پنج سوار بولایت فوشنج درآمد و تا ده روز از خواص و نواب و حجاب امیر یساول و وجوه سپاه خراسان یکان و دوکان و ده کان پیاده و برهنه مجروح به هراة می آمدند و ملک اسلام غیاث الحق و الدین خلد ملکه ایشانرا اسب و سلاح و جامه و زواد می داد و بدلخوشی تمام بجانب نیشابور و آن حدود کسیل میکرد و امیر محمد دلدای نیز درین ماه که بوجای بقتل بپیوست وفات یافت و حق تعالی بکرم عمیم خود چنین دو خصم قوی حال را که سالها دران بودند که نکبتی بملک اسلام غیاث الحق و الدین لاحق گردانند هلاک کرد و این حکایت درمیان خلق هراة تاریخی گشت بس معتبر ایزد بیچون بفضل بی نهایت و جود بی غایت خود حضرت علیاء ملک ملوک اسلام سلطان الحاج و الزایرین غیاث الحق و الدین خلد ملکه را از نکبات ایام و حوادث لیالی محروس و مصون داراد و اعادی و حسّاد جناب جنات حیات ایشانرا که مربع سعادتست و کرامت و منبع جلالت و حشمت مخذول و منکوب بحرمت مَنْ لَا نَبِيَّ بَعْدَهُ و صدر معظم معدن اللطف و الکرم خواجه شهاب بن صدر اعظم عزیز الدین شهاب سق را که منشی حضرت علماءِ ملک اسلام است و مربی اهل فضل و هنر از عز و جلال و دولت و اقبال برخورداری دهاد چه دعای این صدر شریف خطیر نیک اعتقاد جواد بر من از لوازم است بدان واسطه که اگر تربیت و تفقد و انعام مترادف او نبودی این تاریخ نامه که صد و بیست تا کاغذ ست سالها بانجام نپیوستی و بی کرم و تقویت او چنین کتاب معتبر در دو سال و نیم بآخر نرسیدی و اگر آن نوازش و بنده پروری و عطا که در باب من بنده در اوان پرداختن Fol. 219b.
این تاریخ نامه مبذول داشته است در کفایت آرم این نسخه بتطویل انجامد اما بر مقتضاء شُكْرُ الْمُنْعِمِ عَلَى الْمُنْعَمِ وَاجِبٌ از جمله اعطاف

و الطاف و صنایع جمیلهٔ آن صدر کبیر نیکو دل شمهٔ نوشتم تا بررای انور ملک ملوک الاسلام انهائی بود که بعد از لطف حضرت الهی و کرم غریزی شاهنشاهی غیر صدر معظم خواجه شهاب الدوله و الدین در مدت برداختن این کتاب از ارباب و اصحاب کسی در باب بنده بمحبّهٔ حقی ثابت نکردانید ایزدش بفر دولت روز افزون ملک ملوک الاسلام خلد الله ملکه برنهج نیکو نامی و جادهٔ سخاورزی مستقیم داراد بمنه وجوده *

ذکر صد و سیزدهم[1] در حرب ملک اسلام غیاث الحق و الدین با آوجی بلا و انهزام آوجی بلا

جون شهور سنه ست عشر و سبعمایه درآمد درین سال ملک اسلام غیاث الحق و الدین - * نظم *

نظامی

بروزیکه طالع برومند بود — نظرها سزاوار بیوند بود

بطرف قلعه محروسه خیسار حرکت فرمود و یک ماه در قلعه خیسار مقام کرد و بر موجب خَیْرُ مَا أُوتِيَ الْعَبْدُ فِي الدُّنْيَا الْقُرْآنُ بکتابت کلام الله تعالی - * شعر *

قال النبی علیه السلام

شاعر

بخطی جو زنجیر مشکین مسلسل
ولیکن روان همجو آب از روانی

مشغول شد و بعد از یک ماه از قلعه خیسار بیرون آمد و جون بخطه اسفزار رسید بسمع مبارک او رسانددند که امیری از امراء نکودری آوجی بلا نام خانهٔ خود را از قهستان بکرمسیر میبرد و اینک در سه فرسنکی این

---

[1] In the MS. صد و بازدهم .

خطه نزول کرد و فردا بر عزیمت سفر است ملک اسلام غیاث الحق و الدین جون ان خبر را سماع فرمود روز دیکر - * شعر * فردوسی

جو خورشید بنمود بهنای خویش

نشست از بر تخت بالای خویش

با لشکر ساخته از بیاده و سوار که هنکام کارزار بشمشیر شیر افکن کرد از دریای قلزم برآرند و بزخم کرز کاوسار کوه بیستون را با زمین متساوی کردانند - * شعر *

متنبی قَومٌ اِذاَمْطَرَتْ مَوْتاً سیوفهم حَسِبْتَها سُحْباً جَادَتْ عَلَی بَلَدِ

ایشان کروهی اند جون ببارد مرک را شمشیرها ایشان

بنداری تو آن سیوف را ابرها که می بارند بر شهر

بر نهج شتاب در عقب آوجی بلا براند و جون به نیم فرسنکی لشکرکاه او رسید بفرمود تا نای رزمی در دمیدند و کوس حربی فروکوفت آوجی بلا با هزار سوار نکو دری قتال بی باک با ملک اسلام غیاث الحق و الدین Fol. 220a. برابر شد و در زمان از طرفین نفیر و فغان و خروش رکبان و فرسان و غریو و فریاد طبل و نای بر فلک نیلی نمای برآمد - * شعر *

نظامی

در آمد بغریدن آوای کوس	شد از کرد روی زمین آبنوس
شغبهاء شیون از آهنک تیز	جو صور سرافیل در رستخیز
دهلهاء کرکینه جرم از خروش	در آورده مغز جهانرا بجوش
زمین لرزهٔ مقرعه در دماغ	زده آتشین مقرعه جون جراغ
بلارک جنان تافت از روی تیغ	که در شب ستاره ز تاریک میغ
ترنک کمانهای بازو شکن	بسی خلق را برده از خویشتن
درفشیدن تیغ آیینه تاب	درفشان تر از جشمهٔ افتاب

شجعان و مبارزان سباه بحکم جهان بناه ملک اسلام غیاث الحق و الدین

با تیغهاء مسلول جون هژبران خشم آلود با لشکر آوجی بلا در مقارعت و محاربت آمدند آن روز تا نماز بیشین از هر دو جانب حربی کردند باهم که صفت شدّت و حدّت آن بعبارت و کتابت در نیاید بعد از نماز بیشین ملک اسلام غیاث الحق و الدین مرکب بکرداند و از بالای سمند بولاد سم دلدل دل بر بشت رخش جهان کیر سوار شد - * نظم *

فردوسی

باسب عقاب اندر آورد بای — برانکیخت آن بارکش را ز جای
تو کفتی یکی بارهٔ آهنست — و یا کوه البرز در جوشنست
ببیش سباه اندر آمد بجنک — یکی تیغ رخشان کرفته بچنک

با تمام سباه[1] بر لشکر اوجی بلا حمله آورد و بسیاری از ایشان بقتل رساند جون اوجی بلا آن دلیری و باس ملک اسلام غیاث الحق و الدین و عسکر او مشاهده کرد روی از حرب بتافت و با سپاه خود منهزم شد و زن و بچه و کله و رمه و خیل خانه و خیام و خرگاه بکذاشت اسیر بسیار از خواتین و اغلمه بسپاه ملک اسلام غیاث الحق و الدین رسید ملک اسلام حق تعالی را بدان موهبت بزرک و فتح عظیم سجدات شکر بجای آورد - * نظم *

نظامی

Fol. 220b.

جو بر دشمنان شاه شد کامکار — شد از فرخی کار او جون نکار
فرود آمد از خنک ختلی خرام — که دید انجه مقصود بودش تمام
بشکر خدا روی بر خاک سود — که فتح از خدا بود او خاک بود
چو کرد آفرین داور خویش را — همان کنجها داد درویش را

روز دیکر مظفر و کامیاب با غنایم بی حد و اسیران ماه خد بطرف شهر هراة حرکت فرمود و زمرهٔ را که دران رزم کوشش باظهار رسانده بودند بنواخت و هریک را علی حسب مرتبته تشریف فاخر و خلعت کرانمایه ملکانه داد *

---

[1] In the MS. با.

ذکر صد و چهاردهم[1] در حکایت شاهزاده یسور و تخلف او با شاهزاده کبک

راوی چنین کفت که در جمادی الاول سنه مذکور شاهزاده یسور ماوراء النهر را خراب کرد و با لشکر بی حساب و خلق انبوه در رجب سنه مذکور از آب آموی بکذشت و سبب آن بود که بیش از آمدن شاهزاده یسور بخراسان بچند سال شاهزاده کبک بیش پادشاه ایسنبوقا[2] که برادر او بود عرضه داشت که شاهزاده یسور دل بجانب خراسان دارد و دعوی ولا و محبت اولجایتو سلطان میکند نباید که فتنه انکیزد و خلق ماوراء النهر را از آب بکذراند و بخراسان درآید اکر حکم یرلیغ جهانکشای شود او را بقتل رسانم یا بکیرم بادشاه ایسنبوقا[3] بدانچه که او باز نمود التفات نکرد و کفت ای برادر شاهزاده یسور با ما خلاف نکند چه ما را برو اعتماد کلیست القصه هرچند کاهی شاهزاده کبک بیش برادر از شاهزاده یسور حکایت تخلف و یاغی کری عرضه داشتی و پادشاه ایسنبوقا[4] آن حکایت را رد کردی تا آن سال که بوجای را بقتل رساندند و شاهزادکان با غنیمت و اسیر بی شمار بماوراء النهر درآمدند شاهزاده کبک بیش برادر رفت و کفت -

* شعر *

نظامی

جهان خسروا زیر هفت آسمان	طرف دار بنجم توئی بی کمان
جهانرا بفرمان چندین بلاد	ستون در تست ذات العماد
همه شب که مه طوف کردون کند	جراغ ترا روغن افزون کند

---

[1] In the MS. دوازدهم.

[2] In the MS. السنبوقا.

[3] In the MS. السبوقا.

[4] In the MS. اسنوقا.

Fol. 221a. همه روز خورشید با تاج زر[1] بباییں تخت تو بندد کمر
سپارنده پادشاهی بتو سپرد از جهان هرچه خواهی بتو

بعد از دعا باز نمود که اکر جنانکه شاهزاده یسور ما را از رفتن منع نمی کرد تا مازندران بخواستیم رفت و اکثر لشکر خراسان را بقتل آورد و قرب هزار پهلوان نامدار خراسانی را که ما کرفته بودیم ایشانرا بکذاشت و همه اولاغ و توشه داد و بطرف شهر هراة فرستاد بادشاه ایسنبوقا[2] کفت که حالیا هنکام آن نیست که شاهزاده یسور را بجهت این معنی طلب داریم جه اکر او از بخارا و آن حدود بترکستان حرکت کند لشکر خراسان بی رعبی از آب بکذرند و ازان فساد کلی ظاهر شود و خرابی و نهب در ما وراء النهر راه یابد جون فصل شتا درآید لشکری ازین دیار بفرستیم تا مددکار تو باشند و او را طلب داریم و در حضور شاهزادکان و امراء بزرک بر مقتضاء حکم یرلیغ بادشاه جنکیز خان سخن او را بپرسیم شاهزاده کبک ازان سخن خوشدل کشت و بشادمانی هرجه تمامتر از پیش برادر بیرون آمد و بولایاتی که در تحت تصرف او بود نزول کرد بعضی از امرا که با شاهزاده یسور یکدل و یکجهت بودند بسمع او رساندند که بادشاه ایسنبوقا جنین و جنین فرمود و شاهزاده کبک قصد تو دارد شاهزاده یسور اندیشه مند شد بعد ازانک با شاهزادکان مشورت کرد امرای را که در حکم شاهزاده کبک بودند بعضی را بایمال و بعضی را بوعدهاء خوب بفریفت و همه را در بیعت خود درآورد و بعد از سه روز بامیر یساول که امیر خراسان بود نامهٔ نوشت برین کونه -

* شعر *

نظامی سر نامه نام جهاندار پاک برآرندهٔ رستنیها ز خاک
جهان آفرین و از جهان بی نیاز بهنکام بیجارکی کارساز

---

[1] In the MS. سر.

[2] In the MS. ایسنوقا.

بلندی ده آسمان بلند   کشاینده دیدهٔ هوشمند
زمین را بمردم بر اراست جهر   کمر بست کردش ز کردان سبهر
نیام زمین را بشمشیر آب   بر افروخت جون چشمهٔ آفتاب
بر از حکمت و حکم او شد جهان   بحکم آشکارا بحکمت نهان

Fol. 221b. خداوندی که عدل و احسان را قرین اقبال و دولت و نیکو کاری و کم ازاری را رفیق فتح و نصرت و عقاید صافیه را مقارن نیل مآرب و نیّات سلیمه را مقارب ادراک مطالب کردانیده است و هرکه ابواب امن و امان بر بندکان او کشاده و موابد برّ و مرحمت بر پدید ارندکان او کشیده میدارد بدان وسایل حمیده بر قضیت اِنْ اَحْسَنْتُمْ اَحْسَنْتُمْ لِاَنْفُسِکُمْ فرق قدرتش را

قال الله تعالی

فرقدسای میکرداند و بدان شوافع اکید بر حسب اِنَّ اللهَ لَایُضِیْعُ اَجْرَ اَلْمُحْسِنِیْنَ صیت عظمتش را جهان بیمای میکند جرخ دوار جز بمراد او و مدار روزکار را جز برای او مسیر نمی باشد و بخت با او جز دم مساعدت نمی زند و اقبال جز طریق موافقت نمی سپرد اما بعد این نامه ایست از شاهزاده یسور بامیر یساول که اکر جنانکه با سباه خراسان بدین طرف می آیی من جنک خانهٔ خود را با شاهزاده [1] دیکر بخراسان می آرم و جون سایر پادشاه زادکان دیکر کمر خدمت و ولای بادشاه عادل با ذل اولجایتو سلطان برمیان جان مسدود کردانیده بکوج دادن و جانسپاری قیام می نمایم و برانچ باز نمودم قسم یاد می کنم و میکویم - * شعر *

قال الله تعالی

ادیب صابر

بدان خدای که هست از صفات لم‌یزلش
جدا مکان و زمان و بری حدوث و قدم
بحق خاتم پیغمبران [2] و حرمت آن
که بود معجزه ملک او سبب خاتم

---

[1] In the MS. پادشاه زاده.   [2] In the MS. پیغامبران.

بعرش و کرسی و طوبی و سدره و کوثر

بمحشر و عرصات و بهشت و لوح و قلم

که بجهت ایلی و یکدلی و خدمت پادشاه جهان اولجایتو سلطان بخراسان می آیم و درین مکر و تزویر ندارم چون مکتوب بامیر یساول رساند روز دیگر -

* شعر *

نظامی
که صبح از رخ روز برقع کشاد   ختن بر حبش داغ حربت نهاد

امیر یساول با امرا چون امیر علی و امیر قرمشی و امیر تاز از سمت هرات بطرف ما وراء النهر متوجه شدند و ملک اسلام غیاث الحق و الدین با لشکر غوری و هروی و نکودری و بلوج و خلج و سجزی -

* شعر *

لواحد من الشعرا
بِجَيْشٍ جَاشَ بِالفُرسَانِ حَتّٰى   ظَنَنْتُ البَرَّ بَحْرًا مِنْ سِلَاحٍ

مصاحب امرا روان شد و چون امرا ببکتوت و بیرامشاه محمد دلدای و طوغان بن دانشمند بهادر بیوستند بعد از شش روز بکنار آب آموی

Fol. 222a. رسیدند و در اوایل رجب سنه مذکور از آب بکذشتند و دران روز که لشکر خراسان نزدیک لشکرگاه شاهزاده کبک رسید شاهزاده یسور با شاهزاده کبک در حرب بود چون رایات همایون لشکر خراسان بدید آمد شاهزاده یسور بقوت و مظاهرت ایشان با لشکر خود بر شاهزاده کبک زد و چون بیشتر شاهزادکان و امراء لشکر با شاهزاده کبک تخلف کردند شاهزاده کبک منهزم شد خلق ماوراءالنهر را از لشکر شاهزاده کبک و سپاه خراسان نکبتی عظیم رسید و ملک اسلام غیاث الحق و الدین در خطه محروسهٔ معمورهٔ ترمد حماها الله تعالی عن البلیات بسی را از اکابر و اشراف ما وراءالنهر در حمایت کرفت و بسی را از اساری و ضعفاء رعیت از عساکر جانبین باز ستاند و از شهر ترمد تا حد سمرقند شاهزاده یسور تمامت سکان و قطّان ولایات و قصبات را از آب آموی

بگذرانند و بلاد و بقاعی را که در تحت تصرف شاهزاده کبک بود خراب کرد و مردم آنجا را باسیری گرفت امراء خراسان غنیمت بی اندازه گرفتند و قرب بنجاه هزار ادمی را باسیری برد بعد از هفتهٔ امراء خراسان مراجعت نمودند و ملک اسلام غیاث الحق و الدین بطرف قلعه محروسه خیسار حرکت فرمود و امیر یساول و امیر علی و دیگر امرا از راه بادغیس و رودخانه هراة بحدود طوس و نیشابور رفتند و شاهزاده یسور فرمان فرمود که جون زمستان است خلق از شبورغان تا حدود مرغاب ساکن شوند تا جون فصل بهار شود این ولایات را بر امرا قسمت کنم تا بحال معموری باز آرند جون روز بنج بگذشت شاهزاده کبک سپاهی گرد کرد و بشهر پاک ترمد آمد و عزیمت آن کرد که از اب آموی بگذرد و با شاهزاده یسور حرب کند جون این خبر بشاهزاده یسور رسید فرمود که خلق تمام باید که از فاریاب و مرغاب بولایت هراة درآیند خلق بیچاره گرسنه و برهنه و بیاده دران بیابان روان شدند و قرب صد هزار آدمی از زن و مرد از سرما

مثل بر موجب اَلبَردُ یَقتُلُ وَ الحَرُّ یُذَیِّبُ هلاک گشت و درمیان ایشان کارقحط بجائی رسید که یک من طعام بیک دینار شد و راوی جنین تقریر

Fol. 222b. کرد که جون شاهزاده یسور از آب اموی بگذشت هم دران روز ایلجی از مقربان درگاه خود با خزینه مملو بجواهر و لآلی - * شعر *

نظامی

جواهر نه چندان که جوهرشناس | کند نیم آن را بسالی قیاس
ظرایف نه زانسان که دنیا برست | یکی آورد زان بعمری بدست

با چندین نفر غلام ترک و مراکب گوهری و ثیاب[1] چینی بخدمت اولجایتو سلطان فرستاد اولجایتو سلطان ایلچی او را بنواخت و بعد از سه روز یرلیغ جهان کشای نوشت که از آب اموی تا حد مازندران

---

[1] In the MS. ثبات .

بشاهزاده یسور ارزانی داشتیم و امرا و ملوک خراسان جندانک امکان دارد در خدمت و توقیر او بکوشند و هیچ شرط از شرایط انقیاد و امر و نهی او نامرعی نگذارند و تشریفهاء گران مایه و خلعتهاء بادشاهانه از نیزه زرین و قبا و کلاه و کمر و اسب و ساز نبرد و خرگاه و خیام زربفت و شاذ روان شاهی و طبل و علم و توق و کوس فرستاد شاهزاده یسور برسیدن آن احکام و تشریفات بغایت مبتهج شد و حق تعالی را سجدات شکر بجای آورد و شکر آنها بر خود واجب دید روز دیگر نامه نوشت بملک اسلام غیاث الحق و الدین برین گونه - * شعر *

نظامی

طراز سر نامه بود از نخست — بنامی کزو نامها شد درست
خداوند بی یار و یار همه — بخود زنده و زنده دار همه
جهـان آفرین ایزد کارسـاز[1] — توانا کن و ناتوانان نـواز
علم برکش روشنـان[2] سپهـر — قلـم درکش دیو تاریک جهر
روش بخش برکار جنبش بزیر — سکونت ده نقطهٔ جای گیر
بدید آور هرچـه آمد[3] بدید — رسانندهٔ هرجه خواهد رسیـد

خداوندی که شمع مهر را درین سبز لگن سپهر ید قدرت او بر افراخت بادشاهی که در فضاء هواء ادراک معرفت او شاه باز عقل کل بال و بر بسوخت این نامه ایست از شاهزاده یسور بملک معظم غیاث الحق و الدین ناطق برآنجمله که ما بر مقتضاء حکم یرلیغ بادشاه عالم بناه اولجایتو سلطان از مقام اصلی و وطن مالوف خود بر موجب فَإِنَّ لِلْبِقَاعِ دِوَلاً حرکت کردیم ملک اسلام باید که بدیدن ما آید و بدانچ تواند لشکر منصور ما را مدد دهد جون مکتوب شاهزاده یسور بملک اسلام غیاث الحق و الدین

مثل

Fol. 223a.

---

[1] In the سکندر نامه (Bombay Ed. 1298 A.H.) از جهان بی نیاز .

[2] In the سکندر نامه (above ed.) روشنائی .

[3] In the سکندر نامه (above ed.) آید .

رسید با وزرا وندما و اصحاب تدابیر کفت که در خاطر من جنین متصور میکودد که از شاهزاده یسور هیج خیری بما و امرا و ملوک این دیار لاحق نخواهد شد جه بواسطه قدم و دم او ماوراء النهر خراب کشت و جندین هزار مسلمان در دست و بای لشکر بی باک او بیجان و بیجان[1] شدند شما از من این سخن بر موجب ظَنُّ الْعَاقِلِ كَهَانَةٌ یاد دارید که عاقبت این شاهزاده یسور درین دیار فتنهٔ انکیزد که عساکر اقالیم سالها و دورها دفع آن نتوانند کرد نواب و مقربان و خواص حضرت جون از لفظ دُرَرْ بار ملک ملوک اسلام غیاث الحق و الدین این معنی را سماع کردند بر او آفرین فراوان خواندند و ثناء بیکران و کفتند ـ * شعر *

من کلام العرب

سید حسن

ای که موکب همتت بر چرخ اعظم می برد
وی که دامن طلعتت بر سعد اکبر می کشد
آفتـــاب کیمیـــاکر تا نبخشی کوه کوه
ذره ذره سوی کانها از عدم زر می کشد
صدق بو بکریت بر عدل عمر دارد همی
شرم عثمانیت سوی علم حیدر می کشد
خان ترکستان ز خوان تو ذخیره می نهد
غاشیه بیش سر اسب تو قیصر می کشد

بعد ازان عرضه داشتند که انج خداوند ملک ملوک الاسلام میفرماید ما بندکان را همان معنی در خاطر می آید اما جون حکم اولجایتو سلطان برانجمله بنفاذ بیوسته است که مقدم او را عزیز دارند و ملوک و امراء خراسان بیش او روند و شرایط خدمت بتقدیم رسانند اکر ملک اسلام جماعتی را از ایمه و شیوخ و معارف شهر بیش او فرستد از مصلحت

[1] In the MS. بنجان و بنجان.

دور نبود روز دیگر ملک اسلام شیخ‌الاسلام خواجه ابو احمد جشتی را و مولاناء معظم نظام الملة و الدین و شیخ بزرگوار صاحب و خواجه خلیفه شیبانی را با زمره دیگر از مشاهیر و فصحاء هرات بدیدن شاهزاده یسور فرستاد این نام بردگان مذکور در حدود فارس بشاهزاده یسور بیوستند شاهزاده یسور خواجه ابو احمد و مصاحبان او را باعزاز هرجه تمامتر در جوار بارگاه خواص خود فرود آورد و از احسان و تجمیل هرجه ممکن بود در باب ایشان مبذول داشت و از ملک اسلام غیاث الحق و الدین بخیر
Fol. 223b. یاد کرد و گفت البته ملک اسلام را بیش ما می باید آمدن جه او ملک ملوک خراسان و والی ولات این حدود است اگر او بدیدن ما بیاید [1] تمامت ملوک و حکام و زعما و لشکرکشان ممالک خراسان طبعا و اختیارا باستقبال ما راغب و مایل شوند و الا که از آمدن ابا نماید بمتابعت او همه از ما متنفّر کردند و حق میداند که ما بدین ولایت بدوستی ملک اسلام آمده ایم - * شعر *

شاعر

فَمَا بِبِلَادٍ غَيْرِ أَرْضِكَ حَاجَةٌ   وَلَا فِيْ وِدَادٍ غَيْرِ وُدِّكَ مَرْغَبٌ

بس نیست بشهرها جز زمین تو حاجتی
و نیست در دوستی جز دوستی تو رغبتی

شیخ الاسلام خواجه ابو احمد و مولاناء معظم نظام المله و الدین و صاحب بر شاهزاده یسور آفرین بسیار خواندند و از برای مصلحت ملک را جندانک ممکن بود بستودندش - * شعر *

نظامی

بپاسخ گشادند یکسر زبان   دعا تازه کردند بر مرزبان
که تا سبزه رویده باشد ز باغ   گل سرخ تابد جو روشن جراغ
رخت باد جون گل برافروخته   جهان از تو سرسبزی آموخته

---

[1] In the MS. نیاید .

نگین فلک زیر نام تو باد همه کار دولت بکام تو باد

ملک اسلام عرضه میدارد که بدان واسطه بحضرت بادشاه نیامدم که با بادشاه جهان اولجایتو سلطان عهد کرده‌ام که بی فرمان و اجازت او بیش هیچ شاهزاده نروم و بر رای انور بادشاه بوشیده نباشد که شکستن عهد از نقص ایمانست - * شعر *

فردوسی تو دانی که مردان بیما شکن ستوده نباشند در انجمن

بادشاه مرا بدین خدمت معذور دارد و بهر امر و نهی دیگر که حکم یرلیغ باشد بران موجب بتقدیم رسانم و ازان تجنب و عدول ننمایم -

* شعر *

نظامی جه فرمایدم شاه فیروز رای که فرمان فرمانده آرم بجای

شاهزاده یسور ازان سخن اندیشه‌مند کشت و روی بسوی شاهزادگان و امراء سباه کرد و بزبان مغولی کفت که ملک غیاث الدین با ما دل یکی ندارد و بیش ما نخواهد آمد شاهزادگان و امرا کفتند که بادشاه جهان‌گیر را بجهت این معنی متردد نمی باید بود جه اکر ملک هرات بطوع و رغبت مطیع و منقاد بادشاه جهان نکردد بکره و جبر سر برخط

Fol. 224a. فرمان اعلی نهد بعد از دو روز شیخ الاسلام خواجه ابو احمد را باز کرداند جون شیخ الاسلام خواجه ابو احمد به هراة آمد و انچ شاهزاده یسور دیده بود و شنوده بسمع اشرف ملک اسلام غیاث الحق و الدین رساند و از زهد و عبادت و عرفان او بسیاری باز نمود ملک اسلام غیاث الحق و الدین فرمود که اکر شاهزاده یسور را از خدا شناسی و ایمان شمهٔ حاصل بودی در خون جان جندین هزار مومن و مومنه نشدی برمقتضاء

من کلام العرب اَلْعَمَلُ مَعَ فَسَادِ الْاِعْتِقَادِ مُشَبَّهٌ بِالسَّرَابِ وَ الرَّمَادِ اعمال حسنه ظاهریّه او را اعتباری نیست *

ذکر صد و بانزدهم[1] در صفت جوری که امیر یساول بر خلق هراة کرد

راوی جنین کفت که درین سال مذکور امیر یساول باسم انک شاهزاده یسور را طوی خواهم کرد و ازو دختری خواهم خواست مبلغ سیصد هزار دینار بر ولایات خراسان قسمت کرد و بنجاه هزار دینار بر خلق شهر هراة نوشت و نواب و عمال خود را کفت که می خواهم که در یک هفته این سیصد هزار دینار را بخزینه معمورهٔ من رسانده باشید در روز عید قربان از جمله نواب او یکی خضر و دوم فیروز با بنجاه سوار بهرات امدند و هم از کرد راه خلق شهر را بزخم جوب و جماق مجروح کردانید و خلق را از مسجد جامع بتعدی کردن بسته بیرون آورد و هر کس که میکرفتند صد دینار و دویست دینار بر و حواله میکردند و در سوق و طرق قرب دویست تن را بشکنجه خسته و بیکار کردانیدند القصه روز دیکر بهنکام زوال مبلغ بنجاه هزار دینار از سکان هراة بستاندند و بندکان خدای عز و جل جه در شهر هرات و جه در کل بلاد خراسان زبان بدعای بد و نفرین امیر یساول بکشادند ۔ * شعر *

رباعی که و مه ازان راه و آیین او کشاده زبانها بنفرین او

ذکر صد و شانزدهم[2] در رفتن امیر یساول بیش شاهزاده یسور و قتل امیر یساول

جون شهور سنه سبع عشر و سبعمایه درآمد در محرم این سال مذکور امیر یساول بقتل بیوست و سبب آن بود که جون امیر یساول

---

[1] In the MS. صد و سیزدهم .

[2] In the MS. صد و چهاردهم .

Fol. 224b. مال بیحد از ساکنان خراسان بجبر و تحکّم بستاند تا خزینه مملو بزر و کوهر و کلاههاء مرصع و قباهاء زرنکار و اوانی زرین و اسبان تازی و غلامان ترک و سیصد خروار از خوردنی و شراب و دو هزار سر کوسفند - * شعر *

نظامی
زر و سیم و کوهر بخروارها   ز سیفور و اطلس شتر بارها
ز جنس حبش خادمی نیز جند   بدیدار نیکو و ببالا بلند
بسی نافهٔ مشک و دیبای نغز   کزیشان فروده شود هوش مغز
زمرّد نکینها جون آب رنک   در و لعل و فیروزه بی وزن و سنک
یکی تاج زرین زمردنکار   برآورد از لولؤ شاهوار
برند مکلل بیاقوت و دُر   همه کردش از کرد کافور بر

متوجه اردوی شاهزاده یسور شد و بیش از آمدن امیر یساول بکتوت جند کرت بسمع شاهزاده یسور رسانده بود که امیر یساول بکرفتن بادشاه می آید شاهزاده یسور ازان سخن در شک افتاده بود تا اتفاق جنان افتاد که ابو یزید بن بوجای بحکم یرلیغ اولجایتو سلطان بحکومت لشکر پدر خود آمد و از امیر سونج امضاء احکام حاصل کرد و بیش بکتوت رفت امیر یساول ازان برنجید که ابو یزید بیش امیر سونج رفته بود و احکام حاصل کرده سوکند خورد که - * شعر *

سیف اسفرنکی [1]
بدان خدای که تاثیر آتش قهرش   نهاد کی فنا برجبین ملک قباد
نکاشت بی رصد طبع جرخ را هیئت[2]   فکند بی مدد و هم خاک را بنیاد
کشاد روی سخن را بنقش بند ضمیر   نمود شکل خرد را بفکرت استاد

که تا ابو یزید بن بوجای را با طایفهٔ که مقوی و مربی اویند جون بکتوت و مبارکشاه و تا شتمور و امراء دیکر بقتل نرسانم از بای ننشینم روز دیکر طوغان بن دانشمند بهادر را خلعت بوشانید و التمغا نوشت که امراء هزاره

[1] In the MS. اسفرنکنی .

[2] In the MS. هیات .

و صدۀ بوجلی بدانند که ابو یزید کودک است و امارت را نمی شاید چه
بزرکان کفته اند - * شعر *

حسین مروروذی — شَیْآنِ یَعْجِزُ ذُو الْکِیَاسَةِ عَنْهُمَا   رَأْیُ النِّسَاءِ وَ اَمْرَةُ الصِّبْیَانِ

دو چیز است که عاجز می آیند خداوند زیرکی ازان هردو چیز

Fol. 225a. — رای زدن زنان و حکم کردن کودکان

باید که امیر طوغان را والی و حاکم خود دانند و جنانک بوجای را خدمت می کرده‌اند و انقیاد می نموده او را نیز مطیع باشند و از امر و نهی او عدول نجویند جون التمغاء امیر یساول بامراء سباه رسید همه بیش طوغان رفتند بکتوت روز دیکر بیش شاهزاده یسور رفت و عرضه داشت که امیر یساول بحکم آلتمغاء خود بسر بوجای را که یرلیغ اولجایتو سلطان ببندکی بادشاه عادل آمده معزول کرد شاهزاده یسور ازان معنی در غضب رفت و کفت بر یساول ما را اعتماد نماند و آمدن او بطوی ما از مکر و خدیعت خالی نیست بکتوت را کفت که بیش ازانک از یساول شری و فتنه بظهور بیوندد او را بکیر روز دیکر - * شعر *

فردوسی — جو روز درخشان برآورد جاک   بکسترد یاقوت بر تیره خاک

امیر یساول بخیلخانه بکتوت رسید بکتوت ترتیب ضیافت کرده بود جون از اول بامداد تا نیم جاشت شراب خوردند ناکاه در خرکاهی که طوغان بود شور و شغب برامد و تمامت طغانیان را بکرفتند امیر یساول را امیری از امراء بکتوت خبر کرد که بکتوت قصد تو دارد و اینک طوغان بن دانشمند بهادر را بکرفتند امیر یساول با سوار بنج باسم انک بطوف صحرا می روم از لشکرکاه بکتوت بیرون آمد جون نیم فرسنکی برفت لشکر شاهزاده یسور خود را بر خیل خانه و خزینه امیر یساول زدند و بسیاری را باسیری کرفت و تمامت اموال و اجناس را بغارت برد و مبارکشاه بوجای خرکاه خاص

امیر یساول را بکرفت با جاریهٔ ترکیّه که آفتاب تابان را از تابش روی او عرق خجالت بر جبین مبین نشستی و ماه رخشانرا از لمعهٔ تاب جهر دلربای او از حسن عذار خود شرم آمدی - * شعر *

خسروی

سه جیز از رخ زیباء او خجل کردد
یکی بری و دوم زهره و سیم بیضا
سه جیز بندهٔ لعل و جمال او شده اند
یکی بهشت و دوم کوثر و سیم حورا

بکتوب مبارکشاه بوجای را با بنجاه سوار دربی امیر یساول بفرستاد امیر یساول با ده سوار جبال و صحراواتی را که دیو را در وی امکان مرور

Fol. 225b. نبود و وهم را مجال دخول [نه] - * شعر *

انوری

ریکش جو نیش کژدم و سنکش جو بشک مار
زین طبع را عفونت و زان روح را زیان
در آب او سمـــک نرود جز بسلسلـــه
بر کوه او ملک نشود جز به نردبان

قطع میکرد بعد از دو روز بیش از طلوع آفتاب بهرات رسید و در قریهٔ کلجرد نزول کرد و ملک اسلام غیاث الحق و الدین را طلب داشت و جون ملک اسلام را بدید کفت ای ملک بکتوت ناحق شناس بجای من جنین کرد اکنون مرا عزیمت آنست که به نیشابور روم و هم درین ده روزه با لشکری باز کردم ملک اسلام غیاث الحق و الدین او را دل داد و کفت که امیر عادل باید که اندیشه بد بخود راه ندهد جه داب و عادت سپهر ازرق همین است که کاه فرح بخشد و کاه تعب - * نظم *

فردوسی

جنین است رسم سرای فریب   کهی با فراز و کهی با نشیب
ازو شادمانی و زو مستمند   کهی بر زمین که بابر بلند

* شعر *

لِذِی عَقبِ ٱلأَیَّامِ بُؤسٌ [1] وَ أَنعُمٌ نَعَم وَٱنتِعَاشٌ تَارَةً وَ عِثَارٌ شاعر

مر خداوند از بی درآمدن روزها را سختیها ست و نعمتها

اری نیکو شدن حالست یکبار و بسرور آمدنست یکبار

مَا امْتَلَتْ دَارٌ حَبرَةً اِلَّا امْتَلَاتْ عِبرَةً وَ مَا کَانَتْ فَرحَةٌ اِلَّا تَبِعتهَا تَرحَةٌ - قال النبی علیه السلام

شهر و اموال ما از آن امیر است اکر بشهر درآید حاکم است امیر یساول بر ملک اسلام افرین خواند و کفت مصلحت من در آنست که زودتر بروم جه لشکر در عقب منند و اکر جنانک من دریفوقت درنک نمایم و ایلجیان باطراف خراسان و حضرت اولجایتو سلطان نفرستم کار ممالک خراسان بکلی ضعف و وهن بذیرد -

* شعر *

نکه کن که این بوم ویران شود بکام دلیران توران شود فردوسی

نبیر و جوان ماند ایدر نه شاه نه کنج و نه اسب و نه تخت و کلاه

ملک اسلام غیاث الحق و الدین جند سر اسب و آنج ما یحتاج سفر باشد با خیمه و خرکاه و سرا برده و طبل و علم بجهت امیر یساول ترتیب داد و بنج تن از بوم دانان و راه شناسان را مصاحب او کرداند امیر یساول ملک اسلام را وداع کرد و از هرات برفت و آن شب تا روز بر سبیل شتاب براند جون خورشید جهان فروز نقاب ظلام از جهره دلفروز باز کرد مبارکشاه بوجای Fol. 226a. با بنجاه سوار بد و رسید امیر یساول با سی سوار با مبارکشاه در محاربت آمد و بانک بر برادران و اقارب و ملازمان خود زد و کفت بیش روید و این قوم عاصی بدکردار را بزخم تیغ و تیر سرکشته و دستکیر کنید آن جماعت تیغها برکشیدند و جون شیران شرزه و فیلان جنکی روی برزم آورد -

---

[1] In the MS. بُوسَی .

* شعر *

فردوسی

دو رویه بتنگ اندر آمد سپاه
یکی ابر گفتی برآمد سیاه
ز پیکان پولاد و پر عقاب
سیه گشت رخشان رخ افتاب
سنانهاء نیزه بگرد اندرون
ستاره بیالود گفتی بخون
ز افگندن گرزهٔ گاو چهر
تو گفتی همی سنگ بارد سپهر
درفشیدن تیغ الماس گون
شده ابر و باران ازو پر ز خون
بگام و بمغز اندرون گار و خاک
شده غرق ترک از سرش چاک چاک

مبارکشاهیان آسوده بودند و یساولیان مانده و خسته مقاومت نتوانستند نمود قضا را تیری بر امیر یساول رسید و از پشت مرکب در گشت -

* شعر *

ربیعی

ز دستش بیفتاد کوپال او   بخاک اندر امد سر و یال او

برادران و مبارزان امیر یساول چون دیدند که امیر یساول از بالاء زین زرین بر خاک خواری افتاد روی بهزیمت آوردند مبارکشاه بفرمود تا سر امیر یساول را از بدن جدا کردند و کسانی را که گرفته بودند بعضی را بقتل آوردند و بعضی را بگذاشت -

* شعر *

فردوسی

چنین است هرچند مانیم دیر   نه فیل سرافراز ماند نه شیر
دل سنگ و سندان بترسد ز مرگ   رهائی نیابد ازو بار و برگ

و عزیزی تاریخ قتل امیر یساول را در قطعه آورده و آن قطعه اینست که -

* شعر *

شاعر

بر هفصد و هفده دهم ماه محرم
سال و مه و تاریخ نه نقصان نه زیادت
شد میر خراسان یسول بیش اجل باز
بنهاد سرانجا که قضا بود و ارادت
جرخ فلک انرا که برافراخت بینداخت
اینست مرورا صفت و سیرت و عادت

جون امیر یساول بقتل رسید شاهزاده مینقان[1] و بکتوت و مبارکشاه و بیرامشاه و محمد دلدای بعضی طبعا و اختیارا و طایفه عجزا و اضطرارا سر انقیاد بر خط حکم شاهزاده یسور نهادند و رقم نسیان حقوق نعمت بر جریده طاعتداری و ولاء اولجایتو سلطان کشید شاهزاده یسور ایشانرا بنواخت Fol. 226b.
و بعاطفت و اصطناع تمام مخصوص کردانید و هر یک را فراخور حال و حرمت او اسب و قبا و کلاه و ساخت حرب داد و کفت امیدوارم -

* شعر *

نظامی

که دادار داور خداوند پاک — که زد صنع او نقش بر لوح خاک
جهان آفریننده یزدان که هست — بفرمان او جمله بالا و بست

ممالک ایران را بمن ارزانی دارد تا هر یک از شما ملکی را در تصرف آرد و خداوند مال و جاه شود امرا و وجوه سپاه برو افرین فراوان خواندند و بعد از زمین بوس کفتند - * شعر *

ارزقی

ایا سپهر شرف را ستاره سارا
ایا جهان کرم را طبایع و ارکان

---

[1] In the MS. مدقان .

نمونه ایست ز آثار رای تو بروین
نشانه ایست ز اجزای قدر تو سرطان
ز روی جاه و معالی توئی باستحقاق
خدایکان جهان شهریار و شاه جهـــان

بعد از ادای خدمت و دعا عرضه داشتند که ما بندکانرا جان فدای خداوند است و تا زنده خواهیم بود سر بر استان آسمان محل بادشاه جهانکیر خواهیم داشت و راوی جنین کفت که بعد از قتل امیر یساول بجند روز که خسرو کواکب لواء ضیا بر قمّهٔ ذروه برج جوزا زد و هنکام حصاد شد شاهزاده یسور با تمامت سباه خود برودخانه هراة درامد و بامدادی با سوار جند بمقام متبرک و مزار مبارک کازرکاه رفت و جون بدان مقبره شریف رسید از یک تیر برتاب بیاده کشت و بر اصحاب قبور که خفتکان بیدار و خاموشان کویا اند سلام کرد و کفت عَلَیْکُمُ السّلام یا اَهْلَ الایمانِ غَفَرَ اللهُ لَکُمْ کما غَفَرَ لِنَبِیِّکُم علیهِ السّلَم - * نظم *

فخر عمیدی — سَلَامٌ عَلَی اَهْلِ الْقُبُورِ الدَّوَارِسِ كَأَنَّهُمْ لَا يَجْلِسُوا فِي الْمَجَالِسِ

سلام باد بر اهل کورها کهنه شونده
کوئیا که ایشان ننشسته‌اند در جایهاء نشستن

وَلَمْ يَشْرَبُوا مِنْ بَارِدِ الْمَاءِ شَرْبَةً وَلَمْ يَأْكُلُوا مِنْ كُلِّ رَطْبٍ وَيَابِسِ

و نیاشامیده اند از آب سرد شربتی
و نخورده اند از هر تری و خشکی

Fol. 227a. — و ساعتی بر سر تربت معطرهٔ مطیبّه[1] شیخ الاسلام قطب الاقطاب سرّ الله فی الارضین قدوة الحق و الدین خواجه عبد الله انصاری قدس سره و نور رمسه بتسبیح و تهلیل بسر برد و جون بطرف شهر هرات ملتفت شد

---

[1] In the MS. مطیه .

روی بحصّار و نظار کرد و کفت که مثل جندین شهر حصین در روی زمین نشان نمی دهند امیدوارم که این خطه مرا مسلم کردد - * شعر *

ربیعی

کر این تند دژ را بدست آورم ز کردون بفرخ تنی بکذرم

کمینکاه کند آوران سازمش جو مینوی خرم بپردازمش

درین جای باشد شبستان من همان بخت و کنج فراوان من

بعضی از شاهزادکان کفتند که اکر بادشاه جهانکیر باسم زیارت روز بنج در مزارات این شهر مقام کند از مصلحت دور نبود و ما نیز در شهر در آییم و شهر را به بینیم که سالیان میشود که صیت حصانت این خطه بما رسیده است شاهزاده یسور کفت که صواب و نجح در انست که درین شهر در نیایید جه ازان روز که بهمن بن اسفندیار این شهر را بنا افکنده است تا امروز جندین بادشاه کامکار و ملک نامدار و امیر کبیر را درین شهر بقتل آورده اند القصه روز دیکر ملک اسلام غیاث الحق و الدین بسر خود مخدوم زاده جوانبخت حافظ کلام الله امیر حافظ را و شیخ الاسلام خواجه اسمعیل و مولانا عفیف الدین مفتی و مولانا نظام الدین نسفی را با طایفه دیکر از ایمه و اکابر هراة بیش شاهزاده یسور فرستاد شاهزاده یسور مخدوم زاده امیر حافظ را بنواخت بادشاهانه مکرم کرداند و کفت که ما مهمان ملک اسلام غیاث الحق و الدین هرجند که میزبان جمال نمی نماید اما نعمت او بر مهمان مترادف و متعاقب است اکر حق تعالی عمر بخشد و در اجل تاخیری رود عذر زحمات او بخواهیم ازین کونه سخنان دلفریب باز راند و روز دیکر مخدوم زاده امیر حافظ را اجازت مراجعت فرمود و سباه او جون کرسنه بودند خرمنها را غارت میکردند و مردم را برهنه میکردانید جون این خبر بملک اسلام غیاث الحق و الدین رسانددند که لشکر شاهزاده یسور دست بخرابی برآورده اند و هر کس که غله بشهر می آرد بجور ازو باز می ستانند روز دیکر -

فردوسی

* شعر *

چو خورشید تابان بگسترد فر   سیه زاغ پران فرو برد سر Fol. 227b.

طایفه را از فصحاء نامدار پیش شاهزاده یسور فرستاد و گفت بگوئید که لشکر بادشاه خرابی میکند و بر رای عالی بادشاه پوشیده نماند که هفت سال شد که درین ولایت متعاقب ملخ آمد و مردم این ولایت را غله حاصل نشد امسال اندک زراعتی کرده اند تا باشد که تخمی حاصل شود سپاه بادشاه انرا نیز در تلف دارند و من نمی گذارم که مردم اینجا بجهت محقر غله در روی لشکر بادشاه تیغ کشند و تیر اندازند اگر بادشاه باسم شحنکی بهر قریه مرد بنج نامزد فرماید حاکم است آن فرستادگان روز دیگر پیش شاهزاده یسور آمدند و نخست برو آفرین خواند و گفت -

* شعر *

معزی

ای بلند اختر شاهی که ترا بار خدای
شاه ایران و خداوند همه توران کرد
نیست بر تیغ تو تاوان ظفر و نصرت و فتح
هرچه کرد ای عجبی تیغ تو بی تاوان کرد
جاودان همت میمون تو زر افشان باد
که قضا پایه اقبال تو بی پایان کرد

بعد ازان انچ که ملک اسلام غیاث الحق و الدین گفته بود عرضه داشتند شاهزاده طایفه را از مقربان درگاه خود نامزد کرد که بر اطراف ولایت بگردند و نگذارند که هیچ لشکری مردم را زحمت دهد و غلهٔ ایشان تصرّف کند درین معنی مبالغت تمام نمود باوجود انکه شاهزاده یسور از معتبران سپاه جغدیی را بقتل رساند لشکریان همچنان خرابی میکردند بعد ازان بیک هفته شاهزاده یسور از هرات بباذغیس رفت و ساکنان هراة از

دست تعدی عسکر او خلاص یافتند و در دعاء ملک اسلام غیاث الحق و الدین افزود *

ذکر صد و هفدهم[1] در عهدنامها که سلطان ابو سعید و یسور بیکدیگر فرستادند

درین سال مذکور اولجایتو سلطان برحمت حق بپیوست و سلطان ابو سعید بجای او بشاهزاده یسور رسید عهد نامه نوشت برین منوال که (قال الله تعالی) یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ حَقَّ تُقَاتِهِ بر رای اولی الالباب و دانندگان ام الکتاب و ارباب دانش و اصحاب بخشش پوشیده نباشد که لباس (Fol. 228*a*.) تقوی بر بالای مردی راست آید که عقده و تکمهٔ آن لباس از عهد موکد و میثاق موید باشد و تاج وهاج ایمان بر فرق مردی شایسته بود که آن تاج را بجواهر بیعت و ایمان مرصع کرده باشند پس واجب است بر کافه انام و متابعان دین محمد علیه السلام که دران کوشند که بلباس وَ لِبَاسُ التَّقْوٰی ذٰلِکَ خَیْرَکُمْ مشرف شوند تا در دار اخرت مقام ایشان بهشت (قال الله تعالی) بر نعمت گردد که اِنَّ الْمُتَّقِیْنَ فِیْ جَنّٰتٍ وَّ عُیُوْنٍ بنابرین اشارات عقلیه و دلالات نقلیه میگوید رایت منصور حبیب و آیه نَصْرٌ مِّنَ اللّٰهِ وَ فَتْحٌ قَرِیْبٌ نور حدقه انسانی و نور حدیقه جنگیز خانی پادشاه اسلام یسور خان ادام الله علوه و کبت عدوه که حضرت سلطان الدنیا و الاخرة و شفیع المذنبین یوم القیمة - * شعر *

(خسرو)
شاه عادل خسرو غازی شهنشاه جهان
پادشاه عهد ظل ایزدی سلطان دین

---

[1] In the MS. پانزدهم

اولجایتو سلطان اقا طَیَّبَ اللهُ تُربَتَهُ بتشریفات بی قیاس و کرامات
بی احساس ما را مشرف گردانیده بودند و از برای تالیف قلوب
و خاطر محبوب با کثرت فراسخ عهد راسخ درمیان آورده و در ضمن آن
عهد نامه امر فرموده که در متابعت ما مبایعت درمیان آرند و عهد نامهٔ
بفرستند بحکم امر محکم اَطِیعُوا اللهَ اِلَی آخِرِهِ طوق انقیاد و حبل وداد — قال الله تعالی
در جید وجود انداخته بودیم و عهد نامهٔ از روی خطاب نه از قبل قیل
و جواب برداخته و بآن حضرت علیا روّح الله روحه و نور ضریحه عهد و میثاق
درمیان آورده و سرایر مستکنّه ضمایر را ظاهر گردانیده و جوهر مقصود
خویش را بر تختهٔ عرض عرضه داده و از سر کرم جبلی و عنایت خلقی آن
بادشاه انجم سپاه گردون درگاه عرش پناه انرا در رسته بازار عاطفت
شاهنشاهی در رشته قبول کشیده بودند و از وجه من یزید خریداری کرده
اما چه توان کرد که غمامه عمامه دولت سایه سلطنت از سر ما دور انداخت
و تاج مرصع مکلل مملکت خورشید سعادت از فرق ما ببرداخت آه آه جز
این نتوان گفت که اِنَّا لِلّٰهِ بعد از شرایط تعزیت چند روز در خلوت حسرت — Fol. 228b.
سر بر زانو حیرت نهاده بودم و بر حسب اِطَالَةُ الْفِکْرِ تَنْقِیحُ الْحِکْمَةِ در راه — حریری
دور و دراز بقدم وهم سیر می نمودم تا منهی بگوش هوش جانم این آیت
فروخواند که فَانْظُرْ اِلَی آثَارِ رَحْمَةِ اللهِ کَیْفَ یُحْیِ الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا — قال الله تعالی
در تفسیر این آیت و تعبیر این عبارت تفکر و تدبر میکردم که ناگاه بتوفیق
الله ایلچیان رسیدند و این بشارت رسانید که شجرهٔ طیبهٔ سلطنت یافت نما
بر شکلی که اَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِی السَّمَاءِ و افتاب مملکت و ستاره — قال الله تعالی
سیاره دولت از افق جلال و مشرق جمال طلوع کرد و از اوج کمال و برج
بی وبال بر سکان هفت اقلیم تافت یعنی افتاب سلطان الدنیا و الدین
غیاث الاسلام و المسلمین خاقان الاعظم و قهرمان الاکرم محرز ممالک الدنیا

مظهر کلمة الله العلیا حامی حوزة الحق راعی بیضة الخلق ظل الله فی الارضین المخصوص بعنایت رب العالمین سلطان ابو سعید خان -

* شعر *

سیف اسفرنکی

انکه تا بر بالش شاهی و دولت تکیه زد
رونق مسند فزوده و زیب ایوان تازه شد
از هوای حضرت او تازه شد شمع روان
همچو خاک مرده کز تاثیر باران تازه شد
روز عرض خسروی تا تیغ مردی بر کشید
در زبانها داستان زال دستان تازه شد
از سحاب دست دریا شکل کوهر بار او
کلستان سلطنت جون باغ رضوان تازه شد

خلد الله سلطنة و رفع علی هامة البرجیس منقبته مستفیض و مستبشر کشتم و ذرات وجود من ازان اغاوت قوت کرفت و تشریفات بی قیاس بهمان اساس بما رسید الحمد لله رب العالمین باقی عرضه میدارد این شاهزاده یسور و بر موافقت او شاهزادکان لهاوری و تغلغخواجه [1] که ما برهمان عهد موکدیم که با حضرت سلطان الدنیا و الآخرة اولجایتو سلطان اقا کرده بودیم بیش ازین تاریخ ازان قول بر نکشتهایم و ان عهد را نشکسته
دعا اللّهم اَحْفِظْنَا عَنْ مُخَالَفَتِهِ وَ انْصُرْنَا عَلَی مُتَابَعَتِهِ زیراکه ناقض عهد و بیمان بحقیقت در خسرانست و هرکه بحضرت خداوند بی مانند براستی عهد کند و دران صادق باشد الله تبارک و تعالی ابقاء عهد او کند علی سبیل Fol. 229a.
المکافات و المجازات جنانک از حال بنی اسرائیل خبر میدهد و منت

---

[1] In the MS. تعلغخواجه and in the ذیل جامع التواریخ ،تقلقخواجه،.

قال الله تعالی — می نهد بریشان باعطاء نعمت و ابقاء عهد و بیعت قوله عز و جل یَا بَنِی
إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَ أَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ
و ما دران عهد سابق و درین بیعت لاحق که با حضرت سلطان ابو سعید
خان خلد الله سلطنة کردیم صادق و واثقیم و در آنچه کفتیم مکری
و تزویری نیست که اکر مکر و تزویر کنیم با خود کرده باشیم کما قال
قال الله تعالی — عز و جل فی محکم تنزیله وَ لَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ و بعد عرضه
میدارد این شاهزاده یسور و بر موافقت او لهاوری و تغلغخواجه[1] که اکر
خصومت سلطان ابو سعید خلد الله ملکه این کمینه آقایان و فروتر
برادرانرا با شاهزادکان مذکور برورده تربیت دارد و تقویت و معاضدت
فرماید ما بدل و جان کوچ دهیم و با دوستان او دوست و با دشمنان او
دشمن باشیم و از برای آن تا حضرت سلطان السلاطین را معلوم و باور کردد
که در انچ کفتیم راست کفتیم و در انچ خواهیم کفت اکنون بتازکی بصدق
عقیدت و صفای طویت بر لسان خویش می رانیم که بالله الطالب
الغالب المدرك المهلك الحی الذی لایموت که انچ بر زبان ما رفت
در سابق و لاحق دران راست کوئیم و خواهیم بود بالله الرحمن الرحیم
بالله مالك یوم الدین بخدای آسمان و زمین و بخدای که نهان بداند
و بخدای که نهان نهان بداند۔ * شعر *

نظامی

بدارندهٔ آسمان و زمین	کزو مایه دارد همان و همین
خدایی کزو هرکه اکاه نیست	خرد را بان بیخرد راه نیست

* شعر *

حریری

هُوَ الَّذِي تَعْنُوا النَّوَاصِي لَهُ	يَوْمَ وُجُوهُ الْجَمْعِ سُودٌ وَ بِيضٌ

که بدل و جان متابع فرمان سلطان السلاطین سلطان ابو سعیدیم بِاللهِ وَاللهِ

---

[1] In the MS. تعلغخواجه and in the ذیل جامع التواریخ ,تقلقخواجه.

تاللّٰه که درانچ بر زبان راندیم در دل بغیر آن جیزی دیکر اندیشه نداشتیم و عرضه میداریم بیش آن آستان جلال و اسمان کمال که جون جوزا که نطاق مرصّع از ثریا بندد کمر خدمت و هوا داری بسته‌ایم و جون ماه که لشکر از اجرام کشد لشکر از برای قمع اعادی او کشیده‌ایم تا اکر و العیاذ بالله

Fol. 229b. جاهلی غبی سر از ربقه طاعت و مطاوعت ایشان بکشد بقدر الوسع در قمع آن بکوشیم و اکر مخالفی خواهد که بر آینه ضمیر منیر آن سکندر تخت جمشید بخت غباری انکیزد التماس و متوقع آنست که بصیقل ما سَمِعت و ما اسمع انرا از بیش روی اینه جهان نمای بزدایند [1] و یقین دانند و بحقیقت تصور فرمایند که انچ خاطر عاطر و ضمیر روشن ایشان انرا مستبعد و مستنکر شمرند ما ازان دور بوده‌ایم و خواهیم بودن و اکر سلطان عادل جوانبخت سلطان ابو سعید بحال این کمینه آقایان نظر عنایت مبذول فرماید او داند و ما کمینه آقایان نیز اکر در فرمان برداری و مطاوعت و هوا داری تقصیر روا داریم از اروغ با فروغ بادشاه جهانکیر جنکیز خان نباشیم و متابع دین محمد رسول الله نی و مر حضرت خدای تعالی را دروغ کوی داشته باشیم درانچ کفته است و بوشیده نباشد که هر که متابعت بیغامبر را ترک کند و مر حضرت خدای عز و جل را دروغ کوی دارد او مسلمان نبود و مستوجب لعنت خدای عز و جل و ملایکه و انبیاء کردد فنعوذ بالله عن مخالفته و ازین جانب فرستاده شد از آینیان تغلغ (؟) [2] بوقا و اسنان را و از امرا ایلتمور و از ایمه مولانا علامة العهد سیف الدین عصبه و مولانا جمال الدین عبد العزیز را تا صورت حال کذشته عرضه‌دارند و انچ در صمیم دل و سویداء سینه محترم مکتوم [3] بوده باشد باز نمایند و بحکم وکالت ما با آن حضرت علیا عهد و بیمان کنند

---

[1] In the MS. زدایند .

[2] In the MS. قتلغ بوقا، and تعلقبوقا، and in the ذیل جامع التواریخ , تعلع بوقا .

[3] In the MS. و مکتوم .

و عهد نامهٔ از حضرت علیا طلب دارند تا در ضمن آن صلاح دین و دنیی
بحاصل آید و اشهاد کردند برین جمله امراء عظام و مشایخ کرام را که
قال الله تعالی هر یک معتمد الحال و صادق المقالند و جون عهد نامه بسلطان ابو سعید
رسید فرمان فرمود تا عهد نامهٔ در قلم آوردند برین منوال که یَآ اَیُّهَا الَّذِیْنَ
قال الله تعالی آمَنُوْا اَوفُو بِالْعُقُودِ و قال ایضاً عز شانه وَ اَوفُوا بِالْعَهْدِ اِنَّ الْعَهْدَ کَانَ مَسْئُولاً
مبنی بر دلالات این آیات باهره و مبنی بر اشارات کلمات این نصوص ظاهره
مضمون این فصل بلاغت شعار و محصول این ذکر براعت آثار منبئ ازانک
Fol. 230*a*. بادشاهزاده جهان خلاصهٔ نتیجه دوران مظهر سر رحمن سایه لطف یزدان
نور حدقه شهنشاهی و نور حدیقه نامتناهی سلطان السلاطین فی العالمین
المفترض الطاعة علی کافة المسلمین ظل الله فی الارضین خان بن خان
و سلطان بن سلطان ابو سعید بهادر خان - * شعر *

سیف اسفرنکی
آن شاه شه نژاد که در ملک عدل او — ضحاک ظلم راست فریدون راستین
آن سایهٔ خدا که ندارد جو افتاب — در سایهٔ سرادق هفت آسمان قرین
ظاهر شود کتابهٔ فتح از طراز ملک — هر جا فشاند رایت انصافش آستین
درعهد او که غرهٔ نوروز عالم است — از صدمت هوا نبود ابر را انین
تیر سحر که بکذرد از درع آسمان — در خانهٔ کمان نهد اعداش را کمین

لا زالت الویة جلاله مرفوعة علی الافلاك و قوایم سریر اقباله موضوعة فوق
السماك بطالع میمون و اختر همایون سریر سلطنت موزون را بجلوس
قال الله تعالی مبارک مزین کردانید و هاتف فیض فضل ربانی نداء وَ رَفَعْنَاهُ مَکَانًا عَلِیًّا
و صداء وَ آتَیْنَا الْحُکْمَ صَبِیًّا بکوش هوش جهان و جهانیان رسانید و عرصه
ممالک دین بروری از رونق بازار داد کستری لوائی نو یافت و افتاب
کامکاری از مطلع بختیاری بر خواص و عوام ابناء ایام تافت - * شعر *

فردوسی
جو دیهیم شاهی بسر بر نهاد — جهان را سراسر همه مژده داد

بداد و بائیـــن مردانگـی ببـاکی و نیکی و فرزانگی

ابواب اشاعت معدلت و افاضت مرحمت بر عالمیان کشاده و خوان انعام عام بیش اصناف خاص و عام نهاده بنظر همت بلند بادشاهانه در تمهید قواعد مصالح ممالک تامل نموده و از مقتضای رای ارجمند خسروانه تدبیر ان بغایت نهایت متین و رزین فرموده ازان جمله انک والیان و لایات امارت و حامیان مملکت وزارت نویان[1] اعظم صاحب دولت و امراء عادل مهیب صولت جوبان[2] و ارنجین و حسین و سونج و ایسن قتلغ و دستوران جوان بخت تیز تدبیر و وزیران صاحب رای ثاقب ضمیر خواجه رشید الدین و خواجه تاج الدین و سایر طبقات ارکان دولت قاهره و جماهیر اعیان حضرت ظاهره را حاضر فرمود و بلفظ درافشان به همکنان شنوانید

Fol. 230b. که جون جامه داران عنایت ازلی خلعت نعمت هدایت لم‌یزلی

قال الله تعالی بردوش همت ما نهاده اند و ایلجیان دیوان تُؤْتِی الْمُلْكَ مَنْ تَشَآءُ [و] آل جلال ذَٰلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَآءُ بر منشور امور سلطنت ما زده همکی همت و جملکی نعمت بران مصروف است و بدان موصوف که در

قال النبی علیه السلام جمیع قضایا بمتابعت سنیه شاهنشاهی بدر نیکوکردار اثار فحاوی اَلْوَلَدُ سِرُّ اَبِيهِ باظهار رسانیم و مبانی معانی اَلْوَلَدُ الْحُرُّ يَقْتَدِي بِآبَائِهِ الْغُرِّ مشید کردانیم -

* شعر *

فردوسی براه فریدون فـــرخ شویم نیاما کهن بود اکر ما نویم

و طریقه اِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ ملوک داشته استمرار بر جادهٔ اِنَّا وَجَدْنَا آبَآءَنَا عَلَى اُمَّةٍ وَ اِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِمْ مُهْتَدُونَ خواهم نمود و روز بروز یک لحظه فلمحه در اعداد مراد امداد این معنی افزود خصوصاً در مخالصت با دوستان صافی وداد و موافقت با محبان وافی اتحاد که

---

[1] In the MS. نویان .

[2] In the MS. جوبان .

در اظهار اثار یکدلی و رسوم راست روی ید بیضا و دم مسیحا نمایند
و مشارب و مشارع محبت و ولا را برخاء صباء وفاء بقا و صفا افزایند
و بر مقتضاء اَلحُبُّ یَتَوَارَثُ محبت ایشان ثابت شده باشد و جون درین
وقت یسور اقا و امرا و جمع شاهزادکان که مصاحب اویند بیش ازین
از راه دور و دل نزدیک راست و درون صافی بشت بر خان و مان و ملک
و املاک کرده روی بجانب بدر نیکوی ما نهاده و در حدود خراسان
باتفاق عساکر منصور کوجهاء نیکو بسندیده دادند و از جانبین اساس
اخلاص استحکام بذیرفت و قواعد معاقدان اتفاق و وفاق بتاکید عهد
و میثاق موکد [و] ممهد کشت و تا نوبت دولت بما رسید با وجود اراجیف
مختلفه بران جاده استمرار نموده و هم بر آن قاعده مستقر بوده طریق
متابعت و مطاوعت سبرده‌اند و ایلچیان و رسولان معتبر را با عهد نامهٔ
بتاکید هرجه تمامتر فرستاده التماس تجدید عهد و بیمان کرده و ما جنانک
در مقدم تقدیم یافت اقتدا بمراضی احوال و اقوال بدر نیکو فرض واجب الادا
و قرض لازم القضا میدانیم جهت تعطش ضمایر و تسکین خواطر یسور اقا
و امرا و شاهزادکان که بسخن خود رسیده اند و بر وفا و عهد و میثاق با ما
اتفاق دارند و آنجه از شرایط وفاداری و حق کذاری تواند بود بجای آورده Fol. 231a.
و می آرند ملتمس و مامول ایشان را مقبول و مبذول داشته می فرمایم
تا از زبان ما عهد نامه موکد بنویسند و شما همه متفق الکلم شده بران میثاق
اتفاق کرده خطوط خویش در آخر مثبت کردانید و همارهٔ آنچ بتکمیل این
قواعد عاید باشد بی اهمال بتقدیم رساند همکنان لب ثنا و تحسین و دعا
و افرین کشادند بی نفاق و شقاق باطباق و اتفاق کفتند - * شعر *

شاعر
دل ما یکایک بفرمان تست   همه جانها جای قربان تست
همه بندکانیم و فرمان کنیم   روانرا به مهرت کروکان کنیم

جهان داور و شاه ایران توئی | بشاه خواقین توران توئی
خردمند و زیبا و جیره سخن | جوانی بسال و بدانش کهن
همی تاج و تخت از تو گیرد فروغ | ز تو هرچه گوی نیاید دروغ
بدین فرت ایزد نگه‌دار باد | دلت شادمان بخت بیدار باد
همیشه بزی شاد و فیروز بخت | بتو شادمان کشور و تاج و تخت

بنابرین مقدمات بحکم یرلیغ جهانکشای بادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید بهادر خان خلد الله ملکه این کلمات نوشتهٔ شد و از لسان مبارک بادشاهزاده اسلام در قلم آمد که من که ابو سعید بن سلطان مرحوم مبرور مغفور اولجایتو سلطانم با تمامت امرا و صواحب عهد کردیم با یسور اقا و امرا و بادشاهزادگان دیگر که با او متفق و موافق و یکدلند و هم با لهاوری و تغلغخواجه[1] که هم برانموجب که میان بدر نیکوی ما و ایشان عهد و بیمان رفته بود و درین وقت ایشان بآن وفا نموده عهد نامهٔ بتاکید تمام در صحبت شاهزادگان تعلغ بوقا[2] و اشنان و ایلتمور و مولانا سیف الدین عصبه و مولانا جمال الدین و ییسوبوقا[3] و بطوغو [؟] و تولاکیتمور فرستاده‌اند با ایشان از سر یکدلی دوستی کنیم و با دوست ایشان دوست و با دشمن ایشان دشمن باشیم و آنچه وظیفه مددکاری و جانبداری و شریطه معونت و یاری باشد بجای آریم و مال و لشکر و عدت بهیچ وجه از وجوه دریغ نداریم تا کار ایشان قرار گیرد و امور ایشان استقرار بذیرد و الوس بدران ایشان بایشان باز رسد و تا مادام که زندگانی بطریق یکانکی کنند و از مخالف محترز باشند و از منازعت اجتناب نمایند در اعزاز و اکرام و توقیر و احترام ایشان افزاییم و در جمیع ابواب درانج از باب Fol. 231b.

---

[1] In the MS. تعلغخواجه.

[2] In the ذیل جامع التواریخ «قتلغ بوقا».

[3] In the MS. یسوبوقا.

موافقت باشد سعی و اجتهاد بلیغ نماییم این عهد برین موجب کردیم بخدای آسمان و زمین ایزد بخشاینده جان آفرین و بنبوت تمامت انبیا و مرسلین خصوصاً محمد مصطفی خاتم النبیین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین و بقران کریم و کعبه حطیم و مشعر حرام و عرفات و مقام - * شعر *

انوری

بفیض عقل مجرد که اوست منبع خیر
بلفظ نفس معارف[1] که اوست مدفع شر
بنفس ناطقه کو راست بیل کردن نه
بروح عاقله کو راست شیر فرمان بر
بانتهاء وجودات اخرین مصحف[2] بذات ایزد داور بدین بیغمبر[3]
باعتقاد ابوبکر و هیبت فاروق بترس کاری عثمان و حکمت حیدر

سوکند میخوریم که بهیچ وجه از وجوه و بهیچ سبب از اسباب ازین عهد و شرط بر نکردیم و تا امکان باشد بران وفا کنیم و میکوییم بِاللهِ الطَّالِبِ الغَالِبِ المُدْرِكِ المُهْلِكِ الحَيِّ الَّذِيْ لَايَمُوْتُ که این سوکندها از دل راست یاد کردیم و هیچ تاویل ننهادیم والله المستعان و علیه التکلان بادشاهزاده جهان خلد ملکه بحضور ایلچیان و رسولان مذکور برین منوال عهد و میثاق فرمود و امرا و وزرا و اعیان و ارکان دولت قاهره همه برین موجب بیمان بستند و سوکند یاد کردند و جمله باتفاق خدای تعالی را و رسولان او را صلی الله علیهم و ملایکهٔ اسمان و زمین را علیهم السلام و مجموع حاضران را برخود کواه کرفتند و هر یک کفتند وَكَفَىٰ بِاللهِ شَهِيْدًا بَيْنَنِيْ وَ بَيْنَكُمْ الی اخره راوی جنین کفت که دران روز که عهد نامهٔ سلطان ابو سعید می نوشتند

[1] In the Diwan بلطف نفس مقارن.

[2] In the Diwan بهول جنبش محشر بحق مصحف ابجد.

[3] In the MS. بیغامبر.

خبر رسید که شاهزاده یسور غوری را که امیر ده هزار مرد نکو دری بود
بقتل آورد امرا متردد شدند از مولانا سیف الدین عصبه برسیدند که اگر
شاهزاده یسور با ما دل یکی دارد غوری را که دران سرحد نامزد فرده بودیم
Fol. 232a. چرا بقتل رساند مولانا سیف الدین عصبه کفت که جواب این سخن بر ما
بندکان نیست چه این حالت بعد از خروج بندکان حادث شده اکر ما ازان
معنی سخن عرضه‌داریم فضولی کرده باشیم اما این قدر میدانیم که بیش
ازان که شاهزاده یسور ما بندکانرا برسالت فرستادی دو نوبت سواد یرلیغ
جهانکشای سلطان مغفور سعید اولجایتو سلطان نور الله مرقده و طیب
مضجعه نزد غوری فرستاد و کفت که بموجب حکم یرلیغ سلطان مغفور
اولجایتو سلطان اقا بیش من آی غوری در امتثال آن معنی تعللی
می‌نمود و امروز و فردا میکفت شاید که بجهت آنکه از حکم یرلیغ تمرد
نمود او را بقتل آورده باشند امرا را این سخن بسندیده افتاد و مولانا
سیف الدین عصبه را بسیاری بستودند و کفتند که رسول حکیم بیش بین
هرچه کوید و کند از صواب و نجح مرسل باشد - * شعر *

شاعر تَخَیَّرْ اِذَا مَا كُنْتَ فِی ٱلْاَمْرِ مُرْسِلاً فَمُبْلِغُ آرَاءِ ٱلرِّجَالِ رَسُولُهَا

اختیار کن جون باشی تو درکاری فرستنده

سبب انکه رساننده رایهای مردان رسول آن مردانست

جه رسول حضرت و سفیر مملکت کسی باید که بوفور علم و ثبات رای
موصوف باشد و بکمال شهامت و حصافت معروف جه رسول زبان بادشاه
و سفیر ضمیر اوست و هرجه از صواب و خطا در وجود آید بر اندازهٔ
دها و فطنت و مقدار ثبات عزم و قوت رای بادشاه دلیل کیرند بعد ازان
روز دیکر ایلجیان شاهزاده یسور را با تشریفات فاخر و خلعتهاء کرانمایه
و مال بیحساب و شمار بخوشدلی هرجه تمامتر اجازت مراجعت فرمودند *

ذکر صد و هژدهم[1] در تخلف کردن شاهزاده منقان و امرا با بکتوت

راوی چنین گفت که چون بکتوت بکلی در بیعت و متابعت شاهزاده یسور درآمد و شاهزاده یسور را بر گرفتن امراء خراسان و مخالفت بادشاه عادل سلطان ابو سعید دلالت کرد و کار او روز بروز دربیش شاهزاده یسور بالا میگرفت و شاهزادگان و امراء لشکر و ارکان و اعیان مملکت شاهزاده یسور بی تدبیر و رای او کاری نمی کردند شاهزاده منقان که بیش ازین تاریخ بچند سال از ماوراء النهر بایلی بادشاه مغفور اولجایتو سلطان بخراسان آمده بود و بیرامشاه بن محمد دلدای Fol. 232b. و بعضی از امراء سپاه بکتوت باهم عهد کردند که شبی ناگاه بکتوت را بقتل رسانند و خیل خانه او را غارت کنند و بطرف طوس و رادکان روند چه ایشانرا بر شاهزاده یسور و بکتوت اعتمادی نبود باتفاق هم نخست نامهٔ نوشتند بملک اسلام غیاث الحق و الدین برین گونه - * شعر *

عطّار

طـراز نامـه نام ایزد پاک — که دریا آفرید و کوه و افلاک
خداوند جهان دانای بی عیب — شناسای نهان دانندهٔ غیب
بر افرازنـدهٔ نه چرخ گردان — بدید آرندهٔ خورشیـد تابان

این نامه ایست که در قلم آمد از جانب شاهزاده منقان و امراء بطرف ملک ملوک اسلام غیاث الحق و الدین شمس الاسلام و المسلمین -

* شعر *

سیف اسفرنگی

انکه عدلش در ستـم بندد — دیـده جـور متهـم بندد
و انکه بر خواب فتنه را هر شب — بخـت بیـدار او بدم بندد

---

[1] In the MS. صد و شانزدهم.

بر سفیران ممکنات بعزم   راه آمد شد عدم بندد
آفتاب از خجالت رایش   پردهٔ بر روی صبحدم بندد

ناطق در معنی انکه ما بضرورت سر ببیعت و تبعیت شاهزادهٔ یسور و بکتوت در آوردهایم جه اکر تخلف می نمایم لشکر شاهزادهٔ یسور نزدیک است و بسیار و مفر ما دور است و مددکار اندک می ترسیم که نباید که بر ما غالب شوند اکنون همه بران عزیمت متفق و یکدلیم که بکتوت را بکیریم و بند کرده بحضرت بادشاهزادهٔ جهان سلطان ابو سعید فرستیم اکو ملک اسلام ما را درین معنی مدد میدهد و نصیر و معاون ما می باشد این تمنّی بزودی دست میدهد و از قوت بفعل می بیوندد جون مکتوب بملک اسلام غیاث الحق و الدین رسید روز دیکر پهلوان حاجی را که از خویشاوندان بوجای بود و مرد دلیر و جنکی و از زمرهٔ متابعان و ملازمان او بیش خواند و کفت با صد مرد آهن بوش رزم آزمای بیش شاهزادهٔ منقان رو و مصاحب او بطرف لشکرکاه بکتوت متوجه شو پهلوان حاجی بفرمان ملک اسلام - * شعر *

فردوسی بپوشید خفتان و بر بشت اسب   برآمد بکردار آذر کشسب

Fol. 233a. و با صد سوار نامدار خنجر کزار بخیل خانه شاهزادهٔ منقان و بیرامشاه و پهلوان حاجی لشکر کرد کردند و باتفاق جون زاغ شب دیجور سر از آشیان باز سفید بر نور روز برآورد و جهان کسوت عباسیان در بوشید و روی افاق جون جعد زنکیان قیرکون و شبه شبه کشت - * شعر *

ربیعی جو شب زیور عنبری ساز کرد   سر نافهٔ مشک را باز کرد
جو زلفین زنکی جهان تیره شد   ابر روم شاه حبش جیره شد

بر خیل خانه بکتوت زدند و از یمین و یسار لشکرکاه او دران شب دیجور با لشکری بعدد ملخ و مور حمله کردند بکتوت با بنج تن از خواتین و اولاد

خود بسلامت بیرون رفت باقی تمامت سپاه با زن و فرزند و مال
و مواشی در دست لشکر شاهزاده منقان افتاد و از امراء لشکر بوجای
دو امیر بزرگ بقتل رسید و چندین دیگر از امرا[ء] سپاه بکتوت زخم خورد
و بکتوت آن شب بتعجیل تمام می رفت تا آن هنگام که بَلَغَ اللَّیْلُ غَایَتَهُ — من کلام العتبی
وَ رَفَعَ الْفَجْرُ رَایَتَهُ بدرگاه شاهزاده یسور رسید هم از گرد راه کلاه بر زمین زد
و احوال عرضه داشت شاهزاده یسور بنفسه سوار گشت و باسم مقدمه
سپاه بسر خود جوکی را با بکتوت و مبارکشاه بوجای و خربوست با هفت
هزار سوار بفرستاد و فرمان فرمود که تا انجا که مراکب شما برود بروید
و شاهزاده منقان را با امرا باز گردانید شاهزاده جوکی بفرمان بدر با آن
لشکر در عقب شاهزاده منقان بر نهج شتاب براند و در حدود سرخس
بشاهزاده منقان رسید بعد از چند حمله از جوانب شاهزاده منقان منهزم
شد و خیل خانه خاص و خواتین و پرستاران او در دست سپاه شاهزاده
جوکی افتاد و بیرامشاه براه دیگر رفته بود لشکر شاهزاده یسور بدو نرسید
اما بعضی از حواشی و مواشی بکتوت را از لشکر بیرامشاه باز ستاندند
و بهنگام مراجعت چند پاره دیه را از دیههاء سرخس غارت کردند و مردم
انجا را باسیری گرفت چون شاهزاده جوکی و بکتوت پیش شاهزاده
یسور آمدند شاهزاده یسور روز دیگر بر سر جمع بکتوت را بنواخت و تشریف
گرانمایه داد و بسیاری از اسب و سلاح نبرد و جامه و اوانی و خیام
و خرگاه در باب او مبذول داشت و از سپاه خود هزار مرد نامدار در فرمان
او کرد و در بادغیس مقام او تعیین گردانید و خود بجانب گرمسیر
رفت و در راه بسر بوجای با دویست مرد از شاهزاده یسور بگریخت و در — Fol. 233b.
خراسان در حدود ابیورد ساکن شد و بعد از چند روز از عراق امیر بزرگ
امیر جوبان ایسن‌قتلغ را بجهت ضبط ممالک خراسان و نظم مصالح

لشکرهاء برا کنده بخراسان فرستاد ایسن قتلغ جون بحدود سرخس رسید
بکتوت از بادغیس بیش او رفت امراء لشکر و ملوک خراسان باهم کفتند
که جون بکتوت بیش ایسن قتلغ آید در حال ایسن قتلغ اورا بکیرد جه مادهٔ
فتن و خرابی خراسان و تخلف عساکر با امرا[ء] او بود بر خلاف کمان ایشان
ایسن قتلغ بکتوت را بنواخت و التمغا نوشت که بر منوال کذشته بیرامشاه
و ابو بزید بوجای و امرائی که با بکتوت خلاف کرده بودند همه هم درین
هفته ببادغیس روند و در حکم بکتوت باشند جه حکم یرلیغ جهانکشای
بادشاهزادهٔ جهان سلطان ابو سعید خان و التمغا مبارک نویین اعظم جوبان
بیک بران موجب بنفاذ بیوسته است که امراء مذکور بیش بکتوت باشند
و از فرمان و حکم او عدول و تجاوز نجویند القصه روز دیکر بکتوت را با خلعت
کران مایه باز کردانید و ارا جیف جنین کفتند که ایسن قتلغ را دل با شاهزادهٔ
یسور بود و در نهان مکتوب فرستاده بود بشاهزادهٔ یسور که در ممالک خراسان
زیادت سباهی نیست و کار عراق نیز در تزلزل و اضطراب است اکر جنانک
بادشاه عادل با سباهی بخراسان حرکت فرماید خراسان بزودی درتحت
تصرف بادشاه درآید و ممالک عراق نیز باندک روزکاری بتبعیت خراسان
مسلم کردد بدین واسطه بکتوت را بنواخت و عاطفت مخصوص کردانید
بعد از جند روز بسر بوجای و بعضی از امراء لشکر بیرامشاه ببادغیس
درآمدند و کار بکتوت بار بتجدید رفعت تمام کرفت و هر خیر و شر که در
خراسان واقع شدی بکتوت انرا علی التفصیل بسمع شاهزادهٔ یسور رساندی
و شاهزادهٔ یسور را روز بروز برو اعتماد واثق‌تر کشتی و التفات خاطر بطرف
او بیشتر شدی *

ذکر صد و نوزدهم[1] در رفتن شاهزاده یسور بشهر سجستان و مراجعت او

Fol. 234a.

راوی چنین کفت که درین سال مذکور شاهزاده یسور با سپاه بی حساب از حدود تکنا باد بجانب شهر سجستان حرکت کرد و بیشتر نامهٔ نوشت بملک عادل نصیر الحق و الدین که ملک سجستان بود - * شعر *

نظامی

بنام بزرک ایزد داد بخش — که ما را ز هر دانش او داد بخش
خداوند روزی ده دستگیر — بنـاهنده را از درش ناکزیر
فروزنده کوکب تابناک — بمردم کن از مردهٔ تیره خاک
برآرندهٔ آسمان بلند — زدایندهٔ خاطر هوشمند
بانعام او نیک و بد بهره‌ور — بفرمان او میرسد خیر و شر[2]

این نامه ایست از شاهزاده جهان یسور خان بملک نصیر الدین سجستان محرر در معنی انک[3] بحکم سلطان مغفور سعید سدید اولجایتو سلطان و فرمان شاهزاده جهان سلطان ابو سعید حکومت ممالک خراسان تا حد مازندران و وسط قیس و مکران و شط سند[4] در ید حکم ما ست و تمامت ملوک و امراء خراسان بعضی رغبة و اختیارا و قومی عجزا و اضطراراً مال بیعد و تحف و غرایب بیعد بحضرت جهان پناه ما آوردند و فرستادند و جمله سر کردنکشی بر خط انقیاد و خشوع نهاد و در سلک طاعتداری و رعیتی و خراج کذاری منخرط کشت و درین دو سال که بمبارکی از ما وراء النهر درین حدود با عسکر منصور در آمده‌ایم تا این غایت از شهر

---

[1] In the MS. صد و هفدهم.

[2] Cf. "رسیدن نامهٔ دارابنزد اسکندر" سکندرنامه. There is some difference in readings.

[3] In the MS. انک که.

[4] In the MS. شد.

سجستان مالی بخزینه معمورهٔ ما نرسیده می باید که برخلاف گذشته بیش رایت منصور ما بیرون ای و شرایط خدمت و طاعت جون سایر ملوک و حکام خراسان بتقدیم رسانی تا بهنگام مراجعت بانواع عاطفت شاهنشاهی و اصناف الطاف بادشاهی مخصوص و محظوظ شوی و میان ما و تو قاعدهٔ محبت و ولا مستحکم کردد و طریق بیگانگی و مخالفت مسدود ماند و روز بروز تربیت و سیور غامیشی درباب تو در زیادت باشد -

* شعر *

ربیعی

بفیروز اختر بفرخنده نام   ز توران بایران کشیدم کنام

دلیران شمشیرزن صد هزار   کشیدم بدین بوم و مرز و دیار

همه مرز ایران بمن باز گشت   سپاهم بگیتی سر افراز کشت

شما نیز باید که اندر زمان   سراسر بکردار باد بزان

بیایید با ساو و با باج زود   جزاین در سخن می نباید فزود   Fol. 234b.

و الا که برخلاف انچ ذکر رفت خواهد رفت اینک با لشکری بعدد ریک بیابان و شمار قطرات باران می آیم تا سجستان را محاصره کنم و بعد از فتح دران دیار از سجزی[1] دیار نگذارم -

* شعر *

مولف کتاب

بسوزم بر و بوم شاهنشهیت   بخاک اندر آرم کلاه مهیت

درین مرز کرشاسب از زخم تیغ   بریزم بسی خون جو باران ز میغ

دژ و باره را بست و ویران کنم   چراگاه کرکان و شیران کنم

تو دانی که چون من درایم بجنگ   ز هیبت بمیرد بدریا نهنگ

بگاهی که من بر کشم تیغ تیز   پدید آید اندر جهان رستخیز

بروزیکه من رای کین آورم   مر[2] و را بتفدی بچین آورم

نهنگان بدریا فغان بر کشند   هزبران بیشه سر اندر کشند

---

[1] In the MS. شجری .

[2] In the MS. بر .

ستاره فروریزد از آسمان ، بجنبد زمین و بنالد زمان

ازین نوع در نامه تهدید و تخویف تمام نوشت و سوگند بر زبان راند -

* شعر *

دقیقی

بیزدان داور خداوند جان — که چرخ آفرید و زمین و زمان
بعرش و سروش و بجان نبی — بطاعات عثمان و علم علی
برضوان و حور و بخرم بهشت — بذات رسولان نیکو سرشت

که چون پیش من آیی بجان تو قصدی نکنم و بغیر اصطناع و اشفاق در حقّ تو بچیزی دیگر اشارت نرانم چون مکتوب بملک نصیر الدین رسید اندیشه‌مند شد و بعد ازانکه با برادران و عشایر و نواب و مدبران ملک خود مشورت کرد در جواب سخنهای پسندیده نوشت و ایلچیان شاهزاده یسور را با تحفهای بسیار و هدیهای بیشمار و غرایبی که از سجستان خیزد باز گرداند و خراجگذاری و طاعتداری را التزام نمود و دران بود که بر خواجه گان و زعماء شهر سجستان مالی توزیع کند و پیش شاهزاده یسور فرستد در اثناء این عزیمت تمور بسر اباجی [1] نکودری نامهٔ فرستاد که ملک اسلام نصیر الحق و الدین باید که از شاهزاده یسور اندیشه‌مند نگردد و وهنی و ترددی بخود راه ندهد چه من با چند تن از امراء نامدار با تمامت لشکر نکودری بخون جان او تشنه‌ایم و فرصتی می طلبیم تا او را بگیریم چه Fol. 235a. از قدم او در خراسان خرابی بسیار حاصل شد و میان امرا اختلاف تمام ظاهر گشت خاصه که ناقض عهودیست که با بادشاه و امراء عراق کرد و ملک اسلام غیاث الحق و الدین که ملک ملوک خراسان است پیش او نیامد و مالی نداد چون نامه تمور بملک نصیر الدین رسید کار حرب را ترتیب [2] داد و بفرمود تا هنگام مراجعت ایلچیان شاهزاده یسور سی تن

---

1 In the MS. لسراباجی .

2 In the MS. ترتیبت .

را از ایشان بقتل آوردند و شاهزاده یسور تا ده فرسنگی سجستان بیش نیامد و دو سه حصار را در روستاقات بعد از انکه از سپاه او قرب سیصد تن بقتل رسید فتح کرد و خلق انجا را بکشت و در خاطرداشت که نزدیک شهر سجستان آید باسم محاصره و در بذدان که بسمع او رساندند که بسر اباجی[1] تمور بملک نصیر الدین نامهٔ نوشته و جنین و جنین حکایتی باز نموده و او را بمخالفت و حرب بادشاه اغرا کرده شاهزاده یسور روز دیکر از ولایت سجستان بیرون رفت و بواسطه آن نامه تمور را بقتل آورد و سپاه او را بخربوست[2] داد و جون جمشید خورشید تاج زرین بر سریر حمل بر سر نهاد و بتاثیر نیّر اعظم جهان بیر خلعت جوانی در بوشید -

* شعر *

سراج قمری

جهـان بیـر بنوروز بـاز برنا شد
دم ربیع همه روح جون مسیحا شد
شکوفه تا ید بیضا نمود جون موسیٰ
جمن ز نور تجلیش طور سینا شد
ز ژاله زاد ببستان هزار بیضه ز راغ
شکست بیضه و زو سبزه طوطی آسا شد

بوطن خود رسید و جند روز متعاقب طویهاء شکرف کرد و شاهزادکان و امرا و روس سپاه را خلعتهاء کرانمایه داد و زعما و اکابر افغانستان را بنواخت و عاطفت تمام محظوظ کرداند و باندک روزکاری لشکر انبوه و خزاین مملو و فرمان فرمود که لشکر یکسر در فربه کردن مراکب و برداختن ساز و عدّت نبرد و ما یحتاج سفر اجتهاد نمایند که ما را عزیمت

[1] In the MS. اباحی.

[2] In the MS. بحرلوست.

آنست که بطرف ممالک خراسان درآیم و از خراسان بعد از قلع و قمع اعادی بدار الملک سلطانیه رویم *

ذکر صد و بستم[1] در نامهٔ که ملک اسلام غیاث الحق و الدین بامراء خراسان نوشت

جون شهور سنه ثمان عشر و سبعمایه درآمد در صفر این سال مذکور جماعتی از حکام و ولات ولایات غزنین و کرمسیر مکتوبات فرستادند بخدمت ملک ملوک اسلام غیاث الحق و الدین ناطق در معنی انکه بر رای انور اعلی ملک ملوک اسلام عرضه میدارند بندکان بر آنجمله که بحقیقت شاهزاده یسور درین یک دو ماه با لشکر کران بخرابی خراسان Fol. 235b. و اعتاب عساکر آنجا خواهد آمد و جهل روز میشود که سباه او اسب فربه میکنند و در ترتیب امور محاصرهٔ بلاد و تبریج و تفریق جیوش خراسان اجتهاد بلیغ و سعی تمام دارند جون مکتوبات بملک اسلام غیاث الحق و الدین رسید روز دیکر که شمع مهره بازان این کنبد دوالک باز جهره برافروخت و زاغ شب بروانه وار بسوخت و از رخ رومی وشی روز عالم میفوفو شد و از خندهٔ ترک سبیده دم خاک درج کهر بست - * شعر *

شاعر اهلاً بِفَجرٍ قَدْ نَضَا ثَوْبَ ٱلدُّجی ‌ ‌ ‌ بِٱلسَّیْفِ جُرِّدَ مِنْ سَوَادِ قِرَابِ

* شعر *

شاعر سلطان صبح رایت مصقول برکشید ‌ ‌ ‌ بر خیل شام لشکر زرین کمر کشید

ملک اسلام اشارت راند تا صدر خواجه شهاب عزیز نامهٔ نوشت بامرا و ملوک خراسان بدین نسق -

---

[1] In the MS. صد و هجدهم.

* نظم *

خسروی

طراز نامه آن بهتر که از نام خدا باشد
که با نامش سخن را قیمت و قدر و بها باشد
خداوندی که غایات کمال بی زوال او
و رای درک اوهام و عقول انبیا باشد
نه در صنعش خلل بینی نه در امرش زلل یابی
نه در ملکش فنا هرگز نه در حکمش خطا باشد

خداوندی که بی واسطه عمد این قبّه خضراء معلق برافراشت و بشهب زهرا این آینه نیلگون و طارم آبگون را بنگاشت و پایه مرتبت انسان را بر سایر موجودات برتر گردانید اما بعد بر رای امرای عظام خراسان نموده می‌آید که زمرهٔ از متابعان و منقادان ما که در حدود غور و کابلستان متوطن اند و از کلی احوال شاهزاده یسور واقف چنین نوشته اند و عرضه داشته که هم درین چند روز شاهزاده یسور با سپاهی ببری دریا و شکوه کوه و عظم غمام از زمین داور بهراة خواهد آمد و از سمت هرات بطرف طوس و نیشابور حرکت کرد و بران عزم است که اگر لشکر خراسان بمدافعت او باهم متفق و یکدل نباشند یکسر بممالک عراق رود چون حال برین جمله بود نموده آمد تا لشکر پراکنده را گرد کنند و در پاس و حزم و شرایط قراول و دیده بان و حفظ راهها و جمعیت مردم لشکری و عمارت حصون بلاد و قلاع جبال جفانچ از تدابیر و آراء متینهٔ Fol. 236a. ایشان سزد سعی بلیغ مبذول دارند و شب و روز مترصد و مترقب باشند و از صحراوات و جبال حواشی و مواشی خویشتن را بجوار حصارها و شهرها ارند چه اگر آمدن شاهزاده یسور محقق است در یک هفته از گرمسیر بر نهج شتاب بخراسان نزول خواهد کرد زیادت تاکید حاجت

نیست ایشان درکار خود به دانند و ما از هرات قرب صد سوار نامدار فرستاده‌ایم تا تحقیق احوال آمدن شاهزاده یسور کنند جون خبر دیکر برسانند فی الحال قاصد بدان طرف دوانیده آید و بمزار متبرک جام کبوتر[1] فرستاده شود *

ذکر صد و بیست و یکم[2] در نامها که شاه زاده یسور و ملک اسلام غیاث الدین بهم نوشتند

راوی جنین تقریر کرد که در اواسط جمادی الاخر[3] سنه مذکور شاهزاده یسور اردوی خود را ببسر خود شاهزاده جوکی سبرد و روز دیکر بطالع خجسته سوار شد و با سباه بی اندازه بمقام متبرک و مزار مبارک جشت درآمد و زیارت مقبره مطهّره معتبره شیوخ جشت نور الله مرقدهم دریافت و بوقت صلوة الظهر از جشت بیرون آمد و امراء بادغیس جون بکتوت و دلقک و مبارکشاه و بسر بوجای بیش او امدند روز دیکر -

* شعر *

فردوسی جو خورشید بنمود رخشان کلاه　　جو سیمین سبر دید رخسار[4] ماه
بترسید ماه از بی کفت و کوی　　بخم اندر آمد ببیجید روی

شاهزاده یسور امرا را کفت که مرا عزیمت آنست که بخراسان روم جه جنین می شنوم که بادشاهزاده ابو سعید بر تخت مملکت جلوس مبارک نفرموده و امرا بسر خود درکار ملک داری مدخل می سازند

---

[1] In the MS. کبوبر.　　[2] In the MS. صد و نوزدهم.

[3] In the جمادی الاول ، ذیل جامع التواریخ.　　[4] In the MS. رخسپار.

اکر این خبر صادق باشد از خراسان بعراق روم و سلطان ابو سعید را بر تخت بنشانم و مخالفان و منازعان ملک او را قلع کردانیده مراجعت نمایم و الا که دروغ بود و سلطان ابو سعید بر تخت موروثی جلوس مبارک فرموده باشد از حدود ما زندران باز کردم امرا جون از شاهزاده یسور این سخن بشنودند متردد و بریشان خاطر کشتند و شاهزاده یسور جون بس کربز و محیل و خردمند بود از سر فرط کیاست سخنی با سماع
Fol. 236b. امراء لشکر خراسان رساند که جمله باتفاق کفتند که بر ما واجبست که حق نعمت و خدمت بادشاه مغفور اولجایتو سلطان بجای آریم و فرزند خلف شاه نسب او را کوج دهیم و با طایفه که منازعان ملک اویند حرب کنیم و اکر نه[1] بحقیقت شاهزاده یسور میدانست که بادشاهزادهٔ جهان سلطان ابو سعید بر تخت بادشاهی جلوس مبارک فرموده و امرا و وزرا همه طبعاً و رغبةً کمر انقیاد و مطاوعت او بر میان بسته‌اند بعد ازان شاهزاده یسور کفت که اکر ما از هرات بکذریم ملک اسلام غیاث الحق و الدین لشکر باردوی ما فرستد و متعاقب ما نکودریانی که در حکم اویند بدمزدی بیایند[2] و ازیشان فتنه عظیم در وجود آید و اکر جنانکه بمحاصرهٔ شهر هراة واخذ ملک اسلام غیاث الحق و الدین لبث می نمایم این تمنی که حالیا در خاطر است دست نمیدهد جه عساکر متفرقهٔ خراسان جمع شوند و رفتن ما بمازندران میسر نکردد درین اندیشه هر کس سخنی بکویند تا بر انج که خاطر قرار کیرد برویم بیش از همه امرا مبارکشاه بوجای زمین خدمت در بیش شاهزاده یسور ببوسید و کفت - * شعر *

محمد همام

ای از تو سروری و سری نام یافته
وز بخت روزکار همه کام یافته

---

[1] In the ذیل جامع التواریخ ,اکرچه.   [2] In the MS. نیایند.

در خدمت رکاب تو هر کو نهاده کام
صد کام را مقابل هر کام یافته
خلقی ز بذل کاملت اقسام دوخته
عالم ز عدل شاملت آرام یافته
دریا ز بذل دست و کف جون سحاب تو
خود را غریق منت انعام یافته
در آشیان ملک جهان مرغ باس تو
در زیر بال بیضهٔ اسلام یافته

بعد از اداء مدح و ثنا عرضه داشت که بنده در عهد دانشمند بهادر و در
عصر بوجای بر در شهر هرات قرب یکسال و نیم بمحاصره و در بندان
و حرب روزکار برده این شهر را بحرب نتوان کرفت چه بس حصین و متین
است و خندق ژرف و بندها استوار دارد اما بدر بندان بزودی فتح توان
کرد خاصه اکنون که هنکام رفع غله و موسم حصد مزروعاتست و الا که
بادشاه جهانکیر هراة را بس بشت کند و ملک اسلام غیاث الحق و الدین
را دوست دار و مطیع خود داند ازان فساد کلی در ممالک بادشاه راه Fol. 237a.
یابد و نکودری و غوری و هروی و بلوج و خلج و سجزی که در هراة
متوطن اند تمامت مراکب ما را ببرند و خیل خانها را که در بادغیس
است یمکن که غارت کنند و اکر جنانک بادشاه بمبارکی بطرف نیشابور
و آن حدود حرکت میفرماید و بدربندان هراة درنک نمی کند من بنده
متقبّلم که باده هزار سوار تا هنکام مراجعت بادشاه هرات را کرفته
باشم بعد ازان خربوست زمین خدمت مقبّل کردانید و کفت - * شعر *

سراج قمری
زهی صیت عدلت همه جا کرفته مقامت محل ثریا کرفته
نسیمت جهان خوشتر از خلد کرده ز ذاتت شرف دین و دنیا کرفته

بدست درون تیغ گوهر نثارت   نهنگیست مسکن بدریا گرفته
ز سهم شررهای کین تو آتش   وطن در دل سنگ خارا گرفته

بعد ازان عرضه داشت که ملک اسلام غیاث الحق و الدین با بادشاه جهانگیر دیگر نکند و بهیچ باب تخلفی ناندیشد و جون خراسان و مازندران در تحت تصرف و ید قدرت بادشاه درآید خلق هرات را جه یارا و توانای آن باشد که با لشکر منصور بادشاه حرب کنند بعد ازان بکتوت بر شاهزاده یسور آفرین خواند و گفت۔ * شعر *

سیف اسفرنگنی

ایا شهی که نفاذ تو گر مثال دهد
فلک ز جنبش و قطب از مدار برخیزد
لوای کین تو جای که سایه اندازد
ز ذرّهای هوا زینهار برخیزد
دران زمین که گل از آرزوی نصرت تو
سپر مثال ز پیکان خار برخیزد
بکین خصم تو خنجر کشیده در میدان
بجای بید پیاده سوار برخیزد

بس از ستایش باز نمود که مصلحت در آنست که بر سبیل تعجیل از هرات بگذریم جه کار فتح هراة جزویست و مهمی که دربیش داریم کلی هرجگاه که مملکت عراق و خراسان مسخر و مسلّم بادشاه عادل گردد ملک اسلام غیاث الحق و الدین بی گفت و گوی بخدمت پادشاه آید والا که در انقیاد اباثی ظاهر گرداند بنده باده هزار مرد بدو ماه شهر هرات را بگیرد چه تمامت سکان و اهالی هرات بل جمیع رعایا و برایاء بلاد خراسان دعاگوی و هواخواه بادشاهند ازین گونه هر کس از امرا حکایتی بسمع شاهزاده یسور رسانید و اخر الامر بران مقرر شد که شاهزاده Fol. 237b.

یسور نامهٔ نزد ملک اسلام غیاث الحق و الدین فرستد و در آن نامه بسیاری از عاطفت و دلنوازی یاد فرماید تا او را بر بادشاه اتکالی حاصل آید و مطیع و هوادار حضرت کردد و یمکن که مصاحب بادشاه بخراسان رود و اکر جنانک بواسطه امری نتواند آمد بی‌شک از برادران و اقارب خود یکی را با سپاهی بخدمت بادشاه فرستد مبنی برین تدبیر شاهزاده یسور روز دیکر نامه نوشت بملک اسلام غیاث الحق و الدین برین منوال - * شعر *

فردوسی

سر نامه بود آفرین خدای کجا هست و باشد همیشه بجای
برآرنده ماه و کیوان و هور نکارنده فر دیهیم و زور

خداوند بی عیب داناء غیب روزی رسان بندکان آفرینندهٔ زمین و آسمان بدید آرندهٔ بالا و پستی توانا بر نیستی و هستی حیّ بی‌موت و متکلم بی‌حرف و صوت خداوندی که توفیقش آدم را صلوات الرحمن علیه باوج درجات اِنَّ اللهَ اصْطَفَیٰ رسانده خذلانش ابلیس لعین را در حضیض نکبات وَ اِنَّ عَلَیْكَ لَعْنَتِیْ اِلیٰ یَوْمِ الدِّیْنِ انداخته تربیت ربو بیتش موسی را صلوات الله علیه در کنار فرعون پرورده و تقویت الوهیتش عیسی را علیه السلام بقلعه چهارم فلک برآورده - * شعر *

قال الله تعالی

حسین خوارزمی

بزرک باد خدای که قاف قدرت او
به هیبتی شکم کاف کن ز هم بشکافت
هزار سال دو اسبه خرد جو باد براند
براه معرفتش باز ماند و هیچ نیافت

اما بعد این نامه ایست از شاهزاده یسور بملک اسلام غیاث الحق و الدین ناطق در معنی انکه بیش ازین تاریخ جند نوبت ایلجیان معتبر بهرات فرستادیم و مکتوبات متعاقب و متواتر فرستاده و او را طلب داشت تا غایت

نیامد و ما بکرم جبلّی بادشاهانه بدان ابا و تمرّد او نظر کردیم و وجود آن نا التفاتی را عدم انکاشت امروز برعزیمت مسلم کردانیدن بلاد خراسان بدین ولایت امده ایم می باید که برخلاف کذشته با سپاهی که در اهتمام اوست عزیمت سفر مصمم کرداند تا باتفاق و دلالت او و امراء این حدود لشکر بخراسان کشیم - * شعر *

ربیعی
بـرانم ازینجـا چو کند آوران   بکـردن بـرآورده کـرز کران
بکیریم دیهیم و تخت شهی   همان کنج و ملک و کلاه مهی
درفش کیانی بکـردون بریم   ابر بد سکالان شبیخون بـریم

Fol. 238a. و جون بادشاهی این ملک برمن مسلم کردد کل ممالک خراسان را بد و مفوض کردانم ازین سخن چند دلفریب دران نامه یاد کرد جون نامه بملک اسلام غیاث الحق و الدین رسید روی بحضار مجلس کرد و کفت من روز اول نکفتم که از شاهزاده یسور جز شر و کزند خیری و نفعی بکسی نخواهد رسید و او بر سر عهد و میثاق خود نایستد حاضران بیکبار برو آفرین خواندند - * نظم *

نظامی
زمین بوسه دادند دربیش شاه   که خالی مباد از تو تخت و کلاه
قـوی باد در ملک بازوی تو   بقـا باد نقـد تـرازوی تو

بعد ازان کفتند که بر ما بندکان محقق و مبرهن است که خاطر عاطر انور ملک ملوک اسلام مشکوة عالم ارواحست و انچه فرموده و فرماید موافق قدر و مطابق قضا روز دیکر بفرمود تا خواجه شهاب عزیز[1] جواب مکتوب شاهزاده یسور در قلم آورد برین کونه - * نظم *

فردوسی
بنام خداوند خورشید و ماه   که دارد بنیک و ببد دستکاه
جهان و مکان و زمان آفرید   پی مور و پیل کران آفرید

---

[1] In the ذیل جامع التواریخ ،عرب،.

خرد داد و جان و تن زورمند   بزرگی و دیهیم و تخت بلند

خداوندی که نفس ناطقه را بی کام و زبان گویا کرد و دیدهٔ عقل کل را
بی واسطه صورت و هیولی بینا گردانید مقدری که جمله آفرینش در بیضه
بندگی او می گرایند و بلابل خوش الحان در جمنهای توحید ذات وحید
او می سرایند الَّذِی هُوَ مُبْدِعُ الْمُفْرَدَاتِ وَ الْمُرَكَّبَاتِ وَ مُخْتَرِعُ الذَّاتِ
خطبه من انشاء زین الاسلام
وَ الصِّفَاتِ وَ مُوجِدُ الْحَيَوَانِ وَ النَّبَاتِ وَ مُنْشِئُ الْبَاقِيَاتِ وَ الْمُتَغَيِّرَاتِ
وَ رَازِقُ الْأَرْزَاقِ وَ الْأَقْوَاتِ فِي جَمِيعِ الْأَوْقَاتِ تَقَدَّسَتْ حَيوتُهُ عَنِ
السَّقَمِ وَ الْأَلَمِ وَ الْمَمَاتِ وَ تَنَزَّهَ عِلْمُهُ عَنِ الشُّكُوكِ وَ الْأَوْهَامِ
وَ الشُّبُهَاتِ وَ تَبَرَّأَتْ قُدْرَتُهُ عَنِ الْاِحْتِيَاجِ إِلَى الْآلَاتِ وَ الْأَدَوَاتِ فَسُبْحَانَهُ
هُوَ الَّذِي لَا يَعْزُبُ عَنْ عِلْمِهِ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي الْأَرَضِينَ وَ السَّمٰوَاتِ بعد از حمد
حضرت واهب حقیقی تعالی و تعظم نموده می آید که فرمان شاهزاده
جهان بسور رسید و بر مضمون انچه که فرموده بود وقوف حاصل آمد
بر رای انور لازال منیرا انها میرود که اگر شاهزاده بخراسان حرکت نمی کند
بصواب نزدیک‌تر است چه با حضرت بادشاه مغفور اولجایتو سلطان
و با خدمت بادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید عهد موکد و میثاق مؤیّد Fol. 238b.
بسته‌اند که تخلفی باظهار نرسانند و بر عقلاء عالم بوشیده نباشد که
شکستن بیمان و نقض عهد واسطه خرابی ابنیه دین و دولت تواند بود
قال الله تعالی
و سبب خلل قاعده ملک و ملت و نصّ وَ لَا تَنْقُضُوا الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا
برین معنی دلیل واضح و حجت صریح است دیگر آنکه ممالک عراق
و خراسان که تختگاه بادشاهان باستحقاق است نه مملکتی است که
هر سروری را توان و یا هر لشکری را اقتدار آن باشد که در وی نوبت
شاهی تواند زد و رایت بادشاهی تواند افراشت چه عساکر عراق

و عراقین و جیوش شام و شامات را حد و اندازه نیست و جنان که من مشاهده کرده‌ام و لشکرهاء منصور بادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید خان را در حصر آورده سپاه شاهزاده در جنب آن جنود جون ذره ایست در مقابل افتاب و جون قطره ایست دربیش دریا - * شعر *

جو قطره [که] برزرف دریا بری بدیوانکی ماند این داوری فردوسی

انج شاهزاده می طلبد بدین‌داری و داد و جمعیت لشکرها و معموری ولایتها و بری خزینها و امداد بادشاهان اطراف و اعانت ملوک اقطار اقالیم جهان میسر کردد - * شعر *

بادشـــاهی را بباید هشت جیز اینجنین کفتند شـاهان جهان عمعق

نیّت نیکو و دین بـر کمـــال مال و مرد و داد و عدل و نام و نان

باقی طایفه از امرا جون بکتوت و خربوست و مبارکشاه و دلقک که شاهزاده را بر لشکر کشیدن بخراسان و اخراب دیار مسلمانان و اهراق دماء بندکان خدای عز و جل اغرا می‌کنند ایشان دوست شاهزاده نیستند جه نیکو خواه و دوستدار شاهزادکان و خداوندان دین و دولت جماعتی اند که در سرّا وضرا و شدت و رخا طالب نام نیک و ذکر خیر موالی و ارباب خویشتن باشند و در خاتمت امور ایشان تدبر و تفکر با صواب فرمایند و اکر برین امراء مذکور اعتمادی بودی بادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید مخالفت نکردندی دیکر بیش ازین تاریخ در عهد دولت بدران من شاهزادکان براق و دوا با لشکرهاء بی اندازه بخراسان آمدند و تا حدود مازندران لشکر کشید غیر تاخت و خرابی امکنهٔ که حصانتی نداشت چیزی دیکر ایشانرا دست نداد و عاقبت خایب مراجعت

Fol. 239a. نمودند این مقدار سپاه که شاهزاده دارد توان دانست که او را در ممالک خراسان جه دست دهد دیکر مرا طلب داشته اند هر جکاه که شاهزاده

امرای را که در خراسان متوطن اند بایلی و یکدلی دارد[1] و قلاع و حصون و بلدانی را که ازینجا تا حدود مازندرانست فتح کند و عساکری را که از عراق بحرب او آیند منهزم کرداند بخدمت آیم و جون سایر ملوک و امراء خراسان در سلک طاعتداری منخرط کردم جون جواب نامه بدین نمط که بتقریر بیوست بشاهزاده یسور رسید اندیشه مند شد و دانست که انچ ملک اسلام غیاث الحق و الدین نوشته است راستست و عاقبت کار او بندامت و خسران و نام بد خواهد انجامید اما جون بر جناح سفر بود و شاهزادکان و امرا و رو[و]س لشکر باتفاق در رفتن بمازندران مجد بودند آن معنی را ظاهر نکردانید و از ملک اسلام حقد تمام در دل کرفت *

ذکر صد و بیست و دوم[2] در رفتن شاهزاده یسور بمازندران و صفت خرابی که لشکر او کرد

در رجب سنه مذکور شاهزاده یسور از هراة بکذشت و جون بجام رسید بخدمت شیخ الاسلام خواجه شهاب الحق و الدین مد ظله رفت و بعد ازانک زیارت تربت مطهره مقدسه شیخ الاسلام شیخ احمد جام قدس سره دریافت بر نهج شتاب از جام حرکت کرد امراء خراسان همه بکار عشرت مشغول بودند و لشکرهاء براکنده با وجود انک ملک اسلام غیاث الحق و الدین بکرّات بدیشان مکتوبات فرستاد و بمرّات قاصدان دوانید که بحقیقت شاهزاده یسور میرسد امرا باید که غفلت ننمایند و با خبر باشند ایشان آن اخبار را می کفتند که دروغ است و ملک اسلام غیاث الحق و الدین ما را می ترساند و بر ما جون آفتاب روشن است که شاهزاده یسور

---

[1] In the MS. داررد .

[2] In the MS. صد و بیستم .

بخراسان نیاید جه او با بادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید عهد کرده است
و نیز لشکر او اندک است و شاهزادکان و امرا و وجوه سباه اکثر با او بدند
و از جانب ماوراء النهر و عساکر شاهزاده کبک خایف است ازین کونه
سخنها میکفتند و غفلت می‌نمود تا آن زمان که ناکاه شاهزاده یسور
Fol. 239b. بر ایشان زد و تمامت خیل خانهاء ایشانرا غارت کرد و حواشی و مواشی
و خواتین و اغلمه و خزاین و خیام و خرکاه و نوبت خانه و کله
و رمه ایشانرا بکرفت و هر کس از امرا جون توکّال[1] و امیر اوردای
غازان و اباجی و الاتمور[2] و بیرامشاه و رای ملک بناه بطرفی بردند
و بکتوت تا حد دامغان براند و شاهزاده یسور تا وسط مازندران برفت
و راوی جنین کفت که در مازندران قرب ده هزار تن از سادات و اشراف
و اکابر خاندانهاء قدیم را اسیر کردند و تمامت بوم و بر آن حدود را بکند
و بسوخت - * شعر *

ربیعی کشادند لشکر ببیداد دست در داد کردون کردان ببست
اکر کشت دیدند و کرباغ و کاخ و کر رود و کاریز [و] کربیخ و شاخ
همی سوختند و همی کند نیز ز بیداد مانده نبود هیچ جیز
و جندانی غنایم از نعمت و اسیران ماه خد دوشیزه و بسران مهر جهر
بزرک زاده و غلامان ترک زرین کمر و اسبان راهوار و استران کوهری
و اشتران کزیده و خرکاههاء زربفت بادشاهانه و سرا بردهاء رومی منقش
و کلاههاء و کمرهاء مرصع و تخوت جامهاء قیمتی و صندوقهاء اثواب دوخته
و آوانی زرین و سیمین در دست لشکر شاهزاده یسور افتاد که بر حصر
و عد آن جز خدای عز و جل کسی را علم حاصل نیامدی و راوی جنین

---

[1] In the ذیل جامع التواریخ 'امیر توکل'.

[2] In the ذیل جامع التواریخ 'آلان تیمور'.

کفت که شاهزاده یسور بعد از سه روز که بیشتر بلاد و اماکن و مساکن مازندران را خراب کرد بشهرهاء خراسان ایلجیان فرستاد و کفت -

* شعر *

ربیعی
منم شاه ایران و لشکر مراست — سر تخت شاهی و کشور مراست
سپهر برین تکیه جای منست — بویژه خرد رهنمای منست
کرفتم خراسان بمردی و زور — بنیروی یزدان زاو[و]ش و هور
کرایدون که از کفت من تند میغ — کشد سر بدرم دلش را بتیغ
و کر شیر شرزه شود دشمنم — سرش را بزور از بدن بر کنم
و کر فیل با من نبرد آورد — خدنکم دلش را بدرد آورد

Fol. 240a.
هم تخت و دیهیم و هم لشکرست — هم ملک و هم کنج پر کوهرست
هم بنجه و زور و دست قویست — هم زهرهٔ و کردهٔ پهلویست

و مردم انجا را بایلی و متابعت خود دعوت کرد ملوک و زعماء آن بلاد کفتند که تا ما جان درایم در روی سباه تو تیغ خواهیم کشید و بهیچ نوع سر بصلح و ایلی در نخواهیم آورد جه عالمی را خراب کردی و عهدی که میان تو و بادشاهزاده جهان ابو سعید بود بشکستی و قصور و دیار مسلمانان را بجبر بسوختی و ویران کردانید -

* شعر *

فردوسی
زدی آتش و شهرها سوختی — جهان داشتن از که آموختی

و اکر جنانک ملک اسلام غیاث الحق و الدین با تو صلح کردی و در شهر هراة بر روی سباه تو بکشادی ما نیز بیش تو آمد می [1] و شرایط انقیاد و رعیّتی بتقدیم رساندمی [1] چون ملک اسلام غیاث الحق و الدین که ملک ملوک خراسان است با وجود جندان لشکر جنگی که در فرمان داشت بر تو اعتماد نکرد و بفرط علم و دها ملکی و وفور حکمت و براعت

[1] In the MS. امدی and رساندی.

ملکی دانست که تو بدین ممالک بجهت خرابی آمدی بیش تو بیرون نیامد و خراج و تاج بفرستاد بطریق اولی که ما را بایلی تو درآمدن مصلحت نبود القصه هیچ شهری و حصاری شاهزاده یسور را مسلم نشد و بسیاری از سپاه او در شهرها و راهها و قلاع بقتل بیوست خصوصاً در مشهد متبرک طوس و بعد از سه ماه از مازندران مراجعت نمود و در موضعی که آنرا قراتبه[1] میخوانند نزول کرد بدان امید که از جانب در بند -

* شعر *

مولف کتاب

بگاهی که خورشید تا بنده چهر | ببره خرامد بس از روی مهر
جهـــانرا بنو زینت و فر دهد | صبا را جمن بوی عنبر دهد
گلستان جو مینو شود دلفریب | کل و لاله روید فراز و نشیب
هوا دلکش و عنبر آکین شود | گلستان جو کلزار مشکین شود

بادشاه اوزبک با لشکر قفجاق بقصد و حصد ممالک عراق درآید و او ازین جانب لشکر بمازندران برد و از مازندران بدار الملک سلطانیه رود و جون در قرتبه معسکر ساخت شیخ الاسلام خواجه شهاب الحق و الدین را طلب داشت شیخ الاسلام بیش او نرفت و بجانب ایلجیان ملتفت نشد شاهزاده یسور ازان معنی در غضب رفت و لشکری بجای حصار
Fol. 240b. شیخ الاسلام شهاب الحق و الدین فرستاد تا جند روز حصار را محاصره کردند و تمامت مواشی ولایت جام را بکرفتند و بعد ازانک از فتح حصار عاجز آمدند مراجعت نمودند و شاهزاده یسور را کفتند که مردمان بسیاری بقتل بیوست و حربهاء سخت کردیم حصار شیخ الاسلام شهاب الحق و الدین را فتح نتوانستیم کرد شاهزاده یسور اندیشه‌مند شد و جون غم بر دل او کار کرد جه در خراسان شهری نتوانست کرفت و کسی از امرا و حکام خراسان بایلی او در نیامد از آمدن بغایت بشیمان کشت و از هیچ

---

[1] In the ذیل جامع التواریخ ,قرابه.

طرف جنان خایف نبود که از طرف شهر هرات جه ملک اسلام غیاث الحق و الدین هر بنج روز جماعتی از نکودریان را بفرستادی تا از سباه او مردمی کرفتند و بهرات می آورد و از ایشان تحقیق احوال میکرد و بر کیفیت عزیمت شاهزاده یسور مطاع میکشت *

ذکر صد و بیست و سوم[1] در لشکر فرستادن ملک اسلام غیاث الحق و الدین بباذغیس و کرفتاری خیلخانه بوجای

بیش از آمدن شاهزاده یسور ملک اسلام غیاث الحق و الدین ایلجیان معتبر خردمند بدارالملک سلطانیه فرستاد و از احوال شاهزاده یسور بادشاهزاده سلطان ابو سعید و امیر جوبان را آکاه کردانید امیر جوبان ایلجیان ملک اسلام غیاث الحق و الدین را بنواخت و یرلیغ و تشریفات کرانمایه بجهت ملک اسلام نامزد فرمود او را بر حرب و تخلف و معاندت با شاهزاده یسور حریص کرداند و کفت که ملک غیاث الدین را بکویید که اکر خواست حق تعالی باشد جنانک دلخواه ملک بود تمامت مآرب و مطالب او را باسعاف مقرون کردانم - * شعر *

ربیعی

کرم دادکر زندکانی دهد | ابر دشمنان کامرانی دهد
بفرخنده اختر بفیروی شاه | بخاک اندر آرم سرکینه خواه
بدرّم جکرکاه بد کیش را | بسوزم روان بد اندیش را
ترا تخت و دیهیم و لشکر دهم | بسی کنج و بسیار لشکر دهم
بر افروزمت جهره جون آفتاب | شوی کامران و شوی کامیاب

---

[1] In the MS. صد و بست و یکم .

خراسان شود سربسر زان تو   که فرخنده بادا تن و جان تو

Fol. 241a. امیر حسین را با سپاه بیحد و قیاس نامزد کردانیده ام تا با شاهزاده
یسور حرب کند ملک باید که به هیچ باب خاطر متردد ندارد و بانواع
خوشدل و مستظهر باشد که در باب او عاطفت بادشاهزاده جهان سلطان
ابو سعید و عنایت و تربیت ما بیش ازانست که در افهام و افکار همکنان
درآید دیکر از لشکر شاهزاده یسور و خیلخانهاء امرائی که با ما یاغی
شده اند و حقوق نعمت را فروکذاشته جندانک امکان دارد [از] قتل
و نهب دریغ ندارد جون یرلیغ و تشریف سلطان ابو سعید و احکام
و خلعت امیر جوبان بملک اسلام غیاث الحق و الدین رسید خوشدل
و مبتهج کشت روز دیکر - * شعر *

جو خورشید با زیب دیباء زرد   ستم کرد بر بردهٔ لاجورد   فردوسی

لشکری ببادغیس فرستاد تا خیلخانهٔ بسر بوجای و خانهوار جند از لشکر
بکتوت بهراة آوردند . دلقک که در بادغیس قایم مقام بکتوت بود جون
خبر یافت که لشکر ملک اسلام غیاث الحق و الدین خیلخانه بسر بوجای
را بکرفتند منهزم شد و خیلخانه بکتوت و مبارکشاه بفاریاب و مواضع حصین
برد و ملک اسلام غیاث الحق و الدین خواتین و ابنا و بنات بوجائیان را
در شهر بمعتمدان سپارش فرمود و اموال و مواشی ایشانرا بر لشکر منصور
خود قسمت کرد و جون این خبر ببکتوت و بسر بوجای رسید متحیّر
و مضطرب شدند و بیش شاهزاده یسور آمدند و کفتند ای بادشاه جهان
ملک اسلام غیاث الحق و الدین خیلخانه ما را غارت کرد و زن و فرزند ما را
باسیری کرفت و حواشی مواشی ما را بر لشکر غوری و هروی و سجزی
و نکودری و خلج و بلوج قسمت کرد شاهزاده یسور ازان سخن اندیشه‌مند
کشت و فی الحال ایلجی نزد بسر خود شاهزاده جوکی فرستاد که باید که در

حفظ و حراست اردوی بزرگ و خیلخانهاء لشکر منصور ما اجتهاد تمام بجای آرد و بیدار و با خبر باشد و بروز قراول و دیدبان و بشب طلایه و پاسبان برکار دارد که چنین می شنوم که ملک اسلام غیاث الحق و الدین بران عزیمت است که لشکری بدانطرف فرستد تا خرابی باردوی بزرگ ما رسانند بعد ازان دو روز با شاهزادگان و امرا و روٴس سپاه در کار ملک اسلام غیاث الحق و الدین مشورت کرد روز چهارم همه باتفاق بران تدبیر یکدل و بران عزم متفق الکلم شدند که شاهزاده یسور نخست ایلچی نزد ملک Fol. 241b. اسلام غیاث الحق و الدین فرستد و برفق و حسن کلام خانها امرا را طلب دارد و اگر چنانک درین معنی ابا کند و برخلاف فرمان اعلی بادشاه رود هر ده روز ازینجا یکی از امرا با لشکری برود و هراة را بتازد و راهها را بر خلق بسته دارد تا آن زمان که غله برسد بعد ازان لشکر منصور بادشاه بتمامی بمحاصرهٔ شهر روند شاهزاده یسور باتفاق جماهیر و اکابر سپاه روز دیگر -

* شعر *

نظامی

چو صبح از دم گرگ برزد زبان — بگفتن درآمد سگ پاسبان

خروس غنوده فروکوفت بال — دهل زن بزد بر بتیره دوال

نامهٔ نوشت بملک اسلام غیاث الحق و الدین و در طلب کردن خانها و خاتون بسر بوجای تلطف و تعطف بی حد نمود ملک اسلام غیاث الحق و الدین در جواب نوشت که من این کار بحکم یرلیغ بادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید و حکم آلتمغاء امیر جوبان کرده‌ام تا اجازت ایشان نباشد نتوانم که خانهای بسر بوجای و متعلقان بکتوت را باز گردانم شاهزاده یسور ازان جواب خشم آلود گشت و شاهزادگان و امرا را گفت که ما را هیچ خصم قوی‌تر از ملک غیاث الدین نیست بنگرید که او درین دو سال با ما چها کرد اگر برمن بیش ازین چنین که اکنونست روشن و محقق

بودی که با ما بدین نوع زندکانی خواهد کرد و بدین نسق مخالفت
و منازعت خواهد نمود تا هرات و سکان او مرا مسلّم و مسخّر نشدی من
لشکر بدین دیار نکشیدمی [1] شاهزادکان و امراء سپاه و وجوه درکاه کفتند که
ای بادشاه جهانکیر خاطر عاطر بزرکوار بادشاه باید که جهت مخالفت
ملک هر[و]ی بریشان نکردد بدولت روز افزون بادشاه عادل شهر هرات را
چنان خراب کردانیم که تا نفخ صور در وی کسی را مجال ارام و امکان
سکونیت نباشد از ماندکان هر کدام را که حکم یرلیغ باشد بمحاصرهٔ هرات رود
و تا جان دارد با لشکر ملک اسلام غیاث الحق و الدین حرب کند تا آن هنکام
که خانهاء امرا را بیرون فرستد شاهزادهٔ یسور روز دیکر مبارکشاه بوجای را
با شش هزار سوار جنکی بتاخت هراة فرستاد و فرمود که غیر مردم
ما وراءالنهری هر آفریده دیکر که بدست شما افتد بقتل رسانید و از قتل
Fol. 242a. و نهب هرچه ممکن بود و متصور کردد بجای آرید *

ذکر صد و بیست [2] و چهارم در حرب لشکر ملک اسلام غیاث الحق و الدین با مبارکشاه بوجای

چون شهور سنه تسع عشر و سبعمایه درآمد در محرم این سال مذکور
لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین از معتبران سپاه شاهزادهٔ یسور
سه تن را کرفته بخدمت ملک اسلام آوردند ایشان چنین عرضه داشتند
که هم درین چند روز بفرمان شاهزادهٔ یسور لشکری بتاخت هرات خواهد
آمد ملک اسلام غیاث الحق و الدین بفرمود تا رعایا از قری و مواضع دور

---

[1] In the MS. نکشیدی .

[2] In the MS. صد و بست و دوئم .

بشهر هرات در آیند و مواشی خود را از رود نکذرانند و مردم دهقان مجرد
با ساز نبرد بشهر و روستا آمد و شد کنند و بر دروازها و بندها و مواضع
جنک مرد سپاهی از غوری و هروی و نکودری و سجزی و خلج و بلوج
و افغان نصب کردانید و باسفزار و هراترود و غور قاصدان دوانید تا سکان
آنجا در قلاع و حصون در آیند که شاهزاده یسور بر عزیمت مراجعت
است برین نوع شرایط رعایت رعیت و حراست ولایت بجای می آورد
و ازان جانب مبارک شاه بوجای با شش هزار سوار خونخوار از اردوی
شاهزاده یسور بیرون آمد و بده روز بباد غیس نزول کرد و سوار ده بفرستاد
تا از رعیت هراة زبان کیری بکرفتند و بیش او آورد آن شخص با خود
جنین کفت که خلق اهل بیت خود را بشهر در آورده اند و مواشی
نزدیک شهر دارند الا بلوجان که با رمهٔ بسیار در فهدستان متوطن اند و از
مقام خود حرکت نکرده اند و بناه بجای نبرده باقی تمامت قطان
روستاقات در شهر اند مبارکشاه بوجای بشب در درهٔ باشتان کمین کرد
بامداد که جهارشنبه یازدهم صفر سنه مذکور بود - * شعر *

فردوسی — بدانکه که دریای یاقوت زرد — زند موج بر لشکر لاجورد

با آن لشکر کینه خواه کمین بکشاد و از جب و راست در تاخت جون
دیدبان از بالاء طاق مسجد جامع کرد سپاه بدید نعره برآورد در حال
ملک اسلام غیاث الحق و الدین امیر اباجی را با امراء لشکر نکودری
و مبارزان هروی بحرب مبارکشاه بوجای فرستاد و فرمان فرمود که اکر لشکر Fol. 242b.
مبارکشاه بوجای بشت دهند و روی بهزیمت آرند البته باید که لشکر
منصور ما متعاقب ایشان حرکت نکنند جه شاید که شاهزادکان و امرا
با لشکر انبوه در بس کوه کمین کرده باشند امیر اباجی و امراء نکودری
و شجعان هروی زمین خدمت ببوسیدند و کفتند شاها -

* شعر *

فلک زیر سم سمنـــد تو باد　　سر تاجداران ببند تو باد　　فردوسی

توئی بشت ایران و تاج سران　　تو شاهی و ما بیش تو کهتران

بفرمان تو جان کـــرو کان کنیم　　بکاری که کوی همه آن کنیم

بعد ازان سباه بی اندازه از بیاده و سواره از شهر بیرون رفتند و از جوانب شهر و بالاء حصار خروش طبل و نای و نفیر کوس و دهل و آوای دلیران و ولوله و غلغله خلق بر فلک کردان برآمد و ازان جانب لشکر مبارکشاه بوجای برخانهاء بلوجان زدند و تمامت مواشی ایشان را براند و شاه بلوج که والی بلوجان بود با جند تن معدود با ایشان جنک در بیوست و امیر اباجی و دلیران غوری و امراء نکودری و مبارزان هروی قرب هزار سوار نامدار آهن بوش با مبارکشاه بوجای مقابل شدند مبارکشاه دویست سوار را نامزد کردانید تا رمه و جهار بایان که کرفته بودند براندند و خود با بنج هزار سوار جنکی صف بر کشید و از جانبین دلیران و صف شکنان آهنک جنک کردند و جون شیران آشفته و کرکان کرسنه با خناجر مسلوله و رماح مثقفه بر یکدیکر حمله آورد -

* شعر *

دو لشکر جو مور و ملخ تاختند　　نبردی جهان در جهان ساختند　　نظامی

بشمشیــر بولاد و تیر خدنک　　کذرکاه کــردند بــر مور تنک

و از طرفین مرد بسیار زخم خوردند و اکثر کله و رمهٔ که لشکر مبارکشاه بوجای کرفته بودند سباه ملک اسلام غیاث الحق و الدین باز ستاندند و مبارکشاه حرب میکرد و بس میرفت و هرجند که مبارزان هروی آهنک آن میکردند که بیشتر روند و بشمشیر با سباه عدو جنک کنند امیر اباجی ایشان را مانع می آمد تا غایتی که جند تن از اکابر شجعان هروی را که بیش رفته بودند بزد و کفت که حکم جهانمطاع ملک اسلام غیاث الحق و الدین

برانجمله است که کسی در عقب این لشکر نرود برین نوع که
بذکر بپیوست در عقب مبارکشاه بوجای می رفتند و جهار بای و برده از Fol. 243a.
سپاه او باز می ستاند تا ان هنکام که هَزِمَ القَهّار و کان جرف الیوم یَنْهار من کلمات الحریری
مبارکشاه بوجای بان جهار هزار مرد فرخاش جوی تند خوی بدرهٔ کروخ
درآمد و سپاه منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین متعاقب او بدره
رسیدند و عزم آن کردند که بیشتر روند امراء عسکر ایشان را بجبر باز کرداندند
و مبارکشاه بوجای با جند سر کاو و کوسفند و نفر جند برده که کرفته بود
آن شب تا روز برفت و تا از هراة هژده فرسنک دور نشد در هیچ موضع
مقام نکرد روز دیکر مغولی جله نام را بیش شاهزاده یسور و بکتوت فرستاد
که شهر هراة را بتاختم و از شهر مرد بسیار از پیاده و سوار بیرون آمد و جند
حمله میان ما و ایشان حرب واقع شد جون تاژیک بسیار بود و خلق از
روستاقات بشهر درآمده بودند بیشتر نرفتم اکر پادشاه جهانکیر از امراء
بهادر یکی را با بنج هزار سوار بمدد من نامزد فرماید تا بجمعیّت تمام شهر
را محاصره کنم بصواب و نجح نزدیکتر باشد شاهزاده یسور روز دیکر -

* شعر *

که خورشید تابنده بنمود جهر   شد از روشناییش روشن سپهر   رباعی

سلطان نامی را که از خویشاوندان او بود با ده هزار سوار نامزد کردانید
تا هرات را محاصره کنند و آب از مزروعات بیندازند و هر غوری و سجزی
و هروی را که بکیرند بقتل رسانند و اکرچنانک ملک اسلام غیاث الحق و الدین
زن و فرزند امراء بوجای باز دهد و طریقه ایلی و انقیاد را مسلوک
دارد زحمتی بکسی نرسانند و غله نخورانند و با ملک عهد کنند و جنان
سازند که از جانبین قواعد دوستی و یکانکی محکم کردد و هرجه از خیر
و شر روز بروز از طرفین حادث کردد بحضرت ما عرضه دارند سلطان

و بکتوت روز دیگر با آن ده هزار سوار از لشکرگاه شاهزاده یسور بیرون آمدند و بهفت روز بهراة رسید *

ذکر صد و بیست و پنجم[1] در حرب لشکر ملک اسلام غیاث الحق و الدین با سلطان و بکتوت

جون مبارکشاه بوجای هراة را بتاخت و بعد از دو روز باز کشت سلطان و بکتوت با سپاه اراسته بشکوه هرجه تمامتر مع جَمٍّ الغَفِیْرِ مِنْ اَعْیَانِ اَلْقُوَّادِ وَ اَبْطَالِ اَلْاَفْرَادِ روز جمعه خامس ربیع الاول سنه مذکوره باسم تاخت از جوانب شهر هراة درآمدند ملک اسلام غیاث الحق و الدین فرمان فرمود تا سپاه منصور او از سوار و پیاده همه یک عزم و آماده روی بکارزار آرند و با لشکر عدو ممارات و مبارات ظاهر کردانند و بزخم تیغ آبدار آتش اثر سر بر باد و غرور اعادی خاکسار را از بدن بیندازند و بصدمه کرز کاوسار جثّهٔ بد اندیش بی کیش را جون سرمه درهاون فروکوبند و باسنه بر اشعهٔ نیزهاء خطی از کردن کردنکشان رک جان بکشایند و بپیکان زهر ابدار اسهم نه مشتی قلوب مغضوب و صدور بی سرور مخالفان بی دین را جون خانه زنبور هزار روزنه کنند و بخم کمند برتاب کیانی رؤس منحوس منازعان را ببند محن و بلایا مقید کردانند - * نظم * Fol. 243b.

مولف کتاب

بفرمود تا از سپه هرکه هست برآرد بششمیر دو رویه دست
بخنجر بدرّد دل بدسگال بخاکش درآرد سر و برز و یال
بخم کمند بر از بیچ و تاب ز بالا بشیب آورد آفتاب

---

[1] In the MS. صد و بست و سیم .

بنیروی با هوی کردون کسل ستاند بسر بنجه از شیر دل
ببولاد بیکان زهر آب دار ز خون روی کیتی کند لاله زار
جو تن در غریو و خروش آورد جهانرا جو دریا بجوش آورد

و ازان جانب بکتوت بانک بر جیش خویش زد و کفت ای کماة جانباز و ای حماة تیرانداز و ای فرقه شیر حمله و ای زمره ببر زهره امروز باید که درین معرکه جون دلهاث آشفته و تمساح خشم آلود بر مبارزان غوری و دلاوران هروی حمله آرید و بزخم تیغ هندی آذرکون کوه و هامون را از خون بیجاده کون کردانند سباه او بیکبار بر شطوط کار تبار[1] آمدند و با لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین حرب در بیوست از هر دو فریق آرای داروکیر و صدای خروش و نفیر بر فلک اثیر برآمد و غریو ناله کوس و نای زلزال و ارتعاش در صحراوات و جبال بیدا آورد - * شعر *

نظامی

برابر اندر آورد آواز کوس
بر آنسان که نه جرخ ازو یافت کوس
زیک سو بنالید هندی درای
ز دست دکر مهرهٔ و کرّه نای

Fol. 244a. شجعان غوری و مبارزان هروی جون شواهق اعلام راسخات و بوارق غمام معصرات بر سباه کینه خواه بکتوت حمله بردند و قرب بنجاه تن را از ایشان دستکیر کرد و مواشی و خلقی را که کرفته بودند باز ستاند و از مراکب و اسلحهٔ بی عد غنیمت بیحد بدست آورد و بتیغ و نیزه و رمح و دهره بسیاری را مجروح کردانید برین نسق که بذکر بیوست آنروز تا بوقتی که کَادَتِ الشَّمْسُ تَجِبُ وَالضِّيَاءُ تَحْتَجِبُ - * شعر *

من کلمات الحریری

فردوسی بکاهی که خورشید بنمود بشت هوا شد سیاه و زمین شد درشت

---

1 In the MS. کاربنار .

هر دو قوم دست از حرب کوتاه کردند روز دیکر بکتوت شیخ الاسلام خواجه ابو احمد را بخدمت ملک معظم غیاث الحق و الدین فرستاد و کفت که قرب بیست سال میشود که من درین دیار متوطنم هرکز درین مدت از من زحمتی و نکبتی بمردم این شهر نرسید و بررای اعلی ملک اسلام بوشیده نباشد که تمامت امراء خراسان و قواد سپاه عراق بدخواه من بودند خصوصاً امیر یساول که باخراج و اهلاک من منطقهٔ طاقت بر میان کینه بسته بود و خنجر بغض از قراب حسد برکشیده جون بمرغاب آمد بر عزیمت آنک مرا بکیرد بسبب قصد وی بجای من با او مخالفت نمودم و برآن عزم که شرّ وی از خود دفع کردانم آهنگ کرفتن او کردم تقدیر ایزدی خود جنان بود که بقتل بیوست اَلعَبدُ یُدَبِّرُ وَ اللّٰهُ یُقَدِّرُ بواسطه این حادثه مرا مثل
با شاهزاده یسور ایل می بایست شد و فرمان اورا امتثال نمود اکنون بر نهج ماضی و عهود سالفه همجنان محب و نیکوخواه ملک اسلام امروز مصلحت ملک اسلام در آنست که جماعتی را که سپاه او از بادغیس آورده‌اند بیرون فرستند تا خاطر شاهزاده از کرد آزار باک کردد و من نیز بدلخوشی تمام در اسعاف این حاجت رهین منت ملک اسلام باشم والا که درین ملتمس قیل و قالی خواهد رفت هر آئینه که بحکم شاهزاده یسور هر ده روز لشکری بخرابی این ولایت خواهد آمد و از جانبین خلق بقتل خواهد رسید جون شیخ الاسلام خواجه ابو احمد حکایت بکتوت را بسمع مبارک ملک اسلام غیاث الحق و الدین رساند Fol. 244b.
ملک اسلام از شنودن آن کلام از بکتوت در غضب رفت و فرمود که بکتوت را این جه خیال فاسد ست که در دماغ متمکن کشته و این جه سوداء باطل است که در سویداء دل بیدا آمده اکر شاهزاده یسور با تمامت لشکرهاء کیهان این شهر را در بندان خواهد داد و هر روز سه نوبت حرب

بیش خواهد آورد من از اسیران بادغیس یک نفر مردم را بیرون
نخواهم فرستاد و امیدوارم که واجب الوجود مطلق و مالک الملوک بر حق
تعالی و تعظم ببطش عظیم و قهر غالب خود شر شاهزاده یسور را با متابعان
او از سر ما و سایر خلق خراسان و ما وراء النهر دفع کند و اکر حانکه ایشان
غله این ولایت را تلف کنند باری تعالی ما را بکرم بی غایت و رحمت
قال الله بی نهایت خود بی رزق نکذارد و از خزاین وَ یَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ
تعالی لَا یَحْتَسِبُ ابواب ارزاق بر ما بندکان بکشاید و فردا روز که عساکر خراسان
و عراق برسند و شاهزاده یسور منهزم و خایب بکرمسیر رود تمامت
خواتین و اطفال و حواشی امراء بوجائی را بسجستان فرستم تا بثمن عدل
بفروشند و غله بهرات آرند برین کونه سخنهاء زهر آلود در جواب بکتوت
بر لفظ مبارک ملک اسلام رفت و جون آن اجوبه ببکتوت رسید بغایت
دردمند و اندوهکین شد با امرا و قواد جیوش آن روز تا شب مشورت
کرد بران تدبیر مقرر کردانیدند که فردا از اول فلق تا آخر غسق حربی کنند
که دیده هیچ بیننده و کوش هیچ شنونده مثل آن ندیده باشد و نشنوده
تا باشد که ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر سر رضا و صلح آید و اسیرانی
که از بادغیس آورده‌اند بیرون فرستد روز دیکر که سابع ربیع الاول سنه
مذکور بود از اوّل بامداد بکتوت و سلطان و دلقک و مبارکشاه بوجای
همه بران عزم که امروز از خون کوه و هامون شهر هراة را جون جیحون
و سیحون کردانند و از اجسام کشتکان تا نفخ صور طیور و وحوش را طعمه
و ذخیره بیدا کنند بسانت کوه آهن و دریای مواج و غمام شکوهمند
و سبهر بلند از طرف دروازه فیروزآباد و جانب دروازه خوس درآمدند
بصفتی که از غبار مراکب ایشان آفتاب تا بنده سر در حجاب تیرکی
کشید و روز سفید در تتق شب سیاه بوش نهان کشت -

* شعر *

اسدی

جنان تند بر رفت کرد سیاه   که شد روی خورشید تابان سیاه

Fol. 245a. مبارکشاه بوجای با دو هزار و هفصد سوار بر سر بل ریکنه[1] صف برکشید و سلطان با سه هزار مرد جنکی بر سر بل در قراه[2] رایت بر افراخت و بکتوت با بنج هزار سوار خراسانی از یمین و یسار شهر حمله آورد ملک اسلام غیاث الحق و الدین سلاح نبرد بر تن خود راست کرد و بر بشت ادهم باد رفتار بولاد سم رخش وش شبدیزتک دلدل دل که هنکام بویه و تاختن مرکب تیزکام وهم را بیک کام صد ساله راه بس کذاشتی -

* نظم *

جو شب بود و در شب جو بشتافتی   بتک روز بکذشته در یافتی
بکشتی جب و راست هنکام کار   جون برکار بر نقطهٔ جند بار
نهادی بلطف آن کره بسته دم   دو سه بار بر یک درم جار سُم
جو بینائی دیده بی رنج راه   رسیدی بهر جا که کردی نکاه

سوار کشت و با لشکری جون صواعق جهان سوز و جون قطرات امطار بی حساب و جون رعود در خروش و جون بحور در جوش و جون جبال در حمله -

* شعر *

ملک فخر الدین کرت

دلیران غوری که هنکام جنک   نترسند از شیر و ببر و بلنک
همان نامداران مرز هری   که هستند هر یک جدا لشکری
بلوجان که دیوان مازندران   بدیوی نخواهند از ایشان امان

با رایات همایون از شهر بیرون آمد بعظمتی که کفتی جمشید است که

---

1 In the MS. سریک ریکنه, later on پل ریکینه, in the ذیل جامع التواریخ, «بل زنکنه».

2 In the ذیل جامع التواریخ «در قراء».

با سپاه باوردگاه میرود و یا سکندر است که با جیوش بصید وحوش حرکت میکند و بر منظر عالی مقام کرد و فرمان فرمود تا لشکر از فارس و راجل بیش روند سپاه منصور ملک اسلام بیکبار آواز تکبیر بر اوردند و دو فرقه شد یک فرقه بطرف دروازهٔ فیروزآباد و دیکری بجانب پل ریکنه [1] رفت و جون هر دو سپاه بهم رسیدند بی هیچ وقفهٔ و درنکی جون دو کوه با یکدیکر در مخارشت و مخادشت آمدند و جون دو دریا با هم در ملاطمت و مصادمت -

* نظم *

نظامی

درآمد بجنبش دو لشکر جو کوه — کزان جنبش آمد جهان در ستوه
بتیره بغرید جون تند شیر — درآمد برقص اژدهاء دلیر
ز شوریدن نالهٔ کرّه‌نای — بیفتاد تب لرزه بر دست و بای
ز فریاد روئین خم از بشت فیل — نفیر نهنکان برآمد ز نیل
ز بس بانک شبور زهره شکاف — بدرید زهره ببیجید ناف
ز غریدن کوس خالی دماغ — زمین لرزه افتاد در کوه و راغ
خروشیدن کوس روینه کاس — نیوشیده را داده بر جان هراس
Fol. 245b. جلاجل زنان از نواهاء زنک — برآورده خون از دل خاره‌سنک

من کلمات العتبی

فَخِلْتَ الْأَرْضَ سَائِرَةً وَ النُّجُومَ مُنْكَدِرَةً وَ السَّمَاءَ مُنْفَطِرَةً و جندانی خون ریخته شد که فرسان و رکبان [2] را جز در موج خون سباحت نمودن مجال دیکر نماند و بیاده و نظارکی را جز در بحر دماء قتلی غرقه شدن جارهٔ دیکر نیست -

* نظم *

نظامی

جنان شد ز خون کوه صحرا و دشت
که کفتی که کیهان همه لاله کشت

---

[1] In the MS. ریکینه .

[2] In the MS. مرکبان

و جند نوبت لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین سپاه عدو را
از سر پل ریکنه دور کردند و بسیاری از ایشان را بقتل آورد و جون
ازینجانب پل که شهر است مکان مضیّق بود و آوردگاه فسیح ازان
جانب که سپاه عدو صف زده بودند لشکر ملک اسلام غیاث الحق و الدین
مجال جولان و صف برکشیدن نداشتند کام بنج پس آمدند تا لشکر خصم
بی تحاشی بدان موضع تنک در آیند مرد بنج از دلیران هروی و کماة
رجال سپاه ملک اسلام با اصحاب خود موافقت ننمودند و ازان موقف
که دیکران پس نشستند پس برفتند لشکر خصم جون دیدند که سپاه
ملک اسلام غیاث الحق و الدین پس رفت قرب هفصد سوار نامدار
آهن پوش از پل بکذشتند ان دلیر[ان] بنج که از مقام خود پس نشسته
بودند با ایشان در حرب آمدند و بزخم تیر ناوک و ضرب تیغ بلارک ان
هفصد مرد کین ورز را ازان که بکوجه و ممرّ مضیّق درایند مانع آمدند
و هرجند که قواد سپاه ملک اسلام غیاث الحق و الدین خلد ملکه آن
بنج مرد نامدار هروی را می کفتند که پس نشینید تا سپاه بکثوت بکوجها
درآیند ایشان نمی شنودند و بیشتر می رفتند مبارکشاه بوجای جون جلادت
و اقدام آن مرد بنج هروی را مشاهده کرد تیغ برکشید و بانک برسپاه خود
زد و کفت شرم نمی دارید که هفصد مرد نامدارید تاژیک بنج را بقتل
نمی توانید رسانید بیش روید و آن پیادکان باسل بر دل را کرفته بیش من
آرید سپاه او بیکبار جون عفاریت و شیاطین حمله آوردند و با سیوف مسلوله
بر سر آن بنج دلیر هروی راند سه تن بسلامت بیرون رفتند و دو دیکر یکی
جون پهلوان محمد شیخ علی که در رزم رستمی بود و دیکر جون مسافر
شکیبانی که در دلیری بیژنی بقتل رسیدند و آهنک آن کردند که سر از
تن پهلوان محمد شیخ علی جدا کنند که لشکر منصور ملک اسلام

Fol. 246a.

غیاث الحق و الدین جون اژدهاء دمان و کوه کران بیش آمدند و بزخم تیر جهان روشن را بر جشم آن ملاعین جون شب تیره کرداند و جند تن را از اکابر و وجوه سباه بکتوت بقتل آورد و ایشانرا ازان مقام بس نشاند فَبَدَّدُوا نِظَامَهم و زَعْزَعُوا عَنِ الْمَقَامِ اَقْدَامَهم ازان جانب سلطان با سه هزار سوار نامدار بر شط کارتبار با لشکر ملک اسلام غیاث الحق و الدین در مقارعت و مقاتلت آمد و جون او ضربت دست برد هرویان ندیده بود و شربت حربت حرب ایشان نجشیده بی تحاشی و رعبی با سیصد سوار کزیده از بل در فراه[1] بکذشت مبارزان هروی با او در حرب آمدند اسب سلطان تیر خورد بیاده کشت و خواست که بر مرکب دیکر سوار کردد لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین بیکبار حمله کردند و زمرهٔ را که از یمین و یسار سلطان صف زده بودند منهزم کردانیدند سلطان متحیر بماند و هیچ مخلصی و مفری ندید جز انک خود را در آب انداخت حکم اندازی از قبیله شمعانیان حسام الدین نام تیری بر کتف سلطان زد و سلطان خفتانی بوشیده بود و در زیر او زره داودی در بر کرده تیر از خفتان و هر دو زره بکذشت و مقدار سه انکشت در کتف او نشست سلطان جون آن زخم خورد سراسیمه و مضطر کشت بانک بر سباه خود زد و کفت ای اصحاب مرا از دست این طایفه که دربیش زخم تیر ایشان آهن حریر است و اهرمن اسیر خلاص دهید سباه او همه یک عزم حمله کردند و اورا ازان آب بیرون آورد و ازان معرض مهلک مخلص کردانید و ازان ورطه بیمناک نجات داد القصة برین نوع که بذکر بیوست تا هنکام زوال هر دو فریق باهم در قتال بودند و جون زوال در کشت و خسرو سیارکان روی بمغرب نهاد سلطان و بکتوت دست از حرب

من کلام العتبی

[1] In the MS. فراة.

باز داشتند ملک اسلام غیاث الحق و الدین بشکرانه آنکه سپاه عدو را فتحی دست نداد و بسیاری از ایشان بقتل رسید و زخم خورد حضرت باری تبارک و تعالی را سجدات شکر بجای آورد و بر خود نذرها واجب کردانید و کفت - * شعر *

دقیقی
Fol. 246b.

ایا دادکر داور بی نیاز — خداوند جان بخش بنده نواز
جهان آفریننده یزدان توئی — خداوند دین و دل و جان توئی
بتو روشنی دیدهٔ روز را — همان شمع ماه شب افروز را
ز تو چرخ کردنده بالا و هست — بفرمان تو جمله بالا و بست
توانایی و دانش و هوشمند — تو بخشی نه اختر نه چرخ بلند
کلید در فتح و نجح سپاه — تو داری نه لشکر نه کشور نه شاه

و جماعتی [را] که دران حرب قدم بقدم بیش نهاده بودند و با سنان[1] جان ستان و خنجر خون افشان بر حسب - * نظم *

لواحد من الشعراء

إِنَّ الْعُلَى فِیْ شِفَارِ الْبِیْضِ کَامِنَةٌ — أَوْ فِی الْأَسِنَّةِ مِنْ عَسَّالَةٍ ذُبُلِ

بدرستیکه بلندی در تیزیهاء کنارهاء شمشیرها پنهان شونده است
یا در آهنهاء سرهاء نیزهٔ لرزان پژمرده

با سپاه کینه خواه دشمن در حرب آمده خلعت بوشانید و لشکر را سلاح و مرکب داد و ازان جانب بکتوت روز دیکر با تمامت سپاه سوار کشت و آب از جویها بینداخت و شیخ الاسلام خواجه ابو احمد را بیش ملک اسلام غیاث الحق و الدین فرستاد و کفت که اکر ملک اسلام بنج خانه وار مردم را که تعلق بامراء لشکر بوجای دارد بیرون فرستد دست از حرب کوتاه کردانم و پای از مقارعت و عداوت پس کشم و الا که ملک اسلام

---

1 سنان is repeated in the MS.

سخن من نخواهد شنید انهار این دیار را خراب خواهم کرد جون شیخ الاسلام خواجه ابو احمد بشهر آمد و آنچ که بکتوت کفته بود بملک اسلام غیاث الحق و الدین رساند ملک اسلام فرمود که اکر همهٔ این ولایت را بکتوت بسوزد و اشجار را قلع کند و انهار را بینبارد یک تن را ازان کروه که او می طلبد بیرون نخواهم فرستاد روز دیکر شیخ الاسلام خواجه ابو احمد و طایفهٔ از نواب و حجاب و جماعتی از ایمه و اشراف شهر بخدمت ملک اسلام غیاث الحق و الدین آمدند و ثناء فراوان خواند و کفت -

* شعر *

انوری

زهی بتقویت دین نهاده صد انکشت
مآثرت ید بیضاء دست موسی را
نموده عکس نکینت بچشم دشمن ملک
چنانک عکس زمرّد نموده افعی را
ز کنه رتبت تو قاصر ست دیدهٔ عقل
بلی ز روز خبر نیست چشم اعمی را
بخاک پای تو صد بار طعنه پیش ز دست
سپهر تخت سلیمان و تاج کسری را

بعد از ادای مدح عرضه داشتند که اکر ملک ملوک اسلام خانه وار دو سه را که بکتوت طلب میدارد بیرون فرستد تا از در شهر بر خیزد و غلهٔ این ولایت از بی آبی خشک نکردد و راهها کشاده شود و آتش این فتنه انطفائی Fol. 247a.
بدیزد از صواب بعید نبود ملک اسلام غیاث الحق و الدین در جواب فرمود که آنچ شما میکویید بر دست من آسان است اما این قوم بجهت قتل و نهب بدین ولایت آمده‌اند جه شاهزاده یسور طمع درین شهر کرده است و کفته که اکر هراة مرا مسلم کردد تا اقصاء عراق در تحت

تصرف من درآید شیخ الاسلام خواجه ابو احمد کفت که اکر اجازت ملک اسلام باشد بار دیکر بیش بکتوت روم و مزاج او معلوم کنم اکر جفانک بخانه‌وار بنج مردم که بدو دهیم دست از حرب باز میدارد و مخالفت دیکر نمی نماید و بر آنج که میکوید سوکند میخورد باز کردم و ملک اسلام را ازان معنی آکاه کردانم تا بران موجب که رای عالی انور ملک اسلام اقتضا کند برویم ملک اسلام فرمود که روا باشد روز دیکر شیخ الاسلام خواجه ابو احمد از شهر بیرون آمد و جون بلشکرکاه بکتوت رسید هیچ آفریده را ندید فرسنک بنج در عقب بکتوت برفت از بکتوت و سپاه او خبری نیافت سواری بیش ملک اسلام غیاث الحق و الدین فرستاد و از رفتن بکتوت بر سبیل تعجیل خبر داد ملک اسلام غیاث الحق و الدین فرمود که از دو حال بدر نیست یا مکری و خدیعتی کرده اند و یا شاهزاده یسور را از طرفی خبری رسیده که بکتوت را بشتاب طلب داشته و راوی جنین تقریر کرد که سبب [1] رفتن بکتوت از هراة بر نهج سرعت آن بود که شاهزاده یسور را جنین کفتند که لشکرهاء عراق درین هفته می رسند - شاهزاده یسور ازان خبر اندیشه‌مند شد ایلجی نزد بکتوت فرستاد که باید که بزودی مراجعت نماید بکتوت بدین واسطه از هراة برفت و جون بیش شاهزاده یسور رسید هم دران روز باز خبر آوردند که عساکر عراق و خراسان بر عزیمت آمدند اما دو ماه دیکر بباید تا بدین سرحد رسند شاهزاده یسور ازان خبر خوشدل کشت شاهزادکان و امراء سپاه را کفت که مصلحت جیست اکر باز بخراسان و مازندران لشکر کشیم کار سفر ما دور و دراز کردد جه یک سال میشود که از اوطان خود حرکت کرده‌ایم و از اروغ جنکیز خان هیچ شاهزاده در اسفار جنین تلبث ننموده است که ما و اکر هم‌درین مقام Fol. 247b.

[1] In the MS. شب .

ساکن باشیم امراء خراسان برسند و جون لشکر ما غنیمت بسیار دارند و مایل مسکن خود اند جنانک دلخواه ما بود حرب نکنند شاهزادکان و امرا و اعیان سپاه کفتند که تدبیر با صواب آنست که بهراة رویم و شهر را محاصره کنیم و تا آمدن عساکر خراسان بر در شهر بنشینیم شاهزاده یسور آن تدبیر را پسندیده شمرد و عزیمت سفر بطرف هراة مصمم کردانید و سه هزار سوار را بجانب طوس فرستاد تا تحقیق احوال عساکر عراق کنند و هزار سوار دیکر بجانب خواف و قهستان نامزد کردانید *

ذکر صد و بیست و ششم[1] در حرب شاهزاده یسور با ملک اسلام غیاث الحق و الدین

راوی جنین کفت که شاهزاده یسور از مراتبه لشکر بجانب شهر هرات کشید و بر سبیل مقدمه بکتوت و مبارکشاه و سلطان را با شش هزار سوار بیش فرستاد بکتوت روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الاول سنه مذکور برودخانه هرات فرود آمد و روز جمعه بیست و ششم ربیع الاول سنه مذکور شاهزاده یسور در مرغزار بشوران نزول کرد و چون خبر آمدن شاهزاده یسور [به] ملک اسلام غیاث الحق و الدین رسید بفرمود تا نقبا و وجوه سپاه و ابطال و کماة شهر کار حرب را ترتیب دهند و در حفظ و حراست دروازها و بندها و برجها احتیاط و حزم تمام بجای آرند و هرچند که طایفهٔ از اعاظم نواب و حجاب و جماعتی از ایمّه و اشراف شهر ملک اسلام را کفتند که شاهزاده یسور می رسد اکر ملک اسلام محقر نزلی بیش او فرستد از مصلحت بعید نبود ملک اسلام فرمود که اکر من طایفهٔ را باستقبال او نامزد کردانم و جیزی بیش او فرستم شاهزاده یسور را کمان شود که

[1] In the MS. صد و بست و چهارم .

مکر من از و خایفم و سر صلح و ایلی دارم بر طمع آن جماعتی را که از
بادغیس آورده اند طلب دارد و جون ایشانرا پیش او فرستم نکودریانرا
بطلبد و جون نکودریانرا بیرون نفرستم برنجد من از اول وهله در درخواست
Fol. 248a. و تردد ایلچیان او ببندم باقی مرا به هیچ وجه از وجوه با شاهزاده یسور روی
مصالحت و موافقت نیست خصوصاً اکنون که خراسان را ویران کردانید
و جندین هزار مسلمان را بقتل رساند بعد ازان سوکند خورد - * نظم *

ابیوردی
وَ اُقْسِمُ بِالْبَیْتِ الرَّحِیْبِ فِنَاؤُهٗ وَ بِالْحَجَرِ الْمَلْثُوْمِ وَ الْحَجْرِ وَ الرُّكْنِ

و سوکند میخورم بخانهٔ که فراخست پیش درکاه او
و بسنکی که بوسه زده شده است و بحجر یعنی حطیم و رکن یمانی

علائی
بحق کعبه و حجّاج و یثرب و بطحا
بحق جنّت و رضوان و سلسبیل و قصور
بحق حامل قرآن و قدر و جاه نبی
بحق موسی عمران و حرمت که طور

که اکر کسی از وضیع و شریف و خواص و عوام این شهر بی اجازت من
بیش شاهزاده یسور رود و یا جیزی فرستد بنکال و عقاب هرجه تمامتر عبرت
عالمیانش کردانم و ازان جانب شاهزاده یسور شاهزادکان و امراء عسکر
را کفت که امروز بر من محقق و مبین کشت که مرا در تمامت ممالک
سلطان ابو سعید خصمی قوی تر و معاندی عظیم تر از ملک غیاث الدین
نیست و برین کونه که او از مکنت و کثرت سپاه من حسابی بر نکرفت
و از فرمان من تمرّد نمود نه همانا که بهیچ باب با من سر بصلح درآرد اکنون
بر من از جمله فروض و فروض است که این خطه را با ولایت غور از دست
او بیرون کنم شاهزادکان و امیران سپاه یک بیک برو ستایش و ثنا خواندند -

* شعر *

فردوسی بخواندند بر وی همه آفرین که ای نازش تخت و تاج و نگین
زمین گلشن از پایه تخت تست هوا روشن از مایه بخت تست
همه بندهٔ خاک پای توئیم همه پاک زنده برای توئیم

بعد ازان شاهزاده یسور ابواب خزائن بگشاد و لشکر را بزر و سیم و اسلحه بر حرب و ضرب حریص گردانید و اطراف شهر را بر امراء سپاه بخش کرد روز دیگر -

* شعر *

ربیعی چو جمشید خورشید رخشنده چهر برآمد برین تختگاه سپهر

بعظمت هرچه پیشتر و شکوه هرچه تمامتر با لشکری آراسته از مرغزار بشوران سوار گشت و روی بطرف شهر هرات آورد و چون نزدیک شهر رسید بفرمود تا در برامان شاد روان شاهی و سایه بان بادشاهی او بر کشیدند و سپاه او چون مور و ملخ از یمین و یسار صف زدند و از طرف دروازهٔ خوش و دروازه فیروز آباد و دروازه عراق و دروازه برامان و دروازه ملکی Fol. 248b. شاهزادگان و امرا با سپاه بیحد در آمدند ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر بام قصر عالی حصار برآمد و بفرمود تا در مقابل شاهزاده یسور شاد روان و سایه بانی که سلطان ابو سعید در باب او مبذول داشته بود بر افراشتند و رایات همایون بر افراخت و شرفات بروج حصار را برماح و درفش کاویانی بیار است بصفتی که گفتی -

* شعر *

اسدی فرو شد بماهی و برشد بماه بن نیزه و قبّه بارگاه

و از مناظر حصار و دروازها و بروج و بندهاء شهر بیکبار نعره گردان و آواء کوس غران و فریاد طبل نوان و نالهٔ نای روئین و خروش گاودم و سفید مهره برخاست و مرد بی حساب و اندازه از سوار و پیاده از دروازها بیرون رفت و از طرفین هر دو فریق در یکدیگر افتادند و جهان بر آوای مردان و اسپان گشت -

* شعر *

برآمد ز هر دو سپه بانگ کوس — هوا نیلگون شد زمین آبنوس — فردوسی
جو برق درخشنده از تیره میغ — همی آتش افروخت از گرز و تیغ
هوا گشت سرخ و سیاه و بنفش — زبس نیزه و گونه گونه درفش
زمین شد بکردار دریاء تیر — همه موجش از خنجر و گرز و تیر
دمان باد بایان جو کشتی بر آب — سوی غرق دارند گوی شتاب
همه گرز بارید بر خود و ترگ — جو ماه خزان بارد از بید برگ
خروشان سواران و اسپان ز دشت — ز بهرام و کیوان همی در گذشت
همه تیغ و ساعد بخون کشته لعل — خروشان دل خاک در زیر نعل
دل مرد بد دل گریزان ز تن — دلیران ز خفتان بریده کفن

و از طرف دروازه برآمان بر سر بل انجیر و جوار قهندز [1] و گذر جایهاء برامان و از طرف دروازه عراق در محوّطات و باغات سیفان و از طرف دروازه فیروز آباد بر سر پل در فراه [1] و جوار کار تبار و از طرف دروازه خوش بر سر پل ریگنه و حایط مرکتانی و کوجهای باد مرغان و از طرف دروازه ملکی در کوجه قهندز [2] و باغات و شارع باغ سفید لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین با سپاه شاهزاده یسور در حرب آمدند و از هر دو جانب بسیاری از کماة
Fol. 249a. رجال و شجعان سپاه بقتل رسید و جون شاهزاده یسور بانگ بر بهادران لشکر میزد که بیش روید و غوریان و هرویانرا بقتل رسانید و ممر و گذرگاه شهر را بگیرید ایشان بر سبیل امتثال در نظر او فری و کری می نمودند و جون از نظر شاهزاده یسور غایب می شدند پای از مقارعت و محاربت بس میکشیدند و دست از مقاتلت و ممارات باز میداشت در اثناء این حالت نظر شاهزاده یسور بر حصار افتاد و آن شاد روان و سایه بان بادشاهی

[1] In the MS. قراه .
[2] In the MS. قهندر .

ملک اسلام غیاث الحق و الدین بدید متغیر شد شاهزادکان را کفت بنکرید
که بچه نوع ملک غیاث الدین با ما که از اروغ بزرک بادشاه جهان کیر
چنکیز خانیم مقابلی میکند شاهزاده یسور درین سخن بود که بفرمان ملک
اسلام غیاث الحق و الدین حکم اندازی از بارۀ شهر تیری بینداخت جنانک
ان تیر نزدیک سایه‌بان شاهزاده یسور فرود آمد از سبب نزول آن تیر
جماعتی که آنجا بودند بس نشستند و خیمۀ شاهزاده را بر کندند هرویان
جون دیدند که خیمه شاهزاده یسور و سایه‌بان بارکاه او را بس بردند بیکبار
نعرۀ شادمانی بر آوردند و کوس و طبل را در غریدن و نالیدن آورد و بر
جنک حریص کشت شاهزاده یسور جون آن حالت را مشاهده کرد و نعرۀ
شادی و سرور هرویان بسمع او رسید منقبض کشت و ازان موضع که بارکاه او
من كلام العتبى — زده بودند حرکت کرد و در موقفی مَشْحُونًا بِبُهَمِ الرِّجَالِ وَ مَحْفُوفًا بِكُمَاةِ
الْأَبْطَالِ بایستاد و مبارزان و دلاوران سپاه را بر اقدام و تجلد و تهور مامور کردانید
لشکریان جون دانستند که شاهزاده یسور در غضب است بیکبار جون کوه آهن
از جای خود بجنبیدند و بر لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین
حمله آورد و دران یک حمله از فیلقین قرب هفصد مرد نامدار زخم
خورد و بسیاری بقتل رسید و اکر جنانک ملک اسلام غیاث الحق و الدین
سپاه منصور خود را از بیش رفتن و در صحراوات جنک کردن منع نفرمودی
محاربت بین العسکرین در دشت خیادوان [؟] و صحراء قهدستان بودی
و مقصود ملک اسلام غیاث الحق و الدین ازان منع آن بود که جون
هرویان را عادت آنست که هنکام مبارزت و رزم دیوانه‌وار بی انک شرایط
حرب بجای آرند بی جواشن و دروع بمجرّد تیر و کمان و سپر و شمشیر Fol. 249b.
روی بمیدان حرب می نهند و با جماعتی که وقت کوشش جون کوه
آهن اند و روز جوشش جون دریای موج زن معاملت و مقارعت

مبی نمایند نباید که جشم زخمی حادث کردد ایشانرا از بیش رفتن باز میزد -

* شعر *

فردوسی

جنین تا شب تیره سر در کشید درخشنده خورشید شد نا بدید

در جهار طرف شهر هر دو سپاه باهم حرب کردند و جون خسرو روم را شاه زنکبار منهزم کردانید و جهان جون عباسیان لباس تیرکون در بوشید -

* شعر *

سیف اسفرنکنی

روی افاق جو کیسوی بتان شد شبرنک

برجم شام برافراخت سپاه شهرنک

شد بدید از تتق عودی شب تیر شهاب

جون زه تافته بر نیم کش هفت اورنک

خط بیجاده مثال شفق ان شکل نمود

که بود در تنگ شیشه شراب کلرنک

شاهزاده یسور دست از حرب باز داشت و سپاه او از دشت رزم خسته و خایب باوطان خود رفتند و ازان جانب ملک اسلام غیاث الحق و الدین فرمان فرمود تا آن شب تمامت رجال هراة بر سر باره و بدروازها رفتند و بسانتی حفظ و حراستی نمودند که از آواز و خروش باس دلیران هروی اسماع سپاه شاهزاده یسور کر کشت و دلهاء ایشان غم خور و خاطرها پریشان شد و باهم کفتند که شاهزاده یسور رنج بیهوده می برد شاهزادکان براق و دوا با عساکر بیحد و اندازه بمحاصرهٔ این شهر حصین قیام نمودند جه دانستند که بجنک کسی بر هراة دست نیابد و دران شب قرب صد تن را که در خانهاء خود غنوده بودند و برخلاف حکم ملک اسلام غیاث الحق و الدین رفته عسسان بکرفتند و بامداد بخدمت ملک اسلام آوردند ملک اسلام بجهت نفاذ امر و تاکید سیاست را آن کرفتکان را ادب بلیغ

فرمود و چند تن را بر دروازها بر آویخت و چون شب تیره بآخر رسید و خسرو سیارگان خنجر زر اندود برکشید - * شعر *

فردوسی

چو برداشت چادر ز پیش آفتاب — سپیده برآمد بپالود خواب
تبیره برآمد ز هر دو سرای — جهانشد پر از ناله کرّه‌نای
هوا خیره گشت از فروغ درفش — طبر خون و زرد و سیاه و بنفش
کشیده همه تیغ گرز و سنان — همه راه را گرد کرده نهان
تو گفتی سپهر و زمان و زمین — بپوشد همی چادر آهنین
بپرده درونشد خور تابناک — ز جوش سواران و از گرد خاک Fol. 250a.
ز هرای اسپان و آوای کوس — همی آسمان بر زمین داد بوس
چو دریای خون شد همه دشت وراغ — جهان چون شب و تیغها چون چراغ
هوا گفتی از گرز و از آهن است — زمین یکسر از نعل و از جوشن است

امروز دیگر هردو سپاه تا هنگام غروب آفتاب باهم در مقاتلت و مقارعت بودند و مبارز بسیار از هر دو طرف بقتل پیوست هژده روز متعاقب برین نسق که بذکر پیوست با ملک اسلام غیاث الحق و الدین حرب کرد و چون دانست که بحرب و ضرب فتحی روی نخواهد نمود خود بنفسه با تمامت سپاه که قرب چهل هزار مرد بود چند روز دیگر بتلف غله و خرابی بیوتات و قصور روستاقات و قلع اشجار مشغول شد و چند نوبت خربوست و امراء بزرگ را بدر دروازه فرستاد و گفت که اگر ملک اسلام خاتون [و] پسر بوجای را با محقر نزلی بیرون فرستد بچندین سوگند که من غله این ولایت را نسوزم و بزودی ازین دیار بروم ملک اسلام بدانچ که مطلب و مرام شاهزاده یسور بود رضا نداد و در جواب گفت که هفت سال میشود که غله این ولایت را ملخ میخورد امسال دیگر همان فرض کنیم که ملخ خورد القصه یک ماه بپیوسته شاهزاده یسور هراة را محاصره کرد

و تمامت غله را بسوخت و از ضعفا و فقرا قرب هزار تن را بقتل رساند و بعد از یک ماه خایب و خاسر بچشمهٔ سلوین رفت و از چشمهٔ سلوین بعد از دو روز متوجه کرمسیر شد بس از حرکت او بطرف کرمسیر بچند روز امراء ممالک خراسان مَعَ جُيُوشٍ لَوْ اَرَامُوا اَلنَّجْوَ لَاسْتَنْزَلُوا طَيَّارَتَهُ اَوْ وَرَدُوا لَابْدَوْا قَرَارَتَهُ بهراة آمدند ملک اسلام غیاث الحق و الدین با جهار هزار سوار نامدار غوری و هروی و نکودری و امراء خراسان متعاقب شاهزادهٔ یسور لشکر کشیدند و تا میدان زریر[1] برفتند و امیری را از امراء عسکر او قبرجه نام با دویست تن دیکر بقتل رساند و جون شاهزادهٔ یسور بر نهج شتاب رفته بود و عساکر خراسان و عراق از راه دور آمده مراجعت نمودند و جون بهرات رسیدند ملک اسلام غیاث الحق و الدین ایشانرا مال و اجناس بیحد داد و در اعزاز و اکرام هریک مبالغت تمام بجای آورد و امرا نیز بجای او بجهت ثبات قدم و ابقاء عهود و مقابلت و مقاومت او Fol. 250b. با شاهزادهٔ یسور تکریم و تجمیل هرجه بیشتر مبذول داشتند و خلعتهاء کرانمایه و مراکب کوهری و اسلحهٔ قیمتی داد و نواب و مبارزان او را بنواخت و تربیت مخصوص کرداند *

ذکر صد و بیست و هفتم[2] در تخلف ملک قطب الدین اسفرار با ملک اسلام غیاث الحق و الدین

راوی جنین تقریر کرد که ملک قطب الدین بن ملک رکن الدین که ملک خطهٔ اسفرار بود بیش ازین تاریخ دو نوبت با ملک اسلام غیاث الحق و الدین

---

[1] In the ذیل جامع التواریخ ، زرین. [2] In the MS. صد و بست و پنجم.

تخلف کرد و بحضرت پادشاه وقت و امراء خراسان رفت و مال بیحد
در باخت تا باشد که پادشاه و امرا شهر اسفرار را بتمامی بدو مسلّم
دارند امرا فرمودند که اسفرار و فراه و سجستان تا حد افغانستان از توابع
و مضافات شهر هراتست و از عهد قدیم باز در حکم ملوک غور بوده و احکام
پادشاهان جنکیز خانی و امراء بیشین بران ناطق و شاهد است مصلحت
کار تو دران است که رجوع بملک اسلام غیاث الحق و الدین کنی و ما
بجهت تو بملک جیزی نویسیم تا در باب تو عنایت مبذول دارد و ملکی
خطه اسفرار را بتو دهد القصه ملک اسلام غیاث الحق و الدین در هر دو
کرت بملک قطب الدین مکتوبات فرستاد و در مراجعت او باسفرار تاکید
و مبالغت تمام نمود و جون ملک قطب الدین بهرات آمد ملک اسلام
او را بعاطفت ملکی مخصوص و محظوظ کردانید و ملکی خطه اسفرار را
برو مقرر ساخت ملک قطب الدین تا این سال مذکور بحکم ملک اسلام
غیاث الحق و الدین در خطه اسفرار حکومت راند و در هرجند کاه باسم
خدمت بهراة آمد و بهنکام مراجعت ملک اسلام غیاث الحق و الدین
او را بخلعت فاخر و تشریف کرانمایه بهره مند و قوی دل کردانید و جون
شاهزاده یسور بهراة آمد و بکار خرابی شهر و تلف کردن و سوختن غله قیام
نمود بنج هزار سوار باسفرار فرستاد تا غله اسفرار را نیز بسوزاند ملک
قطب الدین بیش ایشان بیرون آمد و کفت که من بنده و خدمتکار
و منقاد شاهزاده یسورم و مال بیحد بدان لشکر داد و ایشانرا بدلخوشی
تمام از اسفرار باز کرداند و مکتوبی فرستاد نزد شاهزاده یسور که اکر بادشاه
بزرک جهانکیر من بنده را لشکر دهد خطه اسفرار را بکلی از تحت تصرف
ملک اسلام غیاث الحق و الدین بیرون کنم و سکه و خطبه این ولایت را Fol. 251a.
بنام نیک پادشاه کردانم -

* شعر *

جنین کفت من شاه را بنده ام همی باژ را کردن افکنده‌ام فردوسی
بجای درم زر و کوهر دهم سپاسی ز کنجور بر سر نهم

بعد ازان تحف و غرایب بی اندازه نزد او فرستاد شاهزاده یسور در جواب ملک قطب الدین را بوعدهاء خوب برخلاف کردن با ملک اسلام غیاث الحق و الدین ترغیب کرد و کفت هرجند لشکر که ترا بباید بفرستم به همه حال مستظهر و فارغ البال و قوی حال باش جون یرلیغ و تشریف به ملک قطب الدین رسید مبتهج و خوشدل کشت و بواسطه آن تربیت که از شاهزاده یسور بدو رسید سر از خط طاعت ملک اسلام غیاث الحق و الدین برداشت و بای در دایره عصیان نهاد در ماه جمادی الاخر سنه مذکور نماز شامی که خسرو سیارکان در دریاء قیروان غوطه خورد و شاه حبش بر تختکاه زمردین جامه کلریز در پوشید - * نظم *

نماز شام جو بر روی کنبد خضرا پدید کشت علامات زهرهٔ زهرا شاعر
شفق نمود بمانند جادر بر خون فلک نمود بمانند تیغ روهینا
سرای پردهٔ سیمین مجرّه باز کشید جو دید در تتق خویش خیمهٔ جوزا
بنات نعش برآکنده کشت بر کردون جو هفت کوهر بر روی تختهٔ مینا

نواب و حجاب و ارکان دولت خود را طلب داشت و کفت ای اصحاب بدانید که شاهزاده یسور بمن یرلیغ نوشته و جنین و جنین حکمها فرموده و بران سوکندهاء عظیم خورده ما را مصلحت در آنست که بایلی او در آئیم جه بر من جون افتاب عالمتاب روشن است که شاهزاده یسور بار دیکر با عسکری بعدد ریک بیابان و قطرات باران - * شعر *

بوقت آنکه ببرج شرف رسد خورشید انوری
بکاه آنکه بصحرا کشد صبا لشکر

دهان لاله کند ابر معدن لولو
کنار سبزه کند باد مسکن عنبر
بجنس باد شود آسمان بوقت غروب
بشکل جرخ شود بوستان بوقت سحر
بوقت شام همی این بآن سبارد کل
بگاه بام همی آن بدین دهد اختر
برنک عارض خوبان خلخي در باغ
میان سبزه در افشان شود کل عبهر
شکفته نرکس بویا بطرف لاله ستان Fol. 251b.
جنانک در قدح کوهرین مئی احمر

بخراسان خواهد آمد و دربن کرّت جون غله شهر هرات را بخوراند بکل هراة خراب شود اکنون تدبیر آنست که این خطه را از دست نواب ملک اسلام غیاث الحق و الدین بیرون کنیم و حصونی را که درین نواحیست بکیریم و اتباع و ملازمان و احباو یاران خود را بحصار در آریم جه این حصار بس حصین است و از ذخیره و اسلحه مملو و جون آوازه مخالفت من با ملک اسلام غیاث الحق و الدین بسمع شاهزاده یسور رسانند بی شک که سپاهی بمدد من فرستد و جون لشکری در اسفرار متوطن شود من و ملک ینالتکین فراه بموافقت یکدیکر و معاونت شاهزادکان سجستان کمر مطاوعت و هواداری شاهزاده یسور بر میان بندیم و کوجهاء پسندیده و خدمتهاء شایسته بتقدیم رسانیم و جون ممالک خراسان و عراق بر شاهزاده یسور مقرر کردد و قلاع و حصون آن حدود بر دست او فتح شود ما را بیش او عرض و اقتدار در تزاید باشد و ولایت و مکنت در تضاعف ازین نوع سخن چند خیال انکیز سودا آمیز بسمع حضار و نظار

رسانید و هر یک را بوعدها مایل خود گردانید همه بیکبار برو افرین خواندند و گفتند - * شعر *

که شاها خدیوا جهان داورا　　خردمند خو یا خرد پرورا　　نظامی
سرسبزت از سرزنش دور باد　　دل روشنت چشمهٔ نور باد
جوانبخت بادی و فیروز رای　　توانا و دانا و قلعه کشای
به هرجا که روی آری از نیک و بد　　پناهت خدا باد و پشتت خرد

بعد از دعا عرضه داشتند که خداوند ملک معظم درین تدبیر حاکم است و بهرچه امر فرماید ما بندگان بجان بدان مامور و منقادیم - * شعر *

همه شاه را چاکر و بنده‌ایم　　بفرمانش یکسر سر افکنده‌ایم　　ربیعی

ملک قطب الدین چو[ن] دانست که دران تدبیر همه با او یکدل اند و دران اندیشه متفق دران شب دَاجِيَةُ الظُّلَم فَاحِمَةُ اللِّمَم از دلیران اسفرازی شادی فراش را که مرد بس شجاع و گربز و دلاور و نامدار بود و از جمله معتمدان ملک او با هژده تن دیگر نامزد کرد تا دران شب حصار عبقل را بگیرند و خویشتن با دویست مرد آهن پوش بشهر درآمد و مردم رعیت را بحصار برد و جماعتی که منازع او [بودند] خانهاء ایشانرا غارت کرد و زن و فرزند ایشانرا بحصار در آورد و بر امید آنکه حصار عبقل بر دست آن هژده مرد دلاور فتح خواهد شد بر در حصار منتظر بنشست قضا را کوتوالان حصار عبقل با خبر بودند آن جماعت را که بحصارگیری آمده بودند بگرفتند و اکثر را بقتل رساند چون این خبر بملک قطب الدین رسید مضطرب و متحیر گشت و آن حالت را بفال نیک نشمرد چه از اول کار چند دلیر باسل قاتل نامدار از سپاه او بقتل رسید و آنچه که مقصود او بود حاصل نشد آن شب تا روز در اندوه و غم بسر برد و چون -

(margin: من کلمات الحریری — beside «دَاجِيَةُ الظُّلَم فَاحِمَةُ اللِّمَم»)

Fol. 252a. (margin, beside «ایشانرا غارت کرد»)

* شعر *

سیف اسفرنکنی

صبح روان کرد باز چشمهٔ آتش فشان

بـــار دگـــر[1] آب زد کلشن روحانیان

روز که فرق سپید کرده بد از شب خضاب

روی سفیده بدید باز شد از سر جوان

قرب هزار مرد نامدار با ملک قطب الدین در حصار جمع کشت و چون امیر علی خططائی که بحکم ملک اسلام غیاث الحق و الدین در اسفرار حاکم بود از تخلف ملک قطب الدین اکاه شد با تمام خدم و متعلقان ملک اسلام و زمرهٔ که مطیع و منقاد ملک اسلام بودند بپای حصار رفت و شرایط محاصره و در بندان بجای آورد و ملک قطب الدین روز دیکر بمشورت زعما و اکابر سپاه خود بملک ینالتکین فراه نامه نوشت بدین نوع -

* شعر *

فردوسی

سر نامه بر نام یزدان خدای   کزویست نیکی بهردو سرای

دل او داد جان و تن زور مند   بزرکی و دیهیم و تخت بلند

رهائی نیابد سر از بند اوی   یکی را بود فر و اورند اوی

یکی را دکر شور بختی دهد   نیاز و غم و درد و سختی دهد

واجب الوجودی که دیده عقل و جان در مطالعه بیداء کبریای عزت او حیرانست و غایات انظار و افکار مخلوقات در حضیض کنه جبال کمال صمدیت او سرگردان مالک الملوکی که هستی او از مشاکلت زمان و تجدید لیل و نهار و تقدیر احیاز و اقطار بی نشان است اَلَّذِیْ تَزَعْزَعَ بِإِرَادَتِهِ الْغَبْرَاءُ عَلَی الْخَضْرَاءِ وَ تَقَعْقَعَ بِإِشَارَتِهِ الْبَرْقَاءُ عَلَی الْبَلْقَاءِ

---

[1] In the MS. دیکر .

اَلَّذِی سَحَّ مِنْ هَیْبَتِهِ اَلرَّمْضَاءُ فِی اَلصَّرْمَاءِ وَ تَلَخْلَخَ مِنْ رَحْمَتِهِ
السَّحْنَاءُ بِاَلْخَدْلَاءِ پس از تحمید و توحید باری تعالی و تعظم ملک — من انشاء
ینالتکین را بمدایح فراوان و نعوت بی پایان موصوف و منعوت کردانید — علامة الزمان
بعد ازان حکایت یرلیغ فرستادن شاهزاده یسور و تخلف خود با ملک
اسلام غیاث الحق و الدین و بقتل رسیدن جماعتی که بجهت کرفتن — Fol. 252b.
حصار عبقل فرستاده بود و محاصرهٔ امیر علی خطائی حصار را علی
التفصیل باز نمود و گفت که ملک اسلام باید که درین قضیه نصیر و ممد
من باشد و لشکری بزودی بفرستد تا بیش از آمدن لشکر ملک اسلام
غیاث الحق و الدین خانه خود را بفراه آرم و باقی عمر را بخدمت
منقضی کردانم چون نامه بملک ینالتکین رسید اندیشه‌مند شد اصحاب
تدابیر و ارباب مشورت را طلب داشت و نامهٔ ملک قطب الدین بدیشان
نمود و کفت که مصلحت این کارچیست و درمان این درد کیست که
درچنین سروقتی که عساکر خراسان در نواحی هراتند و شاهزاده یسور
دور ملک قطب الدین بتجدید فتنهٔ چنین برانکیخته و بی هنکام در امر
چنین صعب خوض نموده - * شعر *

عزیزی — کار بی هنکام کردن مرد را بی سر کند
روزکارش بر سر آرد دولتش دیکر کند

قواد سپاه و وجوه درکار او کفتند که ملک قطب الدین کار نا اندیشیده کرده
و از دقیقه اَلْاُمُورُ مَرْهُونَةٌ بِاَوْقَاتِهَا غفلت نموده اکر ملک اسلام او را مدد — قال النبی
خواهد داد تمامت ولایت فراه در سروکار این فتنه خواهد شد ملک — علیه السلام
ینالتکین در غضب رفت و ازان سخن که اعیان فراه و رؤس سپاه او بکفتند
برنجید و کفت انچ شما میکویید بر من جون آفتاب روشن است که

بواسطه تخلف ملک قطب الدین با ملک اسلام غیاث الحق و الدین
هزار شور و پریشانی بفراه خواهد رسید اما اگر من درین قضیه ملک
قطب الدین را که خویشاوند منست مدد ندهم و لشکری باسفرار نفرستم
و او را ازان حصار بیرون نیارم جماهیر انجمن ایران و اعیان بلاد جهان زبان
بطعن من دراز کنند و گویند که فلانی باوجود چندین سپاه از فراه باسفرار
نتوانست رفت و ملک قطب الدین را که قرابت اوست مدد نتوانست
داد نواب او گفتند که خداوند ملک اسلام حاکم است هرچه رای عالی
انور او اقتضا کند بندگان بدان موجب بتقدیم رسانند ملک ینالتکین بدان
سخن خرم و مبتهج و متبسم شد و نواب و حجاب و اعیان درگاه
خود را بنواخت - * شعر * Fol. 253*a*.

نظامی دگر روز چون چشمهٔ آفتاب[1] برانگیخت آتش ز دریای آب

نقباء لشکر و زعماء ولایت را پیش خواند و گفت می خواهم که درین
دو روز ده هزار مرد از سوار و پیاده همه با عدّت و ساز نبرد گرد کرده باشید
و امور لشکر کشی را ترتیب[2] داده پس ازان بملک قطب الدین نامهٔ
نوشت که دل قوی دارد که اینک با لشکری چون کوه آهن و دریای
موج زن می رسم تا باتّفاق یکدیگر کینهٔ چندین ساله خود را از سپاه غوری
و هروی بخواهیم چون نامه ملک ینالتکین بملک قطب الدین رسید
بغایت خوشدل و مستظهر شد و حق تعالی را سجدات شکر بجای آورد
و روز دیگر باامیر علی خططای حرب کرد و راوی چنین گفت که چون
خبر مخالفت ملک قطب الدین بملک اسلام غیاث الحق و الدین رسانیدند
روی بحصار چون ملک معظم شمس الدین امیر ورنه و سراج الدین علی

---

[1] In the سکندر نامه، 'چو روز دگر چشمه افتاب'.

[2] In the MS. ترتیت.

و مولانا صدر الدین قاضی و مولانا ناصر الدین عبید الله و سعد الدین
حکیم و غیاث الدین بهرام و ناصر الدین ایلچی خواجه و خواجه عزیز
و خواجه شهاب و امیر بهاء الدین رزه و ناصر الدین طغرل فوشنجی کرد
و کفت که بحمد الله تعالی که نقض عهد و میثاق از طرف ملک
قطب الدین بود نه از جانب ما بیش ازانکه از فراه و سجستان لشکری
بمدد و معاونت او باسفرار آید مصلحت در آنست که بطرف اسفرار
حرکت کنیم نواب و حجاب مذکور کفتند که آنچ که خداوند ملک
ملوک الاسلام میفرماید از عین مصلحت ملک است بعد ازان ملک
اسلام اشارت راند تا صدر خواجه شهاب نامهٔ در قلم آورد بدین نوع که
بنام واجب الوجودی که فیض فضل وجود جود و اصناف الطاف
و انواع اصطناع او در اطراف و اکناف افاق و انفس فراوانست کثرت
جمله ممکنات دلیل وحدانیت او و تغیر و تبدل کاینات حجت قدرت
او بحر خضم علم و حکمت او محیط بجمله معلومات از ذوات
و صفات و کلیات و جزویات و باقیات و متغیرات و استحقاق طاعات و عبادات
و خضوع و خشوع جز او را ثابت نی که وَلَا تَدْعُ مَعَ اللهِ اِلٰهًا آخَرَ قال الله تعالی
و صفت فردانیّت و نعت وحدانیّت و براءت ذات و صفات از
و صمت قسمت و تهمت کثرت جز او را لازم نی - Fol. 253b. * شعر *
خداوند خورشید و کردان سپهر کزویست بر خاش و بیوند و مهر فردوسی
سپهر برین کونه بر بای کرد شب و روز را کیتی آرای کرد
بعد از حمد و ثناء خالق جمله موجودات امیر علی خطائی و زعماء و اکابر
خطه اسفرار احسن الله احوالهم باید که از مخالفت ملک قطب الدین
اندیشه بخود راه ندهند و در محافظت راهها و محاصره حصار
و استجماع اسلحه و ادوات حصارکیری غفلت ننمایند ما بمبارکی در

عقب مکتوب با سپاه بی حد از غوری و هروی و نکودری و سجزی و بلوچ و خلج می رسیم جون مکتوب شریف ملک اسلام غیاث الحق و الدین بامیر علی خططای رسید مستظهر و مبتهج کشت روز دیکر هزار سوار از شهر هرات بمدد او آمد و تا آمدن ملک اسلام غیاث الحق و الدین باسفرار سه کوت با ملک قطب الدین حرب کرد و مرد بسیار از جانبین بقتل رسید *

ذکر صد و بیست و هشتم[1] در فتح ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر ملک ینالتکین و کرفتاری فراهیان

در رجب سنه مذکور ملک اسلام غیاث الحق و الدین بطالع سعد و اختر فرخنده با سپاهی که هر یک هنکام حرب و ضرب جون رستم زال مادهٔ جلادت و باس اند و جون بهرام کور بوقت شر و شور با بسالت و زور - * شعر *

متنبی

هُمُ الْمُحْسِنُونَ الْكَرَّ فِي حَوْمَةِ الْوَغَى
وَ أَحْسَنُ مِنْهُ كَرُّهُمْ فِي الْمَكَارِمِ

ایشان نیکو کنند کانند مانند حمله کردن را در حربکاه کارزار
و نیکوتر ست ازو حمله کردن ایشان در بزرکیها

وَ لَوْلَا احْتِقَارُ الْأُسْدِ شَبَّهْتُهَا بِهِمْ
وَلٰكِنَّهَا مَعْدُودَةٌ فِي الْبَهَائِمِ

و اکر نه جنانکه خوار داشتن شیران بودی تشبیه کردن من آن شیران را بایشان
و لکن آن شیران شمرده شده اند در میان جهار پایان

1 In the MS. ششم .

* شعر *

نظامی سپاهی بهم کرد جون کوه‌قاف همه سنک فرسای و آهن شکاف
سپاهی که دریا و صحرا و کوه شد از نعل اسبان ایشان ستوه
نبد شیر درنده را جایگاه نه کور زیان داشت بر دشت راه

از شهر هرات صیفت عن العاهات بیرون آمد و عنان عزیمت بر سمت خطه اسفرار تافت روز دیکر بوقت طلوع آفتاب در یک فرسنکی اسفرار نزول فرمود و جون ملک قطب الدین [را] از وصول رایات Fol. 254a.
همایون ملک اسلام غیاث الحق و الدین خبر شد مضطرب و سراسیمه کشت و بغایت دلتنک و پریشان شد نواب و اعیان سپاه او کفتند که ای خداوند خاطر مجموع دار و قبضی و وهنی بخود راه مده که ما بندکان بتوفیق الله تبارك و تعالی و یمن دولت تو تا جان داریم با سپاه ملک اسلام غیاث الحق والدین جنک خواهیم کرد و جون وقت مقارعت و محاربت پیش آید و روز کین خواستن و کمین ساختن جهره نماید و اوان جانبازی و جاره سازی شود -

سیف اسفرنکی * شعر *

اندران روز که در جشم سر اندازان کوه
جون سراب از مدد حمله نماید بی جای
جشمهٔ تیــغ ز رخسار سواران تابد
همجو در آئینهٔ آب روان کاهــربای
از غبار سبه و عکس رخ کشته کنـد
در هوا میغ اجل کهکل خورشید اندای
تیر در خانهٔ دیده جه بود مردم جوی
کرز در هاون کله جه بود سودا سای

جون حیدر خشم الود و جون سبهر دود اندود و جون یم بر موج و جون مزن سر براوج بیش رویم و از سباه مخالف جندانی را بزخم تیغ هندی در خاک و خون غلطانیم که در هر کامی از اجساد کشتکان جبلی بیدا کردد و در هر قدمی از دماء بر دلان درابی ظاهر شود ملک قطب الدین بتصلف آن جماعت نیرومند و خوشدل کشت و ساکنان حصار را بر حرب حریص کردانید و کفت ملک ینالتکین هم درین دو روز بما خواهد بیوست و جون کرد سباه او بیدا شود جمله باتفاق و یکدل ازین حصار با تیغهاء کشیده و رایات بر افراشته بیرون رویم ازان جانب ملک ینالتکین و ازین طرف ما این لشکر را دست بردی نماییم که تا نفخ صور و هنکام نشور ازان باز کویند و دران روز ملک اسلام غیاث الحق و الدین زمرهٔ را از نواب ببای حصار فرستاد و فرمود که ملک قطب الدین را بکویید که این جه فتنه است که برانکیختهٔ و این جه آشوبست که ظاهر کردانیدهٔ در خون جان جندین هزار مسلمان مشو و بر موجب اَلْفِکْرُ رَائِدُ الْعَقْلِ در خاتمت کار خود تفکری کن و بدیدهٔ سر و بینش[1] در سباه منصور من که جون عدد رمال بی حسابست و جون شمار ذرات بی بایان و جون قطرات امطار بی اندازه نظری کن -

من کلام العرب

* شعر *

یکی لشکر ست این جو مور و ملخ   تو با بیل و با بیل‌بانان مچخ   Fol. 254b.

نواب ملک اسلام غیاث الحق و الدین ببای حصار آمدند و سخن ملک اسلام بملک قطب الدین [رساندند او] در جواب کفت که بنده و منقاد ملک اسلامم اما خایفم و عقل من بهیچ وجه رخصت انک بخدمت

---

[1] In the MS. دبدبهٔ سر و بینش و سر

ملک اسلام آیم نمی‌دهد جون نواب بسمع اشرف ملک رسانیدند
که ملک قطب الدین بنصیحت ما بهیچ نوع سر طاعت و خدمتکاری
بر خط انقیاد و فرمانبرداری امر اعلی ملک اسلام نخواهد نهاد ملک
اسلام بفرمود تا ادوات وآلات حصارگیری جون عراده و خرک و نردبان
و کلنک و بیل و تبر و تیشه کرد کنند و لشکر منصور عدت و ساز
نبرد را مرتب گردانیده فردا -   * شعر *

نظامی   جو خورشید روشن برآرد کلاه   بدیدار کردد سپید از سیاه

از جوانب حصار صف برکشند و ازان جانب ملک ینالتکین با ده
هزار مرد فراهی هم‌دران روز که ملک اسلام غیاث الحق و الدین
باسفرار آمد بدره رسید و از دره بشب بتعجیل تمام بران عزیمت
که بوقت ظهور صبح مفاجأ بپای حصار رود و بر سپاه منصور ملک اسلام
غیاث الحق و الدین شبخون برد[1] و راوی جنین کفت لشکر او بشتاب
جون باد برّان و سحاب ربیع تا هنکام طلوع آفتاب در قطع مسافت راه
جندانکه امکان داشت سعی نمودند بشهر نرسیدند در صحراء
شاکان نزول کردند ملک ینالتکین سوار جند را کفت بروید و ما را
از شهر و سپاه خبری آرید آن سواران دو پیاده را از شهر اسفرار
بکرفتند و پیش ملک ینالتکین آورد ملک ینالتکین بتخویف تمام
از ایشان تحقیق احوال کرد کفتند که اینک ملک اسلام غیاث الحق و الدین
با لشکر بی حساب از مغول و تازیک در یک فرسنکی شهر معسکر
ساخته است و رایات همایون برافراخته ملک ینالتکین جون آن خبر
بشنود متحزن و متعجّب شد و اثار رعب و جبن بر قالب قلب او کار

---

[1] In the MS. برد براند .

مثل کرد عزیمت هزیمت مصمم کردانید و معنی اَلْفِرَارُ فِیْ وَقْتِهِ ظَفَرٌ
Fol. 255a. بر خود خواند و بر دقیقهٔ -

* شعر *

شاعر
بجنک ارچه رفتن بجهروزیست
کریزش بهنکام بیروزیست

واقف کشت در حال با جند سوار از اکابر فراه روی بکریز و بشت بهزیمت آورد و هرجند که وجوه سپاه و اشراف فراه کفتند که ای خداوند سپاهی ندیده و حربی نکرده و زخمی نخورده دل بر[1] انهزام منه و لباس عار استیفاز[2] مپوش -

* شعر *

مولف کتاب
نه آنی که کفتی که کاه نبرد
برآرم ز کردون کردنده کرد

بنیروی باهوی و زور دو دست
ز تن بکسلانم سر فیل مست

بشمشیر بران افکن روش چهر
بدرم جکر کاه شیر سپهر

و صیت جهان پیمای نامداری و آوازه عالمکیر شهریاری خود را برباد مده و از زروه جبال ابطال رجال فرخنده حال به حضیض منازل جبناء و اراذل میلان منمای و بر سر -

* نظم *

رشید وطواط
اِذَا رُمْتَ لُبْسَ الْعُلٰی فَادَّرِعْ
لَبُوسَ اَلتَّجَلُّدِ یَوْمَ اَلْجِلَادِ

چون میطلبی تو پوشیدن بلندی را پس زره کن
جامهاء جلدی کردن را در روز شمشیر زدن باهم

واقف شو و از برای ابقاء نام نیک اباء کرام و اجداد عظام خود را بیش زخم سهام مسمومهٔ بلایا سینه بی کینه را هدف ساز -

* شعر *

کمال
کسی بکردن مقصود دست حلقه کند
که بیش تیر بلاها سپر تواند بود

بآرزو و هوس بر نیاید این معنی
بزخم خنجر و تیر و تبر تواند بود

---

[1] In the MS. دل بر دل.

[2] In the MS. استیفار.

و یک زمانی ثابت قدم باش تا ما بندکان بیمن دولت ساعت افزون ملکی خداوندی و فرّ غرّهٔ میمون ملکی مخدومی بمثالی روی بقتال آریم که از هیبت و صدمت آن اجزاء افلاک جون ذرایر خاک از هم فرو ریزد و از التهاب و اشتعال نیران او هیاکل کواکب ثواقب بگدازد ای ملک کاه جنک و آهنک است نه هنکام کریز و برهیز و زمان تاختن و سر افراختن است نه آوان کریختن و آب روی ریختن - * شعر *

لواحد من الشعراء

روز جنک است جنک باید کرد — کوشش نام و ننک باید کرد
وقت جوشش شتاب باید جست — کاه کوشش درنک باید کرد
شکم ماه و بشت ماهی را — ز اشک شمشیر رنک باید کرد
دست بیکار روز کوشش و کار — در دهان نهنــک باید کرد
از نم خون زمین معرکه را — همجو بشت بلنک باید کرد
کوش افلاک را ز نالهٔ کوس — بر غریو و غرنک باید کرد

ملک ینالتکین کفت که ای اصحاب وقت اطناب سخن نیست Fol. 255b.
همین ساعت ملک اسلام غیاث الحق و الدین با سپاهی بس انبوه از جوانب دشت و کوه خواهد رسید - * شعر *

فردوسی

شما هر کسی جارهٔ جان کنید — خرد را برین کار درمان کنید

مصلحت من در انصراف و ایابست نه در تلبث و مطاولت جه - * شعر *

خالدی

شدن بیش جنکی کسی کز تو بیش
بود مرک جستن بدلخواه خویش

رای من بران مقرر است و اندیشه من دران منحصر که طریق تقابل و تقاتل و نهج تخاصم و تفاصل را مسدود کردانیده بیش ازانکه همی و غمی باتباع و اشیاع من ملصق کردد بروم این بکفت و بانک بر

مرکب زد و با پانصد سوار از راه بیابانی متوجه فراه شد که در صفت او
چنین گفته‌اند - * شعر *

متنبی مَهَالِكُ لَمْ يَصْحَبْ بِهَا الذِّئْبُ نَفْسَهُ ... وَ لَا حَمَلَتْ فِيهَا الْغُرَابَ قَوَادِمُهُ

و از سپاه او قرب چهار هزار مرد جنگی بماند در اثنای این حالت بر رای اعلی ملک اسلام غیاث الحق و الدین عرضه داشتند که ملک ینالتکین با ده هزار مرد نامدار از پیاده و سوار در صحرای شاکان است و امشب بمدد ملک قطب الدین بشهر اسفرار خواهد آمد ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر فور بسر خود مخدوم زاده شمس الحق و الدین را باسم مقدمه با هزار سوار جنگی بحرب ملک ینالتکین فرستاد و بعد از ساعتی خود با هزار سوار در عقب ملک زادهٔ اعظم بر سبیل رکضت براند و چون نزدیک لشکرگاه ملک ینالتکین
من کلمات العتبی رسید بفرمود تا رایات همایون برافراشتند و کوسهای حربی فرو کوفت فَرَتَّبَ الْجُيُوشَ كَثَهْلَانَ وَ مَيْمَنَةً كَرَضْوَى وَ مَيْسَرَةً كَأَبَانَ چون سپاه فراه انچ از ملک ینالتکین شنوده بودند باضعاف آن مشاهده کردند
قال النبی علیه السلام و برهان لَيْسَ الْخَبَرُ كَالْمُعَايَنَةِ بر ایشان کشف شد جمله یکدل صف برکشیدند و جز حرب کردن چارهٔ ندید چون از جانبین صفوف بهم‌پیوسته گشت و رکاب مبارزان درهم بسته شد و صرصر حدثان در تنسّم آمد و اسنان سنان در تبسّم و لب اجال در چهرهٔ آمال خندیدن گرفت و طیور ارواح از قفص اشباح بریدن بیکبار هردو گروه بی‌محابا و تحاشی
Fol. 256a. طریق تقاتل و تقابل را پیش گرفتند - * شعر *

فردوسی سپه یکسره نعره برداشتند ... سنانها با بر اندر افراشتند
ز گرد سپه روشنائی نماند ... ز خورشید شب را جدائی نماند
ز تیرو ز پیکان هوا تیره گشت ... همی آفتاب اندران خیره گشت

درخشیدن تیغ الماس کون شده لعل اهار داده بخون
بر از ناله کوس شد کوس میغ بر از آب شنکرف شد جای تیغ
هوا کفتی از نیزه جون بیشه شد خور از کرد اسبان بر اندیشه شد
ز کرد سبه کوه شد نا بدید کس از خاک کفتی زمین را ندید
تو کفتی زمین روی زنکی شدست ستاره دل فیل جنکی شدست

فراهیان جون تواتر حملات و ترادف صدمات دلیران غوری و مبارزان هروی و کماة نکودری بدیدند از دشت[1] برکشتند و سه طایفه شد و هر طایفه قرب هزار مرد بناه بر قله جنکی و [2]ذروهٔ تندی برد ملک اسلام غیاث الحق و الدین حکم فرمود که لشکر منصور ما باید که یکسر از جوانب جبال درآیند ملکزاده اعظم شمس الحق و الدین کمر مجاهدت در بست و شمشیر مقاتلت برکشید و بر شاهق جنان جبلی با جند مرد سپاهی با جندان لشکر فراهی مقام ساخت و بانک بر فراهیان زد و کفت منم نور دیده کرتشاه و سرور سینه سنجر - * شعر *

أَنَا ابْنُ اللِّقَاءِ أَنَا ابْنُ السَّخَاءِ أَنَا ابْنُ الضِّرَابِ أَنَا ابْنُ الطِّعَانِ متنبی

من پسر دیدار کردنم در حرب من بسر جوانمردی ام
من پسر شمشیر زدنم من پسر نیزه زدنم

طَوِيلُ النِّجَادِ طَوِيلُ الْعِمَادِ طَوِيلُ الْقَنَاةِ طَوِيلُ اللِّسَانِ

دراز دوال شمشیرم دراز ستونها خیمه‌ام
دراز نیم نیزهاام دراز آهن سر نیزه‌ام

ای جماعت خون کرفته از سجستانی و فراهی و دره و قلعه‌کاهی دست از جنک کوتاه کنید و بلی از مقاومت بس کشید و فریاد الامان الامان برآرید و الا همه برین کوه و بشته کشته و سرکشته خواهید

[1] In the MS. دست.

[2] In the MS. تندی ذر.

شد فراهیان جون دانستند که ملک زاده اعظم شمس الحق و الدین
با لشکر بران جبل شاهق از برای تدمیر و تقلیع ایشان منطقهٔ باس
و شجاعت بر میان طاعت و استطاعت بسته است و خنجر مبارزت
و ممارات برآورده بیکبار در خروش آمدند و دست بتیر زدن و سنک
انداختن برآورد ملک اسلام غیاث الحق و الدین بانک بر کماة غوری
و شجعان هروی زد که بیش روید و این کروه عادی نژاد دیو اصل
Fol. 256b. عفریت کردار را درمیان آرید غوریان و هرویان و نکودریان بیاده کشتند
و بسرعت جون آب و آتش بر اطراف کوه برآمد و مکابره با خنجر
هندی و ناجخ دیلمی بر فراهیان حمله آورده و ملک زاده اعظم هر ساعت
بزخم تیغ آبدار آتش نشان و باد کرز کاوسار مغزکا[و] خاک معرکه را با
خون بر دلان جانباز آمیخت - * شعر *

عمعق

جندان بریخت خون عدو خنجرش که کشت
اجزاء کوه و دشت همه لعل و ارغوان

جون فراهیان از دره تا دو فرسنکی اسفرار بتعجیل تمام رانده بودند
و روز دیکر تا غروب آفتاب حرب کرده تشنکی بر ایشان غالب کشت
دو کروه شدند یک کروه سلاحها بینداختند و در بیش ملک اسلام
غیاث الحق و الدین جباه بر خاک خواری مالید و کفت - * نظم *

مجد همکر

شاها بذات باک خدای که حکمتش
بر درکه تو رایت شاهی فراشتست
وز بهر حفظ بیضهٔ اسلام و ضبط ملک
ذات ترا بداد و دهش بر کماشتست
نقاش صنع او بسر کلک کن فکان
نه طاق را بکوکب زرین نکاشتست

که ما بندکان عاصی سرکشته را بجان امان ده و بکرم جبلی قلم عفو و غفران بر جریدهٔ جرم و عصیان ما کش و کروه دیکر بباد اغراء شیطان لعین آتش کین در خود زده بودند و هرچند که اکابر زمرهٔ غور و اشراف حزب هراة کفتند که ای قوم بیباک بیش ازانکه همه بزخم تیغ بیدریغ کشته شوید دست از حرب کوتاه کنید تا ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر حسب اَلْکَرِیْمُ اِذَا قَدَرَ عَفٰی کناه شما را ببخشد فراهیان بدان اقوال التفات نکردند و هرچند که از ایشان مرد بیشتر کشته می‌شد بیشتر می رفتند برین کونه که از طرفین میان عسکرین کشش و کشش و خونریزش و آویزش بود تا آن هنکام - قال النبی علیه السلام

* شعر *

که خورشید تابنده شد ناپدید　　شب تیره بر چرخ لشکر کشید　　فردوسی

ملک اسلام غیاث الحق و الدین به پیرامن آن کوه با تمامت سپاه فرود آمد و ممرّ عقبات و هضبات را چنان بکرفت که موری را مجال درآمدن نبود و ماری را امکان بیرون شدن نی و فراهیان نیز مداخل و مخارج کوه را در حفظ آوردند و آن شب تا روز کرسنه و تشنه و حیران بران جبل رفیع و قلهٔ منیع بسر برد و آن شب پریشان شبی کذشت که کفتی مکر روز قیامتست و یا شام باز پسین و قرب هزار تن دران شب از رؤس قلل جبال و طرق عقبات بفنجکان و دلکان بسلامت بیرون رفتند - Fol. 257a.

* شعر *

برفتند بیدل کروها کروه　　پراکنده در دشت وادی کوه　　فردوسی

آن شب برین نوع که ذکر رفت فراهیان بر سر کوه بسر بردند روز دیکر -

* شعر *

چون خسرو زرین سپر سر بر زد از چرخ فلک　　فرخی
شد چهر دهر دیو کون پرسافت روی ملک

ملک اسلام غیاث الحق و الدین بعون ایزد بخشندۀ دادگر جان آفرین بر فراهیان ظفر یافت و قرب دو هزار تن را بکوفت و مراکب بیشمار و اسلحۀ بیحد و ثیاب بی عد در دست سپاه منصور ملک اسلام افتاد دو تن را ازان فراهیان ملک اسلام بفراه فرستاد تا بسمع ملک ینالتکین رسانند که بچه صفت سپاه او مخذول و گرفتار شد بعد ازان فرمان فرمود تا فردا بامدادان فراهیانرا گردن بسته و سر و پا برهنه چون اساری خیبر بپای حصار اسفرار برند تا ملک قطب الدین بدیده تفکر در جمال حال با زوال ایشان نظری کند و از ملک ینالتکین و سپاه او بیش مفاخره نکند *

ذکر صد و بیست و نهم[1] در فتح ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر ملک قطب الدین اسفرار و زوال حکومت ملک قطب الدین

سیف اسفرنگی

چو چتر عودی شب سایه از جهان برداشت
فلک ز افسر خورشید سایه‌بان برداشت
سفید باز جهانگیر صبح نوبت زد
چو مهر کاسۀ روئین ز هفت خوان برداشت
پیاده‌وار فروماند مه چو شاه نجوم
ز اسب ادهم شب زین کهکشان برداشت
کلاه گوشۀ خورشید چون هویدا شد
شب از عمامۀ برجیس طیلسان برداشت

---

[1] In the MS. صد و بست هفتم .

ملک اسلام غیاث الحق و الدین بپای حصار اسفرار آمد و فرمان فرمود تا جمله فراهیان[1] را پیش بردند بیکبار از اطراف حصار فراهیان و سپاه منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین خروش و فغان برآوردند و آواز کوس و نفیر طبل و نای بر فلک گردان رسانید بمثابتی که گفتی سر اِذَا زُلْزِلَتِ الْاَرْضُ زِلْزَالَهَا ظاهر شد و از گرد سواران و خوی مرکبان روی زمین ذَاتُ لَيْلَةٍ حَالِكَةِ الْجِلْبَابِ هَامِيَةِ الرَّبَابِ گشت و فراهیان بآواز بلند فریاد برآوردند که ای ملک[2] قطب الدین در خون جان ما مشو ملک ینالتکین که گاه دعوی تهور و بأس در انجمن ملوک و کماة رجال خطهٔ نیمروز این گفتی -

قال الله تعالی من کلام الحریری

Fol. 257b. * شعر *

نظامی

جو در معرکه بر کشم تیغ تیز | بکوهه کنم کوه را ریز ریز[3]
گرم شیر پیش آید وگر نهنگ | برو اندر ایم جو غران پلنگ[4]
جو گردن برآرم بگردنکشی | نه ز ابی هراسم نه از آتشی
درم پهلوی پهلوانان به تیغ | خورم گرده گردنان بیدریغ

باده هزار مرد جنگی پیش ازانکه نظر او برایات همایون ملک اسلام غیاث الحق و الدین افتادی منهزم شد ترا با این مرد هزار درین حصار جه دست دهد جون ملک قطب الدین و اکابر متوطنان حصار ان حالت با فزع را مشاهده کردند و دو هزار فراهی را گردن بسته و سر و پا برهنه بعضی مجروح و مقروح و قومی عریان و گریان و طایفه حزین و غمین دیدند متحیّر و سرگشته و غمگین و مضطرب حال شدند - * شعر *

حریری

حَيَارَى يَمِيدُ بِهِمْ شَجْوُهُمْ كَأَنَّهُمُ ارْتَضَعُوا الْخَنْدَرِيسَا

---

[1] In the MS. فراهان.   [2] In the MS. ای ملک is repeated.

[3] In the سکندر نامه 'سنگ ریز'.

[4] In the سکندر نامه 'گرم شیر پیش آید و گر هژ بر - بر و سیل ریزم جو غرنده ابر'.

اختلاف و دو کروهی درمیان سپاه ملک قطب الدین ظاهر شد امیر ملکشاه ازابی کفت که مصلحت درانست که حرب کنیم و بهیچ نوع اندیشهٔ بخود راه ندهیم و با ملک اسلام غیاث الحق و الدین سر بصلح در نیاریم چه اکر بر ما دست یابد فی الحال همه را بخواری هرچه سخت‌تر بقتل رساند مصلحت درانست که همه یکدل باشیم و نام خود را بنیکی منتشر کردانیم و اکر شما همه ازین حصار بیرون خواهید رفت و منقاد و مطیع سپاه منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین خواهید شد من باری بچنین و چنین سوکند که تا جان داشته باشم بیرون نخواهم رفت و جز حرب و ضرب ضراعتی و مسکنتی نخواهم نمود برین نوع که ذکر رفت - * شعر *

فردوسی بسی سخت سوکندهاء کران بخورد و بر آهخت کرز از میان
که امروز من جز بدین کرز جنک نسازم و کر بارد از ابر سنک

طایفهٔ از اسفراریان و جماعتی از مبارزان ولایت هراة چون سیف الدین شمعانی و محمد شمس الدین افتخار و محمود علی جزه و زمرهٔ دیکر از اوباش با امیر ملکشاه ازابی بیعت کردند که ما نیز درین اندیشه متفقیم و کروهی دیکر ملک قطب الدین را کفتند که مصلحت کار ملک درانست که حصار بدست باز دهد و بیش ملک اسلام غیاث الحق و الدین رود و بتضرّع و خشوع و خضوع هرچه تمامتر Fol. 258a. از ملک اسلام طلب عفو و صفح خطایا و ذنوب خود کند ملک قطب الدین سخن آن قوم بشنود و از حصار بیرون آمد و بپناه بملک زاده اعظم جوان بخت شمس الحق و الدین برد و لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین خود را در حصار انداختند و غنیمت بسیار بدست آوردند ملک اسلام غیاث الحق و الدین بفرمود تا جماعتی را

که در حصار بودند همه را دو شاخه کردند و کروهی را که مادهٔ آن
فتنه بودند بقتل آورد و زمره را جوب زد و ملک قطب الدین و بسرش
خسرو را در خیمهٔ باز داشت روز دیکر- * شعر *
جو خورشید سر بر زد از کوهسار بکسترد یاقوت بر بشت قار فردوسی
ملک اسلام غیاث الحق و الدین بشفاعت نواب و اعیان ملک خود
و علماء اسفرار امیر ملکشاه ازابی را با صد و بنجاه بفرمود از اساری
فراهی که از قلعهکاه بودند بملک تاج الدین بن جمال قاضی بخشید
و مرد صد دیکر که از اوک سجستان بودند و از زمرهٔ تبع شاهزاده
شاه علی آزاد کرد و طایفهٔ دیکر را افرادا [از] مبارزان غوری و بر دلان
هروی در شب بکذاشتند تا هرکس بکوشهٔ منزوی شد باقی هزار
مرد فراهی بماند ملک اسلام غیاث الحق و الدین فرمان فرمود تا ایشانرا
دهه و صده کردند و هر کروهی را بیکی از قواد و رؤس سباه سبرد و بعد از
دو روز ملکی شهر اسفرار را بملک زاده معظم امیر محمد بن ملک
مغفور مبرور علاء الحق و الدین ارزانی داشت و امیر علی خططای
را بنیابت او نصب کردانید و قلاع و حصون اسفرار را بمعتمدان و کوتوالان
نامدار کار دیدهٔ سبارش فرمود و قومی را که در حرب فراهیان بسالتی
و شجاعتی باظهار رسانده بودند بنواخت و هر یک را تشریف خاص
داد و جماعتی که از حصار بیرون آمده بودند در زنجیر کشید و بکار
عمارت خندق و بارهٔ حصار مامور کردانید و امراء مغول را مال فاخر
داد و روز دیکر بطالع فرخ و ساعت میمون از اسفرار بیرون آمد و جون
بخطه معمورهٔ هرات نزول فرمود حکم کرد که ملک قطب الدین را با
تمامت فراهیان علی وجه السیاسه بآیینی تمام بشهر درآرند روز دیکر نواب
Fol. 258b. و ارکان ملک ملک اسلام غیاث الحق و الدین جون مولانا ناصر الدین عبید الله

و مولانا صدر الدین قاضی و غیاث الدین بهرام و ناصر الدین ایلچی خواجه و امیر اباجی و اختیار الدین محمد هارون و تاج الدین احمد و جمال الدین شیث و سیف الدین بادام و خواجه عزیز و خواجه شهاب و امیر بهاء الدین و جماهیر ارباب ولایت هراة بیش ملک قطب الدین رفتند و کل خلق هراة از زن و مرد بر ابراج و مناظر دروازهٔ فیروزآباد برآمدند و از دروازهٔ فیروزآباد تاجسر در فراه دو رویه خلق صف زده بایستادند بیش از همه طایفه شتربانان با صد سر شتر آراسته وآوای درای و صداء طبل بشهر درآمدند و در عقب ایشان استربانان با صد سر استر بر منوال شتربانان و در عقب ایشان دهلیان شهر دهل زنان با سبر بازان و جماعتی با تیغهاء کشیده و رماح بر افراشته و از عقب ایشان نوبتیان ملک اسلام غیاث الحق و الدین با کوس و طبل و نای و نفیر و کاودم و سفید مهره و رایات برافراشته و توقهاء برافراخته و از عقب ایشان نواب و حجاب مذکور و از عقب ایشان بنجاه مبارز غوری و هروی با خناجر مسلوله و کرزهاء کاوسار و از عقب ایشان ملک قطب الدین سواره بر اسپی کودنی که کوی در صفت او کفته اند - *شعر*

انوری

جهان نوردی که امروزش از برانکیزی ۞ بعالمیت رساند که اندر و فردا ست[1]

و مصاحب او بسوش خسرو برلاشهٔ دیکر سوار و از یمین و یسار ایشان بنجاه مرد با شمشیرهاء کشیده و از عقب ملک قطب الدین فراهیان سر برهنه و عریان و کردن بسته و بر سر هر ده فراهی جهار مرد نامدار از کماة غور و شجعان هرات موکل بدین نوع که ذکر رفت بشهر درآمدند و بر سر جهار سوی واجب القتلی را بر جنک زده بودند و جند دزد را

---

1 Loc. in the MS.

دست و پای قطع کرده چون ملک قطب الدین و فراهیان بسر چهار سوی
رسیدند و ان شخص را بر جنک و آن دزدان را دست و پای بریده
بدیدند متحیر و مدهوش شدند و باهم گفتند که ما را نیز بدین صفت
Fol. 259a. بتنکیب و تعذیب هرچه سختر عبرت جهانیان خواهند کردانید القصه
ملک قطب الدین را بحصار بردند و ازان جمله اسیران فراهی سراج مودود
و بسر رئیس سراج را که هر دو از جمله اکابر و جماهیر فراه
بودند مطلق العنان در شهر بگذاشت و دیکرانرا در زنجیر کشید
و بکار گل کشیدن و خشت زدن نصب کردانید مردم شهر هرات
ایشانرا بطعام و لباس مدد عظیم دادند و بعد از چند روز
محمد شمس الدین افتخار و محمود علی جزه را با طایفه دیکر
بر سر چهار سوی بی دست و پای بیرون کردند و ملک اسلام
غیاث الحق و الدین بر موجب شرع مطهر مصطفوی مال بیحد در ذمه
ملک قطب الدین ثابت کردانید و ملک قطب الدین در حضور قضاة و ایمه
و شیوخ شهر هرات بدان اقرار کرد و اعتراف آورد و کفت که آنچ که در ذمه
من بر موجب شرع نبوی ثابت شد حق است و مرا بخدمت ملک
اسلام غیاث الحق و الدین داد نیست و ملک اسلام بجهت نفاذ سیاست
را بفرمود تا ملک قطب الدین را بر سر چهار سوی هراة چوب زدند و امراء
خراسان باسم تهنیت آن دو فتح بزرک که بر دست ملک اسلام برآمد
سفرا و رسل و ایلچیان بهراة فرستادند با خلعت و تشریف و هدایاء
بی اندازه و ملک اسلام شکرانهٔ آن موهبت را مبلغ بیست هزار دینار
بر علما و فقرا قسمت کرد و در عمارت مواضع خیر افزود و ازانجا که کرم
غریزی اوست بجهت فراهیان هر روز هزار من نان مع الادام از خاصهٔ
خود تعیین فرمود تا همچنانکه موالی و دعا کویان او را از نعمت عام

او نصیب کامل و حظ وافر حاصلست اعادی و حساد ملک او را نیز
بهره باشد و فراهیان هر روز تا نماز دیگر در بای حصار و حمام و کوشک
و حوض و خانقاه ملک اسلام گل میکشیدند و خشت میزد و بعد از نماز
دیگر جون فراش مبثوث فوج فوج و گروه گروه ده گان و بنجگان در
بازارها و کویها و سرایها میگشتند و بگدائی و اظهار بی نوائی خورش
و بوشش حاصل میکرد و راوی جنین گفت که جون دو فتح جنین عظیم
یکی مغلوبی و مخذولی فراهیان و دیگر فتح حصار اسفزار و در بند
افتادن ملک قطب الدین باریتعالی و تعظّم بکرم عمیم و فیض فضل بی غایت
خود ملک اسلام غیاث الحق و الدین را کرامت فرمود ملک اسلام Fol. 259b.
(من کلمات ابی بکر الخوارزمی) غیاث الحق و الدین بشکر این عطیت آلهی بر حسب مَنْ اَرَادَ اَنْ یَصِیْدَ
قُلُوْبَ الرِّجَالِ یَنْثُرُ لَهَا حَبَّ الاِحسَانِ وَ الْاِجْمَالِ ابواب خزاین را بگشاد
و بندگان خدای عز و جل را از سخاء خود محظوظ گردانید - * شعر *

(عزیزی)
در گنجهای کهن بر گشاد   بسی زر و گوهر بدرویش داد
بدانندگان داد بسیار جیز   بگوشه نشینان و زهاد نیز
با یزد شناسان تقرب نمود   در نیک و بد را به بست و گشود

بعد از جند روز مولاناء معظم ناصر الدین عبید الله را بیش بادشاهزاده
جهان سلطان ابو سعید فرستاد تا احوال فراهیان و انقلاب دولت ملک
قطب الدین اسفزار و موافقت خواجه محمد خوافی با شاهزاده یسور
و مودت ملک فرخ زاد بن ملک قطب الدین تولک با مخالفان ملک
بادشاهزاده جهان عرضه دارد مولاناء معظم ناصر الدین عبید الله در بیستم
شعبان سنه مذکور بطالع سعد و زمان خجسته از شهر هرات بیرون آمد
و در ذی القعد سنه مذکور در حدود آران باردوی بادشاهزاده جهان

سلطان ابو سعید رسید روز دیکر بیش امیر جوبان رفت و جون بار یافت و روی امیر جوبان بدید زبان بنشر مدح و ثناء او بکشاد و کفت - * شعر *

سیف اسفرنکنی

خسرو کرشاسب زورای که جو دستان سام
در عجم و ترک هست مردی تو داستان
رستم اکر هفت خوان روز وغا می نهاد
تو بسخا می نهی هر نفسی هفت خوان
عزم جهانکیر تو حاملهٔ خیر و شر
تیغ ظفریاب تو عاقلهٔ انس و جان
آتش شمشیر تو کر بزند شعلهٔ
در تن شیران جو مغز آب شود استخوان

بعد ازان دعا و ثنا و محمدت ملک اسلام غیاث الحق و الدین عرضه داشت و در عقب آن حکایات شاهزادهٔ یسور و فتح حصار اسفرار و انهزام ملک ینالتکین و کرفتن دو هزار مرد فراهی و آوردن خانهاء بکتوتیان و خاتون [و] بسر بوجای و بیغامهاء درشت که بشاهزادهٔ یسور فرستاد و بقتل رساندن هرقشون[1] بوجای را با اتباع او و حکایت ملک تولک و خواجه محمد جنانکه حق اداء سخن باشد بسمع امیر جوبان رسانید امیر جوبان کفت که ای رسول خردمند وای فصیح مقبول القول بر من روشن و محقق است که در کل ممالک بادشاهزادهٔ جهان سلطان ابو سعید خان ملکی با حسب تر و حاکمی با نسب تر از ملک غیاث الدین نیست و از کوجهاء بسندیده و خدمتهاء شایسته که ازو در وجود آمد از عهد مهد کیومرث تا این دم از هیچ ملکی در ملکی و از هیچ والی در ولایتی و از هیچ شهریاری در دیاری نیامده و آنچ او با شاهزادهٔ یسور که تمامت

Fol. 260a.

[1] In the MS. هرقسون.

عساکر بادشاهان توران را منهزم کردانید و جندین شاهزاده بزرک حال را بقتل آورد کرد هیچ بادشاهی و ملکی از کاه دولت بادشاه جنکیز خان نکرد اکر خواست حق باشد از حد مازندران تا اقصای افغانستان و شط آموی بدو مفوض کردانم بعد ازان مولانا ناصر الدین عبید الله را کفت که فردا در خدمت بادشاهزاده جهان همین حکایات را که بیش من تقریر کردی عرضه دار روز دیکر - * شعر *

فردوسی

جو خورشید بیدا شد از بشت زاغ
برآمـد بکـردار زرین جـراغ

امیر جوبان مولانا ناصر الدین عبید الله را بخدمت بادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید برد و جون مولانا بشرف بار شاهنشاهی مشرف کشت شرایط خدمت بجای آورد و زبان بدعا بکشاد - * نظم *

مجد همکر

بادشاها عون حق یار شب و روز تو باد
بخت بیروزه غلام بخت بیروز تو باد
اقتباس نور ماه رایت دولت مدام
از ضیاء روی و رای عالم افروز تو باد
بیر کردون تابع بخت جوان شاد تست
ملک عالم صید اقبال نو آموز تو باد
آب روی روز بیـکار و فروغ کارزار
از سر تیغ کمین ساز جهان سوز تو باد
هر کجا عیشیست در عالم ز روی خاصیت
وقف بر طبع لطیف شادی آموز تو باد

بعد از عرض دعا و ادای ثنا انچ که ملک اسلام غیاث الحق و الدین کفته بود علی التفصیل بشرح و بسط تمام بسمع اشرف بادشاهزاده جهان

رساند بادشاهزاده از غایت فرح باستماع آن کلمات متبسم شد و روی بجانب امیر جوبان و تاج الدین علیشاه و امرا و صواحب آورد و کفت بهرجه که دلخواه ملک غیاث الدین باشد یرلیغ و بائیزه دهید جه جنین ملکی را که براستی و نیک دلی جنین کوجها دهد که امثال و اقران او ازان عاجز و قاصر باشد بنواخت و عاطفت مخصوص و محظوظ کردانیدن از جمله لوازم و واجباتست - * شعر *

مولف کتاب

سزد کر بدو کنج و لشکر دهم ... همان تاج شاهی و کشور دهم

بدرّ کرانمایه و زرّناب ... برافروزمش جهره جون آفتاب

Fol. 260b. روز دیکر امیر جوبان و تاج الدین علیشاه مبلغ بنجاه هزار دینار نقد بجهت ملک اسلام غیاث الحق و الدین تسلیم مولانا ناصر الدین عبید الله کردند و یرلیغ نوشت که سه سال مردم هرات از زحمات قلان و قبجور و عوارضات دیوان حراسان [1] معاف و مسلم باشند و تمامت اسباب و املاک خواجه مجد خوافی و ملک قطب الدین اسفرار و ملک فرخ زاد تولک و طایفه دیکر که با شاهزاده موافقت و دل ایلی داشته اند و احرار و عبید بسر بوجای از آن او باشد و امراء نکودری حکم و امر او را انقیاد نمایند و جرخ اندازان خراسان بیش او روند و امراء خراسان او را بمال و مرد و ساز نبرد و آنج بدیشان رجوع کند مدد دهند و از مراکب و اسلحه و غرایب عراق مِنْ عِتَاقِ الْاَفْرَاسِ وَ جِيَادِ الْمَرَاكِبِ وَ الدَّوَابِّ وَ اَعْدَادِ الْاَسْلِحَةِ وَ النَّفَايَاتِ مِنْ تَجَافِيفَ وَ مَغَافِرَ وَ جَوَاشِنَ وَ تِرْسَةٍ وَ زَانَاتٍ باسم ملک اسلام تعیین فرمود و مولانا ناصر الدین عبید الله را مبلغ هزار دینار خراسانی ادرار مخلد و انعام موبّد کرد و مصاحبان او را هر یک را بادرار و خلعت کرانمایه علی حسب مرتبته بزرک کردانید و مولانا را بدلخوشی تمام مع

[1] Probably it is خراسان .

حصول المطالب و المارب دوستکام اجازت مراجعت فرمود و هر کس از
امرا و صواحب بملک اسلام نامهٔ نوشت *

ذکر صد و سی ام[1] در عماراتی که ملک اسلام غیاث الحق والدین در شهر هراة [بنا] کرد

از جمله عماراتی که ملک ملوک اسلام غیاث الحق و الدین در خطه
محروسه هرات حمیت عن الآفات و العاهات فرمود اول عمارت مسجد جامع
است و هیچ بادشاه ملکی را بعد از سلطان سعید مغفور غیاث الدنیا و الدین
نور الله رمسه تا این عصر آن دست نداد که مسجد جامع هرات
را که اکثر آن باندراس انجامیده بود و صفهاء شرقی و جنوبی آن خراب
شده و از جنبذات و بیل بایهاء اطراف اربعه او اثار نمانده مرمتی
کردی ملک اسلام غیاث الحق و الدین در عهد دولت خود از سر صفاء Fol. 261a.
قال الله تعالی
عقیدت و کمال حسن ایمان که اِنَّمَا یَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللهِ مَنْ آمَنَ بِاللهِ
وَ الْیَوْمِ الْآخِرْ یعنی عمارت کنند خانهای خدای عز و جل را انکس که
ایمان دارد بخدای عز و جل و بروز قیامت و بر حسب قول نبی
قال النبی علیه السلام
علیه السلام که مَنْ بَنَیٰ لِلّٰهِ مَسْجِداً وَ لَوْ کَمَفْحَصِ قطاة بَنَی اللهُ [لَهُ] بَیْتاً
فی الجَنَّةِ یعنی هرکه بنا کند جهت خدای عز و جل مسجدی و اکر
همه بمقدار خانهٔ سنک خواره بود بنا کند حق تعالی از برای او در بهشت
قال النبی علیه السلام
خانه و ایضا قوله علیه السلام اذا نَزَلَ عَاهَةٌ مِنَ السَّمَاءِ عُوفِیَ مِنْهَا ثَلٰثَةُ
نَفَرٍ حَمَلَةُ الْقُرآنِ و عُمَّارُ الْمَسَاجِدِ و رُعَاةُ الشَّمْسِ یعنی جون حق تعالی

---

1 In the MS. صد و بست هشتم.

از آسمان بلائی بزمین خواهد فرستاد سه گروه مردم را ازان بلا معاف دارد بردارندگان قرآن را و عمارت کنندگان مسجدها را و نگاه دارندگان افتاب را یعنی موذنانرا و ایضا قوله علیه السلام مَنْ بَنَیٰ مَسْجِداً اَعْطَاهُ اللهُ بِكُلِّ شِبْرٍ اَوْ بِكُلِّ ذِرَاعٍ اَرْبَعِیْنَ اَلْفَ مَدِیْنَةٍ مِنْ ذَهَبٍ وَفِضَّةٍ وَیَاقُوْتَةٍ یعنی هرکه بنا کند مسجدی را عطا دهد حق تعالی او را بهر بدستی یا بهرگزی چهل شهر از زر و نقره و یاقوت در بهشت مسجد جامع شهر هراة بحال عمارت باز آورد و خود بنفسه با تمامت نواب و ارکان دولت و اعیان ولایت هراة پنجاه روز در مسجد جامع متوطن شد و دران سعی جمیل و خیر نامی باعتقاد صافی اجتهاد تمام و جد بلیغ مبذول داشت و بفرمود تا هر موضع را که خراب شده بود بهتر و محکم تر از وضع اول بحال آبادانی باز آورد و بلطایف کتابت و دقایق صنعت آراسته گردانید و اشکال غریب و نقوش بدیع ساخته و پرداخته کرد بصفتی که -

قالَ النبی علیه السلام

* شعر *

همی بینند ز[1] اشکالش جمال قصر نوشروان
همی یابند ز[1] ارکانش مثال سد اسکندر
کشیده‌ستند در سقفش تو گوئی جامهٔ دیبا
فکنده‌ستند بر صحنش تو گوئی تختهٔ مرمر

من تاج المآثر

و در حصار بر طرف شمال بارگاهی که منسوب است بدار [2] بساخت و بفرمود تا انرا به نقوش و صور مزین گردانیدند بشکلی که دیدهٔ هیچ سیاح مثل آن در اقطار و اکناف ربع مسکون ندید و گوش هیچ مسافر در شرق و غرب جهان مانند آن نشنود -

* شعر *

ز بس نغزکاری چو کاخ سلیمان   ز بس استواری چو سد سکندر

ازرقی

---

[1] In the MS. از.

[2] Space blank in the MS.

تصاویر او دهشت طبع مانی   تماثیل او حیرت جان آزر
نبرد مکر صحن او را بسالی   مهندس باندیشه عنقا بشهبر
مزین درو صفهاء مربع   منقش درو وشمهاء[1] مصور   Fol. 261b.

و یا کوئی که ملک الکلام فردوسی رحمه الله این دو بیت را که در شاهنامه آورد ست بجهت این بارگاه عالی بناه کفته است و ان بیتها اینست -

* شعر *

فردوسی   یکی کاخ آراسته جون بهشت   همه سیم و زر اندر افکنده خشت
بدیبای رومی بیاراسته   جه مایه بدو اندرون خواسته

و بخوبی و دلبذیری جنان بود که هر آفریده را که نظر بر صور جان افزای و منظر جدر دلربای یمین و یسار او افتاد این شعر بر زبان راند -

* شعر *

لواحد من الشعرا   ای مرتفع بنای همایون خسروی   منسوخ کشته از تو عمارات کسروی
اوجت کذاشته ز مصابیح آسمان   سقفت نکاشته ز تصاویر مانوی
ارکانت با مدارج افلاک متصل   ایوانت با مطالع خورشید مستوی
دست ظفر ز جرخ ببرده بارتفاع   کوی سبق ز خلد ربوده بنیکوی
شکل ترا بامر سلیمان بسالها   برده بسر معلم دیوان بجادوی
جون برجهاء کردون ایوان تو بلند   جون رکنهاء عالم ارکان تو قوی

در ساختن این بارگاه یکی از کرامات ملک اسلام غیاث الحق و الدین آنست که نقاشان را مامور کردانید که طرف جدر غربی[2] بارگاه را بنقوش عساکر بادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید منقش کردانند بعظمت هرجه تمامتر و بشکوه هرجه بیشتر و جانب شرقی را بجیوش شاهزاده یسور

---

[1] In the MS. و شمسهاء.   [2] In the MS. معزی.

مصور کنند اما بر مقتضاء نِعْمَ الشَّیْءُ الْفَالُ عساکر شاهزاده یسور را منهزم قال النبی
و گرفتار و مقتول[1] و مجروح ببردازید و شاهزاده یسور را بیاده و غمگین علیه السلام
و خایب و خاسر برکشید حق تعالی باندک روزگاری چنانک ذکر آن
بتقریر خواهد بیوست شاهزاده یسور و سپاه او را چنانک دلخواه ملک
اسلام بود مخذول و منکوب گردانید دیگر در جوار خندق پای حصار
حمامی ساخت که بوضع و هیأت آن در عراق و عراقین و شام و شامات
دیده هیچ آفریده ندید و مال بیحد در برداختن آن مصروف داشت .

* شعر *

حَمَّامُنَا فِیْ کُلِّ جُنْبُدَةٍ لَهُ   اَمْثَالُ جَامَاتٍ مِنَ الْبِلَّوْرِ   صاحب الطرایق Fol. 262a.

گرمابه ما در هر گنبدی که مر وراست
مانندهاء جامها ست از بلور

تَلْقَی زُجَاجَاتٍ اِذَا شَمْسُ الضُّحَی   طَلَعَتْ عَلَیْنَا اَشْرَقَتْ کَبُدُوْرِ

بینی تو شیشها را چون آفتاب چاشتگاه
برآید برو بدرخشد همچو ماهها شب چهارده

وَ هَوَاءُهُ ذُو الْاِعْتِدَالِ وَ صَحْنُهُ   شَرِقٌ بِعَرْفِ الْمِسْكِ وَ الْکَافُوْرِ

و هوای او خداوند اعتدالست و میان سرای او
بر است ببوی مشک و کافور

* شعر *

حبذا این مقام خلد آثار   حبذا این بناء خوش دیدار   حسامی
آب او خوشگوار و جان برور   خاک او مشک بیز و عنبر بار
نفس آتشش موافق طبع   و از هوایش خجل نسیم بهار
موضع راحت وضیع و شریف   موقف خلوت صغار و کبار

---

[1] In the MS. مقبول.

هست بی شبه احتیاج بدو   خلق را سال و ماه و لیل و نهار
جون بود کرم و تر عزیز بود   جون بود سرد و خشک باشد خوار
جون حقیقت نظر کنی در وی   دوزخست و بهشت بر انوار

و در شرقی حصار کوشک عالی بنا افکند و از پای حصار تا سرجهار سوی بازاری باٌ دو کاروانسرای بساخت و در بیرون شهر در جوار باغ سفید خانقاهی بس عظیم برآورد و آسیا و آسیاب و انچ که مایحتاج خانقاه داری باشد از خالص مال بی و بال خود برو وقف کرد و در طرف شمالی مسجد ترّه فروش حوضی عظیم و حجره بس ملکانه بساخت و در غربی مسجد ترّه فروش خانقاهی و بر در او کاروان سرای بنا افکند و بر حسب شَرَفُ الرَّجُلِ بِنَاؤُهُ وَ اَبْنَاؤُهُ وَ هِمَّةُ الْمَرْءِ دَارُهُ وَ جَارُهُ و بر موجب انکه کفته اند - * شعر * من کلام العرب

شاعر اِنَّ آثَارَنَا تَدُلُّ عَلَيْنَا   فَانْظُرُوا بَعْدَ نَا اِلَى الْآثَارِ

بدرستی که نشانهای ما راه می نماید بر ما
بس نظر کنید بس از ما بسوی نشانها

در هر بلده و بقعه و حصن که در تحت تصرف او بود عمارتی فرمود *

ذکر صد و سی و یکم[1] در فتح حصار زره بر دست سپاه ملک اسلام غیاث الحق و الدین

جون شهو[ر] سنه عشرین و سبعمایة درآمد درین سال حصار زره باخرز که در تمامت ولایات جام و خواف حصاری از وی حصین تر نیست بر دست لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین فتح شد و سبب آن بود که Fol. 262b.

[1] In the MS. صد و بست و نهم.

عبد العزیز بن شهاب الدین زره که بیش ازین تاریخ نایب کل امیر محمد دلدای بود و دران عهد که ملک اسلام غیاث الحق و الدین مقر در عراق داشت عبد العزیز با سکان هراة و نواب ملک اسلام زندکانی نه بر طریق محبت و انقیاد میکرد جون ملک اسلام غیاث الحق و الدین از عراق مراجعت نمود و امیر محمد دلدای وفات یافت عبد العزیز از مرتبه نیابت بیفتاد و از ملک اسلام خایف شد جند روزی بهر جانبی منزوی روزکار کذرانید جماعتی از علماء اسلام و شیوخ انام و اعیان ولایت هرات بخدمت ملک اسلام غیاث الحق و الدین آمدند و بتعظیم و تبجیل تمام زبان بنشر محامد و ادعیه بکشاد و کفت - * شعر *

شاعر

ای جراغ آفتاب از شمع رایت منزوی
و از نسیم لطف تو بیدا خواص عیسوی
بر شکسته در مقام عز و تمکین بارها
خاک درکاه تو ناموس جلال خسروی
تا ببوسد آستانت منحنی شد آسمان
ورنه روز آفرینش داشت قد مستوی
سبز خنک آسمان هر ماه سم می افکند
بر سر میدان طول و عرضت از بهناروی
با عقول آنجا قرین بینی کمال خویش را
کر بوهم از حدّ امکان بارهٔ بیرون روی

بعد ازان عرضه داشتند که اکر ملک ملوک اسلام کناه عبد العزیز را بما دعا کویان بخشد و از سر کمال قدرت قلم عفو و صفح بر جریدهٔ عصیان و طغیان او کشد از کرم غریزی و خلق بلوی ملک اسلام هیچ بدیع و غریب نبود ملک اسلام غیاث الحق و الدین حاجت ایشانرا باسعاف مقرون

کردانید و از غایت لطف و مرحمت شاهنشاهی از سر خطایا و جسارت
عبد العزیز در کذشت و او را بنواخت ملکانه و عاطفت بزرکانه محظوظ
کردانید عبد العزیز جند ماه ملازم خدمت ملک اسلام بود و بعد ازان
بیش امراء خراسان رفت و ملکی ولایت باخرز حاصل کرد دو سال در
باخرز حکومت راند بعد ازان جون بسمع او رساندند که مخدوم زاده
ملک اعظم شمس الحق و الدین ملازم امیر حسین است و امیر حسین
ملکی ولایت جام و باخرز بدو مفوض کرده عبد العزیز اندیشه مند شد و باز
بر نهج ماضی سر طاعت و انقیاد او خط امر و نهی ملک غیاث الحق و الدین
برداشت و منطقهٔ مخالفت و عداوت بر میان طاعت بست ملک Fol. 263a.
اسلام غیاث الحق و الدین ازان معنی در غضب رفت ناصر الدین طغرل
قوشنجی را با بانصد سوار و جریک ولایت کوسویه و با خرز بمحاصره حصار زره
نامزد فرمود ناصر الدین طغرل بطالع سعد از هرات بیرون رفت و جون بزره
رسید جند روز متعاقب با عبد العزیز حرب کرد شبی عبد العزیز با جند
مرد دلاور از حصار زره بیرون آمد - باسم آنک بیش امیرحسین رود و ایلجی
بیارد تا لشکر از زره برخیزد فخر الدین شروان را با صد مرد دلاور کار دیده
قایم مقام خود در حصار بکذاشت روز دیکر ناصر الدین طغرل و بهلوان
حسام الدین جزهٔ جنک بیش بردند فخر الدین شروان و حصاریان نیز
با سباه ناصر الدین طغرل در حرب آمدند و آن روز تا هنکام زردی آفتاب
باهم دو سباه از بالا و شیب در حرب و ضرب بودند بانزده روز متعاقب سباه
ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر در حصار زره بنشستند و جند جنکهاء
عظیم کرد روز شانزدهم حصار را فتح کردند و تمامت مردان را که در
حصار بودند بر بستند و مال و نعمت و ذخیره و اسلحهٔ و مراکب و بردهٔ
بسیار در دست سباه منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین افتاد ناصر الدین

طغرل بعد از ده روز فخر الدین شروان را با سی تن از مبارزان هروی
و باخرزی و خوافی دوشاخه کرد و بخدمت ملک اسلام غیاث الحق و الدین
فرستاد ملک اسلام بفرمود تا روز دیگر که چهارشنبه بیست و سیم
محرم سنه مذکور بود برسر چهارسوی شهر هراة دلیران غوری فخر الدین
شروان را بقتل رساندند و طایفهٔ را دست و پای بیرون کردند و گروهی را
انگشت ابهام ببریدند و زمرهٔ را چوب زد بعد ازین سیاست بهفت روز کر
سلخ محرم سنه مذکور بود طایفهٔ از دزدان فراهی را در بیرون دروازهٔ فیروزآباد
بقتل آوردند و روز شنبه چهارم صفر سنه مذکور ده تن دیگر را هم از دزدان
فراهی دستها ببریدند و در هشتم صفر سنه مذکور جماعت سجزیان را که
خواجه مجد بهراة فرستاده بود بقتل آوردند و مولف کتاب از پیران بسیار
Fol. 263b. سال چنین شنود که ایشان گفتند که درین صد سال در هیچ سال در شهر هراة
چندین خون نرفت که درین سال مذکور و بعد از ده روز ناصر الدین طغرل
بهراة آمد ملک اسلام غیاث الحق و الدین او را خلعت داد و مصاحبان
او را بنواخت و ازان جانب عبد العزیز چند ماه ملازم امیر حسین بود
و مال بیحد بامرا و وجوه درگاه او داد جز قرض هیچ فایده دیگرش حاصل
نشد و بوقت مراجعت ملکزاده اعظم شمس الحق و الدین بهراة
امیر حسین عبد العزیز را بدو سپرد و گفت بجهت خاطر من او را در
حمایت و رعایت خود گیر و تربیت و عنایت در باب او مبذول دار و چون
ملکزادهٔ اعظم شمس الحق و الدین بهراة آمد عبد العزیز را پیش پدر خود
ملک ملوک اسلام از سر کمال قدرت و کرم بی‌غایت بر مقتضای سخن
اردشیر بابکان که گفته است که دشمن چه مرده و چه گریخته و چه بزینهار
آمده از سر گناه عبد العزیز در گذشت و از برای پاس خاطر عاطر ملکزادهٔ
جوانبخت شمس الحق و الدین از حشم و خدم عبد العزیز هر کس را که

در بند داشت آزاد کرد و املاک و اسباب او را بدو باز گذاشت عبد العزیز طریق خدمت و طاعت را با نواب و حجاب و عمال ملک اسلام غیاث الحق و الدین بشرایط هرچه بهتر مسلوک داشت و برخلاف گذشته زندگانی پسندیده پیش گرفت و باندک روزگاری در پیش ملکزاده جوان بخت فیروز روز دریا دل شمس الحق و الدین معتبر گشت و در سلک نواب منخرط گشت *

ذکر صد و سی و دوم[1] در فتح حصار نیاز آباد بر دست لشکر ملک اسلام غیاث الحق و الدین

در ربیع الاول سنه مذکور حصار نیاز آباد خواف که بحصانت چون قلعهٔ کردهٔ کوه بود و بمحکمی چون جبل بیستون بر دست ملک ملوک الاسلام غیاث الحق و الدین فتح شد و سبب آن بود که خواجه مجد خوافی که مدت مدید در ولایت خواف حکومت راند و او مردی بود بس محتشم و مالدار و بواش و اکثر ولایت خواف در تصرف او در نیاز آباد حصاری داشت که بتندی و بلندی چنان بود که ابر را گذر بر پهنای او بودی و باد را مهب در دامن او - * شعر *

نظامی

ز برتاب او ناوک افکند بال کمندی نه کانجا رساند دوال
نه عرّاده بر گرد او ره شناس نه از گردش منجنیقش هراس

و ذخیره بیحد و قیاس درین حصار نهاده چند سال درین حصار بسر برد تا اتفاق چنان افتاد که پیش ازین تاریخ بشش سال حصار مائیژنا[2] باد را

---

[1] In the MS. صد و سی ام .

[2] In the MS. here and later on also مائژناباد .

بکرفت و بیشتر اموال خود را از حصار نیاز آباد بحصار مائیژناباد آورد Fol. 264a.
و بپشتی انک حصار مائیژناباد و حصار کاریان و حصار نیاز آباد در تصرف
داشت بر مقتضاء کلام صادق رسول ثقلین خواجه قاب قوسین که میفرماید
لِکُلِّ أُمَّةٍ فِتْنَةٌ وَ فِتْنَةُ أُمَّتِی اَلْمَالُ مال بسیار بذل کرد و قرب هزار مرد قال النبی علیه السلام
اوباش دلیر سفاک بی‌باک را بملازمت خود درآورد و هرچند روز در
طرف قهستان و خواف فتنهٔ ظاهر کردانید و راهها را بر مسلمانان ببست
و دران سال که شاهزاده یسور بخرابی خراسان لشکر کشید مال فاخر بیش
او فرستاد و کفت که من بنده و مطیع شاهزادهٔ جهانکیرم و درین حدود
خصم و غرض خواه بسیار دارم اکر شاهزادهٔ جهان من بنده را بلشکری مدد
دهد در بندکی و کوچ دادن افزایم و قلاع و حصون این دیار را تا حد کرمان
و سجستان بدست عسکر شاهزاده باز دهم شاهزاده یسور هزار سوار را نامزد
کردانید تا بیش خواجه مجد رفتند خواجه مجد با آن هزار سوار بیشتر
ولایت خواف را بتاخت و مال و بردهٔ مسلمانان را بدست لشکر شاهزاده
یسور باز داد بعد از دو ماه جند نوبت خواجه سعد الملک و حکام و زعماء
ولایت خواف لشکر کشیدند و جون خواجه مجد مرد فدائی بسیار داشت
برو ظفر نیافتند و در محاصره مائیژناباد و جلاء خواجه مجد از خواف
و بقتل آوردن جماعت فدائیانرا که در حصار مائیژناباد متوطن اند رجوع
کلی ملک اسلام غیاث الحق و الدین کردند و ملک اسلام بیش ازین
حالت جند کرت مکتوبات بخواجه مجد فرستاده بود و او را از جنین
کارها منع کرده و ملک اسلام را بیش از استمداد و استعضاد حکام خواف
ازو عزیمت آن بود که بحرب خواجه مجد رود جون حصار رزه را فتح کرد
در صفر سنه مذکور ناصر الدین ایلجی خواجه و ناصر الدین طغرل

فوشنجی را با پانصد سوار بطرف خواف فرستاد و خود روز دوشنبه بیست
و هفتم صفر سنه مذکور از خطهٔ محروسهٔ هراة حمیت عن الافات بر عزیمت
محاصرهٔ حصون خواجه مجد حرکت فرمود و جون ناصرالدین ایلچی خواجه
و ناصر الدین طغرل بحدود خواف رسیدند و عزیمت آن کردند که
Fol. 264b. بپای حصار نیاز آباد روند خواجه مجد جون شنود که از هراة بحکم ملک
اسلام غیاث الحق و الدین لشکری بخواف می آید صد مرد دلیر کار دیده
از سجزی و قهستانی و خوافی را فرمود که بروید و حصار نیاز آباد را
محافظت نمایید آن صد مرد فدائی بهنگام شام از حصار مائیژناباد بیرون
آمدند و جون نزدیک حصار نیاز آباد رسیدند با لشکر منصور ملک اسلام
غیاث الحق و الدین دران - * شعر *

فردوسی
شب تیره چون روی زنگی سیاه ستاره نه پیدا نه تابنده ماه
تو خورشید گفتی ببند اندرست ستاره بخم کمند اندرست

سپاه ملک اسلام غیاث الحق و الدین با ایشان در حرب آمدند
و در یک حمله قرب بیست تن را ازان صد مرد بقتل رسانید و پنج تن را
اسیر کرد و باقی را منهزم - * شعر *

نظامی
جو لشکر هراسان شود در ستیز سگالش نسازد مگر بر گریز

بعد از دو روز ملک غیاث الحق و الدین با لشکر بیحد در نیاز آباد نزول
فرمود و روز دیگر با تمامت سپاه از جوانب حصار درآمد از حصار مبارزان
خوافی که هر یک سالها خواجه مجد را خدمت کرده بودند و جنگهاء
عظیم و جانسپاریهاء صعب بتقدیم رسانده دست بتیر زدن و سنگ انداختن
براوردند و از طرفین آتش حرب بالا گرفت و دریای قتل در موج آمد
و از علو و سفل نفیر و نعره و آوا و صدای کوس و طبل و خروش و جوش
سپاه و مراکب زلزال و ارتعاش در جبال و صحراوات پیدا آوردند -

* شعر *

ز دریا تو کفتی که برخاست موج — سبهر اندر آمد همی فوج فوج — فردوسی
همی جشم روشن جهانرا ندید — سبهر و ستاره سنانرا ندید
ز کرد سواران هوا بسته میغ — جو برق فروزنده بولاد تیغ
بمغز اندرون بانک بولاد خاست — بابر اندرون آتش و باد خاست

و هرجند که سباه ملک اسلام غیاث الحق و الدین خرکها و درها و نردبانها وادوات حصارکیری بیشتر می‌بردند حصاریان جنک بیشتر میکردند جون زوال در کشت ملک اسلام غیاث الحق و الدین بیش راند وبانک برسباه منصور خود زد و کفت که بیش روید مبارزان غوری و دلیران Fol. 265a.
هروی بیکبار نعره برآوردند و با خنجرها کشیده جون اژدهای دمان و غضنفر خشم آلود ببای حصار آمدند و بعد ازانک از جانبین قرب صد مرد نامدار خنجر کزار بقتل بیوست بعون ایزد دادکر جانبخش روزی رسان و فر دولت روز افزون ملک اسلام غیاث الحق و الدین حصار نیاز آباد را بکرفتند حصاریان جون آن حالت را مشاهده کردند دست و بای ایشان از کار
بشد و سرکشته و بیخود کشتند فَتزلزلتْ اَقدامهم وَ ضَلَّتْ اَحلامهم — من کلام العتبی
و اَفهامهم سلاحها بینداختند و نعرهٔ الامان الامان برآورد سباه منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین در حصار رفتند و مال بیحد غنیمت کرد
وَ اَصابوا مِنهُ غَنائِمَ مُوفورةً و اَنفالاً غیر مَحصورةٍ و جون حصار نیاز آباد — من کلام العتبی
فتح شد ملک اسلام غیاث الحق و الدین روز دیکر صد سوار کزیده از دلیران غوری و هروی و نکودری بمانیونآباد فرستاد تا ندا در دادند که حصار نیاز آباد را بکرفتیم و خزینه و ذخیرهٔ جندین ساله ترا بر سباه منصور بخش کرد خواجه مجد بر منظر درب حصار برآمد و کفت ای غوریان و هرویان آنچ شما میکویید از خیالاتست و محالات نه سباه ملک اسلام غیات الحق و الدین

که اکر عساکر خراسان و عراق جمع شوند و سالها و قرنها بمحاصرهٔ حصار نیاز آباد قیام نمایند فتح آن هنوز تعذّری تمام داشته باشد کوتوال حصار نیاز آباد و خزینه‌دار او را بیش بردند تا بآواز بلند کیفیت احوال و اهوال بسمع خواجه مجد رسانید خواجه مجد جون نیاز آبادیانرا بدان حال بدید سراسیمه و متحیر شد و بیم آن بود که برجای هلاک شود اما بواسطه آنک حصار مائیژناباد در تصرف او بود و قرب هزار مرد دلیر بی‌باک خونی جانباز در حکم [او] دل نینداخت و بر حسب -

* شعر *

شاعر

لَا تَجْزَعَنَّ عَنِ الْحَوَادِثِ اِنَّمَا

خَرْقُ الرِّجَالِ عَلَى الْحَوَادِثِ تَجْزَعُ

من کلام امیر المومنین علی رضی الله عنه

ناشکیبائی مکن هیچ کونه هیچ کونه از حادثها جز این نیست

که دریدکی مردان بر حادثها ناشکیبائی کردن تست

هیچ تاسفی و تلهفی ظاهر نکرد و بر سر اَلْجَزَعُ عِنْدَ الْبَلَاءِ تَمَامُ الْمِحَنِ واقف کشت انروز در غم و اندیشهٔ هرچه سختتر بسر برد -

* شعر *

ابیوردی

فَظَلَّتْ بِيَوْمٍ دَعْ عَدُوِّى بِمِثْلِهِ

طَوِيلٍ عَلَى مَنْ ضُمِّنَ اللَّحْدَ غَائِبُهُ

Fol. 265b.

بس روز کذاشت بروزی بمان دشمن مرا بمانند آن روز

دراز بر آنکه درآورده‌اند در لحد غایب او را

و جون آفتاب عالمتاب روی در حجاب آورد و عالم نور افشان بجهان تاریک مبدّل شد -

* نظم *

انوری

جون روز روشن از ایوان آسمان

ناکه در اوفتاد بدریای قیروان

دوش زمین و فرق هوا را ز قیر و مشک
سحر سبهر کوژ ردا کرد طیلسان
آورد بای مهر جو در دامن زمین
بکرفت دست ماه کریبان آسمان
بر طارم فلک جو شه زنک شد مکین
در خاک تیره شد ملک روم را مکان

خواجه مجد و جره و رؤس سباه و اعیان درکاه و نقباء و زعماء حصار را کفت که فردا بامداد ملک اسلام غیاث الحق و الدین با لشکر بی‌اندازه بمائیژناباد خواهد آمد تدبیر جیست با او حرب کنیم و یا سر بصلح در آریم همه باتفاق کفتند که مصلحت جنک نیست و مصلحت انک بیش او بیرون رویم هم نه صواب انست که خواجه بطریق رفق و خادم مخدومی با ملک اسلام غیاث الحق و الدین درآید و ازو عهدنامه بستاند و از پسران خود یکی را بیش او فرستد تا جون او ازین ولایت بطرف شهر هراة حرکت کند بعد ازان خواجه درکار خود اندیشه با صواب فرماید و الله اعلم بالصواب *

ذکر صد و سی و سوم[1] در حرب ملک اسلام غیاث الحق و الدین با خواجه مجد خوافی در مائیژناباد

جون ملک اسلام غیاث الحق و الدین حصار نیازآباد را فتح کرد ببهدادین آمد و از آنجا روز دیکر لشکر بمائیژناباد کشید و جفین

---

[1] In the MS. صد و سی و یکم.

شنودم که حصار مائیژناباد را مادر بیژن بنا کرده است حصاریست بس محکم و بوضع او در کل خراسان و عراق حصاری نیست و سنگ عرّاده و منجنیق بر دیوار او کار نمیکند جه خاک او بریک و حصاة آمیخته است و قرب بنج هزار کدخدای را در اندرون او خانهاء معمور و مساکن آبادانست و تا کسی بجشم خود آن حصار[1] را نبیند آنج از صفات او شنود باور ندارد که بجه سان حصن محکم و بناء منیع است -

* شعر *

دقیقی

برآورد سر تا بجرخ برین — ز بالاش بیدا نبودی زمین

برو مرغ برنده را راه نی — برش باد را هم کذرگاه نی

ملک اسلام غیاث الحق و الدین روز دیکر اطراف اربعهٔ حصار را بر نقباء سپاه منصور بخش کرد و بفرمود تا رایات اژدها بیکر اقبال‌یاب ظفر اندوز همایون او را در مقابل درب حصار برافراشتند و اعلام و مراکب و نوبتخانه خواجه مجد را که در حصار نیازآباد داشت بیش بردند و بیکبار از جوانب حصار نعرهٔ گیر و دار برآورد و نفیر و آوای طبل و کوس و دهل بعیّوق رسانید خواجه مجد از اندرون حصار ابراج و دروازها را بر مبارزان قسمت کرد و هر برجی را بدویست مرد فدائی سفاک سپرد و ایشان نیز از بالاء حصار طبل فرو کوفتند و علمها برافراخت و از فراز و نشیب جون تکرک و باران تیر و سنگ روان شد - Fol. 266a.

* نظم *

نظامی

جپ و راست بیرامن آن حصار — ز پولاد بستند ره بر غبار

جرسهاء روسی خروشان شده — دماغ از تف خشم جوشان شده

ز عکس سر تیغ و برق سنان — سر از راه میرفت و دست از عنان

سم بادپایان ز خون جون عقیق — شده تا نمد زین بخون در غریق

---

[1] In the MS. حصاة .

ز بس کشتکان کرد بر کرد راه   جو بازار محشر شده حربکاه
ز بس خستهٔ تیر بیکان فشان   شده آبله دست بیکان کشان

و هرچند از بالا حصار تیر و سنک بیشتر می‌آمد مبارزان غوری و دلیران هروی بیشتر حصار می‌رفتند و بی‌خوف و رعبی تهوّر و تجلد مینمود و میکفت - * شعر *

متنبی

اَلَذُّ مِنَ الْمُدَامِ الْخَنْدَرِیْسِ
وَ اَحْلَیٰ مِنْ مُعَاطَاةِ الْکُوٗسِ

خوشتر است از شراب کهنه خوش بوی
و شیرین‌تر است از دست بدست دادن کاسها

مُعَاطَاةُ الصَّفَائِحِ وَ الْعَوَالِیْ
وَ اِقْحَامِی خَمِیْساً فِیْ خَمِیْسِ

دست بدست دادن شمشیرها و سرهاء نیزه
و بزور در آوردن من لشکری را در لشکری

فَمَوْتِیْ فِیْ الْوَغَا عَیْشِیْ لِاَنِّیْ
رَاَیْتُ الْعَیْشَ فِیْ اَرَبِ النُّفُوْسِ

بس مرک من در جنک زندکانی منست از برای انک من
دیدم زندکانی را در حاجت نفسها

* شعر *

ملک فخرالدین کرت

بکفم درون خنجر آبدار   بود به ز جام مئی خوشکوار
صف کین و میدان پرخاش و رزم   مرا بهتر از کامرانی و بزم
کمند و همان کرزهٔ پهلوی   برم بهتر از کنج کیخسروی

و از جانبین مرد بسیار بقتل بیوست و مبارز بیحد مجروح شد و تمامت صحراوات و اطلال و در و دشت مائیژناباد از خون دلاوران لعل فام کشت چهار روز برین نسق که بتقریر بیوست ملک اسلام غیاث الحق و الدین با خواجه مجد حرب کرد و مقنیّان و نقّاب بحکم ملک اسلام از جوانب Fol. 266b. حصار نقب بریدند و راوی چنین کفت که خواجه مجد هر مردی را از حصاریان هزار دینار داده بود و بر حرب و ضرب راغب کردانیده و حصاریان بطمع مال که دِمَاءُ اَبْطَالِ الرِّجَالِ تُسْفَكُ لِاَجْلِ الْمَالِ وَ الْآمَالِ حرب عظیم می‌کردند و جسارت و تهور هرچه تمامتر مینمود روز بنجم خواجه مجد طایفهٔ از ایمهٔ و معارف مائیژناباد را بخدمت ملک اسلام غیاث الحق والدین فرستاد که ملک اسلام مرا حالیا امان دهد تا بعد از بیست روز بخدمت آیم ملک اسلام از سر عاطفت ملکی و شمایل ملکی بدانچ دلخواه خواجه مجد بود رضا داد روز دیکر خواجه مجد بسر خردتر خود را بیرون فرستاد با عهدنامه برین منوال که بدان خدای که فرش بسیط مرکز دایرهٔ قدرت اوست و عرش محیط دایرهٔ مرکز فطرت او و بدان حکیمی که وجود قدیم ازلی او از سمات حدوث منزه است و ذات مقدس ابدی او از مقولات عشر مبرّا -

* شعر *

انوری

آنک تاثیر صباء صنع او را آمد ست
کلفشان اختران بر کنبد نیلوفری
آنک بر لوح زبانها خط اول نام اوست
آن همی کوید آله این ایزد و آن تنکری
آنک قهرش داد انجم را شیاطین افکنی
و انک لطفش داد آتش را سمندر پروری

آنک کر بر اسب فکرت جاودان جولان کنی
از نخستین آستان حضرتش در نکذری
آنک تا او دهر را از خال شب تزیین نداد
روز بر کوش شفق ننهاد خال عنبری
آنک خار اژدها دندان عقرب نیش را
شحنکی داد ست بر اقطاع کلبرک طری

حریری

أُقْسِمُ بِٱلْبَيْتِ ٱلْعَتِيْقِ فِی ٱلْحُرَمِ
وَٱلطَّآئِفِيْنَ ٱلْعَاكِفِيْنَ فِیْ ٱلْحَرَمِ

سوکند میخورم بخانه شریف که خداوند حرامها ست
و بطواف کنندکان مقیم شوندکان در کعبه

که چون ملک اسلام کهف الانام شهریار دیار عجم مالک رقاب ملوک الامم غیاث الحق و الدین خلّد ملکه بدولتخانه هراة نزول فرماید بعد از بیست روز بهراة آیم و باقی عمر را جون سایر بندکان آن حضرت جنت خضرت بسر برم و بدل صافی و صفاء عقیدت در سلک عبید آن جناب عالی مآب منخرط کردم و در آخر عهدنامه باز نمود که مامول بنده آنست که ملک ملوک الاسلام بخطّ شریف ید مبارک خویشتن بجهت اطمینان دل بنده و تسکین Fol. 267a. خواطر مردم این حصار امان نامهٔ مبذول دارند که جون بندهٔ کمترین بخدمت آید و بشرف تقبیل رکاب همایون مشرف کردد در اهلاک و تذلیل او اشارت نرانند و از تابعان و ملازمان او کسی را بقتل و قتل نرسانند جون عهدنامه خواجه مجد بملک اسلام رسید و بسر او از حصار بیرون آمد ملک اسلام از بلی حصار برخاست جه هر شب از جوانب حصار ایمه و طلبهٔ علم کلام الله می‌خواندند و در اثنای آن ملک اسلام

را بدعای خیر و ذکر نامی یاد میکرد و میگفت که ای ملک اسلام و ای شهریار انام و ای داور دادگر و ای شاه سکندر فر - * شعر *

ربیعی

ببخشای بر ما که بیچاره‌ایم — بدرد اندرون سخت غمخواره‌ایم
ز ما گر بد آمد تو نیکی نمای — که اینست رسم شه نیک رای

ملک اسلام بدان واسطه که نباید که خون مسلمانی بناحق ریخته شود و ضرری بفقیری رسد سر بدان صلح درآورد و وثیقت‌نامهٔ نوشت بخواجه مجد - * شعر *

فردوسی

یکی سخت سوگند شاهان بخورد — بروز سفید و شب لاجورد
بدان دادگر کین جهان آفرید — سپهر و دد و دام و جان آفرید

من کلمات الحریری

اُقْسِمُ بِمَنْ مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ وَ نَوَّرَ الْقَمَرَيْنِ وَ رَفَعَ قَدْرَ الْحَجَرَيْنِ که چون خواجه مجد بعهدی که کرده برسد و بران میثاق که بسته برود و در ابقاء عهد ثابت قدم باشد و از نقض نقض ایمان احتراز و تجنّب واجب شمرد در قصد جان او نکوشم و کسی را نفرمایم و او را بدست امراء خراسان باز ندهم و هر مکرمت و مرحمت که از دست من برآید در باب او مبذول دارم چون عهدنامهٔ برین گونه که ذکر رفت بخواجه مجد رسید مبتهج و خرم گشت و فرستادهٔ ملک اسلام غیاث الحق و الدین را باعزاز و اکرام هرچه تمامتر بنواخت - * شعر *

فردوسی

فرستادهٔ شاه را پیش خواند — فراوان سخنهاء خوبی براند
کمین شهریار ترا کهترم — بهر جم بفرمود فرمانبرم

بعد ازان در خزینه بگشاد و چیزیکه شایسته حضرت ملک اسلام بود بیرون فرستاد - * نظم *

نظامی

گرانمایهای که باشد غریب — ز دینار و جوهر ز دیباء طیب
برون از طبقهاء بر زر خشک — بصندوق عنبر بخروار مشک
مرصع بسی تیغ گوهر نگار — نمطهاء زرافهٔ آبدار .

ملک اسلام غیاث الحق و الدین بسر خواجه مجد را بنواخت هرچه
بهتر مخصوص گردانید روز دیگر مظفر و کامیاب با غنایم فراوان از خطهٔ
Fol. 267b. مائیژناباد حرکت فرمود و ناصر الدین طغرل فوشنجی را با چهار صد سوار
در نیاز آباد و حدود خواف نصب گردانید و چون بسعادت و دوستکام
بدولتخانهٔ هراة حمیت عن الافات و البلیات درآمد شکرانه آن عطیت
سنیه و موهبت هنیه را مبلغ دو هزار دینار بر اهل خیر و زمرهٔ علم صدقه
کرد و ده هزار دینار دیگر در وجه عمارت مسجد جامع و مواضع خیر مصروف
داشت اولیا و احباء حضرت او را ازان فتحات و فتوحات فرح و ابتهاج
بیحد و عد حاصل شد و حساد و اعادی را بلا و عناء بی قیاس مدّخر گشت *

ذکر صد و سی و چهارم [1] در رفتن ملک اسلام غیاث الحق و الدین با لشکر خراسان بحرب یسور و قتل یسور

راوی چنین گفت که در اواسط جمادی الاول سنه مذکور بحکم ملک
غفور شاهزاده یسور بقتل بپیوست و واسطه آن بود که ملک اسلام
غیاث الحق و الدین چند نوبت مکتوبات فرستاد پیش بادشاهزاده عادل
کبک که شاهزاده یسور تا از دیار ماوراء النهر لشکر بدین ممالک کشید در
خراسان خرابی بسیار کرد و قرب ده هزار تن را از سادات و ایمه و عورات
و اطفال و فقرا در مازندران بقتل رسانید - * شعر *

بتاراج داد آن بر و بوم را | که ره بسته باد ان بیء شوم را | نظامی
جز از کشتگان که نتوان شمرد | خرابی بسی کرد و بسیار برد

[1] In the MS. و دوم

و چهل روز با چهل هزار مرد بی‌باک ناپاک سفاک شهر هراة را محاصره کرد و چزانگ غله بسوخت و چندین از فقرا و اوباش مردم را بقتل رسانید هیچ کار دیگر دستش نداد بتوفیق آلهی و یمن دولت شاهنشاهی قرب هزار بهادر نامدار او را در شهر هراة بقتل آوردند حالیا اخبار در خراسان بر آنجمله شایع است که عزیمت ماوراء النهر دارد اگر بادشاهزاده عادل بجهت دفع و قلع او سپاهی بدین ممالک نخواهد فرستاد بتجدید باز دران ولایات پریشانی راه خواهد یافت و بضعف گذشته دران حدود فتنه و شر حادث خواهد شد - * شعر *

فردوسی — اگر بیخ او نگسلانی ز جای   ز تخت بلندت در آرد ز پای

بادشاهزاده کبک در هر نوبت که مرسل و مکتوب ملک اسلام غیاث الحق و الدین بدو رسید نزد ملک اسلام ایلچیان معتبر با یرلیغ و سنقور و خلعت خاص فرستاد و گفت که ملک بداند که ما را درین نزدیکی عزیمت آن نبود که سپاهی بدانطرف فرستیم اما چون ملک باز نموده که شاهزاده یسور خرابی بسیار میکند و بندگان خدای تعالی از ظلم و تعدی لشکر او در نالش و دعا[ء] بد اند واجب شد بر ما که سپاهی فرستیم تا در دفع او چندانگ ممکن بود بکوشد القصة بعد از چند روز شاهزادگان چون ایلچکدای و رستم و منگلی خواجه[1] و بولاد را با چهل هزار سوار جرار خنجر گذار بحرب شاهزاده یسور نامزد گردانید و ایلچی پیش امیر خراسان امیر حسین فرستاد که لشکر ما از آب اموی بگذشتند بران عزیمت که با شاهزاده یسور حرب کنند باید که امراء خراسان و ملوک آن حدود را با عساکر بفرستد تا لشکرهاء آن ممالک و جیوش این ولایات بموافقت و معاونت یکدیگر با شاهزاده یسور مقابل شوند امیر حسین امیر

(Fol. 268a.)

[1] In the ذیل جامع التواریخ, منکلخواجه.

اوردای غازان و القبجی [1] و یکنتمور [2] و ملک اسلام غیاث الحق و الدین القبجی
را با جهل هزار سوار نامدار نامزد کرد امراء ملک اسلام با سباهی
که از کثرت ایشان زمین و زمان در نالش آمد و ملک و فلک در لرزش
فَكَادَتِ ٱلْأَرْضُ تَمُورُ وَ ٱلْجِبَالُ تَثُورُ تاخر سنک برفتند و ازان جانب شاهزادکان من کلمات
ایلجکدای و رستم و منکلی و بولاد بیش از وصول عساکر خراسان شاهزاده العتبی
یسور را بقتل آوردند و آن جنان بود که جون شاهزادکان مذکور بده فرسنکی
لشکرکاه شاهزاده یسور نزول کردند طایفهٔ را بیش امراء لشکر او فرستادند
و هر یک را بوعدهاء خوب بخود دعوت کرد امراء سباه او بعد از تامل
و تدبر بسیار باهم مقرر کردانیدند که جون شاهزادکان با شاهزاده یسور مقابل
شوند ایشان با شاهزاده یسور تخلف کنند و شاهزاده یسور ازین حالت
غافل جون خبر بشاهزاده یسور رسید که شاهزادکان ایلجکدای و رستم و منکلی
خواجه و بولاد برسیدند روز دیکر لشکر را مال بیعد داد - * شعر *

جو لشکر سراسر شد آراسته	بر ایشان براکنده شد خواسته	فردوسی
بزد نای زرین و هندی درای	سواران سوی رزم کردند رای

جون نزدیک شاهزادکان رسید فرمان فرمود تا امراء سباه صفها راست
کردند وَأَقَامُوا ٱلصُّفُوفَ عَلَى مُوَازَاةٍ قَلْبًا كَمُجْتَمَعِ ٱللَّيْلِ وَ مَيْمَنَةً كَمُنْدَفَعِ من کلمات
ٱلسَّيْلِ وَ مَيْسَرَةً مَشْحُونَةً بِأَشَاهِبِ ٱلْخَيْلِ جون هنکام آن رسید که هر دو العتبی
Fol. 268b. سباه باهم در محاربت و مقارعت آیند و هر دو کروه باهم در مقابلت
و مصادرت امراء سباه شاهزاده یسور بیکبار ازو برکشتند و بکتوت را که رکن
رکین عسکر او بود بقتل اورد شاهزاده یسور جون آن حالت را مشاهده کرد
هیج جارهٔ ندانست جز آنک با بسر خود شاهزاده جوکی و خیلخانه خاص

---

[1] In the ذیل جوامع التواریخ 'القجی'.

[2] In the ذیل جوامع التواریخ 'بیکتیمور'.

خود و سوار دویست روی بهزیمت نهاد شاهزاده ایلجکدای هزار سوار کار دیده جنکی متعاقب او بفرستاد بعد از سه روز آن سواران بدو رسیدند بس از حرب بسیار شاهزاده یسور را بکرفتند و بر فور بقتل رسانید و جهانیانرا از شر و مضرت او و سباهش خلاص داد - * شعر *

مولف کتاب
جنین است ائین این جرخ بیر — ازو کاه شاهی و کاهی اسیر
کهی نیش بخشد ترا کاه نوش — کهی سور و کهه ماتم و کهه خروش
کهت سر برآرد بغرنده ابر — کهت افکند در دهان هژبر
بدیهیم و تخت مهی بس مناز — که خواهد ز تو ماند ناکاه باز
نکه کن که بیش از تو کیخسروان — دلیران و کند آوران و کوان
جه سان کنج و لشکر بماندند و رفت — ببردند جیزی ازان آب و تفت

شاهزاده جوکی و اقارب و خواتین او جون شاهزاده یسور را بهر عقوبت که سختر ازان ممکن نبود بقتل رساندند بیکره خروش و جوش برآوردند و واویلا و وامصیبتا در کرفت - * شعر *

حریری
أَسَالُوا الغُرُوبَ وَعَطُّوا الجُيُوبَ — وَصَكُّوا الخُدُودَ وَشَجُّوا الرُّؤُوسَ

روان کردند دلوهاء اشک جشم را و بدریدند کریبانها را
و بکوفتند رخسارهـا را و بشکستند سرهـا را

بعد از سه روز شاهزادکان با غنیمت بیحد و اندازه و اسیر بیشمار مراجعت نمودند و ایلجی نزد امراء خراسان فرستاد که ما بدولت بادشاهزاده عادل کبک خان شاهزاده یسور را بقتل آوردیم و تمامت اردوی او را غارت کرد و بکتوت و طایفهٔ را که مادهٔ فتنه و تخلف بودند امراء شاهزاده یسور بقتل رساندند شما را مصلحت در باز کشتن است وجهت ملک اسلام غیاث الحق و الدین یرلیغ و خلعت فرستادند و کفتند که ما را معلوم شد که از امرا و ملوک ممالک بادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید در کار

اهلاک و تنکیل شاهزاده یسور هیچ کس جنان ساعی و مجد نبوده است
که ملک غیاث الدین جون ایلجی شاهزاده بامراء خراسان رسید بغایت
شادمان کشتند جه از شاهزاده یسور اندیشه‌مند بودند و راوی جنین کفت که
شاهزاده یسور با شاهزادکان و امراء سپاه جنین مقرر داشته بودند که جون
افتاب ببرج جوزا رود و هنکام رفع غله شود بهراة رویم و [1] بار غلهٔ آن Fol. 269a.
دیار را بسوزیم و هر کس را که در دست افتد بقتل رسانیم جون
حق تعالی او را بدان نیت بد که نِیَّةُ الْفَاسِقِ شَرٌّ مِنْ عَمَلِهِ سبری کردانید قال النبی
سینهاء خلایق بدان انشراح بذیرفت و خاطرها مجموع شد و راهها کشاده علیه السلام
و ایمن کشت فَانْشَرَحَتِ الصُّدُورُ وَ اسْتَقَامَتِ الْأُمُورُ وَ أَمِنَتِ الطُّرُقُ من کلمات
وَ اتَّصَلَ الْقَوَافِلُ وَ الْفِرَقُ و قرب سیصد مرد بوجائی که خانهاء ایشانرا العتبی
ملک اسلام غیاث الحق و الدین خلد الله ملکه بهراة آورده بود از بادغیس
بخدمت ملک اسلام آمدند و ملک اسلام بشکرانهٔ آنک حق تعالی
بقهر و بطش عظیم خود شاهزاده یسور را از سر بندکان خود باز کرد
مال بیحد صدقه داد و ختمهاء قرآن فرمود و در طاعت و عبادت افزود
و نیات خیر کرد و مردم را از فسق و فجور و امور ناشایست باز زد و در
باب علماء اسلام و عرفاء انام انعامات بی قیاس مبذول داشت و خاص
و عام رعیت هراة را از کرم خود محظوظ کرداند *

ذکر صد و سی و پنجم [2] در فتح حصار تولک بر دست ملک اسلام غیاث الحق و الدین

از جمله فتحاتی که باری تبارک و تعظّم بلطف بلا نهایت و فضل
بیغایت خود ملک ملوک الاسلام غیاث الحق و الدین خلد الله ملکه و سلطانه

---

[1] In the MS. و جون.

[2] In the MS. صد و سی و سیم.

و اظهر حجته و برهانه را کرامت فرمود فتح قلعهٔ تولک است و سبب آن بود که جون شاهزاده یسور بخراسان آمد بهنکام مراجعت و کاه محاصره شهر هراة صانها الله عن الافات بفرمود تا از غلات هراة ده هزار خروار کندم بقلعهٔ تولک بردند جه قلعهٔ تولک حصنی بود بر قلعهٔ جبلی که در تندی بابر بهلو میزد و در محکمی با سدّ سکندر برابری میکرد - * شعر *

من تاج المآثر

از بلندی نی برو راه دعاء مستجـــاب
وز حصینی نه درو راه قضاء کردکار
باد کردد مانده کر یابد برو یک راه راه
دیو کردد بسته کر یابد درو یکبار بار
کوه در بالای او باشد بسان بای مور
دست در بهنای او باشد بسان جشم مار

و ملک فرّخ زاد ببیعت شاهزاده یسور درآمد ملک اسلام غیاث الحق و الدین بدو مکتوب فرستاد که از عهد قدیم باز ملوک تولک
در فرمان جدان و بدران مرحوم ما بوده اند و با دوست ایشان طریقه Fol. 269b.
دوستی و ولا ورزیده و با عدو نهج مخالفت و بغض مسلوک داشته میباید که ترک موافقت شاهزاده یسور کیری و در عاقبت کار خود تفکّری کنی -

* شعر *

فردوسی

اکر سر کنی زین فزونی تهی بفرمـــان کرای بسان رهی
وکرنه بجنک تو لشکر کشم ز دریـــا بدریـــا سبه بر کشم

ملک فرخ زاد در جواب نوشت که من بنده و مطیع حضرت علیاء فلک سیمای ملک ملوک اسلام اما می ترسم که بخدمت آیم

قال الله تعالی

ملک اسلام بر حسب لعلّهُ یتذکّر اَوْ یَخْشیٰ روز جند کار محاصرهٔ تولک را در توقف داشت و جون شاهزاده یسور بتولک رسید فرّخ زاد بیش او رفت شاهزاده یسور در باب او تربیت و لطف بسیار فرمود و کفت

اگر حق تعالی مرا بر ملک اسلام غیاث الحق و الدین پیروز گرداند و شهر
هراة بر دست من فتح شود اکثر این ولایت را تا حدود جرزوان و وسط
غور بتو مفوض گردانم فرّخ زاد بواسطهٔ ان غرور بکل روی از حضرت ملک
اسلام غیاث الحق و الدین بگرداند ملک اسلام بعد از چند روز امیر
ابوبکر خلیفه مالانی که مرد مبارز کار دیده بود با پانصد تن از کماة رجال
غور و هراة بمحاصرهٔ تولک فرستاد و التمغاء مبارک نوشت که سراج الدین
امیر داد مرد سپاهی فیروز کوه و هراة رود و آزاب را بپای قلعه تولک برد
و بمشورت و اتفاق امیر ابوبکر خلیفه با ملک فرخ زاد حرب کنند بفرمان
او امیر ابوبکر خلیفه و سراج الدین امیر داد چند روز قلعه تولک را در
محاصره داشتند و بکرات جنگ پیش برد و از هر دو طرف مرد بسیار
بقتل پیوست ملک فرخ زاد بعد ازانک با سراج الدین امیر داد و امیر
ابوبکر خلیفه جنگ کرد عازم آن شد که سر بصلح درآرد چه میدانست
که عسکر منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین بهر قلع منیع و حصن
حصین که روی آرند بر فتح آن فیروز گردند در اثناء این عزیمت امیر
غیاث الدین بن صدر الدین آزاب که جوانی بود آراسته بانواع هنر و در
سواری و تیراندازی مثل و شبه نداشت از پیش شاهزاده یسور بتولک
آمد و یرلیغ و خلعتی که بجهت ملک فرخ زاد آورده بود بدو داد
و گفت که شاهزاده یسور هم درین چند روز با لشکر بیحد میرسد و این Fol. 270a.
کرّت بر عزیمت آنست که تا شهر هراة را فتح نکند مراجعت ننماید
مصلحت تو در آنست که پیش ملک اسلام غیاث الحق و الدین نروی
چه با تو نیز ازان کند که با ملک اسفزار و با فراهیان کرد ملک فرخ
زاد را از سر آن اندیشه ببرد و چند نوبت دیگر میان هر دو سپاه
محاربت و مقارعت ظاهر شد و امیر غیاث الدین آزابی هر ساعت بر
منظر درب حصار برآمدی و برخلاف اِیَّاكَ وَالحَذَرَ مِنَ الهَذَر از خود

بتکلف تصلف نمودی و کفتی که من آنم که هنکام نبرد شیر شرزه از بیم زخم خنجر من بیهوش ونوش کردد و فیل مست از سهم کرز کاوسار من بیجان و بیجان شود -

* شعر *

فردوسی

جو شمشیر هندی بجنک آیدم ز دریا و از کوه ننک آیدم

بآواز من رعد غرنده نیست ببازوی من تیغ برنده نیست

قال النبی علیه السلام

برین نسق بیخبر از معنی آفَةُ الشَّجَاعَةِ التَّصَلُّفُ خویشتن را میستود و دمبدم زبان بطعن سپاه منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین میکشود جون سراج الدین امیر داد و امیر ابوبکر خلیفه و لشکرکشان دیکر از امیر غیاث الدین آن سخنهاء مصاف انکیز لاف آمیز میشنودند هر یک بآواز بلند در جواب او میکفتند -

* شعر *

فردوسی

سخن نرم ران ای جهاندیده مرد میا رای لب را بکفتار سرد

نه تو شیر جنکی و ما کور دشت برینکونه بر ما نباید کذشت

فزونی نداری تو چیزی ز من بکردی و مردی و نیروی تن

القصه بعد از چند روز شیخ الاسلام خواجه قطب الدین جامی بتولک رفت و ملک فرخ زاد را بر سر صلح و رضا آورد و جون ملک اسلام غیاث الحق و الدین بوقت رفتن بلشکر بپهلی قلعه تولک نزول فرمود ملک فرخ زاد شمشیری و ده گز کرپاس برداشت و با امیر غیاث الدین از قلعه فرود آمد و از سر خشوع و مسکنت تمام پیش ملک اسلام غیاث الحق و الدین رفت -

* شعر *

نظامی

درآمد ز درکاه و بوسید خاک دل از دعوی دشمنی کرده پاک

و بر ملک اسلام ثنا و دعاء فراوان و مدح و سپاس بی‌پایان خواند و کفت -

* شعر *

سیف اسفرنکی

ای سپاهت را ظفر لشکر کش و نصرت یزک

نه یقین بر طول و عرض لشکرت واقف نه شک

Fol. 270b.

بسته کرده موکبت صد برده بر روی سماک
کرده نعل مرکبت صد رخنه در بشت سمک
هر کجا حزم تو ساکن موج فوجی از ملوک
هر کجا عزم تو جنبان جوش جیشی از ملک
چون رکاب تو کران کردد عنان تو سبک
روز هیجا ای سپاهت انجم و میدان فلک
قایل تکبیر فتح از آسمان کوید که هین
القتال ای حیدر ثانی که النصرة معك

ملک اسلام غیاث الحق و الدین بشفاعت شیخ الاسلام خواجه قطب الدین جامی ملک فرخ زاد را بنظر عنایت منظور کرداند و بر خطایاء او اغماض ملکانه فرمود و بجانب امیر غیاث الدین التفات نکرد و جون بدولت خانه هراة نزول فرمود امیر غیاث الدین ازابی را با طایفه که واجب القتل بودند بقتل رساند و بر مقتضاء شرع نبوی مال بیحد و غله بیحساب بر ملک فرخ زاد ثابت کردانید ملک فرخ زاد از اداء آن عاجز آمد املاک و اسباب که در تصرف داشت بملک اسلام داد و ملک اسلام بعد از جند روز کوتوالی قلعهٔ تولک را بسراج الدین عمر هارون مفوض کردانید و امیر ابوبکر خلیفه را بنواخت ملکانه مخصوص و محظوظ کرداند *

ذکر صد و سی و ششم[1] در رفتن ملک اسلام غیاث الحق و الدین خلد الله ملکه بحج

جون حق سبحانه و تعالی بفیض فضل عمیم خود ملک اسلام غیاث الحق و الدین را بمقاصد و مطالب او متصل کرداند و ببطش عظیم

[1] In the MS. صد و سی و چهارم.

اعادی و منازعان ملک او را مخذول و مقهور کرد و روز بروز عظمت
و حکومت او را در تضاعف و مزید داشت ملک اسلام غیاث الحق و الدین
بر مقتضاء کلام رب العالمین که وَ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ
اسْتَطَاعَ اِلَيْهِ سَبِيْلًا و موجب حدیث رسول صلوات الله علیه که
مَنْ مَلَكَ زَادًا وَ رَاحِلَةً تُبَلِّغُهُ اِلَى بَيْتِ اللهِ وَلَمْ يَحُجَّ فَلِيَ عَلَيْهِ
اَنْ يَمُوتَ يَهُودِيًّا اَوْ نَصْرَانِيًّا عزیمت سفر حجاز مصمم کردانید
و در رجب سنه مذکور بطالع سعد و وقت فرخنده از شهر بیرون آمد و در
خانقاهی که در جوار مسجد ترّه فروش است نزول فرمود روز دیکر ایمّه
و شیوخ و مشاهیر شهر هرات بخدمت ملک اسلام غیاث الحق و الدین
آمدند و نخست زبان بدعا و ثنا بکشاد و کفت ـ * شعر *

قال الله تعالی

قال النبی علیه السلام

سیف اسفرنکنی

Fol. 271a.

خدایکان فلک مرتبت غیاث الدین
زهی حدود کمال تو فارغ از ادراک
نفاذ تست مثالی که نیست بر خط او
زبان تیر فلک را مجال استدراک
شکوه حلم تو دندان حادثـــه را
بتیغ کوه کند شاخ شاخ چون مسواک
ره خلاف تو راهیست بد سکال ترا
که هست منزل اول بپایکاه هلاک
بخار چشمهٔ مهر تو کر بچرخ رسد
اثیر نم کشد از چشمهٔ سنان سماک

بعد از شرایط دعا و ثنا عرضه داشتند که اکر ملک اسلام در سفر حجاز تاخیر
فرمایند از غایت کرم ملکی و حسن ملکی بود چه این ولایت سرحد
و ممرّ عساکر اقالیم است چون ملک اسلام غیبت فرمایند از جوانب

اعادی و حسّاد بقصد و حصد این شهر راغب شوند ملک اسلام فرمود
که مصلحت من در رفتن است چه من نذر کرده‌ام که درین سال مذکور
بیت الله را زیارت کنم و از عهدهٔ امری که مفروض است بدر آیم شما خاطر
مجموع دارید و بادعیهٔ صالحه معاون من باشید که امیدواریم که ایزد
سبحانه و تعالی ما را و شما را در حفظ و حیاطت خود داراد فرزند
اعز محمد قائم مقام من درین ولایت خواهد بود بعد ازان بفرمود
تا خواجه شهاب وصیّت نامهٔ از زبان او باسم ملکزادهٔ اعظم شمس الحق و الدین
در قلم آورد برین منوال که فرزند اعز محمد ابقاه الله تعالی و اسعده
فی الدارین باید که در کل احوال نگاهداشت جانب خدای تعالی
را نهان و اشکارا از جمیع امور مهم‌تر داند و برضا و خشم او امیدوار
و خایف باشد بر برستش حضرت ربوبیت او در سرا و ضرا وهن و قصور
ننماید و بر زنده کردانیدن شریعت و استوار کردانیدن بناء مسلمانی
و بزرک داشت اهل علم که میراث داران پیغامبرانند همت مقصور دارد
و قضاة و ایمه دین را در روا کردانیدن احکام شرع مطهر نبوی و در ایمن
داشتن راهها مبالغت نماید تا مسلمانان مسافر از تجار و راه روان در امن
آمد و شد کنند و مدد نعمتها از ولایتها منقطع نکردد و از اطراف و آفاق
جون آوازهٔ عدل شنوند روی بولایت او نهند و آبادانی و انواع نعمت
هر روز بر مزید باشد و راندن حدود شرعی و حکم و سیاست بر
اهل فسق و فجور از جملهٔ مهمات دین و ملک داند و در قلاع و حصون
کوتوالان امین و حارسان با حزم نصب کند و حرمت امرا و مشاهیر
و معارف لشکر منصور بر حسب درجه و تفاوت مقدار ایشان بواجبی
Fol. 271b. رعایت کردن از مهمات مصالح شمرد و از هر کس انچ بشنود نیک بشنود
و دران اندیشه کند و انچ زبدهٔ و خلاصهٔ سخن هر کس باشد نکاه دارد

و رکن بزرگتر در نگاهداشت ولایت و تربیت مصالح الفت دلها و استمالت رعیت شناسد و بهیچ وجه رضا ندهد که میان حشم و خدم مخالفتی ظاهر شود خاصّه اختلافی که نشان خللها باشد و بظهور فتنه و ریختن خونها انجامد و مواجب هر کس بر حد و استحقاق او مقرر دارد و چون از کسی خیانتی یا جنایتی ظاهر شود در راندن حکم تاخیر روا ندارد که هیبت حکم در نفاذ سیاست است و نایب دیوان مظالم را فرماید تا در شنودن سخن متظلّمان بیدار باشد و روشن کردن ظلمها بواجب تمام بجای آرد و انصاف مظلوم از ظالم بستاند و بوقت بار هر کس را از امرا و اصناف حشم از ترک و تاژیک بر اندازهٔ منصب و درجه مقام قیام و قعود معین کرداند تا بنص قرآن مجید که وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ کار کرده باشد و اسباب حرب در سفر و حضر مهیا دارد و هر هفته دو روز برای شنیدن مظالم در مسجد جامع حاضر شود و اصحاب مناصب و معارف و اهل علم و عقل را بنشاند و سخن مظلومان بی ملالتی بشنود و کار مسلمانان آنچه معاملتی باشد بمشورت دیوان معامله و آنچ شرعی باشد بفتوی ایمه و حکم قضاة بگذارد و مراسم عدل و انصاف را زنده کند و رسوم جور و ظلم را محو کرداند و حقوق بمستحقّان رساند و متصرّفان و کماشتکان ولایت را بفرماید تا رعایا را نیکو دارند و مال و معامله بوقت طلبند و تا مراجعت ما بر رعیت حواله نکنند و در جمیع امور سیاسی با مولانا ناصر الدین عبید الله و غیاث الدین بهرام و ناصر الدین ایلچی خواجه مشورت کند و امور شرعیه را بحضور مولانا نظام الملة و الدین و مولانا بدر الدین ازابی و نواب قاضی وقت بقطع رساند و در دخل و خرج و توفیر و مستزاد خالصات ما باتفاق و تدبیر سیف الدین بادام و خواجه شهاب عزیز تصرف نماید و درین کوشد که بیشتر اوقات و ساعات

قال الله تعالی

بطاعات و عبادت بسر برد و از لهو و لغو اجتناب و عدول نماید تا برخوردار دین و دنیی کردد انشاء الله العزیز و ما ذلک علی الله بعزیز بعد ازان روز دیکر که شانزدهم شهر الله الاصم رجب سنه مذکور بود ایمه و اشراف هراة را وداع کرد و بطالع سعد سوار شد و جماعتی از ملکزادکان جون امیر
Fol. 272a. محمد و امیر موفق ابناء ملک مغفور علاء الحق و الدین و از ایمه جون مولانا صدر الملة و الدین قاضی و مولانا صدر الدین درة و مولانا سراج الدین عزیز و مولانا ملک الحکما سعد الدین حکیم و از امراء غور و هراة و اسفرار و خواص درکاه او جون امیر دادبیک و شمس الدین هارون و تاج الدین احمد و اختیار الدین سالار و امیر ناصر الدین طغرل قوشنجی و امیر بهاء الدین رزه و امیر ابوبکر خلیفه مالانی و قرب دویست تن دیکر از اکابر غور و اعیان هراة و مشاهیر اسفرار بر عزیمت سفر حجاز در خدمت او سوار شدند و جون بجام رسید شیخ الاسلام شهاب الحق و الدین با زمرة از ایمّه و شیوخ جام و از خواف شیخ بزرک قطب الدین مظفر با کروه دیکر از اکابر و مهتران مصاحب ملک اسلام شدند و جون بخطة نیشابور رسید شیخ الاسلام خواجه قطب الحق و الدین جامی و طایفة از کبرای نیشابور با قافلة ملک اسلام بیوستند برین نسق که بذکر بیوست بهر شهر و خطه که ملک اسلام غیاث الحق و الدین نزول میفرمود طایفة از علما و شیوخ در صحبت او روان میشدند و ملک اسلام بر نهج ملوک اسلام در باب هر یک تربیت و الطاف مبذول میداشت و معنی اَلزِمِ الرَّفِیْقَ ثُمَّ الطَّرِیْقَ را کار می بست و بهر باجکاه و موقف اداء خراج که میرسید بی زحمتی و مؤنتی قرب هزار نفر آدمی را میکذراند و اکر در دیاری و ملکی باژ ستانی و طالب خراجی بخشونت از مصاحبان او مطالبه میکرد او را بضرب و تادیب مجروح

میکردانید خصوصاً در حدود کردستان که والی بازستانان را بواسطهٔ انکه از مصاحبان او باز میطلبید و دران معنی غلو وخشونت عظیم مینمود دست بسته و سر و پا برهنه جند فرسنک بیاده با خود ببرد و بعد از دو روز بشفاعت شیوخ و ایمه کبار او را بکذاشت و خلعت بوشانیده باز کرداند و جون بدار الملک بغداد رسید شیخ الاسلام خواجه مطهر و ملک معظم شمس الدین امیر ورنه و مخدومزاده امیر حافظ و سراج الدین علی بخدمت او بیوستند و از بیش پادشاهزاده جهان و امیر جوبان جماعتی انبوه از اکابر و اعیان مملکت ایشان ببغداد آمدند و حکم یرلیغ و تشریفات آورد که امیر حاج قافله عراق ملک اسلام غیاث الحق و الدین باشد و محمل ما را ببرد و باز آرد ملک اسلام جند روز در بغداد مقام کرد و مال بسیار باسم صدقه بفقرا و صلحا و منزویان بغداد داد و جون هنکام ارتحال قافله شد با کنجهای مملو از زر و سیم و قافله انبوه از بغداد بدر آمد - Fol. 272b.

* شعر *

نظامی

بخروارها کنج زر بر کرفت　　　بعزم بیابان ره اندر کرفت

و ابطال و کماة خراسان و عراق را بر اطراف اربعه قافله تعیین فرمود و از غایت فرط حزم و حراست حفظی و باسی نمود که هیچ قاطع طریق و سارق زندیق را مجال آن نبود که رشته تائی از اهل قافله ببردندی بلک از خوف ملک اسلام غیاث الحق و الدین حرامیان و سرّاق عرب از راه منحرف کشته بودند و از امکنه و اودیه و غورهاء منیع منزوی و متواری شده و از بغداد تا بیت الحرم همه راه سفره کشیده و مایده نهاده داشت و بمراکب و خوردنی و پوشیدنی فقراء وضعفاء قافله را نیرومند کردانید و جون بمکه رسید امراء مکه که در هیچ عهدی باستقبال ملکی و والی از مکه بیرون نیامده بودند بجهت اعزاز و توقیر او بیرون آمدند و هریک بحسب طاقت و استظهار خود هدیه و تحفه عرض کرد -

* شعر *

نظامی
بهر منزلی کو عنان کرد خوش همش نزل بردند و هم بیشکش
باندازهٔ دست رسهاء خویش کشیدند کنجینه بسیار بیش
هم از تازی اسبان صحرا نورد هم از تیغ جون آب زهرآب خورد
شتر نیز ناقه همه بیسراک شتابنده جون کرد و از کرد پاک

جون هنکام اداء فرض حج شد شرایط مناسک بجای آورد و فروض و سنن حج را بتقدیم رسانید و از سر نیاز و صدق و تعظیم تمام کعبه معظم را زیارت کرد -

* شعر *

سوی کعبه شد روی افروخته حساب مناسک در آموخته
قدم بر سر ناف عالم نهاد بسی نافه کز ناف عالم کشاد
جو برکار کردون بران نقطه‌کاه بپای پرستش بپیمود راه
طوافی کزو نیست کس را کزیر برآورد و شد خانه را حلقه کیر
نخستین در کعبه را بوسه داد بفاهندهٔ خویش را کرد یاد
بر آن آستان زد سر خویش را خزینه بسی داد درویش را
جو در خانهٔ راستان کرد جای خداوند را شد پرستش نمای
Fol. 273a. همه خانه را کنج و کوهر کرفت در و بام در مشک و عنبر کرفت

و جون حج بکزارد او را با امراء قافله مصر ملاقات شد در باب او الطاف و کرامت بیحساب فرمودند و باسم تحفه از ثیاب و اسلحه و غرایب مصریّه و اسپان تازی بسیاری بیش او فرستاد بعد ازان بجند روز متوجه مدینهٔ رسول علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات شد و جون بمدینه رسید و زیارت روضهٔ مطهّر و تربت مقدسه سید کاینات علیه افضل الصلوات دریافت مال فاخر بسادات و مجاوران و فقراء و ضعفاء مدینه داد و بهنکام مراجعت اشراف و صنادید مدینه دو فرسنک با او همراهی کردند

ملک اسلام غیاث الحق و الدین ایشانرا بدلخوشی هرجه تمامتر باز کرداند القصه بسلامت و سعادت بعون خالق لم یزل و صانع بی بدل قافله عراق را و محمل پادشاهزاده سلطان ابو سعید را ببغداد رساند تمامت خلق بغداد باستقبال او بیرون آمدند و خدای تعالی را شکرها کفتند و بر ملک اسلام غیاث الحق و الدین ثنا و ستایش فراوان خواند و راوی جنین کفت که بیش از نزول ملک اسلام غیاث الحق و الدین ایلجیان پادشاهزاده سلطان ابو سعید و امیر جوبان و تاج الدین علیشاه با تشریفات کرانمایه ببغداد آمده بودند و منتظر ملک اسلام کشته *

ذکر صد و سی و هفتم[1] در حکومت ملکزاده شمس الحق والدین در شهر هراة

الحمد لله المحمود علی جمیع آلائهِ المشکور بحسن البلاء المعبود فی الارض و السماء الممدوح باحسن الصفات و الاسماء المختصّ بالقدم و البقاء المتفرَد بالعلو و السناء الذی تنزه عن القبایح و الفحشاء و جل عن الاضداد و الانداد و الاکفآءِ و الصلوة علی محمد خاتم الانبیاءِ و خاتم الاصفیاءِ و علی آله و البررة الاتقیاءِ و اصحابه سادة الاولیاء بعد از حمد حضرت واجب الوجودی که بدید آرنده ادمی و پریست و ذات باکش از عیب و نقصان منزه و بری قادری که عجز و فتور را بدو راه نیست و عقل هیچ عاقل از کنه جلال او آکاه نی ــ * شعر *

کدام عقل و جه عقل و جه جیز باشد عقل
که سر معــرفت ذو الجــلال دریابد

جنین میکوید بنده ضعیف مولف این کتاب که جون ملک اسلام Fol. 273b.

---

[1] In the MS. بنجم.

غیاث الحق و الدین خلد الله قدره و جلاله از شهر هراة کفیت عن الافات بر عزیمت سفر حجاز حرکت فرمود پسر او مخدوم زاده ملک اعظم جوانبخت شمس الدولة و الدین محمد بن محمد بن محمد بن محمد ابن ابی بکر بن کرت ابد الله قدره و اطلع من افق السعادة بدره بعد از بنج روز بطالع سعد و وقت فرخنده قائم مقام پدر بزرکوار خود بر سریر سلطنت و فرمانکذاری جلوس مبارک فرمود و ابواب معدلت و تربیت بر سکّان اطراف و اکناف خطه محروسه هراة بکشاد و جون ملک ملوک الاسلام غیاث الحق و الدین سبیل عدل و داد و طرق خیر و سداد مسلوک داشت و از بلاد و بقاع و حصون و قلاع خراسان ملوک و امراء و جماهیر و کبرا و مشاهیر و زعما باسم تهنیت ملکی ملکزادهٔ اعظم عادل بهراة آمدند و هریک علی حسب طاقته هدایا و تحف و غرایب عرضه کرد و کفت -

* شعر *

سریر ملک بر خسرو مبارکباد و فرخنده
جهان داد از داور مزین باد و آبادان
جبینش باد تابنده حسودش باد کاهنده
وجودش باد باینده و جودش باد بی‌پایان

و در نظم مصالح ملک داری و شهریاری تفکر صافی و ذهن اطهر تدبیرهاء ستوده و افکار بسندیده فرمود -

* شعر *

باندیشهٔ باک و رای قوی | برافراخت رایات کیخسروی
در داد برزیر دستان کشود | همه کارهای بزرکان نمود
بر آئین شاهان بیشینه رفت | نشد جز که رزم در تاب و تفت
بسی سیم و زر داد درویش را | جنانکه تف و غم بداندیش را

و صیت عدل و بذل او در یک هفته جنان منتشر کشت که کفتی که

سالها ست که این ملکزاده ملک خصال ملک بخش نداء معدلت و داد کستری در عالم در داده است و ابواب بر و مرحمت بر روی خلق کشاده و هم دران جند روز نرخهاء روی بارزانی نهاد و راهها امن تمام بزیرفت و تجار و روندکان از بلاد خراسان متوجه هراة شدند و از وضیع و شریف و قوی و ضعیف هر کس که رقعه نیاز و حاجت خود را بر حضرت او عرضه کرد از سر کمال شفقت شاهنشاهی و فرط احسان ذاتی بر حصول مطلب و مطمع او اشارت راند و بر تمامی وصایا و مواعظی که ملک ملوک الاسلام غیاث الحق و الدین نوشته بود مواظبت نمود و نواب و عمال و حسّاب و رؤساء ولایت را بر رعیّت بروری و رعایت جانب حق مامور کردانید Fol. 274a.
و در عهد دولت او اعلام دین محمّدی اهتزاز تمام بزیرفت و جند تن از ترسایان مسلمان شدند و جهت شعار اسلام و رغبت[1] و میلان اهل ذمّه بدین احمدی هر یک را بتشریف خاص اختصاص فرمود و حکم کرد تا ایشانرا سواره با طبل و دهل و علم اسلام در شهر بکردانیدند و جندانک ممکن بود کرامت و الطاف ملکی از سر روش ملکی در باب ایشان مبذول داشت و هر یک را علیحده مثال عالی لازال فی الاقطار نافذاً ناطق در معنی انکه از کل عوارضات و زحمات دیوانی معاف و مسلّم باشند داد و در قضایاء شرعیّه و امور دیوانیّه بحضور قاضی وقت و علماء اسلام و اصحاب دیوان مظالم شروع کرد [؟] و ساعت بساعت جنانکه از نقاوه طبع انور کوهرزای شهریاری او سزد در معانی و مبانی انصاف و انتصاف تامل بلیغ فرمود و صلحا و ابرار و طلحا و اشرار را از رضا و سخط خود محظوظ کردانید - * شعر *

وَ مِنْ لُطْفِهِ اَهْلُ الرَّشَادِ مُکَرَّمٌ   وَ مِنْ عُنْفِهِ قَوْمُ الْفَسَادِ مُبَدَّدُ

و از لطف او اهل راه راست عزیز داشته شده اند

و از قهر او کروه تباه کار براکنده کرده شده اند

---

[1] In the MS. رعیّت.

و بر مقتضاء وَ أْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَ انْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ سبل امر معروف و طرق نهی منکر را مسلوک داشت و همکی همت و نهمت خویش را بامور دینی موقوف و مصروف کردانید *

ذکر صد و سی و هشتم[1] در لشکر فرستادن ملکزاده اعظم شمس الحق و الدین بتاخت فراه

جون شهور سنه احدی و عشرین و سبعمایه درآمد درین سال مذکور در ربیع الاول بفرمان ملکزاده اعظم شمس الحق و الدین زید قدره لشکر منصور هراة فراه را بتاختند و بسیاری را از فراهیان و بلوجان بقتل آورد و سبب آن بود که امیر خراسان امیر حسین بجهت سپاه هراة مبلغ بنجهزار Fol. 274b. خروار غله بر ملک یغالتکین از متوجّهات ولایت فراه حواله کرد ملکزاده اعظم شمس الحق و الدین آلتمغاء امیر حسین را نزد ملک یغالتکین فرستاد و بیغام کرد که فلانی باید که بی تعویق و مطل بحکم امیر خراسان غله مذکور را بلشکر منصور ما رساند جون آلتمغاء امیر حسین بملک یغالتکین رسید متردد و منقبض خاطر کشت وزراء و ندماء خود را طلب داشت و کفت که همه سال ازجانب ملک اسلام غیاث الحق و الدین بریشان بوده‌ایم امسال که از هراة غیبت نمود بسر او ملکزادهٔ اعظم شمس الحق و الدین ما را نیز بریشان و اندیشه مند میدارد تدبیر این کار جیست همه باتفاق کفتند که اکر خداوند ملک اسلام مصلحت داند موصلان آلتمغا را بنوازش و تربیت مخصوص کرداند و در جواب ملکزادهٔ اعظم شمس الحق و الدین بنویسد که آخر سال است و غله ما سپری شده یک ماه دیکر را که غلات را رفع کنیم انچ واجب این ولایت باشد بفرستیم حالیا بدین جواب با صواب فراه از لشکر هراة سالم می ماند جون غله رفع شود بعد ازان ملک

[1] In the MS. ششم .

حاکم است اکر خواهد خروار چند غله بدیشان بدهد و الا چون روزکار کذشته ابا نماید ملک ینالتکین ازان تدبیر در غضب رفت و بانک بر وزیران و ندیمان خود زد و از سر قهر و تندی کفت که من تا امروز با ملوک غور سخن بتیغ و سنان کفته‌ام اکنون باندیشهٔ کوتاه شما خویشتن را زبون و منقاد ایشان خواهم کرداند وزرا و ندما کفتند که حکم ملک راست بهرچه که دلخواه او باشد کو بران موجب بقطع رسان القصه روز دیکر ملک ینالتکین مرسلان ملکزادهٔ اعظم شمس الحق و الدین را بخواند و کفت بدانید که من بهیچ نوع از مال و غله این ولایت جیزی بدیوان هراة نخواهم داد و بتجدید اینک امیر خراسان امیر حسین بمن آلتمغا نوشته که من بعد امراء عساکر خراسان خاصه لشکر ملک اسلام غیاث الحق و الدین فراه را نتازند[1] و رعیت ان ولایت را بریشان و مخزوی نکردانند ازین نوع سخن چند بتقریر کرد جون آن فرستادکان بهرات آمدند و آنچه که از ملک ینالتکین شنوده بودند بسمع اشرف ملک زادهٔ اعظم شمس الحق و الدین رساندند ملک زادهٔ اعظم در خشم رفت و کفت اکر حقتعالی خواسته باشد با فراه و فراهیان کاری کنم که آن تا نفخ صور درمیان عالمیان تاریخی بود بعد ازان روز دیکر امیر اباجی را با دو هزار سوار نکودری بتاخت فراه نامزد کردانید امیر اباجی و امراء نکودری جون بحدود فراه رسیدند بعد از دو روز از جوانب فراه در تاختند بمثابتی که :-

* شعر *

تو کفتی زمانه سرآمد همی ز پا جرخ کردان درآمد همی

و قرب بیست هزار مواشی از غنم و بقر بکرفتند و حصاری را فتح کرد و قرب هفتاد مرد بلوچ را بقتل آورد ملک ینالتکین ازان حالت بغایت

---

[1] In the MS. بتازند.

Fol. 275a. منفعل شد چه هنگام ادراک غله بود و مردم اکثر در صحراوات در حال لشکر فراه را از پیاده و سوار کرد کرد و بر عزیمت حرب بیرون آمد - * نظم *

برون آمد از دژ چو فیلان مست   زره در بر و تیغ هندی بدست   فردوسی
پس و پیش او لشکر بیشمار   همه نامداران خنجر گذار

چون یک تیر پرتاب از فراه دور شد بایستاد امیر اباجی و امراء نکودری بیکبار چون ابر غرّنده در خروش آمدند و چون بحر مواج در جوش و در مقابل ملک ینالتکین صف برکشید و سواری چند پیش راندند و گفتند که ای فراهیان سالها ست تا میان ما و شما مخاصمت و محاربت است و هرگز باهم چنین که امروز مقابل شده‌ایم اتفاق نیفتاده پارسال که بمدد ملک قطب الدین باسفرار آمده بودید و طرف فتح و ظفر را ظنّا و تخیلّا راجح شمرده پیش ازانکه ابصار و انظار شما را نظر بر اژدهاء رایات همایون ملک ملوک اسلام غیاث الحق و الدین خلد ملکه افتادی فی الحال قرار را بفرار و اقبال را بادبار بدل گردانید و اکثر احباب و اقارب خود را بگذاشتید تا در دست ما گرفتار شدند امروز باید که برخلاف آن یک زمانی ثابت قدم باشید تا یک ساعتی باهم بمقارعت و مصادمت سبقت گیریم و یک زمانی مراکب را در میدان کین آوری در جولان آریم و در ظلال رماح وقفهٔ کنیم و بزخم شمشیر آتش بار درین دیار دریای از خون پردلان ظاهر گردانیم و بصدمت کوپال گران اکتاف و اعناق یکدیگر را فرو کوبیم و به پیکان سهام وقّاصی بهم پیغامها فرستیم و بسر سنان جان ستان خون افشان باهم رازها گوئیم ملک ینالتکین چون از نکودریان آن کلمات بشنود عزیمت آن کرد که پیش راند و با ایشان در ممارات و مجارات آید رؤس سپاه و اعیان درگاه او گفتند که ای خداوند لشکر ملک اسلام غیاث الحق و الدین

بسیار است نباید که پیش رانیم ایشان کمین کرده باشند و اگر نعوذ بالله شکستی باشد فرسان لشکر ما بسلامت بیرون توانند آمد امّا پیادگان را بد افتد مصلحت درانست که با این طایفهٔ بیباک سفاک جنگ نکنیم ملک ینالتکین چون از مشاهیر و اکابر فراه آن سخن بشنود اندیشه‌مند شد و بعد از ساعتی مراجعت نمود نکودریان از ادبار او خوشدل شدند و مزروعات دو دیه خاصه ملک ینالتکین را بخواندند روز دیگر با غنیمت بیحد و اسیر بیشمار باز گشتند و جهار روز را بخطّهٔ هراة آمد ملک زاده اعظم شمس الحق و الدین زید قدره و جلاله و قرن بالخلود دولته و اقباله امرا و شجعان نکودری را بنواخت ملکانه مخصوص گردانید و شکر آن فتح را صدقهٔ بسیار داد و کماة و مبارزانی را که بفراه رفته بودند بتشریف خاص اختصاص فرمود * Fol. 275b.

تمام شد دفتر اول بعون ایزد دادگر بعد از تشبّث باذیال الطاف

الٰهی امید واثق است بکرم عمیم ملک عادل عالم

حاجی غازی غیاث الحق و الدین خلد ملکه و قدره

و اطلع من افق الجلال بدره که من بنده

کمترین را بنظر عنایت بی غایت ملکی

منظور دارد تا باندک روزگاری دفتر

ثانی را در کتابت آرم

ان شاء الله العزیز

و ما ذلك

علی الله

بعزیز

تم

ا — اسماء الرجال

تنبیه: حرف ح یعنی حاشیه

الف

آدم، ۸۹
آرزمی بهلوان، ۱۷۴
آشبی، ۵۵۷
آشی، ۴۹۲
آفاقی (شاعر)، ۲۹۴ح
آلشی، ۴۷۲، ۵۳۷
آوجی بلا، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹
اباجی یا اياجی (امیر)، ۳۸۱، ۳۸۲، ۶۲۲، ۶۸۹، ۶۹۶، ۶۹۷، ۷۴۰، ۷۸۴، ۷۸۵
اباجی بن قنقوردادی نویین، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۳۷۹
ابدخوند (شاعر)، ۲۹۸ح
ابراهیم (پیغمبر)، ۴۵، ۴۶، ۴۹، ۵۹۳، ۶۲۴
ابقا، ۲۷۰، ۲۷۸، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۵۸، ۳۶۱، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۴۱۷، ۵۸۵
ابن رومی (شاعر)، ۲۳۰ح
ابن حسام (شاعر) ۸۴ح
ابو احمد (شیخ الاسلام، خواجه) ۶۴۷، ۶۴۸، ۷۰۱، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹
ابو امامة (الباهلی)، ۴۶، ۴۸
ابو بکر حیدر بزدوی، ۴۲۶
ابو بکر خلیفه (امیر)، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۷
ابو بکر خنبه، ۷۰، ۷۳، ۲۴۰
ابو بکر خوارزمی (شاعر)، ۲۲۹ح، ۷۴۲ح
ابو بکر دیباحی، ۳۳۹
ابو بکر سدید، ۴۹۲، ۵۵۱
ابو بکر، ملک (مرجقی)، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۱۰۴
ابو سعید (اسد الدین)، ۴۴۳، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸
ابو سعید (سلطان)، ۵۶۳، ۶۵۹، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۹،

۶۹۰، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۷۱۱،
۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۸، ۷۶۸،
۷۸۰
ابو سعید (شیخ)، ۳۳۲، ۴۳۵ح
ابو سعید عاصمی (شاعر)، ۴۶۳ح
ابو الحسن العلوی (شاعر)، ۴۶۰ح
ابو الحسن علی (بن سهل بن احمد
بن عبد الله الشیبانی)، ۴۶
ابو صالح، ۴۷
ابو العباس (شاعر)، ۵۱۷ح
ابو العباس المعمری، ۴۶
ابو العلا (شاعر)، ۲ح، ۱۴۲ح،
۱۴۳ح، ۲۳۹ح، ۲۵۳ح، ۲۶۱ح،
۲۶۵ح، ۲۶۶ح، ۲۷۱ح، ۳۳۳ح،
۳۴۲ح، ۳۹۵ح، ۴۱۰ح، ۵۴۰ح،
۶۲۱ح
ابو علی بن رزین، ۴۷
ابو فراس (شاعر)، ۱۴۶ح
ابو الفتح، ۴۸۴، ۵۰۲، ۵۲۹، ۵۳۷
ابو الفتح البُستی (شاعر)، ۲۳۲ح،
۲۵۹ح، ۴۲۲ح، ۶۱۲ح
ابو الفضل (شاعر)، ۲۴۵ح
ابو مسلم (شاعر)، ۱۶۷ح، ۲۰۹ح،
۲۴۲ح
ابو نواس (شاعر)، ۳۵۳ح، ۳۶۵ح
ابو الوفا (شاعر)، ۳۳۶ح
ابو یزید (بن بوجائی)، ۶۲۴، ۶۵۰،
۶۵۱، ۶۷۳
ابیوردی (شاعر)، ۲۹ح، ۲۳۸ح،
۲۷۴ح، ۲۷۶ح، ۳۷۲ح، ۳۸۰ح،

۴۲۱ح، ۴۲۳ح، ۴۳۶ح، ۴۷۴ح،
۶۰۸ح، ۷۱۱ح، ۷۵۸ح
اثیر (شاعر)، ۵۳۵ح
احمد (شیخ)، ۱۷۲، ۳۳۹، ۶۸۸
احمد بن عبد الله، ۴۷
احمد توری، ۱۹۶
احمد بن قواس، ۸۷
احمد یحیی، ۳۸۱
اختیار الدین نیسته یا نیشه یا
ینشه[؟]، ۴۷۲، ۴۹۸، ۵۳۰، ۵۳۸
اختیار الدین بوقا، ۳۸۰
اختیار الدین تولک (ملک)، ۲۷۱،
۲۷۲، ۳۸۲
اختیار الدین (سالار)، ۱۷۳، ۱۸۷،
۱۸۸، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۳۵،
۲۴۰، ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۳
اختیار الدین محمد هارون، ۴۰۶،
۴۱۹، ۴۲۰، ۴۳۷، ۵۱۴، ۵۵۱،
۵۶۲، ۵۸۰، ۵۹۳، ۷۴۰
ادیب صابر (شاعر)، ۳۲ح، ۱۷۶ح،
۵۴۰ح، ۵۷۴ح، ۵۷۵ح، ۵۷۶ح،
۵۹۱ح، ۶۴۲ح
اردشیر بابکان، ۲۵، ۷۵۳
ارزقی (شاعر)، ۵ح، ۹۸ح، ۶۲۵ح،
۶۵۵ح، ۷۴۷ح
ارسلان، ۱۲۴
ارغانوش (ملک)، ۳۴، ۳۵
ارغون، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴،
۱۳۷، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۵،
۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۶، ۳۲۰، ۳۲۶،
۳۲۸، ۳۳۲، ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۷۹،
۳۸۴، ۳۸۹

ارمک ، ۵۰۱
ارنجین ، ۶۶۵
اروک جرخ اندلز، ۴۲۰
اروک رشج بهادر، ۴۲۵
استاد اصفهانی (شاعر)، ۳۷۶ح
اسحٰق (پیغمبر)، ۴۵، ۴۶
اسد بیتکجی ، ۱۷۳
اسد (سپهدار)، ۱۹۶
اسد الدین ، ۱۹۷
اسدی (شاعر)، ۳۸ح، ۶۸ح، ۸۶ح، ۲۱۰ح، ۲۶۳ح، ۲۹۴، ۲۹۶ح، ۲۹۷ح، ۴۱۸ح، ۵۰۵ح، ۵۳۷ح، ۷۰۳ح، ۷۱۲ح
اسعد (شیخ العارفین و قطب السالکین ترجمان الرحمٰن)، ۱۸۹
اسد کرمانی (شاعر)، ۱۹۹ح
اسکندر یا سکندر (رومی)، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴
اسمٰعیل (شاه، سجزی)، ۴۷۲، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۸، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۳۰، ۵۳۶، ۵۳۷
اسمٰعیل (پیغمبر)، ۴۵، ۴۶، ۴۹
اسمٰعیل (خواجه)، ۶۵۷
اسفان یا اشفان، ۶۶۳، ۶۶۷
اسفدر معروف به بخت نصر، ۲۵
اشک (بن دارا)، ۳۹
اشفان رجوع کنید بسوی اسفان یا اشفان
اصیل معدل، ۸۲، ۸۶، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۱۸
اعز حاجی ، ۳۹۴
افتخار الدین (بهلوان)، ۴۰۶
افتخار الدین عیسیٰ، ۴۰۶، ۴۳۷، ۵۵۱
اقبوقا، ۳۳۹
الاتمور، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۸۴، ۶۸۹
الادونوین ، ۳۳۹، ۳۷۷، ۳۷۸
الب ملکی نودشکی ، ۱۷۴
الغ بیتکجی ، ۴۹۰
القبجی ، ۷۶۷
المار، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸
الیاس، ۴۵، ۴۶، ۴۸
امامی (شاعر)، ۶۱ح
امکجائی تسواقا، ۳۱۶
امیران سربز، ۸۲
امیر علی، رجوع کنید بسوی علی (امیر)
امیر رمضان، رجوع کنید بسوی رمضان (امیر)
امیر سونج رجوع کنید بسوی سونج (امیر)
امیر سونجاق ، رجوع کنید بسوی سونجاق (امیر)
امیر علی حطائی ، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۳۹
امیر محمدؐ پسر امیر عز الدین، رجوع کنید بسوی محمد (امیر) پسر امیر عز الدین
امیر علی نصرت، رجوع کنید بسوی علی نصرت (امیر)

انجی ، ۲۳۴
امیر موفق ، رجوع کنید بسوی موفق (امیر)
انوری (شاعر) ، ۲۸ح ، ۳۳ح ، ۴۰ح ، ۴۲ح ، ۵۲ح ، ۳۱۶ح ، ۴۳۱ح ، ۴۷۰ح ، ۵۲۰ح ، ۵۳۵ح ، ۵۵۹ح ، ۵۶۱ح ، ۵۶۳ح ، ۵۸۴ح ، ۵۹۳ح ، ۶۵۲ح ، ۶۶۸ح ، ۷۰۸ح ، ۷۱۹ح ، ۷۴۰ح ، ۷۵۸ح ، ۷۶۲ح
اوتک (امیر) ، ۵۷۹ ، ۵۸۶
اوحدی (شاعر) ، ۵۱۳ح
اوراد ، ۳۳۵
اوردائی (امیر) ، ۴۲۱ ، ۶۸۹ ، ۷۶۷
اوزبک (بادشاه) ، ۶۹۱
اکتائی (قاآن) ، ۴۹ ، ۹۵ ، ۹۶ ، ۹۷ ، ۹۸ ، ۹۹ ، ۱۰۰ ، ۱۰۱ ، ۱۰۶ ، ۱۰۷ ، ۱۰۸ ، ۱۰۹ ، ۱۷۴ ، ۲۸۵
اولجائیتو سلطان ، ۴۳۱ ، ۴۵۶ ، ۴۵۷ ، ۴۶۱ ، ۴۶۲ ، ۴۶۴ ، ۴۶۷ ، ۴۷۷ ، ۴۷۸ ، ۴۸۱ ، ۴۸۹ ، ۴۹۴ ، ۵۱۷ ، ۵۲۰ ، ۵۲۳ ، ۵۳۲ ، ۵۳۵ ، ۵۳۸ ، ۵۴۰ ، ۵۴۲ ، ۵۴۹ ، ۵۵۰ ، ۵۵۳ ، ۵۵۶ ، ۵۵۷ ، ۵۵۸ ، ۵۵۹ ، ۵۶۲ ، ۵۷۰ ، ۵۷۱ ، ۵۷۳ ، ۵۷۶ ، ۵۷۸ ، ۵۸۲ ، ۵۸۳ ، ۵۸۵ ، ۵۸۷ ، ۵۸۸ ، ۵۸۹ ، ۵۹۰ ، ۵۹۲ ، ۵۹۶ ، ۶۰۶ ، ۶۰۹ ، ۶۱۰ ، ۶۱۴ ، ۶۱۶ ، ۶۱۷ ، ۶۱۹ ، ۶۲۰ ، ۶۲۱ ، ۶۲۲ ، ۶۴۰ ، ۶۴۳ ، ۶۴۴ ، ۶۴۵ ، ۶۴۶ ، ۶۴۸ ، ۶۵۰ ، ۶۵۱ ، ۶۵۵ ، ۶۵۹ ، ۶۶۰ ، ۶۶۱ ، ۶۶۹ ، ۶۷۰ ، ۶۷۴ ، ۶۸۱ ، ۶۸۶
ایاجی (امیر) رجوع کنید بسوی اباجی یا ایاجی (امیر)
ایاکن (شاهزاده) ، ۴۰۹ ، ۴۱۳
ایسن ، ۱۳۲ ، ۱۳۳
ایسفبوقا ، ۶۴۰ ، ۶۴۱ ،
ایسن بهادر (امیر لشکر) ، ۴۳۷
ایسن قتلغ (امیر) ، ۴۳۷ ، ۶۶۵ ، ۶۷۲ ، ۶۷۳
ایلتمور (امیر) ، ۶۶۳ ، ۶۶۷
ایلجیکدائی (شاهزاده) ، ۷۶ ، ۷۷ ، ۷۹ ، ۸۰ ، ۸۱ ، ۱۲۳ ، ۱۸۲ ، ۶۳۰ ، ۶۶۶ ، ۶۶۷ ، ۶۶۸
ایلجی خواجه ، ۴۳۷
اینوج بیک ، ۱۲۳ ، ۱۳۲
ایوب ، ۵۹۳ ، ۵۹۵ ، ۶۲۴

ب

باباکود ، ۲۴۰
باتو ، ۱۲۴ ، ۱۲۵ ، ۱۲۶ ، ۱۲۸ ، ۱۳۶ ، ۱۳۷ ، ۱۷۴ ، ۲۲۸ ، ۲۲۹ ، ۲۳۰ ، ۲۳۵
باخرزی (حکیم) ۴۹۳
بار احمد (بهلوان) ، ۴۳۷ ، ۵۲۵ ، ۵۲۶ ، ۵۲۸ ، ۵۲۹ ، ۵۳۰ ، ۵۳۱ ، ۵۳۲ ، ۵۵۱
باشتمور ۵۳۵
بانک ، ۴۲۰
باورجی ، ۱۷۵
بحتری ، ۳۰۹ح ، ۴۵۴ح
بختیار ، ۵۶۴
بدر الدین ازابی ، ۷۷۶

بدر الدین (امیر)، ۵۵۴، ۵۵۵

بدلو، ۲۸۵

بدیع ترکوی (شاعر)، ۴۵۸ح، ۴۵۹ح، ۴۶۰ح

براق (شاهزاده)، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۴۱۷

برکت، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶

برکه خان (شاهزاده)، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۹۰، ۲۹۵، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰

بزک (محمد)، ۴۱۹

بشنک (بن افراسیاب بن فمرود بن کنعان)، ۲۵

بطوغو، ۶۶۷

بکتوت، ۴۳۷، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۲۴، ۶۳۱، ۶۴۳، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۵، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۸۰، ۶۸۳، ۶۸۹، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۶۷

بکر بن محرز، ۴۷

بکوج اوقی، ۶۵، ۶۶

بلبان (ملک)، ۳۳۰، ۳۳۴، ۳۳۵

بلغه (شاهزاده)، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۶، ۲۴۷

بلغک (محمد)، ۲۴۰

بلوج، ۵۹۳

بوجائی (مبارک شاه)، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۱، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۶، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۵۷، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۷۱، ۵۷۳، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۵، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۲۴، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۷، ۷۱۰، ۷۴۳، ۷۶۹

بوجائی نوین، ۱۷۴

بورلتائی، ۳۲۶

بورنکول، ۱۳۲، ۲۳۳، ۱۳۴

بوقا، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۴

بولاد، ۶۳۰، ۶۳۵، ۶۶۶، ۶۶۷

بهادر مالافی، ۱۲۳

بهاء الدین (خواجه)، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۵۳

بهاء الدین رزه (امیر)، ۷۲۵، ۷۴۰، ۷۷۷

بهاء الدین (ملک)، ۳۳۸، ۳۳۹

بهادر (خواجه)، ۴۱۱

بهرام شاه (ملک)، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۵۷، ۲۵۸

بهرام (کندهسر)، ۴۷۲
بهلوان شاه ورقه، ۱۰۹
بهمن (ابن اسفندیار)، ۲۵، ۳۳، ۳۴، ۳۹، ۶۵۸
بیرام شاه، ۶۰۸، ۶۲۹، ۶۴۳، ۶۵۵، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۸۹
بیلاق، ۴۱۲، ۴۱۳
بینال (امیر)، ۱۸۲

ت

تاتیمور، ۲۲۸، ۳۷۶، ۳۷۷
تاتیمور بهادر مظفر، ۴۱۹
تاج الدین (خواجه)، ۶۶۵
تاج الدین احمد، ۷۴۰، ۷۷۷
تاج الدین بغی، ۱۸۸، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۳۴، ۲۷۲
تاج الدین بن جمال قاضی (ملک)، ۷۳۹
تاج الدین علیشاه بعلی، ۴۱۰، ۵۹۰، ۶۲۶، ۷۴۵، ۷۸۰
تاج الدین علی مسعود آزابی (ملک)، ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۳۴
تاج الدین عمر (مرغنی) ۱۴۴
تاج الدین فشتری، ۶۲۷
تاج الدین (ملک)، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۴، ۲۳۴، ۲۴۰، ۲۵۵، ۲۶۰، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۷
تاج الدین هرموزتری (ملک)، ۱۹۶
تاج الدین یلدز، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۵۵، ۴۷۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۹۱، ۴۹۸، ۵۰۲، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹
تاجوی، ۵۳۵
تاجی (شاعر)، ۸ح، ۴۳۰ح
تاز (امیر)، ۶۴۳
تاشتمور، ۶۵۰
تبسین اقول، ۲۷۰، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۸، ۳۱۰، ۳۲۰، ۳۲۶، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۳، ۳۶۵، ۳۶۶
تربی توقتین، ۶۵، ۶۶
ترک (ملک)، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۳۸
ترقتائی، ۱۳۲
ترمتائی، ۲۹۹
ترمغا، ۲۸۵
ترمغار، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۷۹
تغارجار، ۵۸، ۵۹، ۶۳
تغلغ بوقا، ۶۶۳، ۶۶۷
تغلغ خواجه، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۷
تغلجی، ۵۳۵
تکسینک، ۱۲۲، ۱۲۳
تکنه (امیر)، ۳۵۶
تماجی، ۳۱۹
تمور، ۶۷۶، ۶۷۷
تمور کوسویه، ۳۱۸، ۳۱۹

توتار (شاهزاده)، ۲۲۸، ۲۴۶، ۲۴۷
توشی، ۴۹
توکال، ۵۷۰، ۶۸۹
تولاک تیمور، ۶۶۷
تولک (ملک)، ۵۳۳، ۷۴۳
تولی خان، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۹۰، ۹۱، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷
تومان (امیر لشکر)، ۴۳۷
تومکائی (پسر جغتائی)، ۴۹
تیمور، ۴۰۹

ج

جارالله (زمخشری)، ۲۵۰ح، ۳۲۰ح، ۴۹۱ح، ۵۲۶ح، ۵۳۳ح
جاردو، ۳۷۷
جاق، ۴۶۵
جاهو، ۱۷۱، ۱۷۷، ۱۸۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۱۴، ۲۱۵
جبرشاه، ۶۳۰
جبرئیل (فرشته)، ۴۵، ۴۷
جب (محمد)، ۴۰۶
جرجان، رجوع کنید بسوی حرجان یا جرجان [؟]
جریر (شاعر)، ۲۹۶ح
جریکه، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲
جعفر (بن محمد بن علی بن الحسین)، ۴۵
جعفر بن الزبیر، ۴۸
جغتائی، ۴۹، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۴
جلال الدین فراه (ملک)، ۳۸۴، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۶۵، ۵۰۵، ۶۶۸
جلال الدین (سلطان)، ۵۹، ۶۳، ۶۵، ۶۶، ۷۱، ۷۳، ۹۱
جلال الدین سمنان (ملک)، ۳۳۹
جلال الدین (غزنوی)، ۳۰۱، ۳۰۲
جلال الدین محمد خوارزم شاه، ۵۳، ۵۵، ۱۲۴
جلال الدین محمد شاه، ۵۷۰
جلال ترمذی (شاعر)، ۳۶۴ح
جلایرتائی، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۹
جلم (بهلوان)، ۱۹۶
جله، ۶۹۸
جله بهادر، ۴۱۱
جمال الاسلام (شاعر)، ۲۸۱ح، ۵۵۲ح
جمال الدین (امام)، ۵۵
جمال الدین (مولانا)، ۶۶۷
جمال الدین بهروز کهیرابی، ۲۰۱
جمال الدین حسن علمدار، ۱۹۶، ۱۹۸، رجوع نیز به حسن علمدار
جمال الدین حسن فیروز، ۱۹۶، ۱۹۷
جمال الدین شورجه، ۶۳
جمال الدین شیث، ۷۴۰
جمال الدین عبد العزیز، ۶۶۳

جمال الدین محمد سام، ۴۰۶، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۳۷، ۵۰۹، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۶۹۲
جمال الدین محمد بن سامی، ۵۳۵
جمال الدین محمد سبزواری، ۱۲۷
جمال خوافی (شاعر)، ۴۵۹ح
جمال (شاعر)، ۸۲ح، ۳۴۲ح، ۳۸۷ح
جمال قاضی، ۳۷۰، ۳۹۸، ۴۶۵، ۵۰۵
جمال کیلانی (بهلوان)، ۳۳۷
جمال ملانی، ۱۶۳
جمهور، ۴۰۶
جنتمور، (امیر)، ۹۲، ۹۳
جنغور، ۴۶۸
جنکیز خان (چنگیز خان)، ۶، ۷، ۸، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۷۰، ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۸۱، ۹۱، ۹۵، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۵، ۱۹۳، ۲۸۳، ۲۸۵، ۳۵۴، ۶۶۳، ۷۰۹، ۷۴۴
جنید (قدس سره)، ۱۶۹ح
جوبان، ۶۶۵، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۷۸، ۷۸۰
جووماغون، ۹۱، ۹۲، ۱۲۴
جوغن، ۴۰
جوکی (شاهزاده)، ۶۷۲، ۶۹۳، ۷۶۷، ۷۶۸
جوهری (شاعر) ۱۳۴ح، ۳۰۹ح
جیجغائی، ۲۲۸، ۲۲۹
جیری، ۱۷۳
جیغور بهادر، ۴۹۲، ۵۰۰، ۵۵۷

ح

حاجی (امیر)، ۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۱۹، ۴۲۱، ۵۳۵، ۵۴۲، ۶۷۱
حاجی (بهلوان)، ۶۷۱
حارث الذهلی (شاعر)، ۴۵۷ح
حافظ (امیر)، ۶۵۷، ۷۷۸
حرجان یا جرجان [؟] ۶۳۲، ۶۳۵
حبش عمید، ۱۶۴، ۱۶۵
حریری (شاعر)، ۶۶۰ح، ۶۶۲ح، ۶۹۸ح، ۷۰۰ح، ۷۲۱ح، ۷۳۷ح، ۷۶۳ح، ۷۶۴ح، ۷۶۸ح
حسام (شاعر)، ۴۸۳ح
حسام ترمذی (شاعر)، ۵۶۸ح
حسام الدین، ۷۰۶
حسام الدین (بهلوان)، ۷۵۲
حسام الدین (ملک)، ۱۸۶، ۱۸۹، ۲۳۴، ۲۵۵، ۳۸۴، ۳۹۸، ۴۰۵، ۴۴۳
حسام الدین الب حاجب، ۱۷۴، ۱۸۴
حسام الدین تولک، ۱۸۶، ۳۷۰
حسام الدین جاول، ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۷۲
حسام الدین علی عمر (مرغنی)، ۱۴۴

حسام الدین نظیره، ۸۲
حسام الدین نیال، ۱۷۶، ۲۲۷، ۲۳۴
حسام سالار، ۱۰۹
حسامی (شاعر)، ۷۴۹ح
حسن مقرب، ۵۳۹
حسن سمنانی (شاعر)، ۵۱۲ح
حسن کرد، ۲۳۴
حسن علمدار، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴
رجوع نیز به جمال الدین حسن علمدار،
حسن جاهو، ۱۷۳
حسین (امیر)، ۳۱۴، ۶۶۵، ۶۹۳، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۶۶، ۷۸۳، ۷۸۴
حسین (امیر المومنین)، ۲۹۷ح
حسین بزرگ تمرانی، ۲۳۴
حسین خوارزمی، ۶۸۴ح
حسین مروروذی، ۶۵۱ح
حسینی، (شاعر)، ۱۷۰ح
حضرت (امیر)، ۲۲۳
حماسی، ۶۴ح
حمزه فوشنجی، ۸۲
حمید سیمکش (شاعر)، ۱۵ح، ۲۱۸ح، ۲۴۹ح، ۳۴۱ح
حیدری شاه (شاعر)، ۱۵۲ح

خ

خاقانی (شاعر)، ۳ح، ۵ح، ۲۹ح، ۴۳ح، ۵۲ح، ۱۷۱ح، ۲۷۷ح، ۲۸۶ح، ۳۴۳ح، ۳۵۱ح، ۳۵۸ح، ۳۹۰ح، ۴۰۳ح، ۴۶۳ح، ۴۷۶ح، ۵۴۱ح، ۵۶۴ح، ۶۰۹ح
خاکانی (؟)، ۴۳ح، ۵۲ح، ۲۷۹ح، ۵۰۳ح
خالد بن بهیاج، ۴۸
خالدی (شاعر)، ۲۵۶ح، ۷۳۱ح
خربنده (بادشاه)، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۵۶
خردک، ۲۴۸
خرلغ، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴
خرنوش، ۳۱، ۳۲
خسرو، ۷۳۹، ۷۴۰
خسروی (شاعر)، ۶۵۲ح، ۶۵۹ح، ۶۷۹ح
خضر، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۹
خطائی تبکچی، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲
خطیب فوشنجی، ۳۹۱، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰
خلیفه شیبانی (خواجه)، ۶۴۷
خواجه سکفاب (شاعر)، ۲۹۱ح
خواجه کتاب (شاعر)، ۲۶۸ح
خواجه وجیه (شاعر)، ۳۹ح
خوافی سوزنی، ۴۵۴

د

داد بیک، ۷۷۷
دارا (ابن دارا)، ۳۹، ۴۴
دانشمند بهادر، ۴۲۲، ۴۳۷، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۲۶، ۵۳۴، ۵۳۹، ۵۴۲، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۳، ۵۵۵، ۵۵۷، ۵۸۸، ۵۹۲، ۶۸۲
داود خواجه (شاهزاده)، ۱۹، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۶۳۰، ۶۳۲، ۶۳۵
داود نجیب، ۸۲
دایه محمد (بهلوان)، ۱۳۰، ۱۳۲
دبدائی، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۱
دختر بهمن، رجوع کنید بسوی شمیره (بنت جمان افریدون یا دختر بهمن)
دقیقی (شاعر)، ۶۰ح، ۶۸ح، ۱۰۴ح، ۱۱۰ح، ۱۵۰ح، ۲۳۹ح، ۲۴۲ح، ۲۶۸ح، ۳۰۰ح، ۳۰۵ح، ۳۲۰ح، ۳۲۶ح، ۳۶۶ح، ۳۹۰ح، ۳۹۵ح، ۴۰۸ح، ۴۱۱ح، ۴۴۰ح، ۴۷۶ح، ۴۷۸ح، ۴۸۳ح، ۵۰۸ح، ۵۵۴ح، ۵۸۳ح، ۶۷۶ح، ۷۰۷ح، ۷۶۰ح
دلدائی (محمد)، ۱۹، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۶۲، ۵۷۱، ۵۷۳، ۵۹۰، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۵، ۶۰۷، ۶۲۴، ۶۳۶، ۶۴۳، ۶۵۵، ۷۵۱
دلقک، ۶۸۰، ۶۹۳، ۷۰۲
دمراجی (شاعر)، ۵۲۴ح
دنقرا، ۳۷۷
دوا (بادشاهزاده)، ۱۶، ۱۷، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۵۹۵
دودور، ۲۷۲

ذ

ذوالرمه (شاعر)، ۱۶۹ح
ذوالقرنین رجوع نیز به اسکندر، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۸

ر

رانا کنجر، ۱۹۶، ۲۰۱
رائی ملک بقاه، ۶۸۹
ربیعی (شاعر)، ۲۵ح، ۵۴ح، ۶۴ح، ۷۶ح، ۹۱ح، ۱۱۸ح، ۱۳۳ح، ۱۴۵ح، ۱۵۳ح، ۱۷۱ح، ۱۸۶ح، ۱۹۳ح، ۱۹۴ح، ۱۹۷ح، ۲۱۸ح، ۲۲۵ح، ۲۵۴ح، ۲۶۰ح، ۲۷۲ح، ۲۸۲ح، ۲۸۷ح، ۲۹۳ح، ۳۰۳ح، ۳۰۷ح، ۳۱۰ح، ۳۱۲ح، ۳۱۸ح، ۳۲۹ح، ۳۳۷ح، ۳۷۰ح، ۳۷۶ح، ۳۹۱ح، ۳۹۳ح، ۳۹۴ح، ۳۹۷ح، ۴۰۲ح، ۴۰۷ح، ۴۱۶ح، ۴۲۸ح، ۴۳۶ح، ۴۳۷ح، ۴۴۷ح، ۴۴۸ح، ۴۵۱ح، ۴۶۴ح، ۵۰۵ح، ۵۰۷ح، ۵۱۵ح، ۵۵۲ح، ۵۸۲ح، ۵۸۵ح،

۵۸۹ح ، ۵۹۱ح ، ۵۹۶ح ، ۶۰۷ح ،
۶۲۰ح ، ۶۲۴ح ، ۶۴۹ح ، ۶۵۴ح ،
۶۵۷ح ، ۶۷۱ح ، ۶۷۵ح ، ۶۸۵ح ،
۶۸۹ح ، ۶۹۰ح ، ۶۹۲ح ، ۶۹۸ح ،
۷۱۲ح ، ۷۲۱ح ، ۷۶۴
ردائی غازان ، ۳۹۹
رستم ، ۵۷۳ ، ۷۶۶ ، ۷۶۷
رشید برجی ، ۸۲ ، ۸۶ ، ۹۰ ، ۱۰۹
رشید الدوله ، ۱۰۱ ، ۵۹۰ ، ۶۱۴
رشید الدین (خواجه) ، ۶۶۵
رشید کاتب (شاعر) ، ۱۳۱
رشید وطواط (شاعر) ، ۳۱ح ، ۶۷ح ،
۷۱ح ، ۸۶ح ، ۸۹ح ، ۱۰۸ح ،
۱۲۳ح ، ۱۴۶ح ، ۱۶۴ح ، ۱۶۷ح ،
۱۹۰ح ، ۲۲۸ح ، ۲۸۱ح ، ۲۹۹ح ،
۳۲۸ح ، ۳۵۹ح ، ۳۷۲ح ، ۳۷۴ح ،
۳۸۶ح ، ۳۹۰ح ، ۴۰۷ح ، ۴۵۲ح ،
۴۵۸ح ، ۴۷۲ح ، ۴۸۱ح ، ۴۹۰ح ،
۵۴۴ح ، ۵۴۷ح ، ۵۶۶ح ، ۶۱۹ح ،
۷۳۰ح
رکن الدین آزاب (امیر) ، ۴۶۵ ، ۵۰۵
رکن الدین علی بن ابراهیم المغیثی
یا رکن الدین مغیثی ، ۶۱
رکن الدین ، محمد ، ۲۷۹ ، ۲۸۴ ،
۳۶۶
رکن الدین ، ملک ، ملقب به
رکن الدوله والدّین ، ۱۴۱ ، ۱۴۵ ،
۱۴۶ ، ۱۴۷ ، ۱۴۸ ، ۱۵۰ ، ۱۵۱ ،
۱۵۲ ، ۱۵۵ ، ۱۶۰ ، ۲۸۱ ، ۲۸۲ ،
۲۸۳ ، ۲۸۴ ، ۳۵۴ ، ۳۶۶ ، ۳۹۸ ،
۴۴۳ ، ۴۴۴ ، ۴۴۵ ، ۴۴۶

رمضان (امیر) ، ۴۲۰ ، ۴۲۶ ، ۴۳۷ ،
۵۲۵ ، ۶۰۶ ، ۶۰۷ ، ۶۰۸ ، ۶۰۹
روحانی (شاعر) ، ۲۳۷ح
روحی (شاعر) ، ۶۹ح
روم (مولانا) ، ۴۰۵ح

ز

زکی جمال (میرک) ، ۳۸۱
زنبور ، ۶۶
زین الدین خنبه ، ۸۲

س

سابان (شاهزاده) ، ۴۰۹ ، ۴۲۳
ساعدی (شاعر) ، ۲۰۷ح
سالار کرد ، ۲۵۷ ، ۲۶۴
سالی ، ۳۳۰
سالی نوین (یا نوییں) ، ۱۵۷ ، ۱۵۸ ، ۱
۵۹ ، ۱۶۰ ، ۲۰۵
سام افغان ، ۱۶۳ ، ۱۶۴
سام ، جمال الدین محمد ، ۴۷۱ ،
۴۷۲ ، ۴۷۴ ، ۴۷۵ ، ۴۷۷ ، ۴۷۸ ،
۴۷۹ ، ۴۸۱ ، ۴۸۲ ، ۴۸۳ ، ۴۸۴ ،
۴۸۵ ، ۴۸۷ ، ۴۸۸ ، ۴۸۹ ، ۴۹۰ ،
۴۹۱ ، ۴۹۳ ، ۴۹۵ ، ۴۹۶ ، ۴۹۷ ،
۴۹۸ ، ۴۹۹ ، ۵۰۰ ، ۵۰۱ ، ۵۰۲ ،
۵۰۳ ، ۵۰۴ ، ۵۰۵ ، ۵۰۶ ، ۵۰۷ ،
۵۰۹ ، ۵۱۱ ، ۵۱۴ ، ۵۱۷ ، ۵۱۹ ،
۵۲۱ ، ۵۲۲ ، ۵۲۳ ، ۵۲۴ ، ۵۲۶ ،
۵۲۸ ، ۵۲۹ ، ۵۳۰ ، ۵۳۱ ، ۵۳۲ ،
۵۳۳ ، ۵۳۴ ، ۵۳۵ ، ۵۳۶ ، ۵۳۷ ،
۵۳۸ ، ۵۳۹ ، ۵۴۱ ، ۵۴۲

سالارمرة، ۴۱۰
سپهسالار اسد، ۲۳۴
سپهسالار غوری، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹
ستلمیش، ۳۱۱، ۴۲۱
سدون، ۴۲۳
سراج الدین (امیرداد)، ۷۷۱، ۷۷۲
سراج الدین عبدالرزاق، ۱۷۶، ۲۳۴
سراج الدین عزیز، ۷۷۷
سراج الدین علی، ۷۲۴، ۷۷۸
سراج الدین عمر مرکانی، ۴۱۹
سراج الدین عمر هارون، ۴۰۶، ۴۲۶، ۴۲۷، ۵۵۱، ۷۳۰
سراج قمری (شاعر)، ۱۳۸ح، ۱۳۹ح، ۱۵۶ح، ۶۱۹ح، ۶۲۵ح، ۶۷۷ح، ۶۸۲ح
سراج مودود، ۷۴۱
سراجی (شاعر)، ۵۱۲ح
سراقسو خاتون، ۲۶۷
سعد الدین (حکیم)، ۴۶۱، ۴۶۲، ۷۲۵، ۷۷۷
سعد الملک (خواجه)، ۷۵۵
سعدی (شاعر)، ۱۵۴ح، ۲۶۷ح، ۳۷۵ح، ۳۸۲ح، ۳۸۵ح، ۳۹۹ح، ۴۳۲ح، ۴۴۱ح، ۴۵۰ح، ۵۱۵ح، ۵۶۷ح، ۶۰۱ح
سعید باخرزی (شاعر)، ۵۷۱ح
سعید بادغیسی، ۱۰۹
سعید (شاعر)، ۱۲۰ح
سفیر اظهر (شاعر)، ۴۹۹ح
سفیر ظهیر (شاعر)، ۵۰۰ح
سکندر رومی، رجوع کنید بسوی اسکندر یا سکندر (رومی)
سلطان، ۶۹۹، ۷۰۲، ۷۰۶، ۷۱۰
سلطان کرمان، ۳۲۶، ۳۲۸
سلیم (شاعر)، ۲۱۵ح
سلیمان (شاعر)، ۳۸۳ح
سلیمان (پیغمبر)، ۱۴۸، ۱۵۵، ۲۷۴، ۳۲۰، ۴۷۲، ۵۳۷
سلیم ربیعه (شاعر)، ۴۹۰ح
سنائی (شاعر)، ۱۴۰ح، ۲۸۲ح، ۵۸۹ح
سنتائی، ۵۸، ۵۹
سندان افغان، ۱۲، ۱۹۶، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۱
سنکه (محمد)، ۴۷۲، ۴۹۸، ۵۰۲، ۵۳۰
سنوتائی، ۳۲۸
سوتائی، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۵۲۵
سور (خواجه)، ۸۲
سوزنی (شاعر)، ۱۴۸ح، ۲۲۲ح
سوقا، ۴۲۰
سوکو، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۳۳، ۲۲۸، ۲۴۸، ۳۱۹
سونجاق، (امیر)، ۳۳۹
سونج (امیر)، ۵۶۳، ۵۶۴، ۶۵۰، ۶۶۵
سهم نریمان، ۳۱
سهیل (شاعر)، ۵۱۷ح
سیاوش بن کیکاوس، ۴۴
سید حسین (شاعر)، ۱۷۳ح، ۴۰۳ح، ۴۵۴ح، ۶۲۲ح، ۶۲۸ح، ۶۴۶ح

سیف الدین بادام، ۷۴۰، ۷۷۶
سیف الدین شمعانی، ۷۳۷
سیف الدین غرجستان، ۱۸۶، ۱۸۷،
۱۸۸، ۱۸۹
سیف الدین عصبه، ۶۶۳، ۶۶۷، ۶۶۹
سیف اسفراری (شاعر)، ۳۱ح،
۶۶ح، ۱۱۱ح، ۱۳۱ح، ۵۶۹ح،
۵۷۳ح، ۵۷۷ح، ۵۷۸ح، ۵۸۲ح،
۵۸۳ح، ۵۸۶ح، ۶۲۵ح، ۶۵۰ح،
۶۶۱ح، ۶۶۴ح، ۶۷۰ح، ۶۸۳ح،
۷۱۵ح، ۷۲۲ح، ۷۲۷ح، ۷۳۶ح،
۷۴۳ح، ۷۷۲ح، ۷۷۴ح
سیف اسفونکی، ۶۰۱ح
سیف بن محمد بن یعقوب الهروی
یا مولف (کتاب حاضر)، ۳، ۲۵،
۳۶، ۶۹ح، ۷۴ح، ۹۴ح، ۹۵ح،
۹۶ح، ۱۱۵ح، ۱۴۵ح، ۱۵۰ح،
۱۸۹ح، ۲۰۶ح، ۲۱۰ح، ۲۳۴ح،
۲۴۸ح، ۲۵۲ح، ۲۷۴ح، ۲۹۲ح،
۳۰۰ح، ۳۵۸ح، ۳۶۳ح، ۴۰۵ح،
۴۳۵ح، ۴۶۳ح، ۴۸۷ح، ۴۹۷ح،
۵۱۰ح، ۵۱۶ح، ۵۶۰ح، ۵۸۱ح،
۵۸۷ح، ۶۰۵ح، ۶۷۵ح، ۶۹۱ح،
۶۹۹ح، ۷۳۰ح، ۷۴۵ح، ۷۶۸ح
سیفی (مولف کتاب حاضر)،
رجوع نیز به سیف بن محمد بن
یعقوب الهروی، ۳۸۰، ۵۲۵،
۵۳۹، ۵۴۱

ش

شاه علی، ۷۳۹
شاه علی (بن ملک نصیر الدین
سجستان)، ۴۴۹، ۴۵۰
شاهنشاه (ملک) ملقب به
فخر الدوله و الدّین، ۱۰۴،
۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳،
۲۰۴، ۲۰۸، ۲۵۷، ۲۵۸
شرف الدین (امیر مجلس)، ۵۹،
۶۰، ۶۱
شرف الدین بتکچی، ملقب به
ضیاء الملک، ۱۱، ۱۲۷، ۱۲۸،
۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۷،
۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳،
۱۸۵
شرف الدین (خطیب جغرتان)،
۸۲، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۹،
۹۰، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۴،
۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۹
شرف الملک رزۀ، ۱۲۷
شرف (منجینقی)، ۱۰۹
شعیب افغان، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱،
۲۱۲، ۲۱۷
شمس الدین ابو بکر (ازابی)، ۴۲۰
شمس الدین ابو یزید، ۴۰۶، ۵۰۲،
۵۰۳، ۵۵۱
شمس الدین اسفرار، ۱۸۶، ۲۳۱
شمس الدین افتخار، ۷۳۸، ۷۴۱
شمس الدین بیاری (خواجه)،
۱۸۵، ۲۲۷، ۲۷۸، ۲۸۹، ۳۲۴
شمس الدین جزروان (ملک)، ۱۸۶
شمس الدین جمال (قاضی امیر)،
۶۲۶
شمس الدین حسن بزرگ تمرانی،
۱۷۳

شمس الدین خلج، ۵۵۱
شمس الدین (سلطان)، ۱۵۷
شمس الدین صاحب دیوان (خواجه)، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۹، ۳۴۵، ۳۴۸، ۳۵۴، ۳۵۵
شمس الدین عمر شاه، ۵۵۱، ۵۷۹، ۵۹۳، ۶۲۴، ۶۲۷
شمس الدین قادسی، ۴۴۱، ۵۵۱
شمس الدین کهین (ملک) پسر ملک شمس الدین بزرک، ۳۶۲، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۳، ۳۷۸، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۹۲
شمس الدین لاجین، ۱۲۵، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۳۹
شمس الدین محمد (بستاخ)، ۱۳۸
شمس الدین محمد بن ملک مجد الدین کالیوینی، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹
شمس الدین محمد جوزجانی (ملک)، ۶۷، ۶۹
شمس الدین ملک (امیروزنه)، ۵۷۹، ۵۸۰، ۶۲۴، ۷۲۴، ۷۷۸
شمس الدین، ملک —، ملقب به ملک اسلام شمس الحق و الدّین، رجوع نیز به ملک اسلام، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۴، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۶ح، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۸، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۱۵، ۴۱۷، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۵۱، ۵۵۶، ۵۶۸، ۵۹۳، ۶۲۴، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۸، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۷۵، ۷۸۰، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۶

شمس الدین مهذب ، ۴۱۳
شمس الدین میران ، ۴۱۴ ، ۴۱۵
شمس الدین هارون ، ۷۷۷
شمس دباج ، ۸۲ ، ۹۰ ، ۱۰۹
شمس طبسی (شاعر) ، ۶۲۲ح
شمس منجم ، ۱۶۳ ، ۱۶۴
شمیران رجوع به شمیره ، ۳۹
شمیره (بنت جمان افریدون یا دختر بهمن) ، ۲۹ ، ۳۰ ، ۳۹ ، رجوع نیز به شمیران
شهاب الدین (خواجه) ملقب به شهاب الحق و الدّین نیز شهاب الدوله و الدین ، ۳۹۷ ، ۴۳۷ ، ۴۳۸ ، ۵۵۳ ، ۵۵۸ ، ۵۸۱ ، ۶۲۴ ، ۶۳۷ ، ۶۸۸ ، ۶۹۱
شهاب الدین قرة (یا رزة؟) ، ۳۳۹ ، ۳۷۹
شهاب الدین زیرک ، ۴۰۸ ، ۴۱۰ ، ۴۱۲ ، ۴۱۳
شهاب بغدادی (شاعر) ، ۶۱۴ح
شهاب عزیز (خواجه) ، ۶۷۸ ، ۶۸۵ ، ۷۲۵ ، ۷۴۰ ، ۷۷۵ ، ۷۷۶
شهاب کریم ، ۸۲
شهاب مویّد ، ۲۴۹
شهابی (شاعر) ، ۱۰۳ح ، ۱۲۰ح
شیخ علی (بهلوان) ، ۷۰۵
شیرین خاتون ، ۴۹۳ ، ۵۰۲

ص

صاحب (شیخ بزرگوار) ، ۶۴۷
صاحب اندلس (شاعر) ، ۳۷۷ح
صاحب دیوان (شاعر) ، ۱۴۵ح
صاحب دیوان قاضی (شاعر) ، ۱۵۱ح
صاحب (شاعر) ، ۱۰۶ح ، ۲۹۶ح
صالح ، امیر (پسر دوم ملک علاء الدین) ، ۵۹۹
صباحی (شاعر) ، ۳۶۳ح
صدر الدین (خطیب فوشنج) ، ۴۴۸ ، ۴۴۹ ، ۴۵۰ ، ۴۵۲ ، ۴۵۳ ، ۴۵۴ ، ۴۵۵ ، ۴۵۶
صدر الدین درة ، ۷۷۷
صدر الدین ، قاضی ، ملقب به صدر الحق و الدّین ، ۶۰۹ ، ۶۱۰ ، ۶۱۱ ، ۶۱۳ ، ۶۲۴ ، ۶۲۵ ، ۷۴۰
صرامی ، شاعر لامعلوم ، ۶۲
صلاح سنجری (شاعر) ، ۱۳۲ح
صلاح عمید (شاعر) ، ۱۹۲ح

ض

ضحاک ، ۴۰

ط

طاهر بهادر ، ۹۲ ، ۱۵۱ ، ۱۵۲ ، ۱۵۶ ، ۱۵۹ ، ۱۶۰ ، ۱۶۱ ، ۱۶۲ ، ۱۷۴ ، ۲۰۵
طغاتیمور ، ۲۷۹ ، ۴۹۲
طغائی ، ۳۳۵ ، ۴۱۱
طغماق ، ۵۷۳
طغایتوقا ، ۳۷۹
طوطک بلا ، ۴۶۳ ، ۴۶۴ ، ۴۶۵ ، ۴۷۷ ، ۴۷۹ ، ۴۸۰ ، ۴۸۱ ، ۴۸۲ ، ۴۹۴ ، ۴۹۹

طوغان بوجائی ، (بن دانشمند بہادر) ، ۵۰۲ ، ۵۰۳ ، ۵۳۶ ، ۶۵۰ ، ۶۵۱
طغطائی ، ۴۶۸ ، ۴۷۱ ، ۴۷۸ ، ۴۸۵ ، ۴۸۹ ، ۵۰۰ ، ۵۰۱ ، ۵۵۷
طہمورث ، ۲۶

ظ

ظہیر (شاعر) ، ۴۱ح ، ۸۵ح ، ۸۶ح ، ۹۸ح ، ۱۲۲ح ، ۱۲۳ح ، ۱۲۴ح ، ۱۹۱ح ، ۲۱۱ح ، ۲۳۲ح ، ۲۷۶ح ، ۲۸۸ح ، ۳۲۱ح ، ۳۲۳ح ، ۳۴۴ح ، ۳۶۴ح ، ۵۴۵ح ، ۵۶۴ح ، ۶۰۷ح ، ۶۲۲ح

ع

عاری (خواجہ) ، ۳۶۵
عالی بہادر ، ۴۹۲
عائشہ (زوجہ مطہرہ رسول اللہ) ، ۴۸
عبد الرحمن اسفرایفی ، ۶۱۴
عبد الرحمن عبد الجبار فامی (مولف تاریخ فامۂ ہراۃ) ، ۲۵
عبد الرحیم (شیخ الاسلام) ، ۱۸۹
عبد الحمید (بن ریاح الخزری) ، ۴۶
عبد العزیز بن شہاب الدین زرۃ (رزۃ ؟) ، ۷۵۱ ، ۷۵۲ ، ۷۵۳ ، ۷۵۴
عبد الملک یزدوئی ، ۱۰۹
عبد اللہ الاسدی (شاعر) ، ۱۳۸ح ، ۲۱۳ح
عبد اللہ انصاری (خواجہ) ، ۶۵۶
عبد اللہ بن عباس ، ۴۷
عبد اللہ فامی (مولف تاریخ ہراۃ) ، ۱۴۲ ، ۱۴۲ح
عتبی (شاعر) ، ۶۷۲ح ، ۷۰۴ح ، ۷۰۶ح ، ۷۱۴ح ، ۷۵۷ح ، ۷۶۹
عز الدین (امیر) ، ۷۱ ، ۱۰۶ ، ۱۰۷ ، ۱۰۸ ، ۱۰۹ ، ۱۱۰ ، ۱۱۱ ، ۱۱۲ ، ۱۱۳ ، ۱۱۴ ، ۱۱۶ ، ۱۱۷ ، ۱۱۸ ، ۱۲۱ ، ۱۲۴ ، ۱۲۷ ، ۱۲۹ ، ۱۳۰ ، ۱۳۳ ، ۱۳۴ ، ۱۳۶ ، ۱۳۷ ، ۱۷۶ ، ۱۸۱ ، ۱۸۲ ، ۱۸۳ ، ۱۸۵ ، ۱۸۶ ، ۱۹۰ ، ۲۰۷ ، ۲۰۸ ، ۲۰۹ ، ۲۱۵ ، ۲۱۷ ، ۲۱۸ ، ۲۲۷ ، ۲۲۹ ، ۳۰۲ ، ۴۴۵ ، ۴۴۶ ، ۴۴۷ ، ۵۶۸
عز الدین بشۂ سیاہ ، ۲۷۲
عز الدین توکل (ملک) ، ۲۵۵
عز الدین عمر (مرغنی) ، ۱۴۱ ، ۱۴۲ ، ۱۴۴
عز الدین کیذان ، ۱۷۳ ، ۲۷۹
عزیز (خواجہ) ، ۷۲۵ ، ۷۴۰
عزیز الدین شہاب سق (خواجہ) ، ۳۳۹ ، ۵۷۹ ، ۶۳۶
عزیزی (شاعر) ، ۳۸۵ح ، ۵۷۲ح ، ۷۲۳ح
عسجدی (شاعر) ، ۱۴۴ح ، ۳۷۱ح ،
عضد الدولہ (شاعر) ، ۱۹۷ح
عطا (شاعر) ، ۱۸۱ح
عطار (شاعر) ، ۱۵۳ح ، ۶۲۴ح ، ۶۷۰
عفیف الدین (مفتی) ، ۶۵۷
علامۃ الزمان (بدیع الزمان الہمدانی) ، ۷۲۳ح
علاء الدولہ (شاعر) ، ۱۸۰ح
علاء الدین محمد ، ۵۱۴

علاء الدین ملک (بن ملک شمس الدین کهین)، ۲۳۱، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۶، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۴۴۴، ۴۴۸، ۵۹۸، ۶۰۴، ۷۷۷
علاء الدین هندو، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۳
علاء الدین هریر، ۲۶۷
علائی (شاعر)، ۷۱۱ح
علم شاه بریانی، ۸۲
علی (امیر)، ۴۳۴، ۶۱۰، ۶۴۳، ۶۴۴
علی (امیر المومنین)، ۴۸، ۱۴۷ح، ۱۵۵، ۱۶۸ح، ۱۷۳ح، ۲۲۶ح، ۳۵۷ح، ۳۵۹، ۴۵۵ح، ۶۳۱، ۷۵۸ح
علی (بن موسی الرضا)، ۱۷۳، ۵۵۴
علی بن مسعود (ملک)، ملک شهر سجستان، ۲۲۷
علی جب، ۴۷۲، ۵۳۸
علی شاه، ۲۶۴، ۴۳۲
علیق (شاعر)، ۲۸۸ح
علی مسعود مومن کرک (ملک)، ۱۸۶، ۱۹۰، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۳
علی ملک، ۳۱۶
علی نصرت (امیر)، ۶۱۰
علی هیصم (شاعر)، ۲۱۹ح
عماد الدین (ملک)، ۱۶۰، ۱۶۱
عماد ملانی، ۸۲
عماری (شاعر)، ۵۹۷ح
عمر (امیر المومنین)، ۲۰۳، ۴۵۵
عمر جامی، ۵۶۴
عمر دره (امیر)، ۳۷۰، ۳۹۸، ۴۶۵، ۵۰۵
عمری الکاتب (شاعر)، ۲۴۴ح
عمر خیام (شاعر)، ۱۲۹ح
عمر زنکی، ۴۰۶
عمر شاه خواندری، ۴۳۷
عمعق (شاعر)، ۱۴۳ح، ۱۹۹ح، ۶۸۷ح، ۷۳۴ح
عمر کرتی، ۴۹۴
عمری نسفی (شاعر)، ۴۵۰ح
عمیدی (شاعر)، ۲۹۰ح
عنصری (شاعر)، ۶۹ح، ۱۱۲ح، ۳۱۷ح
عوض فوشنج، ۳۱۸، ۳۱۹
عیسی (پیغمبر)، ۴۴

غ

غازان، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۶، ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۵۶، ۴۶۴، ۵۸۵، ۵۸۹
غفور (ملک)، ۷۶۵
غلوه (خواجه)، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۱۶۳
غوری (امیر)، ۶۶۹
غوری (حکیم)، ۴۶۱
غیاث الدین، امیر (آزابی)، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳
غیاث الدین بهرام، ۷۲۵، ۷۴۰، ۷۷۶

غیاث الدین محمد، ۵۱۴
غیاث الدین ملک، ملقب به ملک اسلام غیاث الحق و الدّین، ۵۷،
۹۳، ۱۴۱، ۳۸۹، ۵۴۳، ۵۴۷،
۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲،
۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷،
۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴،
۵۶۵، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۷۰، ۵۷۱،
۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۷، ۵۷۹، ۵۸۲،
۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸،
۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳،
۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۹، ۶۱۰،
۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۶، ۶۱۹، ۶۲۰،
۶۲۴، ۶۲۶، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۶،
۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۳، ۶۴۴،
۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۸، ۶۵۲، ۶۵۳،
۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۷۰،
۶۷۱، ۶۷۶، ۶۷۸، ۶۸۰، ۶۸۱،
۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۸،
۶۹۰، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵،
۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰،
۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۵، ۷۰۶،
۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱،
۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶،
۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۲،
۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸،
۷۲۹، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴،
۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹،
۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴،
۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۸، ۷۵۰، ۷۵۱،
۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۶، ۷۵۷،
۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴،
۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹،
۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴،
۷۷۷، ۷۷۸، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲،
۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶

ف

فخر آهنگر، ۸۶
فخر الدین (امیر)، ۶۵
فخر الدین (خواجه)، ۷۶، ۷۷، ۷۹
فخر الدین (مولانا)، ۳۳۹، ۳۴۶، ۳۴۹، ۳۵۳
فخر الدین رازی (شاعر)، ۲۷ ح
فخر الدین شروان، ۷۵۲، ۷۵۳
فخر الدین طالقان (ملک)، ۱۸۶
فخر الدین عماری، ۱۰۹
فخر الدین غوری (ملک)، ۵۵۷
فخر الدین کجوران (ملک)، ۱۶۰، ۱۹۸
فخر الدین (محمد)، ۳۹۵
فخر الدین، ملک - ملقب به ملک اسلام فخر الحق و الدّین نیز فخر الدوله و الدّین، ۱۲۵ ح، ۱۶۰،
۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴،
۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰،
۴۰۱، ۴۰۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹،
۴۲۰، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶،
۴۲۷، ۴۲۸ ح، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰،
۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶،
۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۴۴،
۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹،
۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۵،
۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۱،

۴۶۲ ، ۴۶۴ ، ۴۶۵ ، ۴۶۶ ، ۴۶۷ ،
۴۶۸ ، ۴۷۰ ، ۴۷۱ ، ۴۷۳ ، ۴۷۴ ،
۴۷۵ ، ۴۷۸ ، ۴۷۹ ، ۴۸۰ ، ۴۸۱ ،
۴۸۲ ، ۴۸۳ ، ۴۸۴ ، ۴۸۸ ، ۴۸۹ ،
۴۹۱ ، ۴۹۲ ، ۴۹۶ ، ۴۹۷ ، ۴۹۸ ،
۵۰۱ ، ۵۰۲ ، ۵۰۴ ، ۵۰۵ ، ۵۰۶ ،
۵۰۹ ، ۵۱۱ ، ۵۱۴ ، ۵۱۵ ، ۵۱۸ ،
۵۱۹ ، ۵۲۱ ، ۵۲۴ ، ۵۲۵ ، ۵۲۶ ،
۵۳۹ ، ۵۴۱ ، ۵۴۲ ، ۵۴۸ ، ۵۵۰ ،
۵۵۱ ، ۵۵۲ ، ۵۵۵ ، ۵۵۷ ، ۵۵۸ ،
۵۶۲ ، ۵۶۳ ، ۵۶۴ ، ۵۶۸ ، ۵۷۲ ،
۵۷۷ ، ۵۸۳ ، ۵۸۸ ، ۵۹۲ ، ۷۰۳ ،
۷۶۱

فخر حداد ، ۸۲

فخر عمید (شاعر) ، ۶۵۶ح

فرحون بن کوفان نون (ملک) ، ۳۰

فرخ زاد ، ۴۷۲ ، ۴۸۴ ، ۴۹۸ ،
۵۳۷ ، ۷۴۲ ، ۷۴۵ ، ۷۷۰ ، ۷۷۱ ،
۷۷۲ ، ۷۷۳

فرخی (شاعر) ، ۷ح ، ۲۵۹ح ،
۳۷۰ح ، ۵۹۷ح ، ۶۲۱ح ، ۷۳۵ح

فردوسی (شاعر) ، ۲۶ح ، ۴۹ح ،
۵۴ح ، ۷۳ح ، ۱۰۴ح ، ۱۰۵ح ،
۱۱۹ح ، ۱۲۶ح ، ۱۳۵ح ، ۱۵۹ح ،
۲۰۹ح ، ۲۵۶ح ، ۲۸۶ح ، ۲۹۱ح ،
۳۰۸ح ، ۳۱۲ح ، ۳۲۶ح ، ۳۲۷ح ،
۳۶۰ح ، ۴۰۲ح ، ۴۲۶ح ، ۵۱۶ح ،
۵۲۵ح ، ۵۴۹ح ، ۵۵۱ح ، ۵۸۹ح ،
۵۹۰ح ، ۶۰۵ح ، ۶۲۹ح ، ۶۳۲ح ،
۶۳۳ح ، ۶۳۸ح ، ۶۳۹ح ، ۶۴۸ح ،
۶۵۱ح ، ۶۵۲ح ، ۶۵۳ح ، ۶۵۴ح ،
۶۵۷ح ، ۶۶۴ح ، ۶۶۵ح ، ۶۷۱ح ،
۶۸۰ح ، ۶۸۴ح ، ۶۸۵ح ، ۶۸۷ح ،
۶۹۰ح ، ۶۹۳ح ، ۶۹۶ح ، ۶۹۷ح ،
۷۰۰ح ، ۷۱۲ح ، ۷۱۳ح ، ۷۱۵ح ،
۷۱۶ح ، ۷۱۹ح ، ۷۲۲ح ، ۷۲۵ح ،
۷۳۱ح ، ۷۳۲ح ، ۷۳۵ح ، ۷۳۷ح ،
۷۳۹ح ، ۷۴۴ح ، ۷۴۸ح ، ۷۵۶ح ،
۷۵۷ح ، ۷۶۴ح ، ۷۶۶ح ، ۷۶۷ح ،
۷۷۰ح ، ۷۷۲ح ، ۷۸۵ح

فرود بن سیاوش بن کیکاوس ، ۴۰

فریدکشی (شاعر) ، ۶۱۷ح

فلکی (شاعر) ، ۱۴۴ح

فیاض هروی (شاعر) ، ۴۸۷ح

ق

قاآن (یعنی قاآن بن چنگیز خان) ،
۹۴ ، ۹۵ ، ۱۱۴ ، ۱۱۷ ، ۱۲۱ ،
۱۲۲ ، ۱۲۴ ، ۱۲۶ ، ۱۲۸ ، ۱۵۱ ،
۱۶۱ ، ۱۹۶ ، رجوع نیز باوکتائی
قاآن

قابوس (شاعر) ۱۸۴ح

قبجاق اقول ، ۳۱۰ ، ۳۱۱ ، ۳۱۷ ،
۳۶۷

قبرتو ، ۲۲۸

قستای (شحنهٔ هراة) ، ۱۰۹ ، ۱۱۰ ،
۱۱۱ ، ۱۱۲ ، ۱۱۳ ، ۱۱۴

قتلغ الشی ، ۱۰۷

قتلغ شاه ، ۴۲۱ ، ۴۲۴ ، ۴۲۵ ، ۴۲۷ ،
۴۲۸ ، ۴۲۹

قتلغ تمور یا قتلق تمور ، ۲۶۷ ، ۳۱۱ ،
۳۱۲

قتلق تمور ، رجوع کنید بسوی قتلغ
تمور یا قتلق تمور

قرا بخشی، ۱۲۵، ۱۲۶

قراجه، ۹۱، ۹۲، ۹۳

قرانوین، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۲۰۵

قرتقا، ۵۹۳

قرلغ، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹

قرمشی (امیر)، ۶۴۳

قشمور، ۳۹۲

قطب الدین اسفرار یا اسفراری، ۲۲، ۴۶۵، ۴۶۸، ۵۰۵، ۵۲۰، ۶۲۶، ۷۱۷

قطب الدین بن ملک رکن الدین، ۵۶۷، ۷۱۷

قطب الدین جامی (خواجه)، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۷

قطب الدین جشتی (خواجه)، ۳۸۱، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۷۰، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۹۲، ۴۹۵، ۵۰۲

قطب الدین مظفر، ۷۷۷

قطب الدین (ملک)، ۴۶۵، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۳۴، ۵۳۵، ۶۲۶، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۲، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۵، ۷۸۵

قنقوردائی، نویین، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵

قورلجین نویین، ۱۷۴

قیتان (امیر)، ۲۷۹

ک

کاجو، ۴۶۸

کاجوئی (امیر)، ۴۸۷، ۴۹۳، ۵۰۰، ۵۵۷

کافی (شاعر) ۴۳۱ح

کبک، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۹، ۶۳۰، ۶۳۲، ۶۳۵، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۸۹، ۷۶۶، ۷۶۸

کرابیک، ۲۲۹

کرائی، ۱۲۵

کرائی طغایبوغا، ۴۹۰، ۴۹۲، ۵۰۰، ۵۵۷

کرت خاں (حاکم لهاور)، ۱۵۸، ۱۵۹

کرشاسف (گرشاشب)، ۲۳۸

کرکان (خوارزمی)، ۴۰۲، ۴۰۵

کرک مست، ۵۳۸

کرکوز، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۷

کشتمور، ۲۵۷

کلبات، ۹۳

کلبی، ۴۷

کمال (شاعر)، ۱۴۷ح، ۷۳۰ح

کمال اسمٰعیل (شاعر)، ۴۵۵ح

کمال فوشنجی (شاعر)، ۳۳۰ح

کمسبوقا، ۳۷۹

کتبوقا نویین، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۵

کنجه (شاعر)، ۲۰۲ح

کوجری، ۶۲۴

کوکانوئین، ۱۷۴
کیجکته محمد، ۱۷۴
کیومرث، ۲۹، ۵۱، ۷۴۳
کیوک خان (شاهزاده)، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۲۹۹

ل

لاغری، ۴۶۸، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۵، ۴۷۸، ۴۸۵، ۴۸۷، ۴۸۹، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۵، ۵۰۰، ۵۰۲، ۵۵۷
ابلقائی، ۲۴۹، ۲۷۰
لبیبی (شاعر)، ۵۱۰ح
لقمان (امیر)، ۴۵۵، ۴۷۲، ۴۸۴، ۴۹۸، ۵۰۲، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹
لقمان (محمد)، ۴۲۶، ۴۲۷
لکزی، ۴۲۱
لهاوری (شاهزاده)، ۶۶۲، ۶۶۷

م

مبارز الدین سبزواری (ملک)، ۷۶، ۷۷، ۷۹
مبارز الدین محمد فهی بهلوان، رجوع کنید بسوی فهی، محمد، بهلوان، (مبارز الدین محمد بهلوان)
مبارز علی، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۴۰
مبارز نفاط خفیه، ۱۰۹
مبارک، ۴۷
مبارک شاه واشتی، ۴۶۸
متنبّی (شاعر)، ۵۱ح، ۱۲۹ح، ۱۷۵ح، ۳۹۸ح، ۴۳۳ح، ۴۵۹ح، ۵۴۳ح، ۶۳۸ح، ۷۲۶ح، ۷۳۳ح، ۷۶۱ح
متوکل عیاض (شاعر)، ۸۴ح
مجد (خواجه)، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵
مجد الارکان، ۲۴۹
مجد عرض، ۲۷۱
مجد، ملک (ملک مجد الدین کالیوینی)، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۸۲
مجد همکر (شاعر)، ۹۹ح، ۱۰۸ح، ۱۳۵ح، ۱۳۶ح، ۱۴۱ح، ۱۴۸ح، ۷۳۴ح، ۷۴۴ح
مجید عصار، ۸۲
مجیر (شاعر)، ۴۶۹ح، ۵۴۴ح
مجیر الملک، ۵۳، ۵۵، ۵۶
محمد (رسول الله)، ۳، ۴۶، ۴۷، ۶۶۳
محمد (پسر ملک علاء الدین)، ۵۹۹، ۷۳۹.
محمد (بن محمد بن محمد بن محمد) ابن بکر بن کرت، ملقب به ملک غیاث الدّین، شمس الحق والدّین، شمس الدولة

والدّین، شمس الاسلام والدّین
رجوع به شمس الدین، ملک،
۴، ۱۴۰، ۲۱۵، ۲۴۲، ۲۸۵،
۷۸۱

محمّد بن علی نصرت (امیر)
۶۱۳

محمّد بن کثیر القرشی، ۴۷

محمّد بن محمود جردی (پهلوان)،
۴۰۰

محمّد بن ملک مجد کالیویذی،
۱۳۶

محمّد (امیر)، پسر امیر عز الدین،
۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۵،
۱۷۶، ۱۸۲، ۱۸۳، ۷۴۳، ۷۷۷

محمّد خوافی (خواجه)، ۲۳،
۷۴۲

محمّد دانه، ۱۰۹

محمّد دلدای، رجوع کنید بسوی
دلدای (محمّد)

محمّد سام، رجوع به جمال الدین
محمّد سام، ۵۱۴

محمّد سنکه، رجوع کنید بسوی
سنکه (محمّد)

محمّد شاه روجی، ۱۲۷،

محمّد شاه لکلک، ۴۳۴

محمّد محمود، ۴۰۰

محمّد لقمان، رجوع کنید بسوی
لقمان (محمّد)

محمّد هروی (امیر)، ۱۱۷

محمّد هملم (شاعر)، ۶۸۱ح

محمود (امیر)، ۶۵

محمود بن اسد، (پهلوان)، ۴۱۰،

محمود بن خلیل بن حسام الدین
الب حاجب (امیر کبیر)،
۷۰، ۲۴۰

محمود حسن فراش، ۱۰۹

محمود سابق، ۸۲

محمود علی جزه، ۷۳۸، ۷۴۱

محمود فهاد، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷،
۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲

محمود بیک (قوشنجی)، ۱۰۹

مختاری (شاعر)، ۵ح، ۲۴۲ح،
۳۱۰ح

موغاول، ۳۱۱، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۲۴،
۳۲۶، ۳۲۷

مرکتائی (ملک) شحنهٔ هراة،
۱۳، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۷۰، ۲۷۳،
۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹،
۲۸۱، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷،
۲۸۸، ۲۸۹، ۷۱۳

مستنک (پهلوان)، ۲۷۹، ۲۸۱

مسعود (امیر زنکی)، ۴۴۵

مسعود بیک، ۳۱۴، ۳۲۴، ۳۲۵

مسعود سعد (سلمان)، ۱۱۷ح،
۲۲۸ح، ۲۵۱ح، ۵۴۵ح

مسعود شمس الدین حاجی، ۳۳۹

مسعود نوکی (شاعر)، ۵۰ح
مطهر (خواجه)، ۷۷۸
مظفر اسفراری (بهلوان)، ۴۰۶، ۵۱۵، ۵۱۸، ۵۱۹
معزی (شاعر)، ۸۱ح، ۱۵۶ح، ۲۹۵ح، ۵۷۸ح، ۶۵۸ح
معین خطاط، ۱۷۴
معین (شاعر)، ۲۴۵ح، ۲۶۵ح
معیفی (شاعر)، ۵۱۶ح
ملک اسلام، رجوع به شمس الدین
ملک، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۵، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۷۰، ۲۸۱، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۹، ۳۲۳، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۶، ۳۶۱، ۳۸۶، ۳۹۶، ۴۰۱، ۴۰۴، ۴۳۴، ۴۴۶، ۴۶۲، ۴۸۱، ۵۷۳، ۵۷۹، ۵۸۶، ۵۸۸، ۵۹۰، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۲۰، ۶۲۴، ۶۲۶، ۶۳۹، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۷۱، ۶۷۸، ۶۸۸، ۶۹۲، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۸، ۷۲۲، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۹، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۸۰، ۷۸۳
ملک سعید، رجوع به شمس الدین کهین، ملک، ۱۴۳، ۳۶۲، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۴، ۳۷۸، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۴۵۷، ۴۶۰، ۴۶۱
ملک شاه آزابی (امیر)، ۷۳۸، ۷۳۹
ملک وفا، رجوع کنید بسوی وفا (ملک)
مندوجاق، ۴۶۳، ۴۶۵
منصور هروی (قاضی)، ۳۶۷ح
منقان یا مینقان (شاهزاده)، ۶۵۵، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲
منکائی خواجه، ۷۶۶
منکتائی، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۱۰۴
منکلی، ۶۳۱، ۷۶۷
منکو (بن جغتائی بن چنگیز خان)، ۱۲۷، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۴، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۳۶، ۲۴۹، ۲۸۶، ۲۹۹، ۳۱۳، ۵۸۵
منکوئی، ۴۷۹، ۵۵۷
منوجهر، ۳۱
منوجهری (شاعر)، ۸ح، ۱۴۶ح
موسی (غلام جمال الدین محمد سام)، ۵۲۳
موسی عمران، ۲۶۰

موفق (امیر) ، ۷۷۷
مولانا روم ، رجوع کنید بسوی روم (مولانا)
مولائی ، ۴۳۷
مولاید ، ۴۳۷
مومن کرک اوکی ، ۲۳۴
موید نسفی (شاعر) ، ۷۷ح ، ۷۸ح
مه بهادر ، ۵۸ ، ۵۹
میران ، ۱۷۳
میران شاه ، ۱۹۶ ، ۱۹۸ ، ۲۰۰ ، ۲۰۲ ، ۲۰۳ ، ۲۵۷ ، ۲۵۸ ، ۲۵۹ ، ۲۶۰ ، ۲۶۱ ، ۲۶۲ ، ۲۶۳ ، ۲۶۴
میرک غوری ، ۵۳۷
میرک میران (شاعر) ، ۱۰۳ح
مینقان ، رجوع کنید بسوی منقان یا مینقان (شاهزاده)
مینکو ، ۴۹۲ ، ۵۰۰

(ن)

ناصر الدین ایلچی خواجه ، ۷۲۵ ، ۷۴۰ ، ۷۵۵ ، ۷۵۶ ، ۷۷۶
ناصر الدین جشتی ، ۴۴ ، ۷۰ ، ۸۷
ناصر الدین طغرل (فوشنجی) ، ۷۲۵ ، ۷۵۲ ، ۷۵۵ ، ۷۵۶ ، ۷۶۵ ، ۷۷۷
ناصر الدین عبید الله ، ۷۲۵ ، ۷۳۹ ، ۷۴۲ ، ۷۴۴ ، ۷۴۵ ، ۷۷۶ ، ۷۷۹
نجم الدین مرجان (خوافی) ، ۱۱۸ ، ۱۲۲ ، ۱۳۰ ، ۱۳۲ ، ۱۳۳
نجیب اسد ، ۴۱۰
نجیب الدین ، ۴۱۳
نجیب خوافی (خواجه) ، ۳۱۹
نجیب نعال ، ۳۳۹
نصر الدین نهی ، ۱۸۶
نصرت (امیر) ، ۱۶۳ ، ۱۸۸ ، ۱۸۹ ، ۲۲۲ ، ۲۲۳ ، ۲۲۷ ، ۲۳۵ ، ۳۴۰ ، ۳۷۰
نصیر آملی (شاعر) ، ۵۰ح
نصیر الدین سجستانی (ملک) ، ۴۳۲
نصیر الدین ملک ــــ ، ملقب به ملک اسلام نصیر الحق و الدّین ، ۲۳۱ ، ۲۴۱ ، ۲۴۲ ، ۲۴۶ ، ۳۳۹ ، ۳۸۴ ، ۶۷۴ ، ۶۷۶ ، ۶۷۷
نصیری (شاعر) ، ۵۵۴ح
نظام آملی (شاعر) ، ۲۶۶ح
نظام الدین (مولانا) ، ملقّب به نظام الملة و الدّین ، ۶۴۷ ، ۶۵۷ ، ۷۷۶
نظام الدین اوبهی ، ۱۸۶
نظام الدین بندنهی ، ۱۸۵
نظام الدین موصلی (شاعر) ، ۳۵۵ح
نظام الملک (شاعر) ، ۲۰۷ح
نظامی (شاعر) ، ۶۰ح ، ۶۸ح ، ۷۱ح ، ۷۳ح ، ۱۲۸ح ، ۱۳۳ح ، ۱۷۲ح ، ۱۹۶ح ، ۲۴۳ح ، ۲۵۱ح ، ۲۵۲ح ، ۲۷۲ح ، ۲۸۰ح ، ۲۸۹ح ، ۲۹۲ح ، ۲۹۸ح ، ۳۰۳ح ، ۳۰۴ح ، ۳۱۱ح ، ۳۲۳ح ، ۳۷۲ح ، ۴۰۳ح ، ۴۳۳ح ، ۵۴۹ح ، ۵۸۶ح ، ۶۰۸ح ، ۶۳۰ح ، ۶۳۴ح ، ۶۳۵ح ، ۶۳۷ح ،

۶۳۸ح، ۶۳۹ح، ۶۴۱ح، ۶۴۳ح،
۶۴۴ح، ۶۴۵ح، ۶۴۷ح، ۶۴۸ح،
۶۵۰ح، ۶۶۲ح، ۶۷۴ح، ۶۸۵ح،
۶۹۴ح، ۶۹۷ح، ۷۰۰ح، ۷۰۴ح،
۷۲۱ح، ۷۲۴ح، ۷۲۷ح، ۷۲۹ح،
۷۳۷ح، ۷۵۴ح، ۷۵۶ح، ۷۶۰ح،
۷۶۴ح، ۷۷۲ح، ۷۷۸ح، ۷۷۹ح

نقیب علی، ۲۴۰، ۳۷۰

نکودار اقول، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۹

نکوبر، ۱۷۴، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۸

نمرود بن کنعان، ۴۴

نوائی، ۴۲۱

نوح (پیغمبر)، ۴۰

نورالدین (شیخ) ملقب به نور الحق و الدّین، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶

نوروز (امیر)، ۳۱۶، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۹۴، ۶۳۱

نورین، ۴۳۴

نوکی (شاعر)، ۹۲ح

نهی، محمد، بهلوان (مبارز الدین محمد نهی بهلوان)، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۲۳، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۹

و

واسغ، ۶۲۴

وجیه الدین (خواجه)، ۳۳۹، ۴۶۸، ۴۷۶، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۶، ۴۹۰، ۴۹۲

وجیه الدین ابو بکر، ۴۱۰

وجیه الدین نسفی (مولانا)، ۳۶۲ح، ۴۲۹ح، ۴۶۹، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۹۰

وفا (ملک)، ۱۹۸

ولوالجی، (شاعر)، ۱۱۶ح، ۶۱۶ح، ۶۲۳ح

وهب (بن وهب القریشی)، ۴۵

ه

هارون الرشید، ۱۰۶ح، ۱۹۵ح

هرزه محمد، ۵۷۳

هرقداق، ۴۱۹، ۴۳۷

هرموزتوری، ۲۷۱، ۲۷۲

هزبر الدین (غوری)، ۳۳۷

هلاجو، ۴۳۷

هلاکو خان، ۱۸۲، ۲۳۶، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۷۴، ۲۸۵، ۵۸۵

هلقتو (نویین)، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۹، ۳۶۱

همائی جهر آزاد، رجوع به شمیره، ۳۹

هندو جاق، ۴۹۲

هندو نوین، ۳۲۶، ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۹
هندوی منجم، ۴۹۲، ۴۹۵
هوبو، ۲۶۷
هوشنگ، ۲۵، ۳۰

ی

یاقوت (زوجه شرف الدین بیتکچی)، ۱۷۹، ۱۸۰
یحیی، ۴۷۲، ۴۸۴، ۴۹۸، ۵۰۲، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۷، ۵۳۸
یحیی عراقی (شاعر)، ۱۳۵ح
یزد جرد، ۲۲۴
یساول (امیر)، ۵۳۲، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۲، ۵۵۸، ۵۶۲، ۵۶۴، ۵۷۰، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۶، ۶۴۱، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۷۰۱
یسور (شاهزاده)، ۱۲۷، ۶۳۰، ۶۳۵، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۷، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۴، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۳، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۵، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱
یسوراقا، ۶۶۶
یسور بزرگ، ۴۰۹
ییسو منکو (پسر جغتائی بن چنگیز خان)، ۱۲۸، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷
یشمون، ۳۱۰، ۳۲۶
یغان سنقور، ۹۱، ۹۲، ۹۳
یکنتمور، ۷۶۷
یلدز یا یلدوز (بهلوان)، ۴۲۷، ۴۵۵، ۴۹۵
یغالتکین (ملک)، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۶۵، ۴۶۸، ۴۷۸، ۴۸۵، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۹، ۵۰۵، ۵۲۰، ۵۳۴، ۵۳۸، ۶۲۶، ۷۲۰، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۴۳، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵
ینکبی (بهلوان)، ۵۳۰
ینکی باورجی، ۳۸۴، ۴۴۴، ۴۴۵
ینکبی تیرکر، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱
یورها (؟)، ۳۴۵ح
یوسف، ۶۲۴
یوسف ایاز، ۴۹۲، ۵۰۰، ۵۰۱
یوسف شوانی، ۳۷۹
ییسوبوقا، ۶۶۷
ییغور، ۱۱۶

۲ — اسماء الأماکن و القبائل

الف

آب رود، ۳۲۵

آب سند، ۴۳۰

آب آمویه - آموی، ۴۹، ۵۹، ۹۱، ۱۶۹، ۷۲، ۱۷۴، ۲۶۵، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۴۱، ۴۳۰، ۴۶۷، ۵۲۰، ۵۵۶، ۵۵۹، ۶۰۶، ۶۲۰، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۴۳، ۶۴۴، ۷۴۴، ۷۶۶

آزاب، ۹۳، ۳۶۹، ۴۶۵، ۵۰۴، ۵۲۲، ۶۱۲، ۷۷۱

آمالان (صحرا)، ۳۱۹

ابیورد، ۹۰، ۳۰۲، ۴۰۲، ۴۶۴، ۶۷۲

اندرسکن، ۲۳۰

ارمن، ۳۲۲

اسفرار یا اسفزار، ۸۷، ۱۶۹، ۱۷۵، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۲۷، ۲۳۱، ۲۳۳، ۳۶۹، ۳۸۰، ۳۸۴، ۳۹۸، ۴۱۹، ۴۴۰، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۶، ۴۶۵، ۵۰۴، ۵۶۷، ۵۶۸، ۶۱۲، ۶۳۷، ۶۶۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۲۰، ۷۲۲، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۹، ۷۳۲، ۷۳۴، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۹، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۷۱، ۷۷۷، ۷۸۵

اسفراین، ۴۲۱

اسفزار، رجوع کنید بسوی اسفرار یا اسفزار

اسکلجه، ۴۳۴، ۴۶۸

اشکیدبان (اشکیدابان)، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۸، ۳۲۹، ۴۱۷

اشکیدابان، رجوع کنید بسوی اشکیدبان (اشکیدابان)

اصفاهان، ۵۰، ۳۴۸

افغان - افغانی - افغانیان، ۱۹۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۶۷، ۶۹۶

افغانستان، ۷۷، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۶۲، ۱۶۹، ۱۸۹، ۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۶۳، ۲۶۷، ۳۳۵، ۳۴۱، ۳۵۴، ۴۱۷، ۴۳۴، ۶۲۰، ۶۷۷، ۷۱۸، ۷۴۴

امان کوه، ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۵، ۴۸۴، ۴۹۷، ۴۹۸، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۹، ۵۱۲، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۸، ۵۶۲، ۵۸۸

آموی، رجوع کنید بسوی آب آمویه — آموی

اوبه، ۲۷، ۲۸، ۳۸، ۴۰، ۸۱، ۱۱۸، ۶۲۴

اوجند، ۱۷۴

اوغانستان، ۲۷۰، ۲۷۶

اوک، ۲۳۳

ایران، ۱۶۸، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۸،
۴۱۷

ب

باخرز، ۱۶۹، ۵۰۵، ۷۵۲، ۷۵۳
باخور، ۴۱۹
بادغیس، ۲۲، ۴۰، ۴۳، ۶۳، ۶۵،
۹۲، ۱۰۶، ۱۲۴، ۱۳۲، ۱۷۱،
۲۲۸، ۲۸۷، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۶،
۳۱۷، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۸۴، ۴۱۸،
۴۶۳، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۹۶، ۶۴۴،
۶۵۸، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۸۰، ۶۹۲،
۶۹۳، ۶۹۶، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۱۱،
۷۶۹
باد مرغان، ۷۱۳
باغ سفید، ۷۱۳
باکو، ۲۹۰
بامیان، ۴۹، ۵۰، ۷۳
بدخشان، ۶۲۹
برج و رنجهان، ۱۶۲، ۱۶۳
بستستان، ۱۶۹، ۲۲۷
بشوران، ۶۶، ۵۴۲، ۷۱۰، ۷۱۲
بغداد، ۸۱، ۳۸۵، ۷۷۸، ۷۸۰
بکو، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۵۷
بلخ، ۳۹، ۴۹، ۸۷، ۱۰۳، ۶۳۰
بلوچ، بلوجان، ۴۲۴، ۵۰۶، ۶۴۳،
۶۸۳، ۶۹۳، ۶۹۶، ۶۹۷، ۷۲۶،
۷۸۳، ۷۸۴
بغبه، ۱۶۰
بنج آب، ۱۶۰
بهدادین، ۷۵۹
بینی کاؤ، ۲۷۰، ۲۷۱

پ

پروان، ۷۳
پل جوئی انجیر، ۳۰۲، ۵۲۲، ۷۱۳
پل خنبه، ۳۲۰
پل ریکینه، ۱۳۴، ۲۴۸، ۷۰۴، ۷۰۵،
۷۱۳

ت

تاژیک - تاژیکان، ۹۷، ۹۹، ۱۰۱،
۱۰۲، ۱۰۵، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۵۹،
۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۸، ۷۰۵، ۷۲۹
تبریز، ۳۵۶، ۳۵۸
ترکستان، ۷۴، ۹۵، ۱۰۳، ۱۰۷،
۱۰۹، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۴،
۱۲۷، ۱۶۲، ۱۶۴، ۳۰۴، ۳۱۲،
۳۳۳، ۴۱۵، ۶۴۱
ترمد، ۱۷۴، ۶۴۴
تکانه، ۱۶۰، ۱۶۲
تکیناباد، ۱۹، ۱۶۳، ۱۶۹، ۱۹۱،
۱۹۲، ۲۰۰، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۲۷،
۲۴۶، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۷، ۵۹۵
تلاس، ۱۷۴
توران، ۳۰۵، ۳۰۸، ۴۱۰، ۵۸۳،
۷۴۴
تولک، ۸۷، ۳۶۹، ۴۰۶، ۴۱۷،
۴۱۹، ۴۶۵، ۵۰۴، ۵۲۲، ۶۱۲،
۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳
تومان، ۳۷۶
تیراه، ۱۳، ۱۶۹، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳

ج

جاجرم، ۴۲۱
جام، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۸۰، ۴۱۹، ۴۲۲، ۴۶۴، ۵۰۵، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۸، ۵۸۱، ۶۲۴، ۶۸۰، ۶۸۸، ۶۹۱، ۷۵۲، ۷۷۷
جبال ترکستان، ۷۷۷
جبال شبورغان، ۷۷
جبال طوس، ۹۱
جبال نیشابور، ۹۱
جُرزُوان، ۴۱۹، (حرزوان)، ۴۳۳، ۵۵۹، (هرزوان)، ۶۱۲، ۶۲۶، ۷۷۱
جره یا خره، ۱۶۹، ۶۱۲
جغرتان، ۳۰۲، ۵۳۰
جوی آلنجان، ۱۲۷
جوی انجیر، ۱۲۳، ۱۲۷
جوی سبقر، ۱۲۳
جوی مالان، ۱۲۳
جیحون، ۵۰

چ

چشمهٔ سلوین، ۳۱۹، ۳۲۰، ۷۱۷

ح

حایطیان - حایطی، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵
حجاز، ۷۷۴، ۷۸۱
حرزوان، ۴۱۹، رجوع نیز به جُرزُوان
حصار اختیار الدین، ۳۳۵
حصار تولک، ۲۳، ۷۶۹
حصار توی (فوشنج)، ۶۵، ۶۶
حصار تکانه، ۱۶۰
حصار تیری، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸
حصار دوکی، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۲
حصار زره، ۷۵۲
حصار ساجی، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶
حصار عبقل، ۷۲۳
حصار فیروزکوه، ۷۶
حصار کالیوین، ۷۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۲۱۲، ۴۵۵
حصار کو و کوریفان، ۶۳، ۶۵
حصار کوسویه، ۶۵، ۶۶، ۴۰۹
حصار کهیرا، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۲
حصار مائیژناباد، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۶۰
حصار نیازآباد، ۲۳، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹
حصن بنده، ۵۰
حصن فاریاب، ۵۰
حصن مرجق، ۵۰
حمام شرف الزمان، ۸۳

خ

خانجه‌باد (مقبره)، ۴۴۱
خانقاه شیخ مجد الدین طالبه، ۴۴۱، (در هراة)

خراسان، ۶، ۷، ۲۵، ۴۰، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۷، ۵۸، ۶۱، ۷۳، ۷۴، ۷۷، ۸۴، ۸۹، ۹۱، ۹۵، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۵۱، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۸۲، ۱۸۸، ۱۹۸، ۲۲۴، ۲۲۸، ۲۳۲، ۲۳۷، ۲۵۲، ۲۸۱، ۲۸۵، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۹، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۶، ۳۶۸، ۳۸۱، ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۹۸، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۸، ۴۳۰، ۴۳۳، ۴۳۵، ۳۴۹، ۴۶۱، ۴۶۵، ۵۰۵، ۵۱۹، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۸، ۵۸۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۶۰۶، ۶۰۹، ۶۲۰، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۳، ۶۳۶، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۳، ۶۷۰، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۶، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۳، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۲۰، ۷۲۳، ۷۴۵، ۷۵۲، ۷۵۵، ۷۵۸، ۷۶۰، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۷۰، ۷۷۸، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۴

خطا، ۹۰

خلج، ۴۲۴، ۴۳۴، ۵۰۶، ۵۱۹، ۵۹۳، ۶۴۳، ۶۸۲، ۶۹۳، ۶۹۶، ۷۲۶

خواجه ابو الولید (مزار)، ۴۴۱

خواجه طاقی (مقبره)، ۴۴۱

خوارزم، ۹۳

خواف، ۹۰، ۳۸۰، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۱۹، ۴۶۴، ۵۰۵، ۷۱۰، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۷۷

خیادوان (مقبره)، ۴۴۱

خیسار، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۹۱، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۲۷، ۲۶۷، ۲۷۳، ۳۱۱، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۳۳، ۳۴۰، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۳۹، ۵۱۹، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۵۰، ۵۵۶، ۵۷۳، ۶۱۰، ۶۳۵، ۶۴۴، ۶۸۹

د

دامغان، ۸۷، ۶۸۹

درب برامان، ۴۴۰

درب خوش، ۸۳

دربند، ۲۲۹، ۲۹۲، ۳۲۲

دربند باکو، ۳۰۹

دربند قبجاق، ۳۲۲

دروازهٔ خوش یا خشک (در هراة)، ۴۱، ۷۰۲

دروازهٔ برامان، ۷۱۳

دروازه عراق، ۷۱۲، ۷۱۳

دروازه فیروزآباد، ۷۰۲، ۷۰۴، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۴۰، ۷۵۳

دروازه ملکی، ۷۱۳

دره، ۶۱۲، ۷۲۹، ۷۳۳، ۷۳۴

درهٔ بامیان، ۳۲۹
درهٔ دو برادران، ۳۸، ۳۹
درهٔ کز، ۳۸۴
دزباد، ۴۰۶
دشت تلان، ۱۸۹
دشت خنبه، ۳۲۳
دشت خیادوان، ۷۱۴
دلا، ۴۶۵
دهلی، ۱۵۹
دیار بکر، ۱۷۵، ۳۲۲

ر

رباط اندماق، ۳۲۸
رباط بی، ۱۷۲
رباط حمزه، ۲۸۲
رود خانهٔ هراة، ۷۶، ۴۳۹، ۴۶۳، ۵۳۹، ۶۵۶
رنجهان، رجوع کنید بسوی برج و رنجهان
روم، ۴۰۱

ز

زور آباد، ۵۴۲

س

سبزوار، ۹۳، ۱۲۴
سجستان، ۹۳، ۱۶۹، ۱۸۶، ۱۹۰، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۷، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۳۸۴، ۴۳۳، ۴۴۶، ۵۰۴، ۵۲۵، ۵۵۹، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۷۰۲، ۷۱۸، ۷۲۰، ۷۲۵، ۷۳۳، ۷۳۹، ۷۵۵
سرخ ریز، ۱۶۱
سرخس، ۹۲، ۲۷۹، ۲۸۷، ۲۸۸، ۳۷۶، ۴۰۲، ۴۶۴، ۵۰۵، ۶۰۹، ۶۷۲
سلطانیه، ۶۹۱، ۶۹۲
سمرقند، ۱۶۷، ۱۷۴، ۳۸۵
سند، ۱۶۹، ۱۹۶، ۲۳۲، ۲۵۱، ۵۵۶، ۵۵۹، ۶۱۲، ۶۷۴
سورناکه، ۲۱۲
سوق السلطان، (در هراة)، ۵۹۵
سیستان، ۲۰۸، ۲۵۷، ۲۵۸
سیفان، ۷۱۳

ش

شارستانه، ۴۰۲
شافلان (صحرا)، ۳۱۹
شال، ۲۷۰
شام، ۲۹۸، ۶۸۷
شبورغان، ۱۷۴، ۳۴۱، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۴۴
شط کارتبار، ۷۰۰، ۷۰۶
شط وادی، ۲۸
شمعان (قریه)، ۱۲۷
شمیران (حصار)، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۹، ۴۰

ص

صحراء شاکان، ۷۲۹
صیف، ۴۳۲

ط

طالقان، ۵۳، ۲۴۶، ۳۱۱
طوس، ۱۳۲، ۱۷۳، ۴۰۶، ۵۰۲، ۵۴۲، ۵۵۴، ۶۴۴، ۶۷۹، ۷۱۰

ع

عراق، ۷، ۴۴، ۹۱، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۳۱، ۲۲۴، ۲۹۰، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۰۸، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۷، ۳۲۱، ۳۳۱، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۶، ۳۶۶، ۳۸۷، ۴۰۰، ۴۰۶، ۴۲۱، ۴۳۲، ۴۳۵، ۴۴۹، ۴۵۰، ۵۰۰، ۵۰۵، ۵۰۷، ۵۱۹، ۵۴۲، ۵۴۷، ۵۴۹، ۵۵۸، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۹، ۶۰۰، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۲۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۶، ۶۷۹، ۶۸۱، ۶۸۳، ۶۸۶، ۶۹۱، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۷، ۷۲۰، ۷۵۱، ۷۵۸، ۷۶۰، ۷۸۰
عراقین، ۵۴۹، ۶۲۰، ۶۸۷

غ

غرجستان، ۹۰، ۱۴۴، ۱۶۹، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۳۶۹، ۳۸۰، ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۴۰، ۵۳۸، ۵۵۹، ۶۱۲، ۶۲۶
غزنین، ۷۳، ۷۶، ۴۱۷، ۳۳۵، ۳۶۹، ۳۸۰، ۵۹۶، ۶۷۸
غور، ۲۷، ۸۶، ۱۱۳، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۷، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۸۶، ۱۹۱، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۶۳، ۲۶۷، ۲۷۳، ۲۸۲، ۲۹۹، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۸۰، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۴۰، ۴۴۴، ۴۴۶، ۴۷۲، ۴۸۱، ۵۳۹، ۵۴۸، ۵۵۹، ۵۸۵، ۵۸۸، ۶۰۶، ۶۱۲، ۶۲۰، ۶۲۶، ۶۷۹، ۶۹۶، ۷۱۱، ۷۱۸، ۷۴۰، ۷۷۱، ۷۷۷، ۷۸۴

ف

فارس، ۵۰۵
فارياب، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۶۹، ۵۴۱، ۵۶۳، ۶۴۴، ۶۹۳
فراه، ۱۶، ۲۴، ۱۶۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۱۹، ۴۳۳، ۴۴۵، ۵۰۴، ۵۰۶، ۵۱۷، ۶۱۲، ۷۰۶، ۷۱۳، ۷۱۸، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۳۰، ۷۳۶، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶
فرغانه، ۱۷۴
فرنگستان، ۵۰۲، ۵۰۴
فوشنج، ۴۹، ۱۳۵، ۱۶۹، ۱۷۱، ۲۷۹، ۳۱۹، ۳۳۷، ۴۰۷، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۹، ۶۱۲، ۶۳۶
فوشنک (شهری در خراسان)، ۲۵
فیروز باد، ۲۸۵
فیروز کوه، ۱۶۹، ۴۱۷، ۶۱۲، ۷۷۱

ق

قبرجه، ۷۱۷
قنجور، ۱۸۳، ۱۸۵

قرا باغ، ۳۱۷، ۴۶۲
قرتبه، ۶۹۱
قفجاق، ۲۹۹، ۶۹۱
قسلان، ۱۸۳، ۱۸۵
قلعهٔ امان کوه، ۴۳۶
قلعهٔ بکر، ۱۲
قله جنکی، ۷۳۳
قلعهٔ خاسک، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۸
قلعه خیسار، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰،
۱۶۰، ۱۶۷، ۵۶۵
قلعهٔ قندهار، ۲۷، ۳۶۹، ۳۷۲
قلعه کاه، ۴۶۵، ۵۰۴، ۶۱۲
قلعه کاهی، ۷۳۳
قندز، ۲۵، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۸،
۳۹، ۴۰، ۴۵
قنقلی، ۹۲
قنلقلیان، ۹، ۹۱، ۹۳
قهدستان، ۱۳۳، ۱۴۸، ۱۹۶، ۷۱۴
قهستان، ۹۳، ۱۱۴، ۳۰۲، ۴۳۲،
۴۳۳، ۴۴۹، ۴۵۰، ۶۳۷، ۷۱۰،
۷۵۵، ۷۵۶
قهندز، ۷۱۳

ک

کابل، ۲۷، ۱۶۹
کابلستان، ۶۷۹
کارتبار، ۷۰۰، ۷۰۶، ۷۱۳
کازرگاه (در هراة)، ۳۲۰، ۴۱۷، ۴۴۱
کالیوین، ۷۳، ۷۵، ۸۱، ۸۶، ۱۲۴،
۳۱۷
کربز، ۷۴
کرجستان، ۳۰۹، ۴۰۰
کرد، ۲۰۱
کردکان، ۴۲۱
کردیان، ۱۹۹
کردستان، ۷۷۸
کرمان، ۹۰، ۷۵۵
کرمسیر، ۱۱۰، ۱۱۴، ۲۰۹، ۶۰۶،
۶۱۲، ۶۳۷، ۶۷۲، ۶۷۸، ۶۷۹،
۷۰۲، ۷۱۷
کشمیر، ۲۰۸
کلات کوه، ۴۱۹
کنکان، ۲۲۲
کواشان علویان، ۲۸، ۳۸
کورکه، ۳۸۱
کوسویه، ۶۵، ۶۶، ۱۶۹، ۲۷۹، ۴۰۷،
۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲،
۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۹، ۴۲۲،
۵۰۵، ۶۱۲، ۶۲۴، ۶۵۲
کوه الوند، ۲۹۱
کوه بایهاء خواف، ۴۰۶
کوه بایهاء غور، ۳۷۸
کوه کمری، ۸۲
کهیرا، ۲۱۰

ل

لکلک خانه، ۳۱۹
لهاور، ۱۵۸

م

مازندران، ۸۴، ۲۲۹، ۲۸۵، ۳۱۰،
۳۱۲، ۳۱۷، ۳۲۸، ۴۰۲، ۴۳۳،

۵۹۶ ، ۶۲۰ ، ۶۷۴ ، ۶۸۱ ، ۶۸۳ ،
۶۸۷ ، ۶۸۸ ، ۶۸۹ ، ۶۹۰ ، ۶۹۱ ،
۷۰۹ ، ۷۴۴ ، ۷۶۵

ماوراء النهر ، ۶۵ ، ۶۶ ، ۱۰۷ ، ۳۰۳ ،
۳۰۴ ، ۳۱۳ ، ۴۰۱ ، ۴۱۶ ، ۵۱۹ ،
۵۸۵ ، ۶۰۶ ، ۶۰۹ ، ۶۳۰ ، ۶۴۰ ،
۶۴۱ ، ۶۴۲ ، ۶۴۳ ، ۶۴۶ ، ۶۷۰ ،
۶۸۹ ، ۶۶۵ ، ۶۶۶

مائیوناباد ، ۷۵۶ ، ۷۵۷ ، ۷۵۸ ، ۷۵۹ ،
۷۶۲ ، ۷۶۵

مدینه ، ۷۷۹

مرجق ، ۱۶۹

مرغاب ، ۱۶۹ ، ۲۷۰ ، ۳۱۰ ، ۳۱۲ ،
۳۱۷ ، ۴۲۳ ، ۴۲۵ ، ۵۴۲ ، ۵۶۳ ،
۶۰۷ ، ۶۲۹ ، ۶۳۰ ، ۶۳۱ ، ۶۳۲ ،
۶۴۴ ، ۷۰۱

مرو ، ۵۳ ، ۵۴ ، ۵۵ ، ۵۶ ، ۵۷ ، ۶۰ ،
۹۰ ، ۱۰۳ ، ۴۰۲ ، ۴۱۹ ، ۴۶۴

مزار خواجه ابو الولید ، رجوع کنید
بسوی خواجه ابو الولید (مزار)

مستنک ، ۱۹۸ ، ۱۹۹ ، ۲۰۱ ، ۲۰۲ ،
۲۰۶ ، ۲۰۹ ، ۲۴۶ ، ۲۵۸ ، ۲۶۶ ،
۲۶۷ ، ۲۶۸ ، ۲۶۹ ، ۲۷۰ ، ۲۷۱

مسرق (در هراة) ، ۴۴۱

مسجد تره فروش (در هراة) ، ۴۴۰

مسجد زاغان حایطی (در هراة) ،
۱۸۲

مسجد عبدالله عامر (در هراة) ، ۴۴۰

مسجد فلک الدین (در هراة) ، ۵۹۵

مصر ، ۹۰ ، ۲۵۸ ، ۴۰۱ ، ۷۷۹

مغول ، ۲۰۵ ، ۲۱۶ ، ۲۳۸ ، ۲۴۷ ،
۷۲۹

مغول باش ، ۴۲۴ ، ۴۳۴

مقبره خواجه طاقی ، رجوع کنید
بسوی خواجه طاقی (مقبره)

مقبره خیادوان ، رجوع کنید بسوی
خیادوان (مقبره)

مکنجن ، ۳۲۸

مکران ، ۶۷۴

مکّه ، ۷۷۸

ملتان ، ۱۵۷ ، ۱۵۸

میدان زریر ، ۴۰۶ ، ۷۱۷

ن

نجد ، ۱۱۳

نخجیرستان ، ۳۸

نهران ، ۲۲۲

نیازآباد ، ۷۵۴ ، ۷۶۵

نیشابور ، ۵۶ ، ۵۷ ، ۵۸ ، ۵۹ ، ۶۰ ،
۶۲ ، ۶۳ ، ۱۰۳ ، ۲۸۵ ، ۳۱۱ ،
۳۱۶ ، ۴۰۲ ، ۴۰۶ ، ۴۲۱ ، ۴۲۲ ،
۴۳۴ ، ۴۵۰ ، ۴۶۲ ، ۴۶۵ ، ۶۴۴ ،
۶۵۲ ، ۶۷۹ ، ۶۸۲ ، ۷۷۷

نیمروز ، ۲۳۰ ، ۲۴۳ ، ۷۳۷

ه

هراة — ۶ ، ۷ ، ۸ ، ۲۵ ، ۲۶ ، ۳۰ ، ۳۵ ،
۳۶ ، ۳۷ ، ۳۸ ، ۳۹ ، ۴۰ ، ۴۱ ،
۴۲ ، ۴۳ ، ۴۴ ، ۴۵ ، ۴۶ ، ۴۷ ،
۴۸ ، ۴۹ ، ۵۷ ، ۶۳ ، ۶۵ ، ۶۶ ،
۶۷ ، ۶۹ ، ۷۰ ، ۷۱ ، ۷۲ ، ۷۳ ،
۷۴ ، ۷۵ ، ۷۶ ، ۷۷ ، ۸۱ ، ۸۲ ،
۸۳ ، ۸۹ ، ۹۰ ، ۹۳ ، ۹۴ ، ۱۰۲ ،
۱۰۳ ، ۱۰۴ ، ۱۰۵ ، ۱۰۶ ، ۱۰۷ ،
۱۰۹ ، ۱۱۱ ، ۱۱۲ ، ۱۱۴ ، ۱۱۵ ،

۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۲،
۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷،
۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴،
۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹،
۱۴۰، ۱۴۴، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۳،
۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۲،
۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸،
۱۸۹، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۰۸، ۲۱۴،
۲۲۴، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۱،
۲۳۳، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹،
۲۷۰، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۱،
۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۰،
۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۱۱،
۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۱۹،
۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱،
۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷،
۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۳،
۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۵۱،
۳۵۴، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹،
۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۷۹، ۳۸۰،
۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵،
۳۸۶، ۳۸۹، ۳۹۲، ۳۹۸، ۴۰۰،
۴۰۱، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۱۷، ۴۱۸،
۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۹،
۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴،
۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰،
۴۴۱، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۹،
۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۶، ۴۵۷،
۴۵۸، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۶۵،
۴۶۷، ۴۷۰، ۴۷۲، ۴۷۵، ۴۹۲،
۴۹۴، ۴۹۸، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴،
۵۰۵، ۵۱۱، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۸،
۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۴،
۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۳۱، ۵۳۲،
۵۳۴، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹،
۵۴۰، ۵۴۲، ۵۴۷، ۵۴۹، ۵۵۱،
۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰،
۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۹، ۵۷۰،
۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹،
۵۸۵، ۵۸۸، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲،
۵۹۳، ۵۹۵، ۵۹۶، ۶۰۰، ۶۰۶،
۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴،
۶۱۹، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۴، ۶۲۵،
۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۳۱، ۶۳۶،
۶۳۹، ۶۴۱، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۷،
۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۳، ۶۵۶،
۶۵۷، ۶۵۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱،
۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۹۰، ۶۹۲،
۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۸،
۶۹۹، ۷۰۲، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰،
۷۱۲، ۷۱۵، ۷۱۸، ۷۲۰، ۷۲۳،
۷۲۶، ۷۳۷، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱،
۷۴۲، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۵۱، ۷۵۲،
۷۵۳، ۷۵۶، ۷۵۹، ۷۶۳، ۷۶۵،
۷۶۶، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۴،
۷۷۷، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳،
۷۸۴، ۷۸۶
هواترود، ۶۱۲، ۶۹۶
هرزوان، ۵۵۹، رجوع نیز به جُرزُوان
هند، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۵۱
هندوستان — هند، ۱۰۳، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۹۸، ۲۲۲، ۲۶۳، ۳۳۳
هیاطله، ۳۰، ۳۱

ی

یزد، ۴۰۲
یزدویه، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴

۳—اسماء الکتب

الف

اخلاق خانی، ۹۵

ت

تاج المآثر، ۷۴۷ح، ۷۷۰ح
تاریخ جهانکشای، ۵۸
تاریخ خراسان، ۶۳
تاریخ سراج منهاج، ۷۰، ۷۳
تاریخ علائی، ۵۷
تاریخ غازانی، ۱۰۱، ۳۰۴
تاریخ نامهٔ (هراة)، مولفه عبد الرحمٰن عبد الجبار فامی، ۲۵، ۲۶
تاریخ هراة ۱۴۲

س

سام نامه (منظومه از مؤلّف کتاب حاضر)، ۵۳۹

ک

کتاب الغرر، ۳۵۵ح
کتاب المونس، ۳۶۲ح
کرت نامه (مؤلفه خطیب فوشنجی)، ۳۹۱، ۴۴۹، ۴۵۴
کنز البلاغة، ۴۴۶ح

م

مجموعهٔ غیاثی (در علم اخلاق، از مؤلّف کتاب حاضر)، ۳

CALCUTTA:—Published by the Librarian, Imperial Library, and printed by G. E. Bingham at the Baptist Mission Press, 41A Lower Circular Road.

Its present edition.

These peculiarities of the MS. have been generally kept up in editing the text. Wherever, however, the least alteration has been made in the text, the reading in the MS. has been given in the foot-notes.

The edition of any text on the basis of a single MS., however, is always difficult; and in the case of the present MS. it has been specially so, because it contains a large number of proper names of persons and places in many of which the dots are either wanting or have been misplaced. But this difficulty has been to a great extent overcome with the help of the following works, references to which have been given in the foot-notes:—

(1) The *Ṭabaqát-i-Náṣirí* of Minháju'd-Dín ʿUthmán .. .. .. (Ṭab. Náṣirí);
(2) Col. Raverty's English translation and notes on the same .. .. (Rav.);
(3) The *Ta'ríkh-i-Jahán-Gusháy* of ʿAṭá Malik-i-Juwayní .. .. .. (J.K.);
(4) The *Jámiʿu't-Tawáríkh* of Rashídu'd-Dín Faḍlu'lláh .. .. .. (J.T.);
(5) The *Ta'ríkh-i-Guzída* of Ḥamdu'lláh Mustaufí (Guz.);
(6) The *Nuzhatu'l-Qulúb* of the same author .. (N.Q.);
(7) The *Mujmal* of Faṣíḥí .. .. (Muj.);
(8) The *Dhayl-i-Jámiʿu't-Tawáríkh* of Ḥáfiẓ Abrú .. .. .. (*Dhayl.*);
(9) The *Rauḍátu'l-Jannát* of az-Zamchí .. (R.J.);
(10) *Rauḍatu'ṣ-Ṣafá* of Mír Khwánd .. (R.S.);
(11) *Ḥabíbu's-Siyar* of Khwánd-Amír .. (H.S.).

In spite of the great care taken in editing the MS. the text, as finally printed, is unfortunately full of misprints. This is due to the circumstances in which it has been printed. I feel extremely sorry and express my greatest regret for it. I have, however, done my best to make amends for it, by prefixing a complete errata to the text.

At the end I must express my debt of gratitude to the President and the members of the Council of Imperial Library for their constant interest, support and encouragement during the progress of the work, to its Librarian for his ready help whenever it was required, to Maulaví ʿAṭá'ur-Raḥmán Ṣiddíqí, the assistant in charge of the Búhár section of the Library, for reading a large part of the proofs and for many sound suggestions in editing the MS., to Áqá Muḥsin Namází, Lecturer in Arabic and Persian at the Calcutta University, for some valuable suggestions and for going through the whole text with me in order to prepare the errata, to Mr. Shiblí Ibráhímí, M.A., for preparing the Indices and to Professor M. M. Haq, M.A., for reading the proofs of the Introduction.

M. Z. Ṣiddíqí.

Calcutta,
May 7th, 1944.

is a note in the handwriting of 'Ináyat Khán, the celebrated librarian of Sháh Jahán and the son of Ẓafar Khán the well-known governor of Kábul and later on of Kashmír. Ẓafar Khán on his retirement had settled down at Lahore where he died in 1073/1663, whereas his son 'Ináyat Khán on his retirement took his abode in Kashmír where he breathed his last in 1081/1670. The note, however, runs thus:—

تاریخ ملکان هراة بابت اموال والد مرحوم سلخ رمضان المبارک
سنه ۱۰۷۴ از لاهور بکشمیر رسید و داخل عاریت خانه گردید. حرره
عنایت خان ظفر خان *

'History of the Maliks of Harát included among the property of (my) late father, reached from Lahore to Kashmír at the end of Ramaḍán in the year 1074 and was placed in the 'Áríyat Kháne. 'Ináyat Khán (the son of) Ẓafar Khán wrote this note.'

Ẓafar Khán had probably acquired this manuscript at Kábul, and brought it to India where having passed through the hands of several nobles at different periods it was finally acquired by the Jaláliya Library which was attached to the Jaláliya Madrasa of Búhár in the district of Burdwan in Bengal, which was founded by Munshí Ṣadru'd-Dín. Its history.

Munshí Ṣadru'd-Dín (d. 1211/1796) was the Mír Munshí of Mír Ja'far the Nawwáb of Murshid'ábád, and afterwards Munshí of Warren Hastings. He was appointed by Sháh 'Álam, and the Nawwáb Náẓim of Bengal, as well as by the East India Company, as the trustee of the old Bá'ís-Hazárí Trust of Pandua, which had been endowed for charitable purposes by the great saint Jalálu'd-Dín of Tabríz (d. 642/1244) who had come there before the middle of the 7th/13th century. Munshí Ṣadru'd-Dín founded the above Madrasa and the library out of the trust fund and named them after the great saint. The library was further augmented and improved by some of his successors.[1] But after some time, the Madrasa, which at one time must have been one of the most important educational institutions in India, declined and lost its importance and the library also deteriorated. But fortunately the main part of the library remained intact under the name of Búhár Library till 1904, when it was transferred to the Imperial Library where the whole collection together with the manuscript of the present book is preserved.

Though the MS. is beautifully and clearly written, yet the dots are often wanting and sometimes are misplaced. The Hamza also is often missing. The letters پ and چ are written, as a rule, with one dot only, and the letter گ is always written as ک. The words like آئی and گوئی are generally written as اى and گوى, and the words دنیا and ثنا are, at places, written as دنیی and ثنی. Its orthographical features.

[1] *Rawá'iḥu'l-Muṣṭafá* by Ṣadru'd-Dín Aḥmad, pp. 306-307, 409-412; *Cat. Raisonné of the Búhár Library*, Vol. 1, Preface, p. vii; *Cat. of the Ar. and Per. MSS. O.P. Library, Bankipore*, Vol. VIII, pp. 167-168.

the well-known contemporary poets like Rabí'í of Búshanj and throws a flood of light on the character of some of the contemporary scholars and saints like Wajíhu'd-Dín Nasafí and Quṭbu'd-Dín Chishtí, but also contains copious quotations of Arabic and Persian couplets and poems by the Arabian and Persian poets of various periods till the time of the author himself, the poems of some of whom have been either lost, or have not been published as yet. Among such works must be included the celebrated *Kurt-Náme* of Rabí'í of Búshanj, and the otherwise unknown *Sám-Náme*, as well as other poems of Sayfí-i-Harawí himself. Some of these poets, however, belong to the earliest period in the history of Persian poetry, e.g. Daqíqí, Firdausí, Asadí, etc., and some of them were contemporary of the author, e.g. Badí'í-i-Turkawí, Sa'du'd-Dín Ghúrí, Rabí'í-i-Búshanjí, etc. This book, therefore, is likely to bring to light some of the unknown gems of Persian poetry, as well as some of the talented, but unknown poets of the eighth century.

The Manuscript of the Book.

Only one genuine manuscript of the book is known to me to be extant.[1] It is (MS. No. 58) the proud possession of the Búhár section of the Imperial Library of Calcutta. It is of Folio size and measures $12\frac{3}{4}\times 9$; $9\frac{1}{2}\times 6\frac{1}{2}''$. It consists of 275 folios. Each page has 25 lines and each line contains about 18 words. It is written in beautiful bold learned Naskh, with fine rubrics, on thick creamy white paper. The names of the poets and of the authors quoted in the text are written on the margin in red ink. The date of transcription is not given. But from the handwriting, the paper and the general condition of the MS. it appears that it was copied in the eighth century, not very long after it was composed. It is slightly damaged and worm-eaten in the beginning. But fortunately no part or page is missing.

The fly-leaf in our MS. bears a medallion which has now faded, and seals and signatures and notes in the hands of several nobles of the courts of different Mughal rulers of India. Among them

---

[1] The claim of Ághá Khalíl Afghán in his *'Áthár-i-Harát* (printed at Kábul in the year 1309, Shamsí) to have discovered a MS. of the present book, to which my attention was drawn by Prof. Muḥammad Shafí' of Lahore, is open to serious doubt. For what he asserts to be the exact quotations (pp. 10–20 and 71–73) from Sayfí's work, are no more than poor summaries of what our author writes. (See the present text, pp. 26–45 and 66–72.) I am unable to express any opinion about the Kábul-manuscript of the book to which reference has been made in the foot-note in page 16, No. 10, Vol. I, of the *Áryáná* of Kábul. For, being informed of the existence of more than one MS. of the present book at Kábul, the Librarian of the Imperial Library tried his best to obtain one of them for the sake of collation with his library's MS. and failing in that he sent the proofs of about 400 pages of the book to Kábul for being collated. And when the proofs were got back after some difficulty, without being compared with the so-called Kábul MSS., an Orientalist in Kábul was approached to see the MSS. and report about them. But he also, in spite of his best efforts, failed to get a glimpse of any of them. The whole correspondence with regard to it is preserved in the office of the Imperial Library.

closely[1] and who, as it has been already shown, followed the present text still more closely.[2] But there can be little doubt that as-Samarqandí was aware of the present book and it was available for him when he composed his *Maṭla'*. For, as it has already been stated, az-Zamchí who composed his *Rauḍát* in the same town and about the same period, refers to this book again and again. And it is very unlikely that as-Samarqandí was ignorant of it or did not utilize it which is a contemporary record connected with his subject.

After the end of the 9th/15th century, however, probably on account of the compilation of the general historical works of Ḥáfiẓ Abrú, and a more up-to-date monograph on Harát by az-Zamchí, the present work as well as its author were entirely forgotten, so that neither his name is mentioned in any later historical or biographical work, nor any genuine manuscript of his prose or poetical works, except one,[3] is now known to be extant. Mír Khwánd (d. 903/1498) and his grandson Khwánd-Amír (d. 941/1534), in spite of using considerable material originally supplied by our author, have not mentioned even his name. The lengthy notice on the foundation of Harát appended at the end of the *Rauḍatu'ṣ-Ṣafá*[4] and the chronograms of the death of several persons,[5] which were originally noticed by our author,[6] and also several short passages from the present text found in that book, are probably based on the *Rauḍát*[7] of az-Zamchí and on the works of Ḥáfiẓ Abrú.[8] And the name *Ta'ríkh-i-Harát* mentioned in Vol. V, page 39, lines 10–13, of the *Rauḍatu'ṣ-Ṣafá* also probably refers to the *Rauḍát* in which the fact alluded to is summarized from the present text.[9] In the *Ḥabíbu's-Siyar* of Khwánd-Amír also the long biographical notice on Rabí'í-i-Búshanjí, and the chronograms of the death of Malik Shamsu'd-Dín Muḥammad and of Malik Ruknu'd-Dín[10] and many events originally described by our author appear to have been based not on the present text but on some other later works which were mainly based upon it. For neither Mír Khwánd nor Khwánd-Amír has taken any notice of our author whereas they have given biographical notices of several less important writers. Faṣíḥi of Khwáf (777–849) also, who was born not very long after the death of our author, has not taken any notice of him in his *Mujmal*.

The present volume, however, is also of great literary value. It contains not only certain important biographical details about some of Its literary value.

1 *Maṭla'-i-Sa'dayn*, Introd., p. 9.
2 See *supra*, pp. xvi–xix.
3 See *infra*, p. xxiv, f.n. 1.
4 The *Khátima*, pp. 45–48. On p. 46, l. 2, of the same, 'Abdu'r-Raḥmán-al-Jámí is wrong. It should be 'Abdu'r-Raḥmán-al-Fámí.
5 e.g. of Dánishmand Bahádur, and of Amír Yasáwul, Vol. V, p. 135, l. 27, and p. 143, l. 34.
6 The present text, pp. 497 and 655.
7 The *Rauḍát*, Introd.; also *Rauḍa* 7, *Chaman* 3, etc.
8 e.g. *Dhayl-i-Jámi'u't-Tawáríkh*, pp. 36 and 76.
9 *Rauḍa* 11, *Chaman* on Khaṭíb-i-Jughratán, etc.; the present text, pp. 81–90.
10 *Ḥabíbu's-Siyar*, Vol. 3, Part 2, pp. 69 and 73. The present text, pp. 362, 448–456 and 461.

It must be added, however, that az-Zamchí in his anxiety to abridge the contents of the present text, had to leave out generally a good deal of important historical details and facts also.

Its use by as-Samarqandí.

Like Ḥáfiẓ Abrú and az-Zamchí, Kamálu'd-Dín ʿAbdu'r-Razzáq-as-Samarqandí also must have utilized the present text in compiling the first part of the first volume (in connection with the events of 703/1304 to 721/1321) of his *Maṭlaʿ-i-Saʿdayn*, the importance of which has been pointed out by Browne,[1] and the second volume of which has been admirably edited by my friend Prof. Muḥammad Shafíʿ of Lahore, whereas the first volume still awaits publication. As-Samarqandí, however, like Abrú, does not make any mention of the present book or of its author in his work. But several passages in the *Maṭlaʿ-i-Saʿdayn* appear to have been copied from the present text. Describing the events in Khurásán, for example, as-Samarqandí writes:—

ذکر بعض وقائع که در خراسان حادث شد :—

امرا فرصت جسته نیم شبی بر خیل خانهٔ بکتوت زدند، و بکتوت با بنج تن اولاد و خواتین بیرون رفت و همه شب بتعجیل رانده آن هنگام که بلغ اللیل غایته و رفع الفجر رأیته بدرگاه شهزاده یسور رسید. هم از گرد راه کلاه بر زمین زد و صورت حال عرضه داشت، و یسور بنفسه سوار گشته بسر خود شهزاده جوکی (را) با بکتوت و جند امیر معتبر و هفت هزار سوار باسم مقدمهٔ سپاه فرستاد ......[2] *

Again, describing the arrival of Prince Yasúr in Khurásán he writes:—

ذکر آمدن شهزاده یسور بخراسان و شرح آن :—

ناگاه سپاه شاهزاده یسور بر ایشان زدند و خانها غارت کرده حواشی و مواشی و خیمه و خرگاه و نوبت خانه و گله و رمهٔ ایشانرا گرفتند، بکتوت تا دامغان راند، و شاهزاده یسور تا وسط مازندران رفت و خرابیِ بسیار کرد،

چنانچه ده هزار از سادات و اشراف و اکابر خاندانهای قدیم اسیر شد *
کشادند لشکر به بیداد دست * در داد گردون گردان به بست[3]

These and other passages may have been taken by as-Samarqandí from the works of Abrú whom, according to Shafíʿ, he has followed

[1] *Lit. Hist. Pers.*, Vol. III, pp. 429-430.
[2] Cf. the present text, pp. 671-672.
[3] *Ibid.*, p. 689.

و امراء بقایاء لشکر دانشمند بهادر آئین تعزیت تازه کردند و نه روز برسم
مغول بگریه و زاری و شیوهٔ شیون و سوکواری بسر برد . روز دهم ایلچی
بیش ملک فخر الدین فرستاد بقلعهٔ امان کوه ، که جمال الدین محمد سام
بدر مرا با سیصد کس بقتل رسانیده . اکر بدین امر خطرناک بامر تو اقدام
نموده ما را خبر ده . و اکر بامر و اشارت تو نبوده نامهٔ باشراف و اعیان هراة
بنویس که اورا با جمعی که خصم خون ما اند بما سبارند و اموال
و اجناس و اسب و سلاح که کرفته اند تسلیم نمایند تا آن فتنه تسکین یابد
و الا تمام آن دیار در سر این کار خواهد رفت ملک فخرالدین در جواب
سوکندان یاد کرد که جمال الدین محمد سام و هیچکس دیکر را بقتل
بدر تو امر نکرده‌ام و بدین قضیه رضا نداده‌ام او برای خود این دلیری کرده
و او حالا دو هزار مرد دلاور مسلح مکمل دارد و مردم هراة کی میتوانند
که بفرمان من اورا بدست تو دهند . این کاریست میان تو و ایشان .
جون جواب به بوجای رسید در خشم شد و قاصد باسفزار و فراه و سجستان
و شافلان و تولک و غرجستان دوانید و ملوک و کلانتران را طلب کرد .
و جند استاد منجنیقی از دیار فرنک آورده بود ایشان را بتهیهٔ اسباب
و آلات آن امر فرمود و بهر بلده و ناحیت از اطراف خراسان و عراق
و فارس صد شتر فرستاد که از الوان جامهای قیمتی و انواع نعمتهای مرغوب
بهراة آوردند و بر کنار نهر کارتبار در جنوبی شهر بازاری قریب بسیصد دکان
بساخت و از خوردنی و بوشیدنی و ظرائف کوناکون آن بازار را
بیاراست . و فرمود تا آن نرخها ارزان ساختند و در امر محاصرهٔ شهر
و ترتیب ادوات آن و تعیین طلایه و باس داشتن و ضبط و محافظت
راهها و مداخل و مخارجها را حکمهای صعب کرد تا مدت جهل روز قرب
سی هزار مرد جنکی جمع آمدند ......[1] *

---

[1] Cf. the present text, pp. 503–505.

his book almost verbatim without acknowledgment. In *Chaman* 12 of *Rauḍa* 11, for example, while describing the destruction of Harát by the Mongols for the second time, he writes:—

منکتای را در بای حصار و ملک ابوبکر را درمیان بازار بکشتند . خروش و غوغا از شهر برخاست و از حشم و اتباع ملک ابوبکر و منکتای هر کس را که یافتند بتیغ بیدریغ گذرانیدند . و ملک مبارز الدین سبزواری را که از حصار فیروز کوه بهراة آمده بود بملکی تعیین نمودند و رئیسیٔ مملکت بخواجه فخرالدین عبدالرحمن غزالی که دلاور کار دیده بود٬ دادند و همه یک عزم دل بر حرب و رزم نهادند . پس چون کیفیت این احوال بسمع جنگیز خان رسید در غضب شد و روز دیگر ایلجکدای نوین را با هشتاد هزار مرد جنگی از نواحیٔ غزنین نامزد کرد و گفت مردم کشته زنده گشته اند درین نوبت باید که از ساکنان هراة کسی را زنده نگذارید . ایلجکدای در شوال سنه ثمان عشر و ستمأة برودخانهٔ هراة نزول کرده فرمود که درین یک ماه ساز و ادوات محاربه ترتیب دهند و از مواضعی که در حکم جنگیز خان بود مدد و ادوات و آلات حرب طلبید . باندک مدتی از حدود خراسان و جبال شبورغان و افغانستان نزدیک بنجاه هزار مرد بیاده و سوار بهراة آمدند . و در شهر ملک مبارز الدین و خواجه فخر الدین عبد الرحمن و دیگر اکابر و اعیان هراة استعداد حرب ساخته باهم عهد و میثاق درمیان آوردند که مخالفت نکنند ......[1] *

In *Rauḍa* 12, describing the event of Bújái, az-Zamchí says:—

بعد از قتل او [دانشمند بهادر] به بنج ماه در تاریخ اوائل رجب سنه ست و سبعمائه بسر دانشمند بهادر بوجای نام که مغول قتال نامدار و سفاک بد دین تیره روزکار بود و جبلت او بقتل و ایذاء و سفک دماء مسلمانان مجبول٬ بفرمان اولجایتو سلطان بهراة آمد . برادر او طوغان

[1] Cf. the present text, pp. 75–77.

The above long passages from the *Dhayl-i-Jámi'u't-Tawárí*kh of Ḥáfiẓ Abrú taken from the present text, clearly show that the great geographer and historian followed our text closely and reproduced it almost word by word. As a matter of fact, Ḥáfiẓ Abrú in every part of his *Dhayl*, while dealing with the events described by our author, either contents himself with a summary of the relevant part of the present work, omitting a part or whole of the poems and quotations given in it, or reproduces it verbatim.[1]

The part of the *Dhayl* which deals with the history of the Kurt dynasty, and has not been published as yet, according to the statement of Ḥáfiẓ Abrú himself, is almost entirely based on a book on their history dedicated to them, which had come to his notice.[2] This book could not have been but the present volume or the *Kurt-Náme* of Rabí'í. No other history of the Kurts is known to have been written. And the passages quoted above are more than sufficient to show that the book to which Ḥáfiẓ Abrú referred is the present volume, and not the *Kurt-Náme*.

The use which Ḥáfiẓ Abrú made of the present book in compiling his well-known geography and equally well-known general history, the *Zubdatu't-Tawárí*kh, is difficult to ascertain. For unfortunately, they have not been published as yet, and no manuscript of them is available in Calcutta. But I have no doubt that the detailed account of the Kurt dynasty, which according to Dr. Rieu is included in his geography,[3] is largely based on the present text. As a matter of fact a good deal of the subject-matter dealt with in the second volume of Abrú's geography, which has been described in detail by Dr. K. Bayání in his introduction to the *Dhayl*,[4] is identical with that of the present book. The relevant part of the third volume of the *Zubdatu't-Tawárí*kh also must have been mainly based on the present text. The celebrated Timurid geographer-historian, having realized the importance of Sayfí's book while composing his *Dhayl-i-Jámi'u't-Tawárí*kh, could not have ignored it while compiling his later and more important general works.

Its use by az-Zamchí.

Forty years after the death of Ḥáfiẓ Abrú, another well-known historian Mu'ínu'd-Dín-az-Zamchí, largely used our book in composing his excellent monograph on Harát, the *Rauḍátu'l-Jannát fí Auṣáf-i-Harát*, to which reference has already been made.[5] His whole account of the Kurt dynasty, as has been pointed out by 'Abdu'l-Muqtadir, is entirely based on the present text, and a large part of the events in Harát, before 721/1321, is summarized from it. In certain parts he has also copied from it almost verbatim. It must, however, be said to his credit that, unlike Ḥáfiẓ Abrú, he has at many places acknowledged his debt to our author though at places he has also copied from

---

[1] See *Dhayl-i-Jámi'u't-Tawárí*kh, pp. 62–65, 74–77, 80–84, 87–96, 105–111; the present text, pp. 640–645, 649–655, 659–669, 670–689, 692-693, 695–717.

[2] The *Dhayl*, Introd., p. (ع).

[3] *Cat. of the Persian MSS.*, Vol. I, p. 424b.

[4] pp. ص - ض

[5] See *supra*, pp. viii, ix, etc.

بس از زبان دانشمند بهادر مولانا وجیه الدین نسفی در حال نامه
در قلم آورد برین نسق۔

بدان خدای که بر درکه جلالت او * سجود کرد امیر و وزیر و شاه و کدا ...[1]

(b) و صورت این حال جنین بود که شهزادکان کبک و یساور و داؤد خواجه با جند شهزادهٔ دیکر با لشکری بعدد ریک بیابان و اوراق اشجار از آب آمویه بکذشتند بران عزم که خراسان در تحت تصرف آرند. امیر یساول و بوجای و بیرم شاه و محمد دولدای بعد از کشتن ایشان از آمویه در مرغاب جمع شدند - امیر یساول در خزانه بکشاد و اموال خراسان را بر امرای لشکر و رؤس سپاه و ابطال عساکر تفرقه کرد و ایشان را بسیم و زر دوست ساخت و مواعید خوب برزم جستن و کینه اندوختن حریص کردانید و امیر بوجای و غیاث الدین علی شاه که از شاهان بدخشان بود و دران نزدیکی بخراسان آمده ایشان را با هزار سوار جرار نامدار مقرر کردانید که تا آنجا که سپاه خصم است بروند و زبانکیری بدست آرند تا از کمیت و کیفیت آن لشکر وقوفی حاصل شود امیر بوجای و شاه بدخشان با آن هزار سوار بر سبیل رکضت براند ...... جون یکساعت بکذشت قریب بیست سوار از لشکر بدخشان جدا کشته بدان نیت که بیش شاهزادکان روند ناکاه درمیان لشکر بوجای افتادند کمان بردند که سپاه ماوراء النهر است بی تحاشی با بوجائیان در سخن آمدند لشکر بوجای ایشان را کرفته بیش بوجای آوردند بوجای بتخویف تمام از ایشان حال شاهزادکان و جکونکی لشکر برسید ......[2] *

---

[1] *Dhayl-i-Jámi'u't-Tawáríkh*, Ṭihrán Edition, pp. 22-23; the present text, pp. 467–469. The whole of this and the next chapter (pp. 26–36) of the *Dhayl* is entirely based on the present volume (pp. 461–497).

[2] *Dhayl-i-Jámi'u't-Tawáríkh*, pp. 56–60; the present text, pp. 628–636.

کفت دانشمند بهادر میخواهد که مرا بمکر و غدر بدست آرد
چه من چون بقلعهٔ امان کوه روم راه بر من بکیرند و از جوانب
کمین سازند شیخ قطب الدین کفت که از ابناء و [1]اقارب دانشمند بهادر
هر کدام را که ملک تعیین فرمایند بکویم تا دانشمند بهادر ایشان را بیش
ملک فرستد ملک فخر الدین کفت که از بسران دانشمند بهادر لاغری
با من بقلعهٔ اسکلجو آید و طغای در شهر باشد چون من بقلعه روم لاغری را
باز فرستم برین جمله مقرر کردند روز دیکر شیخ الاسلام خواجه قطب الحق
والدین بیش دانشمند بهادر آمد و آنچه ملک فخر الدین کفته بود
عرضه‌داشت کرد. دانشمند بهادر بدان خوشدل کشت. چه از محاصرهٔ شهر
و محافظت لشکر و خوف شبیخون شب و روز اندیشه‌مند بود. امراء
و رؤس سباه خود را طلب فرمود و کفت میان من و ملک فخر الدین
قاعدهٔ دوستی محکم شد و اساس محبت و یکدلی رسوخ تمام بذیرفت.
اکنون شیخ الاسلام خواجه قطب الدین جشتی را فرستاده و از من
عهد نامه طلب داشته و کفته فرزندان طغای و لاغری را بفرستد تا من
بقلعهٔ امان کوه روم و شهر را تسلیم کنم درین قضایا شما چه صواب
میبینید، و بهبود در جیست. بعضی از ملوک چون ملک جلال الدین
و ملک قطب الدین اسفزار و طائفهٔ از امرا کفتند مثل مبارک شاه داشی
و جیغور کاجو که ای امیر مصلحت نیست که امیر زادکان لاغری
و طغای را بدست غوریان و هرویان باز دهی و ملک فخرالدین را
بکذاری که بناه بقلعهٔ امان کوه برد که ازان فتنهای عظیم در وجود آید
که سالها دفع آن نتوان کرد و جماعتی کفتند که مصلحت درآنست که
امیر با او صلح کند و او را بکذارد که بقلعه رود، که شهر بیزحمتی بامیر
میرسد روز دیکر مولانا وجیه الدین نسفی را فرمود که عهد نامه بنویس

[1] The *Dhayl* has ابناء اقارب

quotations have been compared with their originals and they have been generally found faithful except the differences of readings which have been pointed out in the foot-notes.

The Importance of the Book.

The book is of great historical and literary value. It is a contemporary record of the complicated events in the history of North-Eastern Persia in a difficult period. It is the earliest available history of Harát and the only available contemporary account of its Kurt rulers. It is written in an elegant and forceful literary style and is full of quotations from the works of important poets, of the poems of some of whom no other record is apparently extant.

Its use by later historians.

It has been accepted as a reliable and authentic historical record by important later historians, some of whom like Ḥáfiẓ Abrú, Mu'ínu'd-Dín-az-Zamchí and 'Abdu'r-Razzáq-as-Samarqandí largely used it in compiling their own works and included in them partly its summary and partly its exact text.

Its use by Ḥáfiẓ Abrú.

Ḥáfiẓ 'Abdulláh Abrú (d. 834/1430), the well-known Timurid historian and geographer who has been recognized by modern scholars to be the most important writer of his time, has abundantly used this book in almost all his works.

In the first part of his *Dhayl-i-Jámi'u't-Tawárí<u>kh</u>* which was composed just about a century after the composition of the present volume and has been edited by Dr. K. Bayání and published at Ṭihrán, the celebrated historian very often summarized, and at places copied long passages from our book without acknowledgment—a peculiarity of the Ḥáfiẓ which has been already pointed out by Sir William Ouseley in his *Travels*.

The following two passages in the *Dhayl* copied from the present volume are enough to illustrate our remark:—

(*a*) شیخ قطب الدین کفت ای ملک مصلحت درآنست
که جنک نکنی جه خلائق این مقام دل بر صلح دارند بجهت
آنکه درین ولایت ذخیره نیست و مردم کرسنه اند و این جند دزد
نکودری بیباک را که دور بودن از ایشان طاعت است و لعنت
کردن بر ایشان عبادت برون فرستی جه ازین طایفهٔ واجب القتل
جز فرار و جبن [1] تهور و شجاعتی ظاهر نخواهد شد، و روزی جند
بقلعهٔ امان کوه روی تا جون این سپاه براکنده شوند، و آتش عداوت
و فتنه منطفی کردد، بعد ازان باز بشهر آئی. ملک فخرالدین

[1] The *Dhayl* has جستن

the information received by him through an eye witness of the events, whose name he has mentioned at certain places. For the earlier events, however, he has referred to the following works:—

(1) The *History of Harát* by 'Abdu'r-Raḥmán b. 'Abd-u'l-Jabbár-al-Fámí (the text, pp. 25, 26–44).
(2) The *Kurt-Náme* of Rabí'í (the text, p. 391).
(3) The *Ta'ríkh-i-Siráj-i-Minháj*, i.e. the *Ṭabaqát-i-Náṣiri* of Minháju'd-Dín 'Uthmán b. Siráju'd-Dín (the text, pp. 70, 73).[1]
(4) The *Ta'ríkh-i-Jahán-Gusháy* (comp. 658/1260) of 'Aṭá Malik-i-Juwayní, which is mentioned by our author, at one place, as *Ta'ríkh-i-'Alá'í* because of the title of the author as " 'Alá'u'd-Dín " (the text, pp. 57, 58).[2]
(5) The *Ta'ríkh-i-Gházání*, i.e. the first volume of the *Jámi'u't-Tawáríkh* (comp. 710/1310) of Rashídu'd-Dín Faḍlu'lláh, whom our author calls Rashídu'd-Daula, which fits better with the titles of his father and grandfather as 'Imádu'd-Daula and Muwaffaqu'd-Daula respectively (the text, pp. 101, 304).[3]
(6) The *Ta'ríkh-i-Khurásán* (the text, p. 63).
(7) The *Akhláq-i-Khání* (the text, pp. 95–101).

The first two of these books have been already described. The third has been published by the Asiatic Society of Bengal and translated into English by Col. Raverty. The fourth and the fifth have been described by Browne[4]; and the sixth and the seventh I have been unable to trace or identify.[5]

In making use of these important historical sources, however, our author has not been strict with regard to their texts. In the case of the *Jámi'u't-Tawáríkh* he reproduced the original text in his own words, without making important and material alteration. But in one (p. 58) of the two references to the *Ta'ríkh-i-Jahán Gusháy*, he has mixed up its contents with what he learnt from independent sources. This fact, however, Sayfí himself has explicitly pointed out. In the case of the quotations from the *Ṭabaqát-i-Náṣiri*, one sentence quoted by our author (the text, p. 70, ll. 8–11) is found neither in the original printed text, nor in its English translation by Raverty. This may be due to the defect in the MS. on which its printed text is based.

Our author, however, has also given quotations from a large number of literary works in prose and poetry. Many of these

---

[1] Cf. the *Ṭabaqát-i-Náṣiri*, Cal. Edition, 1864, pp. 351, 355; Eng. Tr., Vol. II, pp. 1038, 1042.

[2] Cf. the *Ta'ríkh-i-Jahán Gusháy*, Vol. I, p. 128, ll. 13–15.

[3] Cf. the *Jámi'u't-Tawáríkh*, pp. 61-62 and 189, ll. 15–17.

[4] *J.R.A.S.*, Jan. 1904, pp. 1–17; *ibid.*, Jan. 1908, pp. 17–37; *Lit. Hist. Pers.*, Vol. III, pp. 65-66, 71–73.

[5] I am told that the *Akhláq-i-Khání* has been printed in Persia. But in spite of my best efforts I could not get any copy or trace of it. The main story taken by our author from this book, however, is found in an abbreviated form in the *Jámi'u't-Tawáríkh*, p. 64, ll. 10–16.

thinks that the book was composed between 721/1321 and 729/1329 when the Malik died. But I am of the opinion that the introduction and the words *al-Ḥájj*, etc. were added by the author after the completion of the present volume in 722/1322 when he must have presented it to Malik Ghiyáthu'd-Dín on his return from the pilgrimage. And as the author says that he completed this volume in two years and a half,[1] its composition must be placed between 718/1318 and 722/1322 with the events of which this volume ends.

Its contents.

Be it as it may, the present volume is divided into 138 Discourses. The first 20 Discourses deal with the foundation of Harát and the traditions of the Prophet Muḥammad about its excellence, its invasion by Chingíz Khán, and its history till the advent of the Kurt dynasty. The last 118 Discourses (pp. 141–786) deal with the various aspects of the history of the Kurt rulers of Harát since their advent in 643/1245 till the 16th year of the reign of Malik Ghiyáthu'd-Dín, to whom alone 39 Discourses (238 pages) are devoted. In dealing with the Kurt rulers, the author gives not only the details of their political activities and military exploits, but also describes their characters, attainments and cultural activities. In Discourses 85, 86 and 130 (pp. 439–443, 746–750) he has described some of the buildings which were erected at Harát by Malik Fakhru'd-Dín (and the religious ordinances issued by him) and his brother Malik Ghiyáthu'd-Dín and their interest in poetry and painting. In Discourse 88 (pp. 448–456) are described, in detail, some of the activities of Ṣadru'd-Dín Khaṭíb of Búshanj generally known by his pen-name, Rabí'í. At places, the author also deals with the contemporary events connected with the Mongol rulers and their chiefs, and their wars and court intrigues.

Its title.

It is difficult to say definitely what title the author wanted to give to this book. He often refers to it in general term as 'Historical work' (*Ta'ríkh-Náme*).[2] Later historians like Mu'ínu'd-Dín-az-Zamchí[3] and Ḥáfiẓ Abrú refer to it as '*History of Kurt Maliks*', '*History of the Maliks of Harát*', or as *a book on the* '*History of the Kurt Maliks of Harát*'. 'Ináyat Khán also in his note on the fly-leaf of the MS. calls it the '*History of the Maliks of Harát*'.[4]

These titles may be justified on the basis of the main contents of the book. But our author was instructed by his patron to write a history of Harát since its invasion by Chingíz Khán till his own time and not that of the Kurt Maliks only; and 140 pages of the book are devoted to the history of Harát before the advent of the Kurt dynasty. The author also says referring to this book, 'I wrote the history of Harát (*Ta'ríkh-i-Harát*) . . . .'[5] It may, therefore, be suggested that the author wanted to call it '*History of Harát*', and not '*History of the Kurts*'.

Its sources.

As the book deals mainly with the contemporary events, so it is largely based on the personal knowledge of the author himself, or on

[1] The text, p. 636.
[2] *Ibid.*, pp. 140, 636, etc.
[3] The *Rauḍát*, *Rauḍa* 7, *Chaman* 7; *Rauḍa* 11, *Chaman* 2, etc.; *Dhayl-i-Jámi'u't-Tawáríkh*, Introd., p. ج
[4] See *infra*, p. xxv.
[5] The text, p. 8.

style. He had ordered him to compile a reliable history of Harát since its invasion by Chingíz Khán till his own time, describing its history, giving the names and character of its rulers, nobles, officials and of its visitors, illustrating his description with the verses of the Qur'án and the sayings of the Prophet and of his followers, and adorning it with Arabic and Persian poems and proverbs.[1] It appears that the Malik had also issued instructions to his secretaries to put at the author's disposal the State archives and official records and documents to be used by him in compiling the book. This is apparent from what appears to be the exact texts of the official communications, letters and treaties quoted by the author in several parts,[2] and also from the acknowledgment by him of the debt of gratitude which he owed to the Secretary of State, Khwája Shiháb, the son of the Chief Secretary 'Azízu'd-Dín Shiháb Saq, but for whose constant interest, help and support he could never have brought the present volume to a successful end.[3]

Its plan.

It appears that the author had planned to divide the whole work into more than one volume, devoting the first volume to the general history and reserving the rest for the biographical notices of the nobles and of important State officials and visitors from other countries. This is obvious from his remark in the introduction where he says that he completed this history in 400 Discourses, whereas the present volume contains only 138 of them. At the end of the book also the author says that he hoped to write the second volume in a short time. But it is not certain that the author actually carried out his whole plan and composed the other volume also. 'Abdu'l-Muqtadir is of opinion that the author could not compose the second volume.[4] Mu'ínu'd-Dín-az-Zamchí also, who could not get any trace of it in 895/1489 when he wrote his *Rauḍátu'l-Jannát*, held the same opinion. He says, 'In these days, no one gives any clue to the second volume of the History of the Kurt dynasty (by Sayfí); probably he made a promise which he could not fulfil'.[5] But how can one contradict the definite statement of the author himself in the introduction which was certainly added by him after the completion of the whole work? This is obvious from his use of the past tense in connection with the completion of the whole work after which he added not only the introduction but also several other passages in the body of the book, as it is evident from their contexts.[6]

Date of its composition.

The date of the composition of the book is also uncertain. The author has not mentioned it. But as he refers to his patron, Malik Ghiyáthu'd-Dín, in the introduction and in several other passages in the body of the book, as *al-Ḥájj* and *Sulṭánu'l-Ḥájj*, and the Malik performed the pilgrimage to the Ka'ba in 721/1321, 'Abdu'l-Muqtadir

---

[1] See the text, p. 7.

[2] *Ibid.*, pp. 168–170, 340–342, 348–351, 386–389, 610–613, 641–643, 659–663, 664–668, etc.

[3] *Ibid.*, p. 636.

[4] *J.A.S.B.*, 1916, p. 168

[5] *Rauḍátu'l-Jannát, Rauḍa* 7, *Chaman* 7 (end).

[6] See the text, pp. 140, 636.

Dín and presented it to him in order to gain his confidence and favour. The Malik appreciated the book and showed special favour to the author. Then he commanded him to compile a history of Harát since its invasion by Chingíz Khán till his own time. For though Harát was an important town of Khurásán, and had been a scene of successive important events throughout this period, yet no history of it had ever been compiled; and the want of such a history had been the cause of the ignorance of the travellers and of the visitors of the town about the actual events. This led to a good deal of misunderstanding and baseless rumours among the common people, and created wrong impression about Harát in the minds of the rulers of Mesopotamia and of other parts of the world.[1] The author took up the work and completed it in two years and a half.[2] The date of the death of the author is not known.

The Works of the Author.

None of the works of our author excepting the present volume is known to be extant. Of his *Majmú'a-i-Ghiyáthí*, his *Sám-Náme*, his 80 odes and 50 short poems, no trace can be found. Of the present volume also the MSS. are extremely rare.[3]

An estimate of the author as a literary man and as an historian.

The present book shows that Sayf b. Muhammad had sound knowledge of Arabic and Persian literatures, was a poet of no mean merit, had a good command of forceful, flowing and ornate Persian prose and possessed the necessary qualities of a competent historian.

He quotes from a large number of Arabian and Persian poets and prose writers of various periods without making any effort for it. He gives good many extracts from his own poems—Qasídas as well as Mathnawís—which show that he was a poet of considerable merit.

As an historian he describes in detail, in chronological order, not only the political events of the various periods, and the character and cultural attainments of the rulers included in the scope of his book, but also gives the causes of the important political events. He had strict regard for truth and gives the various versions of an event in its minutest details if his authorities differed among themselves.[4] He stresses again and again that he wanted to record only the facts and to avoid the fiction.[5] In his anxiety for it, he placed the book, after it was completed, before the scholars of his time for their criticism, and it was only after their approval of what he had recorded, that he published it.[6] He did not follow the earlier historians blindly, but tried to test the truth of their statements and if he thought that they were in the wrong, he did not fail to correct them.[7]

The present Book.

The present book, as it has already been said, was compiled at the command of Malik Ghiyáthu'd-Dín Kurt, who had suggested to the author not only its subject and scope but also its general plan and

---

[1] The text, pp. 3–7. [2] *Ibid.*, 636. [3] See *infra*, p. xxiv, f.n. 1.
[4] See the text, pp. 240, 482, 494, etc. [5] *Ibid.*, pp. 8, 140, etc.
[6] *Ibid.*, p. 140. [7] *Ibid.*, pp. 70, 73.

thoroughly educated in Islamic sciences in general, and in Arabic and Persian literatures in particular, as it is abundantly shown by the numerous Arabic and Persian quotations and their appropriate use by him in the present book. He also acquired skill and facility in the popular and paying art of poetry. He got in the court of Malik Fakhru'd-Dín Kurt (d. 706/1307) of Harát, probably with the help of Ḥakím Sa'du'd-Dín Munajjim Ghúrí to whom he refers as his teacher.[1] He composed 80 odes and 150 small poems in praise of the Malik.[2] He remained in Harát when Malik Fakhru'd-Dín departed from it for the fort of Amán Kúh, leaving the town in charge of his experienced, trusted and courageous official Jamálu'd-Dín Muḥammad Sám, under the pressure of Dánishmand Bahádur who had besieged the town at the command of 'Uljá'itú-Sulṭán. At this period the author composed a large Mathnawí, the *Sám-Náme*. It consisted of twenty thousand couplets, and was written in the style of the *Sháh-Náme* of Firdausí. In it the author had described the exploits and gallantry of Jamálu'd-Dín Muḥammad Sám against Dánishmand and his son Búјái. The book was copied and illustrated.[3]

This Mathnawí had almost cost the author his life. For when Harát was conquered and Jamálu'd-Dín Muḥammad Sám was captured as a prisoner by Búјái in 706/1306, Sayf was also captured by him together with many others. He was beaten and disgraced and was charged with disloyalty to the Mongols. The *Sám-Náme* was produced before Búјái as a proof of the crime of the author. For in it Búјái and his father Dánishmand were criticized for their invasion of Harát and Jamálu'd-Dín was praised for his bravery and gallant defence of the town. Búјái perused certain part of the book and admired it, but condemned the author. For the part of the book which he perused contained an appreciation of the large army and resources of the Mongol general. But the author being a Ghúrí was ordered to be put to death. The author, however, confessed his guilt, promised to be loyal in the future, and was in the end granted amnesty.

Though the life of the author was saved, yet he appears to have lost, for some time, the favour and support of the court of the Kurts. Jamálu'd-Dín Muḥammad Sám being killed, and his patron Malik Fakhru'd-Dín Kurt having died, his brother Malik Ghiyáthu'd-Dín secured the favour of 'Uljá'itú-Sulṭán and became the governor of Harát. Malik Ghiyáthu'd-Dín, it appears, showed no favour to Sayf for some time, probably because he belonged to the party of his rival and elder brother, Malik Fakhru'd-Dín, and had been condemned by the Mongols.

No information is available about the activities of the author from 706/1306, when Jamálu'd-Dín was killed, to 717/1317 about which time he appears to have regained the favour of Malik Ghiyáthu'd-Dín. The author, however, says that he compiled a book on Ethics, called it *Majmú'a-i-Ghiyáthí*, because he had dedicated it to Malik Ghiyáthu'd-

[1] The present text, p. 461. [2] *Ibid.*, p. 443. [3] *Ibid.*, p. 539.

The author of the *Kurt-Náme.*

Little is known about the early life of the author of the *Kurt-Náme.* Faṣiḥí of Khwáf upon whose work, the *Mujmal*, is based Browne's account of him [1] does not give any biographical detail concerning him. But a good deal of it has been supplied by Sayfí in the present volume on which appears to have been based the biographical notice of him contained in the *Ḥabíbu's-Siyar* of Khwánd Amír.[2]

The author's name, according to Sayfí, was Ṣadru'd-Dín. He was the son of a Khaṭíb of Búshanj. According to his own statement, he was born in 671/1272.[3] He had natural talent for the art of poetry which he developed at an early age, and assumed the pen-name: 'Rabí'í'. He came in touch with Malik Fakhru'd-Dín Kurt at an early age and was appointed by him as his court panegyrist. The Malik who was himself a poet of no mean merit, having discerned his special gifts for poetry, ordered him to compose the *Kurt-Náme.* He paid him one thousand Dínárs every month for six years during which period the poet had been occupied with this task. In addition to this monthly allowance, the Malik also bestowed upon him, every now and then, rich rewards and large gifts, and showed him every possible kindness and favour. He appears to have received much greater favour and reward from Malik Fakhru'd-Dín than what was even expected by the celebrated and great poet Firdausí from the well-known patron of literary men, Sulṭán Maḥmúd of Ghazna. But Rabí'í was extremely greedy and he never felt satisfied with what he received from the Malik. The book was, however, completed and was entitled as the *Kurt-Náme.* But the poet soon fell out with his patron and left him to seek his fortune at some other provincial court. Being disappointed in his efforts and recalled by Malik Fakhru'd-Dín, however, he soon returned to him. But after a short time (five months) while intoxicated, he declared that if he were assisted by his friends and associates, he would carve out a kingdom for himself, and confer high titles and great favours upon them. The Malik, being informed of it by Súzaní who was a pupil of Rabí'í, put him in the prison where he was subsequently killed.[4]

The Author of the present Book.

The historians and the biographers have, unfortunately, taken no serious notice of the author of the present book. But fortunately some biographical materials have been supplied by the author himself. On these materials is based the following sketch of him.

The name of the author was Sayf b. Muḥammad b. Ya'qúb. He was born at Harát, as his *Nisba* implies, in 681/1282.[5] He was

---

[1] *Lit. Hist. Pers.*, Vol. III, pp. 150–152.
[2] Vol. 3, Part 2, pp. 73-74.
[3] *Lit. Hist. Pers.*, Vol. III, p. 152.
[4] The present text, pp. 448–456; *Rauḍatu's-Ṣafá*, Vol. 4, pp. 191-192.
[5] The present text, p. 380, where the author says that in 687 he was six years of age.

2. The *History of Harát* by Abú Naṣr 'Abdu'r-Raḥmán b. 'Abdu'l-Jabbár al-Fámí (472–546/1079–1151) dealt with the history of the town not only during the Muslim period till about the middle of the 6th/13th century, making full use of the earlier works on the subject and adding a good deal of information missed by the previous writers,[1] but also contained some materials with regard to the pre-Islamic history of Harát. In it were stated the various theories about the foundation of Harát in the ancient period, which were current among the people during the lifetime of its author and have been reproduced or summarized in the present volume and also in the *Rauḍát* of az-Zamchí. It asserted that Harát had been the capital of a kingdom before the advent of the Muslims also.[2] This book which appears to have been lost was accepted as a reliable authority by the later writers like Sayfí and az-Zamchí; and the latter frequently draws his material from it. Its author has been described as a generous, pious and modest person and a learned historian.[3]

The *History of Harát* by al-Fámí.

3. The *Kurt-Náme* of Rabí'í of Búshanj was a voluminous historical Mathnawí, written in the style of the *Sháh-Náme* of Firdausí, describing the history of the Kurt rulers of Harát, since their rise till about 702/1302 when its author was put in prison by his patron, Malik Fakhru'd-Dín Kurt. It was composed in six years, probably between 695/1295, when the kingdom of Harát was bestowed upon Fakhru'd-Dín Kurt, and 702/1302 when he put the author in prison. It contained a detailed account of all the exploits of the Kurt Maliks, and their achievements and of all the important events of their reign. It is probable that it also contained an account of the foundation of the town of Harát and of some other important cities in its neighbourhood. In the present text are quoted some lines from it, which refer to the foundation of the city of Búshanj.[4] Our author says that in the book are described in great detail the accounts of the imprisonment of Malik Fakhru'd-Dín in the fort of Khaysár for seven years.[5] Many of the lines quoted from this Mathnawí in the present text appear to refer to important events in the first part of the reign of the Kurts. As a matter of fact, the first half of the present text appears to be largely based on this Mathnawí of Rabí'í.

The *Kurt-Náme*.

Unfortunately the *Kurt-Náme*, like the works of al-Ḥaddád and of al-Fámí, appears to have been lost, and its historical and literary value cannot be properly judged. But more than 250 couplets from different parts of it are quoted in the present text at different places. They abundantly show the delicate and lofty imagination of its author, his descriptive power, and his forceful and flowing style. The book appears to have been not only a valuable historical record but also a literary gem of considerable merit.

---

[1] These events have been mentioned by az-Zamchí in his *Rauḍát*, on the authority of al-Fámí, *Rauḍa* 11, *Chaman* 1.

[2] The *Rauḍát*. *Rauḍa* 6, *Chaman* 1.

[3] *Shadharátu-dh-Dhahab*, Vol. IV, p. 145.

[4] P. 25.

[5] P. 391.

(3) *Ta'ríkhu Harát* by Abú Naṣr 'Abdu'r-Raḥmán b. 'Abdu'l-Jabbár-al-Fámí (472–546/1079–1151).
(4) *Ta'ríkhu Harát* by Abú Naṣr 'Abdu'r-Raḥmán al-Qaysí.
(5) *Ta'ríkhu Harát* by Abú Rauḥ 'Ísá (d. 544/1149).
(6) *Rauḍátu'l-Jannát* by Mu'inu'd-Dín-az-Zamchí-al-Isfizárí (d. 897/1491).
(7) *Ta'ríkhu-Harát* by Núru'd-Dín 'Abdu'r-Raḥmán-al-Jámí (d. 898/1483).[1]

None of these histories of Harát is known, at least to me, to be extant, except the one by Mu'ínu'd-Dín-az-Zamchí of which several MSS. are preserved in various Libraries in the East and in the West. British Museum alone has three MSS. of it,[2] and in the Royal Asiatic Society of Bengal are preserved two others.[3] Another MS. of it is in my own possession.

The list given by Ḥájí Khalífa, however, is neither exhaustive nor exclusive. For it does not include the present important book on the subject, and Núrud-Dín 'Abdu'r-Raḥmán-al-Jámí is not known to have compiled any history of Harát. The works of Abú Rauḥ 'Ísá and of Abú Naṣr 'Abdu'r-Raḥmán-al-Qaysí also have not been mentioned by any author except Ḥájí Khalífa who is not always careful in his statements.

Mu'ínu'd-Dín-az-Zamchí in his *Rauḍátu'l-Jannát fí Auṣáf-i-Harát*, however, while describing the circumstances which led him to the compilation of the book, has referred to four earlier works on the subject: (1) The *History of Harát* of Abú Isḥáq Aḥmad b. Muḥammad b. Yásín al-Ḥaddád, (2) that of Abú Naṣr 'Abdu'r-Raḥmán b. 'Abdu'l-Jabbár-al-Fámí, (3) the *Kurt-Náme* of Rabí'í of Búshanj,[4] and (4) the book of Sayfí-i-Harawí.

The *History of Harát* by al-Ḥaddád.

1. The *History of Harát* by Abú Isḥáq Aḥmad b. Muḥammad b. Yásín al-Ḥaddád which has been lost, dealt with the history of the town since its conquest by the Muslims till the time of the author. Mu'ínu'd-Dín-az-Zamchí, while describing the early Muslim governors of Harát, has quoted long passages from the book of al-Fámí, saying that al-Fámí had copied them from the book of Abú Isḥáq Aḥmad b. Muḥammad b. Yásín[5] whereas in connection with the pre-Islamic matters az-Zamchí as well as Sayfí have entirely depended upon al-Fámí's work. From this fact I am inclined to conclude that the scope of al-Ḥaddád's history was limited to the Islamic period only.

Al-Ḥaddád, the author of this earliest history of Harát, was a traditionist of some reputation and was one of the teachers of Abú 'Ubayd-al-Harawí, the author of the well-known *Kitábu'l-Gharibayn*. He died at a comparatively young age in the year 343/954.[6]

---

[1] Vol. II, pp. 157-158.
[2] Rieu, *Cat. of Pers. MSS.*, pp. 206-207; supplement, p. 64.
[3] Ivanow's *Cat. of the Pers. MSS. of the Royal Asiatic Society of Bengal*, pp. 34-35.
[4] Ḥájí Khalífa, Vol. V, p. 176.
[5] *Rauḍa* 6, *Chamans* 1 *and* 2.
[6] *Shadharátu-dh-Dhahab*, Vol. II, p. 335; *Aṭ-Ṭabaqátu-sh-Sháfi'iya*, Vol. III p. 34.

different countries.'[1] 'During my stay in Khurásán in 607' (1210 A.D.), says Yáqút, 'I did not see any town larger, better respected or more honoured, or more beautiful or more populated than Harát. It has many gardens and natural springs and plenty of wealth. It is full of learned men and abounds in eminent and wealthy persons, and to it belong a large number of learned and eminent personages.'[2] At its invasion by the Mongols in 618/1221, according to the present text, Harát put forward 190,000 fighters, against them.[3] This shows the large population of the town and its suburbs, at the time.

By the advent of the Kurt[4] dynasty, Harát attained the glory of being the capital of their kingdom. The Kurts repaired the damages which were done to the town by the Mongols in their repeated invasions of it. They erected new buildings and decorated them with delicate artistic ornamentation, and patronized arts and letters, for which they have not been given as much credit as they deserved. Malik Fakhru'd-Dín Kurt and Malik Ghiyáthu'd-Dín Kurt are particularly mentioned in the present text, as builders of mosques and inns and the former as having forty well-known poets as his panegyrists.[5] He paid one thousand gold coins a month for six years to Ṣadru'd-Dín Rabí'í of Búshanj and bestowed upon him great favour and kindness so that he might compose a Mathnawí celebrating the golden deeds of his ancestors and other members of his dynasty, on the lines of the *Sháh-Náme*[6] of Firdausí.

The Histories of Harát.

Historiography had almost reached its climax under the Muslims. They not only compiled large biographical dictionaries of almost every class of peoples and general histories of the whole Islamic world at every period, but also composed special histories of particular dynasties and provinces as well as of important towns. In Persia particularly, almost every important town had its special historians, at different periods, to narrate its own special history. Bukhárá, Sístán, Qum, Ṭabaristán, Iṣbahán, Naysábúr, Marw, Bayhaq, Jurján, etc., all had their special historians. Harát therefore, on account of its historical importance, could not escape the attention of its own literary men and historians. Seven of its histories, written at different periods, are mentioned by Ḥájí Khalífa:—

(1) *Ta'ríkhu Harát* by Abú Isḥáq Aḥmad b. Muḥammad b. Yásín-al-Ḥaddád (d. 343/954).

(2) *Ta'ríkhu Harát* by Abú Isḥáq Aḥmad b. Muḥammad b. Yúnus-al-Bazzáz.

---

[1] *Aḥsanu't-Taqásím*, pp. 306-307.

[2] *Mu'jamu'l-Buldán*, the article on Harát.

[3] The present text, p. 67.

[4] The word has been differently spelt by different Orientalists and historians. Browne spells it as Kurt (*Lit. Hist. Pers.*, Vol. III, p. 173, f.n. 1). Minorsky writes it as Kart (*B.S.O.S.*, VIII, Part I, p. 257). Howorth spells it as Kert (*Hist. of the Mongols*, III, p. 739). Raverty spells it as Kurat (*Ṭab. Náṣirí*, Eng. Tr., Introd., p. xxv). I have followed Browne for I found in two MSS. of the *Rauḍát* the word vocalized as such.

[5] The present text, pp. 439–441, 443, 746–750.

[6] *Ibid.*, p. 449. In transliterating the word *Náme* I have followed its Persian pronunciation.

printing of the whole text took seven years and was completed in 1942. The indices were prepared by my friend and colleague Mr. Shiblí Ibráhímí, M.A., Lecturer in Persian at the Calcutta University.

Having described the circumstances in which the book has been edited and printed, as well as my connection with it, I now proceed to deal with Harát and its histories, with the author of the present book and its importance, and with the history and peculiarities of its MS.

Harát and its Histories.

Harát is one of the oldest towns. Its history has been traced back to the period of the *Avesta*. Modern scholars and travellers have identified it with the *Haroyu* or *Haraeva* of the Vendidad, the *Haraiva* of the Achaemenian inscriptions and the *Areia Metropoles* of Ptolemy.[1] Nine different theories about its foundation have been narrated in the present text, all of which are of equally doubtful character. But they show the antiquity of the town. Soon after it was founded, however, it assumed certain importance on account of its healthy climate and geographical position connecting different countries. 'The admirable position occupied by Harat', says Ferrier, 'must, at all times, have attracted the attention of the sovereigns of Persia—there is not a position of more importance in a strategical and commercial point of view, and the fertility of the soil is great.'[2]

After its conquest by the Arabs, while its importance as a centre of trade and commerce continued, it also assumed political and cultural importance, by the advent of the Abbasids and the rise of the semi-independent or independent dynasties in Khurásán of which it was an important part. All the Muslim historians and geographers, who have referred to Harát, are unanimous in their statement that it was one of the most important and populous towns of Khurásán; that it was extremely fertile, and an important centre of trade and that it was full of wealthy and learned men. 'Harát', says Ibn Ruste, 'is a big town, its suburbs consist of 400 big and small villages in which there are forty-seven large houses in each of which live from ten to twenty persons.'[3] 'It is one of the largest towns in Khurásán', says al-Iṣṭakhrí. 'In the whole of Khurásán and Má-Wará'-u'n-Nahr, Marw, Sijistán and the Jibál', he continues, 'no mosque is constantly attended by such a large number of people as that of Harát; it is the depot of the merchandise which are carried from Persia to Khurásán.'[4] Al-Muqaddasí writes that 'Harát is the garden of this part, thickly populated, and has congested buildings and large villages. Its inhabitants are intelligent and humorous and have literary taste. From here are carried various sweetmeats and textile products to

---

[1] *Ency. of Islam*, Vol. II, p. 299; *Caravan Journeys and Wanderings in Persia* by J. P. Ferrier, Chap. XII, pp. 164–166; *Historico-Geographical Survey of Iran* by W. Barthold (Per. tr.), p. 101.
[2] *Caravan Journeys*, p. 165.
[3] *al-A'láqu'n-Nafísa*, Ed. de Goeje, p. 173.
[4] *Masáliku'l-Mamálik*, p. 265.

INTRODUCTION.

The publication of this important but little known History of Harát [1] by an equally little known author, based on its unique MS. preserved in the Búhár section of the Imperial Library of Calcutta,[2] is chiefly due to the initiative of the late Khán Bahádur Maulaví 'Abdu'l-Muqtadir, and the unfailing interest of the present Librarian, Khán Bahádur K. M. Asadulláh, as well as of the Council of the Library and its President, Mr. John Sargent, M.A., C.I.E., Educational Adviser to the Government of India, who did not fail to find the necessary funds, in spite of the present world-war.

The importance of the book appears to have been realized for the first time by the late Sir E. Denison Ross when, mainly, at his efforts the MS. of the present book, together with all the books of the Library of Búhár in Burdwan, was transferred to the Imperial Library. That great patron of Arabic and Persian studies in India got it copied and carried the copy with himself to London,[3] probably with the intention of editing and publishing it. This he could not do, apparently because of the pressure of more urgent works.

But the late Khán Bahádur Maulaví 'Abdu'l-Muqtadir, who had made a critical study of the book while revising the Catalogue of the Persian MSS. in the Búhár Library, made up his mind to edit this precious volume. He published a long critical note on it in the *Journal of the* (*Royal*) *Asiatic Society of Bengal* in 1916.[4] In this long critical article, 'Abdu'l-Muqtadir, for the first time, dealt at length with this book and its author and pointed out its importance. Simultaneously, he also pressed Mr. J. A. Chapman, who was then the Librarian of the Imperial Library, to persuade its Council to take up its publication. Mr. Chapman placed the matter before the Council in 1925, and they agreed to meet the cost of its printing and publication. The MS. was copied and 120 pages of it were edited and printed in 1928. But in 1929 the work had to be suspended because 'Abdu'l-Muqtadir could not continue it on account of his official duties and failing health.

At this stage I was approached by Khán Bahádur K. M. Asadulláh to take up this task. I hesitated at first, for my duties at the Calcutta University left me little time to devote to it. But at the end I had to give way to the persistent persuasion of the Khán Bahádur. I began to edit finally the remaining 666 pages of the book in 1933, and in 1935 its printing was resumed. As only 100 pages of the book could be printed every year, at the interval of about ten months, the

---

[1] In the transliteration of the word Harát I have followed Yáqút who vocalizes it as 'Harát bi'l-Fatḥ'.

[2] See *infra*, p. xxiv, f.n. 1.

[3] *Turkistán* by W. Barthold, p. 57, f.n. 2.

[4] *J.A.S.B.*, 1916, pp. 165–184.

Our best thanks are also due to Aqa-i-Muhsin Namazi of the University of Calcutta for the Persian version of the Introduction.

The Baptist Mission Press who are responsible for the printing of this work deserve a word of thanks for the patience shown by them during this unexpectedly long period that the Tá'rík͟h took to be printed, and for their co-operation in making it practicable to produce this book.

K. M. ASADULLÁH,
Librarian.

Imperial Library,
Calcutta,
The 30th November, 1944.

FOREWORD.

As has been explained in the Introduction, the manuscript of this work, the Tá'ríkh-i-Harat, is a proud possession of the Búhár Collection of the Imperial Library, which is being presented for the first time to the literary world in the form of this book. The description and the history of the manuscript are not being repeated in this Foreword, as those have been included in the Introduction by the Editor, Dr. M. Z. Ṣiddíqí, Professor at the University of Calcutta. It is the importance, the rarity and the uniqueness of this manuscript that actuated the authorities of the Imperial Library to undertake its publication, the first venture of the kind on their part; and it is expected that it will be appreciated equally both by scholars and research workers. The aforesaid characteristic of this manuscript was challenged in certain quarters; but in spite of repeated requests the claim made was not substantiated, and so the manuscript remains what it has been, so far.

As explained in the following pages, the idea of printing this work was conceived long ago, but it was left to the present Editor to bring it to completion. To the late Khán Bahádur Maulví 'Abdul-Muqtadir goes the credit of starting its editing and even having the first 120 pages printed. But he had to give up his long cherished desire due to certain reasons over which he had no control, including his ill-health. At the persuasion of the undersigned, Dr. Ṣiddíqí very kindly agreed to undertake its editing and gave his best, as far as time and labour were concerned, to complete it and bring it forth. The extent of the labour put in can be gauged from the fact that he had to continue the work of editing for about twelve years which was all a labour of love. I, as Secretary of the Council of the Imperial Library, take this opportunity of recording the grateful thanks of the Council to the Editor for bringing the work to fruition, and that in spite of pressing calls upon his time as a Professor in the University.

The publication of this useful work was facilitated by the Government of India providing the necessary funds as and when required, and that through the efforts of the Chairman of the Council (Mr. John Sargent, C.I.E., Educational Adviser to the Government of India) and it would be only in the fitness of things to record our thanks to the Government of India and Mr. Sargent for making it possible for the Imperial Library to bring forth its first publication, which may be followed by the publication of some other important and useful works.

It will not be out of place to record also the appreciation of the assistance rendered by Maulví 'Aṭá'-ur-Raḥmán Ṣiddíqí, in charge of the Búhár Collection, at all the stages through which this work had to pass.

THE

TA'RÍKH NÁMA-I-HARÁT

(THE HISTORY OF HARÁT)

OF

SAYF IBN MUḤAMMAD IBN YA'QÚB AL-HARAWÍ

EDITED WITH INTRODUCTION

BY

MUḤAMMAD ZUBAYR AṢ-ṢIDDÍQÍ,
H.A., M.A., B.L., PH.D.
SIR ASUTOSH PROFESSOR OF ISLAMIC CULTURE,
CALCUTTA UNIVERSITY

PRINTED AT THE BAPTIST MISSION PRESS, CALCUTTA
AND
PUBLISHED BY KHAN BAHADUR K. M. ASADULLÁH, B.A., F.L.A.,
LIBRARIAN, IMPERIAL LIBRARY, CALCUTTA
1944